

DAMAGE BOOK

And Drinched Book

Uneven pages
within the book
only.

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190485

UNIVERSAL
LIBRARY

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

نسخ نخستین

۵-۱

بلوش و صحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰



توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج جلد

جلد اول

مقدمه

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

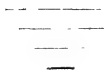
بنام خداوند بخشنده مهربان

خداوند یکتا را ستایش می‌کنیم - و سزاوار پرستش می‌دانیم که
چرا سر اسر دفتر کمالات شرح جمال وی است ، -

- پیشوای داد گستر توانا اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاه

رضا شاه پهلوی شاهنشاه عظیم الشان ایران را برانگیخت - تا آسایش
خیال همگانی فراهم فرموده ، - راه سعادت و برقی و هنرمندی و دانشوری را
بروی همه گشوده اند . - هر گامی که فرا پیش نهیم بلا شك رهین مساعی
و عنایات ملوکانه شهنشاه می‌باشیم . - و چون اراده خسروانه شهریار دانا
همواره با اصلاحات - و رفع نواقص شؤون حیاتی - و اجتماعی کشور متوجه است ؛
و بنوبت و ترتیب بتوسعه و ترقی و ترویج علوم و فنون - که اساس و پایه تمدن
است نیز تعلق گرفته ، دست قدرت ملوکانه بنای دانشگاه را برافراشته ،
ادوار آموزش از هر جهت بحد کمال رسید ؛ حفظ و احیاء آثار گذشته‌گان
و پیشینیان ما که تحمل رنج فراوان نموده - پایه کاخ رفیع دانش را بر افکار
لطیف دقیق - و تجارب حکیمانه استوار ساخته اند لازم می‌نمود . بویژه که
شهنشاه زاده هنرمند داش پرور والا حضرت اقدس همایون
ولایت عهد عظمی پیوسته یاد کارهای اسلاف و نیاکان این مرز و بوم
را با علاقه مندی - و بچشم احترام می‌نگرند ، و آنان را از مد نظر دور نمی‌دارند .
لهذا :

وزارت فرهنگ باجراء نيت مقدس ملوكانه توجه شايان نموده
 - اقداماتی شروع کرد که از جمله آنهاست طبع و نشر کتابهای سودمندی که
 از بزرگان پدشين بدست است : از قبيل مجمل التواريخ - و تاريخ سيستان -
 و بيهق - و طبری - و نظائر اینها که بدسترس همگان گذاره شده ، و از قبيل
 رسائل ابن سینا و افضل الدین کاشانی - و خواجه نصیر طوسی و ترجمه تفسیر
 طبری - و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب حاضر که اکنون بحریان طبع
 و تصحیح می باشد .



کتاب حاضر

علی‌الاطلاق در زبان پارسی مهمترین کنجینه گرانها است - که از دست تطاول روزگار بر کنار مانده ، و تاجائی که نگارنده آگاه است - در زبان تازی - و شاید در کلیه السنه خاور زمین این کتاب را نظیر ومانندی نیست .

همچنانکه مصنف کتاب مشارالیه در پایه دانش - و اخلاق - و عادات و چگونگی زندگی (چنانکه بیاید) از هر کسی باین سینا شبیه تراست ، این تصنیف او نیز از هر کتابی بکتاب الشفاء ابن سینا نزدیکتر - و مانند تراست . بنا بر این تنها کتابی که در زبان تازی نظیر درة التاج یافته شود کتاب الشفاء است .

کتاب الشفاء در حقیقت یگانه کتاب عربیست - که اقسام اصلی - حکمت نظری را بتفصیل بین الدفین فرا گرفته ، و کتاب حاضر هم حدو الثعل بالثعل در آن علوم یکا یک بحث کرده ، ولی باین فرق - که ابن سینا بمنطق یدش از سایر رشته ها اهمیت داده ، و از علوم ریاضی با کمال اختصار در گذشته است ، و مصنف کتاب حاضر بالعکس ، همان مباحث منطق را مختصر آورده ، و چون بر ریاضی رسیده دامنه گفتار را چند برابر شفافتر داده ، در سایر رشته ها هم کمی نسبت با و کوتاه آمده است . و باز شیخ پیشتر در پیرامون فلسفه مشائیان سخن رانده ، این تصنیف او از ذوق اشراق بهره مند نیست ، ولی در کتاب حاضر فلسفه از جهودت مشائی بیرون آمده - با ذوق اشراق طراوت یافته است .

این مقایسه تنها در بخش نخستین - و دوم کتاب درست است ، اما بخش سوم - که خاتمه کتاب باشد ، آن خود داستانی جداگانه است ،

چه آن قسمت يك سوّم كتاب است - كه كتاب الشّفاء از آنهمه خالی مانده، و مزایای شرقی در این بخش افزون می باشد .

بخش سوّم درّة التّاج يك دوره تمام حكمت عملی است كه اهمّ علوم خاورزمین از قیل: كلام - عبادات فقه - سیر و سلوك عرفاء، در آنجا مفعلاً از نظر خوانندگان خواهد گذشت ، و با این وصف در سه قسم اصلی حكمت عملی، یعنی علوم : سیاست - خانه داری - علم اخلاق؛ نیز در اینجا بحث می شود ، پس :

كتاب حاضر : كتابی است - كه اقسام مهمّ حكمت را از نظری و عملی بر طبق تقسیم ارسطو در بر گرفته ، و با اهمّ مزایای ایرانی آن علوم آراسته است ؛ یا : دائرة المعارفی است - كه نخست در فضیلت دانش - و دانش جوئی - و دانش آموزی ، سخن رانده ؛ سپس دوازده رشته علم كه یكنفر حكیم را در قرن هفتم بكار بوده بقسمی گرد آورده ؛ كه در بسیاری از این علوم رساله مفرد هم بدین خوبی بدست نیست .

. تصحیح و چاپ كتاب حاضر از سال ۱۳۱۷ آغاز گردیده ، و با كمال علاقه و اهتمامی كه در طول مدّت از طرف وزارت فرهنگ ابراز می شده است تا كنون یعنی قریب سه سال كشیده ، و با دقتی كه در تصحیح این كتاب بخرج رفته مدّت مزبور زیاد نبوده است ، و ما دوباره در پایان این مقدمه بچگونگی آن زحمات اشاره خواهیم كرد، و عجله بر حسب دستور وزارت فرهنگ بشرح حال مصنّف می پردازیم :

قطب الدین محمود بن مسعود بن المصلح

الشیرازی

مصنف در صدر تصانیف خود همه جا بهمین عنوان

نام و شهرت خود را معرفی کرده نخست به « قطب الدین

الشیرازی » سپس به « المولی قطب الدین الشیرازی »

شهرت داشته ، بعدها نام اصلی وی میان اهل دانش متروک شده ، و در کتب

علمی به « علامه شیرازی » معروف گردیده است . و شهرت بهمین القاب

سبب شده که برخی مورّخان بغلط رفته نام او را « محمد » نوشته اند ۱ .

از کتاب الدرر الکامنه ۲ و از الفوائد البهیه ۳ بدست می آید که کنیه

مصنّف « ابوالشاء » بوده است .

مورّخین غالباً : « الفارسی » - یا : « الشافعی » - یا هر دو ، بدنبال

عنوانش می افزایند - تا امتیازش بیشتر باشد .

وی از خاندانی است که طیب و صوفی منش بودند ،

نسب و خاندان

پدرش اصلاً آرکازرون ۴ بود - و در شیرازی زیست ،

و او خود پدر را چنین نام می برد « ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکاظمی »

ضیاء الدین مسعود طیبی معروف ، و از مشایخ صوفیه بوده . -

و چون بردست شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهرودی (۵۳۹-۶۳۲)

۱ - از قبیل ؛ سبکی در طبقات الشافعیّه - ج ۶ ؛ ص ۲۴۸ . - و ذهبی در تاریخ

دول الاسلام چاپ حیدرآباد ۱۳۳۷ ج ۲ ؛ ص ۱۶۷ . و یا فمی در مرآت الجنان چاپ

حیدرآباد حوادث سال ۷۱۰ . - و بقول صاحب روضات محدث نیشابوری در کتاب رجال

خود ، - چه این جماعت درین باب با سایر مورّخین هم مخالفت کرده اند .

۲ - چاپ حیدرآباد ۱۳۵۰ ج ۴ ؛ ص ۳۳۹ .

۳ - تصنیف محمد عبدالحیّ الکنوی الهندی ص ۱۲۶ در تعلیقات .

۴ - کاظمی در میان دریا و شیراز واقع است ، و از آنجا تا شیراز سه روز یعنی

(بقیه در صفحه بعد)

خرقه ارادت پوشیده ، لابدّ ببغداد هم رفته بوده است . وی در بیمارستان مظفری شیراز بکارِ تدریس پزشکی ، و معالجهٔ بیماران مشغول بود ، و بسال ششصد و چهل و هشت درگذشت ، و از وی يك فرزند چهارده ساله - یعنی مصنف کتاب حاضر باقی ماند .

قطب الدین محمود در ماه صفر سال ۱۰۰۰ ششصد و سی و

چهار بشیراز متولد گردید ، و از او ان طفولیت

بنزد پدر با عشقی فراوان بآموختن رشتهٔ طب

ولادت وروزگار تحصیل

سرگرم شد ، و اعمال یدی را باستانای قدح ۲ بیاموخت ، و در ده سالگی

بر دستش تبرّکاً خرقهٔ تصوّف پوشید ۳ ، و پس از چندی خدمت نجیب الدین

علی بن بُرُغش شیرازی از مشایخ مشهور تصوّف رسیده ، او نیز بوی

(بقیه از صفحهٔ پیش)

هجده فرسنگ راه است ، و آن یکی از مهمترین شهرهای شیراز - و از حیث آب

و هوا بر سایر شهرهای این خاک برتری دارد (برای اطلاعات بیشتری نگاه کنید

بمعجم البلدان - چاپ و ستفندج ص ۲۲۵-۲۲۶) . - فعلاً جمعیت کازرون ۳۵ هزار -

و مرکز آن « کازرون » است که در حدود ۱۸ هزار نفر جمعیت دارد ، ارتفاع آن از

دریا ۸۹۰ متر ، و در ۱۰۰ کیلومتری شیراز واقع شده است - (کتاب جغرافی سال

سوم دبیرستانها ۱۳۱۹ . ص ۴۷۳ - ۴۷۴) .

۱ - ماه ولادت مصنف را جزا بوالفداء (ذیل حوادث سال ۷۱۰) چاپ استنبول

ج ۴ ص ۶۵ کسی تعیین ننموده ، ولی سال و محل ولادت او میان مورّخین اتّفاقی است ،

و در این باب تحقیق بیشتری خواهد آمد .

۲ - القدح بالفتح عند الکحّالین نقل الماء من موضع الی آخر - بآلة معروفة -

(بحر الجواهر) .

۳ - بدارک مؤلف کتاب در ده سالگی تبرّکاً خرقه پوشید از بندرخویش ملک الاطباء

قدوة الحکماء ، ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکازرونی - سقى الله ثراه - وجعل الجنة

مشواه ، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی ، و در سی سالگی ارادهٔ خرقه

پوشید از ملک المشایخ محیی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمسه .

و او از بندر خویش نجم الملة والدین علی بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین کبری .

(درة التاج - قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

شرح حال مصنف

خرقه پوشانید^۱ همینکه چهارده سال از عمر مصنف سپری شد ، پدرش ضیاء الدین مسعود در گذشت ، فرزند را بجای او در بیمارستان بیزشکی و کتالی کماشتند، قطب الدین هم آنجا مانند سایر طبیبان گاهی بمدواوی بیماران - و گاهی بمطالعه کتب طبّی می پرداخت ، تا ده سال برین منوال گذرانید، ولی - همواره بشغل و همکاران خویش بچشم حقارت می نگریست ، و می اندیشید که از همه پدش بیفتد ، - تا یکسره دل در هوای تحصیل بست ، و کلیات قانون ابن سینا را نخست پدش عموی خود کمال الدین ابو الخیر بن المصالح الکازورنی تلمّذ کرده پس از آن بدرس شمس الدین محمد بن احمد الکبشی^۲ ، و بعد از این در حوزة شیخ الککّ شرف الدین

۱ - این فقیر کی مؤلف این اوراق است ، یعنی این دو باب آخر - جنابك در فهرست كتاب اشارت بآن کرده شد ، خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدّس الله روحه ، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره (درة التاج ، قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی (متوفی بسال ۶۷۸) پس از آنکه بردست سهروردی خرقه پوشید از وی اجازه گرفته بشیراز بازگشت و هم آنجا متاهل شد ، و خانقاه ساخت ، نجیب الدین از مشایخ مشهور صوفیه است ، میان او وانکیانو ترک که در مابین سالهای ۶۶۷ - ۶۷۰ از طرف ابا قحان حاکم شبراز بود ملاقات حاصل شد ، انکیانو از وی حقیقت انسان پرسید ، و از جوابهایی که از شیخ شنید (بشرحی که در وصاف الحضرة ج : ۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۴ آمده) بوی ارادت ورزید ، و هموست که صفی الدین اردبیلی (جد پادشاهان صفویه) بشوق زیارتش بشیراز آمد ، ولی وقتی رسید که نجیب الدین وفات کرده بود ، و فقط بدیدار پسرش ظهیر الدین عبدالرحمن نائل شد (نگاه کنید بصفوة الصفا چاپ بمبئی ۱۳۲۹ ص ۱۸ - ۲۱ - ۶۷) و برای اطلاع بیشتر از شرح حال او بنفحات الانس جامی (چاپ بمبئی ص ۴۲۱) .

۲ - شمس الدین محمد بن احمد الکبشی الشافعی استاد علامه حلی در سال ۶۶۵ بغداد آمده تدریس نظامیه بوی تفویض شد ، فرمانداران و دانشندان بدرش حاضر آمدند ، چندی برین منوال می گذرانید ، بالاخره بدیدار بهاء الدین حوبنی باصفهان رفت ، و ظاهر آ پس از مرگ بهاء الدین (بسال ۶۷۸) بشیراز مراجعت کرده هم آنجا درسال ۶۹۴ درگذشت . - (نگاه کنید به الحوادث الجامعة چاپ بغداد ۱۲۵۱ ص ۳۵۸ - ۴۸۹ . - ولؤلؤنی البحرین چند ورق مانده بآخر) و کتبش - نام - موضعی است در بغداد ، آن سوی حریبه (نگاه کنید بکتاب الانساب سمرانی ورق ب ۴۷۳) .

زکی البوشکانی^۱ که در تدریس کتاب استادان محقق بودند حاضر شد، در این اثنا از شروع و حواشی قانون: شرح فخر الدین رازی و چهار کتاب دیگر بدستش افتاده مطالعه کرد، و دریافت که اکثر گفتار شارحین از سخنان فخرالدین سرچشمه گرفته، و اوهم از شرح بجرح پرداخته است. از این رو آن استادان، و این شروع، هیچیک را برای روشن ساختن کتاب کافی ندید. و ظاهراً از همین اوقات خیال تصنیف شرح قانون در دماغش جا گرفت، ولی هنوز بگشودن برخی مشکلات کتاب دست نیافته بود^۲.

درین وقت است که بستن رصد مراغه آغاز شده - و جمعی دانشمندان نامی آنجا گرد آمده اند، وصیت شهرت حکیم خواجه نصیر الدین الطوسی که مؤسس اصلی این اساس بود در آفاق جهان پراکنده است، و قطب الدین را حوصله از رقابت همشهریان بتسک آمده. روز بروز بر شوق مسافرت علمی می افزود، بالاخره عزم سفر کرد، و با عشقی سوزان راه مراغه پیش گرفت، تا خود را بر چشمه دانش یعنی محضر استاد بزرگ

۱ - الرکشاوی - بغية الوعاة سیوطی - البرکشائی الدرر الکامنه .

۲ - بر حسب اشاره جناب آقای تقوی رئیس معظم دیوان کشور دامت افاضانه مقدمه التحفة السعدیة را که اهم مأخذ شرح حال مصنف است (یس از حذف چند جمله) عیناً ایراد کردیم ، و نتیجتاً در جلوه رفقه که مورد استشهاد خواهد بود رقم سیاه گذاردیم تا از حواشی دیگر ممتاز ، و بمطالع متن مربوط شود ، مقدمه التحفه اینست : « کنت من اهل بیت مشهورین بهذه الصناعة ، وان کان لهم اشرف من هذه البضاعة - لکونهم موقفین فی العلاج ، و اصلاح المزاج بانفاس عیسویة وایدی موسویة شفقت فی ربیان السباب - وحدائة السن بتحصیلها ، و الاحاطة بجملها - و فصلیلها ، فاکتخلت السهاد و تجتبت الرقاد - الی ان حفظت المحتصرات المشهورة - و تیقنتها - و شهدت المعالجات المتداولة و تحقیقها ، و ملزست کل ما یتعلق بالطب - و الکحل من اعمال البید - کالفصد ، والسل ، والتشمیر ، و لقط الظفرة ، والسبل ، الی غیر ذلك الآل القدح فانه لا یحسن متاکل ذلك عند والدی الامام الهمام ضیاء الدین مسعودین المصلح الکازرونی وکان باجماع اقرانه تغمده الله بغفرانه ، واسکنه اعلى غرف حنانه بقراط زمانه ، و حالینوس اوانه ، ولما اشتهرت بالعدس الصائب ، والنظر الثائب - فی تعدیل العلاج ، و تبديل المزاج

رتبونی طبیباً و کتالافی المارستان المظفری^۱ بشراز ، بعد وفات والدی رحمہ اللہ ، وانا ابن اربع عشر سۃ ، وبقیت علیہ عشرين سنين ، کاحدا الاطباء الذين لا يتفرغون لمطالعة اللّٰهم الا لمعالجة ، ولا لاطّ في دليل اللّٰهم الا في دليل خابت نفسي ان اکتفی من تعلم هذه الصناعة مما اکتفی به المعاصرون ، و هو القدر الذي به يكتسبون ، و الى العامة يتسوّقون ، بل کلفنی ان ابليغ فيها الغاية القصوى ، والدرجة العليا ، فشرعت في کلیات القانون عندی سلطان الحکماء مقدی الفصل ، کمال الدين ابی الحیر بن الصلح الکازرونی ، ثم علی الإمام المحقق والحیر المدقّ شمس الملة والدين محمد بن احمد الحکیم الکبشي ، ثم علی علامته وهو شيخ الكل في الكل شرف الدين زكي البوشکاني^۲ ، فآتهم كانوا مشهورين بندرس هذا الكتاب وتميز قشره عن اللباب منعتين بحل مشكلاته ، و كشف معضلاته ، سقى الله ثراهم ، وحمل الجنة منواهم ، لكن لكون الكتاب اصعب الكتب المصنفة في هذا الفن مدرکا واصبغها مسلکاً لاشتماله علی اللطائف الحکمية ، و الدقائق العلمية ، والتکت الغربية ، والاسرار العجیبة الی حارت اذهان ابناء الزمان عن ادراكها وخارت قواهم عن الوصول الی ذری افلاکها لانها بهایات انظار الاولین من المحدثین ، و غایات افکار الآخرين من المتأخرین لم یکن احد منهم یخرج عن عهدة جميع الکتاب علی ما یجب ، و حیث ایست منهم و کدا من الشروح الی وقعت الی اما شرح الامام فخر الدين الرازی فلانه حرج البعض لاشرح الكل ، و اما الشروح الی للمحققین آثاره من الفصل کالامام قطب الدين المصری واصل الدين الحونجی و رفیع الدين الحلی ونجم الدين الخجوابی فلانهم مازادوا فيما يتعلق بشرح الکتاب علی ما ذکره الامام شیثایعاً به ، بل تکتلموا علی ما تکتلم علیه ، و سکتوا عما سکت عنه ، اللهم الا ما هو نزر یسیر لیس له قدر ۳ توجهت تلقاء مدينة العلم - و شطر کعبة الحکمة وهی الحضرة العلیة البهیة القدسیة ، والسدة السنية الرکبة الفیلسوفیة الاسنادیة الصبریة ، قدس الله نفسه ، وروح رسمه ، انجل بعض المنغلق وبقى البعض اذلا یکفی فی معرفة هذا الکتاب الاحاطة بالقوا عد الحکمية بل یجب ان یكون السّخص مع ذلك طبیب النفس ذادریة وممارسة بقانون العلاج فی تعدیل المزاج .

۳ - ثم سافرت الی بلاد خراسان ومنها الی بلاد عراق العجم ثم الی عراق العرب بفداد ونواحیه ، ومنه الی بلاد الروم و باحثت مع حکماء هذه الامصار و اطباء ملک الاقطار وسالهم عن حقائق تلك المعضلات ، واستفدت ما کان عندهم من الدقائق حتی اجمع عندی ما لم یجتمع عند احد من الحقائق و کان مع کل هذا الاحتهاد ، وتطواف البلاد الی الروم ، المجهول من الکتاب اکثر من المعلوم ، ۴ الی ان ترسلت سنة احدى و ثمانین و ستمائه الی سلطان مصر الملك المنصور علاون الالفی الصالحی سقاہ الله شایب رضوانه ، و کساه جلابیب غفرانه ، فطفرت هناك بثلاثة شروح تامّة للمکلیات احدها فیلسوف المحقق علاء الدين ابی الحسن علی بن ابی الحزم القرشی المعروف بان النفیس والثانی لمطیب الکامل یعقوب ابن اسحق السامری المنطیب والثالث للمطیب الحاذق ابی الفرج یعقوب بن اسحق المنطیب المسیحی المعروف بان القف^۳ ، وطفرت ایضا بجوابات السامری عن

(بقية در صفحہ بعد)

سؤالات الطیب نعم الدین بن المفتاح علی مواضع من الکتاب ، وایضاً بتفحیح القانون - لهبة الله بن جمیع الیهودی* المصری - الذی ردّ فیہ علی الشیخ - و علی بعض حواشی العراقیه الّتی کتبها امین الدولة بن تلمیذ علی حواشی الکتاب ، وایضاً بکتاب لبعض الافاضل وهو الامام عبد الطّیف بن یوسف بن محمد البغدادی ، ردّ فیہ علی ابن جمیع فی تنقیح القانون ، و حیث طالعت هذه الشروح - و غيرها مما طفرت به ، اجلّ الباقي من الکتاب بحيث لم یبق فیہ موضع اطلاق و اشکال ، و لا محلّ قبل و قال ، ولما احتتمع عندی ما لم یجتمع عند احد فی العلم ممّا یتعلق بجلّ هذا الکتاب و تميز ما هو کذلک عن اللّاب رأیت ان اشرح له شرحاً یدلّ من اللفظ صعبه ، و یکشف عن وجه المعانی بقابه ، غیر مقصر فیہ علی حلّ الفاطه و توضیح معانیه و تصریح تحلیل ترکیباته و تنقیح مبانیه ، بل مجتهداً ایضاً فی تقریر قواعدہ ، و تحریر معارفہ ، و تیسیر مقاصده ، و تکثیر فوائده ، و بسط موجزه و حلّ ملفظه و تقیید مرسله و تفصیل محمله ، و الاشارة الی احویه ما اعرض به کلّ شارح ما لیس فی مسائل الکتاب بقادح ، و الی تلقّی ما یبوحه منه علیها بالاعتراف مما عیافی جمیع ذلك شریطة الانصاف ، و المحتب عن الغی و الاعساف ، فان الی الله الرجعی ، و هو احق ان یحشی و ذلك لانی ما ظفرت فی شروح هذا الکتاب علی کثرته لمستجمع لهذه الشرائط ، و لا لبعض هذه القيود و الضوابط

۵ - و علی الحمله شرعت فی تألیف الشرح سنة اثنی و ثمانین و ستمائنه ، و جمعت فیہ ما سئدّ و صعب علی سواي حسب ما یبھض به قریحی و قواي ، و کتبته الی الارکان شرحاً مبسوطاً کثیراً اسؤال و الجواب ، طویل الذیول و الاذنان ، فانشر فی الافاق و اشھر فی الاقطار و انتقدہ ید الاحبار و استحسنه طبع الصغار و الکبار فمدت علماء الابصار و حکماء الاقطار اعناق عزائمهم الی* و اکثر و المعاودة علی* مله مسین تمیم الشرح المدکور علی الخط المسطور فاستعینت علی علمی اہم طلبوا ما الاحابة الیہ علی و احبة لان الجوض فیہ کفرض العین بلامن فاو الالامر اجمع و الاستدعاء و ایت الالمدافعه و الاسمعاء و ذلك لاسباب: **منها** معاناه الاشرار بل موافاة الاقدار المزعجة الی مفاراة الدار و الدیار و مرافقه الاحطار و الاسفار و مهاجرة الكتب و الفرائد و المسودات و الفوائد لا مناع تحریر مثل هذا الکتاب مع المطواف فی الاطراف و عدم الآلات و الادوات **۶ و منها** ان بعض العلماء ، ما کابوا یفتون یوم السبت و الاربعاء ، و یعندرون ان عطیل الجمعة و الثلاثاء یصعب الفهم و یوهن الوهم و اذا کان تعطیل یوم واحد کذلک فما طنک بتعطیل عشرين سنة بحيث لا یكون مباحثة ولا اسمعال ولا مطالعة و قبل و قال **منها** تو الی الزوا تب علی اهل الفصل تنری تبیع کلّ واحدة منها الاخری حی انطمس من الدین معاملته و هت من قواعد الشرع قوائمه ، و اهتمم العلم و اهله ، و منع من کل جانب بدله و اندرس مناره ، و عفت آثاره الی ان جاء الله من عنده بالظفر و النصره و امدّ المسلمین بالقوة و القدرة ، فظهر کوکب الاسلام و اشرق شمس الدولة العاقابیه الغارانیہ علی الایام لازالت سدته العلویه محفوفة بسیوف النصر و ايامه الزاهرة غرة علی جبهة الدهر و لا یرحت رقاب اعدائه موطى اقدامه و احیاد اضداده اغدادا لحسامه حتی یصلح الله بحسن رعايه احوال رعیتہ و یعر یمین همته اقطار مملکته و یحرس قواعد دولته ببقاء سعد سمائها و هو الصاحب العالم (بقیه در صفحه بعد)

العدل الفاضل الكامل السابق الى غايات الشرف الرفيع المتسهم ذرى العزالمنيع الجامع بين الفضيلتين العلميه والعملية الحاوى للرياستين الدينيه والدنيويه رياسته طبعه لاوضعيه وحقيقه لااضافيه سعد الحق والدولة والدين ظهير الاسلام والمسلمين نصير الملوك والسلاطين عضد الدولة انقاهرة كهف الملة الزامرة ذوالمناقب الفاخرة والمكارم الظاهرة والمبار الوافره والنعم العامره والعوارف العميمة الجليلة واللطائف الكريمة الجميلة المعجل البحر الخضم بفضله والعاديات ببره وسعائه محمد بن صاحب المعظم تاج الدولة والدين هلى الساوى لازال شمس جلالهما مشرقة منيرة وغصون اقبالهما مورقة بصرة وحيث اعاد الله به رميم الفضائل فى هذه الدولة القاهرة منشورا وزال بحمد الله البسوس وطابت لعدوثة المورد النفوس واصحب ذلك الدهر الشموس واشرقت اعمار العلماء والشموس وكانت الائمة والطلبة بعد ملحين على شوافع الاندراج ازماناً عديدة ومشفين الى فمى مواقع الالاح احبانا مديدة رايت ان آخذ فى طريقة احصر عن الاولى لسببين : احدهما ما ارى من قصور الهمم عن الاكثار وميلها الى الايحاز والاقصار ٧ وثانيها ما رايت من المتجملين تصانيفى خائفا ان يعملوا بهذا الشرح لو كان طويل الذيل ما عملوا بشرحى للأصول ثم - بدالى انه كيف يجوز ابقاء تلك المروايح والبدايع التى هى خلاصه افكار العلماء وانظار العقلا فى غطاء من الابهام وفى خفاء من الافهام لقصور قوم وخيانة آحرين فان لم ينتفع بهذا الكتاب قاصر والاهم والبليد من الاطباء فسينتفع به كاملوا النظر والفريد من الادكيا و ان انتحل فيه آخرون فمن خوان الكرام ينتهبون ولمثل هذا فليعمل العاملون فاخذت فى طريقة احسن من الاولى و مزحت لفظ المتن بالشرح لفوائد وميزت بينها لثلاثه الاصل بالزوائد وجمعت فيه خلاصة الشروح الثمانية التى للامام المصرى واجوبة اسولة على الكتاب للحضرة الاسنادية النصيرية قدس الله روحه وحواش له عليه و رسائل له جواباً عن اسولة على الكتاب سألها عنه ملك الحكماء ونجم الملة والدين الكابتنى القروينى وجميع ما وجدنا من اللطائف فى الامصار المذكورة والافطار المشهورة على حواشى نسخ الافاضل من الحكماء والامائل وكل ماسمعه من افواه فحول العلماء وفلاسفة الحكماء من لطائف توفيقية نشير اليها بالمثل وان لم يكشف عنها المقال غير الغيال لاحتياجها الى تحرير المشاهد او تقرير المشاهدة وجميع ما حصلته بفكرى القاصر ونظرى الفانر فانه و ان لم يكن اجل مما ذكرنا (و) اكثر ام يكن اقل واصغر الى غير ذلك من رسائل و كتب غير مشهورة نسير اليها وقت الاحتياج وجميع الكتب الطبية المشهورة المشتملة على التشريح فمن فاز بهذا الكتاب فقد استغنى عن جميع ما عدنا فى هذا الكتاب لاشتماله على خلاصة الجميع وعلى مثل خلاصة الجميع مما يختص بنا على ما تبين لمن تسنم قلال - شواهد هذه الصناعة بحق وجرى فى ميدانها اشواتنا على عرق وعرف ان لاكل سودا نمره ولاجرأ جرة وانا صادق الاستجابة لن حسن نعيمه وسلم من العلم (بقيه در صمحه بعد)

خواجه نصیر طوسی رساند ۴ ، و چون قطب الدین
(بتفصیلی کہ بیاید) بمجلس ہلاکو حاضر می شدہ
معلوم می شود کہ وی پیدش از سال ۶۶۳ (سال مرگ

آغاز
مسافرت

ہلاکو) ببغداد رسیدہ بودہ ، و چون از گفتہ خود او مستفاد می شود کہ
تا چندی بعد از سال ۶۵۸ در شیراز بودہ ، پس این مسافرت میان سالہای
۶۵۸ - ۶۶۳ (و بتقریبی کہ بعد بیاید ظاہراً در حدود ۶۹۱) اتفاق
افتادہ است .

(بقیہ از صفحہ قبل)

ادیمہ انہ اذا عثر منی علی سہوان یستر فی الذیل تجاوز و عفو فانی لخطایا لمعترف
و بالقصور والمعجز لمعترف ولأن سعد فلك الوزارة وسناء سماء الامارة لم یزل یلحظنی بعین
عنایہ و انعامہ و یمدنی بفواضل احسانہ و اکرامہ جریماً علی مقتضی سجدۃ الکرم
والفضل واحیا منه لسنة الانصاف والعدل کنت اتفکر فی انی کیف ابث شکرہ حسب
اجتهادی و طاقتی و اثنی علیہ و ان قصرت عن بلوغ و صفہ عبارتی و انی استجلب له
الدعاء المتوالیہ البرکات واستبشر له الثناء المعنیر النفحات فرأیت ان اعمل الشرح المذکور
باسمہ لیبقی طول الدھر برسمہ لانه لیس علماً یتغیر بتغیر الملل و الادیان او یختلف
باختلاف الامکنہ و الازمان فتصدیت بما رزقنی من العلم و یسر لی من الفہم و شرحہ
شرح مقتضیہ فی ترتیبہ واضحتہ ایضاح مجتہد فی تہذیبہ و وسمتہ باسمہ و رسمتہ برسمہ
ثم انہ لما استوی خلقہ القویم و اتسق نظمہ المسقیم و تجلی فی احسن تقویم خدمت -
به جنابہ الکریم و ما قصدت به الیہ و اعتمدت دون الملوک علیہ الا لان اکثر ہمہ
فی العلم و اربابہ و العلم لا ینفق الا عند اصحابہ فانه ایدہ اللہ و الذی یدرک مخزونه بذہنہ
الثاقب و یتحقق مکنونہ بفکرہ الصائب و ان کنت فی اهدائه الی عالی حضرتہ و سامی
سدتہ کجالب النمر الی ہجر و مہدی الفصاحۃ الی اہل الوبر اذ هو البحر الذی یفترف
العلماء من تیارہ و الشمس الذی یستضيء العضلاء من انوارہ فلا سلب اللہ اہل العلم ظلہ
ولا اعد مهم انعامہ و فضلہ من قال امین ابقی اللہ مہجته فان هذا دعاء یسئل البرایا
نلنشر فی تحریر الکتاب الذی ہونزہۃ الحکماء و روضۃ الاطباء المسمی بالتحفہ السمدیہ
تیمناً باسمہ و تقالاً برسمہ تحریراً یرمق یمن الصحۃ عن اطرافہ و یسمع اذن السلامة بداء
العافیۃ من اکنافہ جعلہ اللہ سبباً لسلامۃ البدن عن معضلات الالام و وسیلہ الی محافظۃ
الامزجۃ عن العلل و الا سقام و جعلنا من صالحی عبادہ و عارفی ایاتہ و شفا من مرض الرکون
الی ہذہ الغانیہ و سقمنا من ریحق الجنۃ التی قطوفہا دانیہ و وفقنا لتہذیب الکلام و
تقریب المرام انہ ولی الانعام بالتوفیق للأنام علیہ توکلت و الیہ انیب .

قطب الدین
در ملازمت
خواجه نصیر

قطب الدین علم هیئت و اشارات ابن سینا را پیش
حکیم طوسی (خواجه نصیر الدین) درس خواند ،
و مشکلات قانون را بیاری افسکار حکیمانه وی
بگشود ولی ، از حکایات و قرائن بدست می آید که

روابط باطنی او با خواجه خوب نبوده است ، در حسیب السیر آمده که « روزی
مولانا قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین به مجلس هلا کوخان در
آمد ، و ایلمحان نابرا آنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود ، و آغاز
اعتراض و خوشونت کرده - در آن اثنا آن جناب را گفت : اگر رصد ناتمام
نمی ماند تورامی کشتم ، مولانا پیش رفته گفت : من رصد را تمام کنم ، چون
خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته
گفت : روا باشد که در پیش چنین مغل نااعتمادی مثل این سخن می گوئی ؟
شاید که او ندانستی که تو هزل می کنی ؟ ! جناب مولانا حواص داد که من هزل
نمی کردم ، و از روی حد آن سخن بر زبان می آوردم ۲ » همین حکایت در
روضات الجنّات نیز ذیل شرح حال خواجه ایراد شده است ۳ ،

قطب الدین وقتی که بخدمت خواجه پیوست هر چند جوانی دانشمند ،
و تیر هوش بود ، و با سر عنی بی ماسد و بترقی - و تعالی گذارده ، - ولی هنوز
شهرتی نداشت ، و تازه بمحضر خواجه راه یافته بدرس علم هیأت حاضر
می شد ، ازین رو مؤرخین آن عصر از قبیل صاحب جامع الزواریخ رشیدی ۴

۱ - جزو اول جلد سوم ص ۷۶ .

۲ - میان طلاب معروف است که قطب الدین در پاسخ گسله خواجه گفت : مرا بانو
کاری نبود ، بلکه هلا کو تصور حصر علم در تو کرده بود ، و من نفی حصر کردم .

۳ - در پشت نسخه کهن سالی از بحاکمات قطب الدین راری بردشکارنده که در سال
۷۶۴ کتابت شده نوشته است ، « تلی خواجه فی اثنا درسه علی یحتوا (کذا)
العانی من معادنها و ما علی اذا لم یفهم البقر ، وقال العلامة الشیرازی فی جوابه : لا تقرأ
یا مولانا لم یفهم من باب الثلاثی بل قل من الافعال لم یفهم تعریضا بان خواجه نصیر
یلقب بقر طوسی » .

۴ - جلد اول چاپ طهران ص ۶۳ .

و صاحب و صاف الحضرة ۱، و فوات الوفیات ۲؛ قطب الدین را اراغیه جمع
 رصد ایلخانی شمرده اند، خواجه خود نیز در مقدمه زیج ایلخانی ۳ نامی از وی
 بمیان نیاورده است، ولی این مطلب هم مسلم است که وی بزرگترین شاگردان
 خواجه نصیر بوده، و بهمین مناسبت از دستیاران رصد نیز بوده است، لهذا چشم
 داشت که او را هم در صدر زیج - خواجه را معاونین این کار بشمار آرد، وی هم
 اگر از قطب الدین دل خوش می داشت دریغ نمی نمود، بهر حال ظاهر آن
 بهمین جهت ۴ (و بسبب کدورت های باطنی دیگر که سابقاً گفتیم) قطب الدین
 از حکیم طوسی برنجید - و بوسیلت او که گفته بود: فرزندش خواجه
 اصیل الدین بکمک قطب الدین نواقص زیج را تکمیل کند، تن در نداد؛
 و سر انجام هنوز که خواجه زنده بود مسافرت آغاز کرد.

قطب الدین در این مسافرت با کثرت ایالاتی که در

تصرف دولت ایلخانی بود برفت، نخست بشهرهای

خراسان (که ایالت نشین آن نیشابور بوده) و از آنجا

آغاز جهان گردی

بشهرهای عراق عجم رفت (که کرسی آن اصفهان بود) ظاهر آن در این وقت
 حاکم اصفهان بهاء الدین محمد الجوینی، پسر شمس الدین صاحب دیوان
 بود - که اهل دانش را بسیار نوازش می کرد، و لابد قطب الدین در اینجا
 با وی ملاقات کرده (چه نهایت الادراک را ظاهر آن پسر او نوشته است) و از
 اینجا ببغداد و نواحی آن آمد، و چون وی در بغداد از مشایخ صوفیه الشیخ
 الزاهد محمد بن السکران البغدادی^۵ را دیدار نموده، پس این مسافرت

۱ - ج: ۱ ص ۵۱-۵۲. ۲ - ج: ۲ ص ۱۰۱. ۳ - نگاه کنید

بکشف الظنون چاپ اسطنبول ج: ۲ ص ۱۵ - و مطرح الانظار چاپ تبریز ۱۳۳۴ ص ۳۶۱،
 و غیرها. ۴ - این مطلب در صدر زیج جامع سمیدی آمده نگاه کنید بگالنامه

۱۳۱۱ تصنیف دانشمند محترم آقای سید جلال الدین طهرانی ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

۵ - و همچنین (منتفع شد مؤلف کتاب از شرف صحبت - و ارشاد - و هدایت -
 بقیه در صفحه بعد)

شرح حال مصنف

وی مدّتی پیش از سال ۶۶۷ (سال وفات محمد بن السکران) اتفاق افتاده است، سپس از بغداد بروم آمد ۲، و در آنجا مولانا جلال الدین رومی را ملاقات کرد ۱ و چون مولوی بسال ۶۷۲ وفات کرده - پس مسافرت قطب الدین بروم میان سالهای ۶۶۷ - ۶۷۲ اتفاق افتاده است.

قطب الدین در قونیه پایتخت ایالت روم رحل اقامت افکند، جامع الاصول را بخط خود نویسانیده بر صدر الدین قونوی (متوفی بسال ۶۷۳) قرائت نمود، و از وی: طریقه ارشاد، و علوم شریعت، و طریقت، و حقیقت، فرا گرفت ۲، و با صاحب روم (ظاهر آمین الدین سلیمان پروانه ۳) آشنا شد، حاکم روم قطب الدین را بزرگ داشت، سپس بقضاء سیواس و ملاطبه (ظاهر آ بعد از رحلت صدر الدین قونوی) منصوب گردید، و هم اینجا روز کاری بقضاء و تدریس گذرانیده کتاب التّحفة الشاهیه را تصنیف نمود، و با اتفاق مورّخین ۴ در سال ۶۸۱ از طرف احمد تکودار (۶۸۱ - ۶۸۳) بسفارت مصر بنزد ملک قلاوون الالفی (۶۷۸ - ۶۸۹) رهسپار شد ۴، در

(بقیه از صفحه قبل)

واقعیات فضائل و آداب ظاهر و باطن (از خدمت شیخ ربّانی محمد بن السکران البغدادی نور الله نفسه) درّه التاج قطب چهارم - از خاتمه) محمد بن السکران در ربط خود در خالص دفن شده اکنون هم قبر وی معروف و معمور است ، (نگاه کنید به الحوادث الجامعه ص ۳۶۴) - و بقول مصحح آن کتاب بمراصد الاطلاع یا قوت ذیل کلمه « زاویه » .

۱ - برای اطلاع بر چگونگی این ملاقات نگاه کنید به الجواهر المضية چاپ حیدرآباد الدکن ج ۲ : ص ۱۲۴ .

۲ - نگاه کنید به نفحات الانس جامی (ذیل شرح حال صدر الدین قونوی) و بطرائق الحقائق (ج ۲ : ص ۱۵۹) . - و بهمین مطلب در قطب چهارم درّه التاج نیز مکرر اشاره نموده است .

۳ - برای اطلاع از مجاری احوال پروانه نگاه کنید بمختصر سلجوقنامه ابن بی بی طبع هوتما ۱۹۰۲ از ص ۲۷۲ تا ۳۳۲ .

۴ - نگاه کنید بتاریخ ابوالفداء چاپ اسطنبول ج ۴ : ص ۱۷ - و ابن خلدون ج ۵ : ص ۵۴۶ - و شذرات الذهب چاپ مصر ۱۳۵۱ ج ۵ : ص ۳۷۰ . و غیرها .

زندگانی مصنف بگفته کازرونی

نامه که میان دولتین مبادا شده وی را «اقضى القضاة» نامیده اند ۱، قطب الدین ظاهراً در همین سفر بشام آمد، و در آنجا چندی کتاب قانون - و کتاب الشفاء ابن سینا تدریس کرد، و از آنجا بتبریز رفته، تقریباً چهارده سال منزوی گردید، و از آن پس بتصنیف و تألیف پرداخته است.

اکنون در ترجمه مصنف گفتار ابوالقاسم کازرونی در تصنیف او سلم السموات را از روضات الجنات ۲، سطر بسطر نقل - و انتقاد می کنیم، و عبارت او اینست:

« اصله » یعنی المصنف « من قرية دوتنك كازرون »
گفتار کازرونی نام قرية دوتنك را در مأخذ مربوط نیافتیم، « و مدفنه فی جرنداب تبریز قرب قبر المحقق البیضاوی » (متوفی بسال ۶۸۵ یا ۶۹۱) و جرنداب از مقابر معروفه است که شمس الدین محمد خطیب تبریزی (متوفی بسال ۷۴۵) و خواجه صائن الدین یحیی (متوفی بسال ۶۸۳) و خانواده شمس الدین صاحب دیوان ۳ و جمعی دیگر از دانشمندان آنجا بذاك سپرده شده اند، « و كان تلميذاً للكاتبي القزويني » (المتوفى سنة ۶۷۵) « ثم لما اتى المحقق الطوسي ره الى قزوین، و شرف بقدمه المبارك منزل الكاتبي المذکور اراد الكاتبي ان يقابله تشریفه ذلك بشئ جميل فسلم اليه عند ارتحاله

۱ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ح: ۱ ص ۱۱۳ - ۱۱۸ و بمختصر الدول ابن العبري

چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۵۰۶ - ۵۱۸ - که هر دو عین نامه را نقل کرده اند.

۲ - در روضات الجنات باب القاف (ص ۵۳۰ - ۵۳۳) شرح حال مصنف ذیل ترجمه قطب رازی از رجال شیعه ایراد شده، و محدث نوری نورالله سرّه ترجمه قطب رازی را در خاتمه جلد سوم مستدرک الوسائل در باب بحث از مشایخ ایراد و انتقاد فرموده، متعرض انتقاد شرح حال قطب شیرازی که از رجال اهل سنت است شده اند. - و اینک ما با گفتار در بیرامون این قسمت انتقاد آن فصل کتاب را تکمیل نمودیم، بخصوص - که کازرونی مشهری مصنف است، و شرح حالی که او نوشته معروف شده، صاحب معجم المطبوعات (ح ۲: ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶) آنرا بکمال تدقیق ستوده است، معاصرین هنگامی که بترجمه مصنف می پردازند غالباً از آنجا سرچشمه می گیرند.

۳ - نگاه کنید بوصاف الحضرة چاپ بیثی ۱۲۶۹ ج ۱: دو برگ آخر.

قطب الدین المذکور ، فواید القطب من هناك اصحابه ، و لازم بعد ذلك خدمة المحقق الطوسی ، و اختار لنفسه التلمذ لديه بقية ایام تحصیلیه « شاگردی مصنف پیش کاتبی میان تاریخ نویسان متأخر معروف است ، و خالی از وجه نیست ، - چه قطب الدین (چنانکه بیاید) نخستین کسی است که بر کتاب حکمة العین حاشیه نوشته ولی مع الوصف سفر خواجه بقزوين ، و شاگردی مصنف پیش کاتبی بی اشکال نیست ^۱ . » و کان طریقاً مفاکها خفیف الروح ملبح المجاورة يظهر كلما کان یضیق علیه الامر فی بلد غربة ما کان اهلها یعرفونه الله رحل من اهل الکفر یریدان یدخل فی دین الاسلام ، فیحبطون به من جمیع الجهات ، و یوصلونه من هذه الجهة بحمیل الصلات ، و جریل المواهب ، و التائب ، و فائق ان عشر علیه فی بعض تلك المقامات الکاذبة الشیخ مصلح الدین السعدی الشاعر المتقدم المشهور ، و کان ابن اخته فی النسب ، و بلقماً بلقب جدّه الشیخ مصلح الفارسی ، و ذلك فی زمن سیاحتیه فی البلاد ، و او ان ریاضاته و مجاهداته ، فلما آراه السعدی عرفه ، ف جاء الیه و هو قد احیط بجماعات المسلمین یحرضونه علی الدّخول فی شریعة الاسلام ، و علی ایدیه المالحع و الاموال الفاخرة لیصلوه بهاء عند قبوله الاسلام ، فقال له السعدی بلسانهم الوضیع الرّستاقی بحیث لم تعرف الجماعة الله ما کان یقول له : قطبوتو هرگز مسلمان نمی ده « نگارنده گوید : این حکایت هم

۱ - چه مسأله این سفر پس از فتح بغداد بوده ، و خواجه بعد از این فتح در حیات هلاکو یکبار در سال ۶۵۲ بیغداد آمد ، و باقی اوقات در مراغه و ملازمت هلاکو بسر می برد . پس سفر وی بقزوين بعید است ، قطب الدین شبرازی نیز تا مدتی بعد از ۶۵۸ در شیراز می زیسته ، و درین تاریخ کاتبی برای کار رصد بمراغه احضار شده بوده است ، چه بگفته مورخین ، اصحاب رصد را با هر هلاکو احضار کرده اند ، حاجتی نبوده که خواجه بی آنها برود . ممکن است مجلس ملاقات را در مراغه فرض کنیم ، باین نحو که قطب الدین در ملازمت کاتبی بدانجا رفته و خواجه هم در موقع ورود کاتبی بمراغه بدیدار او آمده و قطب الدین را بشاگردی خویش اختیار کرده است .

بقیه گفتار کازرونی

مستبعد است^۱، بعلاوه سعدی درده ساله^۲ اول - یادوم قرن هفتم، و بنابر مشهور در ۵۸۰ متولد شده، و قطب الدین در ۶۳۴، و اگر سعدی خواهرزاده قطب الدین باشد لازم می آید که خواهرزاده ازدائی خود سی سال (بلکه ۴۵ سال) بزرگتر باشد، و این از عادت بدوراست، اما ملاقات این دو نفر باهم بر وایت روضات الجنات در باب محمود^۳ - و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نیز تأیید می شود، و عین روایت هفت اقلیم^۴ اینست: آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بتماشای مسجدی که یکی از ائمه بکان فارس عمارت می کرده رفته اند، قضا را در آن وقت اندک گلی بر رخسار پادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلی نگشته بود رسیده، مولانا خواند که: یا لیتنی کنت تراباً. - پادشاه پرسید که چه خوانده شد، شیخ سعدی جواب داده که: يقول الکافر بالیتنی کنت تراباً. نگارنده گوید: ظاهر آن در همین اوقات این شعر را گفته بوده است: یا ربّ تخلق ما تخلق الخ و اینکه گوید: يك چندینی زمرّ دسوده شدیم الخ نیز اشاره بهمین روز کار است، «ثم قال» «الکازرونی» «وقد صحب القطب المذکور

۱ - چنانچه این حکایت بدقت مطالعه، و با اخلاق مردم سنحیده شود، کسب معاش بدینگونه بسی دشوار، و از یک نفر داشمند مسلمان هم بعید است، بخصوص از مصنف، - چه مسافرت او از ۶۷۱ شروع شده و بسفارت مصر (سال ۶۸۱) پایان رسیده است، وی از مشاهیر درباران ایلخانی بوده، و از ممالک ایلخانی هم بیرون نرفته - همه حا با مردمان نامی محشور بوده است.

۲ - س ۷۵۳ - ۷۵۴ مطابق ج: ۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۵، ولی صاحب روضات در اینجا مصنف را معاصر سعدین زنگی بن مودود (۵۹۹ - ۶۲۳) و همواره مدوح سعدی پنداشته، و این هر دو اشتباه است، چه سعدی با ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸) معاصر بوده، و مدوح او سعد پسر همین ابوبکر (موفی ۶۵۸) است، و در زمان سعدین زنگی سعدی طفل بوده، یا در بغداد می گذرانده است، بعلاوه معاصر بودن قطب الدین که یازده سال پس از سعدین زنگی متولد شده - با سعد مذکور غیر ممکن است. - و نیز قاموس الاعلام ترکی (س ۳۶۷۳) مصنف را معاصر شیخ سعدی معرفی نموده است.

۳ - نگاه کنید بکتاب مزبور بمبحث فضلاء شبراز مطابق ص ۱۷۸ نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار.

جماعة من افاضل المتأخرين ، وادرك اواخر زمان فخرالدين الرازی و شهاب الدین السهروردی ، و محیی الدین بن العربی و اثیر الدین مفصل - الابهري « این مطلب اشتباه است ، زیرا فخرالدين رازی بسال ۶۰۶ ، و سهروردی بسال ۶۳۲ ، و محیی الدین بسال ۶۳۸ ، وفات کرده اند ، و قطب الدین در سال ۶۳۴ دنیا آمده ، پس اولی ۲۸ سال پیش از ولادت او وفات کرده ، و دوّمی دوسال ، و در وقت وفات سوّمی قطب الدین دوساله بوده است ، « و کان من جامعته للعلوم اشتهر بلقب العلامة ^۱ وله مؤلفات مبسوطه : منها شرح قانون الطب ، و شرح حکمة الاشراق ، و شرح اصول ابن الحاجب ، و شرح مفتاح السکاکي ، و غرّة التّاج « غرّة التّاج غلط و صحیح درّة التّاج است ، مورّخینی که فارسی زبان نیستند همه بهمین اشتباه رفته اند ، حاجی خلیفه نیز این کتاب را یکبار بنام درّة التّاج ایراد کرده ، بار دیگر بنام غرّة التّاج ، و مؤاخذه این اشتباه بکازرونی که فیلسوف ، و همشهری و شاگرد غیاث الدین منصور است بیش از دیگران متوجه است ، « و رسالة الوحیة فی تحقیق معنی التّصوّر و التّصدیق تدل علی کمال تمبّعه و استحضاره » دیگران این رساله را بقطب الدین رازی (متوفی ۷۶۶) نسبت داده اند ، نسخ رساله نیز عموماً منسوب برازی است ، و بهمین عنوان متن رساله در تونس بسال ۱۲۸۱ چاپ شده ، و شرح شده - و نیز با شرح دریک مجموعه در هند بسال ۱۲۸۷ به چاپ رسیده است ^۲ ، « و کان عمره قریباً من تسعین سنة » این کلمه نیز ظاهر آسعین بوده ، و بتسعین تحریف شده است ، چه اگر چنین نباشد لازم آید : وی در حدود ۶۲۰ متولّد شده باشد ، و این مخالف است با آنچه دیگران از قبیل ابوالفداء

۱ - مصنف را هیچیک از معاصرین او بلقب علامه یاد نکرده اند ، و بسبب همین جامعیت بعدها در السنّة دانش پژوهان بلقب « علامه شیرازی » معروف شده است ، برای امتیاز از همشاگردیش علامه علی الاطلاق - یعنی : علامه حلّی ، و ظاهر این دونفر نخستین کسانی هستند که باین لقب معروف شده اند ، از کتب لغت ، و بعض اخبار بدست میآید که در عصر جاهلیّت و در صدر اسلام « علامه » بعلامای انساب می گفته اند .

۲ - معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ ، و ۱۹۸۰

وابن حجر، و سیوطی، و یافعی صریحاً، و ذهبی بتقریب نوشته اند ۱، « و انصرف فی اواخر عمره عن الاشتغال بالمطالَب الحکمّیّة و اخذ فی مراسم العبادة - و التلاوة، و تعلیم القرآن المجید، و امثال ذلك فی نحو طه تبریز کما کان ذلك دأب کثیر من العلماء المغتَمین لبقبة عمرهم العزیز » از مقدمه شرح حکمة الاشراق ۲ و قرائن دیگر مستفاد می شود - که قطب الدین پس از برگشتن از سفارت مصر (سال ۶۸۱) تا آن زمان (زمان تصنیف کتاب - ساله ۶۹) از همه چیز منصرف بوده و همه بکوشه نشینی، و عزالت و عبادت گذرانیده است، و لی از تواریخ تصنیفات وی بدست می آید - که قطب الدین سالهای آخر عمر (قریب ۱۶ سال) اکثر یا همه اوقات بکار تصنیف می پرداخته، روابط خویش را با امراء قطع کرده، و دیباچه کتابهای خود را بی استثناء بنام آنها موشح ساخته است، « و کانت وفاته فی ستة عشر و سبعمائه » بدون هیچ اختلاف، و جمله: ستة سبع و عشر و ستمائه، در تاریخ گزیده ۳ مسلماً از اغلاط نساخ است، چه هم آنجا وی را معاصر اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶) دانسته است، « بعد وفاة مولینا المحقق

۱ - از این جمله که سابقاً نقل کردیم « و در سی سالگی » (یعنی مصنف کتاب در سی سالگی) « ازاده خرقة پوشید از ملک المشایخ محبی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمسه » معلوم شد که چون ولادت مصنف در ۶۳۴ بوده وی در ۶۶۴ با محبی الدین مذکور ملاقات کرده، و باز از این جمله که گوید: « مؤلف کتاب » (یعنی درة الناج) « بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ محبی الدین روح الله رمسه از خدمت شیخ صدر الدین قونوی رضی الله عنه تربیت یافت » (قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) صریحاً مستفاد می شود که وی قونوی را بعد از محبی الدین (یعنی بعد از ۶۶۴) ملاقات نموده، در صورتی که یکسال پیش یعنی در ۶۶۳ صدر الدین قونوی وفات کرده بوده است، و این تناقض بدو وجه رفع می شود: یکی اینکه گفته مصنف را « در سی سالگی » تقریبی بگیریم، دوم اینکه: ولادت او را چند سال پیش از ۶۳۴ که قول مشهور است فرض کنیم، و چون بر فرض اخیر جز گفته کازرونی قولی دیگر نیست پس ولادت قطب الدین بگفته: کازرونی در حدود ۶۲۰ و عمر او هنگام رحلت قریب نود سال بوده است.

۲ - چاپ تهران ص ۷. ۳ - چاپ عکسی ص ۸۰۹.

الطوسی قدّس سرّه باربع و ثلاثین سنة ، و قبل وفاة قطب الدّین الرّازی
 بثلاث سنین انتهی « این مطلب اشتباه است ، چه حکیم طوسیّ بسال ۶۷۲
 رحلت فرموده ، و قطب الدین رازیّ بسال ۷۶۶ ، بنا بر این مصنف سی و
 هشت سال بعد از اوّلی وفات کرده - نه سی و چهار سال ، و همچنین وی پنجاه و
 شش سال بعد از قطب رازی از دنیا رفته نه سه سال .

اخلاق و شاگردان مصنف

قطب الدّین با پادشاهان آمیزش بسیار داشت ، و شفاعت فراوان می نمود ، روزی **اباقاخان** وی را گفت توفاضلتترین شاگردانِ خواجه نصیری ، او پایۀ ارجمند رسید ، توهم کوشش کن - که چیزی از مقامات علمی خواجه فرو گذار نکنی ؛ قطب الدّین پاسخ داد که : چنین کردم ، و مرابد و نیازی نیست . **غازان خان** مصنف را حرمت می داشت ، و بخشش می کرد ؛ **صفی الدین مطرب** آهنگ دیدارش نموده - دوهزار درهم بوی نیار کرد . علامۀ شیرازی در آمدش سالی سی هزار (درهم - ظاهراً) بود - که همه را با شاگردان در میان می نهاد ، و چیزی برای خود نمی اندوخت شاگردانش در بزرگ داشتن وی راه مبالغه می پیمودند . و ما از تلامذۀ او چهار نفر را می شناسیم که هر يك در قرن هشتم (و شاید بتوان گفت علی الاطلاق) رکنی از ارکان تلامذۀ و شاگردان مصنف مهمّ دانش بوده اند بدین قرار :

۱ - تاج الدین علی بن عبدالله الاردبیلی الشافعی التبریزی (حدود ۶۷۰-۷۴۶) از مشاهیر دانشمندان که قسمتی از جامع الاصول را از مصنف سماع کرده است ۱ .

۲ - قطب الدین محمد بن محمد الرازی البویهی معروف بقطب تحتانی (متوفی بسال ۷۶۶) استاد شهید اول ، و شاگرد علامۀ حلّی ، و صاحب شرح مطالع - و شرح شمسبّه (موسوم بتحریر القواعد المنطقیه) . - که او ۱ - برای اطلاع از شرح حال او نگاه کنید بطبقات السامّة الکبری للسبکی ج ۶ ص ۱۴۶ - و بغیة الوعاة سیوطی چاپ مصر ص ۳۳۹ - ۳۴۰ - والدرر الکامنه فی اعیان المائة التّامنه .

نیز بسبب همین دو کتاب ، و کتاب المحاکمات خود از تعریف و توصیف بی نیاز است ۱ ،

۳ - نظام الدین اعرج نیشابوری - صاحب شرح شافیه (معروف بشرح نظام) و تفسیر غرائب القرآن (معروف بتفسیر نیشابوری - که تصنیف آن بسال ۷۴۸ بیابان آمده) وی پس از آنکه بحل مشکلات تحریر بحسبی خواجه نصیر دست یافت ، حواشی بر آن نگاشته ، بنظر قطب الدین شیرازی رسانید ، و بتصویب او بسال ۷۰۴ جمله حاشیه ها را منظم نموده تفسیر التحریر نام نهاد ؛ و نسخه این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ۲ .

۴ - کمال الدین حسن بن علی فارسی (۶۶۵-۷۱۸) وی هنگامی که مصنف بتصنیف شرح قانون مشغول بود بخدمتش رسید ، و مدت ها از محضر قطب الدین شیرازی استفاده کرد ، و کتاب تنقیح الماظر را (که اکنون در حیدرآباد دکن در دو مجلد بچاپ رسیده ، و مشهور است) باشاره او تصنیف نمود ۳ .

۱ - برای شرح حال او نگاه کنید بطبقات الشافیه سبکی ج : ۶ ص ۳۱ - و بنبیة الوعاة ص ۳۸۹ - والدرر الکامنه ج : ۴ ص ۳۳۹ ولی در دو مأخذ اخیر ذیل عنوان « محمود » و معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ - وروضات الجنات باب القاف ذیل عنوان « قطب » و خاتمه مستدرک الوسائل . و در دائرة المعارف اسلامی بفرانسه ج : ۲ ص ۱۲۳۵ - ۱۲۳۳ ذیل شرح حال مصنف گوید : وی قطب رازی را براکیخت تامیان دوشارح اشارات محاکمه کند ، و نگارنده این سخن را در مأخذی دیگر نیافته ، و بر خود این مقاله هم اطمینان ندارم .

۲ - نگاه کنید بفهرست کتب خطی کتابخانه ، جلد اول ص ۸۷ - ۸۸ . و برای اطلاع از شرح حال او و روضات الجنات ص ۲۲۵ . و معجم المطبوعات : ۱۵۲۷ - و گاهنامه ۱۳۱۰ ص ۸۸ - ۸۹ .

۳ - نگاه کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ ص ۱۴۱ ، و نسخه خطی کتاب هم که بسال ۱۱۰۹ کتابت شده در کتابخانه مجلس موجود است .

اخلاق مصنف

علامه شیرازی مردی بسیار زیرک - و تیز هوش -

خوی و کردار مصنف و متحفظ - و سنگین ، و با همین حال ظریف - و

بذله گو ، بوده ؛ در ضمن درس هزلیات می آورد .

وقتی از وی پرسیدند - که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند ؟ ،

در جواب فرمود سهل باشد ، بگوید : لا اله الا الله ، - محمد رسول الله .

و نیز گویند در مجمعی از شیعه و سنی از قطب الدین شیرازی پرسیدند -

که : علمی و ابوبکر کدام افضل اند . وی در پاسخ گفت :

خير الوری بعد النبى من بنته فى بینه

من فی دجی لیل العمی ضوء الهدی فی زیته ۲

مصنف کتاب حاضر بفارسی هم شعری گفته ، و از اثر طبع وی که ظاهر آدرا iam

پیری گفته است همین يك رباعی در روضات الجنّات ایراد شده است ۳ :

يك چند بیاقوت تر آلوده شدیم يك چند یی زمرّد سوده شدیم

آلودگئی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبه و اسوده شدیم

۱- نگاه کنید بنیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو ص ۵۰ .

۲- ابن رهاوی را شیخ ابی الدین قده در کشکول (ص ۱۳۵) و مرحوم حاج شیخ عباس

قمی قده در هدیه الاحباب (ص ۱۹۵) بوی نسبت داده اند ، «صراع اول بر علی ع و

ابوبکر هر دو باختلاف احنمال در مرجع ضمیر «بنته» و فی بینه» درست می آید ، و مصراع

دوم در باره حضرت امیر اطهر است . - ولی او خود در کتاب درّه التاج در فصل

آخرین قطب اول از خانه گفته است : «فصل بنجم در آتک افضل الناس بعد رسول الله

کیست ؟ ، پیش ما و قدماء معترله افضل خلق بعد از نبی علیه السلام ابوبکرست ، و پیش

شیعه و اکثر متأخران از معتزله علی است» (نسخه اصل ص ۴۹۷) بعد ازین بر مقصود

خود اقامه دلیل نموده ، سپس ادّله مخالفین را ایراد ورد کرده است .

۳- ج: ۴ - ۲۱۴ - ۲۱۵ باب محمود مطابق ص ۷۵۳ - ۷۵۴ . و نیز از شعر عربی

او همین سه بیت که ظاهر آ را گفتار دوره خوانی مصنف است آنجا آمده است :

ایاربّ تخلق ماتخلق وتنهی عبادک ان بعشقوا خلقت الملاح لنا فنة وقلت اعبدا واربکم

واقفوا اذا کنّت انت خلقت الملاح فقل للملاح نابر ففوا . و باز در مجله ارمغان سال

۱۳۱۹ شماره ۸ ص ۵۴۰ ذیل شرح حال حکیم طوسی خواجه نصیر الدین این يك

بیت که مقولات ده گانه را در بردارد بمصنف نسبت داده اند :

کل بیستان دوش در خوشتر لباسی خفه بود

يك نسیم از کوی حایان خواست خرّ متر شکفت .

علامه شیرازی نیک‌خوی و جوانمرد بوده ، اندوهی بخود راه نمی‌داد ، و در جامه صوفیان می‌زیست ، رباب رانا مهارت می‌نواخت ، و در شعبده و بازی شطرنج استاد بود ، همیشه - حتی روزگاری که از مردم کناره گرفته بود شطرنج می‌باخت . اسنوی در کتاب طبقات گوید : « قطب الدین شیرازی شراب را دوست می‌داشته - و کاردین را آسان می‌انگاشته است » - مع الوصف شاید این اخلاق دوره جوانی او بوده ، چه تاریخ نویسان دیگر با اتفاق نوشته اند که : وی پیوسته نماز بجماعت می‌گذازد ، و در اعتقادات دینی بر شیوه پیره زنان بود ، در برابر فقیهان - و بدوایان - و هنگامی که وی را می‌ستودند فروتنی می‌نمود ، مردم را بآموختن قرآن اندرز می‌داد ، می‌گفت : آرزو می‌کنم که عصر پیغمبر خاتم ص را ادراک می‌کردم در حالتی - که نابینا - و کر ، می‌بودم ، شاید مرا پیغمبر اکرم بگوشه چشم می‌نگریست ۱ .

یس از رحلت مصنف مشاهیر بزرگان بنظم پارسی و تازی در مرثیه وی اشعار سرودند ، و از اینکه آسیای دأش بی قطب شده است اظهار تأسف نمودند ۲ .

-
- ۱ - نگاه کنید به الدرر الکامنه ح : ۴ ص ۳۴۰ - و بغية الوعاة چاپ مصر باب محمود ص ۳۹۰ و معجم المطبوعات ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ .
 ۲ - از کسانی که در رثاء مصنف ایبانی سروده اند :

یکی زین الدین عمر بن مظفر شافعی (۶۸۹-۷۴۹) معروف بابن الوردی است که از مشهورترین بزرگان علم و ادب در قرن هشتم بشمار می‌آید ، وی گوید :
 لقد عدم الاعلام خبراً مژرا کریم السجا یا فیه من بعده قرب
 عجبت وفقد اذ رحی العلم بعده وهل للرحی دور و قد عدم القطب . (نگاه کنید بمعجم المطبوعات العربية ۱۱۷۵-۱۱۷۶)

دیگر عزیزی است که ییاری گوید :
 باژنی کرد جرخ کج رفتار در مه روزه آه ازان بازی
 ذال ویا رفه از که هجرت رفت در پرده قطب شیرازی .
 (نگاه کنید بتذکرة السعراء دولتشاه سمرقندی ۱۳۱۸ چاپ لیدن ص ۱۸۵ . - و روضات الجنات) .

تصنیفات و تالیفات مصنف

مصنّف کتاب حاضر: در انواع علوم متفقّن ، در همه متبحّر بوده ، ولی در ریاضی بیشتر؛ موّرخین وی را بدریای دانش وصف کرده اند، و او خود در مقدمه شرح قانون دعوی کرده - که از پیدا و پنهان علوم آگه است ، و بر حلّ مشکلات و رموزی که در آن عصر بلکه از زمان آدم ابوالبشر تا آن روز کسی نگشوده قادر و توانا است ۱ . و در اعصار اسلامی چنین ادّعا از هیچ دانشمندی جز ابن سینا آنهم در پرده اغراق شاعرانه - در يك رباعی که بوی منسوب و مشهور است ، سابقه ندارد .

مصنّف کتاب، کارهای علمی بویژه تصنیف - و تالیف

روش مصنف
در تصنیف

را با ساسی انجام می داده ، و هر گاه خیال ساختن

کتابی در دماغش نقش می بست ، روز را روزه

می گرفت ، و شب بکار تالیف مشغول می نشست - آنچه برخامه اش می گذشت همان پاکنویس بود ، و نیازی بچرك نویس نداشت .

تا جائی که نگارنده مطلع است پانزده کتاب بعلاّمه شیرازی نسبت داده اند ، که یازده تای آنها مسلّم از قلم وی تراوش کرده ، و بقیّه :

۱ - كنت من شبّ الى دبر (ای من الشباب الى ان دبت بالعصا) منرى بطلب العلم ومجالسة اهلها والتشبه بهم حسب الامكان ومساعدة الزّمان فبذلک الوسع والله الدوّق فوّی تحصیل ما وقت له من انواعه واصنافه حتّى صار فوّی قوّة الاطلاع علی خفایاه و ادراک خبایاه ، و حلّ مالم ینحلّ لاحد فی هذا الزّمان ، بل من آدم علیه السلام الى الآن . - ولم آل جهدا فی اعمال الطّلب ، وابتغاء الارب الى ان تشبّثت من کلّ بطرف تشبّثت فیه باضرابی ، ولا اقوام تمیزت به عن انرابی (التحفه السعدیه) .

یکی مشکوک - و سه تای دیگر آثار دیگرانست - که مصنف آنها را اشتباه کرده اند .

ارقام مصنفات علامه شیرازی چندانی نیست ، ولی آثار وی همه کرانمایه و بزرگ ، و هر يك در رشته مربوط بخود از امهات كتب آن فن بشمار می آید ، و جای بسی شگفت است ، که هشت نه تای این تصانیف کرانبها ، در ظرف بیست سال آخر زندگانی وی ساخته شده ، و او پیش ازین چنانکه دیدیم مدت بیست سال - همه بمسافرت - و سیاحت گذرانده ، فرصت این کار را نداشته ، و دستش از هر گونه وسائل کوتاه بوده است .

و فهرست یازده کتابی که اشاره کردیم بدینقرار است :

۱ - نهاية الادراك في دراية الافلاك

کتابیست عربی چهار مقاله است در هیئت ، حاجی خلیفه هم آنرا دیده بوده ، يك نسخه در کتابخانه مدرسه سپهسالار شماره ۵۹۶ موجود است - که از آخر هم کمی افتاده دارد ، و نسخه قدیمی که بسال ۷۴۱ کتابت شده در کتابخانه خدیویه مصر است ۲ ، بر این کتاب بعضی فضلا هم حاشیه نوشته اند .

۱ - چهار کتاب مذکور بدینقرار است : ۱ - شرح بر کتاب « التذكرة التصیریة » در هیئت که حاجی خلیفه در كشف الظنون (ج : ۱ ص ۲۷۶ - ۲۷۷) بمصنف نسبت داده است . ۲ - « رسالة في التصور والتصديق » که سابقاً گفتیم تصنیف قطب الدین رازی است . ۳ - کتاب : « جهان دانش » در هیئت که در فهرست کتابخانه عمومی معارف (ج : ۱ ص ۱۵۷) بمصنف نسبت داده شده ، و این اشتباه است ، زیرا حاجی خلیفه در كشف الظنون ج : ۲ ذیل عنوان « كفاية في الهيئة » آنرا بمحمد بن مسعود المسعودی (متوفی بسال ۴۲۰) نسبت داده ، و در صدر کتاب هم مصنف خود را بهمین اسم معرفی کرده ، و کتاب بسال ۱۳۱۵ با سالنامه دبیرستان پهلوی در ۱۹۰ صفحه قطع ربع بچاپ ریده است . ۴ - « زیج سلطانی » - که بعضی گمان کرده اند تصنیف علامه شیرازی است (نگاه کنید بفهرست کتابخانه مجلس ص ۱۰۱) و آن از آثار معاصر او شمس الدین وابکنوی است (و ابکنه قریه ایست در سه فرسخی بخارا) .

و ابکنوی تا سال ۷۰۲ زنده بوده است (نگاه کنید بگافنامه ۱۳۱۱ ص ۱۶۳ - ۱۶۵) .

۲ - نگاه کنید بفهرسته الکتبخانه الخدیویه - ج ۵ ص ۲۲۵ - و بقول جرجی زیدان

(بقیه در صفحه بعد)

نهایة الادراك را مصنف (لابد بعد از سفر اصفهان) بنام محمد بن
 صاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی تصنیف نموده ، بهاء الدین
 محمد الجوینی پسر شمس الدین صاحب دیوان ، همانست که حاکم اصفهان ،
 و مردی سفاک ، ولی بسیار فضل دوست بود ، و بسال ۶۷۸ بسنّی سالکی
 در گذشت ۱ ، و این کتاب مسلماً پیش از التحفة الشاهیة و ظاهراً پیش
 از سفر روم (سال ۶۷۲) تصنیف شده است .

۲ - التحفة الشاهیة

مثل سابق کتابیست عربی در هدیت ، از این کتاب نسخه ناقصی در
 کتابخانه عمومی معارف ۲ ، و یک نسخه کامل در کتابخانه مدرسه سپهسالار
 قدیم ، موجود است ۳ ؛ حاجی خلیفه هم کتاب را دیده بوده است .

التحفة الشاهیة را مصنف بتاج الاسلام امیرشاه (محمد) بن الصدر السعید
 تاج الدین معز بن طاهر ۴ اهداء نموده ، و با اشاره بنام او «التحفة الشاهیة»

(بقیه از صفحه قبل)

در اریخ آداب اللغة ۱۹۱۳ (ج: ۳ ص ۲۵۱) نسخه این کتاب در اکثر مکاتب اروپا موجود است .

۱ - آغاز ؛ يقول اوج خلق الله اليه محمود بن مسعود الشیرازی ختم الله له بالحسنی
 اما بعد حمد الله فاطر السموات فوق الارضین عبرة للنظرین المتوسمین الح .

۲ - نگاه کنید بجلد اول و صاف الحضرة - چاپ بمبئی ۱۲۶۹ ص ۶۰-۶۶ ، و دستور
 الوزراء خواندمیر چاپ آقای نفیسی ص ۲۷۱ - ۲۸۶ .

۲ - نگاه کنید بفهرست کتابخانه ملّی معارف چاپ تهران . ج : ۱ ص ۱۵۵ .

۳ - آغاز ؛ بسملة ؛ خیر المبادی مازین بالحمد لواهب القوة علی حمده ، وثنی بالصلاة
 علی نبیه . آخر کتاب مؤرخ است بسال ۱۰۰۹ .

۴ - رایت بمصداق اتحاف الملوك احدى الدولتين ان اتحف حضرة هی غیرة الجنان
 نزهة و صفاء . . . و هو المولى المعظم والمخدوم المنظم صلاح العالم نظام الملك
 نائب السلطنة المعظمة بمجیر الدنيا والدین تاج الاسلام والمسلمین امیرشاه بن الصدر السعید
 تاج الملة والدین معز بن طاهر . - (التحفة الشاهیة نسخه مدرسه سپهسالار قدیم) .
 ظاهر مقصود ملك الامراء والصدور تاج الدین المعز بن القاضی محبی الدین الخوارزمی
 است ، وی از طرفداران جدی معین الدین سلیمان پروانه بوده ، در وقتی که پروانه
 از جانب رکن الدین تلج ارسلان (۶۵۵ - ۶۶۴) بوزارت منصوب شد ، تاج الدین
 (بقیه در صفحه بعد)

نامیده است ، بطوری که از مقدمه کتاب دانسته می شود قطب الدین در اینجا از مخالفت اصحاب در بیان عقیده دریغ نداشته ، و بحث و موافق کتب قوم را بتصنیف دیگر خود «نهایة الادراک» احاله نموده است ۱ - پس تصنیف این کتاب از نهایة الادراک مؤخر بوده و از پایان کتاب پیداست که در طول مدت تصنیف مصنف بشغل قضا و ندریس (لابد در سیواس و ملاطنه) گرفتار بوده ، و از این کار هم چندان خرسند نبوده است ۲ . کتاب التحفة الشاهیة همواره معظم نظر دانشمندان بوده ، سید شریف بر آن حاشیه نوشته ، و ملاعلی قوشچی بقال اقول کتاب را شرح کرده است ، نسخه شرح قوشچی در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ۳ .

۳ - شرح حکمة الاشراف

که در طهران بسال ۱۳۱۵ بچاپ رسیده ، کتابیست درسی که میان

(بقیه از صفحه اول)

نیز بکار دولتی مشغول گشت (نگاه کنید بمختصر تاریخ السلطویه ابن بی بی طبع هوسما ۱۹۰۲ ص ۲۹۵) و در سال ۶۶۴ از فلج ارسلان و امرا ضیافتی کرد که همین میهمانی تفصیلی که در کتب مزبور (ص ۳۰۲ - ۳۰۳) آمده مقدمه قتل فلج ارسلان بود ، نام یثیصر تاج الدین ، امام زین الدین که از زهاد علمای بوده در کتاب سابق الذکر (ص ۲۷۳) ایراد شده ، ولی طاهر آ مراد مصنف پسر دیگر وی است .

۱ - و لیعلم ان ما لم یدکر فیه مما هو مدکور فی کتب الاصحاب فاتما هو لکونه مطعونا عند ذوی الالباب ، و من اراد الاطلاع علیه بمراجعة کتابنا الملقب بنهایة الادراک . . . وها انا اشرع فی تحریر الکتاب المسمی بالتحفة الشاهیة (الحمدة الشاهیة) .

۲ - فهذا ما سمعت به قریبى الحامدة ، و فطنتى الحامدة فی اثناء ما الجئت الیه من ملایسة الامور الدنیة ، و محاولة السواعل الدبیویة حتی القضاء و التدیس . . . جعلته حدمة لمعمور خزانة الدولی المعظم . . . و تحفة لعالی حضرته (التحفة الشاهیة) .

۳ - نگاه کنید بفهرسة الكتب العربیة بالکتبخانه الخدیویة چاپ اول مصر - ج ۵ : ص ۲۲۳ . و بکشف الطنون - ج ۱ : ص ۲۶۲ .

۴ - نام این کتاب در اولوثی البحرین چاپ بیعی ص ۲۲۳ به « شرف الاشراف » و در بقیة الوعاة چاپ مصر به « شرح کتاب الاسرار » تحریف شده است ، و در کتاب اخیر بجای « شرح کلیات ابن سینا » هم « شرح کلمات ابن سینا » آمده ، و خیر الدین الزرکلی مصنف الاعلام عربی نیز - که ملتفت نبوده ، ذیل شرح حال مصنف ح ۳ : (ص ۱۰۱۹) ۱۰۲۰) نام هر دو کتاب را همچنانکه در بقیة الوعاة ایراد شده ، ذکر نموده است .

عشاق فلسفه مشهور است ، استادان حکمت اشراق بر آن شروح و حواشی
 عبری - و فارسی نگاشته اند^۱، مشهورترین تعلیقات کتاب حاشیه صدر
 المتألهین شیرازی است ، که در کنار صفحات آن چاپ شده ، مصنف
 در مقدمه شرح بجای نام ما تن شهاب الدین (ابوالفتح یحیی بن حبش)
 سهروردی مقتول (۵۴۹ - ۵۸۷) نام شهاب الدین سهروردی عارف
 معروف (ابوحفص عمر بن محمد) نوشته ، و این اشتباه از بی اعتنائی بمطالب
 تاریخی ، و از عجله و شتاب در تصنیف کتاب ناشی شده ، ولی در مطالب
 فلسفی بخوبی تحقیق کرده ، در مباحث خیر و شر بر مسأله الشرور اعدام ، -
 که بدیهی ینداشته اند اقامه برهان نموده ۲ مطالب و تدقیقاتی دارد که
 دگر آنها مناسب مقام نیست .

شرح حکمة الاشراق را مصنف بجمال الدین ۳ علی بن محمد
 المستجردانی اهداء نموده ، دستجردانی را عموماً بلقب می خوانند ، و از
 نام او جز در مقدمه شرح حکمة الاشراق نشانی نیافتیم ، دستجردانی را
 نخستین بار در حوادث سال ۶۸۳ می یابیم - که در این وقت ناظر اوقاف
 عراق بوده ، و در بغداد مردم بروی شوریده اند پس ازین دستجردانی
 در مدت سلطنت بایدو (سال ۶۹۴) ششماه بمسند وزارت نشست ، و بعد از
 کشته شدن بایدو چندی معزول گردیده دوباره در سال ۶۹۵ دوماه وزیر
 ارغون شده ، و در آخر همین سال بقتل رسیده .

۱ - نگاه کنید بکشف الظنون ج : ۱ ص ۴۵۰ .

۲ - شرح حکمة الاشراق ص ۱۴۹ .

۳ - دستجردانی را معاصرین او همه جا بلقب جمال الدین یاد می کنند لهذا طاهر آ
 خودمیر که او را در دستور الوزراء (چاپ طهران ص ۳۱۳) کمال الدین خوانده
 اشتباه کرده است .

۴ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ح : ۳ ص ۳۳۱ - والحوادث الجامعة چاپ بغداد
 ۱۳۵۱ ص ۴۴۲ - ۴۹۰ . و تاریخ گزیده چاپ عکس ص ۵۹۱ - ۵۹۲ .

۵ - طاهر آ روز آخر ذی الحجه ، و بهمین سبب صاحب الحوادث الجامعة قتل او را
 بسال ۶۹۶ ینداشته است .

از مقدمه کتاب مزبور بدست می آید - که پیش از مصنف کسی حکمة الاشراق را شرح ننموده است ، ولی در کتب فلسفه خواننده ام - که نخستین شرح کتابرا شهرزوری صاحب الشجرة الالهيه نوشته ، و بیشتر مطالب علامه شیرازی از آن شرح اقتباس - و گرفته شده است .

۴ - مفتاح المفتاح

کتاب بدست بزرگ نزدیکی و دوهزار بیت کتابت دارد ، علامه شیرازی این کتابرا بخواجه همایون بن الهمام (متوفی بسال ۷۱۳) از شاکردان مبرز خواجه نصیر الدین طوسی و از مشاهیر ثروتمندان - و وجهها و شعرا ، و دانشمندان تبریز - که حکایت ملاقات او با شیخ سعدی معروف می باشد ، ساخته است . - از مقدمه کتاب بدست می آید که مصنف قبلاً هم بشمس الدین محمد بن ملک الاسلام جمال الدین ابراهیم بن المصدر السعيد شمس الدین محمد الطیبی فراهم - آوردن چنین تصنیف و عده داده بوده است ،

حاجی خلیفه در کشف الظنون تقریباً ذیل عنوان « مفتاح العلوم » ۷۷ کتاب و ذیل « تلخیص المفتاح » ۵۸ کتاب و ذیل « ایضاح » ۸۰ کتاب

۱ - نگاه کنید بنذرة الشعراء، دولتشاه سمرقندی چاپلیدن ۱۳۱۸ ص ۲۱۸-۲۱۹ . و بدانشمندان آذربایجان ص ۳۹۶-۳۹۸ .

۲ - جمال الدین ابراهیم در مالک فارس - و مصافحت آن بخصوص از ۶۹۲ بیعد فرمان روائی مطلق بوده ، - دو فرزندش تقی الدین عبدالرحمن بسال ۷۰۲ و فجر الدین احمد بسال ۷۰۴ و هات کردید ، و او خود در حمادی الاول سال ۷۰۶ در گذشت ، و فرزندى که بنام و نشان از وی باز ماند سراح الدین است که جاشین تقی الدین گردید . - جمال الدین از مخدومان مصنف و صاف الحضره است ، صاحب و صاف وی را بر بى سرثیه گفته ، علامه شیرازی نیز نامه فرزندش (طاهراً همین شمس الدین محمد) نوشته ، و او را درمانم پدر تسلیم داد ، و در نامه هفده فائده برای مصیبت رسیدن ایراد کرد ، پاسخی که بمصنف فرستادند از منشآت صاحب و صاف و در آن کتاب ثبت است ، در آنجا وی را بعنوانات والقبای - که دانشمندان و عرفای بزرگ را وصف کنند ستوده اند ، و پیدا است که بقطب الدین اعتقاد داشته اند (- نگاه کنید بوصاف الحضره ج : ۲ مطابق ص ۲۶۸ ، - وح : ۳ مطابق ص ۳۳۱ - ۳۳۲ ، - وح : ۴ ص ۵۰۷ - ۵۰۹) .

تصنیفات و آثار مصنف

و جمعاً ۱۴۳ کتاب - از نظم - و شر - و شرح - و تلخیص - و حاشیه در پیرامون مفتاح العلوم معرفی کرده - که ارایین جمله متجاوز از شصت وای آنها را دیده بوده است ، و او گرچه شرح و شارحی سابق بر قطف الدین نقل از دیگران نشان داده ، ولی خود آن شرح را بدیده بوده ، سابر این قدیمترین شارح مسلم مفتاح العلوم (همچنانکه خود هم در مقدمه کتاب دعوی نموده ، و صاحب تذکره هفت اقلیم از دیگران نقل کرده) مصنف کتاب حاضر است ، - که شرح وی اینک موجود می باشد ، و همانا کهن ترین نسخه کتاب آنست که در کتابخانه دارالکتب المصریه محفوظ می باشد ، و در تاریخ ۷۰۵ آنرا نویسانیده اند ، و در کتابخانه مدرسه سمسسالار هم يك نسخه موجود است .

از مقدمه مفتاح المفتاح بدست می آید - که هنگامی که مصنف بتصنیف این کتاب دست رده ، دو کتاب دیگر او : شرح حکمة الاشراق - و شرح اصول ابن حاجب ، منتشر و معروف بوده است : و گذشت که شرح حکمة الاشراق پیش ارسال ۶۹۴ ساخته شده است ، پس تألیف شرح مفتاح از آن سال مؤخر بوده است ، و چون بپایان رسیدن این تصنیف در نسخه دارالکتب المصریه سال ۷۰۱ نوشته شده ، پس زمان تصنیف کتاب محصور است ، میان سالهای ۶۹۴ - ۷۰۱ .

۵ - کتاب درة التاج

یعنی کتاب حاضر ، و مادر آخر همین مقاله از آن بحث خواهیم کرد .

۶ - التحفة السعدیة

که همه جا ذیل شرح حال مصنف ذکر کرده اند ، و غالباً بنام « شرح کلمات ابن سینا » آمده ، و گاهی هم به « شرح کلمات ابن سینا » تحریف شده است . این کتاب اهم و اعظم مصنفات علامه شیرازی است ، جلد اول آن بتنهایی قریب سی و سه هزار بیت ، و مجموع پنج مجلد مطابق نسخه

کتابخانهٔ مدرسهٔ سه‌سالار که بقطع بزرگ در حدود ۵۸۶ ورق است - نردیک یکصد و پنجاه و یک هزار بیت کتات دارد .

مصنف از آغاز جوانی چنانکه دیدیم عشق و آرزوی یاد گرفتن قانون ابن سینا داشت ، و پیش استادان متخصص کتاب را تلمذ کرد ، و سپس در برخی مسافرتها نیز همین خیال را در دماغ می‌پروراید ، تا در سال ۶۸۱ که بهساعت دربار مصر مأمور شد برشش سجه دست یافت - که از آنجمله سه کتاب شروح کامل کلمات قانون بود ، و از آنها موادی فراهم ساخت ، و در سال ۶۸۲ کلمات قانون را تا مبحث ارکان شرح کرده منتشر نمود ، و این اثر گرانها - که پس از تحمیل رنج و اوان در طرف سالیان دراز - با بصیرت و تمتع گرد شده بود ، در نظر دانشمندان عصر رسیدیده آمد ، و از وی شرح بقیهٔ کتاب را حواستار شدند . - مصنف در سال ۶۹۴ همان شرح پیشین را اصلاح و تکمیل نموده ، دوباره نشر داد .

از مقدمهٔ شرح قانون بدست می‌آید - که این کتاب در زمان سلطنت غاران محمود (۶۹۴-۷۰۳) و در وزارت سعدالدین محمد ساوچی ^۱ (مقتول در سال ۷۱۱) تصنیف ، و بر روی نامبرده اهداء ، و با اشاره بنام او « التَّحْفَةُ السَّعَدِيَّة » نامیده شده است . - و چون غاران در سنّ ۷۰۳ در گذشته است ، سال تصنیف مقدم بر ۷۰۳ بتواند بود ؛ و از طرف دیگر وزارت دولت غازی در سال ۶۹۹ بخواجه سعدالدین ^۱ بشرکت خواجه رشیدالدین صاحب کتاب نامی جامع التّواریخ بر گذار شده ، پس ساختن کتاب بر ۶۹۹ (سال وزارت او) مقدم نبوده است ، از ابرو رور کار تصنیف کتاب محصور است میان سالهای ۶۹۹-۷۰۳ . ولی ما

۱ - برای اطلاع از شرح حال خواجه سعدالدین ساوچی (یا آوچی) نگاه کنید بهاریخ گزیده جاب عکسی ۵۹۳-۵۹۷ . - و تاریخ و صّاف ج ۳ مطابق ص ۳۴۷ . - و ذیل حافظ ابرو ، بهرام التّواریخ رشیدی چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۴۱ تا ۴۹ . - و دستور الوزراء خوند میرحاج آقای نفیسی ص ۳۱۳-۳۱۵ . و غیره .

تصنیفات و آثار مصنف

سابقاً گفتیم - که مصنف از آغاز جوانی بخیال این تصنیف افتاده، و پیوسته باندیشه فراهم ساختن مقدمات آن بوده، و از طرف دیگر بسحّه کتابخانه مدرسه سپهسالار بدین حمله ببا یان می رسد: «اتفق الفراغ من تألیفه اوّل لیلة من شهر الله الاثم الاصبّ رجب، عمّت میامه - من شهور سنة عشر و سعمائة»، و بار این کتاب مزبور تقریباً دو ماه و نیم پیش از وفات مصنف با حام رسیده بوده و آخرین تصنیف وی است.^۲

۷ - شرح مختصر الاصول ابن حاحب

مصنف نخستین کسی است که در مختصر حاحمی شرح نوشته، و بهمین سبب این تصنیف، و تصنیف دیگر او مفتاح المفتاح - هر دو معروف بوده، شارحین بعد هم آنها را در دست داشته اند، از این رو در کتابهای معانی بیان، و اصول فقه، نام وی مکرّر شده است. - شرح مختصر الاصول را

(معه ارضه قل)

۱ - زیرا که در وفات مصنف احلامی است حمد الله مسعودی در تاریخ کزیده حاکم عکسی س ۸۰۹ و ابوالفداء ج ۴ حاکم استنبول س ۵۶ و حبیب السمر (نزد ذکری سلطنت سلطان محمد حدانده) هفدهم رمضان نوشته اند، و ابن حجر در الدرر الكامنه حاکم حیدر آباد ۱۳۵۰ ج ۴ س ۳۴۰-۳۴۱، و روضات الجنات بنقل از بغية الوعاة سیوطی: ۲۴ رمضان، و در حدود بغية الوعاة حاکم مصر ۳۲۶ س ۳۹۰ رابع عشر رمضان ثبت است (ولی صاحب حبیب السمر یکبار شرح حال مصنف را درس ۶۷ بعنوان قطب الدین علامه شیرازی در جرّ که علمای زمان اباقا خان آورده و وی را مصنف شرح کلمات معرفی کرده، بار دیگر درس ۱۱۲ در معاصرین سلطان محمد حدانده، و ابن حجر را مصنف شرح اصول ابن حاحب - و شرح حکمه الاشراق - و شرح مفتاح دانسته نام قطب الدین محمود معنون ساخته است). صاحب شاهد صادق در باب سیم فصل هفتاد و هشتم دلیل حوادث سال ۷۱۰ و مورخین دیگر روز وفات مصنف را تعیین ننموده اند.

۲ - شارحین بعد از مصنف هم باینکه وی فوائد همه شروح را گرد آورده اعتراف دارند، ولی گویند: شرح علامه شیرازی بدرازی کشیده، طویل الذیل است، و باین وصف بشکمل آن موفق نیامده، کتاب از مباحث تشریح و از اوائل فصل هفتم ناقص است. (نگاه کنید بکشف الظنون چاپ استنبول ج ۲ س ۲۱۶-۲۱۷).

حاجی خلیفه هم دیده بوده^۱، و مصنف خود یکبار در مقدمه مفتاح المفتح از این کتاب نام می برد - بار دیگر در مقدمه التّحفة السعدیّه.

۸ - فتح المّان فی تفسیر القرآن

یا «تفسیر علاّمی» (منسوب، بعلامه شیرازی) این کتاب را فقط حاجی خلیفه معرّفی کرده، گوید: کتابیست بزرگ - در چهل مجلد، - جلدِ اوّلِ فتح المّان که تا آیه ۱۱۹ سوره المّقره بپایان می رسد در کتابخانه حدیوی مصر موجود است ۲ - و از شرحی که آنجا نگاشته بدست می آید - که مصنف در تفسیر آیات از حدود علوم مقول تجاوز نموده است، ولابد مطالعات وی در شرح السنّة تصنیف قرابغوی^۳ - و جامع الاصول ابن الاثیر نیز در این تصنیف مدخلت داشته است.

۹ - حاشیه بر کتاب «الکشاف عن حقائق النبریل» تصنیف

رعسری (۶۷ - ۵۳۸)

از آخر مفتاح المفتح مستفاد می شود - که هنگام بپایان رسیدن آن، حاشیه کشاف هنوز ناتمام بوده است - و این تصنیف دو مجلد است - که شیخ بهائی دیده و از آن استفاده کرده است ۴.

۱ - مختصر الاصول در مصر با شرح عضدالدین ایجی شیرازی (۷۰۰ یا ۷۰۱ - ۷۵۶) و برخی حواشی میان سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۹ بچاپ رسیده، و این مختصر تصنیف دیگر این حاجب موسوم به «منتهی السؤل والامل فی علمی الاصول والحدل» است (نگاه کنید بکشف الطّنون ح: ۲ ص ۵۳۸ - ۵۳۹ و معجم المطبوعات: ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲).
۲ - فهرسة الكتب العربية الموجودة بالکتابخانه الخدیویّه. چاپ دوم مصر ۱۳۱۰: ح: ۱ ص ۱۸۶.

۳ - نگاه کنید بطبقات الشّاعبة الکبری چاپ مصر ۱۳۲۴ ح: ۶ ص ۲۴۸ - و این غیر از کتاب معروف مصابیح السّنة است (نگاه کنید بشرح حال او در روضات الجنّات در باب حسین).

۴ - نگاه کنید بکشف الطّنون ح: ۲ ص ۳۱۱ و ۴۸۱ - و کتاب حاضر ح: ۱ ص ۱۰۲، و البتّه این کتاب غیر از یک یا دو حاشیه است - که قطب الدین رازی بعد ازین بر کشف نوشته - و یک نسخه آن در کتابخانه خدیویّه مصر موجود است.

۱۰ - کتابیست که در هیچ جا از آن نام و نشانی نیست ، جز در فهرست

کتابخانه خدیویه

و عین عبارت آنجا چنین است : « رسالة في بيان الحاجة الى الطب و آداب الاطباء و وصاياهم ، - لقطب الدين محمود بن مسعود الشيرازي المتوفى سنة ۷۱۰ ، جعلها على ثلاثة فصول ، تمت كتابته في منتصف المحرم سنة ۱۹۱۳ » .

۱۱ - حاشیه بر « حکمه العین »

تصنیف علامه مشهور نجم الدین دیران کاتبی قزوینی (متوفی سال ۶۷۵) عضو مجمع رصد ایلخانی، و قطب الدین شیرازی بحسین کسی است، که بر این کتاب حاشیه نوشته ، پس از او شمس الدین محمد بن مبارکشاه البخاری الهروی کتاب را شرح کرد ، همه حواشی قطب الدین را در شرح خود ایراد نمود ، و بکلمه « فی الحواشی القطبیه » آنرا از گفتار خویش جدا ساخت ، و همین شرح است که همواره میان طلاب ، کتاب درسی متداول ، و در نظر دانشمندان منظور بوده - حواشی بسیار بر آن نوشته اند ، و با حواشی سدید شریف بجای رسیده است .

اکمونی که سخن بدیحا کشید هنگام آن رسیده که بوعده بیشین وفا نموده ، این مقدمه را بمحتی مختصر در بیرامون کتاب حاضر بیاوان رسانم :

کتاب حاضر

نام و شهرت
کتاب حاضر

نام صحیح آن « دُرّة التاج لغرّة الدّباح » است ،
و بقول حاجی خلیفه ، و بماسست اینکه دوازده علم
را شامل است بعدها به « انموج العلوم » معروف

شده ، و حز حمد الله مسموفی در تاریخ گریده ، مورّخین نام آن را
« غرّة الماح » نوشته اند ، و طاهر آهمن کتاب است ، - که در السیه و
افواه بیشتر مردم به « امان ملاقطب » و بگفته بعضی به « همیان ملاقطب »
معروف شده است .

چنانکه از مقدمه کتاب دانسته می شود دُرّة التاج را مصنّف بحواش
امیردبّاج و دررمان فرمانروائی او در کیلان ساخته است ، - و چون دأب
مصنّف است - که در نام گذاری تصانیف خود اغلب نام کسی - که در
ساختن کتاب منظور نظر بوده - بیزرعایت می نموده است ، ازین رو کتاب
حاضر را با اشاره بام « دبّاج » ، « دُرّة التاج لغرّة الدّباح » نامیده است .
اکنون در باره رمان تصنیف کتاب گوئیم

تاریخ تصنیف
کتاب حاضر

(باتفاق نسخ) :

در کتاب حاضر در فنّ چهارم از جمله چهارم که
در علم موسیقی است در فصل اوّل ، مصنّف صفی الدین عمدمؤمن ارموی
را چنین دعا کرده است « سقّی الله ثراه و جعل الجنة متواها » و باز در فصل
۱ - فرید عصر و وحید دهر ، الطّف جهان ، افضل ایران ، صفی العله والدین ابی المفاجر
(ابی الفاجر - م) الارموی سقّی الله ثراه و جعل الجنة متواها ، که در عملیات این فن هما
(نه همانا - م) کسی باو رسیده باشد نارسد در رساله شریفه مرین سخنان شش اراد
کرده است : اول (درة التاج) .

سیم نیز برای همین صفی الدین طلب آمرزش کرده است^۱ و معلوم است که هیچکس را بدینگونه دعایمی کند. مگر بعد از مرگ، و روایات صفی الدین در سال ۶۹۳ واقع شده است^۲. پس تصنیف کتاب حاضر بر سال ۶۹۳ مقدم نتواند بود.

از طرف دیگر: کتاب حاضر در زمان سلطنت دُناج ساخته شده، و پادشاهی او در تاریخ ۷۰۶ بردست سلطان محمد خدابنده اولجایتو پایان رسیده^۳؛ علاوه صفحه پایان نسخه اصل - که عکس آن در آخر همین

۱ - شیخ ابونصر حد نعمه چنین گفته است النعمه صوت . . . و شیخ رئیس چنین گفته است که: النعمه صوت . . . و مؤلف شرفیه (صفی الدین) سعاد الله شایب رضوانه و سعاد حلایب غفرانه در آنجا بر اینجا ایرادات کرده است (درقالات)

۲ - نگاه کنید بفوات الوفيات ح: ۲ ص ۱۹ - و کتاب الجوادات الجامعه ص. ۴۸؛ و غیرها.

۳ - کیلانات - (از کنار اردبیل و خلخال - تا کنار دشت - و مازندران) بواسطه راههای سب، و پیشه‌های پردرخت، و کل - ولای، در تمام دوره اسلامی معول از دستبرد سلطنت ایلجایی در امان مانده بود؛ و دوازده شهر ولایت کیلان در هر يك امیری مستقل بنسبت - ساهی فراوان در فرمان داشت، و از همه مهمتر **دباج** بود - که از دیگر امرا معظّم می‌ریست؛ و در کیلان عربی در خشکی یسار سفید رود و **سُفَر** - و قوم فرما روائی می‌کرد. چون بوقت سلطنت ناو اجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶) رسید، ایلچی بنرد دباج فرستاده او را باطاعت خویش دعوت کرد،

وی نیز باردوی اولجایتو آمده ساختمی و پیش کشی - که آورده بود بیش سلطان کشید، پس از آن از دیدن امرا و توقعات ایشان بتنگ آمده - از آمدن پشیمان شد، و روزی چند نمازش کرده از ملازمت تخلف جست، و ناگاه شُغَبَر کرده، بوطن خود بازگشت؛ اولجایتو از این رفتار سجت برنجید، و بهمین سب (و بهعلل دیگر که در کتب تاریخ مذکور است)، عربیت بر تسخیر کیلانات مصمم گردانید، و در سال ۷۰۶ بالشگری انبوه از چهار سو بدان ولایت رو آورد، - و سر انجام پس از رنج فراوان و تلفات سنگین طرفین که نظیر آن جز در حمله معول دیده شده بود، ممالک کوچک کیلان را تصرف کرد، از بعضی تواریخ بدست می‌آید - که دباج بعد از این فتح یاران خود را پیش اولجایتو فرستاد، و چون سهسالار کل لشکر مغول در همین خنک در ولایت او بقتل رسیده بود، وی خود در آغاز کار از اولجایتو بیمناک بود، ولی بعد ها مکرر بحضور آمده، شاه وی را بانواع عواطف نواخت، (براع اطلاع بر تفصیل این وقایع نگاه کنید بدیل جامع التواریخ رشیدی

(بقیه در صفحه بعد)

مقدمه ملاحظه می شود، مورخ است سال ۷۰۵ پس تصنیف کتاب بطور قطع از سال ۷۰۵ نیز مؤخر نبوده است، و بنا بر این تصنیف درّۃ التّاج محصور است میان سالهای ۶۹۳ - ۷۰۵.

اما منابع کتاب حاضر در قسمت مطق و فلسفه

(- که مسلماً قسمتی از آن از مصنفات شهاب

ماخذ
کتاب حاضر

الدین سهروردی مقبول، و شاید بخشی هم از شجره

الآلهة شهرروری اقتباس شده) عجلاله برای نگارنده میسر نشد، و حکومت

در این باب، و در باره وی سوّم (که غالباً از ارثماطیقی کتاب الشفا گرفته

شده) و قطب دوّم از خامه کتاب، و بسیاری مطالب علمی دیگر را اگر

حد او بدیاری کند: بحاتمه طبع کتاب، و کول می کنیم. اما در سایر قسمتها:

آنچه فعلاً بر این ضعیف پس از تدبّع و تفحص رو تن شده بدین قرار است:

۱ - مقدمه کتاب - که تمام ماخذ آنرا مفصلاً یا با اشاره در تعلیقات

ترج داده ایم، و در اینجا آن مطالب را تکرار نمی کنیم.

۲ - وی اول از حمله چهارم در اینجا مصنف عین کتاب اقلیدس را

با رعایت جمع میال روایت حجاج و روایت ثابت از تازی پنازی نقل

کرده، و اختلاف هر یک از دو نسخه را از دیگری ممتاز آورده، و

اصافاتی هم از خود افزوده است، بعدها ملامهدی براقی نیز کتاب اقلیدس

را بارسای شرح و ترجمه کرده، و اکنون نسخه آن در کتابخانه مدرسه

سپهسالار موجود است، ۲

(نقشه ۱ صفحه اول)

تصنیف حافظ ابرو، حاب آقای د کبر بیانی: س ۱۰ - ۱۸ - و حبیب السیر چاپ بمبئی

ج: ۳ س ۱۱۰ - ۱۱۱، و روصة الصفا جلد پنجم - ذکر فرستادن سلطان محمد

حدابنده ام، و نوینار را بولایب گیلاں - و غیرها - و برای شناسائی سبب دباچ نگاه

کنید به بخش نخستین (ج: ۱ س ۱۶ - ۱۷ کتاب حاضر) و به مطلع السعدین.

۱ - نگاه کنید بکتاب حاضر ج: ۱ س ۱۳۲ و ۱۷۷

۲ - آغاز بسمله: سیاسی که مهندسان کارخانه ابداع از تقدیر او قاصر آیند و ستایشی

که محاسبان دفترخانه اختراع اما بعد خامه شکسته تراب اقدام طالبان معرفت

(نقشه در صفحه بعد)

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

۳ - قرّ دوم از جمله چهارم در تلخیص عسّطی بطلمیوس و مصنّف خود در مقدمه این فن گوید : « و سمّی آنکه هر يك از این نسخ (از نسخ کتاب عسّطی ۱) کتابی بررگست ، و ترجمه کردن آن مناسب این کتاب نبود ، اولی چنان دید که تلخیص عسّطی عمل عبدالملك بن محمد الشیرازی را رحمه الله که بهترین مختصرات این کتابست ترجمه کند ، اکنون می گوئیم - که عبدالملك گفت بعد از بسم الله الرحمن الرحیم الخ » و این صریح است در اینکه مصنّف آن کتاب را بی کم و بیش از تازی به پارسی ترجمه نموده است ، و عجالة معلوم نیست - که اصل عربی آنهم موجود است یا نه ؟ .

۴ - قرّ چهارم - که در علم موسیقی است ، مصنّف درین فسمت از موسیقی فارابی (طاهرا همان رساله که در ۶۸ صفحه بچاپ رسیده

(رقیه از صفحه اول)

حقائق اشیا ، مهدی بن ابی دربراقی و فقه الله کتاب مایمنه ، چنین نگارش مینماید چون جامع این فن کمابست که منسوبست اقلیدس صوری و جمعی از حکما ، اسلام آنرا از زبان یونانی عبری نقل نمودند ، و بعد از ایشان افضل الحکماء . . . مکمل فنون اولین و آخرین خواجه نصرالدین آنرا تحریر و تهنید نمود ، و روایتی چند از اختلاف وقوع و استنباطات و راهین و تصدیرات از افکار خود ، و از افکار سایر حکما بآن صم نمود ، . . . چون بعضی حملات تحریر اقلیدس مبهم و مشکل بود علاوه بر زبان عربی نوشته شده بود ، من حواسم بفارسی ترجمه کرده بعضی فوائد بان اضافه کنم و هر چند قطب فلک تحقیق ملا قطب الدین المعروف بعلامه شرازی اصل کتاب اقلیدس را بزبان فارسی ترجمه نموده است ؛ اما ترجمه منحصر است بفارسی نمودن اصل اشکال اقلیدس ، و مطلقا متعّرس بیانات و فوائد حواحه و همچنین متعّرس توضیح اغلاطات و تبیین اشکالات شده است ، و بالجمله بفر از فارسی نمودن اصل کتاب اقلیدس لفظ ملفظ متعّرس امر دیگری شده است ، و اوجود این فارسی او بر طاع اکثر اهل این زمان غریب است (ترجمه تحریر اقلیدس - نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار) . ولی چنین نیست که مصنّف هیچ چیز بر کتاب اقلیدس نیفزوده است چه او خود گوید : « هر چه از اصل کتاب نیست آنرا احدا کرده ام ؛ یا باشارت ؛ یا باختلاف الوان اشکال و ارقام . . تا بینندگان اصل را از مزید علیه . . باز شناسند » .

۱ - معنی مجسطی ترتب است چنانکه حکیم (مشهور ابو العباس) لو کری در اول مجسطی بیان الحق فی ضمان الصدق گفته است که و معنی المجسطی الترتیب . . و این نوع اشرف انواع علم ریاضی است (درة التاج) .

است ۱) و گفتار ابن سینا در موسیقی (یعنی موسیقی کتاب الشفاء - یارسالة مستقلى که شیخ در موسیقی ساخته، و اخیراً در حیدر آباد دکن به چاپ رسیده است) و از رسائل عبدالؤمن بخصوص از شرفیه ۲ حتی در آخرین فصل این فن) مکرراً نقل نموده، و ازین مطلب دانسته می شود - که همین کتب مأخذ این فصل کتاب حاضر است.

ه - قطب اول از خاتمه کتاب که مأخذ عمده آن کتاب اربعین، و اسرار التمریل تصنیف فخرالدین رازی است.

۶ - قطب سوم که در حکمت عملی (سیاست - اخلاق - خا به داری) است، و در اینجا نیز مصنف خود در فصل یوزدهم ارتد کره قاعده دوم گوید: «تمامت فصولی کی در مقدمه تذکره گفته شد، و این جمله فصول کی این زمان گفته خواهد آمد، همه بر حقه فصول مدی شیخ ابونصر فارابی است، و باقی اعنی تهذیب اخلاق ترجمه [رساله] شیخ ابوعلی در اخلاق». و ازین جمله نیز مأخذ فصول حکمت عملی کتاب بوضوح پیدا می شود.

۷ - قطب آخرین از خاتمه کتاب که در سیر و سلوک است، - مصنف در این قطب مطالبی از کتاب «تحفة المررة فی المسائل العشرة» تصنیف محمدالدین شرف بن المؤید البغدادی آورده، و چون برخی مطالب این قطب بی کم و بیش، هماغست که جامی در نهج‌الاس دیل شرح حال سعیدالدین فرغانی (متوفی بسال ۶۹۱ - از شاگردان صدرالدین قونوی - و مولوی رومی) از تصنیف او «ماهج العباد الی المعاد» نقل نموده، و ازین روشنیتر است که آنچه در شرح حال مصنف از گفته خود او (در همین قطب درة التاج) سابقاً آوردیم ۳، آنهم غالباً لفظ بلفظ همان مطالب مهج العباد است، و ازین مقایسه بدست می آید که: کتاب مزبور

۱ - معجم المطبوعات ۱۴۲۵-۱۴۲۶.

۲ - این کتاب را صفی الدین بنام شرف الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان ساخته است، و بقول آقای تربیت رحمه الله در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۲۳۶) نسخ این کتاب و سایر مصنفات او در کتابخانه برلن و غیر آن موجود است.

۳ - نگاه کنید به: ح و س و ع.

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

در تصنیف این قطب دَرّة التّاج مورد استفاده بوده ، بخصوص که عنوانات فصول آن کتاب بشرحی که از کشف الظنون^۱ و فهرست کتابخانه خدیویه مصر بدست می آید ، با این قطب دَرّة التّاج مطابق است ، و نسخه خدیوی هم سال ۶۸۶ کتابت شده است^۲ .

در کشور ما زبان رائج علمی لغت تازی بوده ، و دانشمندان پارسی زبان بخواندن و نوشتن و مراجعه نوشته های فارسی توجه نداشته اند ، ازین رو کتابهای پارسی که حاشیه و شرح شده باشد کمابست ، بخصوص مثل دَرّة التّاج - که کتابی پر حجم ، و همیشه کم نسخه بوده ، و بهمین سبب در متون کتب علمی کم نامست ، مع الوصف بر کتاب حاصر محمد رضا بن عبد المطلب التمریری (متوفی سال ۱۱۰۸)^۳ و شاید عبر او هم حاشیه نوشته ، و از اینجا تایید می شود اینکه کتاب همواره مورد علاقه دانشجویان و مطمح نظر دانشمندان بوده است .

اما تصحیح کتاب بدینگونه انجام گرفته - که متن

حاصر با مراجعه بسج نسخه تصحیح شده است ،

وصف نسخ و تصحیح کتاب

۱ - نسخه اصل متعلق بدانشمند معظم جناب آقای

تقوی رئیس دیوان کشور که بسی نفیس ، و قدیمترین نسخه کامل کتاب است^۴ که تا بحال بدست مانده ، و بهمین جهت از سایر نسخ درست تر است ، ولی مع ذلك در بعضی مواضع افتادگی دارد ، هر چند این افتادگی بسیار کم و محدود است ، و در هیچ حائری صفحه تجاوز نمی کند ، نقطه گذاری نسخه در هم و بی مورد ، مراکز حروف هم اغلب مشنه می شود ، و با کمک نسخ دیگر باید قراوت نمود ، نسخه مزبور را بمرله نسخه اصل تلقی کردیم و آنرا عیناً متن قرار دادیم .

۱ - ح : ۲۰ س ۵۳۴ . ۲ - نگاه کنید به فهرسه الکتب الفارسیه و الجاویه بالکتابخانه الخدیویه ۱۳۰۶ س ۴۲۶ (علم البصوف الفارسی) . ۳ - نگاه کنید بدانشمندان آذربایجان س ۳۳۲ ، بنقل از ریاض الجنه . ۴ - بر نسخه دیگر کتاب که خط مصنف در پشت برگ اول آن دیده می شد ، و نسخه اصل بشمار می آمد ، بنظر این ضعیف رسیده ، ولی آن نسخه بیش از نیمه اول کتاب نبود ، با واسطه فنون ریاضی پیش نمی رسید .

و اسلوب کتابت آنرا تا درجهٔ امکان رعایت کردیم ، و فقط روی کافهای فارسی - که گاهی بکاف عربی مستمه می شد یک سرکش علاوه گذاردیم ؛ در نسخه نقطه گذاری دال و دال باقاعدهٔ مشهور موافقت ندارد ، حروف فارسی از قبیل : «پ» «ج» «ژ» «ک» هم یا مانند «ک» اصلاً نبست ، و یا مثل باقی حروف بسیار کمیاست ، و برخی مواضع که در نسخه حروف فارسی بوده همچنان بحال خود گذارده شده است ، چنانکه کلمهٔ «پس» در بعضی جاها با «پ» نوشته نده است ، آنچه منحصرأ درین نسخه بوده ، و در نسخ دیگر یافته می شده میان دوهلال قرار گرفته است ،

من کتاب در تصحیح همه حاصتبع بوده - مگر مواضعی که افتاده داشته که آن کم و کسر عدلاً از روی نسخه یا نسخ دیگر تکمیل و میان دوقلاب | | یا کیومه « » یا هر دو باختلاف موارد گذارده شده است ۱ .

۲ - نسخهٔ اول متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سیدسالار که این نیز بعد از نسخهٔ اصل صحیحترین و قدیمترین نسخه است که در نسخهٔ بلیع (۱۰۴۲) کتابت آن بدایان رسیده در تمام کتاب طرف مقاله و اسماعیل قرار گرفته همهٔ مرا یا و اختلاف قراءات این نسخه بر بی کم و بیش ضبط شده است هر جمله که تنها از این نسخه گرفته شده میان دوقلاب حا گرفته ، کاتب نسخه شیعه بوده قسمتی از مقدمه و تمام قطب دوم را که در عادات فقه مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت است حذف کرده است .

۱ - آنچه منحصرأ از دو نسخه گرفته شده میان علامت مربوط بآن دو نسخه قرار گرفته است مثلاً مطالبی که منحصرأ در اصل و م است میان هلال و قلاب ()] جا گرفته ، و آنچه مختص اصل و ط است میان هلال و کیومه « () » و هر جمله که تنها در م و ط است میان قلاب و کیومه [] اما دربارهٔ نسخه م و ه مصحح ملتزم نبوده است که جمیع مرایای آنها را ضبط کند و فقط در مواردی که احوال صاحب می رفته باختلاف این نسخ اشاره شده است .

حروفی که در نسخه بی نقطه بوده تا درجهٔ امکان نقطهٔ آنرا شکسته و در دلیل همچنان بی نقطه بوده ایم فقط افعال مستقبل مانند : «می کند» که در اصل دو کلمه نوشته شده ، در دوسه فرم اول منطوق ، و دوسه فرم اول فلسفهٔ اولی «میکنند» سرهم چاپ شده است .

۳ - نسخه متعلق با استاد بزرگوار آقای میرزا محمد طاهر طبرسی تنکاسبی که با کمال سخاوت آن را با اختیار این ضعیف واگذار فرمودند همه جا حرف «ط» اشاره بدین نسخه است، صفحه ۹ تا ۲۰۲ از منطق و ناص ۲۴ از فلسفه اولی بچاپ رسیده بود که این نسخه بدسم افتاد، و از این پس در تمام کتاب تا روز آخر مورد استفاده قرار گرفت. در رساله اول و آخر همه جزئیات این نسخه ثبت شده، و پس از صرف نظر از اسلوب کتابت عین نسخه را میتوان بدون يك نقطه اختلاف، وراثت نمود، و در سه جلد دیگر هم از آن کاملاً استفاده شده و همه اختلاف قراءات نسخه صحت شده است، ولی مختصات نسخه درین مجلدات میان «کیمه» گذارده نشده است.

۴ - نسخه دوم متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار این نسخه مانند نسخ سابق الدکر تمام نیست بلکه از آغاز موسیقی شروع و در پایان کتاب ختم میشود و از نظر صحت هم بیایه سه نسخه اولی نمیرسد ولی مع الوصف از این هم استفاده بسیار شده است علامت نسخه «مب» است که تنها در جلد پنجم این کتاب که در الهیات احصا است ملاحظه می شود.

۵ - نسخه متعلق بجناب آقای پیرنیا (مؤتمن الملك) است، این نسخه بسیار جدید و بنویس است اغلاط بسی شمار دارد، و بعلامت «ه» (نسخه پنجم) بآن اشاره شده - در قسمتی از اواخر منطق و در تمام مقدمه کتاب اختلاف قراءات این نسخه بکار رفته، قریب يك ماه مالك بزرگوار کتاب را مرحمت فرمودند تا در تصحیح مقدمه و مقدار کمی از منطق از آن استفاده شد، و بهمین اندازه از ایشان سپاسگزاری میکنیم. در تصحیح متن کتاب تا حد امکان سعی و کوشش بخرج رفته، و این سعی و کوشش تا وقتی مفید واقع میشود که چاپخانه هم موافقت داشته باشد لهذا در باره رساله منطق این کتاب که جلد دوم است هر چند کوشش بخرج دادیم باز نتیجه مطلوب بدست نیامد، و جسته گریخته اغلاطی پیدا شده که اهل فن خود

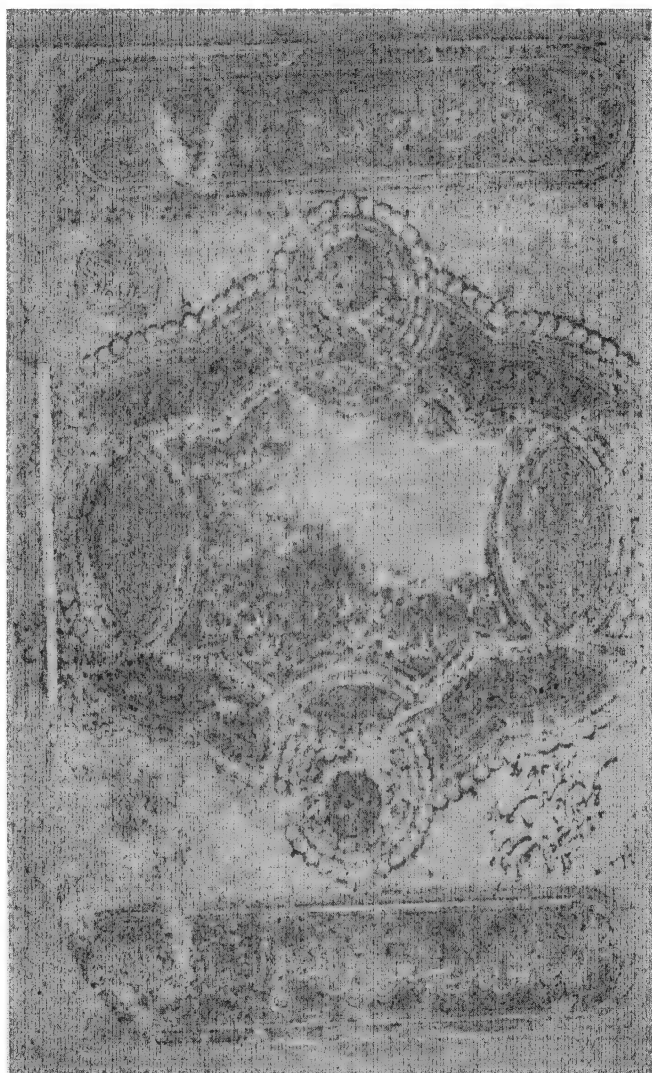
آن را اصلاح خواهد فرمود چه برای این ضعیف دیگر فرصت چاپ علطنامه باقی نمانده است ار این رو بی اختیار باید از صمیم قلب از کارمدان چاپخانه مجلس شورای ملی علی الخصوص از دوستان دیرین خود آقای مشایخ رئیس محترم و آقای بوشن معاون و آقای نوربخش حسابدار چاپخانه سیاسگزاری کم، چه اگر در چاپخانه مجلس بتقاضای این ضعیف کوشش نمایدند چهارجلد دیگر این بخش کتاب هم مانند رساله منطق کوشش مرا بیهوده و قلبم را عروح می ساخت ولی مع الوصف باین شکستگی ارزد صد هزار درست، - چه همان قسمت که موافق سلیقه نگارنده چاپ شده، بار از نظر صحت و درستی در مقابل سایر مطبوعات بی نظیر - و لا اقل کم نظیر است. - والحمد لله علی کل حال.

بایان رسید آنچه منظور بود در شرح حال مضاف نگاشته نبود، و دریغ دارم - که برای تحقیق کامل درین باب وقت طولانی مکار است، و باسرعتی که درانتشار کتاب مطلوب بود - بش از این ممکن نمیشد، و بآنچه مربوط بدین مقصود از قبیل طبقات اسوی، و ابن شهیه، و اصل سلم السموات، و برخی مصنفات دهی، و مناقب افلاکی و غیرها دسترسی نداشتم، و بخصوص بالقرامی که بنخاه شمسی دارم غیر میسر بود، بحث علمی در نظریات مصنف هم مقدمه را ثقیل مینمود، و نشر این اثر گرا بهار را بنعویق میانداخت، این قدر هست - که این مجتصر خوانندگان محترم را بعظمت کتاب و بررگی مصنف آشنا میدماید، تا آنرا قدر شناسند، و کسانی هم که بعدها بخواهند درین باب بتتبع و تحقیق پردازند امید است با این مقاله باچیر تاحدی رهبری شوند.

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهر آو باطناً والصلوة والسلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین اجمعین.

تهران - ۱۵ - اردیبهشت ماه ۱۳۲۰

سید محمد مشکوة



روی الف برگ اول نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی

کتاب

درة التاج

بخش نخستین

که از روی نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی رئیس دیوان
کشور نویسانیده ، و بخامه این ضعیف سید محمد مشکوة با همین نسخه
و چهار نسخه دیگر مقابله و تصحیح و حاشیه نویسی شده است

(واذکر الله اعلی و اجل)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [وَبِهِ نَسْتَعِينُ]

رَبِّ أَنْعَمْتَ فِرْدُ

اگر چه بر ضمیر ارباب کیاست ، و خاطر اصحاب فراست : پوشیده نماند - کی نعت جلال^۱ ربوبیت ، و وصف کمال الوهبت ، و شکر مواهب نعم بی نهایت ، و ذکر لطائف^۲ کرم بی غایت مبدعی - کی بدایع صنایع نامحصور او خلعت قرب دیار ، و جوار احدیت ، و حلیمت زیب « (و) » شعار - و دثار اولیت - بردوش عقول انداخت ، کی : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ** ، و ربقه انقیاد - و مطاوعت ، و زیور ایتمار - و موافقت سرمایه - و بیرایه ایشان ساخت ، - کی : **فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبَرْ فَأَذْبَرَ** - و زینت جمال بی همال - و عزت^۳ کمال بی مثال مرایشانرا ارزانی داشت ، - کی : **وَعَزَّيْنِي وَجَلَّالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ** .

لاجرم هر چه در فراخسای میدان امکان ایشان گنجید - بیک اشارت سر تازیانه امر : **كُنْ ، كَلِمَةً بِالْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ** ، همراه ایشان

۱ - جمال - م . ۲ - الطاف - ط . ۳ - غیرت - اصل . ۴ - ظاهر آ : هو واجب چنانکه در آغاز « کتاب العقل والجهل » از اصول کافی آمده ، و مضمون این خبر را با اندک اختلافات لفظی شیخنا محمد بن الحسن العرقده در کتاب « الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه » (چاپ بمبئی ۱۳۰۲ - ۲۸۵ - ۲۸۶) بشش طریق از صادقین علیهما السلام روایت کرده ، و در باب هفتم احیاء العلوم نیز آمده است . ۵ - ارکان - اصل .

کردانید، - کی: وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ -

مجموعی کی مثال نورستگان^۱ باغ وجود - اعنی کبود بوشان
صوامع افلاک - کسی بلمعه برق: آتَسَنَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا، -
در تپه طلب سرگردان مانده اند - بتوقع تبعید وفود جنود ملائکین
شیاطین مرقوم و موسوم^۲ کردانید، - کی: وَجَعَلْنَا هَارُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ، -
و اختلاف اوضاع ایشانرا در میدان تساق - و تلاحق، و عرصه تقارن - و
تفارق قطان معارج علوی - علامات: خیر - و شر، و امارات: نفع - و ضرر
سگان مدارج سفلی کرد، - تابعی بدالات مطالع - و مغارب ایشان هدایت
عجازی می یابند: - کی: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و بعضی بتخیل سعادت - و
نحوست ایشان بغوایت حقیقی مبتلا می شوند کی: كَذِبَ الْمُتَجِمُّونَ،
واهبی کی سگان قصور خطه هیا کل بشری «(را)» کی نقش سمت نقصان
علائق حدوث زمانی و عوایق وجود مکانی از اساری^۳ جبین مبین ایشان
لایح - و واضح است، - بدعوت و وعده: اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ در
تکابوی انداخت، و جریده اعمال حسنات - و سننات هر یک را - کی حجت فعال
و فعال ایشان است بموجب^۴: وَ كُلُّ اِنْسَانٍ اِلٰى رَّبِّهِ طَائِرٌ فِي عُنُقِهِ وَ
نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا^۵ بگردن وجود ایشان باز
بست، - تار و زعرض اکبر - کی «[يَوْمَ]» تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ
خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوْذَلُوْا اِنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ اَمَدًا بَعِيدًا.
نفس هر یک باستحقاق: مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ، و: مَنْ ثَقُلَتْ، بمقام: لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اُكْتَسَبَتْ برسند.

۱ - نوو سگان - م . ۲ - مرسوم - ط . ۳ - اثارب - اصل - اساربر - ط - ه .

۴ - موجب - اصل . ۵ - منشور را - ط .

مُصَوِّرِ کِی: عروسانِ صورِ مَحْدَثاتِ مَرِگَباتِ از معادن، و حیوان، و نبات. - بیمنِ امصاهرت دادنِ باهیولی^۱ از حَجَلَه^۲ امکانِ بعرضه وجود توانستند خرامید. - کِی: يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ.

مقدّری - کِی جرمی منور در جسمی مدور مرکوز کرد، و آنرا واسطه قلاّده جندین جواهرِ زواهر و در درِ دراری گردانید، تا نظام^۳ امورِ ممالکِ سماوی^۴ - و مسالکِ ارضی بر تقدیرِ ادوار - و اوضاعِ او مقدر شد، و استمرارِ انقلابِ منقلبات - و استقرارِ ثباتِ ثابّات بتباینِ آثار - و اضافات، و تشابهِ انوار - و افاضاتِ او مصوّر گشت، هم اوضاعِ علویّات باو منوط، [و هم حرکاتِ سفلیّات باو مربوط،] و هم حدودِ رجوعات - و استقامات باو محفوظ، و هم مقادیرِ بطو ها - و سرعتها باو مضبوط، قرب - و بعدِ اجرام در نطاقت^۵ باو منتظم، و اختلافِ اشکالِ بدّر - و هلال، و مابینهما من سائرِ الاحوال باو ملتئم، انارتش نفیِ ظلمات را از جهاتِ متعّن، و اضاءتش حرکاتِ حیوانات را در جهاتِ مستلزم، حرارتش حرکاتِ عناصرِ متضاد را مقتضی، و انعکاسِ شعاعاتش امتزاجِ موادّ کون - و فساد را مستدعی، حرکتش: در طولِ عدلتِ امتیازِ لیل - و نهار، و انفصالِ زمانِ حرکت - و تعب از وقتِ سکون و قرار، و در عرضِ سببِ تجدّدِ احوال - و تبدّلِ فصلها سال، و در سمک موجبِ اختلافِ اهو به - و امساکن، و تفاوتِ طبایعِ مساکن: در آفاق - و اقطار، - و براری - و بحار، بمسامته مفیدِ تحلیلِ بخار [و] [جزرِ انهار - و تولّدِ جبال - و رمال - و نضجِ ثمار، و بمزایلتِ سببِ انعقادِ بخار - و نزولِ امطار، و نداوتِ اجسام، و تکاثفِ اشخاص، و بتوسط^۶ میانِ هر دو عدلتِ استواء^۸ از منزه - و اعتدالِ امکانه، و نشو و نمایات

۱- همین. م. ۲- از حَجَلَه - م. او باهیولی از حَجَلَه. ظ. ۳- بانظام - اصل. ۴- استقامت. م.

۵- نطاقتات اصل - ط. نظامات - ه. ۶- از اینجا تا صفحه ۲۶ نزدیک: (= قوله: دایل

ششم) از نسخه «م» افتاده است. ۷- بتوسط استواء - اصل. ۸- استوار - ط. ه. ه.

و ترزع^۱ حیوانات ، سیرها بحسبان و قدرها برهان^۲ کی : وَ الشَّمْسُ
 « (وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) » وَ ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ - الى غير ذلك من
 نعوت جلاله، و صفات کماله . در حرف - و صوت بشر - و عبارت - و استعارت -
 « (بلغاء اصحاب نظر - و فصحاء ارباب زُبر) » نمی گنجد ، - جه :

صدمت زخم : وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا ، عقده بر زبان
 بلبلان بستان فصاحت جنان افکنده است « (کی نوای طوطی شکر خای :
 اَنَا) » أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ . کی در بیش آیه : وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ
 سخن سرای شده بود ، - و صوت عدلیب خوش نعمت : اَوْ تَبْتَغِ جَوَامِعَ
 الْكَلِمِ ، - کی در ریاض قدس : فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ، داستان تسبیح - و
 و تقدیس میزد ، - از آشیان : وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ، - براغصاف :
 سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى برتر^۳ : لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ مَقْصُورٌ بُوذ - و امد اقصی
 شهسوار میدان بلاغت - کی در فضای صحرای : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ
 إِلَيْكَ جَوْلَان [می] نمود - از سر منزل عجز : أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ
 در نگذشت ، و ازین جهت بعضی را بصواب این نزدیکتر می نماید - کی
 چون سخن در مدایح عوارف این حضرت بغایتی نمی رسد ، و در محامد
 عواطف او بنهایتی نمی انجامد بحکم آنک :

[[شعر]]

شروع در غرضی کان بآخری نرسد هزار باره ز کردن بهست نا کردن
 قلم درین سخن باید کشید ، و مهره نرد دغا را^۴ باز باید جید ، و :

۱ - ترزع ، یعنی : جنبید - ترعرع - ۵ - نسخه . - ترعرع الصبی یعنی جنبید کودك -
 و بالبد (شرح قاموس) . ۲ - برهان - ط - ۵ . ۳ - بر قوم - اصل .
 ۴ - ۵ بی : را ،

اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ اَلْاِدْرَاكِ اِدْرَاكِ بِرَبِّهِمْ خَوَانِد ، و اِين اَبِيَات رَا
دَايِمَا بِر زَبَان بَايِد رَا نِد

شعر

تَحَيَّرْتُ عَنْ وَصْفِ نَعْمَانِهِ قَقَصَرْتُ عَنْ شُكْرِ آلَانِهِ
نَاطِقُهُ خُوش سَرَايِ عَاجِزِ مَدَحِ تَوْشِد لَاجِرِمِ اَغَا زِ كُرد زَمَزَمُهُ اَخْتِصَارِ
لَكِنْ بِحَكْمِ اَنْكَ: مَا لَا يُدْرِكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ.

[شعر]

اِنْدَرِيْن رِه اِگَر جِه اَن نَكْنِي دَسْت وَ بَائِي بَزَن زِيَان نَكْنِي
مِي كُوِيْم :

شكرو سباسبی قیاس و حمد و ثنای بی انتها، حضرت کبریاء بار خدائی را
جلّ جلاله و عمّ نواله - کی در ابتداء ابداع [« اشراف انواع »] را - و آن
جوهر مقدّسه از علایق مشحّصات ، و حقایق عرّده از عوائق متّهمات
است اختراع کرد ، - کی در متعارف اصحاب حقیقت اشارت بذهان جبروت
عزّت آمده ، و در متداول ارباب شریعت کرّ و بیان حضرت ، - بس بواسطه
آن مبدعات مطهّر [« ه »] ذوات مدبّره ، و نفوس متصرّفه را - کی بحسب
جوهر و اصل از مرتبه علیا اند ، و بسبب عروص تصرّف در فرع - از عمّله
سفلی - ایجاد کرد . - کی در بیان اندرون [« نشینان »] آنرا ملکوت جهان
خوانند ، و بزبان صورت بینان ملائکه آسمان ، بس فرو تر ازین درجه
بر ازخ ظلمانی ، و هیا کل جسمانی را ، در کار گاه خانه مکان - بدست مشعبد
زمان باز داد ، - تا هر لحظه بوسیلت اثار علویّ و مبادی « سماوی » رنگی
و یرنگی نماید ، و در رحم امّهات سفلی - و قوایل ارضی تربیتی - و
ترکیبی آراید ، - کی در عرف اهل باطن این ۲ مجموع بعالم ملک
معروف بسود ، و بلغت اهل ظاهر بجهان حدوث منسوب ، بس

هیولای اولی «(را)» کی مرده ابدیست در ظلمتی اسرمدی افتاده - در در که زیرین تسکین - و تمکین داد، تاجناک فاعلِ اوّل در اعلیٰ علیّین کمال - مستلزم وجود و حیات، و تأثیر و نبات آمد، قابل آخر در اسفل سافلین نقصان - مستجمع عدم - و تغیر - و موت - و تأثیر گشت، تمارنب انحطاط و انحدر - کی عبارت از آن تنزیلست برین منزلگاه بروز - و کمون ختم شد، و سلسله موجودات، و مرسله مبدعات از جهت ۱^۲ اتصال کُن فیکوُن نظم یافت.

بارعایت احدی کی منافی کثرت عددی بود بدست تقدیر - سرزنجیر در مصدر آخرین و مظهر بازبین انداخت، تادرجات صعود «و» [عروج، - کی اشارت بدان تاویل است بواسطه کمال: کُلّ الیمّارِ جموُن با فطرت اولی - و رتبت اعلیٰ رسد، و غبار کون مبایست بآب مشابّهت از جهره و حدانیت سترده شود، نخست بایه کی از هیولای اولی برتر آمد ممزجات ۲ عنصری و مؤلّقات طبیعی بصور معدنی تخصیص یافت. - بس تراکیب نامیه بقوی نباته شرف تولید - و تغذیه، گرفت. - بس اشرف آن مرگباب - باصناف ادراکات - و اختلاف حرکات مستثنی شد، و از میان آن جنس نوعی کی فصل او از خواص غیط بالا و عوارض مرکز نشیب بود - بنفسی ناطقه و ذاتی عاقله مقرون گشت، تابینیت ۴ ظلمانی غالط ۵ تغیرات هیولانی باشد، و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ۶ ربّانی. - بس از جنس انس کی نوع اشرف بود صنفی - کی [شوایب] تغیر جزویات، و عوائق تصرف محسوسات دست تعلّق از دامن تعقل ایشان کوتاه تر داشت، بخلعت قربت حضرت، و تشریف جوار ربی علّت - ممتاز شد. - تا ازین صنف هر کی بر عایت بجانب رعّت - و تکمیل جهان صورت ممّحن گشت - با ربّ نبوت بردوش نهاد. و آنک از لطف التفات بدون ۷ جناب عزّت - و مشقّت تصرف در عالم شهادت،

۱ - ظلماتی - اصل . ۲ - از رحمت - ط - ه . ۳ - ممزجات - ط - ه .
 ۴ - بیت - ط - ه . ۵ - غالطه - اصل . ۶ - نفحات - ه . ۷ - برن - ه - نسخه .

استراحت یافت - بزرگی ۱ ولایت فراغوش گرفت - وازین صنف نیزهر کی بنور قدم ۶ - بی حجاب لوح - و قلم ، نقوش دفتر غیب مبرا از وصمت عیب مشاهده - و مطالعه می کرد ، بقوی قدسی و نور آهی مؤید شد ، و از معراج جلال بسدره منتهی ۲ کمال رسید ، - تا تأویل تنزیل : وَإِنَّ إِلَهِي رَبِّكَ الرَّجَعِي وَتَرْجُمَةُ كَلِمَةٍ مِنْهُ ۳ الْمُبْتَدَأُ وَإِلَيْهِ الْمُنْتَهَى بنور ظهور مبین و معین شد - . **آلَهِ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**

و اجناسِ صلات صلوات ، و انواع تحف تحفات - مقرون بفیض ربّا « (نی) » و فضل سبحانی ، و مصون از شوائب شیطانی - و روایب جسمانی ، نثار شعار - و دثار حضرت بزرگوار مهتر عالم - و سدد بنی آدم ، خاتم انبیاء - و پیشوای اولیا - **محمد مصطفی** - و رسول مجتبی .

صاحب قرآنی کی زمین و زمان را در ربقة تسخیر او کشیدند ، و بیاف زبان او را عنوان نامه قصا - و قدر ، و میران نقد خبر - و شر کردند ،

شیرین کلماتی کی در مطارح بلاغت و محافل فصاحت دم آنا آفصح می زد - . موزون حرکاتی - کی در مجامع لطافت - و معارض ملاححت دعوی آنا آمّاح می کرد . **قدوة اولوالعزمی** - کی خلائی بدالات ارشاد [و] هدایت اوزانکایت بطالت - و غوایت جهالت خلاص یافتند ، و از زاویه حیرت و هاویه وحشت - تا معهد معرفت - و مانس نزهت آمدند . [شعر]

هُوَ الَّذِي نَعَشَى ۷ اللَّهُ الْعِبَادَ بِهِ

صَخْمٌ ۸ الدَّسِيعَةُ ۹ مَتَّبِعٌ ۱۰ وَمَسْئُولٌ ۱۰

۱ - پرد کی - ط - برد که - ۲ - المنتهی - ۳ - و منه - اصل - ۴ - روایت - ۵ - با معهد - ۶ - نسخه - ۷ - بانس - ط - ۸ - صَخْمٌ و صَخْمٌ بزرگ ازهر چیز است (شرح قاموس) صخم - ط - ۹ - دسیعه - بخشش بزرگست - کاه بزرگ و مأدۀ کریمه است (شرح قاموس) - الدسیعة - ط - ۱۰ - مقبوع - مؤل - ط - مقبوع و مسئول - ۱۰

مِنْ دَوْحَةٍ نُسِقَتْ^۱ لَا الْفَرْعُ مَوْتَسَّبٌ^۲
 فِيهَا وَلَا عِرْقُهَا فِي الْحَيِّ مَدْخُولٌ
 آتَى بِمِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِلَيْهِ
 قَوْمٌ عَلَى كَرَمٍ أَعْلِيَا مَجْبُورٌ
 وَالنَّاسُ فِي أَجَةٍ ضَلَّ^۳ الْحَكِيمُ بِهَا
 وَكُلُّهُمْ فِي إِسَارِ الْعَنِيِّ مَكْبُورٌ
 كَانَهُمْ وَ عَوَادِي الْكُفْرِ تَسْلِمُهُمْ
 إِلَى الرَّدِّي نَعَمْ^۴ فِي النَّهْبِ مَسْلُورٌ

سجیح^۵ خلقی۔ کی سجات خلقش مار را در بطنِ غار بنطق می آورد۔۔
 مبارك نفسی کی آہور یا نرا بر طرفِ خوانِ جان می بخشید۔۔ عاشقی کی۔
 خلائی از مضائقِ محنتِ کم را ہی بطرائقِ محبتِ الہی، و حدائقِ مراتبِ
 مودّت و آگاہی بوساطتِ دلالت او توانند رسید۔ کی: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 صادق۔ کی دانا۔ و نادان، کافر۔ و مسلمان، از حضيضِ درکاتِ نقص۔ و
 حرمان، و حجاب۔ و خذلان، باو رَج درجاتِ توحید۔ و ایمان، و کمال
 مقدّمات^۶ عرفان بر عایت^۷ [«عایت»] او راہ توانند برد۔ کی: قُلْ هَذِهِ
 سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ مَهْتَرِي۔ کی هدیف تیر عجبوی فَا حَبِبتُ أَنْ أُعْرِفَ
 بوذہ۔ سروری کی قبلہ تقریر۔ و تقدیر مطلوب: فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ^۸

۱ - تسقت - ط - ۵ - ۲ - هو و تَسَّبَ - یعنی او غیر صریح است در نسبش (شرح قاموس)
 ۳ - اضل - اصل - ط - ۴ - نعم ما - اصل - ۵ - شجع - ۶ - مقامات - ۵ - ط -
 ۷ - برضایت - اصل - ۸ - لکی اعرف (عین الیقین فیض چاپ طهران ۱۳۰۴
 ص ۳۱۸) - این حدیث قدسی در الجواهر السنّیہ یافتہ نشد - ولی معروف است، و
 مولوی نیز آنرا در دفتر چهارم مثنوی شرح کرده است۔

« (آمده) » دانا، محقق: عُلِّمَتْ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ بِشَوَايَ بِحَقِّ: كُنْتُ نَيْمًا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ۱ و صلی الله علیه و آله و اصحابه، و خلعمانه، صلوة دائمة زائکة مبارکة نامیه، و سلم تسلیم کثیرا.

اما بعد

جنین گوید مقرر این مقالات، و محرر این رسالت، احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصالح شیرازی ختم الله له بالحسنی، کی از ۲ آنجا کی ایزد - تبارک و تعالی: انتظام جواهر مفاخر، و اجتماع غرایب مناقب، در ذات شریف، و عنصر لطیف شهر یار معظم - سلطان جیل - و دیلم، جمشید عهد، اسکندر وقت، شمس الدنیا و الدین، فخر الملوك و السلاطین، قانع الکفره و المشرکین، قاهر الخوارج و المتمردین، محیی العدل - فی العالمین، مظهر الحق بالبراهین، المخصوص بعناية رب العالمین: دباج بن السلطان السعيد حسام الدولة - و الدین، فیلشاه بن الملك المعظم - سیف الدین رستم بن دباج. ادام الله تضايف جلاله، و کماه فی الدارين [«نهاية»] آماله و صرف عین الکمال عن کماله، - بمحمد و آله، تعبیه و تقریر کرده بود. - تا از بندمهد آزاد شده است، و قید سکوت، از قوائم کلگون زبان برداشته، و بر بساط نشا ط شهر یاری قوت حرکت آموشد یافته، و بر تصرفات قبض - و بسط فرمان دهی قادر گشته، در همه احوال: محمود خصال، و مرضی قوال بوده، و هیچ از خلال او عرضه اعراض نگشته، و بتأدیب: اَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي از تعلیم و تأدیب معلّمان، و مؤدبان استغنا یافته، و زبان ملک در حسب حال او انشاد کرده،

-
- ۱ - کنت نبیا که علم پیش برد ختم نبوت بمحمد سیرد (مخزن الاسرار نظامی).
 - ۲ - باز - اصل . ۳ - القاه - ط - لقاء - ه - نسخه . ۴ - سکون - ط .
 - ۵ - جلال - نسخه . ۶ - استیفا - ط . ه . ۷ - اشا - ط . - این دو بیت از قصیده است که منتهی در سال ۳۴۶ در مدح کانونر گفته، و آغارش اینست: من الجادر فی زی الأعراب (دیوان منتهی جاب سنگی ۱۲۸۳ ص ۳۵).

تَرَعَرَعِ الْمَلِكُ الْأَسْتَاذُ مُكْتَهَلًا

قَبْلَ أَكْتِهَالِ آدِيَا قَبْلَ تَأْدِينِ

مُجَرَّبًا فِيهِمَا مِنْ غَيْرِ^۲ تَجْرِبَةٍ

مُهَذَّبًا كَرَمًا مِنْ غَيْرِ تَهْذِينِ

حَنِي أَسْتَقَامَ لَهُ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا^۳

وَهَمُّهُ فِي أَبْتِدَاءَاتٍ وَ تَشْيِينِ

همگی نهمت، و جوامع ارادت، بتجرّی مراضی حضرت الّهی، و استزادت مواهب^۴ نامتناهی مصروف داشته، و اقتناء ثناء عاجل، و ثواب آجل - بر افاضت خیرات، و ابتداء مبرّات موقوف کرده - و رعایت آیت: وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ در ذمّت همّت خود فرض و واجب، - و قرص و لازم دانسته - سّما در باب اجلان و تعظیم ایمه - و علما - کی بمیان انقباس ایشان دعائم ملک و ملّت بایدار ماند - و اعزاز و تکریم مشایخ و صلحا - کی بیرکت همّت ایشان، ارکان دین - و دولت استوار باشد، رحمت فایض بهیچ عدّت سایه حمایت از سرعروان حرارت صدمت جور بر ندارد. و رافت شایعش در هیچ حالت شعاع آفتاب نصفه^۵ از متحرّران بیداء ظلمتِ ظلم باز ندارد. و شفقتِ عامّش شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف منع نکند: و عدل تامّش در مرغزارِ سبهر صولت بنجه اسد از جل کوتاه دارد، و جهره یوسف روزرا - با ذم کرک صبح اتصال دهد. خسروا عدل توجائیست کی در سایه او

ز گریبانِ سمن دستِ صبا شد کوتاه

۱ - بر عرع - نسخه . ۲ - فهمّا - من قبل - (دیوان المتنّبی) . ۳ - اصاب
من الدبای نهانیها - دیوان . ۴ - اسرادت - ۵ - بهفت - ط .

سبت^۱ کاه ربا را بدو جو می نخرد

تا قویّ دل شد از آوازه انصاف تو کاه

لاجرم از بدو عهد نشو- و نما، و ریعانِ عصفوانِ صبا: نامِ ایامِ معدلت،
و صیتِ موافقت^۲ نصفتمش، ذکرِ کسری را بر خواطر: نسیاً^۳ منسباً -
گردانیده است، - و مقامات - و مقالاتِ اصنافِ الطاف، و انواعِ اصطاعی -
کی در بابِ رعیت - و رعاة، و ائمه - و قضاة - می فرماید، فسانه‌اء افریدون
منسوخ کرده، و صدقِ رغبت^۴ و صفوت^۵ ندتِ آن رأیِ صائب رویت،
در تمهیدِ قواعدِ دین، و تشییدِ مبانیِ یقین، و احکامِ ارکانِ اسلام، و ایقانِ
بنیانِ ایمان، و افاضتِ سجّالِ نوال، و اشاعتِ آیتِ افضال، - در عرصه
عالم، دایر تر از دَوَرانِ آفتاب، و فایض تر از سیلانِ آبِ گشته، - و در
جهانِ مد کور - و مشهور شده - کی حضرتی مأمّنِ ضعفا، و ملجأ فقر، و
مقصدِ صلحا، و مرجعِ علما، و مالِ فضلا، و ثمالِ حکما، جز آن
حضرت نیست،

و ازین جهت جهانبیان آنرا معهدِ تحیح^۵ مآرب ساخته‌اند، و مقصدِ اسعافِ
مطالب گردانیده - از دور - و نزدیک، متوجه آن حرمِ کرم می شوند، و
از بدو - و حضر - رویِ آمالِ بذانِ کعبه افضال می آرند، - و هر کس بضاعت
حاجتِ خویش در «(من)» یزیدِ عرص می اندازد، و متماعِ احتیاج - و
افتقار^۶ بذانِ بازار می آرند، و صورتِ هر آرزو - کی یکی را «(از)» یشان
در ساختِ سینه مرّسم شده - بر فور در کنارِ روزگار او می نهند، و خیالِ هر
توّلّع - کی کسی را بر ۷ قصرِ دماغ متصوّر گشت حالی بدو می رسانند^۸،
موادّ آن کرم از ۹ هیچ آفریده بریده نمی شود، و امدادِ آنِ نعم از هیچ کس
منقطع نمی گردد، نه در انجازِ وعدی دفعی می رود، و نه در حصولِ ناموسی

۱ - نسیلت - ط - ۵ - لعلّه: سنبلت . ۲ - مراقت - ۵ - ۳ - رعیت - ط - ۵ .

۴ - صفوت - ۵ - ۵ - لحدج - اصل - . ۵ - لحدج - ۵ - ۶ - افتار - اصل .

۷ - در - ۵ - ۸ - می رسانید - ط - ۵ - ۹ - آواز - اصل .

درنگی می افتد ، - بیت

« هَذِي الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانٍ^۱ مِنْ لَبَنِ »

شَبَبًا بِمَا^۲ فَصَارَ ابْعُدُ أَبَوَالاً

هَذِي الْمَآثِرُ لَا تَوْبَانٍ مِنْ يَمَنِ

خَيْطًا قَمِيصًا فَصَارَ ابْعُدُ أَسْمَالاً^۳

شاه راه عدل - وانصاف - بردور و نزدیک کشاده کرده است ، و

ابواب ظلم - و عدوان را بر قوی^۴ - وضعیف فرو بسته^۵

مد بریست بملک اندرون جنان صایب

کی در جنیت تدبیر او رود ، تقدیر

هر آنج خواسته در دهر کرده جز کی ستم

هر آنج جسته ز اقبال دیده جز کی نظیر

مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ شَكَّ نِيسْت در آتِ اقامتِ

این مراسم جز بتأید آسمانی نتوان کرد ، وادامت این شرائط الا بتسدید

ربانی بدست نتوان آورد ، وَ ذَلِكَ أَفْضَلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ . - و تا

این دعا گوی بر تواتر - و توالی - علی^۶ الا یام^۷ واللیالی - از خاص و عام ،

و شیخ - و شاب^۸ ، و وضع - و شریف ، و دور - و نزدیک ، و ترک - و

تازیك ، و وارد - و صادر ، و بادی - و حاضر ، حکایت آن مکارم اخلاق

شنوده است ، و شرح^۹ آن مآثر اعراق استماع کرده ، بموجب آنک :

۱ - فصحان - ط . ۲ - سَمَلُ التَّوْبِ سَمُولًا . . و سَمُولَةٌ - یعنی کهنه شد جامه - . .

فهو ثوبٌ آسَمَالٌ . - و سَمَلَةٌ - و سَمَلٌ - و سَمِيلٌ - و سَمُولٌ یعنی : جامه کهنه . (شرح

قاموس) - اشمالا - اصل . ۳ - « شعر » علاوه دارد . ۴ - آورد - اصل .

۵ - شرع - ط - ه .

شعر

يَا قَوْمِ أَذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ

وَالْأُذُنُ تَعَشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا^۱

مریدِ صادق ، بل عجبِ عاشقِ کشته ، و دعا گوئی آن حضرت با نصرت ، و آن بارگاه جهان بناه را - نقشِ صحیفهٔ دل ، و عنوانِ نامهٔ ضمیر - و طرازِ کسوتِ فکر ، و فاتحهٔ اورادِ ذکر ، و داغِ ۲ رانِ روزگار ، و مقصدِ تقلبِ احوال کرده . - و کلکونِ زبان را در میدانِ جولانِ [(آن)] دعا - و ثنا منطلقِ گردانیده . - و نهالِ هوای آن جناب را در ساحتِ دل راسخِ ایستانیده ، و زلالِ ولای آن حضرت را در وعایِ ضمیر جای داده ، و جای گیر آمده . - و همیشه محرّکِ نزهتِ « (جان) » ، و مهبّجِ رُوحِ رُوح ، و سببِ قوّتِ دل ، و موجبِ نشاطِ طبع - نشرِ صحایفِ لطایفِ آن خصال - و جلالِ دانسته ، - و بیوسته نباتِ حیات را از رشحاتِ تقریرِ آن صفاتِ ذاتِ شاداب داشته ، و دایم بر استدامتِ آن ایامِ کامرانی مشاّبرت نموده ، و از حضرتِ ربوبیتِ استمدادِ امدادِ آن نعمت - و دولت کرده . و چون صاحبِ معظّمِ مفخر الفضلاء^۳ فی العالم - دستورِ گیلان ، مشهورِ ایران ، ابرِ زلالِ کرم ، بحرِ نوالِ نعم ، شعاعِ الماعِ آفتابِ صواب ، سراجِ و هاجِ ظلمتِ شبهت ، صیقلِ زنگِ زدود^۴ خواطر ، برقِ سحابِ تبلّدِ ضمائر ، صفحهٔ صحیفهٔ رویِ صفا ، نفحهٔ نافهٔ کویِ وفا ، دعامةٔ کاخِ منبعِ فتوّت ، شکوفهٔ شاخِ نبیع^۵ مروّت ،

شمسِ الدّولةِ والدّین ، جمالِ الاسلامِ والمسلمین ، محمد بنِ الصّاحبِ السّعید

۱ - بعده ، قالوا لن لا ترى تهوى فقلت لهم الاذن كالعین توفی القلب ما كانا . و این ابیات از بشار است . - دیوان او عجالة بنزد نگارنده حاضر نیست ، ولی رجوع کنید بدیوان الصّبابة چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۴۹ . - و کشکولِ بهائی چاپ نجم الدوله ص ۱۸۷ . ۲ - رداع . ۳ - مفخر الوزراء - ط ۵ . ۴ - تردد . ۵ - بنیع .

جمال‌الدین محمد خیرک^۱، لا زالت شمس جلاله مشرقة منيرة، و
غصون اقباله مورقة نضيره، رسید.. والطف وانعام شاهنشاهی، آسمان
بناهی رسانید، و دلها را بدکر معالی بادشاهانه ربود، و استظهار جانها
بدان مکارم خسروانه بیفزود، مواد آن اخلاص مزید بزیرفت، و امداد
آن هواداری زیادت شد، و این آیات را ورد جان- و ذکر زبان ساخت.

وَأَوْلَيْتَنِي مِنْ فَضْلِكَ الْجَمَّ أَنْعَمًا

غدا^۲ کاهلی من حملها و هو موقر

سأشکرها مادمت حیا و إن أمت

سأنشرها فی موقفی حین أنشر

شکر ایادی تو در شعر راست باید

هم در دعا فزایم در بیش کرد گارت

تو بر خور از جوانی تا خون خورد هر آنکو

از جان و دل نباشد چون بنده دوستدارت

تا هست جار ارکان یک دم زدن مبادا

آن^۳ هر چهار چیزت خالی ازین چهارت

طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلکون

کوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت

هر جا روی و آیی همراه تو سعادت

هر جا مقام سازی اقبال یار غارت.

و خواست (کی) بحکم آنک [«شعر»].

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالٌ فَلْيُسْعِدِ النُّطْقُ إِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ^۴

۱ - محمد بن خیرک - ط - ۵. ۲ - انجم انعام - ۱. ۳ - از - ط - ۵. ۴ - مطلع

قصیده ایست که منتبّی در سال ۴۸ در مدح ابی شجاع فاتک گفته است (دیوان منتبّی ص ۲۰۷).

رسالة نویسد بر شیوه مترسّان، مشتمل بر آیات - و اخبار، و امثال -
 و اشعار، و [بر] شرح شمه از ذکر مآثر - و نشر مفاخر دولت قاهره،
 [و حضرت زاهره]، - لازالت بالنصر و العلوّ محفوفه، و باليمن و الطّفر
 موصوفه .

لکن چون ملهم تصویر آسمانی، رتبت بایه آن مناصب - از مدحت - و
 اطرائی ا کو خواست نبشت، عالی ترمی دید. - و مرشد تقدیر بانی رفعت
 درجت آن مناقب را از دعا - و ثنائی - کی در قلم می آورد بلند ترمی دانست ۲ -
 بطریق امتحان - عمق عقل، و وجه سر غور فضل - باشیوه تهگم و استهزا
 گفتند .

لَقَدْ وَجَدْتُ مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سِمَةٍ فَأَنْ وَجَدْتَ إِسَانًا قَائِلًا فَقُلْ
 بحکم آنک بیان را حد حد ۳ آن نبود، و بنان از خط خط آن عروم بود،
 زبان بتعبیر ۴ و تشریب : أَلَمْ يَكُنِ الْكَوَاكِبُ لَا تُصَادُ بَشَادَنْد، و شیوه
 تقریب و تشبیح : چون توان « رفتن » ز راه نردبان بر آسمان ! آغاز نهادند .
 و الحق از راه انصاف - آن ملامت حقیقتی ۶ داشت، و آن [نبکیت و تائب] [و
 باصابت مقرون] (بود) ، چه آنج ازین انواع مقدور بشر تواند بود، و
 در میان خلایق معهود - و معتاد است، آن است . - کی در حالت اطرا
 و مدحت .

ذکر عزازت حسبی کنند، یا طهارت نسبی را شرح دهند، یا گویند
 صدره فضل فلان - بطراز فصاحت مطرّز است، و دیباج علمش بتاج
 بلاغت مکمل .

۱ - اطرائی - ۵ - ۲ - می داشت - اصل ۳ - جد - ط ۴ - بتعبیر - ۵ - نسخه .
 ۵ - اذما صدها قالت رجال الم یکن الکواکب لا تصاد . ای می نظامت تلك المعانی
 و هی فی العلوّ کالکواکب تعجب الناس، و قالوا حقّ الکواکب ان لا تصاد فکیف صیدت
 هذه المعانی و هی - (شرح دیوان ابی العلاء چاپ تبریز ۱۲۷۶ ورق ۳۱) - تصاد - ۵
 ۶ - حقیقی - ۵ .

یا علوم رتبه را در سلكِ تقریر کشند ، و سمو منزله را بسط کنند . -
 یا گویند کمالِ کریم فلان وصفی ذاتیست ، و در طینتِ بنیتِ او مکارمِ
 اخلاق سرشته است ، و صورت حال او را در ازلِ بزبور کفایت^۱ و شهامت
 آراسته اند ، و رأی و رویتِ او را رتبتِ تسدید - و تصویب داده ، و
 طبیعت او را از مذموماتِ عادات صیانت کرده ، - تا خاصّ و عام را -
 بر محاسنِ آن سیر اطلاع افتد ، و دور ، و نزدیک^۲ بکنه مفاخر - و مآثر آن
 هنر رسند ، -

چون جبّلتِ مبارکِ شاهنشاهی ، آسمان بناهی ، در عرصه عالم : از
 رستم بشجاعت ، و حاتم بسخاوت ، و آریاس در فراست ، و عمر [و] «
 در کیاست ، و سحبان در فصاحت ، و لقمان در درایت ، و اصف در حلم ،
 و نعمان در علم ، شهرت زیادت یافته است . - و در ساحت جهان بصند هزار
 چندین مدکور - و مشهور شده ، - جه :

اگر از طهارت نسبش برسی در تواریخ سلاطین مازندران نگر - کی
 تا بآدم علیه السلام همه ملوک و انبیا بوذه اند ، - برین ترتیب^۳ : ذباج بن

۱ - کرامت - اصل . ۲ - نزیک - ۵ . ۳ - در تاریخ طبرستان و رویان و
 مازندران (چاپ بطر بورغ ۱۲۶۶ ه = ۱۸۵۰ م ص ۱۵۱ - ۱۵۲) نسب ذباج
 و فرزندان او تا بهمن بدینگونه است : بهمن که پدر ساسان است او را دو فرزند
 دیگر بود ، یکی داراب و دیگری دارا ، و این دارا را فرزندی بود اشک نام که اوّل
 اشکانیان اوست - و از اشک دو پسر ماند :

یکی شاپور - و ازو بهرام ، و ازو بلاش ، و ازو گودرز ، و ازو نرسی ، و
 ازو فیروز ، و ازو اردشیر ، ازو بلاش دیگر ، و ازو بهرام ، و ازو بلاش دیگر ، و
 ازو فیروز ، و ازو شهریار ، و ازو حبش ، و ازو ایرج ، و ازو قابوس ، و ازو سلم ،
 و ازو اسحق ، و ازو سرستان ، و ازو خالو ، و ازو حبش ، و ازو ذباج ، و ازو اورکن ،
 و ازو فنا خسرو ، و ازو اورکن دیگر ، و ازو شجاع ، و العلم عند الله .

و فرزند دیگر اشک را بود که فنا خسرو نام بود ، ازو فرزندی بود ابی ،
 و ازو فنا خسرو ، و ازو حیجون ، و ازو ارکن ، و ازو ذباج ، و ازو سلطان شاه ، و ازو شرف الدوله
 و ازو خیلو ، و ازو ذباج ، و ازو رستم ، و ازو فیلان شاه ، و ازو ذباج ، و ازو رستم
 دیگر ، و ازو علاء الدین ، و ازو ذباج ، و ازو علاء الدین دیگر ،

بقیه در حاشیه صفحه ۱۷

فیلشاه ، بن رستم ، بن دوباج^۱ بن خیلو^۲ ، بن شرف السدوانه ، بن سلطان شاه ، بن دوباج ، بن اوکن ، بن جیحون ، بن فناخسرو ، بن ابی نصر ، بن فنا خسرو ، بن ابی شجاع ، بن اوکن ، بن [فناخسرو ، بن اوکن ، بن] دوباج ، بن حبشی ، بن خالو ، بن سپرسان^۳ ، بن اسحق ، بن سلم ، بن فابوس ، بن تورج ، بن حشش^۴ ، بن شهریران^۵ ، بن فیروز ، بن بلاس ، بن نرسی ، بن هرمز ، بن اردشیر ، بن فیروز^۶ ، بن نرسی [بن] کودرز ، بن ویجن^۷ ، بن بلاس^۸ ، بن بهرام ، بن شاپور ، بن اشک ، بن اشک ، بن [اشک ، بن] دارا ، بن دارا ، بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن گشتاسف^۹ ، بن لهراسب ، بن کیبشین^{۱۰} ، بن کیقباد ، بن کیومرث ، بن کی گشتاسب ، بن حاسر^{۱۱} ، بن عوض^{۱۲} ، بن جم^{۱۳} ، بن جمشید ، بن کاووس ، بن مصعب^{۱۴} ، بن فروال ، بن هوشنگ ، بن سیامک ، بن کیومرث ، بن امیم ، بن لاود ، بن ارم ، بن سام ، بن نوح ، بن برهم [بن] ملک^{۱۵} ، بن متوشلخ ، بن اخنوخ ، و هو^{۱۶} ادریس التمیّیّ علیه السلام ، بن یارد ، بن مهاییل ، بن قینان ، بن انوش ، بن شیث ، بن آدم « (علی نبینا و) » علیه السلام .

(بقیه حاشیه ص ۱۶)

و نسب بهمن از کتاب سابق الذکر (س ۱۰۲-۱۰۴) چنین بدست می آید ،
 « بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کیاوجان بن کیا نوش بن کیبشین
 بن کیقباد بن زاب بن نای بن ناسور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن آبتین
 بن هایون بن جمشید بن طهمورث بن ویجهان بن کهور کهد بن هور کهد بن هوشنگ
 بن فرواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث . - کیومرث مدت سی سال حکومت کرد ،
 اوّل پادشاهان بنی آدم در عالم اوست ، و او را گلشاه میگفتند و ابوالبشر آدم صغی
 پدر وی است . » - و اینکه در تاریخ طبرستان آمده با آنچه حزه اصفهانی در « تاریخ
 سنی ملوک الارض » (چاپ برلین ۱۳۴۰ هـ ص ۱۹ - ۲۲) در فصل سوم آورده
 است نزدیک است ، مع ذلك نام و نسب سلاطین ایران باستان در کتب بعد از اسلام
 بسیار مختلف و مخدوش است ، و رجوع بتاریخ مرحوم مشیر الدوله اولی است .

- ۱- دوباج - ط . ۲- خیلو - هـ . ۳- سپرسان - ط . ۴- جشش - هـ .
- ۵- شهران - ط . ۶- فروز - اصل . ۷- دیجن - اصل . ۸- پلاس - ط . ۹- گشتاسب - ط . هـ .
- ۱۰- کنشین - اصل . ۱۱- حائر - ط . هـ . ۱۲- عوز - هـ . ۱۳- حم - اصل - هـ .
- ۱۴- مصعب - ط . ۱۵- ملک - ط . ۱۶- اخنوخ - بن - اصل .

و اگر از عزازت ۱ حبش کوئی حَدِثَ عَنِ الْبَحْرِ وَلَا حَرَجَ ۲،
جه آن حضرت حسنه روزگار است ، و غایت - و غرض ۲ ادوار - . تاج
و تخت خسروی و جهان مردی و مردمی - بجمال و کمال او آراستست ، و
روزگار بدو عذر گناهان خود خواسته [« شعر »] .

سخنش را مزاج سحر حلال در گهش را شکوه بیت حرام
روضه خلد مجلسش ز خواص موقوف حشر در گهش زعوام
مشکل جرخ بیش کلکش حل توسن طبع یدش رایش رام
از نسیم اخلاق او دهان گل خندان است ، و زبان سوسن مدح
خوان - . و چشم نرکس گشاده ، و جعد یاسمن تاب داده . تار و بود جامه
سرخ ، اصل و فریغ درخت وفا - . زبان قلم او کوهر نگار ، دست درباش
او کوهر نثار - . بر آسمان وعده او کس صبح کاذب ندیده ، و از زبان کرم
او الا [« در »] شهادت کس لا نشنیده ۳ . همه فضل و افضال - و تفضل و
فضائل ، همه فتوت و مروّت - و حسن شمایل [شعر] .

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ
روی سباه ظفر بشت و بناه هدی

همجو قضا کامران همجو قدر کامکار

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان

مفضل مهر ۴ اصطناع مقبل کیوان و قار

اگر نسیم اخلاق او بر کل وزد از ننگ خار باز رهد ، و اگر بر
آتش جهد خاصیت سوختن باز دهد - . در ولایت عدل او جزا بر گریان -
و رعد خروشان نه ، آنجا شکسته جز جعد خوبان نبینند ، و درم - جز چشم

۱ - عزازت - ۵ . ۲ - رعایت و عرض - ۵ . ۳ - این جمله از قصیده معروفه فرزدق

در مدح حضرت سجاد علیه السلام از این بیت اقتباس شده است :

ما قال لا قط الا فی تشهده لو لا التشهد كانت لاؤه نعم

۴ - ط : « شعر » علاوه دارد - . این بیت معروف است و از حسن هانی معروف به ابو نواس است .

۵ - بهر - ط .

مخوران نیابند^۱

ایا زمانه مثالی کی از سیاست تو

جو عالمی ز زمانه زمانه در خطرست

بآتش اندر ز آبِ عنایت تو نم است

باب در ز سموم سیاست شرست

جو^۲ جرم شمس همه عنصر تو از نور است

جو^۲ ذات عقل همه جوهر تو از هنرست

سبهر بر شده رازی نداند از بد و نیک

کی نه طلایه حزم ترا از آن خبرست

پراز خدنگ نواب می بریزد از آنک

همای قدر ترا روزگار زیر بر است

نسیم کل اخلاق او جون برخیزد - خورشید را در فلك چهارم

عطسه انگیزد ، سوسن فضل او جون زبان بگشاید زبان حاسد جون برگ

لاله لال شود ، یاسمن لطف او جون روی بنماید جهره دشمن جون بنفشه

اکبود گردد ، خطا ازو بگیرد جون قانع از سوال ، صواب در (و) آویزد -

جون عاشق در وصال ، گردون بشت دوتا دارد تا آستین و آستان او را

بوسه دهد ، دولت دل یکتا دارد - تا هر چه مرادست در کنار او نهد -

إِلَيَّ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمَكَارِمِ الَّتِي انْتَشَرَتْ فِي الْأَقْطَارِ، وَ

صَارَتْ فِي الْإِشْتِهَارِ كَالشَّمْسِ فِي الرَّائِعَةِ^۳ مِنَ النَّهَارِ . بس درین

باب سعی کردن ، و بشرح و بسط آن میل نمودن ، حکم آن داشته باشد -

کی آتش را بصولت - وحدت صفت کنند ، و باد را بسرعت حرکت

بستایند ، و باب نسبت عذوبت - و لطافت مدح شمرند ، و خاك را وصف

تواضع - و سکونت محمّدت شناسند .

مَا أَنْتَ مَا دَحَهُ يَا مَنْ تُشَبِّهُهُ

بِالْعَيْنِ وَاللِّسَانِ لَكِنْ أَنْتَ هَاجِيهِ

وجون ازین شیوه باسی ۱ حاصل شد و معلوم داشت کی بفر دولت
قضا صولت - قدر قدرتِ فلک نوبتِ زمان مدّتِ آسمان هیئت شهر یاری
خلد الله دولته و ابد ۲ نعمته جهانرا قراری با دید آمده است ، و هنر را
بازاری پیدا شده ، و متاع تجّار تجارب ۳ بیش از قیمت مثل بر کار ۴ رفته ،
و زراعت ضیاع دانش از منقصت ۵ ضیاع مصون مانده . خواست کی
بیت الکتب معمور را از بضاعت مزجاة ، و متاع کاسد خود ۶ خدمتی کند .
کی آثار آن بر «ر» وی روزگار غلّد ماند ، و نتایج آن اهل زمانه را
نزّهت [گاهی] مؤبد ۷ باشد .

باز معارذتِ فکر - صورتی بکر بر خیال عرضه کرد ، - کی جون آن
یگانه روز کار - و انگشت نمای احرار ، در فنون علوم مشارک است ، بل جنانک
گفته اند [ای] درهمه « (فَن) » جو مردم يك فن ، [(بس در هر فن)] کی
شروع رود ، ترجیح من غیر مرجّح باشد ، - و شاید کی بمراضی همایون
مقرون نکرده ، ازین جهت آن عزیمت [نیز] منفسخ شد ، و آن اندیشه
فاتر گشت ، و بحکم آنک : اما دل سر گشته همان بود - کی بود .

خاطر همچنان باندیشه آنک : فتح باب ۸ اظهار اخلاص در آن حضرت -
بجه وسیلت صورت بندد ۹ ، - یا عرض شمه از هوا داری ، [و] دولت
خواهی - بکدام حیلست دست دهی ، مستغل ۱۰ می بود ، و غایت بغیت ۱۱ ،
و نهایت اُمْنِیت ، - برین مطلوب ، کی بنسبت با طالب - اشرف مطالب
است مشتمل .

۱ - یاسی - ۵ - ۲ - ابد - ۵ - ۳ - نجار تجارت - ۵ - نجار تجارب - نسخه .

۴ - پیش از همت مثل پر کار - ۵ - نعمت - ط . ۶ - خود را - اصل .

۷ - مؤبد - ط - ۵ - ۸ - باب و - ۵ - ۹ - نبندد - اصل . ۱۰ - مسعل -

اصل - مشعل - ۵ - ۱۱ - نمت - ۵ .

در اثناء این تفکر و بیدار شدن این تحریر، ناگاه تباشیر صبح مراد بدر فشید،
 و از آن حضرت مشتری طلعت، عطارد فطنت^۱، اشارتی بزمین هواخواه
 بی اشتباه رسید، - کی کتابی در حکمت مشتمل: بر منطق، و طبیعی،
 و آبی، و ریاضی بسازد. و جبین^۲ تعبیر آن ابکار معانی را بالماظ^۳ باری
 طرازد، - تا عوائد فواید آن خاص، و عام^۴ را شامل بوزد. - و فواید
 (مواید) آن: ناقص، و کامل را کامل. -

بس بموجب حکم مثال مطاع، و فرمان معلا^۵ کسر این اوراق
 اتفاق افتاد. - و بنام آن صاحب دولت صایب فکرت « (کیوان) »
 همت دوران نهمت فلك رفعت ملك سیرت - منوچ گردانید، - و آنرا
 « دُرَّةُ التَّاجِ لُغْرَةُ الدِّبَاجِ » نام نهاد،

و مقصود در توسل بانتساب آن القاب مبارک، و غرض از انتما
 بدان اسماء متبرک آنست - تا بطفیل صیت صبا جولان او در میدان
 دوران متداول گردد، - و در بلاد - و سواد جهان مقبول افتد، و در
 سمع: صغیر - و کبیر جای گیرد، و نسیم قبول خاص - و عام برو وزد.
 انتظار بعواطف آن جناب کریم، بل جناب^۶ نعیم: جنانست - کی
 چون بنظر همایونش مشرف گردد: اگر بر خملی، یا زلی اطلاق یابد، -
 بعد از تشریف اصلاح، عفو را - کی از عادات سادات، و سادات عادات
 است - استعمال فرمایند، - و تمهید عذر را بآنعام قبول تلقی کنند. - جه
 با قلت بضاعت، و عدم احاطت - بر صناعت، و دیگر اسباب اختلال،
 چون انقسام ضمیر - بجهت تشبیه^۷ احوال، (و) تراکم اشغال، در
 آن شروع کرده شد^۸. ایزد سبحانه و تعالی دولت - و رفعت این خاندان

۱ - فطنت - ۲ - جبین - ۳ - جیر - ۴ - خیر - ۵ - جبر - جن - نسخه - ۳ - عوام -
 اصل - ۴ - جنات - ط - ۵ - تشبیه - اصل - ۶ - باشد - اصل -

مجد و کرم در تزیید دارا ذ ، و جاه - و حشمت این دوزمان حسنِ شیم در
تساعد . - إِنَّهُ الْمُجِيبُ اللَّطِيفُ . - و وضع و اساس این کتاب بر :
فاتحه - مشتمل ^۱ « (بر بیانِ سوابق ، - و خاتمه مشتمل) » بر بیانِ لواحق ،
و پنج جمله - متضمنِ بیانِ مقاصد - لائقِ افتاد .

اما فاتحه مشتمل بر سه فصل است :

فصل اول مشتمل بر سه اصل

اصل اول

در بیان فضیلت علم علی الأطلاق

اول بدانك چیزها بر چهار قسم است :

یکی آنك عقل و حکمت مقتضی آن باشند ، و بدان راضی ، و نفس -
و شهوت نه ، - چون ، بیماری ، و درویشی ، و بی مرادی در دنیا ، - جه
نفس را ازین چیزها نفرت بود ، و عقل بدان راضی ، - از آن جهت -
کی بقواعدِ برهانی ، و شواهدِ قرآنی ، معلوم شده است - کی : هر بنده
را کی بر درگاهِ حَقِّ تعالی ^۱ قریبی ، و درجه بود او را از دنیا ، چنان نگاه
دارند ، - کی طفل را ^۲ از آب - و آتش - بس نا آمدنِ مراد هاء دنیا
نگاه داشتِ حَقِّ بود مر آن بنده را - از مشغول بودن بغير ^۳ حَقِّ ، و ازین جهت
عقل بدین راضی باشد ، اما نفس نه .

دوم آنك : نفس بدان راضی بود اما عقل راضی نبود . - چون
لذتهای نفسانی ، و شهوتهای جسمانی - کی بر خلافِ شرع بود ، زیرا کی
اگر چه نفس بدین چیزها راضی بود - بجهتِ حصولِ لذتی حالی ، اما
چون عقل می داند - کی از برای يك لحظه لذتِ گذرنده دنیا ، سعادتِ
باینده عقبی از دست می رود ، - بدان راضی نباشد .

سیمم آنک : هم عقل ، و هم نفس بدان راضی باشند . - و آن علم است .
 چهارم آنک : نه عقل بدان راضی باشد ، و نه نفس . - و آن جهلست ۱ .
 و ازینجاست کی عاقلان گفته اند کی ؛ اگر عالمی را گویند ۲ : ای جاہل ، -
 تنگ دل شود ، با آنک داند کی دروغ گفته اند ، و همچنین اگر جاہلی
 را گویند : ای عالم ، خوش دل شود ، با آنک - داند کی دروغ گفته اند ، -
 چه دانائی - از فضائل صفات است ، و نادانی از رذائل آن ، لاجرم از نسبت
 نادانی برنجند . - و اگر چه بدروغ کرده باشند ، و بنسبت دانائی خوش دل
 شوند و اگر چه دروغ باشد . - و چون این معلوم شد بدانک :

دلیل بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیارست . و ما از هر یکی بعضی را
 یاد کنیم ، و ادلّه نقلی « (راجعت) » تیمّن و تترك بر ادلّه عقلیّ مقدّم
 داریم ، - و اگر چه عقل بر نقل مقدّم است ، چه صحّت ادلّه نقلیّ هم بعقل
 معلوم می شود . - و از ادلّه نقلیّ اوّل از قرآن ۳ آغاز کنیم ، و دوّم از توراّیه ،
 و سوّم از انجیل ، « (و) » چهارم از زبور ، « (و) » پنجم از اخبار ، و ششم
 از آثار . اما از قرآن ۴ اگر چه بسیارست . ما برده دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اوّل ۴ - قوله تعالیٰ : **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**
 معنی آنست ه کی جز عالمان از خدای نترسند ، زیرا - کی انما اقتضاء
 حصر کند ، - و در آیتی دیگر می فرماید - کی : **جَنّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي**

- ۱ - پس دانش بهشتست و نادانی آتش ، پس همچنانکه خرد و شهوت هیچیک بآتش راضی نمی شوند ، بجهل هم خشنود نشوند . و چنانکه بیهشت شاد می شوند بدانش هم خورسند کردند (تفسیر کبیر فخر الدین رازی چاپ استنبول ج : ۱ ص ۴۰۰) .
- ۲ - اینکه دانش صفت شرف - و کمال است ، و نادانی صفت نقصان چیزست که خردمندان ضرورت دانند . - چه اگر عالمی را گویند الخ (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۱۳) .
- ۳ - فرقان - ط . ۴ - این دلیل اختصارست از کلام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (رجوع کنید بچاپ استنبول ج : ۷ ص ۴۴ - ج : ۸ ص ۶۰۲ - ۶۰۳ - بخصوص ج ۱ ص ۴۰۲ . ۵ - اینست - ط - ۵ .

مِنْ تَحْتِهَا إِلَّا نَهَارٌ - تا آنجا کی فرمود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. معنی آن بود کی بهشت جاویدان کسانی را باشد - کی از خدای بترسند، و خدای « [تعالیٰ] » از ایشان راضی باشد. پس ازین دو آیت معلوم می شود - کی بهشت جاویدان و رضاء یزدان جز علما را نبود. - و علم راجه فصیلت و رای این بود، و معنی آیت اوّل پیرهان عقلی مؤکّد است، - زیرا کی ترسیدن از حیزی، بقدر علم بود بدان - چیز، جنابك: عاقلان « (جون) » غائله افعی دانند، از شکل او بترسند، و کوزدگان - کی از آن غاؤل باشند نترسند، - بل کی با [(آ)] بازی کنند، - جنابك سائی گفته است، رحمه الله :

« بیت ۲ »

کودکان زخم مار کم دانند نقش او را نئی تنی خوانند
س چون کسی عالم باشد بآنک عالم را صانعی است عالم بجزئبات،
و کلّیات اشیا، و قادر بر عقوبت - عاصیان، و ثواب مطیعان، - پس اگر
نَعُوذُ بِاللَّهِ معصیتی بیش آید هراینه از آن اجتناب نماید، - چه داند -
کی: اگر ارتکاب آن معصیت کند خدای بداند، و چون بداند عقوبت کند.
آورده اند کی^۳ مردی [« با عورتی »] بارسای معصیتی خواست کرد، و
هر عذر - کی بیش آورد [« هیچ »] مسموع بداشت، چون از همه عاجز
شد گفت: ای^۴ مرد اگر ازین کار البتّه جاره نیست - باری بامن عهدی کن -
کی مرا جائی^۵ بری - کی کسی نبیند، [(عهد کرد و او را بخلوتی برد،
و خواست کی با او جمع شود، عورت گفت: نه شرط ما آنست)] (کی جائی
باشد) [(- کی کسی نه بیند؟)] مرد گفت بلی؛ عورت گفت: خدای تعالیٰ

۱ - برهان - اصل . ۲ - شعر - ۵ . این بیت درد یوان حکیم سنائی چاپ تهران ۱۲۷۴ بنظر نرسید . ۳ - حکایت آورده که - ۵ . ۴ - که ای - ط . ۵ - ح . جای - ط .

مارا نمی بیند؟ مرد آگاه شد، - و آهی کرد ا، و دست از او برداشت .
 دلیل دوم- قوله تعالی: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ .

معنی آن بوزکی: بگوی ای محمد، هرگز کسانی- کی عالم باشند، با کسانی- کی: عالم نباشند برابر توانند بود؟. و این معنی را در نیابند، و تذکر آن نکند، مگر ۲ کسانی کی صاحب عقل باشند .
 و بدانک حق عز و علا در قرآن مجید حکم بعدم تسویه کرده است، میان هفت نوع دیگر: یکی ۳ اعمی و بصیر کی [« قُلْ »] « هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ ؟ ! دَوِّم خبیث - و طَبَّب یعنی: حلال و حرام، کی: قُلْ لَا يَسْتَوِي الْأَخْيَیْتُ وَالطَّيِّبُ . سَبَّوْم ظلمات - و نور . چهارم ظل - و حرور، یعنی سایه - و باذی گرم - کی بشب جهد ، - کی حکم سموم داشته باشد - کی بروز جهد . پنجم احیا ، و اموات ، - کی . و مَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ (وَلَا النُّورُ) وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ . ششم بهشت و دوزخ کی: لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ . - جبه عدم تسویه میان ایشان ، مستلزم عدم تسویه

۱- آهی زد- ط. - آگاهی زد- ه. ۲- نکر- ه. ۳- یکی آنک- اصل- . اول- ه. - در تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۳۹۴) گوید: « حق تعالی میان هفت نفر (ظ ، هفت فرقه) در کتاب کریم فرق کرده است » ولی طایفه پنجم و هفتم را ذکر نکرده ، - و ظاهراً این دو در آن کتاب از قلم نسخ افتاده است . نگارنده گوید : حکم بعدم تسویه میان طوایف دیگر هم در قرآن کریم یافته می شود ، چنانکه در سوره سجده در عدم تسویه میان مؤمن و فاسق فرموده : آفَنَ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ . و در فرق میان مؤمن و کافر در سوره فاطر فرموده : مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ الْآيَةُ . و غیره ا من آیات .

باشد ، میان امکانه ایشان . - کی : بر مرد بُرند ای دلارام قبا .
جای ۱ نیکان باجای بدان چون برابر باشد ؟ . هفتم مؤمن ، و مفسد - که :
وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلِيلٌ
عَلَى مَوْلَاهُ آيَنَّمَا يُوَجِّهْ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .

معنی آن بود کی حق جل ۲ و علامتی زذ ازان دومرد : یکی کنگی کی
بر هیچ چیز قادر نباشد ، یعنی ازخیرات ، - و باری باشد بر خداوند خود ،
و بهر جهتی کی او را روانه کند - هیچ چیزی نیاورد . - این ۳ چنین کس ۴
یعنی مفسد ۵ ، - هرگز برابر باشد ۶ او ، و کسی - کی امرِ بعدل کند ۷ ، - و
بر صراطِ مستقیم باشد . یعنی مؤمن ۸ .

و چون درین انواع نیک تأمل کرده شود ، همه مستلزم عدمِ تسویه
باشد میان : عالم - و جاهل ، و ازین جهت در آیتِ بیش ازین آیت ،
فرمود کی : **وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ
رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا ، هَلْ يَسْتَوُونَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** . اشارت بدانک : آنها - کی بنده
مملوکی ۸ کی بر هیچ چیزی قادر نباشد ، و آکس - کی ما او را از خود رزقی
داده باشیم ، و او ازان ۹ انفاق می کند - در خیرات ، و مبرات ، بنهان -

- ۱ - و جای - ۵ . ۲ - عز - ط - ۵ . ۳ - و این - ۵ . ۴ - کسی - اصل .
۵ - مفسرین عموماً آیه را مَثَل : مؤمن - و کافر دانسته اند ، نه : مؤمن - و مفسد (چنانکه
در متن است) و در آیه دو قول دیگر هم هست (رجوع کنید بتفسیر کبیر فخرالدین رازی
چاپ استنبول ج ۵ : ص ۴۹۶ - ۴۹۷) . - ولی قول متن در یک روایت از ابن عباس
آمده (نگاه کنید بتفسیر طبری ج ۱۴ - ۹۱ - ۹۳) . ۶ - نباشد - ط .
۷ - الّدی یامر بالعدل امیر المؤمنین - والائمة علیهم السلام (تفسیر علی بن ابراهیم القتی
عن الصادق ع) و نیز رجوع کنید باصول کافی . باوائل کتاب الحجّة (باب ان من وصفه الله
فی کتابه هم الائمة) . ۸ - مملوک - ۵ . ۹ - و او آنرا - ط - ۵ .

و آشکار متساوی دانند . - ازان است - کی نمی دانند ، و ازیں جهت -
 بطریق تهکم فرمودند : **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ . بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ .** جناک در
 باری - بطریق سخریه گویند : **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ** ^۱ اکثرشان جاهل اند . - یعنی
 اگر بدانستندی ، حکم بعدم تسویه بکردندی ، بس ازینجا عدم تسویه
 میان عالم - و جاهل ، لازم آید ، و هم چنین در هر یکی .
 دلیل سیوم - قوله تعالی : **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ
 عَلَيَّ الْأَمْثَلِ ذِكْرَ الْآيَةِ .**

وجه دلیل آنست - کسی : چون ارادتِ حقِّ عز و علا اقتضاء
 آفرینش آدم کرد ، فرشتگان - کسی معتكفانِ حظیره قدس ^۲ اند .
 اعتراض کردند - بر خلقِ آدم . - و گفتند : **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
 وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّمُ لَكَ .** - یعنی : تو قومی را
 می آفرینی - کسی در زمین فساد کند ، و چون بنا حق ریزند ، و ما ترا
 تسبیح و تقدیس می کنیم ! بس حق تعالی ^۱ ایشانرا افحایم بعلم کرد ، و فرمود :
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . - آنج من دادم شما ندانید ، بس چون آدم را
 بیافرید ، او را عالم گردانید - بماهیات اشیا [و] [بذانج هر چیز را صلاحیتِ
 چیست ، بعد از آن بر ملایکه عرض کرد ، فروماندند . - بس آدم را گفت
 ایشانرا آگاه کن ، و خرده از آنج تومی دانی ، چون خبر داد - فرشتگان
 گفتند : باکا خدایا که توئی ^۳ ما را هیچ علمی نیست - الا آنج تو ما را
 آموخته و ازینجا سر آفرینش آدم و سر ^۱ **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ .** -
 ظاهر شد . - و این دلیلی عظیم است : بر فضیلتِ علم . - و بر آنک
 هیچ چیز از علم شریفتر نیست ، زیرا کی اگر بودی فضیلتِ آدم بآن

۱ - بحمد الله - ط - بحمد الله که - ه . ۲ - حَظِيرَةُ الْقُدْسِ بهشت است - (شرح
 قاموس) . ۳ - که تو میدانی - نسخه . ۴ - دلیل - ط .

ظاهر کردی ۱ .

دلیل چهارم - قوله تعالى: حكاية عن سليمان: يَا «أ» [يَهَا النَّاسُ
عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ^۲. سليمان عليه السلام با آنک بر جنّ - و انس ، و
وحش - و طیر ، بادشاه بود - بهیچ چیز از آنها مفاخرت نکرد ، بل کی
مفاخرت بعلم منطق الطیر کرد - [«با»] آنک علم منطق الطیر جز آن نیست -
کی چون مرغی آوازی کند معلوم شود - کی مراد آن مرغ از آن آواز
جست ، و چون این قدر علم بیشتر از آن چندان مملکت دانست ، - والا
بآنها ۳ مفاخرت کردی - نه باین .

بس علم ذات واجب الوجود ، و صفات او : ار علم ، و قدرت ،
[و ارادت] - الی غیر ذلك : من صفات الجلال ، و الاکرام . - و علم
بکیفیت استدلال - ار آفاق ، و انفس ، بر وجود واجب الوجود ، و کمال
علم ، و حکمت او ، چگونه باشد ، قدر آن جز حق تعالی نداند .

دلیل پنجم - قوله تعالى: وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^۴.

۱ - حق تعالی کمال حکمت خود را در آفرینش آدم شان نداد مگر بدایش خویش ، -
پس اگر در امکان چیزی شریکتر از دایم می بود هر اینه واجب می شد - که خود را
بدان فضیلت بنماید ، ۴ - بعلم . - تفسیر کبیر (= مفاتیح الذب چاپ اسطبول ج ۱ ص ۳۹۰ -
۳۹۴) و نیز برای اطلاع بیشتر ، و بیان مفصل تری (در استدلال بر فضیلت علم از آیه ما نحن
فیه) رجوع کنید شرح صدر الدین شرازی بر اصول کافی چاپ تهران ص ۴۷ ،
(کتاب العقل - باب ثواب العلم والتعلم شرح حدیث ۵۰) - و تفسیر هو چاپ تهران
۱۳۲۲ ص ۱۸۶ - ۱۸۷ . ۲ - این دلیل نیز از فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (ج ۱
ص ۴۰۳) گرفته شده است . ۳ - بآن - ط . ۴ - این دلیل نیز الی آخره از فخر الدین
رازی در تفسیر مفاتیح الغیب (= تفسیر کبیر) گرفته شده است . - و چهار معنی حکمت در متن
بنابر روایت مقاتل است (نگاه کنید بفسیر کبیر - ج ۱ ص ۳۹۴ - ج ۲ ص ۵۱۴ - ۵۱۵) .
ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی در کتاب نزهة القلوب (چاپ بولاق مصر ۱۲۹۵ ص ۲۳۸)
حکمت را در قرآن فقط نام خرد دانسته است . طبری در تفسیر «جامع البیان» چاپ مصر
۱۳۲۱ برای این کلمه در (ج ۱ ص ۴۱۵) پنج معنی ، و در (ج ۲ ص ۵۵ - ۵۶) هشت معنی
از معتزین روایت کرده است ، - که اغلب این معانی را ابو الفتح نیز در تفسیر خود (چاپ تهران
ج ۱ ص ۴۷۳) ابراد نموده است . - مع ذلك رجوع کنید بمفردات الفاظ القرآن تهذیب رابع
اصفهانى ، که مکرر در مصر چاپ شده ، و بتفسیر تبیان شیخ طوسی قدس سره که هنوز نسخه
خطی آن کمابیش یافته می شود . - و غیرها .

حکمت در قرآن بجهار معنی آمده است .

یکی بمعنی : موعظت ، جنانک در سورة البقره فرمود : وَمَا أَنْزَلْ عَلَيْنَا مِنْ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ . - یعنی مواظب القرآن ۱ . - و در سورة النساء فرمود : وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ، - یعنی الموعظه ، و مثلها فی آل عمران . دوم حکمت بمعنی : فهم - و علم ، جنانک در سورة مريم فرمود : وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيحًا . - ای الفهم - و العلم . - و در سورة لقمن فرمود : وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ، - یعنی : الفهم - و العلم . سوم ۲ حکمت بمعنی : بیغامبری ، جنانک در سورة النساء فرمود : فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ، - یعنی : النبوة . - و در البقره : وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ ، ای النبوة . و چهارم حکمت بمعنی : بیان - و قرآن . - جنانک در سورة النحل می فرماید : أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ ، ای بالبیان - و القرآن ۴ ، - و جون این هر چهار وجه معلوم شد .

بدانک حق تعالی جز اندکی علم بخلق نداده است ، کی : وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ، و نصیب یک شخص - ازان اندک ۵ ، بس اندک بود ، و نصیب بدان اندکی را ۶ خیر کثیر نهاد - کی : وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ، - و جمله دنیا را ۸ قلیل نهاد کی : قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ ، بس : بذین دلیل معلوم شد - کی : اندک علم بهتر از جلد [متاع] دنیا ۹ ،

۳ - مواظب قرآن - ط . ۲ - و سیوم - ط . ۳ - ولقد - ط . ۴ - بیان
رسید آنچه نسخه «م» افتاده داشت . ۵ - از اندک - م . ۶ - بی : را .
۷ - یوتی - اصل ۸ - آنها را - اصل . ۹ - دنیا بود - م .

و چون اندك علم را این قدر [(و)] قیمت بوز، معلوم گردد - کی بسیار علم را
جه قدر [(و)] قیمت بوز .

دلیل ششم - قوله تعالى: ' أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى
الْأَمْرِ مِنْكُمْ ' - بعضی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند، کی: اولی الامر:
عالماند ، - زیرا کی تیغ بادشاه تبع قلم مفتیست، اما قلم مفتی تبع تیغ
بادشاه نبود - بهیچ وجه ۱ .

دلیل هفتم - قوله تعالى: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ
أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ - معنی آن بوز کی: خدای تعالی مؤمنان را و علمارا
درجات بلند می گرداند ، یعنی: ایشانرا درجات بلند باشد ،
و بدانك حق تعالی در قرآن چهار طایفه را درجات نهاده است :

۱ اول مؤمنان خائف^۲ را جنانك فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا

- ۱ - این دلیل ، و این رأی نیز عیناً از تفسیر « مفاتیح الغیب » فخرالدین رازی گرفته
شده است . - (رجوع کنید بتفسیر او چاپ استنبول ج : ۱ ص ۳۹۴) . - طبری
در تفسیر « جامع البیان » (ج : ۵ ص ۸۷-۸۸) روایتی آورده - که : اولی الامر
« پادشاه » است ، - و او خود این کلمه را بمعنی ائمه - و ولایه دانسته است . - در اصول
کافی (کتاب الحجّه - باب فرض طاعة الأئمه - حدیث هفتم - شماره : ۴۷۹) از حضرت
صادق م روایت شده - که فرمود ، اولو الأمر کسانی هستند که خدا در باره آنها فرمود:
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ . - و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده : یعنی امیر المؤمنین ع . -
و نیز نگاه کنید بتفسیر ابو الفتوح (چاپ تهران : ج : ۱ ص ۷۸۴-۷۸۶) که در معنی
اولو الأمر سه قول نقل کرده ، - و بالأخره با دلایلهای محکم مراد از اولو الأمر را
ائمه دانسته است . - و بتفسیر « جوامع الجامع » طبرسی (چاپ تهران ص : ۸۸-۸۹)
که از ابو الفتوح متابعت نموده . - و تفسیر صافی که اخبار چند در اینجا روایت کرده ،
و بسایر تفاسیر شیعه از قبیل برهان و تبیان و غیرها . و بکتاب کلام از قبیل : احقاق الحق
و کفایة المؤمنین و عقبات و نظائر ها . - صدر الدین شیرازی در شرح اصول کافی
(کتاب العقل والجهل - باب ثواب العلم والتعلم - در شرح حدیث پنجم - شماره : ۶۱)
ص ۱۴۲ گوید : « درست ترین گفتار این است که یا مراد عامّة العالمان بخدا و روز
جزاست . - یا ائمه معصومین ع ، - چنانکه مذهب اصحاب ماست ، - چه آنان اعلم
داشتند اند » . - و نیز نگاه کنید به « مفاتیح الغیب » هو (ص ۳۴) . ۲ - خدای . م .
۳ - مؤمنین اهل بدر (تفسیر کبیر - و شرح اصولی کافی صدر الدین شیرازی) .

ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ - یعنی بترسند دل‌ها را ایشان ، تا آنجا کی فرموده ۱
لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ . دوام مجاهدان را جنانک فرمود: وَ فَضَّلَ اللَّهُ
الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً . سَوم مردم صالح را ، جنانک فرمود:
وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ .
چهارم علم‌آرا ، جنانک فرمود: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٌ ۲

و چون نیک تأمل کرده شود در دیگر قسمت‌ها - تا علم نبود آن
درجات حاصل نشود ، بل کی اصل در همه طاعات و اعمال و حرفت‌ها ۳ علم
است ، هر کار کی مصدر آن علم نبود و بال بود . -

و جمله حیوانات از آن جهت منقاد آدمی گشتند ۴ کی از وی تفرس
زیادت کمالی کردند ، و در میان حیوانات تفاوت بسبب ۵ اختصاص بعضی
بزیادت تمیز - و ادراک ظاهر گشت ، بل کی صید سگ معلّم حلال است ،
و صید سگ نا معلّم جاهل حرام ۶ ، بل کی کشته سگ معلّم حلال است ،
و کشته آدمی جاهل حرام ، بس چون این علم ۷ بنسبت ۸ با سگ در - حلّ شکار

- ۱ - فرمود - م - ط - ۵ . ۲ - خداوند تعالی اهل بدر را بر مؤمنان دیگر بدرجاتی
برتری داد ، و مجاهدین را بر قاعدین بدرجاتی ، و صالحان را برین گروه بدرجاتی ، سپس
دانشمندان را بر همه اصناف براتب ترجیح نهاد ، - پس لازم آید که دانشمندان
گزیده ترین مردم باشند (تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی ص ۱۴۲ -
۱۴۳ . و مفاتیح الغیب : ص ۳۴) . ۳ - حرف‌ها - م . ۴ - این جمله نیز مفاد
سخن غزالی در احیاء العلوم است (نگاه کنید بچاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۶) ، و بتفسیر
صدرالدین شیرازی (چاپ تهران ص ۱۸۸) . ۵ - از میان حیوانات تفاوت نسبت -
اصل . ۶ - حلال بودن صید سگ شکاری با فراهم بودن شرائط گفتار مشهور
است . - که بسیاری ادعای اجماع کرده اند ، فقط بعضی فقهاء ما و برخی شافعیان بنا بر
روایت سکونی (که از قضاة عامه است) از گوشت شکار سگ سیاه احتیاط می کنند .
بالعلم یدرک کلب فی خساسته - ما لبس یدرکه الا انسان لو جهلا
معلم الکلب حل فی ذبیحته و جاهل الذبح فی افساده عملا
۷ - چون علم - ط - ۵ . - چون اثر علم - ط - ۸ - نسبت - اصل .

ظاهر می شود ، با آدمی بنسبت با درجات عالی - و مراتب بلند ظاهر شود ۱ .

دلیل هشتم ۲ - قوله تعالی : **قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا** . وجه دلیل آنست :

کی خداوند تبارک و تعالی **محمداً را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ ۳** ، - با کمال منقبت امر می کند بطلب زیادت علم . و موسی را علیه السّلم بعد از نه معجزه - **کُنْ** : **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسٰی تِسْعَ آیٰتٍ** ، بعلم آموختن نزد خضر فرستاد ، و از اینجا معلوم « می » شود - کی فضیلت علم را اندازه جز خدا نداند .

دلیل نهم - قوله « (تعالی) » : **وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْكَ عَظِیْمًا** ، - وجه دلیل آنست کی - باری عزّ شأنه باینمیر علیه السّلم ، جندان هزار لطف « [و فضل] » کرده بود ، و بهیچ چیز منّت بر وی ننهاد - **الّا بعلم** ، - و این دلیلی واضح است بر آنکه هیچ چیز از علم شریفتر نیست ، و **الّا منّت** بآن چیز نهاده - به بعلم .

دلیل دهم - قوله تعالی : **شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَاُولُوْا اَعْيُنٍ قَائِمًا بِالْقِسْطِ** . بنگر کی عالم بر چه گواهی « [می دهد] » (و باکی گواهی می دهد) [و کی از وی گواهی می خواهد ، و مثل این مستشهد - و قرین و مشهود کی یابد ؟ **قَالَ الْغَزّٰلِیُّ** رحمه الله فی هذه الآیة : فانظر کیف بدأ بنفسه وثنی بملائکته ، و ثلک بأهل العلم ، و ناهیک ۵

۱ - نشود - اصل - م . - نکته - اینست : که دانش ضمیمه سگ شده ، و نجس بر کت ضمیمه پاک گردیده ، در اینجا هم ، روح و روان دراصل آفرینش پاک اند ، و پیلیدی گناهان آلوده شده اند ، پس علم بذات - وصفات خداوند بدان پیوسته ، و از لطف عالم او ایستواریم - که نجس پاک ، و مردود پذیرفته شود ، (تفسیر کبیر ج ، ۱ ص ۴۰۹) .

۲ - این دلیل نیز باندک تغییر از تفسیر کبیر (ج ، ۱ ص ۴۰۳) گرفته شده ، و در شرح اصول کافی (ص ۳۴) و در مقدمه کتاب « معالم الدین » نیز آمده است ، - دلیل بعد (دلیل نهم) هم در تفسیر کبیر مذکور است . ۳ - علیه السّلم - اصل - ط . ۴ - نه یابد - نسخه . ۵ - ای لکلماته کانه ینهاک عن طلب غیره ، استشهدهم علی احل مشهود علیه و هو توحیده - (انحاء السادة المثمنین بشرح اسرار احیاء علوم الدین ج : ۱ ص ۶۷) .

بهذا - شرفاً - وفضلاً - وجلالة - ونبلاً^۱ - وهو كما قال قدس الله نفسه ،
وَرَوْحَ رَمْسَةٍ .

واما دليل [(بر)] فضیلت علم از توراة^۲

در اینجا آمده است کی : يَا مُوسَى عَظِيمَ الْحِكْمَةِ فَإِنِّي لَا
أَجْعَلُ الْحِكْمَةَ [« فِي قَلْبِ »] إِلَّا وَأَرَدْتُ أَنْ أَغْفِرَ لَهُ فَعَلِمَهَا ثُمَّ
أَعْمَلَ بِهَا ثُمَّ أَبْذُلَهَا كَيِّ^۳ تَمَالَ كِرَامِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ -
می فرماید: ای موسی حکمت را عظیم کن، - که من حکمت را در دل کسی ندهم -
الا خواهم کی اورا بیاموزم ، بس بیاموز حکمت را ، بس بدان کار کن ،
بس در آموز مردم را - تاسز او را کرامت من شوی - در دنیا - و آخرت ،
واما از انجیل

در سفر دوم از و آمده است - کی : وَيَبْلُغُ لِمَنْ سَمِعَ بِالْعِلْمِ وَلَمْ
يَطْلُبْهُ كَيْفَ يُخْشَرُ مَعَ الْجُهَّالِ إِلَى النَّارِ ، اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوهُ
وَلَا تَقُولُوا نَحْافُ أَنْ نَعْلَمَ وَلَا نَعْمَلْ ، وَلَكِنْ قُولُوا نَرْجُوا أَنْ
نَعْلَمَ فَنَعْمَلْ^۶ وَالْعِلْمُ يُشْفَعُ لِصَاحِبِهِ وَحَقُّ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ لَا يُخْزِيَهُ^۷

۱ - جلالة واهلا - (مفاتيح الغيب - صدر الدين شيرازی ص ۳۳) . - احلالا ونبلا (اتعاف
السادة المتقين - واحبا ، علوم الدين) . ۲ - از زبور - ۵ . ۳ - اتر کهالی - (شرح
اصول کافی ص ۱۴۴) . - واین غلط کاتب است . چه تفهیر همو ص ۱۹۰ مثل من است ،
و نیز نگاه کنید بتفسیر کبر (ج ۱ ص ۴۰۲ - ۴۰۳) والجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه ، -
وحجۃ البیضاء فیض (نسخ خطی) - و آداب المفیدو المستفید شهید ثانی قدس - که همه این حدیث را
مثل متن روایت کرده اند . ۴ - العلم - اصل . ۵ - تعلموا العلم وعلموه (الجواهر
السنیه ص ۹۳) . - اینجا مصنف این جمله را از حدیث قدسی انداخته است : « فان العلم
ان لم یسعدکم لم یشفکم ، وان لم یرفعکم لم یضعکم ، وان لم یغنکم لم یفقرکم وان
لم یغنکم لم یضرکم » ولا تقولوا الخ نگاه کنید بتفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۰۴ . و شرح
اصول کافی صدرالدین شبرازی وتفسیر همو وحجۃ البیضاء (ج ۱ : باب اؤل) و آداب
المفید شهید ، و غیرها . ۶ - ونعمل - (الجواهر السنیه - حجۃ البیضاء) . ۷ - از
قوله : ولا تقولوا تا اینجا از شرح اصول کافی افتاده است .

يَقُولُ ((اللَّهُ^۱)) يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّكُمْ فَيَقُولُونَ ظَنُّنَا
 أَنَّ تَرْحَمَنَا وَتَغْفِرَ^۳ لَنَا، فَيَقُولُ إِنِّي^۴ قَدْ فَعَلْتُ، إِنِّي أَسْتَوْدَعُكُمْ
 حِكْمَتِي لِأَلَسَّرَ^۵ أَرَذْتُ^۶ بِكُمْ بَلْ لَخَيْرٌ أَرَذْتُ^۷ بِكُمْ أَذْخُلُوا^۸ جَنَّتِي
 بِرَحْمَتِي . می فرماید: وای^۷ بر آنکس - کی از علم سخن شنود، و علم را
 طلب نکند، - چگونه با جاهلان^۸ش حشر کنند بسوی آتش دوزخ، علم را
 طلب کنید، و بیاموزید، و مگوئید^۸ ترسیم کی بیاموزیم، و بدان کار نکنیم،
 بل کی گوئید^۹ او مید^{۱۰} داریم کی بیاموزیم، و بدان کار کنیم . - و علم از
 بهر صاحب علم شفاعت کند، و حق است برخدای تعالی^۱ - کی او را از
 عذاب خزی خود ایمن گرداند، حق تعالی^۱ گوید: ای گروه عالمان بخدای
 شما چه گمان دارید؟ گویند گمان آن داریم - کی ما را رحمت کند، و
 گناهان ما را بیامزد^{۱۱}، گویند من این کردم، - من حکمت را در شما ودیعت
 نهادم - نه از بهر شری کی بشما خواستم، بل کی از بهر خیری کی بشما
 خواستم، در شوید در بهشت من - بر رحمت من .

و اما از زبور

در آنجا آمده است کی: يَا دَاوُدُ إِذَا^{۱۲} رَأَيْتَ عَاقِلًا فَكُنْ لَهُ
 خَادِمًا ، قُلْ لِأَحْبَارِ بَنِي إِسْرَءِيلَ : حَاطُوا^{۱۳} الْأَتْقِيَاءَ^{۱۴} ، فَإِنْ

۱ - ان الله تعالى يقول يوم القيمة (در همه مأخذ نامبرده) . ۲ - يقولون - (تفسیر
 کبیر) . ۳ - یرحمنا و یغفر - م - ط - ه - تفسیر کبیر - الجواهر . ۴ - فانی
 (- تفسیر کبیر - شرح کافی . - بی : اتی - محجه) . ۵ - اردته (در همه مأخذ) .
 ۶ - نادخاوی صالح عبادی الی - (در همه مأخذ) . ۷ - که وای - م - ه - ۸ - مگوئید
 که - م - ه - ۹ - بگوئید - م - ط - ۱۰ - امید . ۱۱ - بیامزد و - م - ۱۲ - الّا -
 اصل . ۱۳ - کذا فی التسخ الثالث ولی در مأخذ دیگر است : حادثوا من الناس
 الاتقیاء الخ و همچنین : « فحادثوا » در هر دو موضع دیگر رجوع کنید به (الجواهر
 السنیة ص ۷۷ - تفسیر کبیر ص ۴۰۴ - تفسیر صدرالدین و - شرح کافی هو -
 و محجة البیضاء - و آداب شهید ثانی و غیرها) .

لَمْ تَجِدُوا تَقِيًّا فَحَابُوا أَلْمَمَاءَ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا عَالِمًا فَحَابُوا أَلْعُقْلَاءَ
 « [فَإِنَّ التَّقِيَّ وَالْعِلْمَ وَالْعَقْلَ] ثَلَاثَ مَرَاتِبَ مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً^۱
 فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي وَأَنَا أُرِيدُ هِلَاكَهُ^۲ می فرماید ای داود جون عاقلی
 را بینی - اورا خادمی^۳ باش، یعنی؛ خدمت کن. بگوی احبارِ بنی اسرائیل
 [(را)] کی با متقیان دوستی کنید، و اگر متقی را نیابید؛ با عالمان دوستی
 کنید^۴ « (و اگر عالما نیابید با عاقلان دوستی کنید) » زیرا کی تقوی و
 علم و عقل سه مرتبه اند، هیچ یکی را در یکی از خلقِ خود ننهادم - و
 من هلاکِ اورا خواهم.

سؤال - اگر کسی گوید: بس لازم آید کی تقوی از علم فاضلتر
 باشد، از بهر آنکه بر علم مقدمست.

جواب - گوئیم: تا علم نبود تقوی ممکن نباشد، زیرا کی تا نداند کی
 چه چیزست کی بیاید کرد، و چه جیرست کی شاید کرد - از ناشایست
 برهیز چگونه کند؟ و بشایسته « [چگونه] » مشغول شود؟ « [پس] » متقی
 آن بود - کی هم عالم بود و هم عامل - و هیچ شک نیست در آنکه عالم
 عامل از عالم بحت فاضلتر باشد^۵.

و اما دلیل بر فضیلت علم از اخبار^۸ اگر چه بسیار است ما برده دلیل

۱ - کذا فی النسخ و ظ، واحدة منهن، - چنانکه در مآخذ متقدمه و در بحار الانوار
 ج: ۱ ص ۶۴ است. ۲ - اهلاک - تفسیر کبیر. ۳ - بینی اورا خادم - م - ط - ه. ۴ -
 کنند و اگر متقی نباشد - م. ۵ - م و ه؛ کنند و نیابند بجای « کنید و نیابید »
 در هر دوسه جا. ۶ - نباید - م. ۷ - است - ط. - و برای همین است که؛ عالم
 هم بر عاقل مقدم داشته شد، چه هر دانشمندی خردمند است - بی عکس، پس خرد چون
 تخم است، و دانش درخت، و پرهیز کاری میوه. (- تفسیر کبیر - و مآخذ نامبرده) - این
 تشبیه نیز از خبر نبوی ص گرفته شده - که می فرماید: العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر. و برای
 تحقیق بیشتر بکلام صدرالدین شیرازی نگاه کنید. ۸ - مشهور بنزد محدثان و
 اخباریان اینست. که « خبر » و « حدیث » بیک معنی است، و گفته صحابی و تابعی و دیگران
 را فرا می گیرد - ولی ظاهراً؛ مصنف در اینجا - و غزالی در « احیاء العلوم » باین کلمه؛
 « آنچه از پیغمبر ص رسیده » می خواهند، و گفتار پیشینیان دیگر را بنام « آثار » جدا گانه
 می آورند.

اقتصاراً خواهیم کرد.

دلیل اول - قوله عليه السلام: **تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً**. تفکر در آلاء و نعماء حق عز و علا - و در ادله توحید، و استدلال از آفاق - و انفس بر وجود واجب، و وحدانیت او، و امثال اینها، - يك ساعت بهتر از عبادت شصت ساله^۲. و این معنی برهان عقلی مؤلّد است.

چه فکر ت بند «(را)» بخدا رساند، و طاعت بتواب خدا، و آنج بخدا رساند فاضلتر از آن باشن - کی بغیر [«خدا»] رساند.

و جهی دیگر: تفکر عمل دل - و جانست، و عبادت عمل جوارح و ارکان، و جان ار تن فاضلتر ست، لاجرم عمل او از عمل این^۳ فاضلتر باشد^۴.

و جهی دیگر: فکرت بی طاعت تواند بود^۵ کی سبب نجات^۶ شود، - جناتک کافری بدلائل عقلی خدا را بشناسن، و نموت معلوم کند، و در حال وفات یابن - آنکس ناجی باشد - باتفاق علما. - اما عبادت - بی علم و معرفت - کی نتیجه فکرت است - هرگز سبب نجات^۶ نتواند بود، بس فکرت ار طاعت فاضلتر باشد.

دلیل دوم قوله عليه السلام - لعليّ رضي الله عنه^۷: **لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ**

۱ - احصار - اصل. ۲ - سال. ۳ - بن. ۴ - م. ۵ - و این وجه را یاری می کند اینکه فرمود: **أَمَّ أَصْلَوَةَ لِيَكْرِي** (یعنی: نماز را برای اندیشه، و یاد آوردن من بر پای دارید) و نماز را وسیله یاد دل قرار داد، بس فکر - که مقصود است از نماز که وسیله آنست ارجمند بر باشد (تفسیر کبیر ج: ۱ ص ۴۰۳ - مفاتیح صدر - المتألهین ص ۳۵ - ترجمه قطبشاهی ابن خاتون - انجام شرح حدیث دوم). ۵ - فکرت بی عبادت بسا. ۶ - فکر بی طاعت تواند - نسخه. ۶ - نجات. ۷ - م. ۷ - صلوات الله علیه. ۸ - بفتح الّام والهمزة، وفي اليونانية و غیرها - بکسرها - وفتح الهمزة. (ارشاد الساری للقسطلانی ج: ۶ ص ۱۱۱ ص ۳۵۴ - و نیز نگاه کنید به ج: ۵ ص ۱۳۸ - ۱۳۹).

بِكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَّكَ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ^۱ - می فرماید « [که] ای علی: والله - کی اگر خدای بواسطه تو - یک مرد را هدایت دهد - ترا بهتر بود - از هر جسه آفتاب بر وی طلوع کند ، یعنی از زمین و هرج بروت .

دلیل سیوم قوله علیه السلام: الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ^۲ . و معلومست کی هیچ مرتبه از مراتب انسانی بالای مرتبه نبوت نیست ، پس هیچ شرفی بالای شرف وراثت آن مرتبه نباشد^۳ .

۱ - قال ص لعلی حبس به الی الیمن (یعنی در سال دهم هجرت ولی حضرت امر ع طاهراً دوبار یمن رفتند در کدام سفر؟ معلوم نیست) لان یهدی الله بك رجلاً واحداً - خیر لك ممّا تطلع علیه الشمس او عرب (تفسیر کبیر - ج : ۱ ص ۳۹۶ - شرح اصول کافی صدر المآلهین ص ۱۴۳) - قال ص لعلی حبس به الی الیمن لان یدئی الله بك رجلاً واحداً خیر ممّا تطلع علیه الشمس وعرب - مفاہیح ملاصدرا ص ۳۵ - بعنی رسول الله ص الی الیمن وقال لی یا علی لا تقا تلن احدا حتی تدعوه وابم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لك ممّا طلعت علیه الشمس وغربت ولك ولاؤم یا علی - فروع کافی - کتاب الجهاد - باب وصیة رسول الله ص وامر المؤمنین ع فی الشرایب - خبر ۴ - باب الدعاء الی الاسلام قبل القتال خبر آخر - بهدیب الأحکام - کتاب الجهاد - باب الدعوة الی الاسلام - خبر دوم - قال ص لمعاذ بن حمل حین بعثه الی الیمن لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من الدنیا وما فیها - احیاء العلوم (ولی روایت غزالی از مسند احمد گرفته شده ، و سنداً مرسل ، و در کمال ضعف است ، نگاه کنبد باتحاف السادة المتقین ج : ۱ ص ۱۰۵) قال ص لعلی ع لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یکون لك حمر النعم - وقال ص لمعاذ لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من الدنیا وما فیها - وروی ذلك انه قاله لعلی ع ایضاً - محجة البیضاء فیض - ج : ۱ باب ۱ فصل ۴ بسجدة خطی - قال ص (یعنی درخبر در صفر سال هفتم ه) لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یکون لك حمر النعم - اسد الغابہ - ج : ۴ ص ۲۸ . السيرة الحلیة باب مصر ۱۳۴۹ - ج : ۲ ص ۱۶۱ - بحار الانوار - ج : ۱ ص ۵۹ (بی « لك » اؤلی) - وغیرها .

۲ - تشبیه امور الآخرة باعراض الدنیا المقرب الی الافهام و الاذنرة من الآخرة الباقية خیر من الارض بأسرها ، ومثلها معها . شرح الامام التتوی علی صحیح مسلم - ج : ۹ ص ۳۰۲ - این خبر از طرق مختلف آمده ، ولا اقل مشهور است ، نووی آنرا از طریق که در صحیحین روایت شده حسن دانسته ، ولی بنزد اصحاب ما ضعیف یا مجهول ، و اگر ترقی بکنیم موثق است . ۳ - از آغاز دلیل سوم (همین دلیل) نایابان دلیل دهم عبتاً از احیاء العلوم (رقیه در حاشیه صفحه ۳۸)

دلیل چهارم - قوله عليه السلام: **يَسْتَغْفِرُ^۱ لِلْعَالَمِ مَافِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** . - وجه فضیلت و رای این تواند بود کسی: شخصی بحال خود مشغول باشد، و ملائکه در آسمان و زمین بجهت استغفار او در کار باشند .

دلیل پنجم - قوله عليه السلام: **أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْ دَرَجَةِ النَّبَوَةِ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالْجَهَادِ**، **أَمَّا أَهْلُ الْعِلْمِ فَدَلُّوا النَّاسَ عَلَى مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ**، **وَأَمَّا أَهْلُ الْجَهَادِ فَجَاهِدُوا بِأَسْيَافِهِمْ عَلَى مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ** .

دلیل ششم - قوله عليه السلام: **لَمَوْتُ قَيْلَةَ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتِ عَالِمٍ** .
دلیل هفتم - قوله عليه السلام: **أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: إِلَى إِبْرَاهِيمَ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنِّي عَلَيْكَ أَحِبُّ كُلِّ عَالِمٍ^۲** .

دلیل هشتم - قوله عليه السلام: **إِذَا أَتَى عَلَى يَوْمٍ لَا أَرْدَادُ فِيهِ عِلْمًا**

(رقبه حاشیه صفحه ۳۷)

گرفته - و ترجمه شده است . - نگاه کنید به احادیث السادة المتقين - ج ۱: ص ۷۰-۷۳ و ۷۸-۸۰ ، - (که برخی اختلافات سند - و من هر هشت حدیث را ایراد کرده و غالباً من احادیث را هم شرح نموده است) و به محجة البیضا، فیض - ج ۱: باب - ۱ - فصل: ۳-۴-۵ . - اما خبر: العلماء و رثة الانبياء ، - از چند طریق رسیده: - مسنیض - و لا اقل شهو راست ، و چون در من حدیث اختلاف بسیار است از نقل اختلافات در گذشتیم ، نگاه کنید به: شهاب الاخبار - (که مقبول فریقین و مطابق - من است) - باب ششم ، - و ارشاد الساری - ج ۱، ص ۱۶۳-۱۶۴ . - شرح اصول کافی صدر المألهین ص ۱۲۹-۱۳۰ - باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء - حدیث ۲ - شماره ۴۵ - (که در وراثت و ولادت معنوی نیکو تحقیق فرموده) - و ص ۱۳۶ باب نواب العلم و التعلیم - (که همین مصمون و مضمون دلیل: ۴- و ۹ و غیرها را در بر دارد) حدیث اول شماره ۵۷- و معالم الدین المقصد الاول - فصل: ۲ و ۳ و بحار الانوار ج ۱: ص ۵۴ و غیرها .
۱ - اسمعیر - اصل . ۲ - این حدیث قدسی را علاوه بر عزّالی - و فیض ، زمخشری نیز در کساف در سورة المجادلة - دلیل تفسیر آیه: یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات، ایراد کرده است .

يَقْرَبُنِي إِلَى اللَّهِ فَلَا بُورِكَ لِي فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِكَ الْيَوْمَ .

دلیل نهم - قوله عليه السلام: فَضَّلَ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْأَكْوَابِ .

دلیل دهم - قوله عليه السلام: يَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ثَلَاثَةُ الْأَنْبِيَاءِ ، ثُمَّ الْعُلَمَاءُ ثُمَّ الشُّهَدَاءُ . - زهی بزرگ مرتبه - کسی تلو نبوت باشد - و بر شهادت مقدم ، با آن همه آیات ، و اخبار ، و آثار ، - کسی در فضل شهادت آمده است .

و اما دلیل بر فضیلت علم از آثار ، اگر چه بسیارست ^۲ ، هم برده دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اول قول علیّ کرم الله وجهه ^۳ با شاگرد خود

کمیل بن زیاد : يَا كَمِيلُ ، أَلَعِلْمُ خَيْرٌ لَكَ^۴ مِنْ أَلْمَالِ ، أَلَعِلْمُ يَحْرُسُكَ

۱ - این خبر و خبر بعد (دلیل دهم) را صدر المتألهین در مفاتیح در الشهد السادس ص ۳۵ ، و در شرح اصول کافی ص ۱۴۱-۱۴۲ و ۱۴۵ ، و زمخشری در کشف - چاپ مصر ۱۳۰۸ ح : ۲ ص ۴۴۲ - و طبرسی در حوامع چاپ طهران ص ۴۶۶ و مجلسی در البحار - ج : ۱ ص ۷۴ ایراد کرده اند . - و خبر فوق (دلیل نهم) بنتهائی در تفسیر کبیر ح : ۱ ص ۴۰۵ هم مدکور است . ۲ - بیشمارست - م - ط - ه . ۳ - علیه السلام - م . ۴ - کلمه « لك » در هیچ اخذی دیده نشد ، و طاهر از طغیان قلم مصنف است ، - که در ترجمه هم تکرار شده . - اما باقی خبر عیناً مطابق است با احیاء العلوم - نگاه کنید با تحف السادة المتقین ح : ۱ ص ۸۶ ، - (که یازده وجه دیگر هم بر فضیلت علم بمناسبت نقل نموده است) و به حجة البیضاء ح : ۱ فصل ۵ - و شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳ - (که هر دو از روایت غزالی گرفته اند) . - ولی : عبون الأخبار ابن قیبه چاپ مصر ۱۳۴۶ - ج : ۲ ص ۱۲۰ ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ مصر ۱۳۲۹ - ح : ۴ ص ۳۱۰-۳۱۱ و شیخ بهائی در الربعین (حدیث ۳۶) - و بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۹-۶۰ . - (که از ابن ابی الحدید و غیره گرفته شده ، و کلام حضرت را شرح نموده ، اختلاف متن را ایراد کرده است) و تفسیر کبیر - ح : ۱ ص ۴۰۷ ، - و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۶ - (که از تفسیر کبیر گرفته شده) ، - هم : یا کلام حضرت را خالی از جمله : « العلم حاکم والمال محکوم علیه » ایراد نموده اند ، - و یا آنرا پس از چند جمله دیگر آورده اند .

وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ، وَ أَلِمْ حَاكِمٌ وَ الْمَالَ مُحْكُمٌ عَلَيْهِ، وَ الْمَالَ تَقْصُصُ النَّفَقَةَ وَ أَلِمْ يَرْكُزْ عَلَى الْإِنْفَاقِ^۱. می فرماید: ای کامل علم ترا بهتر از مال^۲، - زیرا کی علم ترا با سبایی کند و تو مال را با سبایی کنی - دیگر علم حاکم است بر مال - و مال محکوم علیه^۳ است، و حاکم از محکوم فاضلتر باشد. دیگر مال نفقه او را نقصان کند و علم از انفاق زیادت شود. و هم ار علی کرم الله وجهه^۴ در روایتی دیگر آمده است
 کی: تفضیل علم کرده است بر مال بحد وجه دیگر^۵.

أَنْ لَكَ: بِسَبِّ مَالِ دُوسْتِ دُشْمَنِ شُود - رِیرا کی (مال)]
 از بهر خود خواهند، و اریست کی هر کس با آنک باو نزدیکتر از فرزند - و خوبشاش نباشد، - همه از برای میراث آرزو مندِ مرکب آنکس باشند.
 و بسبب علم دشمن دوست شود، - چه هر گاه کی معلوم شود کی فلان «(کس)» مردی عالم است دلها «[را]» بدوستی او میل افتد.
 دوم آنک: بواسطه علم مرد بخدا رسد - و بواسطه مال از خدا دور افتد^۶
 تنویم: علم میراث ملایکه و انبیاست، و مال میراث نه رود -
 و قارون - و فرعون - و هانان -.

چهارم: مال متاع دیاست. وفانی، و علم متاع آخرت^۷] (و باقی،

۱- یربو بالانفاق - م - یرکو بالانفاق - تفسیر کبیر - ۲- مال بود - ط.
 ۳- محکوم علم - م - ط - ۴- صاوات الله علیه - م - ۵- وجود هفت گانه که مصطفی آورده، بخصوص وجه: ۲ و ۵ و ۷ - با هفت وجه فضیلت دانش بر مال - که از حضرت امیر المؤمنین م روایت شده - و معروف است اختلاف بسیار دارد، نگاه کنید به تفسیر کبیر ج: ۱ ص ۳۹۸، و محجة البیضاء - ج: ۱ فصل ۵ - و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۵، و بحار الانوار - ج: ۱ ص ۵۹ و غیرها. ۶- مانند - م - ۷- آخرت است - ه.

جه مال تا بوقت مرگ بیش با آدمی نباشد، و چون مرگ برسد دیگران بآن بهره مدد کردند، و علم با عالم باشد در دنیا و آخرت و) [بأو منتفع کردند در حیات و هم در ممات].. لقوله عليه السلام: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ، وَعِلْمٌ يَنْتَفِعُ بِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ، -

پنجم آنک: علم از عالم بهیچ وجه دور نتواند شد. و ۳ مال از مال داریک ساعت دور شود کی: کَمِ مَنْ غَنِيَ قَدْ أَصْبَحَ فَقِيرًا، وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: تکیه بر جاه و جهان از تونه بر جای خود دست

زادک گر چشم خرد نیک برو بگماری
زینتِ حاه بجام می کلکون ماند
کی بیکدم شود ارکسوتِ خوبی عاری

ششم: علم نزدیک کننده دل بنده است نه جملی حق، و مال غرق کننده است در ظلماتِ عالمِ فانی، فَأَيْنَ الْمَالُ مِنَ الْعِلْمِ.

هفتم: علم زینتِ جاست - بل کسی جانِ جاست، و مال زینتِ تن است، و جناتک جان از تن شریفتر است، بس علم از مال بهتر باشد.
سؤال ۴ اگر کسی گویند بیوسته علما را می بینیم بر در اصحاب اهوال

۱- این حدیث نبوی، و معروف و مشهور است، نگاه کنید با تحاف السادة ج: ۱ ص ۱۱۴ (که باختلاف سند و متن آن اشاره نموده) و به محجة البیضاء فصل: ۴ (که دوبار باندک اختلاف آنرا نقل کرده) و بحار الانوار ج: ۱ ص ۷۶ (که یکبار از تفسیر علی بن ابراهیم خبر را نقل کرده، باریگر از روضة الواعظین ابن قنال) و مفاتیح صدر المآلهین ص ۳۵ - و تفسیر کبیر ص ۴۰۵ - و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۵۳۱. و غیرها. ۲- و عمل م. ۳- شد اما م. ط.
۴- این سؤال و جواب را صدر المآلهین در شرح اصول کافی ص ۵۴ (الحدیث ۱۲- المشهد- ۱۰) ببعض دانشمندان نسبت داده است، ولی: از ماخذ دیگر بدست می آید که سخن بزرگمهر است، نگاه کنید به عیون الاخبار ابن قتیبه جاب مصر ج: ۲ ص ۱۲۲ - و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۲۷۸ - و تفسیر کبیر - ج: ۷ ص ۲۳۸.

طالب مال، و کم باشد کسی صاحب مالی بر در عالمی آید بطلب علم.. بس اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی کی بعکس این بودی.

جواب: این سؤال را از بعضی (از) حکما کرده اند، و در جواب گفته «[اند]» - کسی عالمان قدر مال می دانند - لاجرم طلب می کنند، اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند، و ازین سبب طالب آن نمی شوند. و بعضی از مشایخ گفته اند - کی: مؤمن باید کی طالب علم شود، از شش وجه: ۱ از بهر طاعت کردن، و از بهر برهیز کردن از معصیت، و از بهر شکر کردن بر نعمت، و از بهر صبر کردن بر بلائیت، و از بهر انصاف داذن در حکومت، و از بهر دفع شیطان در وقت تحریض بر زلّت ۲.

دلیل دوم- ۳ قول علی ایضاً کرم الله وجهه: أَلْعَالِمُ أَفْضَلُ مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْمُجَاهِدِ، وَإِذَا مَاتَ الْعَالِمُ تَلَمَّ فِي الْإِسْلَامِ تِلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا خَلَفٌ مِنْهُ، وَ قَالَ إِيضاً نَظْمًا ۵:

مَا الْقُضْلُ ۶ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ

عَلَى الْهُدَى لَمَنْ أَسْنَهَدَى آدِلًا

-
- ۱- اول از بهر - ۵ - و همچنین: دوم از بهر ۵۰۰۰۰ سیم از بهر ۵۰۰۰ تا ششم از بهر دفع شیطان ۲ - تحریص بر رلت - ط - ۵ - تحریص بر ذلت - م - ۳ - از آغاز این دلیل تا پایان دلیل هشتم عیناً از احیاء العلوم گرفته شده است (نگاه کنید بانحاف - السّادة المتقی ج: ۱ ص ۸۸ - ۹۲ - که تمام را شرح کرده است - و مضمون خبر العالم افضل من الصائم الحج از طرق فریقین روایت شده، - معروف و مشهور است. نگاه کنید به بصائر الدرجات صفار جاب طهران در اول کتاب باب ۲ (العالم وال علم) و تفسیر ملا صدرا ص ۱۹۰ و شرح کافی او ص ۱۴۳ - و محجة البیضاء ج: ۱ فصل ۵ و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۵۳۷ - معالم الدین - المقصد الاول فصل ۵ - بحار الانوار ج: ۱ ص ۷۰ - ۸۲، و غیره.
 - ۴ - علیه السلام - م - ۵ - این سه بیت، ابیات پنجم تا هفتم است از دیوان معروف حضرت امیر، نه سوم تا پنجم چنانکه از ظاهر انحاف السّاده مستفاد می شود.
 - ۶ - ما النخر - انحاف السّادة - لافصل - شرح دیوان قاضی میر حسین میبیدی.

وَوَزُنَ كُلِّ امْرِئٍ مَا كَانَ يُحْسِنُهُ^۱

وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ^۲

فَقُرِّبَ بِهِ لَا تَكُونَنَّ جَاهِلًا أَبَدًا

النَّاسُ^۳ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

دلیل سوّم - قول ابی الأسود الدّئلی^۴ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: لَيْسَ

شَيْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ، أَلْمَلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ «[و]» الْعُلَمَاءُ
حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ،

دلیل چهارم - قول فتح الله واصلی^۵ رَحِمَهُ اللهُ: أَلَيْسَ الْمَرِيضُ

إِذَا مَنَعَ الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ وَالِدَوَاءَ يَمُوتُ؟ قَالُوا بَلَى، قَالَ: كَذَلِكَ
الْقَلْبُ إِذَا مَنَعَتْ عَنْهُ الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ يَمُوتُ^۶ - وانصاف^۷
درین معنی تیر بر هدف صواب رذّه است، جه غذا دل علم و حکمت است،

۱ - وقيمة المرء ما قد كان يحسنه - شرح دیوان نسجه خطی قدیمی . - قال الرضی ره :
هذه الكلمة التي لانصاب لها قيمة ولاوزن بها حكمة ولا تقرن اليها كلمة - ابن ابی الحديد -
ج : ۴ ص ۲۷۸ - بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ . ۲ - فرمود که حامل دشمن عالم است ،
زیرا که عالم حقیقی خدا را فاعل می داند و بس ، و دشمن را بمنزله آلت تصور می کند ، پس
در دل او دشمنی کسی نیست - نقل بمعنی از شرح دیوان . ۳ - نعم بعلم ولا نبغى له
بدلا فالناس - شرح دیوان . - ففز بعلم ولا تجهل مواضعه فالناس - اتحاف السادة - ففز
بعلم تعش حيا به ابدا الناس - احياء العلوم . ۴ - الدّئلی - م . - این جمله را ابن قتیبه
در عیون الاخبار ج : ۲ ص ۱۲۱ و غزالی - فیض در محبة الیضاء فصل ۷ هم بابی الاسود
ظالم بن عمرو الدّئلی (۱۶ ق ۶۹۵ هـ) نسبت داده اند ، ولی از طاهر ابن ابی الحديد
ج : ۴ ص ۵۵۳ مستفاد می شود که از گفتار حضرت امیرم است . - و در بحار الانوار ج :
۱ ص ۵۸ حضرت صادق ع نسبت داده شده است . صاحب اتحاف السادة جمله من بوررا
شرح کرده - و نظم عربی آنرا هم آورده است . ۵ - موصلی - اصل . - و هو
ابو محمد فتح بن سعید الموصلی (المنوقی سنة ۱۳۰) - گفتار فتح موصلی در تفسیر کبیر
ج : ۱ ص ۳۹۷ - و محبة الیضاء فصل ۷ - و شرح اصول کافی ۴ ۱۴ نیز مذکور است .
۶ - انصاف که - ه .

و حیوانش بآن ، هم حناك حیوة جسد بطعام . - بس هر کس کی اورا علم نباشد دلش بیمار باشد ، و مرگش لارم ، لکن اورا بدان شعور باشد ، چه دوستی دنیا - و مشغولی بآن ، احساس اورا باطل کرده باشد ، حناك غلبه خوف احساس الم جراحت باطل می کند ، بس خون مرگ برسد و باز دنیا ازو بیدارزد - احساس ۲ بهلاک خود بکند ، و تحسروندامت خورزد ، ولکن هیچ فایده نکند . - و این همچنان باشد - کی مستی کی هشیار شود - و احساس کند بجراحاتی کی در حالت ۳ سکر باو رسیده باشد ، فنعوذ بالله من يوم كشف الغطاء : فَأَنَّ الْإِنْسَانَ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا أَنْتَبَهُوا ،

دلیل بنجم - قول عمر « (رضی الله عنه) » : أَيُّهَا النَّاسُ ، عَلَيْكُمْ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ لِلَّهِ رِذَاءَ مَحَبَّةٍ ۴ فَمَنْ طَلَبَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ رَدَّاهُ اللَّهُ [نَعَالِي] بردائه ، فَأَنْ أَدْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ - فَإِنْ أَدْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ - [فَإِنْ أَدْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ] لَثَلَا يَسْلُبُهُ رِذَاءَهُ ۵ ذَاكَ ، و ان نطاوول به ذاك الدّنب حتي يموت .

دلیل ششم - قول ابن عباس « (رضی الله عنهما) » : تَذَاكُرُ الْعِلْمِ بَعْضَ لَيْلَةٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَحْيَائِهَا . و همین سخن از ۷ ابوهریره - و احمد بن حنبل رضی الله عنهما روایت کرده اند .

دلیل هفتم - قول الشافعی ۸ « (رضی الله عنه) » : من شرف العلم

۱ - مشغول - ط . ۲ - و احساس - ه . ۳ - حال - م . ۴ - محبة - ط . - . - یحبه - اتعاف السادة المتقين . ۵ - لایا یسلبه داره - اصل . - لثلا یسلبه رداؤه - م - لایا یسلبه رداء - ط . ۶ - عه - ط . ۷ - را - ط . ۸ - مضمون این جمله در حجة الیضاء فصل - ۵ - و در بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۹ - از حضرت امیرم روایت شده است . - و در محجة فصل : ۷ - سخن ابن عباس (دلیل ششم) نیز مذکور است .

انَّ كُلَّ مَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ وَلَوْ فِي شَيْءٍ حَقِيرٍ فَرَحَ ، وَمَنْ رَفَعَ عَنْهُ حَزَنَ .
 دلیل هشتم - قول الحسن^۲ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : «يوزن مداد العلماء
 بدم الشهداء .

دلیل نهم - قول لقمن لابنه : يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّكَ إِنْ أَفْتَقَرْتَ
 كَانَ لَكَ مَالًا ، وَإِنْ اسْتَغْنَيْتَ كَانَ لَكَ جَمَالًا .

دلیل دهم - قول بعض الحكماء^۳ : لَيْتَ شِعْرِي - أَتَى شَيْءٌ أَدْرَكَ
 مِنْ فَائِدَةِ الْعِلْمِ ، وَأَتَى شَيْءٌ فَانَهُ^۴ مِنْ أَدْرَكَ الْعِلْمِ .
 وَا مَّا دَلِيلُ^۵ عَقْلِيَّ بِرِ فَضِيلَتِ عِلْمٍ - هُمْ بَسِيرٌ اسْتِ ، وَلَكِنْ^۶ مَا
 بِرِ جِهَارٍ دَلِيلِ اقْتِصَارِ كُنْهِمِ^۷

دلیل اول - فضیلت هر چیز در کمال آن تواند بود - چون فضیلت
 دینده در کمال قوت باصره ، و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه ، و
 فضیلت دست در کمال قوت باطشه ، و چون این مقدمه معلوم شد، بدانکه
 آدمی مرگب است از دو جوهر : روح و جسد جنانک سنانی^۸ رحمه الله اشارت
 بآن کرده است « (و گفته :

۱- دفع - م - ۵ - اتعاف الساده . ۲- هو ابو سعيد الحسن بن يسار البصري (۲۱) -
 ۱۱۰ هـ) - و این گفته خود او نیست - چنانکه از ظاهر کلام مستفاد می شود ، بلکه خبر
 نبوی و مشهور است ، نگاه کنید بحجة البيضاء ، فصل : ۳ - واتعاف الساده - مخصوصاً
 ببحار الانوار ج : ۱ ص ۷۴ - که خبر را بطرق مختلف و بسند متصل ارامالی صدوق - و شیخ
 نقل کرده است . ۳- این جمله را همچنین در احیاء العلوم - و بحجة البيضاء (فصل ۷)
 و در کشف در تفسیر سورة المجادلة - ذیل آیه یرفع الله الذین آمنوا بعبادته العلماء (یا بعض
 الحكماء) نسبت داده اند ، و ابن ابی الحدید آن را در کلمات قصار ج : ۴ ص ۵۴۶ ایراد
 نموده است . ۴- بل ای شئی فات - ابن ابی الحدید . ۵- دلیل - ط . ۶- واما - م .
 ۷- کردیم - م - ط - ۵ .

آدمی زاد^۱ طرفه معجون نیست) « از رفیعی رفیع و از دونیست
و کمال جسد بآن باشد کی در وی روح باشد ، و کمال روح بآن
بوذ کی درو « (ی) » علم و حکمت بوذ ، و ازینجاست - کی حق تعالی
در قرآن مجید علم را روح خواند - که : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا ، وجون اشرف اجزاء آدمی^۲ روح آمد - و کمال روح علم -
و حکمت ، بس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد .

دلیل دوم - فضیلت حیوان بر جماد بأدراك است - زیرا کی حیوان
با جماد مشارک است در جسم ، و ممتاز بحیوة - کی سبب صحت علم و
ادراکست ، وجون حیوان را علم بمحسوسات^۳ حاصل است - و جماد^۴ را
قوت ادراک نه ، لاجرم حیوان از جماد فاضلتر باشد . - و بعضی حیوانات
از بعضی فاضلتر بوذ ، جه هر حیوان کی ادراک بیشتر^۵ محسوسات کند
فاضلتر از ان باشد - کی ادراکش کمتر از ان باشد ، - مثلاً حیوانی کی
باصره دارد فاضلتر^۶ باشد از حیوانی کی باصره ندارد - جون عقرب ، و
آدمی با حیوان اگر جه مشارک است در ادراک جزئیات ، اما ممتاز است
بأدراك کلیات ، جه آدمی را^۷ علم بجزئیات و کلیات است ، و آلت ادراک
همه دارد [(و)] ازین جهت از جمله حیوانات فاضلتر آمد ، و این دلیلی
قاطع است بر آنک علم از همه چیز ها فاضلتر است .

دلیل سوم - فضیلت غیر عتین بر عتین جز بو جدان - و فقدان بعضی

- ۱ - زاده - ط . مصراع دوم بیت و ما بعد آن بدینگونه در خاطر نگارنده است :
- ارفرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم ازین ور کند میل آن شود به از آن .
- ولی این دو بیت در دیوان حکیم سنائی ، و در حدیقة الحقیقة چاپ بمبئی ۱۲۶۶ - ۱۲۷۵
- یافته نشد . - و باز باندک اختلاف لفظی يك بیت که درس ۴ گذشت درس ۲۷۶ حدیقه
- مذکور است ، و بیت دیگر که درس ۲۴ گذشت درس ۲۴۹ حدیقه . ۲ - آدم - ۵ .
- ۳ - محسوسات - ط ، ۴ - جمادات - م . ۵ - بیش - اصل ۶ - فاضلتر از
- آن - اصل . ۷ - ۵ بی ، را .

از ادراكِ حسیّ نیست ، همچنین فضیلتِ بصیرِ برامی ، - و ادراكِ عقلیّ کاملتر - و شریفتر از ادراكِ حسیّ است ، پس هر کرا قوّتِ عاقله کاملتر باشد [(او فاضلتر و)] شریفتر بود . و اما بیان آنک ادراكِ عقلیّ از ادراكِ حسیّ کاملتر است از چند وجه است :

وجه اول - قوّتِ حسیّ خود را و آلتِ خود را ادراكِ نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله خود را ادراكِ کند - و ادراكِ خود را هم ادراكِ کند ، پس قوّتِ عاقله کاملتر باشد .

وجه دوم - قوّتِ حسیّ جز ظاهرِ چیزها را احساس نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله جنانک ظاهرِ چیزها^۲ دریابد - غوص کند ، و باطنِ چیزها هم دریابد ، - جه باطنِ بنسبت با او چون ظاهرست بنسبت با حسّ ، پس او کاملتر باشد .

وجه سوم - قوّتِ حسیّ غلطِ بسیاری کند - جنانک ساکنِ سفینه ، سفینه را ساکن بیند - و کنارِ دریا را متحرّک ، و معلومست کی کشتی متحرّک است - و ساحل ساکن . - و جنانک در شب ابرسوی ماه روانه شود . - و جنان بیند کی ماه سوی ابر^۳ می شود . و جنانک کوچک را بزرگ بیند - جنانک آتش از دور بشب ، و بزرگ را کوچک از دور . - و امثله این بیشمارست . - و جنانک دانه انگور سیاه در آب - جند آلوئی سیاه بینند . - و جنانک مستدیر را مستقیم بینند ، و سطح کروی را مسطح ، - الی غیر ذلك من الّا غلطِ الحسیّ . [(و)] چون حکمِ حسّ در معرضِ غلط است - پس حاکمی باید - کی صوابِ او از خطا باز شناسد ، - و آن قوّتِ عاقله است - کی تمیزِ محسوساتِ حقّ از محسوساتِ باطل کند ، و معلوم است کی حاکم کاملتر از محکوم باشد ، پس قوّتِ عاقله از قوّتِ حسیّ کاملتر بود .

وجه چهارم - ادراكِ قوّتِ عقلیّ دائم تر است از ادراكِ قویّ حسیّ،
جه قوّتِ عقلیّ فاسد نمی شود بفسادِ بدن ، - و قوّتِ حسیّ^۱ فاسدمی شود
بفسادِ بدن ، وشكّ نیست کی ادراكِ دایم کاملتر باشد از ادراكِ غیر
« (دایم) » کامل^۲ .

وجه پنجم - مدركِ قوّتِ عاقله بیشتر از مدركِ قوّتِ حاسّه است . -
جه مدركِ عقل شاید کی نامتناهی باشد ، و مدركِ حسّ^۳ جز مسماهی نباشد . -
« (و مدركِ نامتناهی کاملتر از مدركِ متناهی باشد) » .

وجه ششم - ادراكِ عقلیّ تجرید چیز ها کند - از زواید ، و آنرا
مجرد دریابد - بخلافِ ادراكِ حسیّ کی بازوائد باشد - چنانك ادراكِ لون
نتواند کرد ، الاّ با : طول - و عرض - و بعد - و قرب ، و ظاهرست^۴ کی
مدركِ - بی غواشیِ غریب کاملتر باشد از مدركِ به غواتیِ غریب ، بس
قوّتِ عاقله کاملتر باشد از قوّتِ حاسّه .

دلیل چهارم - اوّل بدان - کی فضیلت از فضل گرفته اند ، و فضل
زیادتی باشد - تا اگر دو چیز در امری مشترك باشند - و یکی مختصّ
باشد بمزیدی - يُقال: فَضْلُهُ وَ لَهُ الْفَضْلُ در آنح زیادت است ، چنانك
گویند الْفَرَسُ أَفْضَلُ مِنَ الْحِمَارِ ، - جه مشاركِ اوست در بار کشیدن ،
و زایدست برو بقوّتِ كَرّ - و فَرّ ، و شدّتِ عَدُوّ ، و حسنِ صورت - و
لطفِ شمایل ، و چون این معلوم شد بوشیده نمازند - کی علم فضیلت است -
اگر باضافت با حیوانات کبری - بل کی شدّتِ عَدُوّ فضیلت است در فرس ، امّا
فضیلت نیست علی الاطلاق « (و علم فضیلت است در ذات خود) » « و »
« (علی الاطلاق) » من غیر اضافه ، جه اوشریفترین صفتی است از صفات
حقّ تعالی و از نیست کی تمامتِ عقلا اتفاق کرده اند بر آنك این صفت

۱ - حس - م . ۲ - کذا و ظاهراً « کامل » زائد است . ۳ - حسی - ه .
۴ - وشكّ نیست - م .

لابدست آیهت را - و شرفِ ملایکه و انبیا بأوست ، بل کی اسبِ زیرک
از بلید بهترست ، بس علم فضیلت باشد علی الاطلاق - من غیر اضافه .

و بدانک چیز هاء « (نفیس) » مرغوب « [فیه] » منقسم است بسه قسم :
یکی آنک مطلوب لذاته باشد ، و یکی آنک مطلوب لغیره ، و یکی آنک
مطلوب لذاته - و لغیره .

و آنچه مطلوب لذاته باشد چون : سعادت آخرت اشرف باشد - از
آنچ مطلوب لغیره بود چون : دراهم و دنانیر ، - جه ایشان دو سنگ اند -
کی دریشان هیچ منفعتی نیست ، و اگر نه آن بودی کی حق عزّ و علا ایشانرا
واسطه قضاء حوائج کرده است ، ایشان - و سنگ - و حصاة ، بیک مثابت
بودندی .

و اما آنچ مطلوب لذاته و لغیره است چون سلامت بدن - جه
سلامت بای مثلاً - مطلوب لذاته « (است) » از آن روی کی سلامت است
ازالم ، و مطلوب لغیره است از آن روی کی بدان اتردد کنند بجهت قضاء
مآرب و حاجات - [(و)] باین اعتبار چون در علم نظر کنی اورا الذید یابی در
نفس خود ، بس مطلوب لذاته باشد « (و اورا وسیلت یابی بسعادت آخرت ،
بس مطلوب لغیره باشد) » و چون اعظم الأشياء رتبة در حق آدمی سعادت
ابدیست ، و افضل اشیا آن باشد کی وسیلت باشد بآن - و بآن نمی توان رسید
الّا بعلم - و عمل ، و بعمل نمی توان رسید الّا بعلم - بکیفیت عمل ، بس اصل
سعادت در دنیا و آخرت علم آمد ، بس او افضل اشیا باشد ، و چگونه
نباشد با آنک فضیلت هر چیز از شرف ثمره آن نیز توان دانست ، و ثمره
علم در آخرت قربت حضرت عزّت است - و اتصال باقی ملایکه ، و التحاق
بملاّ اعلی ، و در دنیا عزّ - و وقار - و نفاذ ۳ حکم برملوک ، و لزوم احترام

در طباع - تابغایتی کی اغبیاه ترک - واجلاف عرب ، طباع خود را بر توقیر
 پیران مجبول می یابند - بسبب اختصاص ایشان بمزید علمی کی از تجربه
 مستفاد باشد ، بل کی بهیمه بطبع توقیر آدمی «می» کند - بجهت تفرس
 گمائی زیادت - کی در آدمی کرده است . اینست فضیلت علم مطلقا .

و اما فضیلت تعلیم و تعلم ازینجا ظاهر «(شود)» - چه علم چون افضل
 امور باشد تعلم آن طلب افضل باشد ، و تعلیم آن افادت افضل . - و بیان این
 بر سبیل تفصیل آنست - کی مقاصد خلق منحصرست در دین - و دنیا ،
 و نظام دین نباشد الا بنظام دنیا ، - فَإِنَّ الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ أَلَا خِرَّةٌ ، و امر
 دنیا منتظم نشود - الا بأعمال آدمیان ، و اعمال - و حرف - و صناعات ایشان
 در سه قسم منحصرست :

قسم اول - اصولست کی قوام عالم بی نظام آن صورت نبدد ، و
 آن چهارست : زراعت از بهر مطعم ، و حیاکت [(از بهر ملبس^۲ ، و بنا)]
 از بهر مسکن ، و سیاست از بهر تألف - و اجتماع - و تعاون در اسباب ، معاش .
قسم دوم - آنست کی مهیی این صناعاتست بأعداد آلات آن ، چون
 حلاجت «(و)» غزل - کی خدمت حیاکت کنند - بأعداد محلّ آن .

قسم سوم - آنست کی متمم اصولست ، و مزین آن ، چون طحن -
 و خبز بنسبت بازراعت ، و جون قصارت - و خیاطت بنسبت باحیاکت ، -
 و این بأضافت باقوام امر عالم ارضی جون اجراء شخص اند بنسبت با او ،
 چه آن نیز سه قسم است : یا اصول اند جون : دل - و دماغ - و جگر . -
 یا خادم آن جون : معده - و اعصاب - و شرائین - و آورده . یا مکمل - و
 مزین آن ، جون : اظفار - و اشعار - و حواجب - و اهداب^۳ . و اشرف
 این صناعات سیاست است ، و ازین جهت صاحب این صنعت استخدام

سایر صنّاع کند . و بدانک سیاست استصلاح خلق - و ارشاد ایشان براهی
راست کی منجی باشد در دنیا و آخرت چهار مرتبه است :

مرتبهٔ علمیا - سیاست انبیاست علیهم السّلام ، و حکم ایشان بر
خاصّ - و عام باشد ، و در ظاهر - و باطن ایشان .

مرتبهٔ دوّم - سیاست خلفا - و ملوک - و سلاطین ، و حکم ایشان
هم بر خاصّ باشد - و هم بر عامّ ، و لکن بر ظاهر ایشان ، نه بر باطن ۱ .

مرتبهٔ سوّم - سیاست علما : بخدا ، و بدین خدا ، - کی ورثهٔ انبیاءند ،
و حکم ایشان بر باطن خاصّه باشد و فحسب ۲ . - چه فهم عامّه باستفادت ۲ از ایشان
نرسد ، و قوّت ایشان بجائی نرسد - کی تصرف کنند در ظواهر ایشان -
بالزام و منع .

مرتبهٔ چهارم - سیاست ۳ و عاظم ، و حکم ایشان بر بواطن عامّ ۳ باشد
فحسب ۳ . و اشرف آن ۴ سیاست چهار گانه بعد از نبوّت افادت علم ۵ است ،
و تهذیب نفوس مردم از اخلاق مذمومهٔ مهلکه ، و ارشاد ایشان بأخلاق
محمودهٔ مسعده ۶ و مراد از تعلیم اینست ، و از آن جهت گفتیم کی اوافضل
سایر حرف - و صناعات است - کی شرف صناعت ۷ بسه چیز داند : یکی
باعتبار غریزتی ۸ کی بآن توصل کنند بمعرفت آن ، چون فضل علوم عقلی
بر لغت ، چه حکمت بعقل دانند ، و لغت بسمع ، - و عقل اشرف است از
سمع . و یکی باعتبار عموم نفع ، چون فضل زراعت بر صیانت . و یکی
باعتبار محلی کی تصرف در آنست - چون فضل صیانت « [بر] » دباغت ، -
چه محلّ تصرف یکی زراعت - و محلّ تصرف آن دگر پوست مرده .

[(و)] پوشیده نماند کی علوم دینی کی فقه طریق ۹ آخرت است
بکمال ۱۰ عقل - و صفاء ذکاء توان یافت ، و عقل اشرف صفات انسانست ،
چه بآن قبول امانت حقّ تعالی کرد ، و بآن بجوار « [حضرت] » عزّت ۱۱

۱ - باطن ایشان - م . ۲ - باستعدادات - م . ۳ - عوام - م . ط . ۴ - این - م . ط .
۵ - بحکم - ط . ۶ - مستنده - م . ۷ - صناعات - م . ط . ۸ - غریزی - ط . ۵ .
۹ - فقه علوم - م . ۱۰ - و بکمال - ط . ۱۱ - حق - م .

رسد . و اما عموم نفع در آن هیچ ریبی و شبهتی نیست ، - جه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است . و اما شرف محلّ تصرف چگونه پوشیده شود - با آنکه معلم متصرف است در دلها ، مردمان - و نفوس ایشان ، و اشرف موجودی بر زمین جنس انس است . و اشرف جزئی از جوهر انسان ۲ دل اوست ، و معلم مشغول است بتمکیل او - و سیاق او بقرب حضرت عزّت ، بس تعلیم علم از وجهی عبادت حقّ تعالی است ، و از وجهی خلافت او ، و این بزرگترین خلافتی است ، جه حقّ تعالی فتح کرده است بر دل عالم علم کی اخصّ صفات اوست ، بس عالم همچون خازن نیست مرنفیس تر چیزی [را] کی در خزانه حقّ است ، و او مأذونست از جهت حقّ تعالی در انفاق - بر هر محتاجی بآن ، بس جه رتبت بزرگتر ازین باشد کی بنده واسطه باشد میان حقّ تعالی و بندگان او **فِي تَقْرِيبِهِمْ إِلَيَّ اللَّهُ زُلْفِي وَسِيَّافِهِمْ إِلَيَّ جَنَّةٌ ۳ الْمَأْوَى** .

اصل دوم از فصل اول

در بیان فضیلت تعلّم

اما از آیات - قوله تعالی : **فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ** . و قوله عزّ و علا : **فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** .

و اما از اخبار قوله عليه السّلم : **مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ عُتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ - فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ صُورَ الْمُتَعَلِّمِينَ ۴** فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَيَّ بَابَ عَالِمٍ ۵ إِلَّا أَكْتَبَ اللَّهُ ۶ « (لَهُ) » بِكُلِّ قَدَمٍ

۱ - در - ۵ . ۲ - ایشان - اصل . ۳ - سیاقهم الی الجنة - م . ۴ - الی المتعلّمین - تفسیر کبیر ج ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی صدر المتألّهین ص ۱۴۳ - مفاتیح همو ص ۳۵ حجة البیضاء ج ۱ فصل ۴ - بحار الانوار ج ۱ ص ۵۸ . ۵ - العالم - در ماسوای تفسیر کبیر .

عِبَادَةَ سِتِّينَ سَنَةً^۱، وَبَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ بَيْتًا^۲ فِي الْجَنَّةِ، وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ - وَالْأَرْضُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ - وَيُصْبِحُ مَغْفُورًا لَهُ - وَشَهِدَتْ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَنَّهُمْ عِتْقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ - می فرماید کی هر کس کی خواهد کی بنکرد بازاد کرد کان خدا از آتش دوزخ، بنگرد بصورت متعلّمان - کی بدان خدائی کی نفس من در قبضه قدرت اوست کی هر متعلّمی کی بدر^۳ عالمی تردد کند خدای تعالی او را بهر قدمی عبادت شست ساله بنویسد، و بهر قدمی خانه در بهشت از بهر وی بنا کنند - و بر زمین روذ و زمین از بهر وی آمرزش خواهند، و بامناذ جون برخیزد گناهان او آمرزیده باشند - و فریشتگان^۴ گواهی دهند - کی ایشان آزاد کرد کان خدا اند^۵ [از آتش] .

و قوله : عليه السّلم : مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ . و قوله عليه السّلم : إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ . و قوله عليه السّلم : لَأَنْ تَعُدُّو فَعَلَمٌ^۶ بِأَبَا مِنْ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُصَلِّيَ مِائَةَ رَكْعَةٍ .

۱ - عبادت سنة در همه مأخذ نامبرده . ۲ - بیانا - م - مدینه - مأخذ سابق الذکر . ۳ - بدرخانه - م . ۴ - فریشتگان - اصل . ۵ - از اینجا تا فصل دوم عیناً از احباء العلوم گرفته شده ، ولی مصنف بعضی مطالب را انداخته و برخی را پس و پیش آورده است . - برای آگاهی از تفسیر متن و سند این اخبار و آثار نگاه کنید باتحاف السادة ج : ۱ ص ۹۴-۱۲۲ . مضمون حدیث نخستین اعنی قوله « من سلك طريقا » الح « در شرح اصول کافی ص ۱۳۶ و در صحیح بخاری نیز آمده است (نگاه کنید بارشاد الساری ح : ۱ ص ۱۶۴) ، - و این خبر با خبر بعد اعنی قوله : « ان الملائكة » الخ هردو در بصائر الدرجات ج : ۱ باب ۲۰ - (العالم والمعلم) و معالم الزلفی چاپ تهران ۱۲۸۹ ص ۱۳ - و مفاتیح صدرالدین ص ۳۵ - و بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۴ و معالم الدین المقصد الأول فصل ۲ - و محجة البیضاء فصل ۴ نیز مذکور است ، ولی ظاهراً همگی (جز صاحب محجة) خبر را از بصائر گرفته اند . ۶ - فتعلم - اتحاف السادة .

و قوله عليه السّلم: بَابُ مَنْ الْعِلْمُ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ الدُّنْيَا^۱ .
 و قوله عليه السّلم: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ . و قوله -
 عليه السّلم: اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ . و قوله عليه السّلم: الْعِلْمُ
 خَزَائِنُ مَقَاتِيحِهَا^۲ السُّؤَالُ، فَاسْأَلُوا فَإِنَّهُ يُوجِرُ فِيهِ أَرْبَعَةُ السَّائِلِ،
 وَ الْعَالِمِ، وَ الْمُسْتَمِعِ، وَ الْمُجِيبِ^۳ لَهُمْ، و قوله عليه السّلم: لَا يَنْبَغِي
 لِلْجَاهِلِ أَنْ يَسْكُتَ عَلَى جَهْلِهِ - وَ لَا لِلْعَالِمِ أَنْ يَسْكُتَ عَنْ
 عِلْمِهِ^۴ . و قوله عليه السّلم: مَنْ جَاءَهُ الْمَوْتُ وَ هُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ
 لِيُحْيِيَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَبَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ « [فِي الْجَنَّةِ] » دَرَجَةٌ وَاحِدَةٌ^۵ .
 و آماز آثار - قول ابن عباس رضی الله عنهما: ذَلَلْتُ طَالِبًا فَعَزَزْتُ
 مَطْلُوبًا^۶ . و قول ابی الدرداء رضی الله عنه: لِأَنَّ اتَّعَلَّمَ مُسْئِلَةً أَحَبَّ
 إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ . و قوله^۷ اَيْضًا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: الْعَالِمُ وَ الْمُتَعَلِّمُ شَرِيكَانِ

۱ - من الدنيا و ما فيها - اتحاف الساده . - اما حديث بعد اعني « طلب العلم فريضة » از
 اخبار بسيار مشهور است و با اندك اختلافي در زيادات به طريق در آغاز كتاب بصائر الدرجات
 و در اصول كافي - كتاب العقل و الجهل - باب فرص العلم - آمده ، و در محاضرات راجب
 چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۹ - و شهاب الاخبار (در اوائل كتاب) - و مفاتيح ملاصدرا
 ص ۳۵ - و تفسير او ص ۱۹۰ - و معالم الدين مذکور است ، و همين خبر با خبر بعد
 « اطلبوا العلم » الح هردو در بحار الأنوار - ج : ۱ ص ۵۵-۵۸ ، و محجة البيضاء - باب الف
 فصل ۴ و باب ۲ نیز ايراد شده است . ۲ - خزانه مفتاحه - محاضرات الاذياء ص ۲۱ .
 ۳ - المحب - م - ط - ه - ظ - بحار الانوار - ج : ۱ ص ۶۲ . ۴ - العالم - اصل .
 ۵ - على علمه - احياء العلوم . ۶ - درجة واحدة في الجنة - بحار الانوار ص ۵۹ - شرح
 اصول كافي ۱۴۳ - مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و محجة البيضاء . ۷ - اين جمله همچنان
 كه در متن است در عيون الاخبار ح : ۲ ص ۱۲۲ - و بحار الانوار ج : ۱ ص ۸۲ نیز
 روايت شده ، ولى در محاضرات آمده : « قيل لبعض العلماء ذلت طالبا فعززت مطلوبا
 فقال : من ذل طلبه عز اذبه » . ۸ - يعنى قول ابى الدرداء (عويبر بن عامر الانصاري المتوفى
 سنة ۳۲ هـ) ولى خبر نبوي است كه مسنداً و مرفوعاً هم با اندك اختلاف لفظي روايت
 شده است نگاه كنيد به بصائر الدرجات باب ۲ - و شهاب الاخبار باب ۱ و محجة البيضاء و غيرها .

فی الخیر۔ وسائر الناس همج لا خیر فیهم . و قوله ایضاً رضی اللہ عنہ :
 کن عالماً او متعلماً او مستمعاً ولا تكن الرابع^۱ فنهلك . و قوله ایضاً
 رضی اللہ عنہ : مَنْ رآی ان الغدو^۲ (الی العلم^۳) « ليس بجهد - فقد نقص
 فی رأیه - و عقله . و قول ابن المبارک^۳ رحمة اللہ (علیه) » - عجبت
 لمن لم يطلب العلم كيف تدعوه نفسه الي مكرمة . و قول الشافعی
 « (رضی اللہ عنہ) : طلب العلم افضل من النافلة . و قول عطاء^۴ رضی اللہ عنہ :
 مجلس ذكر يكفر سبعين مجلساً من مجالس اللہ . و قول ابن عبد الحکم^۵
 « (رحمة اللہ) : كنت عند مالك « (أقرأ علیه العلم ، فدخل وقت الظهر
 فجمعت الكتب لأصلي ، فقال يا هذا ما الذي قمت اليه بأفضل مما
 كنت فيه -) » اذا صحت النیة . و قول بعض الحكماء : انی لا أرحم
 رجلاً کرهتني لأحد رجلين : رجلٍ يطلب العلم ولا يفهم ، - و رجلٍ يفهم
 العلم ولا يطلب .

۱ - او محباً و لا تكن الخامس - تفسير كبير ج : ۱ ص ۴۰۶ . - مضمون این جله را
 ابن قتیبه در عیون الاخبار ج : ۲ ص ۱۱۹ از گفته لقمان آورده ، و از ظاهر تفسیر
 كبير و صریح مفاتیح صدر الدین و محجة البيضاء فصل ۴ دانسته میشود که خبر نبوی است ،
 و کلینی در کافی (کتاب العقل و الجهل - باب اصناف الناس) آنرا از قول حضرت صادق
 بسند متصل روایت نموده ، و در بحار (ج : ۱ ص ۶۱-۶۲-۷۶) نیز بچند طریق
 روایت شده است . ۲ - الی طلب العلم - اتحاف السادة . ۳ - هو ابو عبد الرحمن
 عبد الله بن المبارک (۱۱۶ - ۱۸۱) اتحاف السادة . ۴ - هو ابو محمد عطاء بن
 ابي رباح (۲۷-۱۱۵) - الاعلام : ۶۴۲ . ۵ - هو ابو محمد عبد الله بن عبد الحکم
 (۱۵۰-۲۱۴) من اصحاب مالك .



اصل سوّم از فصل اوّل

در بیان فضیلت تعلیم

اما از آیات - قوله تعالى: وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ -
 چه مراد از این انذار - تعلیم و ارشاد است. و قوله تعالى: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ
 مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، وَلَا تُكْتُمُونَهُ. و این
 میثاق مصداق ایجاب تعلیم است. و قوله تعالى: وَإِنْ قَرَيْتُمْ (مِنْهُمْ)
 لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ. و این دلیلست بر تحریم کتمان، چنانکه در
 شهادت فرمود: وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ. و قوله تعالى: وَمَنْ أَحْسَنُ
 قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (وَعَمِلَ صَالِحًا) . و قوله تعالى: ادْعُ إِلَى
 سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ. و قوله تعالى: وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ.
 و اما از اخبار - قوله عليه السّلم: مَا آتَى اللَّهُ عَالِمًا عِلْمًا - إِلَّا
 أَخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْمِيثَاقِ مَا أَخَذَ مِنَ النَّبِيِّينَ أَنْ يُبَيِّنَهُ وَلَا يَكْتُمَهُ ۳ .
 و قوله عليه السّلم: مَنْ تَعَلَّمَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ لِيُعَلِّمَ النَّاسَ أُعْطِيَ ثَوَابَ
 سَبْعِينَ نَبِيًّا صِدِّيقًا ۴ . و قوله عليه السّلم: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ ،
 يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلْعَابِدِينَ الْمُجَاهِدِينَ ۵ : ادْخُلُوا الْجَنَّةَ، فَيَقُولُ

۱ - انجاس - اصل ، - ایجاب تعظیم - م . ۲ - اتا - اصل - اناه - م . ۳ - ان
 یبینه للناس و لا یکتّمه - نسخه - احیاء . ۴ - سبعین صدیقا - اتحاف السّاده .
 ۵ - و المجاهدین - اتحاف - شرح اصول کافی ص ۱۴۳ .

الْعُلَمَاءُ بِفَضْلِ عِلْمِنَا تَعَبُدُوا وَاجَاهِدُوا فَيَقُولُ اللَّهُ أَنْتُمْ عِنْدِيَ كَبَعُضٍ
مَلَائِكَتِي أَشْفَعُوا أَتَشْفَعُونَ أَفَيُشْفَعُونَ وَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. و این درجه -
و مرتبه بعلمی باشد - کی متعدی باشد [بتعلیم نه] بعلمی لازم - کی
متعدی نباشد. و قوله علیه السلام: مَنْ عِلِمَ عِلْمًا فَكْتَمَهُ الْجَمُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
بِلَجَامٍ مِنْ نَارٍ^۲. و قوله علیه السلام: إِنْ اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ وَ أَهْلُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةِ فِي جُحْرِهَا وَحَتَّى الْخُوتِ فِي الْبَحْرِ
لَيُصَلُّونَ عَلَيَّ مُعَلِّمِ النَّاسِ الْخَيْرِ^۳. و قوله علیه السلام: مَا أَقَادَ الْمُسْلِمُ
« أَخْبَاهُ » فَائِدَةً أَفْضَلَ مِنْ حَدِيثٍ حَسَنِ بَلَّغَهُ فَبَلَّغَهُ. و قوله
عليه السلام: كَلِمَةٌ مِنَ الْخَيْرِ يَسْمَعُهَا الْمُؤْمِنُ فَيَعْمَلُ بِهَا وَ يُعَلِّمُهَا خَيْرٌ
لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ. و قوله علیه السلام: لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ رَجُلٍ
آتَاهُ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَ يُعَلِّمُهَا النَّاسَ وَ رَجُلٍ آتَاهُ اللَّهُ
مَالًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا. و قوله علیه السلام: عَلَيَّ خُلَفَائِي^۴
رَحْمَةُ اللَّهِ، قِيلَ: « وَ » [وَ] مَنْ خُلِفَاؤُكَ قَالَ: الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنَّتِي وَ يُعَلِّمُونَ نَهَا
عِبَادَ اللَّهِ. و قوله علیه السلام: لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ أَحَدُهُمَا يَذْعُونَ اللَّهَ -

۱ - ثم يدخلون - م - ط - و دو مأخذ منقذم . ۲ - من النار - م - ط . ۳ - مضمون
این خبر در کتاب المحاضرات ص ۱۹ . و محجة البيضاء ح : ۱ الباب ۵ ، - نیز آمده
است . ۴ - سمواته وارضه - اتعاف . ۵ - فی الماء - محجة فصل : ۴ ، ۶ - بالخیر - م -
شرح اصول کافی . ۷ - این حدیث در صحیح بخاری (نگاه کنید بارشاد الساری ج : ۱
ص ۱۶۸) و صحیح مسلم (نگاه کنید بشرح الامام النووی چاپ مصر ۱۳۰۷ ج : ۴ ص ۱۰۰ -
۱۰۱) - و شرح اصول کافی - و محجة البيضاء نیز با اندک اختلاف لفظی بچند طریق
روایت شده است . ۸ - این خبر هم در تفسیر کبیر ص ۳۹۶ و خبر بعد قوله
« لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ » الخ در بحار الانوار ص ۶۴ آمده ، و هر دو در شرح اصول کافی -
و محجة البيضاء نیز مذکور است .

وَيُرْغَبُونَ إِلَيْهِ، وَالثَّانِي يُعَلِّمُونَ «(النَّاسَ)» أَمَا هُوَ لَاءٌ؟ [يَسْأَلُونَ
 اللَّهُ إِنْ شَاءَ أَعْطَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَا هُوَ لَاءٌ؟] فَيُعَلِّمُونَ النَّاسَ،
 وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا، ثُمَّ عَدَلَ إِلَيْهِمْ وَجَلَسَ مَعَهُمْ. وَقَوْلُ عَيْسَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عِلْمٍ وَعَمَلٍ وَعِلْمٌ فَذَلِكَ^۱ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكَوَتِ
 السَّمَوَاتِ.

وَأَمَّا از آثار قول عمر «(رضی الله عنه:)^۲» من حَدَّثَ بِحَدِيثِ -
 وَعَمَلٍ بِهِ فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ ذَلِكَ الْعَمَلِ. وَقَوْلُ ابْنِ عَبَّاسٍ «(رضی الله عنهما)»
 مُعَلِّمُ الْخَيْرِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْحَوْتَ فِي الْبَحْرِ. وَقَوْلُ سُفْيَانَ
 الثَّوْرِيِّ^۳ «(رضی الله عنه)» حِينَ دَخَلَ عَسْقَلَانَ - وَمَكَثَ «[زَمَانًا]» وَلَمْ
 يَسْأَلْهُ إِنْسَانٌ أَكْرَمًا، لِي لَا أُخْرِجَ عَنْ هَذَا الْبَلَدِ، هَذَا بَلَدٌ يَمُوتُ فِيهِ الْعِلْمُ.
 وَابْنُ سِنِّينَ بِجَهْتِ حَرَصٍ^۵ بِرَفْضِ تِلْكَ تَعْلِيمٍ - وَاسْتِيفَاءُ^۶ عِلْمٍ بِأَن كَفَّتْهُ اسْتِيفَاءُ.
 وَقَوْلُ عَطَاءٍ «(رضی الله عنه)»: دَخَلْتُ عَلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ^۷ رَحِمَهُ اللَّهُ -
 وَهُوَ يَبْكِي، - فَقُلْتُ: مَا يَبْكِيكَ؟ فَقَالَ: لَيْسَ أَحَدٌ يَسْئَلُنِي عَنْ شَيْءٍ.

۱ - مَنْ عِلْمٍ وَعَمَلٍ فَذَلِكَ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكَوَتِ السَّمَاءِ - بَحَارُ الْأَنْوَارِ ص ۸۰ -
 مَحَبَّةُ الْبَيضَاءِ فَصَل ۶ .

۲ - مَضْمُونِ ابْنِ جُمَلَةٍ «مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثٍ» الْخَوَّارِ وَكَفَّارِ ابْنِ عَبَّاسٍ «مُعَلِّمُ الْخَيْرِ» الْحِمْ
 هَرْدُو دَرِ بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ بَابُ ۲ وَبَحَارِ الْأَنْوَارِ ص ۵۶ - ۷۵ بِاسْنَادٍ مُتَّصِلٍ از حَضَرَتِ
 رَسُولِ أَكْرَمِ صَم وَحَضَرَتِ صَادِقِ ع رَوَايَتِ شَدِيدَةً ۰ وَأَوَّلِي تَهْنَأِ دَرِ مَحَبَّةِ فَصَل ۵ .

۳ - هُوَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ سَفْيَانُ بْنُ سَعِيدٍ (۹۷-۱۶۱) الثَّوْرِيُّ مَنْسُوبٌ بِبُورٍ - كَمَا يَكُنَى از
 بَطُونِ تَمِيمٍ اسْتِ (نَظَرُ كُنَيْدٍ بِأَنْسَابِ سَمْعَانِي ۱۱۷: آ) . ۴ - أَكْثَرُوا - (ظ،
 أَكْثَرُوا) - أَصْلُ - م، - أَكْثَرُوا - ۵ - نَسَخَهُ . ۵ - غَرَضٌ - م . ۶ - اسْتِيفَاءُ -
 أَصْلُ - م . ۷ - هُوَ أَبُو مُحَمَّدٍ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ الْمَخْزُومِيُّ الْقُرَشِيُّ (۱۳-۹۴) الْمُسَمَّى
 بِرَاوِيَةِ عُمَرَ .

و قول الحسن^۱ « (رضی الله عنه) : لولا العلماء لصار الناس مثل البهائم .
یعنی بجهت آنک علما مردم را « (ز) » حدّ بهیمنیت بیرون می آرند ، و بحدّ
انسانیت می رسانند . و قول یحیی بن معاذ « (رحمة الله) » « علیه : » العلماء
ارحم بأمة محمد من آبائهم - و أمهاتهم ، قيل كيف ذلك ؟ قال لأنّ
آباءهم و أمهاتهم يحفظونهم من نار الدنيا ، و هم يحفظونهم من
نار الآخرة . و قول^۲ بعض العلماء « (رحمة الله) » : العلماء سراج الأزمنة
ككل واحد مصباح زمانه - يستضيء به اهل عصره . و قول بعضهم
رحمة^۳ الله : أوّل العلم الصمت - ثم الاستماع - ثم الحفظ - ثم العمل -
ثم نشره^۴ . و قول بعضهم « (رحمة الله) » : علّم علمك من يجهل - و تعلّم
ممن يعلم ، فأنتك اذا فعلت ذلك عامت ما جهلت - و حفظت ما علمت .
و قول معاذ بن جبل « (رضی الله عنه) » في التعلّم والتّعليم كلّ الخير^۵ .
قال الغزالي « (رحمة الله) » و رأيتہ ايضاً مرفوعاً : تعلّموا^۶ - العلم فأنت
تعلّمه لله خشية ، و طلبه عبادة ، و مدارسته تسبيح ، و البحث عنه
جهاد ، و تعليمه لمن لا يعلم^۷ صدقة ، و بذله لأهله قربة ، و هو الآنس

۱ - هو ابو زكريا الرازي الواعظ المتوفى سنة ۲۵۸ . - و گفتار یحیی در تفسیر
کبیر ص ۳۹۶ نیز با حذف قائل مذکور است ، - و صدرالدین شیرازی همین جله را
در شرح کافی از احیاء العلوم گرفته ، و در مفاتیح از تفسیر کبیر . ۲ - و قال - ط ، -
و این جله اعنی قوله « العلماء سراج (- سُرُج - م - ه) الأزمنة » را صدرالدین شیرازی
در شرح اصول کافی شرح کرده است . ۳ - رحمهم - م . ۴ - و الثاني الاستماع
و الثالث الحفظ و الرابع العقل و الخامس نشره - عیون الأخبار ج ۲ ص ۱۲۲ - و برای
جمله بعد « علّم علمك » الخ ص ۱۲۳ . - ولی ابن قتیبه هم گوینده را معین ننموده است .
۵ - کذا فی جمیع النسخ و الظّ ، کلّ الخبر . ۶ - قال معاذ بن جبل فی التّعليم و التّعلّم
و رأيتہ مرفوعاً تعلّموا الخ - احیاء العلوم . ۷ - لمن لا یعلمه - اتحاف .

فی الوحدة، والصاحب فی الخلوة، والدلیل علی السراء - والفسراء -
والوزیر عند الأخلاء، والقرب عند الغرباء^۱، و منار سبیل الجنة،
یرفع الله تعالی به اقواماً فیجعلهم فی الخیر قادة - هداة یقتدی بهم،
ادلة فی الخیر تقتص آثارهم - وترمق^۲ افعالهم، وترغب الملائكة
فی خلّتهم، وبأجنحتها تمسحهم وکلّ رطب^۳ [و] « یابس لهم مستغفر -
حتّی حیة البحر و هوامه^۴، و سباع البرّ - و انعامه، و السماء - و
نجومها، و الأرض - و تخومها^۵ لأنّ العلم حیوة القلب من العمی،
و نور الأبصار من الظلم، و قوّة الأبدان من الضعف، یرفع به العبد
منازل الأبرار - و الدرجات العلی، - التفکر فیہ یعدل بالصیام - و
مدارسته بالقیام، به یطاع الله - و [به] یعبّد، و به یوحّد - و به
یتورّع، و به توصل الأرحام، و هو امام - و العمل تابعه، یرفعه
السعداء - و یحرّمه الأشقیاء.

فصل دوم در حقیقت علم و آنک تصوّر آن بدیهیست یا کسبی

و آنجه بذین تعلّق دارد. یعنی تصوّر آن بی اکتساب حاصل شدّه است
جون: تصوّر نور - و ظلمت تا بدیهی^۱ باشد، یا با کتساب، جون: تصوّر

۱ - الغرباء - م ۲ - تقتص ای تتبع، ترمق - ای تنظر - انحاف - تقیم آثارهم و یرمق - م.
یفیض آثارهم و یزهق - ط ۳ - جمع هامة - ماله سم یقتل کالحتیة، و قد تطلق علی ما یؤذی -
انحاف ۴ - احیاء: « و الارض و تخومها » ندارد. مصحّح اوراق گوید: اخبار
و کفاری که از بزرگان ما در پیرامون دانش و دانشجوئی و دانش آموزی رسیده
بسیار است، کسانی که طالب اینگونه سخنان هستند ممکن است بیاخذ سابق الذکر و
بنیة المرید شهید - و جامع السعادات نراقی - و کلمه طنبیة حاجی نوری قدّه و غیرها -
که چاپ شده و در دسترس عموم است مراجعه نمایند. ۵ - العمل به - م.

جَنّ - و ملک - کی بحدّ یارسم حاصل توان کرد تا کسببی^۱ [بود] و این فصل هم مشتمل است بر ۱ سه اصل .

اصل اوّل در حقیقت علم کی از کدام مقوله است از مقولات ده گانه

علما درین باب اختلافی عظیم کرده اند ؛
جمعی گفته اند کی از مقوله مضاف است نظر بر آنک^۲ او اضافه است -
میان عالم - و معلوم . و بعضی گفته اند از مقوله اَنْ یَفْعَلَ است - باعتبار
اَنْک انفعالیست - کی در نفس حاصل میشود . و بیشتر بر آنند کی - از
مقوله کیف است ، - جه اواز کیفیّاتی است عتصّ بذوات الانفس ، چون :
صَحّت - و سُقْم^۳ ، و قدرت - و ارادت . - و حقّ اینست . و شیخ یعنی
ابوعلیّ بن سینا جزاء الله عن الطلبة جزاء آخر^۴ این را اختیار کرده
است ، - جه سخن او درین موضع مضطرب است : جائی گفته است کی او
امری عدمی^۵ است ، و تفسیر آن بتجرّد از ماده کرده است . - و جائی
گفته است - صفتی وجودی^۶ است ، یعنی صورت منطبعه در جوهر - عاقل - کی
مطابق ماهیّت معقول باشد . - و جائی گفته کی - صفتی ذات اضافه . و جائی
گفته - محض اضافه . - پس بنابر مذهب مختار - علم ، از مقوله کیف باشد .

اصل دوّم از فصل دوّم در آنک تصوّر آن بدیهی^۷ است یا کسببی^۸ و اگر کسببی^۹ است تحدید آن ممکن است یا نه .

بعضی گفته اند تصوّر آن بدیهیست ، - جه این علم خاصّ هر کسی را

۱ - برین - اصل . ۲ - جهت آنکه - م . ۳ - مرض - ط - نسخه . ۴ - خبراً
آخر - ه . ۵ - است که صفتی است - م .

کی: هُوَ مَوْجُودٌ مِّثْلًا، - اَوْ كَاتِبٌ - اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ ضروری است،
 وجون این علم خاص ضروری باشد، علم مطلق کی جزو اوست بضرورت
 ضروری باشد «(جه محال باشد - کی تصوّر کل ضروری باشد - بی آنک
 تصوّر جزء ضروری باشد)» جه اگر جزء بر چیزی موقوف باشد، کل
 نیز بضرورت برو موقوف باشد، - لِأَنَّ أَلْمَوْقُوفَ عَلَى أَلْمَوْقُوفِ
 عَلَى الشَّيْءِ مَوْقُوفٌ عَلَى ذَلِكَ الشَّيْءِ.

جواب - جه می خواهی بآنک هر کس را این علم خاص کی:

هُوَ مَوْجُودٌ - ضروری است، - یعنی حصول این علم خاص ایشانرا
 ضروری است؟ - یا تصوّر این علم خاص ایشانرا ضروری است؟ -

اگر حصول می خواهی مسلم، - اما از حصول امری تصوّر آن
 لازم نمی آید، چنانک از علم ضروری بوجود جوع - وعطش [تصوّر
 جوع - وعطش] لازم نمی آید. - بس از علم ضروری بحصول علم -
 خاص «[تصوّر آن علم خاص]» لازم نیاید.

و اگر تصوّر می خواهی، - یعنی تصوّر این علم خاص - هر کس را
 ضروری است ممنوع است، و اگر مسلم داریم - مطلوب هم لازم نیاید، -
 جه وقتی لازم آمدنی - کی علم مطلق جزو علم خاص بودی، - و این
 ممنوع است. - و سند منع آنست کی صدق علم بر علوم، صدق عرض
 عامست^۲ بر معروضات، - نه صدق جنس بر انواع، - جه اطلاق «(علم)»
 بر علوم بتشکیک است، و مقول بتشکیک جزو نباشد - چنانک مشهور
 است، و در وجود و امثال آن بیان کرده اند.

«(و اما آنک از تصوّر معروض بیدیه)» (تصوّر عارض بیدیه)

«(لازم نیاید، از آن ظاهر ترست - کی محتاج بیانی باشد.)»

و بعضی گفته اند - کی او بدیهیست ، جه این تصدیق - کی : علمی بوجودی حاصل ، ضروری است . - و علم یکی از تصوّرات این قضیه ، ضروری است - بس ضروری باشد ، - جه آنج تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد اولی^۱ باشد بآنک بدیهی باشد .

جواب = لانسلم کی آنج تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد باید کی بدیهی باشد - فَضْلًا أَنْ يَكُونَ أَوْلَىٰ بِأَنْ يَكُونَ بَدِيهِيًّا - . جه تصدیق بدیهی آنست کی تصوّر « [طرفین] » او - و اگر چه بکسب باشد ، کافی باشد در جزم ذهن بنسبت میان ایشان .

سوال : اگر گویند این تصدیق از آنهاست کی عالم و غیر عالم ، با کودکان - و ابلهان در آن مشترك اند - و در حکم بر آن متساوی ، بس اگر یکی از تصوّرات او بر نظر - و اکتساب موقوف بودی - این تصدیق از غیر عالم ممتنع بودی .

جواب = تصدیق استدعاء تصوّر اجزاء او بحسب حقیقت نمی کند ، بل باعتباری می کند - شاید کی ^۲بله و صبیان^۳ او را باعتباری دانند - نه بحقیقت .

و بعضی گفته اند تصوّر علم کسبی است - نه بدیهی . - جه اگر بدیهی باشد درو هیچ ترکیبی^۴ نباشد : نه از ذاتیات - و نه از عرضیات ، - و نه از ترکیب ایشان . - و الا تصوّر آن^۵ موقوف باشد بر تصوّر اجزاء او^۶ ، وَالْمَوْقُوفُ عَلَيَّ الْغَيْرِ لَا يَكُونُ بَدِيهِيًّا ، - و چون در علم بهیج وجه ترکیب^۷ نباشد اصلاً ، باید کی هر معنی علم باشد^۸ ، - جه اگر معنی باشد -

۱ - تا - ط . ۲ - ابله - اصل . ۳ - ترکیب - م . ۴ - تصوّرات - اصل .
۵ - آن - م . ۶ - ترکیب - م . ۷ - نباشد - م .

کی علم نباشد معنی ۱ اعظم از علم بوذہ باشد - و علم معنی خاص ، پس ۲ علم مرگب « (بوذہ) » باشد - نہ بسیط ۳ ، و تقدیر بساطت اوست .

جواب = این سخن مبنی بر آنست - کی تصور بدیہی آنست کی : لَا يَتَقَدَّمُهُ تَصَوُّرٌ - يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ ، نہ آنک : لَا يَحْتَاجُ إِلَيَّ طَلَبٍ وَكَسْبٍ ، وَ اِصْطِلَاحُ الْأَكْثَرِ عَلَيَّ الثَّانِي - لِأَوَّلٍ ، وَ إِلَيْهِ ذَهَبَ بَعْضُهُمْ كَعُمَرَ بْنِ سَهْلَانَ السَّائِي ، وَ ابْنِ الْحَاجِبِ - وَ غَيْرِهِمَا . و همین جماعت « (می) » گویند کی : تصور علم اگر چه کسبی است ، اما تجدید آن ممکن نیست ، - جه تعریف اگر کنند یا : بنفس او کنند - یا بغیر او ، - و هر دو محال است . اما بنفس او - بجهت آنک : تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ ، مستلزم تقدیم معرفۃ الشَّيْءِ عَلَيَّ مَعْرِفَتِهِ است ، و این محال است . - و اما بغیر او - بجهت آنک : هر چه غیر علم است ، او را بعلم می دانند - بس اگر علم را بغیری بدانند دور باشد - و فساد آن ظاهر .

جواب = هر چه غیر علم است او را بحصول علم بر آن بدانند - نہ بتصور علم ، و با [(۱)] اختلاف جهت توقف دور نباشد ، جه تصور علم بر تقدیر آنک کسبی باشد موقوف باشد بر تصور غیر علم ، و [(تصور غیر علم)] موقوف باشد بر حصول علم بر غیر - نہ بر تصور علم ، بس دور نباشد .

۱ - پس ط - ۲ - ش - اصل ۳ - نہ شرط - اصل ۴ - و لانه ذهب بعضهم كعمران - اصل . - و مقصود زين الدين عمر بن سهلان است - در اوائل كتاب معروف خود « البصائر النصيرية » (مؤلف مابين سال ۵۲۱ - ۵۲۶) - و ترجمه حیات او را در « رساله شرح حال ابوالحسن بیهقی » نوشته ام .

اصل سوّم از فصل دوّم

در آنك تحديد علم ممکن است اما تعریف آن

دشووارست

نه از آن روی کی جنس با عرض عامّ مشتبه میشود ، و فصل با خاصّه - بسبب ۱ آنك در بسیار چیز مشترك اند . - و نه از آن روی کی شاید «(کی)» اخلال بذاتی کرده باشند - کی بر آن اطلاع نیافته باشد ، - چه این باقی تعریف حقیقی باشد - نه تعریف رسمی . - و نه از آن روی - کی علم مشتملست بر نسبتی - کی معلوم نیست کی از ذاتات اوست - یا از عرضات مختصّ باو - تا با آنش ۲ حدّ کسد - یا رسم ، - چه این باقی ۳ تعریف بآن نسبت باشد - نه بغیر آن ، - و نه از آن جهت کی عسیرست ۴ در اکثر مدركات ۵ حسّی - کی اظهر الاشیاء اند نسبت با ما چون : رایحه مسك - و طعم عسل ۶ - وَفَضْلًا عَنِ الْأَدْرَاكِاتِ الَّتِي هِيَ أَخْفَاهَا ، - چه این مختصّ بعلم نیست ، بل بجهت دشواری تعبیر ۷ از ذاتات - و خواصّ علم بسبب غموص آن ، و آنك علم اجلی است بسبب با ایشان ، و ازین جهت در حدّ آن خط بسیار کرده اند ، و بهترین حدّی آنست کی : علم صفتی است کی بیخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹ در مفردات و نسب - کی محتمل ۱۰ نقیض نباشد . *

صفت عرض عامّست و بحای ۱۱ جنس مدکور ، چه این تعریف ۱۲ رسمی است بحقیقت .

و بآنك گفتیم : بیخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹

-
- ۱ - نسبت - اصل . ۲ - بآنش - م - بآن - ط - بآنش - ۵ . ۳ - باقی - اصل .
 ۴ - عسیرست - اصل - عسرت - م . ۵ - بدرکات - م . ۶ - مشك و طعم
 شکر - م . ۷ - تغیر - اصل - تغییر - م - ۵ . ۸ - هر - م . ۹ - تمیزی -
 ط . ۱۰ - محل - م . ۱۱ - و عام - اصل . ۱۲ - تعریفی - م - ط - ۵ .

در مفردات - و نسب ، از صفاتی - کی نفس متّصف را بآن، چنین تمیزی پیدا نکند^۱ احتراز کردیم ، چون تمامتِ صهاتی - کی مشروطست بحیاء - چون : قدرت - و ارادت ، و غیرها - چون : حرکت - و حرارت ، - جه این صفات اگر جه ايجاب تمیّز^۲ متّصف بآن از غیر می کند ، امّا ايجاب تمیّز^۳ اونمی کسد بین الاشیاء . - وهم بذین قید خواصّ ممیّزه - و فصول - از حدّ بیرون روند ، و حدّ مطّرد ماند ، - جه ایشان افادتِ تمیّز می کنند نه افادتِ تمیّز ، - جه تمیّز^۴ فعل حیّ است - بصفت ادراک - عِنْدَ تِلْكَ الْخَوَاصِّ . جه صفت ادراک وجود او بشرط حیوة است ، و ايجاب او تمیّز^۵ را بشرط متممّرات مفرده، و نسبی در ذهن - یاد ر خارج ، بس نسبت تمیّز بشرط او مجاز بود ، و این صفت کی موجب تمییر است - و مسّی بأدراک - او ، متّاول : علم - و ظنّ - و وهم - و شکّ - و جهل مرگب - و اعتقاد مقلّد مُخطی - و مضییب است .

و باین کی گفتیم « [که] » : محتمل نقیض باشد - غیر علم بیرون رفت .

و بعضی علما ادراک را - کی شامل همه است تقسیمی می کنند کی تمامت اقسام از آنجا بیرون می آید ، و تعریف همه ار آن معلوم می شود برین وجه - کی : مُتَعَلِّق ادراک : یا محتمل نقیض باشد - و نهی - خواه در نفس امر باشد این احتمال ، و خواه عندالدّا اگر^۶ بتقدیر^۷ او - یا مشکیک مشکک . یا محتمل نقیض نباشد - هیچ وجه از وجوه سه گانه ، و این دوّم علمست کی مرادفِ یقین است ، اعنی اعتقادی حاکم ، مطابق ، ثابت ، - جه انتقاء احتمال نقیض در نفس امر - مستلزم مطابقه است ، و عندالدّا اگر

۱ - چیز تمیزی پیدا نکند - ط - چیزی تمیزی الح - ه - ۲ - تمیّز - م -
 ۳ - تمیّز - م - ۴ - تمیّز - ط - ۵ - تمیّز - ط - ۶ - الندا کر -
 اصل - المبرک - ط - ۷ - بنقد - م .

بتقدیره^۱ مستلزم جزم، وبالتشکیک مستلزم ثبات، واول - کی متعلق ادراک، محتمل نقیض است - بوجهی: یا محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره، یا نه، - واین ثانی اعتقاد مطلق باشد - اعتم از صواب - وخطا، بس اگر اعتقاد مطابق واقع باشد - بآنک متعلقش واقع باشد: یا متعلق ادراک محتمل نقیض در نفس امر نیز نباشد، آن اعتقاد صحیح باشد، - و اگر اعتقاد مطابق واقع نباشد [بآنک متعلقش واقع نباشد] یا محتمل نقیض [باشد] در نفس امر آن اعتقاد فاسد باشد. و اول اعنی آنک محتمل نقیض است عند الذاکر لو قدره، یعنی گوینده مجوز نقیض سخن خویش باشد: - و این سه قسم بود، چه طرف مدکور بر احتمال نقیض: یا راجح باشد [یا مرجوح - یا مساوی، و اگر راجح باشد] ظن خوانند، و اگر مرجوح و هم، و اگر مساوی شک، و ازین تقسیم معرف^۲ همه معلوم شود - بآنک ممتزهر یکی بامور [در] - قسمت - کی جاری عری جنس است ترکیب کند - و گویند:

علم ادراکی باشد - کی متعلق او محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه «(یعنی)» نه در واقع، و نه عند الذاکر، - لا بتقدیره و لا بتشکیک المشکک. و اعتقاد مطلق ادراکی - کی متعلق او محتمل نقیض نباشد - عند الذاکر لو قدره، و محتمل نقیض «(باشد)» بتشکیک مشکک.

و اعتقاد صحیح ادراکی - کی - مطابق واقع باشد - و متعلق او محتمل نقیض نباشد - الا بتشکیک مشکک^۳.

و اعتقاد فاسد ادراکی - کی غیر مطابق واقع باشد - و محتمل نقیض در واقع، و بتشکیک مشکک.

وظن ادراکی کی متعلق او محتمل نقیض باشد عند الذاکر لو قدره - با آنک راجح باشد بر احتمال نقیض.

و وهم ادراکی باشد همچنین - اما با آنکه مرجوح باشد از احتمال
نقیض .

و شك ادراکی باشد همچنین - با آنکه احتمال طرفین علی السواء
باشد و راجح و مرجوح نبوذ .

و بعضی علما برین وجه قسمت کرده اند - کی : هر تصدیقی کی
هست : یا با جزم بوذ ، یا بی جزم . - اگر با جزم بوذ یا مطابق بوذ -
یا غیر مطابق . - اگر مطابق نبوذ جهل باشد ، و اگر مطابق بوذ « یا »
بنا بر موجبی بوذ ، یا نه . - اگر بنا بر موجبی نه بوذ آنرا تقلید گویند ،
و اگر بنا بر موجبی بوذ : آن موجب یا عقل محض باشد ، یا حس محض
باشد ، یا مرکب باشد از هر دو . - اگر محض عقل بوذ : یا تصور طرفین
کافی باشد در جزم بآن ، یا نه - کی بتصور ثالثی احتیاج افتد . - اگر کافی
باشد ، آنرا علم گویند بیدیهات . و اگر کافی نباشد آنرا علم گویند
بنظریات . مثال بیدیهات : $اَلْوَاَحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَيْنِ$. مثال نظریات :

$اَلْعَالَمُ حَادِثٌ$. و اگر موجب حس محض بوذ ، آنرا علم بمحسوسات^۲ خوانند .
جون : علم بالوان - و اضواء ، و حرارت - و برودت ، و اگر موجب
مرکب بوذ از عقل - و حس ، آن حس : اگر سمع بوذ آنرا علم گویند
بمقواترات ، جون : علم بوجود امم ماضیه - و بلاد قاصیه . و اگر غیر
حس سمع بوذ آنرا علم گویند بمجربات - جون علم بآنکه تناول سقمونیا
مسهل صفر است . - و حدسبات بدین نزدیکست ، جون علم بآنکه نور
ماه از آفتاب است - بسبب احساس باختلاف نور او بحسب قرب - و بعد
آفتاب . این همه اقسام تصدیق جازم بوذ . -

و اگر تصدیق جازم نبوذ تردد میان هر دو طرف : اگر علی السواء بوذ

آنرا شک خواهد. و اگر علی السواء نبود راجح را ظن خوانند، و مرجوح را وهم، پس بدین تقسیم ماهیت علم - و جهل، و تقلید - و ظن - و وهم، ظاهر شد. و این تقسیم فاسد است چه :

وهم و شک را از تصدیقات نهاده است، و آن و هم است - و باطل. و دیگر مناسب آن بودی کسی گفتی فلانرا علم بدیهی خوانند، و فلانرا علم نظری الی آخره، - نه آنکه فلانرا علم بدیهیات^۱ و فلانرا علم بنظریات.

فصل سوّم - در تقسیم علوم و آنجذبان تعلق دارد. و این فصل هم مشتملست بر سه اصل.

اصل اوّل

در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود

اوّل بدان - کی لفظ علم اطلاق کنند و آن تصوّر واحد خواهند چون علم بماهیت انسان. و در اکثر علم باین معنی مراد فی معرفت باشد، - و از ینجاست کی 'نحاة' گویند: کی علم چون بمعنی معرفت باشد، تعدیه بیک مفعول کد. و اطلاق کنند و آن تصدیق واحد خواهند، چنانکه علم بآلک: السَّمَاءُ فَوْقَنَا. و حدّ او باین گویند کی: عَقْدٌ فِي شَيْءٍ أَنَّهُ كَذَا. - و أَنَّهُ لَا يُمَكِّنُ أَنْ لَا يَكُونَ كَذَا. - و يَلْزِمُ أَنْ يَقَعَ مُطَابِقًا لِلْوُجُودِ. و حاصلش آنست کی علم اعتقاد حکمی باشد - بشرط جزم، و مطابقه، و ثبات. چنانکه در یقین گفته شد. و اطلاق کنند و آن صناعت خواهند - چنانکه گویند علم الطّب، و علم الفلاحة. - و گویند صناعة الطّب، و صناعة الفلاحة.

و صناعت را حدّ بآن گویند - کی : صناعت ملکه باشد نفسانی - کی بواسطه آن قادر باشد بر استعمال موضوعاتی - سوی غرضی از اغراض - بر سبیل ارادت - کی آن استعمال صادر باشد از بصیرتی^۱ بحسب آنچه ممکن باشد در آن موضوعات .

و صناعت مغایر خلق است ، - جه خلق را برین وجه حدّ می گویند کی : ملکه است کی از نفس بواسطه آن افعالی بسهولت حاصل شود - بی آنک محتاج شود در آن برویتی^۲ - و فکری^۳ . بس صناعت مشارک خلق است در آنک هر یکی ملکه نفسانی^۴ اند . - و مخالف اوست در آنک در صناعت احتیاج برویت^۵ باشد در صدور افعال ازو - و در خلق نباشد . و در صناعت استعمال موضوعاتی نحو غرضی^۶ من الأغراض^۷ لازم است ، و در خلق چنین نیست . - الی [(غیر)] ذلك من الفروق . وَالْعِلْمُ الْمُرَادِفُ لِلْيَقِينِ - اگر چه : یا حالت باشد - یا ملکه ، - لکن این علم مورد تقسیم ما نیست ، بل آجج مورد تقسیم خواهد بود علم است بمعنی صناعت .

و بدانک صناعت . یا بسیط بود - یا مرکّب ، بسیط آن بود کی مرکّب نباشد از صایع دیگر ، چون : قصارت - و مساحت ، و مرکّب آن باشد - کی از اجزائی متألّف شده باشد - کی آن اجزاء [(یا)] بعضی از آن صناعاتی باشند یا احزاء صناعاتی - چون صناعت شعر ، جه علم عروض جزوی ازوست ، و او صناعتیست ، و علم قوافی [(هم)] جزوی ازوست . - و او نیز صناعتی است . و علم مقائیس شعری جزوی ازوست - و او جزو صناعت منطق است ، و باجتماع این اجزا - و غیر آن صناعت شعر متألّف شد ، بس او در ذات خود مرکّب باشد .

اصل دوم از فصل سوم

در تقسیم علم بمعنی صناعت علوم حکمیّ
و غیر حکمیّ و تقسیم غیر حکمیّ به علوم
دینیّ و غیر دینیّ

می گوئیم [(علم)] - اعنی؛ صناعاتی که لابدّ باشد در آن از مزاوالت
نظری^۱ منقسم است بدو قسم :

یکی آنک نسبت او با جمیع از منہ - و جمله امم نسبتی واحد باشد ،
و بتغییر امکنه - و از منہ ، و تبدّل ملل و دُول متبدّل نشود ، چون : علم
هیأت افلاک ، و علم حساب ، و علم اخلاق .

و یکی آنک نسبت او با جمیع از منہ - و جمله امم یک نسبت نباشد ،
چون : علم فقه شریعتی از شرایع - کی زمانی محفوظ مابد بنسبت با
اشخاصی^۲ معین ، و انگاه متبدّل شود . و چون علم بلغتی از لغات ، - چه
آن علم باشد بقیاس با اصحاب آن لغت^۳ دون غیر هم . - این قسم را حکمت
نخوانند . و اوّلین^۴ را حکمت خوانند . و او افضل قسمی العلومست ،
و احکم آن ، و مشهود^۵ له است از قبل حقّ تعالیٰ بفضل ، چنانک فرمود :
وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا . - و ازین جهت با کتاب -
کی ذکر منزل است مقترن آمده است بچند موضع - کی^۵ : الکتاب والحکمه .
و علوم غیر حکمیّ - اگر بر مقتضی نظر شارع است دینیّ گویند ،

و الا غیر دینیّ . و مارا با حکمیّ و دینیّ کار است .

اما حکمیّ بجهت آنک کتاب مقصورست بر آن .

و اما دینی بجهت آنک جون ملک اسلام [سلطان] سلاطینِ مازندران
 بَدَّخه الله ما تمناه^۱، وجعل الجنة منقلبیه و مشواه، در علوم عقلی^۲ - و نقلی^۳ یگانه عصر
 خویش است، و در مکارِم اخلاق شهره آفاق - و در تجرید - و تفرید،
 و سلوکِ طریق توحید انگشت نمای احرار، و مغبوط اخیار، خواستم
 کی بموجب نص^۴ و ختمه^۵ مسک خاتمه این کتاب - کی فائحه ابواب
 سعادات - و زایچه^۶ اصناف کرامات خواهد بود بر بَندی - از اصول -
 و فروع «[علوم]» دینی^۷، و تُتفی^۸ از علوم اخلاق: منزلی^۹ و مدنی^{۱۰} -
 کی بیشتر خلق را بدان احتیاج است مشتمل باشد تا تاج دیباچ^{۱۱}؛ هم بدُرر
 جواهرِ خواطر اصحاب یقین آراسته باشد، و هم بغررِ زواهرِ نوادرِ ارباب
 دین پیراسته - تا اصنافِ خلق - علی اختلافِ طبقاتِ تهم، و تفاوتِ درجاتِ تهم
 ازین کتاب بهره مند می گردند - و ثواب آن بآیام همایون - و دولتِ
 روز افزون عاید می گردد.

اصل سوّم از فصل سوّم

در تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام ایشان

اما تقسیم حکمی - اوّل بدانک حکمت در عرفِ اهل معرفت عبارت
 بود از: دانستن چیزها چنانک باشد، و قیام نمودن بکارها چنانک باید -
 بقدر استطاعت، - تا نفس انسانی بکمالی کی متوجّه آنست برسد، و چون
 چنین بود حکمت منقسم شود به دو قسم: یکی علم، و دیگر عمل.
 علم تصوّر حقایق موجودات بود، و تصدیق باحکام - و لواحق
 آن - چنانک فی نفس الامر باشد، بقدر قوّت انسانی^۱.

[(و)] عمل ممارست حرکات، و مزاوالت صناعات - از جهت

۱ - یتمناه - م - ط - ۲ - زایچه - اصل - م - رایچه - ط - ۳ - نفی - ط - منفی - ۵ -
 ۴ - دیباچ - ط - ۵ - می شود - م -

اخراج آنج در حتمّ قوّت باشد - بحدّ فعل، بشرط آنک مؤدّی بود از نقصان بکمال - بر حسب طاقت بشری، و هر کی این دو معنی درو حاصل شود، حکیمی کامل - و انسانی فاضل بود، [(و)] مرتبه او بلند ترین مراتب نوع انسان باشد، چنانک فرموده است عزّ من فائل: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیز هاست چنانک هست، بس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود^۱ بحسب آن انقسام. و موجودات دو قسم اند: یکی آنج وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد، [(و)] دوّم آنج وجود آن منوط بشصّرف و تدبیر این جماعت بود، بس علم بموجودات نیز^۲ دو قسم بود:

یکی علم بقسم اوّل - و آنرا حکمت نظری خوانند، -

و دیگر علم بقسم دوّم - و آنرا حکمت عملی خوانند. و حکمت نظری

منقسم شود بدو قسم:

یکی علم بآنچه غا طلت ماده شرط وجود او نبود، چون: آله تبارک و تعالی، و عقول، و نفوس، و وحدت، و کثرت، و امثال^۳ ایشان - از امور عامّه. و دیگر علم بآنچه تا غا ط^۴ ماده نبود موجود نتواند بود، و این قسم آخر^۵ باز بدو قسم شود: یکی اینک^۶ «اعتبار» غا طلت ماده شرط نبود در تعقل - و تصوّر آن^۷، چون زوج - و فرد، و مرّج - و مثلث - و کره - و دایره، و امثال آن. و دوّم آنج باعتبار غا طلت ماده معلوم باشد، چون معادن - و نبات - و حیوان - - بس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود: اوّل را علم ما بعد الطبیعه خوانند. [(و)] دوّم را علم ریاضی. و سوّم [(و)] «علم طبیعی». و اوّل را علم اعلی گویند. و دوّم را علم اوسط. و سوّم را علم اسفل. و هر یکی^۸ ازین علوم: مشتمل بود بر چند جزو -

۱ - می شود - م. ۲ - نیز بر - م. ۳ - امثال - م. ۴ - غا طلة - م.

۵ - دوّم - م. ۶ - آنکه - م. ۷ - و تصوّرات - اصل. ۸ - و هر يك - م.

کمی بعضی از آن بمشابت اصول باشند. و بعضی بمنزلتِ فروع.
اما اصول علمِ اوّل دو فرق بود.

یکی معرفتِ آله سبحانه «[و تعالیٰ]» و مقربانِ حضرت او - کمی
 بفرمانِ اوعزّ و علا مبادی - و اسباب دیگر موجودات شده اند، چون:
 عقول - و نفوس - و احکام افعال ایشان. و آنرا **علم الهی** خوانند.

«[و]» **دوم معرفتِ امور کلیّ** - کمی احوال موجودات باشند از آن
 روی - کمی موجودند، چون: وحدت - و کثرت، و وجوب - و امکان،
 و حدوث - و قدم، - و غیر آن. و آنرا **فلسفه اولی** خوانند. و فروع
 آن چند نوع بود، چون: معرفتِ نبوّت، و امامت، و احوالِ معاد، و آنچه
 بدان ماند، و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود:

اوّل معرفتِ مقادیر - و احکامِ لواحق آن، - و آنرا **علم هندسه**
 خوانند.

و **دوم معرفتِ اعداد** - و خواصّ آن، و آنرا **علم عدد** خوانند.
 و **سوم معرفتِ اختلافِ اوضاع اجرامِ علویّ** بنسبت با یکدیگر -
 و با اجرامِ سفلیّ، و مقادیرِ حرکات، و اجرام - و ابعاد ایشان - و آنرا
علم هیأت - و **علم نجوم** خوانند. و احکامِ نجوم خارج افتد ازین نوع.
 و **چهارم معرفتِ نسب** ^۱ مؤلّفه - و احوالِ آن، و آنرا **علم تألیف**
 خوانند. و چون در آوازه ها بکار دارند - باعتبار تناسب با یکدیگر - و
 کسَمّتِ زمانِ سکنت کی در میان آوازه ها افتد «[آنرا]» **علم موسیقی**
 خوانند.

و فروع «(علم)» ریاضی چند نوع بود، چون: **علم مناظر** - و **مرایا**،
 و **علم جبر** - و **مقابله**، و **علم جرّ** ^۲ **اثقال**، و **علم مساحت**، - و غیر
 آن، چون: **علم جمع** - و **تفریق**، **بهندي** ^۳، و **علم حیل** چون: **صندوق**

ساعت، و امثال آن. و علم اُکَرِ متحرّکه «(و علم اوزان)» - و موازین،
و علم زیجات - و تقاویم، و علم نقل دِیاه، و اما اصول علم طبیعی هشت
صنف بود:

اوّل معرفتِ مبادی متغیّرات، چون زمان - و مکان، و حرکت - و سکون، و نهایت - و لانهایت، - و غیر آن. و آنرا سماع طبیعی^۱ گویند.
و دوّم معرفت اجسام بسیطه - و مرکّبه، و احکام بسایط علویّ و سفلیّ، و آنرا سما و عالم گویند.

و سبّم معرفت ارکان - و عناصر، و تبدّلِ صور بر مادهّ مشرّکه^۱.
و آنرا علم کون - و فساد گویند^۲.

و چهارم معرفت اسباب - و عللِ حدوثِ حوادثِ هواییّ - وارضیّ
مانند: رعد - و برق، و صاعقه - و باران - و برف - و زلزله - و آسج
بذان «[مانند]» و آنرا آثار علویّ خوانند.

و پنجم معرفت مرکّبات - و کیفیتِ ترکیبِ آن، و آنرا علم معادن
خوانند.

و ششم معرفت اجسام نامیه، و نفوس - و قوی آن، و آنرا علم نبات
خوانند.

و هفتم معرفت احوالِ اجسام متحرّکه بحرکتِ ارادیّ، و مبادی
حرکات، و احکام نفوس - و قوی آن، و آنرا علم حیوان خوانند.
و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه «(انسانی)» و جگونگی تدبیر -
و تصرف او در بدن - و غیر بدن، و آنرا علم نفس خوانند.

و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند: علم طبّ و علم احکام نجوم،
و علم فلاح، و غیر آن، - چون: علم فراست - کی استدلال است از
خلق بر خلق، و علم تعبیر، و علم کیمیا، و علم طلسمات - کی

عبارتست ۱ از تمزیج قوی سماوی^۲، بقوی بعضی اجرام ارضی^۳ - تا از آن قوتی^۴ حاصل شود - کی مدأ فعلی غریب شود درین عالم. و علم نیر نجات - یعنی تمزیج قوی ارضی^۵ - بعضی با بعضی - تا از آنجا قوتی^۶ با دید آید کی ازو فعلی غریب صادر شود.

و اما علم مطلق - کی حکیم ارسطاطالیس^۷ آنرا مدوّن^۸ کرده است - و از قوت بفعل آورده^۹، مقصورست بر داستان کیفیت^{۱۰} دانستن جبرها، و طریق اکتساب مجهولات، پس بحقیقت آن علم است - بعلم، و بمنزله ادات^{۱۱} « (تحصیل) » دیگر علوم را، و اونه قسم است :

قسم اوّل ایساغوحی^{۱۲} - یعنی مدخل مطلق مشتمل بر اقسام الفاظ - و کلمات^{۱۳} خمسۀ مهرده : جنس، و نوع، و فصل، و خاصه، و عرص عام.

قسم دوّم فاطیغوریاس - یعنی مقولات^{۱۴} عشر.

قسم سوّم باریر میلیاس^{۱۵} - یعنی عبارت - مشتمل بر اباحت قضایا.

قسم چهارم - قیاس.

قسم پنجم - برهان - وحدّ با آن یاد کنند.

قسم ششم - جدل.

قسم هفتم - مغالطه.

قسم هشتم - خطابت.

قسم نهم - شعر.

و سبب انحصار اقسام^{۱۶} در نه آن است - کی چون قیاسانی کی بان اسنعلام

مجهولات توان کرد، در پنج قسم منحصر بود - کی آنرا صناعات^{۱۷} خمسۀ گویند، اعنی : برهان، و جدل، و خطابت، و شعر، و مغالطه. - جه قیاس : یا مفید تصدیق بود، یا مفید تخییل، - و تصدیق : یا جازم باشد - یا غیر جازم، -

۱ - عبارتست اصل - ط - م . ۲ - قوی - اصل . ۳ - تدوین - ط - ه .

۴ - آورده است - م . ۵ - کیفیت و - اصل . ۶ - اثناغوحی - اصل .

۷ - باریرینیاس - م . ۸ - و سبب انقسام - م .

و جازم: یا اعتبار مطابقهٔ او کنند مرفس امر را - یا نه، - و آنج اعتبار مطابقه کسد: یا مطابق باشد - یا نه، بس قیاس کی مفید تصدیق جازم مطابق باشد برهان بود، و اگر مفید تصدیق جازم باشد کسی درو اعتبار مطابقه خارج یکسد - بل اعتبار^۱ عموم اعتراف بآن کنند جدل باشد - اگر چنین باشد، و الا آرا شعب خواند - و اگر مفید تصدیق جازم غیر مطابق باشد سفسطه بود، و او با شعب هر دو از قسم مغالطه اند - و اگر مفید تصدیق غیر جازم باشد خطابت بود، و اگر مفید تخیل^۲ باشد دون التصدیق، شعر بود.

و بوجهی دیگر - اقاویلی کی بآن توصل کنند بتصحیح رایی، یا تحقیق مطلوبی: یا همه صادق و یقینی^۳ باشد - چنانک در آن هیچ شبهت نباشد، یا همه کاذب و مشکوک، یا بعضی صادق - و بعضی کاذب، و این قسم سه قسم می شود - بجهت آنک: یا صادق بیش از کاذب باشد، یا کاذب بیش از صادق، یا هر دو متساوی باشد. بس آنک همه صادق باشد قیاس برهانی بود، و آنک غالب الصدق^۴ (باشد) «جدلی» (بود) و آنک متساوی الصدق و الکذب باشد خطابی بود، و آنک غالب الکذب باشد مغالطی بود، و آنک همه کاذب باشد شعری بود.

و بر اذکیا برشیده نباشد^۵ کی: این تقسیم ثانی جندان نیست، بس چون انواع قیاس درین پنج منحصر بود^۶ و مباحث قیاس بعضی مشترک بود میان انواع خمس، و بعضی مخصوص بهریکی، قیاس مطلق را بابی مفرد ساختند، و اباحت مشترکه بین الخمسه را در آن یاد کردند، بس ابواب قیاس شش شد. و چون اقاویل قیاسی^۷ ترکب آن («از») کمتر از دو مقدمه ممکن نبود، و ترکب مقدمات («از») کمتر از دو مفرد^۸ ممکن نه، دو باب دیگر برین

۱ - باعتبار - م . ۲ - تخیل - ط - ه . ۳ - بی: نباشد - اصل - - نماند - ط .

۴ - چندانی - م . ۵ - و مباحث قیاس درین پنج منحصر بود - اصل علاوه دارد .

۶ - مفرد و - اصل .

شش زیادت کردند [(و)] در یکی از آن بحث کنند از معانی مفرده ، و در دیگر از قضایا ، بس ابواب منطق هشت شد ، و این ترتیب ارسطاطالیس است .

و فروریوس - کی از متابعان او بود^۱ ، بحث الماظ - و کلیات
 خسه - کی ارسطو در باب معانی^۲ مفرده آورده بود ، یعنی مقولات جدا
 کرد ، و در بابی مفرد آورد - و آنرا « [۱] » یساغوجی نام کرد ، و این
 افزاز بغایت نیکو کرد ، - جه کلیات خسه - و دلالات الماظ ، در ذهن
 تواند بود ، - و مقولات عشر طبایع موجودات خارجی^۳ اند ، بس افزاز
 ایشان از یکدیگر بهتر از مزج ایشان (است) بهم^۴ ، و ازین جهت
 ابواب منطق نه آمد - ایست تمامی اقسام حکمت نظری^۵ .

۱ - اوست - م . ۲ - معانی خسه - م . ۳ - ایشان بهم دیگر - م - ط - ه . ۴ - تا
 اینجا یعنی « اقسام علوم عقلیه » درست مطابق است با رساله ابن سینا (- که در
 مجموعه^۶ ، سبع رسائل او پنجمین رساله است ، و بکار در قسططینیه؛ سال ۱۲۹۸
 حاب مفلوطی شده است - و بار دیگر از روی همین حاب درهند) ، - و رساله دیگری
 که منسوب است بخواجه نصرالدین الحکیم الطوسی - (که نسخه خطی آن کما بیش
 نافه می شود - و این تلخیص همان رساله ابن سینا است) ولی مصنف برخی سخنان
 دیگران را در تقسیم علوم بر مطالب شیخ افزوده است .

اما احوان الصفا در رساله هفتم در تقسیم حکمت (طبیعی - ریاضی - الهی)
 منطق را قسم چهارم شمرده - و چون منطق را طبق کتب ارسطو بخش نموده -
 یساغوجی را برآسه قسمی بدانسه است . بعلاوه طبیعی را هفتم دانسته و علم النفس
 را که اهم مسائل و مباحث طبیعی است از اقسام آن شمرده است ، و نیز علما الهی را
 که حه مابد ابن سینا پنج قسم آورده - ولی مباحث امور غائیه - و نظار در اصول و
 مبادی را قسم جدا گانه قرار نداده و بجای ایندو روانشناسی را یک بخش الهی بدانسته ،
 و اقسام پنجگانه سیاسات را - که از اقسام حکمت عملی است قسم دیگر ، - اقسام
 اصلی و فرعی حکمت را از همدیگر ممتاز ننموده و در علوم فرعی باندک اشاره بسنده کرده است .

و اما خوارزمی (متوفی بسال ۳۸۷) در مفاتیح العلوم (چاپ مصر ۱۳۴۹)
 در مقاله دوم اقسام حکمت عملی ، و علم الهی را اصلا نیاورده و فروع ریاضی از قبیل
 علم العجل را بدانسته است که از اقسام آن علم نیست ، و در علم طبیعی هم میان اقسام
 اصلی و فرعی فرق نگذاشته است ، و درین میان فقط نه قسم منطق را بدرستی شرح
 داده است .
 بقیه در حاشیه صفحه ۷۹ میباشد

و اما حکمت عملی - و آن دانستن مصالح حرکات ارادی - و افعال
صناعی نوع انسانی^۱ بود، بروجهی کی مؤدّی بود بنظام احوال معاش -
و معاد ایشان، و مقتضی رسیدن بکمالی - کی متوجه اند سوی آن، هم
منقسم (می) شود بدو قسم :

یکی آنج راجع بود بهر نفسی بانفراد .

و دیگر آنج راجع بود باجتماعی بمشارکت . - و قسم دوّم بیز
بدو قسم شود : یکی آنج راجع بود باجماعتی - کی میان ایشان مشارکت
بود در منزل - و خانه . و دوّم آنج راجع بود باجتماعی - کی میان ایشان
مشارکت بود در شهر - و ولایت ، - بل اقلیم - و مملکت ، بس حکمت
عملی نیز سه قسم بود : اوّل را تهذیب اخلاق خوانند . و دوّم را تدبیر
منازل . و سّم را سیاست مُدُن .

بقیه حاشیه صفحه ۷۸

و از کسانی که از مصنف متأخرند حاجی حلیفه در طبیعی و ریاضی بنا کرد اقسام فرعی سرداخته،
و آنچه در مواضع منفرّق ایراد کرده چون از مآخذ مختلف گرفته مختلف است، و از نظر
فنی چندان مفید نیست . - با حائلی که نگارنده مطلع است شرح اقسام علوم شرقی :
از عقلی - و نقلی، بدین شرح و بسط و جامعیت که ملاحظه می شود شخص کتاب حاضر
است . این تقسیم از پیشینیان است اما با کون علوم را بر حسب سه قوت که در بدایش
آنها مدخلیت دارد بخش کرده : فنون جمیله - و علوم ادبی را بحیث . - و باربع مدنی
و طبیعی را بحافظه . - و خدا شناسی - و خود شناسی - و طبیعی - و ما بعد الطبیعه -
و منطق - و اخلاق را - بنظر و فکر سبب داده است . - و حالا علوم را بشش بخش
تقسیم می کنند : ریاضیات - فیزیک - شیمی - علم اجسام ذی روح - روانشناسی -
علم الاجتماع (نگاه کنید بهاریج الفلسفه محمد بدر جاب دوّم مصر ص ۶ - ۸) و باز
هم در تقاسیم علوم سخن بسیار است نگاه کنید بدائرة المعارف بستانی ج ۸ ص ۱۳۰ -
۱۳۲ ، - و فرید وجدی ذیل عنوان « علم » و « فلسفه » و کتاب الفلسفة التطریقه
تضنیف کردیسنال مرسیه ج : ۱ فصل دهم (که نزدیک است بهمان تقسیم ارسطو) و
تاریخ الفلسفه حنا اسعد جاب مصر ۱۲۹۱ و اصول الفلسفه امین و اصف بک چاپ مصر
۱۳۳۸ ج ۳ الكتاب الثانی ۴۴ - ۴۸ . - و کتب کانت و هربرت اسپنسر و غیرها .

و فایده حکمت 'خلق' آنست کی فضایل را بشناسد ، و کیفیت
اقتناء^۱ آن ، تا زکاء نفس بآف حاصل شود ، و رذائل بدانند - و کیفیت
توفی از آن تا نفس از آن باك شود .

و فایده حکمت منزلی^۲ آنست - کی بدانند مشارکتی کی واجب
بوذ - کی باشد میان اهل يك منزل - تا باو منتظم شود مصلحت منزلی -
کی تمام شود « (بزوحی - و زوجه ، و والدی - و مولودی ، و مالکی -
و مملوکی) » .

و فایده حکمت مدنی^۳ آنست - کی بدانند کیفیت مشارکتی - کی
میان اصناف - و اشخاص ایشان^۴ واقع شود تا تعاون یکدیگر کنند بر مصالح
ابدان ، و بقاء نوع انسان^۵

و بدانك بعضی حکمت مدنی را بدو قسم کرده اند :

یکی آنج تعلق بملك دارد - و آنرا علم سیاست خوانند - و دوم
آنج تعلق بنبوت - و شریعت دارد - و آنرا علم نواامیس خوانند . و
ازین جهت

بعضی اقسام حکمت عملی^۶ چهار نهاده اند ، و این منافض آن نیست
کی سه نهاده^۷ - بسبب دخول دو قسم ازین در تحت يك قسم از آن ،
و همچنین -

بعضی اقسام حکمت نظری^۸ چهار نهاده اند - بحسب انقسام معلومات ، -
جه معلوم : یا مفتقر بوذ بمقارنه ماده جسمانی^۹ - در وجود عینی^{۱۰} - یا نه ،
و اول اگر متحرّد نشود از ماده در ذهن طبیعی^{۱۱} باشد - و الا ریاضی بوذ .
و دوم اگر مقارن ماده شود البته ، جون : ذات حق تعالی و عقول ، و
نفوس ، آلهی^{۱۲} باشد . و الا علم کلی^{۱۳} و فلسفه اولی^{۱۴} - جون علم بهویت ، و

۱- افتاء - ط . ۲- انسان - ط . ۳- میان سناره ورق در نسخه «م» چنین است : مشارکتی که
واجب بود که باشد میان اهل يك بلد و مملکت و ممالك تا بآن منتظم شود مصلحت بلد
یا مملکتی یا ممالکی که تمام شود . ۴- عملی را - ۵- نهاده اند - م .

وحدت - و کثرت ، و علّت - و معلول ، و امثال آن - از آنها - کی باری عارض مجرّادات می شوند . و باری عارض اجسام ، و لکن بعرض - نه بذات ، چه اگر بذات مفتقر بودی بمادّه جسمی - از آن منفک نشدی ، و مجرّادات را بآن وصف نشایستی کرد . و منافاة میان این دو تقسیم نیست - چنانک دانستی .

و بیاید دانست - کی -

مبادی مصالح اعمال - و محاسن افعال نوع بشر کی مقتضی نظام

امور - و احوال ایشان بود در اصل : یا طبع باشد - یا وضع .

اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست - کی تفاسیل آن مقتضاء عقول اهل بصارت - و تجارب ارباب کیاست بود ، و باختلاف ادوار - و تقلّب سیر - و آثار ، مختلف - و متبدّل نشود ، و آن اقسام حکمت عملی است - کی یاد کرده اند .

و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب - و رسوم خوانند . و اگر « (سبب) » اقتضاء رای بزرگی بود مانند بیغامبری - یا امامی ، آنرا نوامیس الهی خوانند . و آن نیز سه صنف باشد : یکی آنچه راجع باهر نفسی بود بانفراد - مانند : عبادات - و احکام آن - و دوّم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت - مانند : مناکحات - و دیگر معاملات . و سیّم آنچه راجع با اهل شهر ها - و اقلیم ها بود مانند : حدود - و سیاسات . و این نوع « (علم) » را علم ذقه خوانند . و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است ، بتقلّب احوال - و تغلّب رجال ، و تطاول روزگار - و تفاوت ادوار ، و ۲ تبدّل ملل - و دول ، در بدل ۳ افتد . و این باب - از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت - ، چه نظر حکیم

مقصود ست بر تتبع قضایا ۱ عقول ، و تفحص از کلیات امور ، - کی زوال - و انتقال بدان متطرق نشود ، و باندرا س ملل - و انصرام دُول ، مندرس - و متبدل نگر دذ ، و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد .
و بدانك امهات علوم حکمت این شش قسم است : سه نظری - و سه عملی ، و هر عملی جزوی - منتسب ۲ باشد یکی ازینها .

و علم منطق از فروع علم الهی باشد - از آن روی - کی نظر او در معانی کلی است - بخرد از ماده .

و بعضی منطق را در اصل قسمت در می آورند برین وجه - کی علم : یا آلتِ مَآ سَوَاهُ مِنَ الْعُلُومِ باشد ، یا نه . - اگر باشد منطق بود ، و الا نظری - یا عملی ، - بر آن وجه کی از بیش رفت .

و بعضی برین وجه در می آورند - کی معقولات اولی کی صور ۳ ماهیات موجودات خارجی اند - و احکام بر آن ، - چون در ذهن حاضر ۴ شوند - ایشانرا عوارضی لاحق میشود « (کی) » آنرا معقولات ثوانی خوانند - از آن جهت کی در درجه دوم می افتد از تعقل . و این معقولات ثوانی منقسم می شود بدو قسم :

یکی عوارضی کی عارض معقولات اولی می شوند از آن روی کی متألف شوند بتألیفاتی کی مفید باشند « (در عبارت - جون : فاعلیت و مفعولیت ، و ظرفیت ، و اضافت ، و حال ، و تمیز ، - و امثال آن .

و دیگر عوارضی کی عارض معقولات اولی می شوند از آن روی کی متألف شوند بتألیفاتی - کی مفید باشند « (در اکتساب مجهول از معلوم ، - جون : محمول - و موضوع ، و کلی - و جزوی ، و قیاس -

۱ - قضایا و - م . ۲ - و نیز عملی جزوی منتسب - اصل - ، و نیز عملی جزوی بنسبت - ط - ، و هر عملی جزوی بنسبت - ه . ۳ - صورت - اصل . ۴ - حاصل - م .

و نتیجه ، و امثال آن . بس علمی کی مبحوث فیه از آن قسم دوم بود ازین معقولات ثوانی - منطقی است مطلقا - مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ اِلٰی شَيْءٍ مِنَ اللِّغَاتِ ، و ازین جهت از حکمت باشد ، - جه نسبت او با جمیع لغات ، و از منہ - و امکانہ ، و ملل - و نحل یکیسست ، و علمی کی مبحوث فیه از آن قسم اوّل بود از معقولات ثوانی نحو ست ، و او را بوجهی می توان گرفت کی از حکمت باشد ، و بوجهی می توان گرفت کی نباشد ، - جه اگر اعتبارِ نحو از آن روی کند کی درو مُراعاتِ نسبِ مختلفه کنند میانِ اجزاء متألّفه - درجل مفیده - بی آنک التفتات کنند باوآخر مفردات آن - کی مختلف شد بعامل - یا نشد ، - ازین جهت نسبت او با تمامت^۱ لغات - نسبت واحده باشد ، و او از حکمت بود [(و)] وَ قَرِيبُ الْمَرْتَبَةِ مِنَ الْمَنْطِقِ . - و اگر اعتبارِ او با التفتات - باختلاف ، و اوآخر کلماتِ معرّبہ او کنند - در درج - و این اختلاف نباشد - الا آنک او را مضافِ با لغتِ عرب گیرند ، بس نسبت او با جمیع لغات یکی نباشد ، و نه او از حکمت ، - جنابک تصریف - کی از ان هر^۲ لغتی - بوجهی دیگرست ، لاجرم از حکمت نیست . اینست اقسام علوم حکمیّ بر وجه اقتصار .

وامّا تقسیم علوم دینیّ بر همین سیاق^۳ - اوّل بدانک علوم مطلقا

بر سه قسم است :

اوّل آنک بعقل توان دانستن و بنقل نتوان دانستن ، - و این قسم را علوم عقلیّ خوانند .

قسم دوم آنک بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن ، و این قسم ر علوم نقلیّ خوانند .

قسم سوم آنک هم بعقل توان دانستن و هم بنقل ، و بسبب ترکیب

این قسم از عقل و نقل - و تقدّم عقل بر نقل ، این قسم « (را) » نیز از قسم عقلی می گیرند .

وضابط درین سه قسم آنست - کی هر چیزی کی صحّت نبوّت بیغمبر علیه السّلم بر آن موقوف باشد آنرا جز بعقل - و برهان عقلی ، معلوم نتوان کرد - چنانک: وجود باری تعالی ، و اثبات علم - و قدرت او ، و امثال این ، - چه هر چه چنین باشد بقول رسول ثابت^۲ نتوان کرد ، - زیرا کی قول نبی گاهی حجّت باشد - کی معلوم شود کی او صادق است ، و صدق او وقتی معلوم گردد - کی نبوّت او معلوم شود ، و نبوّت او وقتی معلوم شود - کی معلوم باشد کی خدائی هست - عالم - قادر ، بس چنین مسایل اگر بقول او اثبات کنیم دّور لازم شود ، و آن محالست . بس اثبات چنین مسایل جز برهان عقلی ممکن نگردد .

و هر چیز کی جایز بود عقلاً - کی باشد - و نباشد چون : حسّ بدان محیط نگردد ، و عقل را بر اثبات یا نفی او دلیلی نیست ، چه تقدیر آنست کی هر دو طرف بنسبت با او متساوی است^۳ . اثبات آن جز بدلیل نقلی نتوان کرد ، چون اثبات وجوب^۴ عبادات ، و اقسام موجودات : از عرش ، و کرسی ، و مقادیر ثواب عبادات ، و عقاب معاصی ، و امثال این . و هر^۵ چیز کی مغایر این دو قسم بود - آنرا هم بدلیل عقلی - و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن ، چون : وحدانیت حقّ عزّ و علا ، زیرا کی صحّت نبوّت بر وحدانیت صانع موقوف نیست ، بس اثبات این مسئله بقول رسول علیه السّلم توان کرد ، و عقل جائز نمی دارد وحدانیت صانع ، و عدم وحدانیتش ، بل کی عقل حکم می کند کی وحدانیت صانع واجبست ، و کثرت عددش ممتنع . بس مسئله وحدت صانع

۱ - امثال - م . ۲ - اثبات - م - ط - ه . ۳ - با آن متساویست بنسبت - م .

۴ - وجون - اصل ، وجود - ط - وجوه - ه . ۵ - بهر - اصل .

وامثال آن - اعنی از آنها کی [(نه)] نبوّت بر آن موقوف باشد و نه عقل در آن متردّد ، هم بعقل - وهم بنقل اثبات توان کرد . وجون این مقدمه معلوم شد گوئیم : هر چه آن را بدلائل عقلیّ اثبات توان کرد « [خواه بنقل نیز اثبات توان کرد] » « (و) » خواه نه « (آنرا علم اصول دین گویند ۲ . و هر چیز کی جز بدلیل سمعیّ اثبات نتوان ۳ کرد آنرا علم) » فروع دین خوانند . -

و علم اصول چهار قسم است :

« [اَوَّل] » - در معرفت ذات آفریدگار ، بدانك تمامت موجودات در وجود محتاج او اند ، - جه غیر او واجب الوجود نیست « [و] » باقی ممکن الوجود اند ، و ممکن در وجود ۴ واجب محتاج شود .

قسم دوم - در « (معرفت) » صفات او ، و آن دو نوع است :
نوع اوّل صفات تنزیه و آنرا صفات جلال گویند . جنالك حقّ را بدان بشناسند ۵ - کی او منزّه است از آنج مُحدث « [باشد] » یا ممکن ، یا جوهر ، یا عرض ، یا متجنّب ، یا حال در محلّ ، یا متکّیّف - یا شبیه بچیزی . -
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

نوع دوم : صفات کمال و آنرا صفات اکرام خوانند ، « (جنالك فرمود) »
تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْاَجْلَالِ وَالْاَكْرَامِ . - و آن صفاتی باشد کی واجب باشد کی ذات حقّ بدان موصوف باشد ، و این صفات : حیوة ، و علم ، و قدرت ، و ارادت ، و سمع ، و بصر ، و کلام ، و رحمت ، و کرم ، و مغفرت ۷ است - کی در قرآن مجید ، و اخبار نبویّ آمده است .

قسم سوم - معرفت افعال - و احوال او ، و دقایق مصنوعات ،

۱ - نباشد - ط . ۲ - میگویند - ط . ه . ۳ - توان - ط . ۴ - ممکن الوجود - ط .

۵ - شناسند - م . ۶ - ذو - اصل . ۷ - در اینجا دو صفت : غافر و غفار و یازده آیه قرآن کریم که شاهد اتصاف حق تعالی باین دوازده صفت در اسرار التنزیل (یا لطائف غیبانی) فخر الدین رازی چاپ تهران ۱۳۰۱ در فصل هفتم آمده مصنف حذف کرده است .

ورقایق مبدعات . و بدانک اهر کس کی وقوف و اطلاع او بردقایق اسرار مخلوقات بیشتر بود ، علم او بکمال قدرت - و حکمت او بیشتر بود - و کاملتر باشد ، و هر کی درعجایب - و غرایب ، و بدایع صنایع مخلوقات : از آسمان - و زمین ، و عرش - و کرسی ، و طبقات افلاک - و اجرام ثوابت - و سیارات ، و لطایف موالید سه گانه : از معادن - و نبات - و حیوان ، بیشتر نظر کند ، و وقوف او بدانها بیشتر بود ، و همچنین علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر [(و)] چون این معلوم شد گوئیم :

تا مّل باید کرد در برگ درخت مثلاً - کی در هر یکی : خواه کوچک و خواه بزرگ - رکی رفته باشد از اوّل برگ تا آخر برگ ، و از آن یک برگ شاخها متفرّع^۲ شده - در زمین - و یسار ، و از هر فرعی فرعها متفرّع شده هر فرعی از اصل خود کوچک تر - تا بجائی رسد^۳ کی آن فرع [و] ع در چشم نیاید از باریکی و کوچکی . و حکمت در آن رکهها آنست کی غذا از بن^۴ - درخت بر بالا میروذ و بشاخها درخت مقسم می شود - از شاخ بشاخ ، آنکه ببر کها رسذ - و در آن رکهها در شود ، و در آن برگ شایع گردد - چنانک هر جزوی از اجزاء برگ - بقدر مصلحت و اندازه حاجت - غذاء خود حاصل کند ، تا بدان بقا و نماش باشد . - ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ . و چون در يك برگ چندین حکمت - و صنعت است ، ازینجا قیاس توان کرد - کی در باقی مخلوقات از آسمان - و زمین ، و ما بینهما : من المعادن - و النبات - و الحيوان - و الانسان ، چه حکمتها بدیع گوناگون باشد .

قسم چهارم - معرفت نبوت و رسالت و حکمت در آن . اوّل بدانک قوت عقل نه چنانست که همه چیزها را دریابد ، خاصه امور دنیات^۶ -

-
- ۱ - بدانکه که - م . ۲ - یکرگ فروع منفرع - م . - يك برگ فروع منفرع - ط - يك برگ فروعی قسمت - ۳ - برسد - م - ط - ۴ - ازین - م . ۵ - هر - اصل . ۶ - دیانات - م - ط - ۵ .

جه روزه روزِ آخرینِ رمضان واجب است، و روزه روزِ اوّل شَوّال حرام. و این دو روز یکدیگر متصل اند - و اجزاء زمان از روی ظاهر متساوی، و امثال این احوال جز از اقوالِ بیغمبران «(علیهم السّلام)» معلوم نتوان کرد، بس حکمت الهی چنین اقتضا کرد - کسی بیغمبرانرا بعالمیان فرستد - بأنواع طاعات - و عبادات، کی مقصود ست از آفرینش جنّ و انس «(جنانک فرمود)» - کسی: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و کیفیتِ اداء آن بدیشان آموزند، جنانک فرمود: ۲: رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِّثَلَا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. اینست اقسامِ علمِ اصول.

و اما علمِ فروع بر دو قسم است یکی مقصود، و دوّم تبع. اما قسم مقصود چهار رکن است.

اوّل علم کتاب «(عزیز)» و آن دوازده نوع است.

نوع اوّل - علمِ قراءت و آن دو قسمست: یکی قراءت سبع^۳ و آن

همه از بیغمبر علیه السّلم مرویّ است بروایات مشهور - و متواتر شده، و نماز کردن بدان درست بود. - و دیگر شواذ «(و)» آن بروایات آحاد آمده است - و نماز کردن بدان درست نباشد.

- ۱- قول - م. ۲ - فرمود که - م - ط. ۳ - کذا فی جمیع النسخ و الط: قراءات - و مقصود قراءت قراء سبع است - و اسامی آنها این است: ۱ - ابو عمرو زبان بن العلاء التمیمی المازنی البصری (۷۰-۱۵۴) متوفی در کوفه. ۲ - نافع بن عبد الرحمن الاصفهانی متوفی در مدینه بسال ۱۶۹. ۳ - ابوسعید عبدالله بن کثیر (از خاندان ایرانیانی که ابوشیروان در حدود ۵۷۰ م با کشتی بسر داری و هر یزید بن عیسی فرستاد و هم آنجا ماندند) متوفی بمکه (۴۵ - ۱۲۰ ه). ۴ - ابوبکر عاصم بن ابی التعود بهدّله از مردم کوفه متوفی بسال ۱۲۸. ۵ - ابو عمرو عبدالله بن عامر الجصبی قاضی دمشق (۲۱-۱۱۸). ۶ - ابو عماره حمزة بن حبیب الزبّات از موالی تمیم (۸۰-۱۵۶). ۷ - ابو الحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فیروز النحوی از ایرانیان ساکن کوفه که در یکی از ده های ری بسال ۱۷۹ وفات کرد. - معروفترین شواذ قراءت محمد بن احمد بن شنبوذ متوفی بسال ۳۲۸ است نگاه کنید بکتاب الفهرست ابن التّیم - الفن الثالث من المقالة الاولى.

نوع دوم - علم وقوف است کی آیات کجا تمام [می] شود - و در اثناء [آیات] کجا وقف توان کرد، و این نقلیست چه باشد کی کلمات قرآن مجید بحکم قیاس یک آیت باشد، و بحکم روایت آیات بود، چنانکه:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَا لَکَ یَوْمَ الدِّیْنِ .

کی بحکم قیاس یک سخنست، زیرا کی - این ۲ همه صفت یک موصوفست، بس بایستی کی یک آیت بودی، لکن بحکم روایت سه آیت است. و باشد کی بعکس این باشد، چنانکه: آیت آخر سورة البقره .

و بدانکه بسبب وقف، معانی مختلف شود، چنانکه درین آیت کی:

وَمَا یَمْلِكُ تَاوِیْلُهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ .

چه اگر وقف اینجا کنیم، لازم آید - کی تأویل متشابهات خدای داند، و راسخان در علم نیز دانند. و اگر بر الله - وقف کنیم، لازم آید - کی تأویل متشابهات جز خدای نداند^۳.

نوع سوم - علم لغات قرآن است^۴.

نوع چهارم - علم اعراب است کی بی آن در تفسیر قرآن شروع کردن حرام بود، زیرا - کی معانی قرآن - بوساطت معرفت لغت^۵

- ۱ - کلام - م . ۲ - اینها - م . ۳ - بنا بر قول نخستین (- قول وقف بر «العلم» - که از صادقین علیهم السلام نیز روایت شده) الراسخون عطف است بر لفظ جلاله یعنی: و الا الراسخون . - و جمله بعد: مستأنفه، یا حال است. و بنا بر قول دوم: و اواسنیناف است، و الراسخون مبتدا و یقولون خبر آنست. و آیه راجع بعلم ساعت - و روان و غیب - و نابود شدن اینجهان - و برون آمدن یاجوج و ماجوج - و دجال - و حضرت مهدی علیه السلام است - که این امور را کسی جز خدا نمیداند. ۴ - ظاهر آدرین فن بهترین کتاب: در زبان تازی مفردات الفاظ القرآن - تصنیف راغب اصفهانی، و غریب القرآن عزیز بی سجنانی است - که هر دو مکرر بچاپ رسیده و معروف میباشد. و در فارسی: جوامع البیان فی ترجمان القرآن تصنیف ابو الفضل حبیب بن ابراهیم النقیسی مصنف کتاب کامل التعلیر، - که نسخه خطی آن کمابیش یافته میشود. و در اعراب قرآن: در فارسی کتابی مفرد ندیده‌ام، و در عربی التبیان فی اعراب القرآن تصنیف ابوالقاء عکبری کتابی بس مفید و تفسیر ابو حیان هم بسنده است. ۵ - لغت عرب - م .

و اعراب توان دانست .

نوع پنجم - علم اسباب نزولست : زیرا - یکی خدای تعالی قرآن در مدت بیست و سه سال بمحمد علیه السلام (فرستاد) ، در وقایع مختلف **سؤال** - اگر کسی گوید « [که] » در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست ، زیرا - کسی در اصول فقه ثابت شده است - کی عبرت بعموم لفظ است ، نه بخصوص سبب .

جواب - فایده معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست - که هرگاه کی عمومی را تخصیص کرده شود ، بغیر سبب نزول جایز باشد ، بسبب نزول جائز نباشد ^۲ [(و)] اما بنزد آنکس - کی گویند : عبرت بخصوص سبب است ، حکم آن عامّ بیش او همچو حکم خاصّ باشد ، پس در معرفت اسباب نزول فواید بسیار بود ^۳ .

نوع ششم - معرفت ناسخ و منسوخ ^۴ ، چه مکلف را عمل بناسخ شاید کردن ، و بمنسوخ نه .

نوع هفتم - علم تأویلاست ، چنانکه لفظ نفی باشد - و مراد اثبات چنانکه فرمود : **لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ** . ای اقسام . و همچنین : **مَا مَنَعَهُ أَنْ لَا تُسْجَدَ** [(ای تسجد ^۵)] و امثال این بسیارست ، و گاه لفظ عامّ باشد

۱ - یعنی از آغاز بعثت (سال ۶۱۰ م) (دوازده یا سیزده سال پیش از هجرت) تا سال یازدهم هجرت . ۲ - چه از دانستن سبب مسبب دانسته شود . ۳ - از قبیل شناختن حکمت تشریع . ۴ - بهترین کنایه - که در ناسخ و منسوخ از مصنفات شیعه بنظم نگارنده رسیده همانا شرح عبد الجلیل الحسینی القاری (مؤلف سال ۹۷۶ ظاهرأ بر کتاب التاسیح و المنسوخ تصنیف شهاب الدین احمد البحرانی است . ۵ - سخو متن گفتار مشهور است ، و مفسر آیه دوم است اینکه جای دیگر فرمود : **مَا مَنَعَهُ أَنْ تُسْجَدَ** . قول دیگر اینست - که : یا مراد نفی قسم است - چنانکه قسم بنفس ر نفی فرموده ، پس جمله اخبار است مانند : **لَا أُقْسِمُ بِتَوَاقِعِ الْجُؤْمِ** ، نه انشاء . و با مراد بر گفتار مقدّر است ، - چه مشرکان در مسأله بعث و نشور پیغمبر را دروغگو خواندند و حضرت بر آنها رد کرد باینکه فرمود : لا ، سپس با قسم آغاز سخن کرد . در آیه دوم گویند **ها** استفهامی بمعنی انکار است ، - و کسی - که از چیزی منع شد برخلاف آن ناگزیر است ، و معنی این است که چه چیز تورا بر سجده ننمودن مضطر گردانید . یا مراد داعی به فعل است ، یعنی چه چیز تورا واداشت بترك سجده .

و مراد يك شخص بود ، جنانك : قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ . چه مراد از ناسِ اوّل نعیم بن مسعود است ^۱ . و گاه باشد کسی بعکس این بود ، جنانك : فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . چه مأمور اگر چه معین است - اما مراد جمله مکلفان اند . و جنانك لفظی درجائی بیاید کنی در ظاهر تناقض باشد بر دو وقت حمل کنند ^۲ ، جنانك : فَيَوْمَئِذٍ ^۳ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ . و جای دیگر فرمود : لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . نوع هشتم - علم قصص است ^۴ و در آن حکمتها بسیارست ، اوّل - آنك « (از) » قصص اوائل معلوم شود کسی عاقبت مطیعان در دنیا و آخرت ثنا و ثواب بود ، و عاقبت عاصیان و با « (ل) » و نکال ، و این سبب آن بود - کسی مردم بطاعت میل کنند ، و از معصیت اجتناب نمایند . دَوّم - آنك : مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ امّیّ بود - و هیچکس را شاگردی نکرده بود ، بس چون از قصّها اوایل حکایت کند جنانك درو « (ی) » هیچ خطا و خلل نباشد معلوم شود - کسی از وحی معلوم کرده [(است)] . سَبّم - آنك تا محمد را علیه السّلم معلوم شود کسی رسولان متقدّم از قوم - و امت خویش زحمتها « [بسیار] » کشیده اند ، و او نیز بر نجهائی ^۵ کی از قوم خود می دیند راضی شود . نوع نهم - علم استنباط معانی قرآن - جنانك ^۶ علماء اصولیین - « [وفقه] » و غیرهما ، مسایل اصولی و فقهی از قرآن بیرون آورده اند .

۱ - قول متن از صادقین ع روایت شده ، و مقصود از ناسِ دوّم ابوسفیان و یاران وی اند ، و این آیه هنگامی - که حضرت ساز و برگ بدّر فرمودند نازل شد . ۲ - این - که مصنف آورده سخن عکرمه است ، و در آیه کریمه سه چهار وجه دیگر نیز هست . ۳ - یومئذ - م . ۴ - لایسأل - اصل . ۵ - فلنساءلهم - اصل . ۶ - ولنساءلهم - م ط - ۵ . ۶ - کتبی که در قصص و تواریخ قرآن کریم تصنیف شده متعدد است ، ولی معروفتر از همه « کتاب العرائس » تصنیف ابواسحق ثعلبی است که قریب بیست بار تا کنون بچاپ رسیده است . ۷ - او نیز رنجهائی - اصل . - ازین رنجهای - م . - او نیز برنجهای - ط . ۸ - همچنانکه - م .

نوع دهم - علم ارشاد، ونصیحت [(و) مواعظ، و امثال، این قدر از علوم قرآن آنست کسی عقول بشر بآن می رسد، و الا او بحر است - کی ساحل ندارد.

نوع یازدهم - علم معانی. و آن معرفت خواص ترا کیب کلام باشد در افادت - و آنج متصل شود بتر اکیب ۱: از استحسان - و غیره، تا محترز شوند - بسبب وقوف بر آن خواص، از خطا در تطبیق کلام، بر آن وجه - کی حال مقتضی آن باشد.

نوع دوازدهم - علم بیان. - و آن معرفت ایراد معنی و احدست - در طرق ۳ مختلف: بزیادت و وضوح، و خفا، در دلالت بر آن - و نقصان آن، - تا احترام کنند بوقوف بر آن از خطا در مطابقه، کلام مر تمام ۴ مراد ازو.

رکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام و آن نیز انواع است.

جون دانستن اسماء محدثین و مدلسین ۵ و کنی - و القاب، و قبایل -

۱- بر اکیب کلام - م. ۲- در علم - ط. ۵. ۳- بطریق - ط. ۵. ۴- کلام و تمام - ط. ۵. ۵- مدلسین - اصل - م.

مدلس - کسی است - که عیب حدیث را پیوشاند، - و تدلیس: گاهی در اسناد است باینکه راوی از کسی که ملاقات کرده یا معاصر است چنان روایت کند که پندارند او خود شنیده است: مثل: قال فلان، یا: عن فلان. - در صورتی - که خبر را در کتاب مروی عنه دیده، یا بواسطه دیگری از وی شنیده است (اما اگر صریحاً سمعنا، یا حدثنا بگوید یا اینکه از خود او شنیده باشد کذاب - و مجروح است نه مدلس). و بسا مدلس نام شیخ خود را در سند روایت میآورد ولی راوی دیگر را که کودک یا ضعیف است می اندازد یا حدیث را عالی - و نیکو جلوه دهد، و گاهی تدلیس در شیوخ احازه است - باینکه از شیخ حدیثی که شنیده روایت کند، ولی او را در سند بنام و نشان یا نسبت و کنیه وصفی یاد کند که غیر معروف است. تدلیس باخبار خود مدلس، یا یقین حاصل کردن عالم متخصص شناخته می شود. در پذیرفتن اخبار از کسی که سابقه تدلیس دارد سه قول است - شهید ثانی بنفصیل قائل شده - گوید سندی که صریحاً متصل آورده پذیرفته میشود و آنچه محتمل قطع و ارسال میباشد مردود است. - در کتب درایه در س درضمن مدلس - که قسمی از اخبار ضعیف است گفتگو می شود.

و انساب، و مذاهب - و اعمار - و بلدان ، و اوطان ایشان . و چون معرفت صحابه - و تابعین - (و تبع تابعین) و اولاد ایشان . و چون معرفت غریب حدیث ۱ - و فقه آن ، و تصحیفاتی کی در متون و اسانیدست^۲ و چون معرفت جرح - و تعدیل ، و صدقِ مُحدّث ، و امارات آن ، و خلاف آن . و چون معرفت آنک حدیث عالی^۳ الاسنادست یا نارل الاسناد^۴ . یا مسند^۵ .

۱ - در فن غریب الحدیث کتب بسیار تصنیف شده ولی قدیمترین کسی - که درین باب تصنیف ساخته نصرین شمل است ، و آخرین تصنیف کتاب غایة الاملین تألیف مرحوم حاج مرزا محمود شیخ الاسلام تبریزی است - که طاهرأ نسعه آن در آستانه قدس رضوی م می باشد ، و معروفتر از همه مجمع البحرین طریحی و نهایه ابن الاثیر است (نگاه کنید به مقیاس الهدایه - تصنیف مرحوم الشیخ عبدالله المامقانی چاپ نجف ۱۳۵۲ ص ۴۰ .

۲ - تصحیف درسند . همچون جریر (حریر بن عبدالله البجلی الصحابی) و حریر (حرز بن عبدالله السجستانی) که از حضرت صادق م روایت میکند (و یزید - و برید ، و نظائرش بسیار است ، و تصحیف در متن مانند حدیث : من صام رمضان و آتعه سیتاً من شوال ، که بعضی بشین معجمه « شیئاً » روایت کنند ، و در شنیدن ماسد عاصم الاحول که در شنونده بواسطه الاحدب مشتبّه میشود . - گاهی هم تصحیف در معنی واقع میشود چنانکه ابوموسی محمد بن العثی گوید : ما مردمی شرافتمند هستیم ، ما از عززه ایم پیغمبر ص رو بما نماز خواند . حضرت عزّه که نیزه ایست کوتاه ، اندکی از عصا بلندتر ، با خود همراه می داشتند ، و هنگام نماز آنرا پیش روی خود میگذاشتند - تا از مردم راه گذر که از مقابلش عبور میکردند در پناه باشند (و حالا هم معمول است که اگر مقابل راهی یا کسی نماز بخواند ، عصا یا چیز دیگر در جلو سجاده می نهند) و ابوموسی چنین وانمود کرد که حضرت رو بینی عززه نماز خوانده اند .

۳ - عالی الاسناد - آنست که سندش بهم پیوسته - و کم واسطه باشد ، و برای رسیدن بدین منظور پیشینیان ، راجع و مشقت سفرهای دور و دراز بر خود هموار میکردند ، چه ریک از رویان جایز الخطا هستند ، و هر چند واسطه کمتر باشد خبر بد رستی نزدیکتر است ، مع ذلک گاهی حدیث نازل برتر از عالی است ، - اگر راوی نازل در حفظ و ضبط و درستی ترجیح داشته - یا پیوستگی آن روشنتر باشد . بهترین اقسام عالی آنست که بمعصوم یا اقلاً بیکی از پیشوایان حدیث ارقیل کلینی و صدوق و شیخ نزدیکتر باشد . پس ازین آنکه در زمان سماع مقدم است مثلاً حدیثی که از شهید اول از سید عمید الدین از علامه حلی روایت شده برتر است از حدیثی که از همان شهید و او از فخر الدین و او از پدرش علامه سابق الذکر روایت کرده است . زیرا که ، السید عمید الدین که واسطه حدیث نخستین بود پانزده سال پیش از فخر الدین وفات کرده است .

۴ - مُسند - خبریست که سند آن از راوی تا پائانش تا بمعصوم بهم پیوسته باشد و غالباً در اخبار نبوی ص استعمال میشود .

یا موقوف یا مرسل ۱. یا منقطع یا مسلسل ۲ یا معنعن ۳. یا معضل .

بقیه حاشیه ارضحه قل

گفتار یا کرداری که از اصحاب معصوم بما رسیده بی آنکه بخود معصوم نسبت داده شود موقوف خوانند از قبیل تفسیر صحابه علی الخصوص در باب سبب نزول آیات قرآن کریم . و گفته شان که چنین و چنان میگردیم بخصوص اگر « در زمان پیغمبر » علاوه کنند . و بهر حال باز گشت موقوف بخود صحابه است و گفتارشان حجت نیست ، گاهی هم این قسم بر غیر مصاحب معصوم گفته میشود و درینصورت قید میکنند باینکه وقفه فلان عن فلان . و اما منقطع یا منقطع گفتار یا کرداری است - که از تابعان اصحاب معصوم رسیده باشد بخلاف موقوف - که از خود اصحاب رسیده بود . و گاهی هم هر دو بیک معنی می آیند .

۱ - مرسل - خبریست - که راوی بی واسطه یا بواسطه نامعین (از قبیل : عن رحلی ، یا عن بعض اصحابنا .) از معصوم روایت کند در صورتیکه خود معصوم را درباره این خبر ندیده است . و گاهی هم مرسل میگویند و مقصود حدیثی است که تابعی یا تابع تابعی بی واسطه از پیغمبر روایت کرده چنانکه سعید بن المسیب گوید ، قال رسول الله . - اگر از سند مرسل بیش از یک واسطه انداخته باشند معضل نامیده میشود ، و الا منقطع ، حجت بودن اخبار مرسل خلاقی است ، بسیاری گویند خبر مرسل از کسی که جز از مردیقه روایت نمیکند بحکم مسند است - از قبیل سعید بن المسیب پیش اهل سنت ، و ابن ابی عمر بنزد شیعه . راه پیدا کردن ارسال حدیث : یکی تعد ملاقات میان راوی و مروی عنه است ، و یکی آنست که راوی مروی عنه را ندیده ، و یا مثال قال فلان ، و عن فلان (- که احتمال ملاقات و عدم ملاقات هر دو دارد) از وی روایت کرده است . ۲ - حدیث را مسلسل خوانند وقتی که راویانش پیر و همدیگر باشند باینکه خودشان و پدرانشان هم نام اند ، مثلاً نامشان محمد یا محمد بن احمد است ، و یا باینکه معصوم هنگام خبر دادن ایستاده بوده - یا با راوی مصافحه کرده - یا لقمه بدھانش گذارده - یا وی را آب و خرما خورانیده ، یا راوی تحسین گفته است « سدیدم از معصوم » و همان کردار یا گفتار سابق الذکر را هر یک از راویان سسین بی کم و بیش تکرار نموده اند . - مثل شمردن درود بر پیغمبر خاتم آل او یا انگشاز دست ، و گاهی هم تسلسل تا بمعصوم میرسند ، و در بین قطع میشود ، بهر حال آنرا دخالتی در رد و قبول خبر نیست ، اینقدر هست که ضابط بودن راوی را می رساند ، و اینگونه خبر در میان اهل سنت بیشتر رایج است . و بهترین اقسام آن مسلسل بسماع است .

۳ - حدیث معنعن - آنست که در سند آن گفته شود ، فلان عن فلان ، بدون اینکه متعلق حرف حر (از قبیل حدثنا - یا اخیرنا - یا روی) ذکر کنند . و اینرا برخی بحکم مرسل و منقطع دانند ، و اکثر گویند اگر راوی سابقه تدریس نداشته و ملاقات او با مروی عنه ممکن باشد بحکم متصل است ، و بعضی ثبوت ملاقاتشانرا شرط دانسته ، و جمعی معروف بودن او را بر روایت از مروی عنه افزوده اند .

یا مدّرج ۱. یا صحیح «(یا سقیم)» ۲. یا ناسخ - یا منسوخ ۳. یا مشهور ۴.

۱ - مدّرج - حدیثی است که سخن کسی از راویان بدان آمیخته شده بقسمی که شنونده گمان می برد متّهم حدیث است . یا بنزد راوی دومتن است بدو سند او یا هر دو متن را بیک سند آورده یا یک متن را بهردو سند روایت کرده است . یا یک حدیث باختلاف سند یا متن از گروهی شنیده ، و از همه باتفاق روایت میکند . و ادراج هر گونه باشد در شرع محکوم بحرمت است . و گویند در کتاب من لایحضره الفقیه اخبار مدرج بسیار است .

۲ - صحیح آنست - که بنقل عدل امامی از همچو خود تا بمعصوم پیوندد هر چند شاذ باشد ، و اهل سنت امامی بودن راوی را شرط نمی دانند ، و سلامت از شدوذ و علت را هم قید میکنند . - ولی عدالت را بمعنی آشکار نبودن فسق میگیرند ، و روایت هر مخالف را که مخالفتش بیابۀ کفر و بدعت گذاری نرسیده می پذیرند . و ازینرو اخبار صحیحشان بسیار - و احادیث صحیح شیعه کم است . و اخبار حسن و موثق - ایزان بنزد اهل سنت صحیح است . و گاهی صحیح بمعنی دیگر گفته میشود - که اینجا مجال توضیح آن نیست ، اکثر متأخران و کسانی که فی الجملة اخبار آحاد را حجت میدانند بجز صحیح مادی که شاذ نیست و معارض ندارد مسلماً عمل میکنند . - اما کلمه «سقیم» که مصنف بعد از صحیح آورده مصطلح اهل فنّ نیست ، و طاهرأ مراد او باین کلمه خبر ضعیف یا ناصحیح است .

۳ - ناسخ حدیثی است که بر رفع حکم شرعی پیشین دلالت کند ، و منسوخ حدیثی است که بدلیل شرعی که بعد آمده حکم شرعی آن برداشته شده است . و راه شناختن آن نصّ پیغمبر ص است مانند : کنت نهینکم عن زیارة القبور فزوروها . - یا نقل صحابی یا تاریخ - یا اجماع .

۴ - مشهور آنست که نزد اهل حدیث شایع شده ، و آنرا جماعتی از اهل فن آورده اند ، و این اعمّ از مستفیض است چه مستفیض را در هیچ مرتبه نباید کمتر از سه نفر روایت کرده باشند ، و خبری که در یک مرتبه راویان متعدّد روایت کنند مشهور است . مثلاً خبر اتمام الاعمال بالنیات در طرف نخستین که آغاز میشود عرب است ، چه آنرا در میان صحابه تنها عمر سر منبر خطبه خواند ، و از او علقمه و از او محمد بن ابراهیم و از او یحیی بن سعید روایت کرد ، ولی همین خبر را از یحیی دوست تا هفتصد نفر روایت کردند پس این خبر سرانجام مشهور است . و بسا از مشهور خبری میخوانند - که در السنه و افواه افتاده : خواه سند داشته باشد از قبیل خبر سابق ، یا بی اصل باشد مانند : من أنذی ذمّناً فأنا خصیمه ، و یوم نحر کم یوم صومکم ، - و للسائل حقّ و ان جاء علی فرس - و العلم علما علم الابدان و علم الادیان و نظائر اینها .

یا غریب^۱ یا معلول^۲ . اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ مِمَّا تَكْفُلُ « (بیانه) » المحدثون
رحمهم الله .

رکن سیم^۳ علم اصول فقه

و آن : علم است باصولی کسی بآن توصل کنند - باستنباط احکام
شرعی ، « [فرعی] » ازادله تفصیلی ، چون استنباط قتل جمیع مشرکین ،
الا آنج سَمْت مخصوص کرده است از نساء و اطفال و اهل ذمّت ، - ازین آیت
کسی : اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ . بواسطه این « (اصول) » کی : امر اقتضاء و جوب
کند ، و جمع معرّف بلام اقتضاء عموم ، و عامّ را تخصیص عارض میشود -
تا بغایتی کی گفته اند کسی : مَا مِنْ عَامٍ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ ، و اگر چه این عامّ
نیز بحقیقت مخصوص است - لقوله تعالى : وَ اَللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ .
و تخصیص کتاب بسنّت جائز باشد .

رکن چهارم علم فقه

۱ - غریب سه گونه است نخستین حدیثی که من آنرا یکنفر روایت کرده پس در متن
و سند هر دو غریب است ، دوم آنکه تا پایان سند راوی متن یکنفر است ، ولی همین
من از جمعی معروف است پس این خبر سندا غریب است ، سوم حدیثی که یکنفر روایت
کرده و جماعتی از او روایت کرده اند ، مانند انما الاعمال بالثبات که غریب مشهور است
بنزد اهل سنت ، و الا خبر مزبور بطرق دیگر هم از ائمه رسیده است .

۲ - وحدیث را معلول - یا معلّل خوانند وقتی که بظاهر درست است ولی عیبی دارد -
که حدیث شاسان باریک بین بدان عیب پی میبرند و بس ، و باینکه راوی در طریق
یا متن خبر منفرد است ، پس اگر راوی از طریق حدیث کند که دیگری از این طریق
روایت ننموده یا حدیثش بی نظیر یا مخالف خبر دیگر است نهائی او در طریق یا من
و وجود خبر مخالف دیگر ، گمان معلول بودن خبر را تقویت میکند ، - هر گاه قرائن
دیگر از قبیل ارسال در خبر موصول و وقف در مرفوع و درهم شدن حدیث با حدیث
دیگر و غیر ذلک ضمیمه شده باشد ، مثلا - روایت کرده است بعلی بن عبید الطنافسی از
سفیان الثوری از عمرو بن دینار از ابن عمر از پیغمبر اکرم ص که فرمود : الیّتان بالخیار
ما لم یفترقا . و این خبر علیل است ، چه راوی ابن عمر عبدالله بن دینار است - نعمرو بن
دینار و راوی در سند بغلط رفته و بجای « عبدالله » « عمرو » آورده است . و نظائر این
در تهذیب الاحکام شیخ طوسی بسیار است . ۳ - سیم در - م . ۴ - استنطاقی - م .

و آن علم باشد باحکام شرعیّ فرعیّ از ادلّه تفصیلیّ بسبیل استدلال.

و این [(علم)] بحرِ یست [(کی)] ساحل ندارد.

و اما قسم تبع علم ادب است.

جه : قرآن و احادیث - کی دانستن آن لازم و واجب است ، بلغت

عربست . بس معرفت لغت عرب لازم بود ، کی : مَا لَا يَتِمُّ الْوَاجِبُ إِلَّا

بِهِ - وَكَانَ مَقْدُورًا فَهُوَ وَاجِبٌ ، و علم ادب جنانك زَمَخْشَرِيّ

« (رحمه الله) » در قسطاس عروض برشمرده است - دوازده نوعست .

نوع اوّل علم متن لغت .

نوع دوّم علم ابنیه - یعنی علم تصریف ، و آن : علم باشد بأصولی کی

بآن بشناسند احوال ابنیه کلم کی اعراب نباشد . و ازان جهت آنرا علم ابنیه

گفت - کی ابنیه کلم و کیفیت تصرّف در آن باین علم دانند .

نوع سیّم « [علم] » اشتقاق و آن : علم باشد برّ الفاظ و معانی مختلف

با اصلی واحد - بس اگر ترتیب حروف نگاه دارند - جنانك تقدیم صادر

را - و برابر با ، در جمیع تراکیب ضارب - و مضروب [(وِضْرَاب)] وِضْرَاب -

الی آخره . - آنرا اشتقاق صغیر خوانند . و اگر ترتیب حروف را نگاه

ندارند ، بل « [که] » يَكْ معنی مشترك ، میان معانی مختلف تقالیب ششگانه

ثلاثیّ ، و بیست و چهار گانه رباعیّ ، و صد و بیست و پنج گانه خماسیّ بیذا

کند و آنرا مشتقّ منه این تقالیب نهند . آنرا اشتقاق کبیر خوانند ، جنانك

تراکیب شش گانه کاف لام میم همه ۱ در معنی شدّت - وقوت مشترك اند .

اوّل : لَكَمْ - وَمِنْهُ اَلْكَلَمْ - یعنی جراحت کردن . و الکلام - لِأَنَّهُ

يَقْرَعُ السَّمْعَ . دوّم : لَكَمْ - وَمِنْهُ اَلْكَامِلُ لِأَنَّهُ اَقْوَى مِنَ اَلنَّاقِصِ .

سوّم : لَكَمْ - وَمِنْهُ اَللَّكْمُ^۲ و شدّت - وقوت « (او) » از شرح مستغنی است .

جهارم: م كل - وَ مِنْهُ بِشْرٌ مَكُونٌ^۱، إِذَا قُلَّ مَأْوَاهَا. س در ورود آن شدتی باشد. بنجم: م كل - وَ مِنْهُ مَلَكَتُ الْعَجِينَ إِذَا «أ» نَعَمْتَ عَجْنَهُ فَأَشْتَدَّ وَقَوِي. و قسم ششم - کی: ل م ك است مهمل است.

واگر «(این)» حروف رانیز نگاه ندارند، بل کی تجاوز کند - بمعانی - کی اخوات آن طایفه از حروف مِنْ حَيْثُ النُّوعِ أَوِ الْمَخْرَجِ محتمل آن باشد. آنرا اشتقاق اکبر گویند جنانك: ثلم بمیم - کی حرفی^۲ مایی است بجهت خلل است - در جدار، و ثلب بیا - کی حرفی^۳ شدیدیست بجهت حمل در عرص. و جنانك: زَفِيرٌ بفا - بجهت آواز خر، و زَفِيرٌ بهمزه - کی حرفی شدیدیست بجهت آواز شیر، و حبانك: فَصْمٌ بفا - بجهت شکستن جیرها - بی آنك از یکدیگر جدا شود^۴. و قَصْمٌ بقاف بجهت شکستن^۵ - بشرط آنك جدا شود، و ازینجاست کی:

آورده اند کی لغوی را برادر نمانده بود. و در عراه می گفت:

قَصَمْتُ ظَهْرِي وَإِنْ شِئْتُ قَصَمْتُ ظَهْرِي - لِأَنَّهُ بِالْقَافِ أَوَّلِي
وَأَخْرَى - لِأَنَّهُ أَشَقُّ وَأَنْكِي.

نوع چهارم - علم اعراب - و آن علم بحوست، و حدّ او آنك او علمی است بأحوالی و هیاتی - کی عارض الفاظ عربی شود - کی آن الفاظ بواسطه آن احوال - و هیات بر آن وجه باشد - کی باید^۶، و دلالات آن الفاظ بر معانی کی قاصد^۷ بآن احوال و هیات حاصل - یا تمام شود.

و بعضی گفته اند کی: نحو علمست^۸ بقوانینی - کسی اران احوال

۱ - ملوك - اصل . ۲ - حرف - م . ۳ - بشوند - م . ۴ - شکستن بجهت
- م . ۵ - غزا - م . ۶ - تابد - اصل . ۷ - قصد آتند - ط - قصد آمد - ه :
۸ - علمی است - م .

اولی کلام عرب بشناسند - احوالی کی مَوْقُوفَةُ النَّوْعِ باشد - عَلَی -
الْتَّرْکِیْب .

نوع پنجم - علم معانی - وحدّ او از بیش گفته شد .

نوع ششم - علم بیان - وحدّ او گفته آمد .

نوع هفتم - علم عروض .

نوع هشتم - علم قوافی - کی : عبارتست از معرفت اواخر ایات .

نوع نهم - انشاء ثمر - و آن علم ترّسل است .

نوع دهم - قرص شعر - یعنی علم نظم .

نوع یازدهم - علم خطّ - و آن دو قسم است : یکی مُتَّبِعٌ و یکی

مُخْتَرَعٌ . مُتَّبِعٌ خطّ مصاحف قدیمه است ، و خطّ عروض . و مُخْتَرَعٌ آنست کی کتاب بر آن مواضعه کرده اند .

نوع دوازدهم - علم محاضرات - وَهُوَ مَا تُحَاضِرُ بِهِ صَاحِبَک -

از حدیثی یا شعری . یا نادره یا مثلی سایر ۱ - اینست انواع اصول و فروع علوم دینی ، و چون این معلوم شد بدانک :

علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل :

دلیل اوّل -

متعلّق علم اصول ذات و صفات آفریدگار است جَلّ جلاله ، و

متعلّق علم فروع غیر آن ، و معلوم است کی هیچ چیز را در شرف نسبت

نباشد با ذات - و صفات حقّ ، بس هیچ علم را نسبت نباشد با علم اصول ، یعنی علم کلام . بل کی او از همه شریفتر باشد .

دلیل دوّم -

جمله علوم دینیّ بعلم اصول محتاج است - زیرا کی : تا ذات - و

صفات حق عز و علا معلوم نشود بدلیل عقلی، و همچنین نبوت محمد علیه السلام، نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت، و نه محدث روایت حدیث تواند کرد، و نه فقیه فقه را تواند بیان کردن. و چون علم اصول مستغنی است از دیگر علوم دینی، و دیگرها بدو محتاج. - و مستغنی فاضلتر بود از محتاج، پس علم اصول از علم فروع فاضلتر باشد.

دلیل ستم -

علم اصول قابل نسخ و تغییر نیست، - به حسب یک دین - و نه بحسب دیهات مختلف، و علم فروع قابل نسخ است: هم بحسب یک دین «و» هم بحسب دیهات مختلف. - پس علم اصول فاضلتر باشد.

دلیل چهارم -

علم اصول تنها سبب نجات تواند بود، و علم فروع بی «(علم)» اصول سبب نجات نخواهد بود، چنانکه در پیش تقریر کرده شد، پس علم اصول فاضلتر بود.

دلیل پنجم -

مردم در اوقات دعا - و تضرع، و نزد مردن، آیات توحید خوانند، چون: آیه الْكُرْسِيِّ، وَشَهِدَ اللَّهُ، وَآمَنَ الرَّسُولُ. و هرگز آیات بیع - و شری، و تجارت. و حیض - و عدت، نخوانند. و این دلیلست بر آنکه: آیات علم اصول فاضلتر - از آیات علم فروع است. - پس «[علم اصول]» از علم فروع فاضلتر بود.

دلیل ششم -

ضد این علم کفر - و بدعت است - کی از همه چیزها خسیس ترست، و هر چند ضد چیزی خسیس تر بود، آن چیز شریفتر بود. پس «[علم]» اصول از علم فروع شریفتر بود.

دلیل هفتم -

دلایل علم اصول قطعی و یقینی باشد، و دلایل علم فروع ظنی، و قطعی از ظنی فاضلتر بود.

دلیل هشتم -

آیهائی **کی** در بیان فروع است از سیصد ۱ کمتر است، و بیشتر آیات در بیان ذات - وصفات - و توحید - و تنزیه، و شرح نبوت، و معاد، و کیمیت عقاب - و ثواب است، الا قصص - کی غرض از آن حکمت است - یا عبرت، حناک در آخر سورة يوسف فرمود ۲
لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ. و این دلیل باشد بر منقبت علم اصول، و ریاضتی او بر علم فروع.

دلیل نهم -

آفریدگار تبارک - و تعالی، در اوّل سورة البقره مدح مؤمنان فرمود - تا آنجا **کی**: هُمْ الْمُفْلِحُونَ. پس در دو آیت ۳ مدمت کافران تقریر فرمود «[تا آنجا]» **کی**: وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، پس در سیزده آیت بعضی از مطالب موافقان بر شمرد - تا آنجا **کی**: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا. و معلوم است **کی** فرق مکلفان خود بیش ازین سه نیست: یا مؤمن، یا کافر، یا منافق، پس بعد از آن دلایل توحید یاد فرمود از چند وجه - حناک فرمود: اَعْبُدُوا رَبَّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ

۱ - از ششصد - سجده - قال الفزالی و غره آیات الاحکام خمسمائة آية، وقال بعضهم مائة وخمسون، قيل واعلم مرادهم المصرح، فان آیات القصص والامثال وغيرها یسبغ منها کثیر من الاحکام - الاتقان للسبوطی - چاپ مصر ۱۴۱۸ ج ۲ ص ۱۳۰. آیتی که در احکام شریعت آمده است کمتر از ششصد است - اسرار التنزیل ص ۲۸. ۲ - فرمود که - م. ۳ - دو آیت از - م. ۴ - بیشتر - ط. ۵.

مِنْ السَّمَاءِ مَاءً : یعنی برستش کنید آن خدای را - کمی شمارا آفرید ، - پس آفریش ما يك دليل بود ، و آفریش بدر و ماذر ما دَوِّم دليل ، و آفریش زمین سَمَم ، و آفریش آسمان چهارم ، و فروز آوردن آب از آسمان بزمین ۱ - تا بواسطه آن چند هزار نوع « (نبات) » : از غذا ، و دوا ، و زهر ، و بازهر - هر یکی بر یکی دیگر ، و طعمی دیگر ، و شکلی دیگر ، بنجم - ۲ پس ازین پنج دليل کسی بر توحید فرمود ، شروع در تقرير بپوت محمد [عليه السلام] کرد ، و فرمود : وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ۚ ۳ آنگاه شرح قیامت تقرير فرمود - کسی :

۱ - بر زمین - ط . ۲ - و بشکلی دیگر و بنجم دیگر - م . ۳ - من منله متعلق است بسورة - و صفت آنست یعنی سورة کائنه من منله درینصورت ضمیر اجمع است به ما : نزلنا بعدنا . و ممکن است من منله متعلق به «فأوا» باشد و درین حال ضمیر بعد بر مسگرد (کتاب الکشاف چاپ مصر ۱۳۰۸ ح : ۱ ص ۱۸۶)

آیه کریمه برای تحدی نازل شده و حقیقت تحدی مطالبه نظیر است - ار کسی که نمیتواند نظیر بیاورد . و با حین عبارتی ممکن است چهار گونه تحدی کنند :

۱ - اینکه مأنی به آنها بیاورند و بگویند : «فأوا بسورة» - ازین معلوم میشود که متکلم سورة از مثل قرآن میخواهد . ۲ - مأنی منه تنها - باینکه گویند : «فأوا من منله» و ازین فهمیده میشود - که از مثل قرآن مطالبه میکند بقدری که مثل قرآن صدق کند ، هر اندازه باشد . ۳ - اینکه نخست « من منله » بیاورد ، پس اران ، بسورة « یعنی بگوید : «فأوا من منله بسورة» ، یا امر با آوردن (امر بآیان) در آغاز بطور عموم به «من منله» تعلق گیرد و چنان باشد - که اگر حرف دیگر نزنند - مقصود دریافته شود ، و سخن مفید باشد ، ولی با آوردن « بسورة » اندازه مأنی به را معین کرده ، و این از قبیل آوردن خاص بعد از عام ، و توضیح پس از اجمال است . و بیش سخنوران پسندیده است . ۴ - عکس اخیر یعنی بگوید «فأوا بسورة من منله» - که « بسورة » را مقدم بدارد . - درینصورت : اگر من منله متعلق به «فأوا» باشد در گفتار حرف لغو خواهد بود ، چه - چون « بسورة » گفته شد دانسته میشود - که مأنی منه مثل است ، پس آوردن « من منله » که به «فأوا» تعلق دارد بیهوده است . این که گفتیم در صورتی است که مأنی منه مفهوم مثل باشد ، اما اگر حیز دیگر باشد که از تحدی مستفاد نشود ، از قبیل مکان - و شخص و غیرها خواه مقدم بیاورند - و خواه مؤخر در هر دو صورت مفید است ، و بهمین جهت است که «من منله» هر گاه ضمیرش بعد رجوع کند ، اگر به «فأوا» هم متعلق باشد درست است . - اهل تحقیق گویند : در وقتی که از باغ مخاطب بیرون رفتی حاشیه درص ۱۰۲

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
 «[الآیه]». پس از اینجا معلوم شد - کی اوّل چیزی - کی آفریدگار در
 قرآن مجید تقریر^۲ کرده است دلایل توحید، و نبوّت، و مسئله حشر -
 و نشر است، و تقدیم کردن این مسایل بر دیگر مسایل دلیل آنست کی این
 علم، از دیگر علمها فاضلتر باشد.

بقیه حاشیه از صفحه ۱۰۱

می آید اگر بگوئیم: «اکلت من بساتنك من العنب» سدید است. و «اکلت من
 العنب من بساتنك» رکیک است، زیرا چون گفتی «اکلت من العنب» دانسته شد که
 از بستان انگور خورده، پس «من بساتنك» لغو است. اما اگر «من بساتنك» را مقدّم
 بداری دانسته میشود که از بستان خورده، ولی مأکول چه بوده؟ نامعلوم است. و چون
 گفتی «من العنب» از مأکول رفع ابهام شده و پیدا شد که چه خوردی. و «من العنب»
 مفید بوده است. پس بلاشک تجدیدی خود مبرساند - که سوره مائیه بها سوره مائیه است،
 و هر گاه «من مثله» را بش از سوره بیاوری مقدار مثل مائیه بها محمل است، همینکه
 گفته شد «سوره» مقدار مزبور پیدا میشود، و درین هنگام بها فایده بسوره معین
 کردن مقدار مبهم است. زیرا پس از آنکه مماثلت از صریح کلام دانسته شد - دلالت
 سیاق نابود میشود. و «سوره» ازین جهت منظور نظر است که تفصیل بعد از اجمال
 است، نه ازین رو که از آن مماثلت بدست میآید. پس در کلام چیزی نیست که حشو باشد.
 و اما هر گاه مؤخر آورده شد «سوره من مثله» اگر من مثله را وصف سوره قرار
 بدهیم چیزی که از سیاق مستفاد میشود (یعنی مماثلت را) منطوق قرار داده ایم و ابن
 درباب بحث اگر برای فایده باشد مثل امس الدابر مانع ندارد، ولی اگر معلق به «فأتوا»
 بگیریم چون دلالت سیاق بر صریح آوردن مماثلت مقدّم آمده بحال خود باقی است،
 و سپس که بمماثلت صریح نموده «من مثله» گفتیم مثل اینست که گفته باشیم «فأتوا
 بسوره من مثله من مثله» - که نحسین وصف است، و دوم طرف لغو. و معلوم است که
 در سخن حشو است. و اما اگر «من مثله» را وصف سوره بگیریم بمنشأ تعجیز نصریح
 کرده باشیم، چه منشأ تعجیز جز وصف مماثلت چیزی نیست، و ذهن مخاطب پس از
 نگریستن مثلیت که تعجیز از آن برخاسته است منتقل میشود باینکه قرآن معجز است.
 و حاصل اینست که مقصود از وصف کردن سوره بمماثلت آنست که بتحقیق بیوند - که
 مناسط معجز بودن قرآن چیست - نا آنرا بدیده انبیا بنگرند، و از شگ و انکار
 بر کنار شوند. (بلخیص و نقل بمعنی از رساله جدا گانه درین خصوص که شیخ بهائی
 قده در مکه «ظاهرأ در سفر دوم حدود ۹۹۲» تصنیف فرموده و در آخر جلد دوم
 کشکول - چاپ نجم الدوله ص ۲۳۵-۲۴۴، ایراد کرده است) - در آخر رساله مزبور
 گفتار مصنف ما در جلد نخستین حواشی او بر کساف نیز ایراد شده - ولی بنظر
 نگارنده بهترین وجوه همانست که آوردیم. ۱- پس اینجا - ط. ۲- یاد - م.

مناظرهٔ اوّل - مناظرهٔ نوح علیه السّلام با قوم خود، جناتك

در قرآن حمید حکایت می کند، کسی: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا^۱ وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا. یعنی ای قوم اندیشه نمی کنید کی - آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طاقه بالایی طبقه بداشت، و ماه را سبب نور شب گردانید، و آفتاب را سبب روشنی روز کرد، و بیش ازین فرمود «[که]: وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا^۲. یعنی اندیشه نمی کنید - کی آفریدگار شما را همچون نباتات از زمین برویانید، مختلف الشّکل - والطّایع. با آنک تأثیر

۱ - در انجیل برنا با و در فلسفه یونان نه آسمان آمده، و در قرآن عزیز هفت آسمان، و چون «کرسی» بر فلک ثوابت و عرش بر فلک اطلس تطبیق شود قرآن نیز مطابق آندو باشد. - ولی مفسران گویند «سبع سموات» مانع نیست از اینکه شمارهٔ آسمان ها بیش باشد، چه قرآن کریم آسمانها را در هفت محصور ساخته است. و عدد خود مفهوم ندارد، چنانکه اگر کسی گوید «عندی فرسان» اینجمله مانع نیست که بنزد وی هزار فرس باشد، و اگر خداوند يك آسمان یاد میکرد مسلمانان در آسمان نخستین می استادند؛ و بچشنجو و کنجکاو بر نمی خواستند، و همینکه هفت آسمان شنیدند خواندن فلسفه یونان آغاز کردند، و حالا که در فلسفه نو می نگرند نعمت و حکمت خداوند را بهتر می شناسند. - و تعبیر نه «هفت» از جاب حق تعالی آزمایش و ابلاء است، نا گونه نظران بی خرد بترسند. و از بحث در عوالم کثاره جویند، و کسی که عزمی توانا و همتی بلند دارد گوید: اینهم کار خدا است، و خداوند جای دیگر هم فرموده است «و یخلق ما لا تعلمون». پس آسمان، يك باشد یا هفت یا سیزده یا هزار، آفرینش هستی آن گواه هستی - و توانائی و حکمت آفریدگار است، و درین منظور خصوصیت عدد مداخلیتی ندارد، و چون باتفاق پیشینیان و معاصرین خلأ وجود ندارد، پس ستارگان در احرامی موجود طبقه بالایی طبقه گردش میکنند (تلخیص و نقل بمعنی از تفسیر الجواهر تصنیف دانشمند معاصر الشیخ حوهری الطنطاوی ج ۱ چاپ دوم ص ۵۱-۵۲. کذا فی النسخ والصحیح: و پس.

۳ - استعبر الانبات للأشياء كما يقال زرعك الله للخیر، و كانت هذه الأنساعرة ادلّ علی الحدوث لأنهم اذا كانوا نباتا كانوا محدثين لا محالة حدوث النبات... والمعنی: انبتکم دبتم نباتا اونصب بأنبتکم لتضمّنه معنی ندتم. (تفسیر الکشاف ج: ۲ ص ۴۹۱).

افلاك - و كواكب ، و طبایع برابرست ، و این « همه » دلیل ظاهر بود - بر کمال قدرت و حکمت آفریندگار .

دیگر مناظره او با کافران ، جنانك حق تعالی از ایشان حکایت « می »

کند کی : يَا نُوحٌ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا .^۱ و معلومست کی جدال کردن نوح با کافران در مسائل اصول ، جون : توحید ، و نبوت ، و معاد ، و امثال اینها بوده باشد ، نه در مسایل فروع . و همچنین مناظره^۲ تمامت بیغمبران با معاندان در اصول باشد ، نه در فروع . - جه آنکس که بنبوت^۳ ایشان [ایمان] دارد در فروع شریعت با ایشان نزاع نکند . - و آنکس - کی ببوت ایشان ایمان ندارد ، در فروع با ایشان سخن نگوید . - بس معلوم شد کی آن جدل در اصول دین بوده [است] و حرقت انبیاء در

نویسه حاشیه صده ۱۰۴

یعنی شما هم مانند رسنیهها نمو میکنید ، و از همدیگر متولد میشوید ، سر شما بسوی آسمانست همچنانکه سرهای نباتات که در پست ترین زینه حیوة میباشند در گل فرورفته ، و حیوانات که در درجه وسط هستند رو به چهار جهت باقیامده اند ، پس شما مانند درختی وارونه میباشید - دست و پا که بمنزله شاخهای درخت است در پائین و سر بیالاست ، و کسی که بر رگهای ورشته های آنها و جریان خون در هر سوی تن آگاه باشد انسان را همانند درخت خواهد دید . بهلاوه شما در خلق و خوی و احوال دیگر خود نظیر نباتات گوناگون هستید ، چه در مردم هم مانند شجره طیبه و خبیثه ، تلخ و شیرین و طیب و خبیث یافته میشود ، استعداد شما نیز همچون استعداد نباتات مختلف است ، هر کسی را خاصیتی است چنانکه هر نباتی خاصیتی ویژه دارد . دانش و هنر بر قوای شما بخش شده بهمان نحو که از هر نباتی منفعتی بدست میآید ، - برخی به صرف خوراک می رسند ، و از بعضی جامه میسارند ، و پاره بکار دارو میجورد . و همچنانکه اگر قسمی از رستنی نروید مردم از خاصیت آن محروم میمانند ، هر طایفه و امت و هر فرد مردم را خاصیت و فایده و منفعتی است که چنانچه بی کار بماند آن از دست جامعه برود ، مثلاً اگر چنانچه گندم یا پنبه نروید مردم بناچار پوست حیوانات پیوشند و با ارزن و سبزیجات زندگانی کنند و در تنگی افتند ، همچنین اگر طایفه و گروهی از مردم دنبال وظیفه خود نروند ، نوع مردم یا امتی که کوتاهی کرده اند باندازه تقصیر خود روبکم و کاست گذارند ، (تلخیص و نقل بمعنی از تفسیر الجواهر - ج ۲۴ - ص ۲۶۳ - ۲۶۴) .

۱ - ای : اردت جدالنا و شرعت فیه فاکثرته . (تفسیر الکشاف) ۲ - مناظره با - م .

۳ - نبوت نبوت - م .

مناظره با معاندانِ تقریرِ اصولِ دین است ، نه فروع . و ازینجا فضیلتِ اصول بر فروع ظاهر شود .

مناظره دوم - مناظره موسی علیه السلام با فرعون دوبار :
یکی آنجا کی گفت : **فَمَنْ رَبُّكُمَا** . دوم آنجا کی : **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ** .

۱ بدانك معنى من کیست باشد ، و معنى ما چیست بود . و سؤال کیست را جواب - بذکر صفاتِ مسئول عنه باشد ، و جوابِ چیست بذکر حقیقتِ مسئول عنه . - و چون فرعون گفت : **مَنْ رَبُّكُمَا** ((یا موسی)) **قَالَ** «(رَبُّنَا)» **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** ۲ . خدایِ ما آن

۱ - م «و» علاوه دارد . ۲ - یعنی هنگامی که آفرینش او را بیایان رسانید ، و جانش بحشید بهره مصلحت بود رهنموش کرد . و گرنه - که وی را در شکم مادر تغذیه بخون آموخت ؟ او که وی را بیستان - و جای آن و شیوه شرب خوردن آشناساخت ؟! و همچنین است هدایت‌های دیگر - تا پایان زندگی .

و این مضمون مآلاً نزدیک است بگفته کسانی که «کُلُّ شَيْءٍ» را مفعول دوم «اعطی» گرفته‌اند . - یعنی : اعطی کُلُّ شَيْءٍ صورته و فعلیته و قدره الذی یطابق المنفعة المنوطة به ، پروردگار ما آنست که صورت هر چیز عطای وی است . چنانکه بچشم شکلی داده مناسب نگریستن ، و بگوش هیأتی موافق شنیدن ، و دست را چنان آفرید ، - که بکار قبض و بسط آید ، و با بکار برداشتن و راه بردن همه بدن ، و همچنین است اعضای دیگر ، بتفصیلی که در علم وظائف الاعضا آمده است . و سایر جانوران و جمادات و رستنیها یکایک را در عالم خود چنان آفرید که بهر یک آنچه نیازمند بود بخشید ، و همگی را باز نمود که چگونه بعطیات خداوندی نوصّل جویند ، و آنها را بکار برند - و از آنها بهره برگیرند . اگر کسی بچشم خرد باسما و زمین و رستنیها و جانوران و خشک تر جهان بشکود خواهد یافت که بهر آفریده آنچه درزیدگی و بقاء نیازمند است - و باوی مناسب بوده ، و هر چه در انجام وظیفه وی مدخلیت داشته داده شده ، حتی اینکه بمایه نخستین هم که از هر گونه فعلیت نهی ، و قوت صرف است باز خداوند بموجب ، یا من سبقت رحمة غضبه ، و فعلیت قوت بخشیده ، و بهر چیز باندازه قیامت و لیاقتش - جامه فعلیت و کمال نخسین پوشیده و بکمالهای ثانویش آراسته است . نمونه از حکمت‌های آفرینش و آفریدگار در بخش سوم (در جلد نهم) کتاب خواهد آمد ، و مفصلتر از آن در کتابهای فلسفه مخصوصاً در اسفار در باب غایت (در جلد سوم - الهیات اخص) و در علوم گوناگون از قبیل ، هیأت و نجوم و تاریخ طبیعی - و تشریح - و در تفسیر دانشمند معاصر الشیخ جوهری الطنطاوی - و غیرها پراکنده است . خلق هم قراءت شده ، و بنا بر این خلقه صفت کُلُّ شَيْءٍ یاشیء است ، و متعلق اعطای شده شامل همه چیز باشد ، چنانکه متعاقب هدایت در هر صورت محذوف است ، نار همنونی بآفریده و آفریننده ، هر دو را فراگیرد .

موجودیست کی آفرینش همه از وی است - و هدایت همه چیز در همه باب از وی است. فرعون دانست کی این جواب حق است - و ظاهر، «(ترسید)» کی مردم بدانند، سخنی بیگانه در انداخت - و گفت: فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى. گفت چیست احوال مردم گذشته، گفت: عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي. و زود باز [(بر)] سر جواب رفت، و گفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا إِلَى آخِرِهِ.

❦ سؤال ۱- چرا ابراهیم: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ گفت، و موسی: الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى. و محمد الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى.

«(جواب)» - از اینجا کمال محمد (علیه السلام) بنسبت با دیگر پیغمبران ظاهر می شود، چه ابراهیم خاص گفت - و موسی عام، و محمد مطلق: شامل خاص - و عام. آج ابراهیم گفت مبدأ بود، و آج موسی گفت وسط، و آج محمد گفت کمال. الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى کاملتر از آنکه: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ. - الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى، کاملتر [(از)]: الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى. اینجا دو مرتبه «(بود)»: یکی خلق. - یکی هدایت. اینجا چهار مرتبه: یکی خلق، دوم تسویت، ستم تقدیر، چهارم [«هدایت»].

در خلق جسمانی - تسویه اجزاء: آب - و خاک - و هوا - و آتش

ببایست ، تا اعتدال حاصل آید ^۱ اَلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ .

در تقدیر روحانی هدایت ربّانی ببایست - تا کمال حاصل آید ^۱ وَاَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ . خلق و تسویه در خلقِ شخص انسانی . تقدیر و هدایت در تقدیر نفس روحانی . در همه کتابها گذشته تقریرِ خلق - و هدایت آمده است . و این سه بیغامبر بزرگ بیرون داده تا در آخر سورت سبح این آمد کی : **إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ .**

« (لطیفه) » : وجون معلوم شد کی : **هَذَا** در : **إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ** . اشارت است بحلق و هدایت ، نه بقرآن ، بس تمسکِ حنفیاء باین آیت کی قرآن عبارت از معنی این منزست ، نه لفظ . - تا ترجمه قرآن بهر زبان کی بکند قرآن باشد باطل شد ، چه وجه تمسکِ ایشان آنست - کی **هَذَا** اشارت بقرآن است . و معلومست - کی قرآن در صحفِ اولی باین لفظ نبود ، بل کی بسریانی بود ، یا عبرانی ، بس قرآن عبارت از معنی باشد - نه از لفظ .

و مثل ^۲ این تمسکِ ایشان بآن آیت دیگر کی : **وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ^۳** . باطل شود ، - چه ضمیر **إِنَّهُ** عایدست بمد کور از قصص ، کی در زبرِ اولین آورده اند ، نه بقرآن - تا تمسکِ [(نمام)] شود ، وجون این سؤال و جواب و لطیفه معلوم گشت .

بدانک ^۴ : بار دیگر فرعون برسید . کی : **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ .**

۱ - آمد - اصل ۲۰ - بنطل - ط ۳۰ - سورة الشعراء آیه ۱۸۶ - واته - ای وان القرآن یعنی ذکره منبت فی سائر الکتب السماویة ، و قیل : ان معانیہا ، و به یحتج لأبی حنیفه فی جواز القراءة بالفارسیة ، فی الصلاة - علی ان القرآن قرآن اذا ترجم بغير العربیة ، حیث قیل : واته لفی زبر الاولین لكون معانیہا فیها ، و قیل الصّیر لرسول الله ص (تفسیر الکشاف) .

۴ - ۳۷ سطر و اندی که میان ستاره و این رقم جا دارد در نسخه « م » نیست .

و غرض «فرعون» آن بود کسی ما چون^۱ سؤال بود - از حقیقت چیز - و حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نه، موسی منقطع کرد. موسی در جواب گفت: رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ^۲. فرعون روی با قوم خود کرد و گفت: أَلَا تَسْتَمِعُونَ^۳ یعنی من از چیست سؤال می کنم، و او جواب کیست می گوید گفت: رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ. بار فرعون روی با قوم کرد [و] گفت: إِنْ رُسُوكُمْ أَلَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْكُم لَمَجْنُونٌ. یعنی تنبیه کردم بر آنک آنج گفت جواب نیست - و فهم نکرد، و چون جواب منحصرست درین نوع، لاجرم موسی گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ^۴. و تحقیق این جواب آست - کسی تعریف چیزی نفس خود محال بود، و الا لازم آید تقدّم علم بجیزی^۵ بر علم بدان چیز، پس تعریف: یا باجزا بود اگر معرّف^۶ مرّکّب باشد، یا بآثار و لوازم اگر بسیط باشد. - و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود. چه او اتر کیب و اجزا منزّه است، و الا ممکن باشد - نه واجب، پس لازم آید^۷ کسی تعریف او بآثار و لوازم «(او)» باشد. و ازینجا فرمود: إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر شما عقل دارید - بدانید کسی تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد.

- ۱ - جواب - م . ۲ - یعنی ان کان بر جی منکم الا یقان الذی یؤدی الیه النظر الصحیح نفعکم هذا الجواب والالہ یفنع ، او ان کنتم موقنین بشی قَطّ فهذا اولی ما توقنون به اظهروه و انارة دلیله (تفسیر الکشاف) . ۳ - تسمعون - م ، - نسمعون - ط .
- ۴ - نخست ملایمت کرد و گفت : ان کنتم موقنین ، سپس که بدلیها بی اعتنائی کردند خشونت ورزید و : ان رسولکم لمجنون را بقوله ان کنتم تعقلون معارضه نمود . -
- (تفسیر الکشاف) . ۵ - چیزی - م . ۶ - معرفت - اصل . ۷ - آمد - م .

مناظره هیمیم - مناظره ابراهیم علیه السلام و اورا مقامات بسیارست در تقریر ادلایل توحید .

مقام اول آنست کی^۲ درغار بود و چون ستاره و ماه و آفتاب را دید کی متغیراند - و از جائی بجائی می روند ، دانست کی گردنده بی گرداننده نباشد ، و هر چه محتاج غیر بود خدائی را شاید . لاجرم گفت : **لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ** . من دوست ندارم کسانی را کی معتر - و حادث باشند . - و از حدوث اینها بواسطه تعتر ، استدلال کرد بر آنک ایشانرا لاند خالقش باشد ، چنانک گفت : **إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** . یعنی « (من) » روی بخدائی آوردم کی آفرید کار آسمان و زمین است ، و هر چه دریشان است . بس حق بروی ثنا گفت کی : **وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ** . یعنی این حجّت و برهان^۳ ما باو دادیم ، و هدایت او بدین حجّت و برهان از ما بود .

مقام دوم - آنست کی با بذرخود^۴ مناظره کرد - و گفت : **يَا أَبَتِ**

۱ - تقریر و - اصل . ۲ - که او - م .

۳ - یعنی از قوله : **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ تَوَهَّمُ مَهْتَدُونَ** .

۴ - نام پدر ابراهیم در تورا در سفر پیدایش ۲۷:۱۱ - و ۲۸ ترح یا تارح آمده (نگاه کنید بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۱۹۲۸ ص ۴ . و دائرة المعارف بستانی ج ۱ ص ۲۴۴ - ۲۴۵) - و در تاریخ طبری چاپ مصر - ج ۱ ص ۱۱۹ تاریخ . میان علمای انساب خلاف نیست در اینکه نام پدر ابراهیم تارخ (- تارح - نسخه) است اصحاب ما گویند : آزر نام جدی مادری وی بوده ، و نیز در روایت آمده - که آزر نام عتوی ابراهیم است . گویند پدران پیغمبر تا آدم همه خدا را بیگانگی می پرستیدند و از حضرت روایت شده - که فرمود لم یزل یثقلنی الله من صلب الطّاهرین الی ارحام - المطهرات لم یدسنی بدنس الجاهلیة حتی اخرجنی فی عالمکم هذا ، و اگر از پدران وی کسی کافر می بود همگی را بیا کی وصف نمی نمود ، با اینکه خداوند فرموده **إِنَّمَا أَنتُمْ كُوفٌ** . - جوامع الجامع طبرسی ص ۱۴۰ - و مجمع البیان - و تفسیر صافی - و برای تفصیل بیشتر نگاه کنید بتفسیر ابوالفتوح چاپ طهران ج ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ .

لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا . یعنی چرا برستی کسی را کی اگر بخوانی نشنود، و اگر سجده کنی نبیند، و اگر محتاج شوی کارت نسازد .

مقام سبّم - آنست کی با قوم خود مناظره کرد - و گفت: مَا هَذِهِ التَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ^۱ . یعنی این صورت های بی جانرا چرا می برستید .

مقام چهارم - « (آنست) » کی با زمرود مناظره کرد^۲ - کی : رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ . یعنی خدای من کسی است - کی زنده کننده - و میراننده است .

خصم گفت مرده کردن - و زنده کردن بواسطه تأثیر حرکات [(افلاك)] و اوضاع کواکب است : از ستارات - و ثوابت ، و من نیز بدین واسطه مرده - و زنده توانم کردن^۳ .

ابراهیم علیه السلام در جواب فرمود : کی اگر چه مسلم داریم - کی حوادث ارضی بتأثیر حرکات افلاك - و سیر نجوم است ، اما این حرکات و سیر بواسطه چیزی دیگر خواهد بود - و الا تسلسل لازم آید ، بس بضرورت بتأثیر قدرت خدای عزّوجلّ تواند بود . و چون حوادث

۱ - تحقیر لشانها و تویج لاجلالها - فان التمثال صورة لارواح فيها ، - و لم ينو للماكفين مفعولاً و اجراء مجرى ما لا ينعدي اى فاعلون للعكوف لها ، و لو قصد التثدية لقال عاكفون عليها . - حوامع الجامع : ۲۸۷ - والصابي . ۲ - از حضرت صادق م روایت شده - که این مناظره پس از انداختن ابراهیم در آتش واقع شده است - مجمع البیان - والصابي . ۳ - یعنی : قَالَ اَنَا حَيٌّ وَأُمِيتُ - البقرآة ۲۰۷ . - بریداخلی من و جب علیه القتل و امیت بالقتل . عن الصادق م ان ابراهيم قال له احي من قتلته ان كنت صادقا . قال ابراهيم ، فَاِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ الْآيَةِ . اعرض ابراهيم عن الاعتراض على معارضته الفاسدة الى الاحتجاج بالايادى قدرية نحو هذا التمثية ، وهو في الحقيقة عدول عن مثال خفي الى مثال جلي من مقدوراته التي يعجز عن الاتيان بها غيره لاعتن حجة الى اخرى - جوامع الجامع - والصابي - و ابو الفتح : ۱ ص ۴۴۸ - ۴۴۹ .

سفلی بواسطه حوادث علوی باشد - و حوادث علوی بقدرت حق تعالی، بس جمله حوادث علوی و سفلی بتأثیر قدرت حق^۱ بود، و ترا این قدرت نیست کسی در حوادث علوی تأثیر کسی. بس فرق ظاهر شد و این آن معنی است که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ^۲. چون خصم این حجّت بشنید منقطع شد، جنانکه فرمودند: فُبَيِّهَتِ الَّذِينَ كَفَرُوا^۳. و این مسئله از اسرار قرآن محیدست. مقام پنجم - آنست کسی از مسئله حشر و نشر بحث کرد - کسی: وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى. و اگر ادله توحید - و قواعد اصولی - و مساطرائی - کسی از ابراهیم علیه السلام در قرآن مدکورست یاد کنیم، سخن دراز گردد.

مناظره چهارم - مناظره سلیمان آنجا که گفت: اَلَا

يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۴.

۱- حق نواد - م. ۲- فهل تقدر على تغيير الأفلاك وقلب نظام الشمس في سمرها، تفسیر الجواهر: ۱ ص ۲۳۹. ۳- ای تحیر و انقطعت حجّه - و عالی فراهه المعلوم - فقلبه - ابو الفتوح - جوامع - الصافی. ۴- ادای - م. ۵- وَزَيْنَ لَهُمُ السَّطَّانُ أَعْقَالُهُمْ. فَصَدَّقَهُمُ عَلَى السَّبِيلِ فَعَمِلُوا فِيهَا مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. ۱- لَا تَسْجُدُوا إِلَّا لَهُ (سورة النمل: ۲۳-۲۴) یعنی: فصدمهم لان لا يسجدوا بخلاف حرف حر، یا رین لهم ان لا يسجدوا یعنی عدم السجود لله. یا لا یهتدون الی ان یسجدوا یا زیدادی لا مثل ما منعك ان لا تسجد. و الا یسجدوا بضعیف هم قراءت شده. بنابر این الاحرف تنبیه و یا حرف ندا، و منادی مجذوف است. یعنی الا یا قوم اسجدوا. و ار وصف الذی یخرج الخب پیدا میشود که چرا خداوند در اینکه سزاوار سجده است تنهاست. - چه خب بمعنی پوشیده و پنهان از چشمها است پس تابش سنارگان و فرود آوردن. باران و رویانیدن رستنها - وهستی بخشیدن آنچه بخود نیست - همه، پیدا ساختن پنهان است بتار یکی - و ابر و درون زمین - وقوت - و نیستی. و این همه گواهِ کمال توانائی و دانش و ویژه وی است و ردّ است بر کسانی که در سجده غیر او را انباز می گیرند. نگاه کنید به ابو الفتوح ۴ - ۱۵۸-۱۵۹. و الجواهر: ۱۳-۱۵۴. و الصافی و جوامع الجامع - و تفسیر مفاتیح الغیب فخر الدین الرازی.

بدانك - مناظره ابراهيم بنا بر دودليل بود: يكي حدوثِ نفوس بشری آنجا كی گفت: الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ. و يكي احوالِ فلکی آنجا كی گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأَبِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ. و مناظره موسی هم بنا برین دو دليل بود. اما حدوثِ نفوس بشری آنجا كی گفت: رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ. و اما احوالِ فلکی آنجا كی گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ. سليمان عليه السلام، همین دودليل گفت: يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ. اشارت بود بحوادثِ فلکی. وَالْأَرْضِ اشارت بود بحوادثِ ارضی

مصحف ال - اگر کسی گوید چرا در مناظره ابراهيم - و موسی علیهما السلام دلائل ارضی مقدم بود، و در مناظره سليمان دلائل فلکی. سحر آپ - بجهت آنك چون فرعون - و نمرود هر دو دعوی خدائی «(می)» کردند، لاجرم دلائل ارضی مقدم داشتند، و قوم بلقیس آفتاب برست بوزند، لاجرم دلائل فلکی مقدم داشتند. اما مقامات بیغمبر علیه السلام در دلائل توحید - و تنزیه، و مناظرات او با مخالفان در اصول «(دین)»، سخت بسیارست. و مابعضی «[را]» از آن یاد کنیم.

مقام اول - آنست کی اول بار کی وحی بروی نازل شد، این بود کسی: إِنْ أَرَأَيْتَ إِذْ يَخْلُقُ رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ

۱ - گفتار درست همین است که مصنف آورده - و از حضرت باقر ع نیز روایت شده است. ولی گروهی فاتحه الکتاب را نخستین سوره دانسته اند - که نازل شده، و برخی - المذثر - و بعضی بسمه را. - نگاه کنید بتفسیر علی بن ابراهیم. و الاتقان ج ۱ ص ۲۴ - ۲۶. و سایر تفاسیر که سابقاً نام بردیم.

عَلَقٍ^۱. یعنی بخوان بنام آن خدائی کی از باره خون بسته آدمی بذین کاملی بیافرید. و این دلیل از همه دلیلهای ظاهر ترست، چه «(جون)» منی مرد کی بمنزلت بنیرمایه است - در رحم با منی زن - کی بمنزلت شیرست ممتزج شود، «(و)» بسته گردد، فم رحم منسد میشود، وقوت مصوره باذن خالق جل و عزّ تحریک روح حیوانی - و نفسانی - و طبیعی کند بمعادن ایشان، بس دروسه نقّاحه - مانند حباب کی بر روی آب باشد بیداشود: یکی در میان کی جای دلست، و یکی در بالا کی جای دماغ است. و یکی بر جانب راست کی جای جگرست. - آنگاه نقّاحه بجهت ناف بیداشود، و این تامدّت هفت روز باشد [و] غشائی تنگ جون بوسه دوم تخم مرغ باو محیط، جنانک جالینوس گفته است - کی از زنی رقاصه - در روز ششم از مباشرت، چنین چیزی جدا شد، و تا بانزده روز علقه گردد - همچون خون باره بسته، و درو: نقط - و خطوط - و ناف بیداشد، بس ازین علقه يك صفت متشابه، دو یست و جهل و هشت استخوان و بانصد و هفده نرمة گوشت کی آنرا عضل خوانند - و هفتاد و هفت بی کی آنرا عصب گویند^۲ و رگهای جهنده - و ناجهنده - کی آنرا شرائین - و آورده گویند. - جندانک در حصر نیاید - و دیگر اعضاء مختلف بخاصّت - و شکل - و لون - و طبع - و وضع - و مقدار با دید آید، بس هر کس را کی عقلی کامل بود - داند، کی قادری باید حکیم - تا بمشمت و قدرت بی علّت، این «(جنین)» تألیف عجیب و ترکیب غریب از يك چیز متشابه در وجود آرد.

۱ - یعنی: اقرا مفتتحاً باسم ربّك (قل باسم الله ثم اقرا) و علق جمع علقه - و صفت الانسان (معرف بلام جنس) است، که مانند: الانسان لفی خسر در معنی جمع است. (نگاه کنید بمآخذ سابق الذکر). و آنچه مصنف در اینجا آورده گفتار پیشینیان است. و مضمون آیه شریفه بر عقاید امروز هم بخوبی راست می آید - که چون مورد گنجایش نداشت نقل نشد. نگاه کنید به الجواهر شیخ طنطاوی در تفسیر همین سوره - و سوره آل عمران. ۲ - خوانند - م.

سؤال - اگر کسی گوید - کی میان آفریدن آدمی از خون بسته -

کسی : خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ . و میان عالم گردانیدن او کسی : عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ . مناسبتی نیست .

جواب - علقه از همه چیزها خسیس ترست - و علم اشرف صفات آدمیست ، پس از خسیس ترین حالتی بشری فترتین حالتی رسانیدن از براهین قاطع بود - بر کمال قدرت - و حکمت حق جَلَّتْ عَظَمَتُهُ .

مقام دوم - فوله تعالی : اَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۱ . می فرماید کی ای محمد دعوت کن مردمان را براه برورد کار خود : گاه بدلائل قطعی ، و گاه بدلائل ظنی ، و گاه بر سبیل مجادله . و یقین است - کی آن مجادله در اصول دین باشد - نه در فروع ، چنانکه در مجادله نوح علیه السلام تقریر کرده شد .

مقام سیم - فوله تعالی : هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ اَنَا وَمَنْ اَتَّبَعَنِي^۲ . جه دعوت بحق از علم اصول است .

۱ - بخوان مردم را براه خدا . با سخن درست ، و پند نیکو ، و با ایشان نیک (یعنی بنرمی و مدارا) مجادله و مناظره کن (تا زودتر اجابت کنند) سورة النحل ، ۱۲۴ . علی بن ابراهیم از حضرت صادق م روایت کند که آلتی هی احسن قرآن است .

مثال حکمت ، آفرینش مردم از نطفه است - که در قرآن مکرر شده ، و مثال موعظه حسنه - لذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنه ، و مثال مجادله نیکو آیاتی است - که در باره کراهت داشتن اعراب از ولادت فرزندان دوشیزه نازل شده است . نگاه کنید بآخذ نامبرده بخصوص باخباری که در تفسیر صافی در باره مجادله آمده است .

۲ - اتبعنی - اصل . سورة يوسف ۱۰۷ - هذه سبیلی (یعنی دعوت ییگانگی خدا ، و آماده ساختن برای معاد) ادعوالی الله (تفسیر سبیل است) علی بصیرة (با حجت و بیان روشن) انا (تا کبید ضمیر مستتر در ادعواست) ومن اتبعنی (بر آن عطف شده) . - از تفاسیر و اخبار شیعه بدست می آید - که مراد - پیغمبر و امامانی هستند - که جانشین وی شدند .

مقام چهارم - بیغیر علیہ السّلم در مکه سیزده سال تقریباً [بحجت گفتن] با غلمان مشغول بود، بعد از آن آیت تیغ آمد، بس معلوم شد - کی آن محاجّه در اصول بوزه باشد - نه در فروغ .

مناظره اول - با دهریان کی حقّ تعالی از ایشان حکایت کرد ۲:
وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ . یعنی زندگی - و مردگی ما - از روزگارست ،
و هیچ صاعی نیست ، حقّ تعالی آنرا باطل کرد - کی هر چه جز خدای است -
همه ممکن الوجود اند ، و هر چه ممکن الوجود «(بوز)» بخودی خود نیست
بوز ، و او را بهست کشته حاجت افتد ، جنانک فرمود : وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ
إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ .
چون غیر واجب هالک باشند [(ممکن باشند)] و ایشانرا بحقیقت هیچ تأثیری
و حکمی نه ، بل کی : لَا مُؤْتَرِّ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حُكْمَ إِلَّا لَهُ . و ازین جهت
فرموده [که] : لَهُ الْحُكْمُ

مناظره دوم - با افلاکیان و منجمان [و صابیان] کی قابل اند -
کی مدبر عالم سفلی حرکات عالم علوی است - باری عزّ شأنه دلایل فساد
این بمحمد فرستاد علیہ السّلم بجند وجه :

اول - آنک : لَا أُحِبُّ إِلَّا وَلِيَّيَن .

دوم - آنک : قَالَقُ إِلَّا صَبَاحَ وَجَاعِلُ^۳ اللَّيْلِ سَكَنًا .

سیم - إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ
أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى^۴ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا

۱ - سغ - اصل . ۲ - کرد که - م . ۳ - جعل - الانعام : ۹۵ . ۴ - استوی علی
العرش در قرآن کریم در هفت سوره آمده است بدین قرار : الاعراف ۵۴ (همین
آیه که در متن است) . الفرقان ۵۹ . یونس - الرعد - طه - آلهم السجده - الحديد -
۳. حاشیه در صفحه ۱۷

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۶)

(در آغاز سور میان آیه ۲ تا ۵) . آیه مانحن‌فیه را مفسرین از تشابهات قرآن عزیز دانسته‌اند ، وجود وعدم تشابهات در قرآن اختلافی است ، مشهور بتفصیل رفته - گویند بعض آیات محکم و برخی متشابه است ، در تفسیر متشابهات چند مسلک است ؛

اول - طریقه مدققین و باطنیه است که الفاظ تشبیه را از معنی ظاهر منصرف میکنند ، و با آنچه بعقل و قوانین نظر درست آید وفق می‌دهند .

دوم - مذهب مجسمه حشوئه مانند : نصر - و کهمش - و احمد الهجیمی - و داود الخوارزمی - و کرامیه - و غیرهم . که الفاظ را بمفهوم ظاهر معنی می‌کنند ، و برخی اخبار موضوع تمسک می‌نمایند ، و ماوراء حس و محسوس را منکرند ، و مانند یهودیان خدا را همچو اجسام می‌دانند ، و عقائدشان در کتاب سوسنة سلیمان تصنیف نوفل‌اندی الطرابلسی چاپ بیروت ۱۸۷۶ ص ۱۹۴ - ۱۹۶ و کتاب الفصل ابن حزم ، و ملل و جعل شهرستانی و غیرها مذکور است . و از باب خواص و صفات واجب تعالی در کتب حکمت و کلاء و از کتاب التوحید اصول کافی (بخصوص باب ابطال الرؤیه) ردّ این طایفه صریحاً یا ضمناً مستفاد میشود . فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خود ذیل آیه ما نحن بیه شانزده حجّت عقلی - و هشت حجّت سمعی بر امتناع نشستن حق تعالی بر عرش ایراد کرده ، و در اوائل سورة طه ج : ۶ ص ۵-۶ دلیل . نیشابوری در تفسیر خود چاپ مصر ج : ۸ ص ۱۰۷ - ۱۱۴ دلائل تفسیر کبیر را ایراد کرده ، و برخی سخنان بر آن افزوده است . و صدر الدین شیرازی نیز در شرح اصول کافی - باب الحركة والانتقال - الحديث الرابع شماره ۳۲۵ سه دلیل آورده ، و در ذیل الحديث التاسع شماره ۳۳۰ دوازده دلیل - که اغلب بعین الفاظ از تفسیر کبیر گرفته شده است .

سوم - مسلک اصحاب حدیث و حنبلیان و ابن الهیثم و داود بن علی الأصفهانی که بدبال سلف (مالک بن انس - و مقاتل بن سلیمان) رفته اند ، این فرقه گویند ما یقین داریم که حق تعالی از مکان و جهت بی‌نیاز است ، و بممکنات شباهت ندارد . ولی آیه را تاویل نمی‌کنیم ، و علم آنرا بخدا وامی‌گذاریم . امام رازی در تفسیر کبیر ج : ۲ ص ۳۳۴ - ۳۳۵ و در تفسیر الراسخون فی العلم و در آیه مورد بحث ما و کاشفی در مواهب علیه و جلال الدین محلی و سیوطی در تفسیر کلمه استوی بهمین مذهب رفته ، و صاحب الملل والنحل چاپ مصر (ص ۱۱۰ - ۱۱۱) و غزالی و بسیاری دیگر نیز آنرا پسندیده اند . و حقا در تشابهات مادی که نصوص صحیح یا دلائل قطعی بدست نیست راه احتیاط همین است .

چهارم - طریقه جمع است که در بعضی آیات و اخبار بویژه آنچه در باره مبدأ است بناوایل رفته ، و آنچه در معاد رسیده بر معنی ظاهر حمل کرده اند . امامیه و معتزله - و بسیاری از مفسرین از قبیل : قتال - و زمخشری - و بیضاوی - و نیشابوری این مذهب را اختیار کرده اند . و امام فخر نیز آنرا متین شمرده . قتال در تفسیر الرحمن علی العرش استوی گوید : مقصود این آیه تصویر عظمت و بزرگی خداوند است (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۸)

چه خدا در شناساندن ذات و صفات خود بندگانش را بدانچه از بزرگان و پادشاهان خویش می بینند خطاب کرده است . ازینرو کعبه را خانه خود خواند ، تا آنرا مانند خانه سلاطین طواف کنند . و مردم را بزیارت خانه دعوت کرد همچنانکه بزیارت قصر پادشاه می روند . و در باره حجر الاسود گفت : هو یمین الله فی ارضه ، سپس موضعی را برای بوسیدن قرار داد هم آن گونه - که دست ملوک را می بوسند . بهمین روش است آنچه در حساب روز پادشاه آمده - از بار یافتن فرشتگان - و پیغمبران - و شهیدان - و گذاردن میزانها - و کبابها ، و بهمین نحو برای خود هم عرش نشان داد ، و گفت الرحمن علی العرش استوی . و عرش خود را بر ماه وصف کرده و فرمود : نری الملائكة حاقین من حول العرش . و نیز : یحمل عرش ربك یومئذ ثمانیه . و برای خود کرسی اثبات کرد که : وسع کرسیه السموات والارض . پس گوئیم : الفاطم موهم تشبیه از قبیل عرش و کرسی هر قدر آمده است - روشنتر و جلی تر از آنها در کعبه و طواف و بوسیدن حجر الاسود وارد شده ، و چون معلوم است که آنجا مقصود عظمت حق تعالی است ، و او بی نیاز است از اینکه در کعبه جای گزیند ، همچنین است عرش و کرسی (نگاه کنید بتفسیر کبیر که این گفتار را یکبار در تفسیر آیه الکرسی آورده ، و بار دیگر ذیل آیه مورد بحث . و بتفسیر نیشابوری ذیل همین آیه . و بدائرة معارف القرن العشرين تصنیف فرید بك وجدی - ج : ۶ باب «عرش» . و بتفسیر آیه الکرسی صدرالدین شیرازی و مفاتیح الغیب هم ص ۲۲ - ۲۳ . و شرح او بر اصول کافی باب الحركة والانتقال الحدیث الرابع شماره : ۳۲۵ . و غیرها .)

صدرالدین شیرازی گوید : این گفتار مردود است . چه . مادامی که ضرورت اقتضا نکند حمل کردن الفاط قرآن وحدیث بر مجرد تمثیل - و تخیل - بی حقیقتی که با آن مطابقه کند سبب می گردد که در تأویل در امور آخرت هم گشوده شود . چه اگر امثال این تخیلات و تمثیلات راه یافت باب اعتقاد بحشر بدن ، واحوال رور معاد : از صراط - و حساب - و بهشت - و دوزخ - و سایر مواعید بسته می شود ، زیرا - چون جایز است که خانه . و عرش ، و کرسی ، و آنچه در محاسبه پندگان در روز شمار آمده - از بار یافتن فرشتگان و پیغمبران و شهیدان ، و گذاردن ترازی اعمال بمجرد ترسانیدن و ترغیب و تهدید و نوید تفسیر کنند ، پس مثل همین تأویل در صراط ، و عرضه داشتن اعمال ، و بهشت ، و دوزخ ، و حمیم ، و زقوم ، و طلح منضود ، و ظل ممدود ، و ماء مسکوب ، و حورعین ، و سلاسل ، و اغلال ، و سجون ، و نظائر اینها هم روا باشد . بلکه سزاوار اینست که دانسته شود خداوند و صفات او را در هر عالمی مظاهر و مرائی و منزلگاه ها و جلوه گاه هاست . - که بدانها شناخته و مشاهده می شود ، و همچنانکه قلب آدمی شریفترین بقعه تن و خانه و بژه روان است - و نخستین صقع است که نفس ناطقه بدان علاقه پیدا میکند - و ارا آنجا حیات بسایر عضو ها و جایگاه قوی میرسد ، و این اختصاص امری فطری و خدا داد است ، و کعبه دل (بقیه حاشیه در صمحه ۱۱۹)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۸)

بیت الله است ، چه جایگاه خدا شناسی است و معرفت چیز بدان رو که معرفت وی است چیزی بیگانه ، جدا نیست ، پس قلب معنوی حقیقه خانه خدا است نه بمجاز ، بهمین نحو کعبه کل هم بیت الله است زیرا که خداوند در آن نیز پرستیده میشود ، و شریفترین بقاع روی زمین است ، و مانند دلی است که درسینه مشروح باسلام جاداشته ، و ستاره ایمان بر وی تابیده است ، پس این خانه جای پرستش است - و پرستشگاه بدان جهت که خانه عبادت و بندگی است جای حضور معبود و منزلگاه شهود اوست ، پس خانه وی است نه بمجاز و تخییل ، و بیت معقول و مدرک بمشاهده عقل است ، نه خانه که بدین حواس درتوان یافت ، و آنچه محسوس است ، و از آجر و سنگ و گل و چوب فراهم آمده ، ازین رو - که چنین است خانه خدا نیست ، چه حق تعالی منزّه است از اینکه در مکان باشد ، و محسوس از آنجهت که محسوس است ، پرستشگاه و مشعر عبادت نیست . بلکه موضعی از زمین و از دیاست ، و دنیا و هر چه در آنست قدر و شرفی ندارد ، و باید دانست که محسوس مشار الیه از قبیل زید - از مهر و همه جهت محسوس نیست ، بلکه برخی جهات و حیثیتهای او همچو امکان ، و هستی مطلق ، و چیز بودن ، و گوهر بودن ، و معلول بودن ، و غیرها . مقتضی نیست که ذوالوضع بود ، فقط از آنرو محسوس است - که جسمی است مشخص دارای اندازه و حیز مخصوص ، و ماده جسمانی . پس ازین سبب منعلق اشاره حسی میشود ، نه از آنجهت که جوهری اطاق و ممیز و دارای ایمان و بندگی و پرستنده خداست . سجده گاه بندگی خداوند و مشاعر عبادت بیز ار آنجهت که ستایشگاه - و اقامتگاه این مراسم ، و خانه طاعت وی است محسوس نیست - بلکه معقول است ، و بهمین سبب پیغمبر فرمود : المسجد بنزوی بوقوع التّخامة علیه . با اینکه ساختش با حالتی که پیش از وقوع نخامه داشت فرق نموده . بلکه انداختن آب دهان در مسجد با بزرگی معنوی آن ناسازگار است ، و این عمل نشانی کوچک شمردن شأن و منزلت آنست ، چه مسجد پرستشگاه خداست ، پس لازم است آنرا بلند مرتبه و بزرگ شمارند ، و اگر آب دهان و بینی انداختند گویا قدر و منزلت آنرا بنزد خرد کم شمرده اند - نه پیش حس ، اما آنچه جمهور طاهربان و اهل حدیث از اوائل مفهومات دریافته اند ، قالبهای حقائق و قشر معنیهای است که مراد خداست ، ولی پابند شدن و جود برین اندازه - از کوناهی فکر و سست قدمی است ، و تحقیق اینست که هر کس با کسر ریاضت بمقدار صفای ضحیر و غزارت علم خود بحقیقت متشابهات رسیده - که یرفع الله الذین آمنوا و الذین ابوا العلم درجات ، و رسیدن بیابان آن از ادراک بشر دور است ، و از همین رو است که عقول پس از مشارکت در ظواهر تفسیر ، در یافتن تاویل تفاوت دارند . پس :

مقضای دین و دیانت چنانکه عادت پیشینیان قبل از پیدایش آراء و بدعتها بوده ، آنست که ظواهر را بر حال خود باقی گذارند ، و چیزی از اعیان آنچه قرآن و حدیث بدان ناطق است تاویل نکنند ، و چنانچه شخص از کسانی باشد که خدا او را بکشف و اشارت و تحقیقی اختصاص داده ، آن معنی را بقسمی تفریر کنند - که میان ظاهر و (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۰)

باطن، و صورت - و معنی، اختلافی پیدا نشود. تاویلی که با تفسیر منافعی باشد درست نیست، و ظاهر بی باطن تن بی روان است، چه خداوند هر چه درین جهان آفریده نظیرش در عالم دیگر (عالم معنی) است. و نظیر دیگر در عالم اسما و صفات الهی، و همچنین در عالم حق و غیب صرف - که هستی بخش اشیاء است. و هر چیز در هر عالمی هست شأنی از شؤن و وجهی از وجوه وی است. و عوالم همه با هم مطابق و نمودار و آینه همدیگرند، ادنی مثال اعلی است، و اعلی روح و حقیقت ادنی، و همچنین بالا می رود تا برسد بحقیقت حقایق، و باطن اسرار و نور انوار، و هستی حقیقی موجودات و هستیها، و آنچه درین جهانست امثله و قالبهای موجودات عالم ارواح نفسانی است. و آنها امثله موجودات عالم ارواح عقلی، و آنها مثالها و مظاهر عالم اعیان ثابته است که آنها نیز مظاهر نامهای خداست. بنگر بن انسان و مناسبت اعضا با روح، و روح با قوتهای نفسانی، و آنها بقوتهای عقلی و ادراکات و تصورات آنها. و بنزد کسانی که چشم بصیرت دارند پیدا است که هویت تن بی روان است، پس هر چه در عالم ارواح است امثله و اشباح موجودات عالم اعیان ثابته است که مظاهر اسماء الهی است. و اسم او عین مستی است. چنانکه در جای مناسب ثابت شده. و هر چه در دو جهانست مثال مطابق و نمونه درستش در انسان است، و ما در باز نمودن حقیقت عرش و کرسی، و استواء بر آن مثالی در عالم انسانی میآوریم تا معانی الفاظ دیگر که موهم تشبیه است بر آن قیاس شود، پس گوئیم، عرش در ظاهر جهان مردمی دل مستدیر الشکل اوست، و در باطن جان جانوری بلکه روح نفسانیش، و در باطن باطن قلب معنوی و نفس ناطقه وی که جای استواء روح اضافی است که گوهریست نورانی و بغلافت الهی درین عالم صغیر بر آن استوار گشته است، چنانکه مثال کرسی در ظاهر بشری سینه اوست، و در باطن روح طبیعی که هفت آسمان قوتهای طبیعی و زمین قابلیت تن را فرا میگیرد و در باطن باطنش نفس حیوانی او که جای قدمهای راست و چپ نفس ناطقه، یعنی دو قوت علمی و عملی یا قوای مدرک و محرک در اوست. چنانکه کرسی جای دو قدم است، قدم صدق و عذر، و قدم الجبار حین یضع فی النار. و جای شگفت است که عرش با همه بزرگی و اضافت آن بحق تعالی باینکه مستوی الرحمن است. نسبت بسعه دل مؤمن خدا شناس چون حلقه است - که در بیابان میان آسمان و زمین افتاده، و در حدیث است که لایسعی ارضی ولا سمائی و لكن یسعی قلب عبدي المؤمن، پس هر گاه این مثال و گفتار را دریافته باشی معنی درست استواء را هم بدانی، و لازم نیاید روح عقلی که از صفات جسمیت پاك است در جسمیت دل صنوبری شکل حلول کند - بلکه مستوای او نخست چیزی است که در لطافت و روحانیت با آن مناسب، ولی کمتر از آنست، سپس بتوسط آن مستوی میشود بمستوای فروتر یعنی بمستوی المستوی - و همچنین تا برسد بجسمی از اجسام لطیف، و بر همین قیاس کن معنی استواء رحمن را بر عرش، چه آن گونه که وهم می پندارد نیست - و چنان نیست که

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۰)

حق تعالی که ذاتش از جهان اجرام و ممکنات منزّه است بر جسمیت عرش نشسته ، بلکه نخستین چیزی که خدای تعالی بر آن مستوی است فرشته ایست مقرب ، و روحی که بالاترین ارواح است . همچنانکه جسم عرش برترین جسمهاست . و بتوسط این فرشته بر ملک دیگر که برتبه پائین تر از آنست و هکذا امر پائین می آید از باری تعالی بعقل و از او بنفس ناطقه و از او بقوتی که درجسمها سریان دارد . (ترجمه و تلخیص از « رسالة فی فهم متشابهات القرآن » تصنیف صدرالدین شیرازی نسخه خطی ، و همین مطلب را بیانی دیگر در شرح اصول کافی باب الحركة و الانتقال ص ۳۰۹ در اواخر شرح حدیث نهم شماره ۳۳۰ ایراد کرده است . و او هم اصل مطلب را از گفتار غزالی در احیاء العلوم ج : ۱ باب قواعد العقائد و غیره گرفته - و بدین مطلب در تفسیر آیه الکرسی ص ۳۲۳ صریحاً و در مفاتیح الغیب خود ص ۲۸ آخر المغاح الثانی الفاتحة الرابعة بأشاره اعتراف نموده ، و همین مطالب را در مصنفات مذکور تکرار کرده است و نیز برای تحقیق کامل این مسلک نگاه کنید به کباب الفوحات المکیه تصنیف شیخ کبیر محیی الدین العربی چاپ بولاق - الباب الثالث - ج : ۱ ص ۱۰۲ - (۱۰۸)

پس حاصل سخن ایست : که هر معنی را حقیقت و روحی است ، و صورت و قالبی و گاهی يك حقیقت در صورتها و قالبهای چند جلوه میکند ، و الفاظ برای حقایق و ارواح وضع شده ، و چون حقائق با قالبها متحداند الفاظ هم بر سبیل حقیقت در آنها استعمال میشود ، مثلاً لفظ خامه نام افزاریست - که صورتها را در الواح نقش کند ، خواه آهن باشد ، و خواهنی - بلکه - چه جسم باشد و چه مجرد از جسمیت ، و نقش آن محسوس باشد یا معقول فرق نمیکند ، و لوح نیز کاغذ بود یا چوب یا سنگ یکسانست ، پس حقیقت و روح معنی لوح اینست ، و اگر در عالم هستی چیزی باشد که نقشهای دانش را در الواح دلها رسم کند سزاوارتر است باینکه قلم خوانند ، چه خداوند بقلم آموخت و ب مردم آنچه نمیدانست یاد داد ، و خامه حقیقی آنست که همه حقیقت قلم باشد ، و سایر الفاظ و معنی ها را بر همین قیاس کن ، پس هر چه در عالم محسوس است مثال و صورت چیزی است روحانی ، و این روحانی روح مجرد و حقیقت صرفه آن محسوس است ، و خردهای جمهور در حقیقت امثله عقول پیغمبران و اولیاست . پس انبیا و اولیا می باید با آنها بمثل آوردن گفتگو کنند ، چه آنان مأمورند که با مردم پیایه خردشان سخن گویند ، و مردم در برابر آن نشاء در خوابند ، و بر آدم خوابیده غالباً جز بمثل چیزی کشف نمیشود ، ازین رو کسی که دانش بنا اهل میآموزد در خواب بیند که در بگردن خوک آویخت ، و همچنین است امور دیگر . چه میان نشأت روابط پنهانی است ، و الناس نیام . مردم در خوابند ، و پس از مرگ آگه شوند ، و ارواح و حقایقی که بمثال شنیده اند دریابند ، و بدانند - که این امثله قشر بوده ، خداوند فرماید : انزل من السماء ماء فسالات اودیه بقدرها الآیه ، دانش را بآب مثلزد ، و دلها را باودیه ، و گمراهی را بکفر روی آب ،

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۲)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۱)

و در آخر آیه گفت كذلك يضرب الله الأمثال . پس هرچه فراخور فهمت نیست آن را قرآن بهمان نحو که در خواب - لوح محفوظ را مطالعه میکردی بتو میرساند . تا مثالی مناسب بسازد ، و این بتعبیر نیازمند است ، پس تأویل همانند تعبیر است ، و مفسر گرد قشر میگردد ، و ظاهر بیان قشری برجز معانی قشری دست نیابند ، چنانکه قشر انسان یعنی بشره و ظاهر تن او جز بقشر این معانی یعنی آنچه روی پوست است از قبیل سیاهی و صورت نرسد ، و اما روح و حقیقتش را خردمندان دریابند ، پس هر کس را کما بیش بهره و ذوق و درجه است در ترقی بغور و باطن و سر و نور قرآن . اما آرزوی رسیدن بیابانش هیچکس را نشاید - که قل لو كان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر الا یه . و ازین گفتار اختلاف طو: هر آیات و اخباری که در اصول دین آمده دانسته شود ، چه مخاطب طوائف کواگون اند ، پس با هر کس بیایه فهم و مقامش سخن گفته اند ، و همه درست - و غیر مختلف و از مجاز برکنار است ، و این همچون قصه پیل و کوران است - که هر یک یکی از اعضایش را لمس کرده بود ، و پیل را بر صورت آن عضومی پنداشت ، لهذا اگر کسی چیزی از متشابهات را چون بر ظاهر حمل نموده ادراک نمی نماید ، و بچشمش با اصول درست دینی متناقض است . شایسته اینست که بصورت اکتفا کند ، و دانش آرا جدا و راسخان در علم حواله نماید - و بانتظار وزش ریح رحمتش چشم دارد لعل الله یاتی بالفتح او امر من عنده ، و یقضى الله امر اکان مفعولا ، چه خداوید کسانی که متشابهات را بآداشتن علم ، تأویل مینمایند نکوهش فرموده ، که اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابغاء الفتنة و ابتغاء تأویله ، نقل بمعنی و تلخیص از کتاب الصافی تصنیف ملا محسن فیض - المقدمة الرابعة - و قررة العیون همو چاپ سنگی ۱۲۹۹ کلمه ۴۴ ص ۲۲۲-۲۲۴ که هر دو عین هم است . و اصل مطلب از تفسیر آیه الکرسی صدر الدین شیرازی ص ۳۲۱ - ۳۲۴ - گرفته شده است .

نگارنده گوید : علی بن ابراهیم در تفسیر خود هر کجا استوی علی العرش را آورده از آیات محکم شمرده است ، و در ذیل آیه فوق گوید : فی ستة ایام قال (یعنی الصادق م) فی ستة اوقات ، ثم استوی علی العرش ای علا بقدرته علی العرش انتهى . موافقت تفسیر فی ستة ایام با آنچه در حاشیه بعد ایراد می کنیم معلوم است .

اما آنچه در تفسیر استواء بر عرش آورده نیز درست و مطابق است با آنچه طبری در تفسیر خود ج ۱ ص ۱۴۶ - ۱۴۷ اختیار نموده است ، چه وی پس از آنکه پنج قول در تفسیر آیه ایراد و بعضی را رد کرده گوید : اولی المعانی بقول الله جل ثناؤه ثم استوی الی السماء فتسواهن علا علیهن و ارتفع فدنبرهن بقدرته (سپس گوید) «علا علیها علو ملک و سلطان لا علو انقال و زوال» ازین پس بضعم سایر اقوال و قائلین آن ها اشاره ندوده است . و نیز همین قول را فرآه بخوی در تفسیر خود باین عباس و ابو عبیده و اکثر مفسرین نسبت داده است . مرحوم مجلسی نیز عقیده مزبور را از اکثر مفسران در حواشی اصول کافی نقل نموده - ابو الفتوح در تفسیر ثم استوی الی السماء هفت وجه ایراد کرده (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۳)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۲)

وذیل آیه مانحن فیه يك وجه دیگر از گفته متکلمان انزوده ، و استوی علی العرش را چنین معنی کرده است : « استولی و غلب ولم يعجزه ذلك لعظمته » . غزالی در احیاء العلوم جلد اول در کتاب قواعد العقائد الرکن الاول - الاصل الثامن (نگاه کنید باتعاف السادة المتقين ج : ۲ ص ۱۰۵ - ۱۱۲) نیز بهمین معنی رفته ، و صدرالدین شیرازی هم در شرح اصول کافی از آنها منابت کرده است .

در اصول کافی در آخر باب الحركة والانتقال شماره ۳۲۸ - ۳۳۰ ، سه حدیث از حضرت صادق (ع) در تفسیر الرحمن علی العرش اسدوی روایت شده است بدینگونه :

۱ - استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء . علی بمعنی استعلاء است ، و ظرف متعلق باستوی ، و متعدی شدن بعلی برای تضمین فعلی از قبیل استعلاء و علو و اشراف است ، و جمله خبر مبنی است . یعنی اسدوی نسبت به الی کل شیء حال کونه مستولیا علی الكل ، پس در آیه بنفی مکان اشاره شده است - برخلاف آنچه جهور میپندارند . و همچنین اشاره شده است بمعنی قیومی ، و پیوستگی معنوی او بهر چیز - بقسمی که با احدیّت و قدس جلالش منافی نباشد . ۲ - استوی من کل شیء الخ . من در قوله م من کل شیء برای استواء نسبت است ، مانند انت متی بمنزلة هرون من موسی ، استواء بر چیز دو معنی دربر دارد : یکی استیلاء . دیگر تساوی نسبت . درین حدیث دومی را آورده ، و اراولی سکوت کرده اند . ۳ - استوی فی کل شیء الخ بعلاوة لم یبعد منه بعبء و لم یقرب منه قریب . و تعدیه بفی برای تحقیق معنی آن چیز است که استواء در آن واقع شده ، و آنان که بعد از نزدیک اند با آنها که از وی دورند بحسب ذواتشان اختلاف پیدا کرده اند - نه از جانب خدا . و ممکن است که فی بمعنی علی باشد مانند لاصلبتکم فی جذوع النخل . پس درین اخبار عرش بمجموع اشیاء تفسیر شده ، و در بعض اخبار دیگر هم علم حق تعالی بماسوی اراده شده (نگاه کنید بیاب ۲۰ العرش و الكرسي از اصول کافی و شرح صدرالدین شیرازی و بقرّة العیون فیص ص ۱۷۹ - ۱۸۰ و بخصوص بکتاب الفتوحات المکیة الباب ۳۷۱ ج : ۳ ص ۴۶۲ - ۴۸۴ . و غیرها .

پس همچنانکه جسم بودن ، و تجزیز و محسوس بودن حق تعالی ببراهین عقلی و نقلی محال است ، از مراجعه کهن ترین و معتبر ترین تفاسیر فریقین اعنی طبری - و علی بن ابراهیم قتی نیز پیدا شد - که معنی جلوس و نظائر آن - که جسمیّت لازم دارد مراد آیه نیست . علی الخصوص که در خبر جاثلیق - (نگاه کنید بتفسیر الصّافی ذیل آیه مانحن فیه - که حدیث را از نوحید صدوق نقل کرده) حضرت علی (ع) از عرش جسم بودن را نفی فرموده - و از اسنواء معنی استقرار جسمانی را . و از تتبع و تفحص کتب معتبر دانسته شد که رأی طبری و قتی را مفسران جز عده کمی پسندیده و پذیرفته اند پس کسانی که : استیلاء ، و علو ، و صعود ، و ارتفاع را در مقابل هم گفتارهای جدا گانه می پندارند با اشتباه رفته اند ، چه از همه این کلمات يك معنی منظور است ، و مجلسی قدس سرّه بدین نکته برخورد - در حواشی اصول کافی گوید : مراد (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۴)

وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ^۱. چه اینک آفتاب و ماه و ستارگان هر یکی را فلکی معین، و سیری - و مقداری - و طبعی معین،

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۳)

تضمین فعلی است که بعلمی متعدی شود - از قبیل استیلاء و علو و اشراف . پس گسائی که يك يا چند کلمه از الفاظ ساق الذکر را آورده اند همه يك حقیقت و معنی در نظر گرفته اند ، و میانشان اختلاف معنوی نیست .

پس بموجب سه خبر کافی آنچه علی بن ابراهیم آورده تفسیر بمأثور ، و نصیح صریح است - که از حضرت صادق ع باسناد و متون مختلف روایت شده ، و باقوانین حکمت و منطق - و اکتشافات طبیعی و فلکی مطابق است . و این مضمون که خداوند آسمان و زمین را در شش مدت مختلف آفریده سپس بر همه عالم استیلاء و قهر و غلبه پیدا کرد (بفصلی که بیاید) مشترک میان کتب آسمانی و عقاید متمدنان قدیم است . - چه در صورتی که مقصود از عرش مجموع جهاست - مادامی که مجموع آفریده نشده بر مجموع استیلاء صدق نمی کند ، و استیلاء آنکه درست آید - که آن مجموع درعرصه هستی پیدا شده است - ، و این منسلزم حدوث صغنی برای حق تعالی نیست ، چه در باب قدرتش گفته ایم - که آنچه صفت حقیقی اوست - قدرت مطلق است ، و هم این صفت در تعلق بجزئیات در تغییر و اختلاف است . - و اگر عرش بهلم تفسیر شود چنانکه در برخی اخبار آمده - چه علم مطلق - و چه علم خاص ، در سنی آنها هم روشن و بی نیاز از بیانست ، - چه گفته شده است که علم حق تعالی را مراتب مختلف است ، و همه مجردات از مراتب علمش شمرده شدند ، علیهذا اصرار قداما در تطبیق نمودن عرش بر فلک اطلسی ، و جسم محیط باجسام ، - که از فروض فلسفی یونانیان اقتباس شده - و با برهان محدد الجهات ثابت می شده (و ما در جای دیگر بطالان آنرا باز نموده ایم) از درجه اعتبار ساقط است . اما برخی اعتراضات سست - که در کتاب الفصل ابن حزم چاپ مصر ۱۳۴۷ ج : ۲ ص ۹۶ - ۹۹ و در کتب الأتقان سیوطی آغاز جلد دوم ص ۶ - ۷ بر قول مختار ملاحظه میشود چون با جوابهای مفصل در شرح اصول کافی صدر الدین شیرازی و در اتحاف السادة المتقين . مسطور است بدانجا احواله می نمایم - تا این حاشیه بیش از این بدرازی نکشد .

۱- آ لَآلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - الأعراف ۵۳ . يُعَسِّيْهِمْ تَرَات شده ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ هم قراءت شده ، - در تورات در سفر نخستین (= پیدایش) نیز آمده است ۱ : خداوند آفرینش جهان را در شش روز بیابان رسانید . - بترتیبی نزدیک آنچه در اخبار آمده ، و هم آنجا در مزامیر است که هزار سال بنزد خداوند چون یکروز است . - ان یوماً عند ربك کألف سنة مما تعدون . در لوحهای سنگی آشوری هم جمله نزدیک همین مضمون آمده است . (نگاه کنید بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۸۳-۸۷ . ودائرة المعارف بستانی - ج ۷ : ص ۴۳۹-۴۴۷)

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۵)

۱- برجی سعادت - و برجی نحوست ، و یکی شرف - و یکی هبوط ،
 (و یکی خانه) « و یکی وبال ، - الی غیر ذلك من الأحوال التي تتغير وتتبدل .
 دلیل باشد بر آنک ایشان همه محتاج مدبری باشند . ثابت دایم .

هناظر ۵ مهیم - باطبیعیان ، - کی می گویند تدبیر احوال این عالم
 باز بسته طبیعت است ، آفریدگار جل - و عز ، در سورتها بسیار - دلائل ظاهر
 بر فساده این مذهب تقریر فرموده است . - یکی از آن در سورة الانعام « فرمود »
 كَي : وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ
 فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نَخْرُجُ مِنْهُ حَبًّا مَتَرًا كِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۴)

و در الواح نامبرده بازگشت اعتدالین بقهقرا در مدت چهل و سه هزار و
 دوست سال ، یکروز شمار آمده ، و سال شمسی یک ثانیه . پس ظاهر اینست که مراد
 کتب آسمانی : « سته اوقات باشد » باشد ، چنانکه از تفسیر قمری نقل شد . و نیز در میان
 اعراب یوم را پیاره از زمان که حادثه بزرگی در آن واقع شود می گفته ند . مانند ،
 یوم واردات ، و یوم ذی قار ، و غیرها ، که در تاریخ عرب پیش از اسلام می بینیم ،
 پس شاید مراد اینست - که : خداوند ماده اصلی این جهان را در زمانهای بسیار دور
 بجنبش در آورد - پس از آن خورشیدها پیدا شد ، سپس - خورشیدها - و بالجمله
 خورشید منظومه ما هزارها سال بگردش درآمد ، و از آنها زمین ما و ستارگان سیار
 دیگر جدا شدند ، - و از زمین ماه کنده شد ، و ازین بس معدن و رستنیها - و جانوران
 و مردم هر یک در باره از زمان پدید آمدند ، بدین ترتیب : ۱ - شمس ، ۲ - زمین
 و سیارات ، ۳ - معدن ، ۴ - نبات ، ۵ - حیوان ، ۶ - انسان ، پس منظور
 از شش روز همین شش وقت دورودراز است - که در هر یک بخشی از موجودات عالم
 ظاهر شده است . سخن بیشتر دانشمندان پیشین نیز بر همین معنی درست می آید .
 و برای تفصیل آن نگاه کنید به - الجواهر - ج : ۴ ص ۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۷۳
 و غیرها ، و کسانی که در حدوث دهری از میر داماد پیروی کرده اند ، - ایام را ایام
 طولی گرفته اند ، و بدین گونه ۱ - لاهوت ، (مرتبه اسما و صفات) . ۲ - فیض
 مقدس - و وجود منبسط ، ۳ - عقول ، ۴ - نفوس کلیه ، ۵ - مثل معافه ،
 ۶ - طبایع ، تطبیق کرده اند . - صدرالدین شیرازی نیز در تفسیر خود ص ۵۲۲ - ۵۲۳
 ذیل مکاشفه درین باب نیکو تحقیق فرمود ، ولی این حاشیه گنجایش آن سخنان ندارد .

با تأتی گشت موجود از خدا تابش روزاین زمین و چرخها
 ورنه قادر بود کز کن فیکون صد زمین و چرخ آوردی برون - مولوی .

قَنَوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونِ وَالرَّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ. عجب کاریست ، و طرفه حالی ، - جه اگر عقول تمامت عقلا در بحار اسرار این آیت غوص کنند ، و عمرها بآخربرند ، هم بیابان^۱ نرسند ، و سر این حکمت منقطع نشود . می فرماید که - آبی از آسمان بزمین^۲ رسد ، آب يك طبع - و زمین يك طبع - و هوا و آفتاب يك طبع ، بس بدان يك آب از آن «[يك]» زمین - چندین انواع مختلف پیدا کردن چون ترش^۳ - و شیرین - و تلخ^۴ ، و سرد - و خشك ، چون دانه انگور . و کرم [(و)] تر - چون آب او ، - دلیل باشد بر وجود صانع ، - زیرا کسی تأثیر طبع بی تفاوت بود ، آن قادر مختار بود « (کی) » جنالك خواهد کند .

مناظره چهارم - با منکران صفات ، و ازین جهت باری [(عز)] اسم^۵ در اثبات صفات دلیلهای تقریر فرمود .

اما در علم فرمود کی : إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ . آنگاه دلیل این دعوی تقریر کرد کی : هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ . جه تصویر در ارحام بی علم بدان ممکن نگردد ، و از نادان کار خوب بدین لطیفی در وجود نیاید ، لاجرم فرمود : أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ .

و اما در عموم علم قدیم فرمود : وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ . و جای دیگر فرمود : قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «الْغَيْبَ» إِلَّا اللَّهُ .

۱ - به بیابان - اصل . ۲ - بزمین - ط . ۳ - ترس - اصل . ۴ - طلخ - اصل .
۵ - شانه - م - ط - ه . ۶ - ۱۰ - اصل .

و اما در قدرت فرمود کسی: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ. و جای دیگر فرمود: رَبُّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ. و خلق جز از قادر در وجود نیاید. و جای دیگر فرمود: «(کسی)» وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ.

و اما در حیوة فرمود: هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و جای دیگر فرمود: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.

و اما در ارادت فرمود کسی: فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ. یعنی آنچه من خواهم^۲ آن کنم، و جز آن نبود کسی من خواهم.

و اما در کلام فرمود کسی: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفِدَ كَلِمَاتُ رَبِّي. و جای دیگر فرمود: وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ.

و اما در سمع «(و بصر)» فرمود کسی: إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى. و جای دیگر فرمود: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ.

و اما در ملک فرمود کسی: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ.

و اما در علو و عظمت فرمود «[که]»: وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.

و اما در کمال خلّاقی فرمود - کسی: خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.

و اما در کمال رزّاقی «(فرمود کسی:)» قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنْ

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

وَأَمَّا دَر رَحْمَتِ وَعَنایتِ فرمود کی: قُلْ مَنْ يَكْلُو كُمْ.

وَأَمَّا دَر تَنْزِيهِهِ اَز سَفَهِ وَعَبَثِ فرمود کی: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فَذَعَا إِلَيَّ اللَّهُ أَلَمَلِكُ (الْحَقُّ) . یعنی منزّه است خداوند از آنك كردارِ اوعبث بود، و در سورت - ص فرمود [(کی)]: وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا.

وَأَمَّا دَر اَرَلِيَّتِ و ابدیتِ فرمود کی: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ. زیرا کی هر کی محدث بود اورا اوّل بود، پس او اوّل همه چیزها نبود، و هر چه فانی بود او آخر همه چیزها نبود، - بل کی غیر او اوّل و آخر بود. و چون فرمود کی او اوّل همه چیزها [(و آخر همه چیزها)] است باید کی او ۳ ابدی - و سرمدی بود، و منزّه از آنك اورا اوّل یا آخری بود. **هناظره بفهم** - با مشرکان، و ایشان اصناف اند.

صنف اوّل - آنانك گفته اند: عالم را دو صانع است: یکی صانع خیر کی اورا یزدان خوانند. و یکی صانع شر کی اورا اهرمن گویند. باری عزّ شانه این مذهب را باطل کرد بذین آیت کی: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. و جایی دیگر فرمود - کی: وَ لَمَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ و جایی دیگر: إِذَا لَا بُتَّغُوا إِلَيَّ ذِي الْعَرْشِ.

صنف دوّم - آن قوم کی گفتند: أَلَمَلَايَكَةُ بَنَاتُ اللَّهِ. آفرید کار [آن] را بطریق تویخ - و تقریع تقریر فرمود - کی: وَ جَعَلُوا أَلَمَلَايَكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانًا.

۱ - شود - م. ۲ - اول - م. ۳ - اورا - م. ۴ - این آیت را باطل کرد که - م. ۵ - جای دیگر فرمود - ط.

صنف سیّم - آنان که گفتند ستارگان مدبران این عالم اند، آفریدگار
جلّ و عزّ - آنرا باطل کرد باین کی^۱: **وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرِ**.

صنف چهارم - بت پرستان **باری** عزّ شأنه و بهر درهانه، بر فساد قول
ایشان دلایل بسیار فرمود، جنابك: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاَسْتَمِعُوا**
لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ.
هناظره ششم - با اهل تشبیه - و تحسیم. و در قرآن - دلایل

تنزیه بر سبیل مبالغت تقریر کرده است، زیرا کی حروف نفی چهارست:
لَيْسَ و **لَمْ** و **مَا** و **لَا**، اما تنزیه بحرف **لَيْسَ**^۲ جنابك فرمود: **لَيْسَ**
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. و اما بحرف **لَمْ** جنابك فرمود: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ** و **لَمْ**
يَكُنْ لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ «(در سورة الاخلاص)» و **لَمْ يَتَّخِذْ**^۳ و **لَا**
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ در^۴ سورة فرفران. **الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ**
وَلَا دَأً و **لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ** و **لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ**.
در سورة بنی اسرائیل. و اما بحرف **مَا** جنابك فرمود: **مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ**
يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ. و اما بحرف **لَا** جنابك فرمود: **لَا تَأْخُذُهُ**
سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ. **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ** و **هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ**. و **هُوَ**
يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ. و **هُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ**. و **هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا**
هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ^۵.

هناظره هفتم - با منکران نبوت. جنابك حق تعالی از ایشان

۱- باین آیت - م. ۲- بلیس - م. ۳- ولم يتخذ له - م. ۴- ودر - اصل - م.
۵- الله - م. ط. ۶- الآخرة والاولی - م. ط. ه.

حکایت فرمود کی: **أَبَعَثَ اللَّهُ بُشْرًا رَسُولًا**۔ آفریدگار - عز و علا،
جواب فرمود کی: **اللَّهُ يُصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ**۔
و جای دیگر فرمود کی: **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ^۱ مَا كَانَ لَهُمُ
الْخِيَرَةُ**۔

مناظره هشتم - بامنکران تکلیف، - که گفتند: چرا خلق را
تکلیف^۲ کرد، چون او را از طاعت هیچ منفعت نیست، و ما را رنج است،
با آنکه آجیج بواسطه طاعت بمامی رساند - قدرت^۳ دارد کی بی واسطه آن
برساند - حق تعالی جواب فرمود **«[که: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ]** و جای دیگر
فرمود **«[إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِإِنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا]**۔
بس بعاقبت فرمود کی: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**۔
و اما آنجه قدرت دارد - کی آجیج بواسطه طاعت بمارساند، بی طاعت برساند
باطل است، **حله لذتِ اجر کی مزد عمل - [(و)] طاعت است - بی واسطه**
طاعت ممکن نیست کی برساند، و هدا من دقائق هدا المقام - لا یطلع علیه
الا الفذ - لا اقول الا فذاذ^۴۔

مناظره نهم - با جهودان، - کی انکار نسخ می کردند، حق عز و علا -
جواب فرمود کی: **مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ
مِثْلَهَا**۔ و جای دیگر فرمود کی: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ
أُمُّ الْكِتَابِ**۔

۱ - فرمود ان - م - ۲۰ - یختارو - م - ۳ - خلق را چرا تکلیف - م - چرا خلق را
تکلیف - ط - ۵ - ۴ - قوت - م - ۵ - آنک - ط - ۶ - الفذ - الفرد - جمع، أفذاذ -
القاموس المحيط - الا العدلا اقول الامداد - اصل - الا الفذ لا اقول الا فذاذ - م
الا الفذ لا اقول الا فذاذ - ۵ -

هناظره دهم - با ترسایان ، و آن بسیارست ، جنابك فرمود کی :
 ذَلِكْ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ ، مَا كَانَ لِلَّهِ
 أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ . زن و فرزند بروی محالست ، زیرا کی
 فرزند هر کس از جنس او بود ، و هر کس کی چیزی مساوی او بود در جنس -
 لابد مخالف او بود در فصل ، بس او مرگب بود ، و هر چه ^۲ مرگب بود ممکن
 بود « (جه) » که ^۳ محتاج بود بحزو خویش - کی غیر اوست ، بس واجب -
 الوجود را فرزند محال بود ، بس بر مقتضای این حجت در سورت دیگر
 فرمود « (کی) : » إِنْ كُنْ كُلٌّ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى
 الرَّحْمَنِ عَبْدًا .

هناظره یازدهم - با منکران حشر - و نشر ، - کی گفتند :
 مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ . بنا بر جهل ایشان بکمال قدرت حق عز
 و علا ، لاجرم گویند : کجا تواند کی باز آفریند ^۴ ، و بکمال علم او حل و عز ،
 لاجرم گویند کجا داد اجزاء متفرق زید مثلاً - کی در اقطار آفاق
 براکنده شده باشد ، - و با اجزاء دیگران مختلط و مشتبه گشته .

اما هر کس کی اورا بدلیل عقلی ، کمال قدرت باری تعالی - بر کل
 ممکنات معلوم شد . و همچنین تعلق علم او بجملة کلیات - و جزویات ،
 اورا هیچ مشکل نماند در آنج حق تعالی قادر است بر زنده کردن تمامت
 مردگان - و چون این معلوم شد ، می گوئیم - کی :

چون سؤال منکران حشر بنا بر عدم معرفت کمال علم - و قدرت باری
 عزّ شانه بود ، لاجرم باری تعالی در جواب ایشان اشارت بکمال قدرت

۱ - الله - م - ط . ۲ هر چه او - م - و هر چیز - ط . ۳ - کل - ط - گر - ه .

۴ - باران سد - اصل . ۵ - بدلیلی - اصل .

کرد کی : « [فُل] يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ . و بکمال علم که :
وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ . یعنی چون از اوّل آفرید - معلوم شد کی قادرست
بر خلق - و ایجاد ، و چون عالمست همه معلومات ، بداند کی فلان ذره - « (کی) »
در زیر دریا محیط است جزو دل زید عاصیست ، و فلان ذره کی بر سر
فلان کوه است جزو دماغ عمر و مطیع است ، و با وجود جنین علم
« [و] » جنین قدرت ، در امکان حشر چه سخن ماند ؟ .

و ازین مناظرات معلوم میشود - کی مباحثات - و معارضات انبیا
علیهم السلام همه در مسایل اصول بوذه است : از توحید - و تنزیه باری
عزّ شانه ، و اثبات حشر - و نشر ، و ثواب - و عقاب .

و چون فضیلت علم اصول دین بر علم فروع دین معلوم شد . بدانک :
حشویان ، علم اصول را باطل می دانند - بنا بر آنک بدعتست ،
[(جهت آنک صحابه)] (رضی الله عنهم) [(باین علم نگفته اند ، و هر چه
بدعتست)] باطل است .

جواب - لا نسلم کی هرج بدعت است باطل است ، - چه بدعت
حسنه باطل نیست .

دیگر قرآن مجید مملوّ است از دلایل توحید - و تنزیه ، و نبوّت -
و معاد . و ما بعلم اصول آن دلایل « (می) » خواهیم . بس آنرا بدعت خواندن
عین بدعت باشد . اینست تمامی سخن در فاتحه درّۃ التاج لغرّة الدّجاج - ۲

۱ - مناظرات - .

۲ - در اینجا مقدمه مصنف بیابان رسیده فهرست کتب آغاز میگردد . و بخش عمده فاتحه
(چنانکه قبلاً هم اشاره شد) با تغییر کمی در عبارات از اسرار التنزیل فخر الدین رازی
گرفته شده ، و قسمی دیگر از احیاء العلوم غزالی و قسمت بزرگ تقسیمات علوم حکمی
نیز با اندک اختلاف با کتب تقاسیم الحکمه تصنیف ابن سینا منطبق است . برخی
مطالب ادبی هم مصنف از قسطاس عروض زنجشیری اقتباس نموده - که خود نیز بدو مأخذ اول و
بمأخذ اخیر هم اینجا اشاره نمود . و نام اسرار التنزیل و اربعین را چند صفحه بعد در خاتمه کتاب
(بقیه حاشیه در صرحه ۱۳۳)

و این فائحه را بفهرست کتاب ختم کنیم ، چه هر علمی کی طالب در ابتداء « [نظر] » بر عوامع و مبانی آن « (عجلاً) » مطلع نشود ، بر مباحثی ۱ « (آن) » کما ینبغی ظفر نیابد . دیگر درد کرشی « مجملآ » - ثم مفصلاً - فواید بسیارست : اول - تنبیه ، تا طالب بغفلت بر مقصود نکدرد . دوم - عرض بر طالب ، لیرغب ۲ - فیه - او عنه . سیم - حت متعلم بر طلب ، لشعوره من وجه . چهارم - محافظة المطلوب بعد الحصول ، لأن الحصول بعد الطلب اعز من المنساق ۳ - بلا نعب . و ازین جهت است کی مال بیش بازرگانان عزیز ترست از آن کی بیش میراثیان - و راهبان - و امثال ایشان ، - کی مال بی تعبی زیادت حاصل کنند . پنجم - ضبط ، تا در تفصیل چیزی از مقصود کم نسود ، و بر آن ۴ چیزی زیادت نشود . ششم - أنك آنچه خواهند زود تر یابد . و چون فواید تقدیم فهرست معلوم شد بدانک :

این کتاب حناک گفتیم مشتملست بر : فائحه ، و بیج حمله ، و خامه .

الفائحه °

مشتمل است بر سه فصل :

(بیمه حاشیه در صفحه ۱۳۲)

(بخش سوم) بمیان آورده ، تقریباً آنچه از کتاب مرهور در فائحه کتاب حاضر نقل نکرده در خاتمه گنجانیده است .

اما آیات توحید و صفات حق تعالی را نجست عزالی در حواهر الفرآن بدین گونه تقسیم نموده ، - ولی وی فقط بدو بخش بزرگ مبدأ - و معاد ، اکمفا کرده است . و مجلسی در بحار الانوار هر باب و فصل را بآیات کریمه آغاز کرده ، و با تتبع و استقصاء آیات مربوط بدان فصل یا باب را ایراد کرده است . در معاصرین ما هم یکنفر مصری کتابی بنام : آیات الله فی الآفاق ساخته - که در سال ۱۳۵۲ در قاهره بچاپ رسیده ، ولی مشارالیه بعض آیات راجع بمبدأ و معاد بسته کرده ، در تفسیر مشکلات هم کوتاه آمده است . مرحوم اعتضاد السالطنه نیز کتابی موسوم بکشف المطالب دوشه است - که در مقدمه بعض قرآنها ی قطع بزرگ (- که زیر سطور ترجمه آیات ، و در آخر کشف الآیات دارد) در طهران - چاپ شده است . و برای آگاهی از آیات مبدأ و معاد که مصنف اراد نموده بهترین مأخذ جلد اول بحار الانوار - و کشف المطالب است .

۱ - مبای - اصل - ط . ۲ - این غیب - م . ۳ - المتفاق - ط . ۴ - بدان - م . ۵ - اما فائحه - م .

فصل اول - مشتملست بر سه اصل:

اصل اوّل - در بیان فضیلت علم - علی الاطلاق . **اصل دوّم** از فصل

اوّل - در بیان فضیلت تعلّم . **اصل سیّم** از فصل اوّل - در بیان فضیلت، تعلیم .

فصل دوّم - در حقیقت علم، و آنک تصوّر علم بدیهیّ است یا

مکنسب - و آنج بدین تعلّق دارد . - و آن هم مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است - از مقولات

ده گانه . **اصل دوّم** « (ار فصل دوّم) » - در آنک تصوّر علم بدیهیّ است

یا کسیّ، و اگر کسیّ است تحدید آن ممکن است یا نه . **اصل سوّم**

« (از فصل دوّم) » - در آنک تحدید علم ممکن است - امّا دشوار است .

فصل سیّم - در تقسیم علوم و آنج بدان تعلّق دارد، و این نیز

مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود. **اصل دوّم**

از فصل سوّم - در تقسیم علم بمعنی صناعت - معلوم حکمیّ - و غیر حکمیّ، -

و تقسیم غیر حکمیّ معلوم دینیّ - و غیر دینیّ . **اصل سوّم** از فصل سوّم - در

تقسیم علوم حکمیّ و دینیّ بأقسام ایشان . اینست تمامی فهرست فاتحه .

و امّا جمله اوّل در منطق است

و آن يك فنّ [(است)] مشتمل بر هفت مقالت، و هر مقالتی

بر چند تعلیم .

مقالت اوّل از فنّ اوّل - در منطق، - و آن مشتملست بر سه تعلیم:

تعلیم اوّل - در بیان ماهیّت منطق، و منفعت آن . **تعلیم دوّم** - در

بیان موضوع منطق . **تعلیم سیّم** - در بیان اموری کی تقدیم آن واجبست

توطیه را - و آن مشتملست بر مقدمه و سه فصل :

فصل اوّل - در دلالت الفاظ بر معانی . فصل دوم - در قسمت الفاظ .

فصل سیم - در کلیّ و جزویّ - و اقسام - و احکام ایشان .

مقالات دوم از فنّ اوّل - در منطق - در اکتساب تصوّرات ،
و آن مشتمل بر دو تعلیمست :

تعلیم اوّل - در اقسام و احکام معرفّات - کی آنرا اقوال شارحه
خوانند . تعلیم دوم - در اغلاط اقوال شارحه .

مقالات سیم از فنّ اوّل - در منطق - در قضایا - و اقسام - و احکام آن ،
و آن مشتمل است بر هفت تعلیم :

تعلیم اوّل - در تعریف و تقسیم قصّه . تعلیم دوم - در اجزاء
حلیّه . تعلیم سیم - در خصوص و حصر ، و اجمال قضایا . تعلیم چهارم - در
تحقیق محصورات . تعلیم پنجم - در عدول و تحصیل . تعلیم ششم - در جهات .
تعلیم هفتم - در قضایا شرطیّ .

مقالات چهارم - از فنّ اوّل - در منطق - در لوازم قضایا
عندالافراد ، - و آن مشتمل بر چهار تعلیم است :

تعلیم اوّل - - در تلازم و تعاند شرطیّات بسیط - و مختلط . تعلیم
دوم - در تناقض . تعلیم سیم در عکس مستوی . تعلیم چهارم - در
عکس نقیض .

مقالات پنجم از فنّ اوّل - در منطق - در حجّت ، و آن مشتمل است
بر مقدمه و سه تعلیم :

تعلیم اول - در قیاس اقترانیّ حلیّ . تعلیم دوم - در قیاس اقترانی
شرطیّ . تعلیم سیم - در قیاس استثنائی .

مقالات ششم از فنّ اوّل در منطق - در توابع اقیسه ، و لواحق

آن ، و آن مشتملست بر ده تعلیم :

تعلیم اوّل - در قیاس مرکّب . **تعلیم دوّم** - در قیاس خلف . **تعلیم سوّم** - در قیاس مقسم . **تعلیم چهارم** - در تکثیر قیاس . **تعلیم پنجم** - در قیاس ضمیر . **تعلیم ششم** - در قیاس عکس . **تعلیم هفتم** - در قیاس دور . **تعلیم هشتم** - در استقرار نتایج - و نتایج صادقه از مقدّمات کاذبه . **تعلیم نهم** - در اکتساب قیاس - و آنرا اکتساب المقدّمات نیز خوانند . **تعلیم دهم** - در تحلیل قیاس .

مقالات هفتم - از فنّ اوّل - در منطق - در صاعات پنج گانه - کی :

برهان ، وجدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه است . و آن بر پنج تعلیم مشتمل [است] هر یکی در یکی ازینها . اینست فهرست مقالات ، و تعالیم فنّ اوّل ، بل جمله اوّل در منطق .

و اما جماعه دوّم در فلسفه اولی [است]

و آن دو فنّ است [

فنّ اوّل :

در امور عامّه جمله مفهومات را ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در وجود و عدم - و احکام و اقسام ایشان .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در ماهیّت

و تشخّص آن ، و آجّ بذان منقسم شود .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی - در فلسفه اولی است - در

وحدت و کثرت ، و لواحق ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

و جوب - و امکان - و امتناع ، و آنج باینها تعلق دارد .

مقالات بنجم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در قدم - و حدوث - بهر دو معنی : زمانی - و ذاتی .

مقالات ششم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در علّت - و معلول ، و مباحث ایشان .

مقالات هفتم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در جوهر - و عرض ، و احوال کلیّ ایشان .

فَنِّ دوّم

از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در اقسام اعراض - و جودیّ و اعتباریّ ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در مقادیر - و اعداد - کی کمّیت فارّ الذّات شامل ایشان باشد .

مقالات دوّم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در کمّیت غیر فارّه ، و آن زمان است .

مقالات سیّم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در آنج اعتبار نکنند درو از کیفیّات کی او کمال جوهریست .

مقالات چهارم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در کیفیّات محسوسه بحواس ظاهر .

مقالات بنجم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در انواع کیف کی آنرا بحسّ ظاهر در متوان یافت .

مقالات ششم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در اضافت .

مقالات هفتم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

و اما جمله سیم - در علم اسفل است

کی علم طبیعی است و این جمله هم دو فن است :

فنّ اوّل

در اجسام طبیعی - و مقومات و احکام آن، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در مقومات جسم طبیعی - و احکام عام آن، نه احکام

خاصّ بهر جسمی .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است -

در عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .

مقالات سیم از فنّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در

احوال این عناصر باعتبار امتزاج، و ترکیب ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در

کاینانی کی حدوث ایشان از عناصر - نه بترکیب است .

مقالات پنجم از فنّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در

آنچه متکون می شود از عناصر بترکیب، و آن موالید ثلثه است : معدن،

و نبات، و حیوان .

مقالات ششم از فنّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در

اثبات عددی جهات، و ذکر لوازم آن .

مقالات هفتم از فنّ اوّل از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در

سایر افلاك و کواکب، و ذکر جمله از احوال ایشان .

فنّ دوّم

از جمله سیم کی در علم طبیعی است - در نفوس، و صفات - و آثار

آن، و آن هفت مقالات است :

مقاله اول - در اثبات وجود نفس، و آنک معقولات او ممکن نباشد کسی در آلات بدنی حاصل شود، و آنک او در تعقل کی کمال ذاتی اوست از بدن مستغنیست .

مقاله دوم از فنّ دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در قوی نباتی - کی از نفس ظاهر می شود، و شک نمی کنیم کی انسان ، و حیوان اعجم ، و نبات ، - در آن مشترک اند .

مقاله سیم از فنّ دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در قوی وحسّ و حرکت ارادی ، - کی از انسان صادر می شود ، و شک نمی کنیم در آنک باقی حیوانات را حاصل است .

مقاله چهارم از فنّ دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در قوتی چند کی نمی دانیم کی غیر انسان را حاصل است - از حیوانات .

مقاله پنجم از فنّ دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در منامات ، و وحی ، و الهام ، و معجزات ، و کرامات ، و آثار غریب کی از نفس صادر شود . - و درجات عارفان - و مقامات - و کیفیت ریاضت ایشان .

مقاله ششم از فنّ دوم از جمله ستم - کی در علم طبیعی است - در ابدیت نفس - و احوال او بعد از خراب بدن .

مقاله هفتم از فنّ دوم از جمله سیم - کی در علم طبیعی است - در اثبات نفوس سماوی ، و کیفیت تصوّرات ایشان ، و تحرّکات ایشان .

و اما جمله چهارم در علم اوسط است

کی علم ریاضی است ، و این جمله چهار فنّ است :

فنّ اول

در اسطقسات - کی عبارتست از کتاب اقلیدس ، و آن بانزده مقاله است :

مقالت اوّل - در خواصّ خطوط متقاطعه ، و متوازیه ، و اشکال مسطحه ، و زوایاء بسیطه . - و آن چهل و هفت شکل است .

مقاله دوّم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در ضرب خطوط بعضی در بعضی ، و خواصّ ولوازم آن ، « (و آن) » چهارده شکل است .

مقالت سیّم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در دوائر - و خواصّ آن ، و آن سی و پنج شکست .

مقالت چهارم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در کیفیت عمل اشکال مسطحه چون : مثلث - و مربع - و مخمس - و مسدّس - بر دایره ، و در دایره ، و کیفیت عمل دایره برین اشکال ، و درین اشکال . و آن شانزد ، شکل است .

مقالت پنجم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در نسب ^۱ مقادیر مطلقه .

مقالت ششم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در ایجاد تناسب میان سطوح - و خطوط - هر يك - با جنس خود ، و آنج بدان تعلّق دارد ، و مهندسان این مقاله را جوهره الکتاب خوانند - بجهت نفاست « [آن] » بسبب کثرت نفع ، - جه اشکال این مقاله کثیر الاّسّعمال ترست از اشکال دیگر مقالات .

مقالت هفتم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در خواصّ اعدادست ، و آن سی و نه شکل است .

مقالت هشتم از فقرّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در نوعی دیگر از خواصّ اعداد، و آن بیست و پنج شکل است .

مقالات نهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در نوعی دیگر از خواصّ اعداد، و آن سی و هشت شکل است .

مقالات دهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در خواصّ خطوط - وسطوح منطق - واصلّ، و آنچه بدان تعلّق دارد، و آن صد و پنج شکل است، و مشککترین مقالات این کتاب .

مقالات ۱۱ یازدهم و دوازدهم و سیزدهم - از فنّ اوّل از جمله

چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در محسّمات است، و خواصّ - ولوازم آن . و اوّل جهل و يك شكل است، و دوّم بازده، و سّم بیست و يك .

مقالات چهاردهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ

است - در نسب اضلاع - وسطوح محسّمات - خسه .

مقالات پانزدهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در کیفیت عمل بعضی از این اشکال در بعضی باکره .

فصل دوم

از جمله چهارم کی در علم ریاضیّ است، در تلخیص محسّطی

بطلمیوس و آن سیزده مقاله است :

مقالات اوّل

ده باب است و شانزده شکل :

باب اوّل - در مراتب انواع این علم . باب دوّم - در آنك آسمان

کریّ است، و حرکت آن مستدیر . باب سبّم - در آنك زمین کریّ است .

باب چهارم - در آنك زمین در میان آسمان همچون مرکزست «نسبت»

باکره . باب پنجم - در آنك زمین بنسبت با آسمان چون نقطه است .

باب ششم - در آنک زمین را حرکتی انتقالی نیست . باب هفتم - در آنک حرکات اولی کی در سماسات دو صنف است . باب هشتم - در معرفت اوتار اجزاء دایره . باب نهم - در معرفت میل . باب دهم - در مطالع کره مستقیمه .

مقالات دوّم :

از فَرْ دوّم از جمله چهارم « (- کی در علم ریاضی است) » ده باب است ، و بیست و پنج شکل :

باب اوّل - در جمله وضع مسکون از زمین کی نزد ماست . باب دوّم - در معرفت ، سعت مشرق ، جون مقدار نهار معلوم باشد . باب سّم - در آنک چگونه شناسد مواضعی را کی شمس مسامت رؤس ایشان می شود . باب چهارم - در آنک چگونه بدانند نسبت مقایس را با ظلال ایشان ، در اعتدالین - و انقلابین . باب پنجم - در خواصّ دوائر موازی معدّل النهار . [باب ششم - در آنچه طالع شود از معدّل النهار با اجزاء دایره بروج در کره مایله] . باب هفتم - در اشیاء اجزویّ کی از مطالع دانند . باب هشتم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره نصف النهار . باب نهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق . باب دهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره کی مارّ باشد بدو قطب افق .

مقالات سیّم :

از فَرْ دوّم از جمله چهارم کی در علم ریاضی است ، پنج باب است و نوزده شکل :

باب اوّل - در مقدار زمان سال شمسی . باب دوّم - در اصولی کی وضع کنند بجهت حرکت مستوی کی براستدارت باشد . باب سیّم -

در آنج ظاهر می شود آفتاب را از اختلاف حرکت . باب چهارم - در معرفت اختلافات جزوی^{۱۳}. باب پنجم - در اختلاف الایام^{۱۴} بلیالیها.

مقالت چهارم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی - در علم ریاضی^{۱۵} است، هفت باب است، و شش شکل:

باب اول - در ارضادی کی باید کی استعمال کنیم در معرفت حرکات قمر . باب دوم - در معرفت از زمان ادوار قمر . باب سیم در حرکات جزوی^{۱۶} مستوی قمر . باب چهارم - در آنک آنج لازم قمرست از اختلافات، شی^{۱۷} واحد ست - اگر بر جهت فلک خارج مرکز کنند، و اگر بر جهت فلک تدویر کنند . باب پنجم - در تبیین اختلاف قمر اول بسیط . باب ششم - در حاصل حرکات مستوی قمر در طول، و در اختلاف . باب هفتم - در حرکات مستوی قمر در عرض .

مقالت پنجم:

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی^{۱۸} است، دوازده باب است، و نوزده شکل:

باب اول - در اصلی کی عمل بدان کنند - در اختلاف قمر مضعف . باب دوم - در معرفت اختلاف قمر - کی بحسب بُعد شمس می باشد . باب سیم - در معرفت ناحیتی کی محاذی آن می شود فلک تدویر قمر . باب چهارم - در آنک چگونه بدانیم مسیر قمر حقی - از حرکات مستوی او بطریق خطوط . باب پنجم - در عمل جداول جمیع اختلاف قمر . باب ششم - در آنک اختلافی - کی از قبل فلک خارج مرکزست آنرا قدری نیست در اوقات اجتماعات - و استقبالات . باب هفتم - در اختلاف

منظر - کی عارض می شود قمر را . باب هشتم - در بیین ابعاد قمر از ارض .
 باب نهم - در مقادیر اقطار شمس ، و قمر ، و ظل ، - کی در اجتماعات ،
 و استقبالات بینند . باب دهم - در معرفت بُعد شمس ، و آنج روشن شود
 بیان آن . باب یازدهم - در اختلافات منظر جزوی ، شمس - و قمر را .
 باب دوازدهم - در تعدیل اختلاف منظر قمر ، و ۲ تفصیل آن .

مقالات ششم :

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است ، هشت باب
 است - و شش شکل :

باب اوّل - در معرفت عمل جداول اجتماعات - و استقبالات .
 باب دوم - در معرفت حساب اجتماعات - و استقبالات وسطی ، و حقیقی .
 باب سّم - در حدود کسوفات شمس ، و قمر . باب چهارم - در ابعادی -
 کی میان شهوری باشد - کی در کسوفات باشد . باب پنجم - در صفت
 عمل جداول کسوفات . باب ششم - در معرفت حساب کسوفات قمری ،
 و تعدیل آن . باب هفتم - در معرفت حساب کسوفات شمسی ، و تعدیل
 آن . باب هشتم - در جهانی - کی کسوفات محاذی آن باشد - و تعدیل آن .

مقالات هفتم :

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است ، سه باب است -
 بی شکل :

باب اوّل - در آنک : کواکب ثابته ابداً حافظ وضعی واحد اند بعینه .
 باب دوم - در آنک : کواکب ثابته حرکت می کنند بر توالی بروج ، و آنک :
 حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج [است] . باب سّم - در ذکر
 صوری - کی مشتمل اند برین کواکب ، و عدد کواکب هر یکی از آنها .

مقالات هشتم:

از فَرْ دَوّم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، چهار باب است، و سه شکل:

باب اوّل - در ذکرِ صورِ باقیه - و عددِ کواکبه هریکی از آن.
 باب دَوّم - در اصنافِ تشکیلی کی لایق باشند باین کواکب. باب سَم -
 در مقارنه کواکب ثابته آفتاب را - در طلوع، یادرتوسط سما، یادرغروب.
 باب چهارم - در ظهور کواکب ثابته رؤیت را، و اختفاء ایشان
 از رؤیت.

مقالات نهم:

از فَرْ دَوّم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است، و ده شکل:

باب اوّل - در مراتب اَکَر شمس، و قمر، و کواکب خمسّه. باب دَوّم -
 در آنجِ مَقَدّم شد وضع آن - از اصولی کی عمل بر آن کسد، در کواکب
 خمسّه. باب سَم - در صفتِ حرکاتِ وسطی کواکب - در طول، و در
 اختلاف. باب چهارم - در اصنافِ اختلافی - کی عمل بآن کنند در امر
 این کواکب. باب پنجم - در معرفتِ اَبَعْدِ اَبَعْدِ کواکب عطارد، و تنقل
 آن. باب ششم - در آنک: کواکب عطارد، بَأَقْرَبِ قُرْبِ خودرسند، در
 دوره دوبار. باب هفتم - در قدر - و عظمِ مسیرِ اختلاف عطارد. باب
 هشتم - در تصحیح حرکات دوری عطارد.

مقالات دهم:

از فَرْ دَوّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است، و شانزده شکل:

باب اوّل - در معرفتِ اَبَعْدِ اَبَعْدِ کواکب زهره، و مقدارِ فَلَکِ

تدویرِ او . باب دوم - در معرفت مقدار بعد مرکزِ فلکِ زهره - از مرکزِ فلکِ البروج . باب سیم - در تصحیح حرکاتِ دوریِ کواکبِ زهره . باب چهارم - در آنج محتاج می شوند بتقدیمِ آن - در براهین امور سایرِ کواکب . باب پنجم - در معرفت مقادیرِ ابعادِ مراکزِ افلاکِ کواکبِ ثلثه - از مرکزِ فلکِ البروج ، و مواضعِ نقطِ ابعادِ بعیده ایشان . باب ششم - در معرفت مقادیرِ افلاکِ تدویرِ کواکبِ ثلثه . باب هفتم - در تصحیح حرکاتِ دوریِ این کواکب . باب هشتم - در حاصلِ حرکاتِ دوریِ کواکبِ خیمه .

مقالات یازدهم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علمِ ریاضیّ است، سه باب است، و دو شکل :

باب اوّل - در آنکِ چگونه بداییم از حرکاتِ دوریِ مسیراتِ حقیّ را - بر سبیلِ اشکالِ هندسیّ . باب دوم - در معرفتِ عملِ جداولِ اختلافاتِ مسیرِ کواکبِ خیمه . باب سیم - در حسابِ مسیرِ کواکبِ در طول .

مقالات دوازدهم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علمِ ریاضیّ است، چهار باب است، و هشت شکل :

باب اوّل - در آنج بتقدیمِ آن احتیاج است « (در معرفتِ رجوعِ کواکبِ خیمه) » . باب دوم - در معرفتِ رجوعاتِ کواکبِ خیمه . باب سیم - در صفتِ عملِ جداولِ وقوفاتِ این کواکب . باب چهارم - در معرفتِ ابعادِ عظمیِ زهره - و عطارد، از شمس .

مقالات سیزدهم:

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علمِ ریاضیّ است، هشت باب است،

و ده شکل :

باب اوّل - در اصولی - کی عمل بآن کنند در کواکب خمسّه .
 باب دوّم - در صفت حرکات میل ، وانحراف - کی کاین است بحسب
 اصولی - کی وضع کرده «اند» آنرا . باب سیّم - در معرفت مقادیر
 این میول - و انحرافات . باب چهارم - در صفت عمل جداول ممرّات
 جزویّ - در عرض . باب پنجم - در حساب تباعد کواکب خمسّه - در
 عرض . باب ششم - در ظهورات کواکب خمسّه ، و اختفاءات ایشان .
 باب هفتم - در آنکه : آنچ می بینند از خواصّ ظهور زهره ، و
 عطارد ، و اختفاء ایشان ، موافق اصولیست - کی وضع کرده اند ایشان را .
 باب هشتم - در مسلك بمعرفت ابعاد جزویّ ارشمس ، - نزد ظهورات
 کواکب ، و اختفاءات ایشان .

فصلّ سیّم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است ، در آرّ ثماطیقی است ،
 یعنی خواصّ اعداد ، و این فنّ ، چهارمقال است .

مقالات اوّل :

در خواصّ اعداد - از آن روی کی در نفس «خویش» کّم اند .

مقالات دوّم :

از فنّ سیّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در خواصّ
 اعداد از جهت نسب .

مقالات سیّوم :

از فنّ سیّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در خواصّ
 اعداد از جهت تشکّل بأشکال .

مقالات چهارم:

از فرّ ستم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در اقسام مناسبات، و خواصّ هر یکی .

فرّ چهارم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است .
در علم موسیقی است ، یعنی علم الحان .
و آن مشتمل است - بر مقدمه ، و پنج مقالت :

مقالات اوّل :

در معنی صوت ، و لواحق آن ، و ذکر شکوکی - کی بعضی از متأخران بر اقوال متقدّمان در آن باب ایراد کرده اند ، و جواب آنها ، و آن مشتمل است بر ده فصل :

فصل اوّل - در تعریف صوت ، و آنچه بعضی متأخران بر آن ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل دوّم - در زمان و وصول صوت بسامعه . فصل ستم - در تعریف نغمه ، و آنچه بعضی از متأخران بر آن ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل چهارم - در اسباب حدّت - و ثقل در صوت ، و خصوص در نغم . فصل پنجم - در کیفیت حدوث نغم از آلات آن . فصل ششم - در لواحق نغم . فصل هفتم - در معنی لحن ، و اقسام آن ، و خواصّ هر یک ، و اعمال آنها . فصل هشتم - در اقسام صناعت موسیقی ، و تعریف هر یک . فصل نهم - در موضوع موسیقی نظری . فصل دهم - در مبادی این علم - اجمالاً .

مقالات دوّم

از فرّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در حصر نسب اعداد ، و استخراج اعداد - و نسب آنها - کی تابع نسب مقادیر

اوتار بود، و مراتب ابعاد - در تالیم، و تنافر، و اسامی هریک. و آن
مشمول است برده فصل:

فصل اوّل - در حصرِ نسبِ اعداد. فصل دوّم - در آنک نسب
نغم تابع نسب اوتار است. فصل سّم - در سبب ملائمت، و منافرت ابعاد.
فصل چهارم - در کمال ملائمت. فصل پنجم - در معنی بعد، و جمع، و آنک
بعضی ملائمت بجه سبب ملائم نمایند. فصل ششم - در اقسام ابعاد - اجمالاً.
فصل هفتم - در مراتب ابعاد از جهت ملائمت. فصل هشتم - در اسامی
ابعاد. فصل نهم - در اقسام ابعاد - تفصیلاً. فصل دهم - در آنک نغماتی
کی بخارج آن از مطلق است، یا نصف وتر، در جمیع الحان، معنی باشد از سایر
نغم - علی اختلاف طبقاتها.

مقالات سیّم:

از فنّ چهارم ارجله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در اضافت
ابعاد بیکدیگر، و فصل بعضی از بعضی، و تقسیم آن باقسام متساوی، و
استخراج ابعاد لحنیّ از ابعاد وسطی، و بیان اصول انواع جموع. و آن
مشمول است برده فصل:

فصل اوّل - در معنی اضافت - و فصل، و اقسام آن، و کیفیتّ عمل
در هر قسمی. فصل دوّم - در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی، و کیفیتّ
عمل آن. فصل سّم - در سبب اختیار تقسیم ذوالأربع بأبعاد لحنیّ از
سایر ابعاد. فصل چهارم - در تقسیم ذوالأربع، و اسامی اقسام آن - اجمالاً.
فصل پنجم - در تقسیم ذوالأربع به سه قسم - بر سه دلیل تفصیل. فصل ششم - در
تقسیم ذوالأربع بچهار قسم. فصل هفتم - در مراتب ملائمت اجناس
مدکور. فصل هشتم - در سبب آنک بعضی ازین انواع متداول است،

و بعضی مهجور . فصل نهم - در تقسیم ذوالخمس بسایر اقسام . فصل دهم - در باقی مباحث اجناس .

مقالات چهارم :

از فن چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ترتیب اجناس - در طبقات ابعاد عظام ، و ذکر نسب - و اعداد آن . و آن مشتمل است بر چهار فصل - و خاتمه :

فصل اول - در ترتیب ذوالاربع ، و طینی ، در بعد ذوالککل - و ذوالککل مرتین ، و اصناف آن ، و اسامی هر یک . فصل دوم - در عدد نعمات هر جمعی ، و اسامی هر یک . فصل ستم - در اصناف جموع بتفصیل . فصل چهارم - در بیان بحر - و نوع .

خاتمه

در مباحث عود ، و استخراج اجناس از آن ، و آن مشتمل بر یازده مبحث است :

مبحث اول - در سبب اختیار عود ، و کیفیت وضع آن . مبحث دوم - در استخراج دساتین . مبحث ستم - در بیان طرفی از نسب دساتین . مبحث چهارم - در استخراج اجناس مذکور - از عود بحسب این دساتین هفت گانه . مبحث بنجم - در بیان انواع جموع ، و استخراج آن از عود . مبحث ششم - در استخراج ادوار از اماکن هفده گانه - در ذوالککل اثقل - کی آنرا طبقات خوانند ، و تشابه طبقات ادوار با وجود تباین آنها در حقیقت . مبحث هفتم - در استخراج جموع جون اصطحاب اوتار نه بر وجه معهود بود . مبحث هشتم - در بیان حقیقت برده ، و آواز ، و ترکیب ، و شعبه . مبحث نهم - در خلط بردها بایکدیگر ، و بقیّت سخن در مقامات مشهور . مبحث دهم - در تأثیر بعضی بردها بطریق اجمال .

مبحث یازدهم - در کیفیت انتقال - و اقسام آن .

مقاله بنجم :

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ایقاع ، و ادوار آن ، و اشارت بکیفیت صوغ الحان . و آن مشتملست بر هفت فصل ، و خاتمه :

فصل اوّل - در حدّ ایقاع - و تحقیق آن . فصل دوّم - در ازمنه ایقاعی ، و اقسام آن . فصل سیم - در تقسیم ایقاع . فصل چهارم - در احوال اوضاعی - کی میان دوائر و الحان افتد . فصل پنجم - در قانون صوغ الحان بطریق کلیّ . فصل ششم - در بیان تعیین مقصد از هر برده بحسب استعمال اهل این زمان . فصل هفتم - در بیان طریقه ادمان عود .

خاتمه

در اشارت بکیفیت ثبت الحان .

و اما جمله بنجم در علم اعلی است

کی علم الهیّ است و آن دو فنّ است :

فنّ اوّل :

در عقل و آثار آن - در عالم جسمانی ، و روحانی ، و آن هفت مقالات است :

مقاله اوّل - در آنک : عقل مصدر وجود « جمله » نفوس است .

مقاله دوّم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الهیّ است - در آنک اگر عقل نبودی ، نفوس در تعقّلات خویش از قوّت بفعل نیامدنی . و آنک مستند کمال ذاتی نفس عقل است .

مقاله سیم - از فنّ اوّل - از جمله بنجم کی در علم الهیّ است ،

در بیان استناد مالایتهای از حرکات ، و حوادث بعقل .

مقاله چهارم - از قر اول از جمله بنجم - کی در علم الهی است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است .

مقاله بنجم - از قر اول از جمله بنجم - کی در علم الهی است در آنک
تشبه بعقل غایت حرکات سماوی است .

مقاله ششم - از قر اول از جمله بنجم - کی در علم الهی است
در بیان آنک واجب است - کی عقل حی باشد ، و مدبرك ذات خود - و
غیر خود ، و در جگر یکی آن ادراک .

مقاله هفتم - از قر اول از جمله بنجم - کی در علم الهی است -
در بیان کثرت عقول ، جمله از احکام کی متعلق است بآن .

قرن دوم :

از جمله بنجم - کی در علم الهی است - در واجب الوجود ، و
وحدانیت او ، و نعوت جلال او ، و کیفیت فعل و عنایت او ، و آن هفت
مقاله است :

مقاله اول - در اثبات واجب الوجود لذاته .

مقاله دوم - از قر دوم از جمله بنجم - کی در علم الهی است
در آنک واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه
حمل نتوان کرد .

مقاله سوم - از قر دوم از جمله بنجم - کی در علم الهی است
در تنزیه واجب الوجود از آنج تنزیه او از آن واجب باشد .

مقاله چهارم - از قر دوم از جمله بنجم - کی در علم الهی است
در آنج واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال - و اکرام .

مقاله پنجم - از قر دوم از جمله بنجم - کی در علم الهی است

- در بیان آنک صفات واجب الوجود لداته موجب کثرتی نیستند ، - نه

بحسب تقوّم ذات او، و نه بحسب آنچ درو متقرّر شود - بعد از تقوّم ذات او.

مقاله ششم - از قرّ دّوم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است -
در کیفیّت فعل واجب الوجود، و ترتیب ممکنات ازو .

مقاله هفتم - از قرّ دّوم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
- در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او ایشانرا، و حکمت
او در ایجاد ایشان .

اینست فهرست جل بنج گانه .

و اما خاتمه کتاب

مشمّل است | بر چهار قطب :

اوّل در اصول دین . دّوم در فروع آن - کی تعلّق بعبادات دارد .
سیّم در حکمت عملی . چهارم در سلوک .

قطب اوّل

در اصول دین ، و آن مشتمل است بر جهل مسئله - بر ترتیب اربعین :

مسئله اوّل - در مقدّمات .

مسئله دوّم - در ادلّه .

مسئله سیوم - در حدوث عالم .

مسئله چهارم - در آنک المعدوم لیس بشیء .

مسئله پنجم - در اثبات علم بصانع ، و در اربعین جون دلایل آفاق

و انفس مذکور نبود، و حواله آن بکتاب اسرار التّنزیل کرده بود، و واجب
نمود شطری را از آن دلایل ایراد کردن، و ما آنرا در دو قسم آوردیم :

قسم اول :

« (در) » دلائل عقلیّ یقینیّ، و آن ده فصل است :

فصل اوّل - در استدلال بذات و صفات آسمانها، و ستارگان،

و حکمتهاء حقّ تعالی در آن، و آن چهار نوع است^۱. فصل دوّم - در

استدلال بأنواع حکمت آفرینش زمین - و احوال آن - بر هستی صانع

علیمِ قدیر. و آن چهار نوع است. فصل سیّم - در بیان احوال آفتاب،

و حکمتهائی - کی حقّ تعالی در وی تعبیه کرده^۲ است، و آن چهار نوع

است. فصل چهارم - در احوال ماه، و حکمتهائی کی آفرید کار^۳ جلّ و علا

در وی نهاده است، و این^۴ (نیز) چهار نوع است. فصل پنجم - در بیان

حکمت شروق - و غروب کواکب، و دلالت آن بر هستی - و قدرت

آفرید کار، و آن سه نوع است. فصل ششم - در اختلاف لیل - و نهار،

و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانعِ قدیر، و حکیمِ بصیر. فصل هفتم -

در استدلال بکیفیت احوالِ بروج بر حکمت آفرید کار. فصل هشتم -

در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفرید کار. فصل نهم - در

کیفیت و ترتیب - و تکوّن عناصر، و استدلال از آن بر هستی^۵ «آفرید کار»

قدیر، و مدبر حکیم. فصل دهم - در کیفیت استدلال - از احوالِ انسان -

بر هستی آفرید کارِ حکیمِ رحیم، و آن انواع است.

قسم دوم :

در دلائل نقلیّ اعتقادیّ، و آن بانزده دلیلست.

مسئله ششم - در آنک خداى تعالی ازلیّ ابدیّ است.

مسئله هفتم - حقیقت حقّ تعالی لذاته المخصوصه، مخالفِ سایر

حقایق است.

۱ - نوع اوّل - اصل ۲۰ - کی آفرید کار جلّ و علا در آن نهاده - اصل.

۳ - حق - اصل ۴۰ - در آن نهاده است و آن - م - ط.

مسئله هشتم - وجود حقّ تعالی عین حقیقت اوست یا نه؟

مسئله نهم - خدای تعالی متحرّز نیست .

مسئله دهم - خدای تعالی در جهت - و مکان ، نیست .

مسئله یازدهم - مستحیل است حلول ذات او تعالی - یا صفتی از

صفات او ، در چیزی .

مسئله دوازدهم - ممتنع است - کی حقّ تعالی محلّ حوادث باشد .

مسئله سیزدهم - خدای تعالی قادرست .

مسئله چهاردهم - خدای تعالی عالم است .

مسئله پانزدهم - خدای تعالی مُرید است .

مسئله شانزدهم - خدای تعالی حیّ است .

مسئله هفدهم - خدای تعالی را علم نیست ، و قدرتی .

مسئله هجدهم - خدای تعالی سمیع ، و بصیرست .

مسئله نوزدهم - خدای تعالی متکلم است .

مسئله بیستم - در بقاء خدای تعالی .

مسئله بیست و یکم - در آتک خدای تعالی مرئیّ است .

مسئله بیست و دوّم - حقیقت خدای تعالی معلوم نیست - مرشرا .

مسئله بیست و سیّم - خدای تعالی یکی است .

مسئله بیست و چهارم - در خلق افعال .

مسئله بیست و پنجم - جمیع حوادث واقع است - بقدرت خدای

تعالی .

مسئله بیست و ششم - خدای تعالی مرید جمیع کائنات است .

مسئله بیست و هفتم - تحسن و توح - بشرع است .

- مسئله بیست و هشتم - تعلیل افعالِ خدای تعالی ممتنع است .
- مسئله بیست و نهم - در اثبات جوهر فرد .
- مسئله سی ام - در نفس .
- مسئله سی و یکم - در حلاء .
- مسئله سی و دوم - در معاد .
- مسئله سی و سیم - در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم .
- مسئله سی و چهارم - در عصمت انبیا علیهم السلام .
- مسئله سی و پنجم - انبیا افضل اند از ملائکه علیهم السلام .
- مسئله سی و ششم - کرامت اولیا حق است .
- مسئله سی و هفتم - در احکام ثواب - و عقاب .
- مسئله سی و هشتم - و عیدِ فِشّاق ، از اهل ایمان مقطع است
- مسئله سی و نهم - شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق است
- مسئله چهل ام - در امامت ، و در آن پنج فصل است :
- فصل اول - در وجوب نصبِ امام . فصل دوم - در عصمت امام .
- فصل سیم - در آجِ امام بآن امام گردد . فصل چهارم - در آنک
- امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر است - رضی الله عنه
- فصل پنجم - در آنک : افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم .
- کیست ؟

قطب دوم

- از خاتمه - در آنج بفروع دین تعلق دارد .
- اول بدان و قَوْلُكَ اللهُ عَلَى اداءِ حقوقِ الدّین ، و رزقك حسنَ متابعه
- سند المرسلین . -

کسی خدای تعالی خلق را بیازی - و برای بازی نیافریده است ، - کما قال عز من قائل : أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ، فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ : بل کی ایشانرا (از) برای عبودیت - و معرفت - و توحید آفریده است ، - تا بتوحید - و عبادت - و معرفت ، کمال حاصل کرده - بحکم : إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا . باز حضرت وی رجوع کسد قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادُونَ . می فرماید کسی : نیافریدم یریان - و آدمیارا الا از برای آنک مرا پرستند و عبادت کنند ، یعنی روی بن آرند ، و از غیر من اعراض کنند . و عبادت - کی مقصودست ، بندگی و فرمان برداری او امر - و بواهی معبودست ، - بمتابعت هر چه بواسطه انبیا - و رسل ذکر فرمودست . - و آن دو قسم است :

یک قسم بیاطن - و دل تعلق دارد فحسبُ ، - و آن اعتقاد - و باطن ایمان است ، و این آیت کسی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا . مبین - و معین آن است . - و این قسم بحکم حدیث سَنَفْتَرِيقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثَ - وَسَبْعِينَ مِائَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا مِائَةً وَاحِدَةً ، قَالُوا (و) ، مَنْ هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ : مَنْ كَانَتْ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي . قابل صحت - و سقم ، و استقامت - و

۱ - مرا عبادت - م - عبادت من - ۵ . ۲ - و سبعین فرقة الناجية منها واحدة و الباقون هلکی قیل و من الناجية قال اهل السنة و الجماعة قیل و من اهل السنة و الجماعة قال الخ - الملل و النحل للشهرستانی ج ۱ : ص ۱۲ .

انحراف است . و دعاء : **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** . را يك طرف تعلق - بطلب اين صحت - و استقامت است ، - در ايمان - و اعتقاد . و اين قسم را فرايض - و واجبات - و فضائل است : اما فرايض اعتقاد كردن است بجملاً بخداي تعالى - و انديا - و رسل ، و كتب - و ملائكه - و روز شمار . و اما واجبات - و فضائيلش تفصيل اين مجمل است ، چنانك بعد از اين بيان كرده آيد - ان شاء الله تعالى .

و اما قسم دوم - عبادت و فرمان برداري ، - كي بظاهر تعلق دارد دو نوع است :

يكي : **قولي** - كي بزبان تعلق دارد .

و دوم : **فعلي** كي بساير اعضا - و جوارح متعلق است : و اين هر دو نوع بظاهر ايمان - كي اسلام است تعلق دارد ، مبنی بر تحقيق ۲ - قسم اول ، و اين حديث مصحح اين قسم دوم است - كي : **إِلَّا سَلَامٌ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ، وَتُقِيمَ الصَّلَاةَ - وَتُؤْتِيَ الزَّكَاةَ . وَتَصُومَ [شَهْرًا] رَمَضَانَ ، وَتَحْجَّ أَلَيْتَ إِنْ أَسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا .**

و اين قسم نيز مشتمل است :- بر شرايط - و فرايض ، و واجبات - و مستحبات ، و جهل بعضي از اين جمله اعني جهل فرايض بنزد اكثر علماء مبطل - و مفسد همه اعمال است . بس بر هر مؤمني مسلمان لازم آمد دانستن اعتقاد صحيح ، و فرايض - و واجبات آن اجمالاً - و تفصيلاً . و دانستن ارکان مسلماني ، و فرايض - و واجبات - و سنن آن ، - تا در آمدنش - در دايره ايمان - و اسلام محقق شود . بس بنا برين مقدمه مناسب چنان نمود - كي درين قطب دوقاعده بياريم : يكي در اعتقاد . و يكي در عبادات . - كي

تمامتِ طوایف را در عبادت کردن، وسلوکِ راهِ حقِّ بکار آید، - بهر مذهب
کسی باشند - از مذاهبِ (ایمّه) اربعه (رضوان الله علیهم اجمعین).

قاعدهٔ اول

در بیان اعتقادِ سلیم - کسی شعبه از صراطِ مستقیم است، و از سلفِ
صالحِ قدس الله ارواحهم - مروی و منقول. و آن چهار باب است :
باب اوّل - در اعتقاد وجود حقِّ تعالی، و اسما - و صفات او.
باب دوّم - در اثبات ملائکه علیهم السّلام. باب سیّم - در ثبوت نبوّت
- و رسالت، و حقیقت انبیا - و رسل. باب چهارم - در بیان قیامت، و
آنچ بوی تعلق دارد.

قاعدهٔ دوم

از قطبِ دوّم از خانمه در بیانِ ارکانِ مسلمانی، و ذکرِ فرائض -
و فضایل آن، و آن مبنی بر پنج رکن است - یکی قولی، - و چهار فعلی :

رکنِ اوّل

بِزبان تعلق دارد، و آن دو باب است :

باب اوّل - در فرائضِ زبان. باب دوّم - در فضایلِ زبان.

رکنِ دوّم

از قاعدهٔ دوّم از قطبِ دوّم از خانمه - نماز است، و این رکنِ مشتمل
بر پنج باب است، و هر بابی مشتمل بر چند فصل.

باب اوّل - در شرطهائِ جوازِ نماز، و صحت، و کمال، و فضیلت

آن. باب دوّم - در فرائضِ نماز. باب سیّم - در واجبهائِ نماز - کی آن

بمذهبِ ابوحنیفه مخصوص است. باب چهارم - در سنّت‌ها - و مستحبّه‌ها

نماز. باب پنجم - در کیفیتِ اداءِ صلوات - و آدابِ آن - ظاهرآ - و

باطناً ، و آورادی کی در عقبِ هر نمازی مسنون است ، و نوافلی - کی بآن
 اوراد مقرون است ، و ذکر نمازِ 'ضحی' - و اشراق ، و نمازِ تسبیح ، و
 قیام شب ، و دعوات - و اوقات آن .

و رکنِ سیم

از قاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه - زکوة است ، و آن مبنی
 بر چهار باب است :

باب اوّل - در سرّ - و حکمت و جوبِ زکوة ، و جملهٔ ارکانِ
 اسلام ، و مناسبت زکوة - کی عبادتِ مالیست - با کلمهٔ شهادت ، و سرّ
 اشتراک ایشان در رکنیت .

باب دوم - در شروط - و فرائض زکوة ، و مصارف آن .

باب سیم - در سنن و آداب زکوة و آن دو فصل است :

اوّل - در آداب زکوة دهنده . « (و) » دوم - در آداب استاننده .

باب چهارم - در بیان آج زکوة در آن واجب است ، و ذکر
 کَمَّتِ آن .

و رکنِ چهارم

از فاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه صوم است و آن پنج باب است -
 و يك فصل :

باب اوّل - در سبب صوم . **باب دوم** - در شروطِ وجوب ، و

صَحّت صوم ، و آن پنج شرط است . **باب سیم** - در فرائضه است - کی

دور کنِ صوم اند . **باب چهارم** - در سَمْتِها صیام . **باب پنجم** - در سرّ

صوم - و ذکر آداب آن ، و خاتمهٔ این باب فصلی است - در تطوّعاتِ صیام .

رکن پنجم

از قاعدهٔ دوم از قطبِ دوم از خاتمه - حجّ است، و آن مبنی بر چهار باب است :

باب اوّل - در فریضتِ حجّ - و بیان شرایط - و فرائض، و اقسام آن، و ذکر عمره - و ارکانِ آن .

باب دوم - در «(ذکر)» و اجابت «[که]» تركِ آن - بدم منجبر می شود، و بیان محظوراتِ احرامِ حجّ - و عمره، و آنج در مقابلهٔ آن واجب شود، و ذکر مواقیت .

باب سیم - در ذکر تفصیل حجّ - بأركان، و سنن، و آداب، و ادعیهٔ آن .

باب چهارم - در اسرار هر فعلی از افعال حجّ، و اعتبار گرفتن از هر فعلی و هیأتی .

قطب سیم

از خاتمه - در حکمتِ عملی کسی منحصرست در تهذیبِ اخلاق، و سیاستِ منزلی، و مدنی - . و آن چهار قاعده است :

قاعدهٔ اوّل

در مقدمات، و آن چهار فصل است :

فصل اوّل - در آنک آفریدگار آدمی را در فطرت اوّل حاکم آفریده است - هم بر نفس خود، و هم بر خارج از نفس خود. **فصل دوم -** در آنج آدمی بدان محتاج است - در بقاء شخص - یا بقاء نوع. **فصل سیم -** در آنک : ارواح بشری سه قسم اند. **فصل چهارم -** در آنک : نظام عالم -

صورت ، بی حاکمی عاقل - عادل صورت نبندد .

قاعدهٔ دوم

از قطب سبب از خاتمه - در سیاست مدنی - کی عبارت از تهذیب اخلاق است ، و آن مشتمل [است] بر ده فصل ، و تذکره - مشتمل بر آنج در فصول ده گانه مذکور ست ، و غیر آن بسیاقتی دیگر .

فصل اوّل - در آنک : افعال - و اخلاق عاقل باید - کی بروفق مصلحت

نفس او - و نفس عالم باشد . **فصل دوم - در آنک : حسن و قبح افعال -**

و اخلاق - بر سه قسم است . **فصل سیم - در آنک افعال مکلف - بحسب**

حکم شرع ، پنج قسم است . **فصل چهارم - در اخلاق . فصل پنجم - در**

فضیلت حسن خلق ، و مذمت سوء خلق . **فصل ششم - در بیان آنج در حدّ**

حسن خلق ، و سوء خلق گفته اند . **فصل هفتم - در بیان آنک : اخلاق قابل**

تغییر و تبدیل اند . **فصل هشتم - در طریق تهذیب اخلاق . فصل نهم -**

در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق . **فصل دهم - در اخلاق**

عموده - و مذمومه . - و بیست و سه قسم از آن بر شمرده شد چون :

کم خوردن ، و مباشرت با اعتدال کردن ، « (و) » خشم فرو خوردن ، « (و) » ،

آداب سخن گفتن ، « (و) » ترک مرا - وجدال کردن ، « (و) » ترک تصنّع و تفاصح

در سخن کردن ، ترک فحش گفتن ، ترک مزاح و سخریه کردن ، سرنگاه

داشتن ، راست گفتن ، از غیبت احتراز کردن ، از سخن جبینی برهیز

کردن ، دوزبانی - و دورویی ناکردن ، احتراز از خطا - و زلل کردن ،

از خشم احتراز کردن ، از حقد اجتناب نمودن ، عفو کردن ، رفق - و تأتبی

ورزیدن ، دل در دنیا نداشتن ، « (و) » از مثالهای هشت گانه - کی دنیا را بآن

تشبیه کرده اند اعتبار کردن^۱، سخاوت شعار خود ساختن - و حکایات ده گانه^۲ اسخیا بر ابر چشم خود داشتن، و از حکایات بخلاء احترام کردن، تواضع کردن، و از غرور احترام نمودن، «(و)» بر وجدان نعمت شکر کردن.

تذکره

مشمول بر آنج در فصول ده گانه مذکورست، و غیر آن، - بسیاقتی دیگر - . و آن سیاق حکمت محض است، و مدنی^۳ است: بر فصولی - کی جاری عری مقدمات است، - «و» بر^۴ مقصود .

فصل اول - نفس را صحتی و مرضی است، چنانک بدن را صحتی و مرضی است .

فصل دوم - هیئت نفسانی - کی اقتضاء خیر کند فضیلت است، و آنج اقتضاء شر^۵ کند رذیلت .

فصل سیم - معالج ابدان طیب است، و معالج نفس، انسان مدنی^۶ - و او را ملک نیز خوانند .

فصل چهارم - چنانک طیب کی معالج ابدان است - محتاج است بشناختن بدن - و اجزاء آن، «[و]» عوارض هر یک، همچنین معالج نفس کی انسان مدنی^۷ - و ملک است، باید کی نفس را - و قوی او، و عوارض هر یک را بداند .

فصل پنجم - اجسام بعضی از آن صناعی^۸ اند، و بعضی طبیعی^۹ .

فصل ششم - اجزا - و قوای^{۱۰} عظمی کی نفس راست، پنج است: غذای، و حاس^{۱۱}، و متخیل^{۱۲}، و نزوعی^{۱۳}، و ناطق^{۱۴} .

فصل هفتم - فضایل دو صنف اند: خلقی^{۱۵}، و نطقی^{۱۶}، و همچنین رذایل .

فصل هشتم - فضایل - و رذایل، در نفس متمکن نشود - الا بتکرر^{۱۷}

افعالی - کی موجب آن باشد .

فصل نهم - ممکن نیست کسی انسانرا از اوّل امر او بطبع -
ذو فضیلت - و ذورذیلت آفرینند.

فصل دهم - عسرت و بعید - کسی بیابند کسی را، کسی بطبع معدّ
باشد - مرهمه فضائل خلقی - و نطقی را .

فصل یازدهم - تمکّن اخلاقی - کی مشاکل هیئت بدنی باشد -
نحو فضیله - اورذیله ، در نفس بیشتر باشد .

فصل دوازدهم - هیأت - و استعدادات ، نحو فضیله اورذیله ،
ازالت بعضی آسان است ، و ازان بعضی دشوار .

فصل سیزدهم - میان ضابط مرنفس خود را ، و میان فاضل
فرق است .

فصل چهاردهم - در ازالت شرور از بدن .

فصل بانزدهم - در آنک ممکن نیست کسی انسانرا مفسور یابند -
بر استعداد نحو افعالی ، چنانک ممکن نباشد کی ضدّ آن افعال ازو صادرشود .

فصل شانزدهم - در آنک افعالی کی خیرات اند ، افعال معتدله
متوسطه اند .

فصل هفدهم - متوسط - و معتدل را ، بردو گونه گویند : یکی
متوسط در نفس خویش ، و دیگر متوسط باضافت - و قیاس با غیر آن .

فصل هژدهم - چنانک متوسط در اغذیه - و ادویه باشد ، کی :
بنسبت با همه مردم معتدل باشد ، یا بنسبت با بعضی . متوسط در اخلاق
همچنین است .

فصل نوزدهم - مستخرج متوسط در اغذیه - و ادویه - طیب است ،
و صناعت او طبّ . «[و]» مستخرج متوسط در اخلاق - مدبر مدینه است ،

وملك - وصناعات مهنت ملكی، وصناعات مدنی. و بعد ازین شروع در مقصود کردیم - کی تهدیب اخلاق است، و بر شمردیم از آن اصول آن، جون: عفت، و شجاعت، و حکمت، و عدالت - و فروع آن - جون: سخا، و قناعت، و صبر، و حلم، و کرم، و عفو، و صفح، و تجاوز، و رحب - الذراع، و کتمان السر، و علم - و بیان، و فطنت، و اصابة الرأي، و حزم، و صدق، و وفا، و رحمت، و وُد، و حیا، و بزرگ همتی، و حسن عهد، و تواضع. و حدّ - و حقیقت هریک را بیان کردیم. و همچنین کیفیت اکتساب آن، و ازاله تضاد آن.

و جون از تهدیب اخلاق بر سیاق حکما فارغ شدیم، شروع در حکمت منزلی - و مدنی کردیم «(هم بر شیوه ایشان «و» آنرا در جهل و دو فصل ایراد کردیم)» برین ترتیب:

فصل اول - مراد از منزل، و مدینه جماعتی اندکی مکانی حاوی ایشان «باشد» - و اگر خود در صحرائی باشند.

فصل دوم - در اجزاء منزل - کی: زوج - و زوجه است، و مولی - و عبد، و والد - و ولد، و قنیه - و مقتنا.

فصل سیم - مدینه - و منزل، قیاس هر یکی از ایشان، قیاس بدن انسان است.

فصل چهارم - جنانک طبیب معالجه عضو معلول بقیاس با جمله بدن - و اعضاء مجاور او کند، مدبر مدینه - در تدبیر اجزاء مدینه همین معنی نگاه دارد.

فصل پنجم - مستنکر نیست - کی بعضی مردمان را قدرتی باشد - بر استنباط معتدل از بعضی افعال، جنانک مستنکر نیست - کی بعضی را قدرتی باشد بر استنباط معتدل از بعضی غذاها - بسبب با خود.

فصل ششم - مدینه گاه ضروری^۳ باشد ، و گاه فاضله .

فصل هفتم - در شرط افعال متوسطه .

فصل هشتم - در ملك بحقیقت .

فصل نهم - در غایت - و مقصد - از ملك ، و تدبیر مدن .

فصل دهم - ملك ملك بمهت ملكی^۴ ، و صناعت تدبیر مدن است .

فصل یازدهم - در فضیلت جزء ناطق نظری^۵ ، و جزء ناطق فکری^۶ .

فصل دوازدهم - در عقل نظری^۷ .

فصل سیزدهم - در معانی عقل .

فصل چهاردهم - در علم .

فصل پانزدهم - در حکمت .

فصل شانزدهم - در عقل عملی^۸ .

فصل هفدهم - « [در تعقل .

فصل هجدهم] » - جنانك مريض البدن را ملايم غير ملايم نمايد ،

يض النفس نیز - همچنین شرور را خیرات بندارد .

فصل نوزدهم - در انواع تعقل .

فصل بیستم - در طر صواب .

فصل بیست و یکم - در ذهن .

فصل بیست و دوم - در حدود رأی .

فصل بیست و سیم - در اصول استنباط .

فصل بیست و چهارم - در غمر .

فصل بیست و پنجم - در جنون .

فصل بیست و ششم - در حمق .

فصل بیست و هفتم - در ذکا.

فصل بیست و هشتم - در احتیاج بعقل - و کیس - با استعدادی طبیعی .

فصل بیست و نهم - در آنك قومى متعقلانرا حکما می خوانند .

فصل سی ام - در خاصه حکمت - و تعقل .

فصل سی و یکم - در خطابت .

فصل سی و دوم - در آنك : جودت تحییل از جودت اقباع نیست .

فصل سی و سیم - در غرض از اصناف اشعار شش گانه : سه محمود ،

و سه مذموم .

فصل سی و چهارم - در اجزاء پنج گانه مدینه فاضله .

فصل سی و پنجم - در اصناف چهار گانه رؤساء مدینه فاضله .

فصل سی و ششم - در آنك هر جزوی را - از ' اجزاء مدینه رئیسی

است - کی رئیسی بالاء او نباشد .

فصل سی و هفتم - در آنك : تقدّم بعضی مراتب مدینه فاضله

بر بعضی بچند گونه است .

فصل سی و هشتم - در سبب ارتباط اجزا - و مراتب مدینه فاضله -

بعضی ببعضی .

فصل سی و نهم - در کیفیت عدل کردن .

فصل چهلم - در آنك : جوری کی در مدینه واقع شود، جور باشد

بر مدینه - یا بر آنکس کی بروواقع شده است .

فصل چهل و یکم - در تفسیر عدل بمعنی اعم .

فصل چهل و دوم - در آنك : هر واحدی در مدینه فاضله باید کی

بصناعتی متفرد باشد، - و از آن تجاوز نکند .

قاعده سیم

از قطب سبّم از خاتمه - در سیاست منزلیّ - کی عبارت است : از حکم - و معدلت کردن - در منزل خود، و آنرا حکمت منزلیّ می خوانند .

قاعده چهارم

از قطب سبّم از خاتمه - در سیاست مدنیّ کی عبارت از حکم- [(و)] معدلت کردن است - در بلدان ، و ولایات ، و اجتماعات . و آنرا حکمت مدنیّ خوانند . و آن مشتمل است بر سه مقدمه - و سه باب :

مقدمه اول - در فضیلت بادشاهی .

مقدمه دوم - در آنک : بادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب و تحرّز از معاصی نمودن، اولی است از دیگران .

مقدمه سیم - در آنک : بادشاه بنسبت با جسدِ عالم ، چون : دل است بنسبت با جسدِ انسان .

باب اول

در ارکان - و قواعد سیاست ، و بادشاهی ، - و آن سه رکن است :

رکن اوّل

در معرفت رعایا، و حفظ و حراست ایشان ، - و آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در آنک : حفظ - و رعایت رعایا بر بادشاه واجب است -

حتماً مقضّاً - بدو وجه . فصل دوّم - در نصب کردن وزیر - و نواب ،

و فرستادن نواب - و عمّال ، بنواحی - و اطراف . فصل سیم - در شناختن

بادشاه مراتب هر کس را . فصل چهارم - در ثبات بادشا در عزلِ عمّال .

فصل پنجم - در ثبات بادشاه در استماع اخبارِ سارّ .

رکن دوم

از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه - در تنبیه رعایا
بر احکام سیاست ، - و آن مشتمل است بر چهار فصل :

فصل اول - در سیاست - و فایده آن ، و کیفیت - و کمیت آن . -

و آدابی کی بملوک تعلق دارد . **فصل دوم** - در حکم غیبت خدم از
خدمت بادشاه . **فصل سیم** - در حکم جریمه خدم . **فصل چهارم** - در
کیفیت اجراء حدود - و عقوبات ، و کمیت آن .

رکن سیم

از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه - در کیفیت تألف
رعیت ، بحدود - و سخا ، و تواضع - و مکارم اخلاق . - و آن مشتمل است
بر شش فصل :

فصل اول - در آنک بادشاه را جود - و سخا ، و مرآت - و کرم
اخلاق ، عظیم در خورست . **فصل دوم** - در معنی جود - و سماحت -
و سخا ، و انواع عطاء بادشاه . **فصل سیم** - در آنک : انعام بادشاه ، باید
کی عام باشد - مر دوستانرا - و دشمنانرا . **فصل چهارم** - در تواضع
بادشاه . **فصل پنجم** - در کیفیت - و کمیت تواضع بادشاه . **فصل ششم** -
در وجوب تواضع بادشاه ، با اصحاب دین - و ارباب علوم ، و مراتب
ایشان در آن .

باب دوم - از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه - در شرایط
بادشاهی ، و امارت . - و آن مشتمل است بر سه رکن :

رکن اول

در حرص نمودن بأصابت رأی بمشورت ، و آن بر سه فصل

مشمّل است :

فصل اوّل - در وجوب تأمّل بادشاه در عواقب ، و لزوم مشاورت .

فصل دوّم - در اقسام مشاورت ، و شرایط - و احکام آن . **فصل سیّم** -

در حکم رأیی کی خاطر بادشاه بدان قرار گرفته باشد ، و در آن صفتی مذموم - یا عمود بوذ .

رکن دوّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب ستم ارخاتمه - در ایشار رنج - و مشقّت ، بر تنعم - و راحت . - و آن مشتمل است بر سه فصل :

فصل اوّل - در آنک مطالب جسم ، بی تحمّل مشاقّ عظام ،

صورت نبندد . **فصل دوّم** - در آنک : اختیار رنج خود ، بجهت راحت

رعبت ، سبب درازی عمرست . **فصل سیّم** - در آنک : ترفیه رعایا ،

سبب درازی عمرست - بحقیقت .

رکن سیّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب ستم از خاتمه - در گزاردن کارها ، بروحه دیانت - و شریعت . - و آن مشتمل بر دو فصل است :

فصل اوّل - در بیان قاعده شریف ، کی مبنی ثبات دولت - و ملک

است ، - اعی در بیان آنک : جمع میان ملک - و شرع ممکن است . **فصل دوّم** -

در نسبت بادشاه ، در تحصیل اسباب - و آلات ، - بل کی در تمامت حرکات - و سکناات .

باب سیّم از قاعده چهارم از قطب ستم از خاتمه - در مراتب

سیادت - و بادشاهی . - و آن مشتمل است بر چهار رکن :

رکن اوّل - در معنی ریاست .

رکن دوّم - در معنی وزارت .

رکن سیم - در معنی امارت - و خلافت - و ملک . و آن مشتمل بر سه فصل است :

فصل اوّل - در معنی امارت . فصل دوّم - در معنی خلافت . فصل سیم - در معنی ملک .

رکن چهارم - در آداب بندگان ، با ملوک . - و آداب ملوک ، با بندگان . - و آن مشتمل بر دو فصل است - و خاتمه :

فصل اوّل - در آداب بندگان ملوک ، با ملوک . - و آن ده ادب است . فصل دوّم - در بقیّت اخلاق ملوک ، با بندگان .

خاتمه - در حکایتی چند ، از عدل ملوک اسلام ، و غیر ملوک از ایشان . - و حسن معامله ایشان ، با رعیت ، و غیر رعیت ، چون : بنده - و خدمت کار - و امثال ایشان . - کی مطالعه آن محرّض خواننده باشد بافتدا بایشان .

قطب چهارم

از خاتمه در بیان آج طالب راه حقّ را دانستن آن در بایست شود - در سلوک راه حقّ . و آن مشتمل بر دو باب است :

باب اوّل - در معامله با حقّ ، و آداب باطن ، و ذکر کیفیّت سلوک - و مقامات .

باب دوّم - در معامله با خلق ، و آداب ظاهر . و آن مشتمل بر ده فصل است :

فصل اوّل - در آداب شیخ با مرید ، و استاذ با شاگرد ،

و پدر با فرزند . فصل دوّم - در حقوق - و آداب مریدان ، و شاگردان ،

و فرزندان . فصل سیم - در حقوق - و آداب - و معاملات ، با اصناف خلق .

فصل چهارم - در آداب سفر ، و قدوم از سفر ، و مقاصد صادقان از سفر .

فصل پنجم - در آداب لباس . فصل ششم - در آداب طعام . فصل هفتم -

در آداب تزویج . فصل هشتم - در تسبب و تفرغ . فصل نهم - در سماع . فصل دهم - در ده وصت - کی فایده آن عام بود .

و بدانکه : این قطب بجهت اشتمال او - بر کیفیت سلوک الی الله تعالی ، و وصول بحضرت او ، و رجوع از نزد او باو - سوی خلق او ، بی مفارقتی . - چه در وجود جز او غیری نیست . - فَأَلْکُلُ هُوَ ، وَ بِهِ ، وَ مِنْهُ ، [و] إِلَیْهِ ؛ - بحقیقت قطب الاقطاب است ؛ و خلاصه آنچه در کتاب . - جه نهایت مقاصد طلاب ، و غایت مآرب سلاک است . رَزَقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ الْوُصُولَ إِلَى هَذَا الْمَرَامِ ، وَ النَّحْقَ بِهَذَا الْمَقَامِ .

[اینست] « فهرست خانمه .

و چون از فهرست کتاب فارغ شدیم گاه آن آمد کسی شروع در مقصود کنیم . و منطق را بجهت آنک آلت تحصیل دیگر علومست مقدم داریم ، و بیش از شروع در آن گوئیم :

چون واجب است بر هر کس - کسی شروع در فنی کند ، چون منطق مثلاً - کی شروع در آن خواهیم کرد ، - تا غیر آن بر آن قیاس کنند ، کی در صدر آن تعرض بأموری رسانند - کی قدما رؤس ثمانیه خوانده اند :

اول - غرض از علم - یعنی علت غائی^۲ او ، چون : جلوس بنسبت

با کرسی ، تا ناظر در آن علم عاثر باشد - سعی او باطل نگردد .

دوم - منفعت - کی مردم بطبع مشتاق آید - تا تحصیل مشقت^۳

در تحصیل آن بکنند ، و منفعت آن است کی بر علت غائی^۲ مرتب^۴ باشد از فوائد ، چون : ترفع - و تمیز از غیر ، - کی بر جلوس کرسی^۲ مرتب^۴ است .

سیم - سمت فن - کی عنوان کتاب است ، چون فن منطق ، تا

ما يفصله الغرض من العلم - جنانك : **الْمَنْطِقُ آلَةٌ قَانُونِيَّةٌ تَعَصِّمُ الْإِنْسَانَ**
مُرَاعَاتُهَا عَنْ أَنْ يَضِلَّ^۱ فِي فِكْرِهِ^۲ . مثلاً بیش ناظر - محملاً حاضر
 باشد .

چهارم - مدوّن و مؤسّس آن ، - تسکین قلوب منعلمانرا ، جه
 باختلاف مؤلفان مختلف می شود ، و از شرط مؤلفان^۳ «است» - کی احترام
 کنند از : زیادت برواجب ، و از نقصان از واجب ؛ و از استعمال الفاظ
 غریب - و مشترک ؛ و از رداء^۴ وضع ، - کی عبارت است از تقدیم مایجب
 تأخیره - و^۵ تاخیر مایجب تقدیمه .

بنجم - آنک از کذام علم است ، - تا درو آنج لایق باو باشد طلب
 کنند .

ششم - آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم ، - تا دانند کی
 بحث در آن - از کذام علم مؤخر می باید داشت ، و بر کذام علم مقدم .
هفتم - قسمت - کی عبارت از ابواب آن فن است - تا از هر بابی
 آنج مختص باو باشد طلب کنند .

هشتم - انحاء تعالیم^۵ - و آن : تقسیم ، و تحلیل ، و تحدید ، و برهان

۱- **آلت** : آنست - که فاعل بواسطه آن در منفعل نزدیک خود تأثیر کند ، - و **قانون** ،
 کلمه ایست رومی - که تعریف شده ، و آن هر صورت کلی است - که از آن حکم جزئیات
 مطابق را بشناسند ، **آلت قانونی** : عرض عام است برای منطق - که بجای جنس
 گذارده شده ، و باقی رسم - خاصه منطق است ، - و این هر دو بقباس با غیر عارض
 منطق اند ، و گفت : **تعصم مراعاتها** . زیرا که منطقی هم گاهی که منطق را بکار
 نبرد بکار می افتد ، و در اینجا **ضلال** : بمعنی نایافتن چیزی است که بمطلوب
 میرساند ، و این چنانست که یا برای چیزی که سبب ندارد سبب گیرند ، یا سبب را نیابند ،
 یا غیر سبب را سبب پندارند . (نقل بمعنی از حل مشکلات الاشارات - للحکیم الطوسی ،
 چاپ طهران ۱۳۰۵ ص ۵) .

۲- اعنی بالفکر ههنا ما یکون عند اجماع الانسان ان ينتقل عن امور حاضرة فی ذهنه . -
 (الأشارات والتنبیهاث) . ۳- مؤلفات - ط . ۴- واز - م . ۵- تعلیم - م .

- است . - تا بدانند - کی فَرِّ مشتمل است بر همه - یا بعضی . و چون این معلوم شد . -

بدانك : غرض از منطق - تمیز است میان : صدق - و کذب در اقوال ، و خیر - و شرّ در افعال ، و حقّ - و باطل در اعتقادات .

و منفعت آن قدرت است - بر تحصیل علوم نظریّ - و عملیّ ، بجهتِ آنك استعداد بیش از تحصیلِ آن ناقص است ، - و بعد از تحصیلِ آن کامل . و مقاربتِ ابکمال ، - بجهتِ آنك کمالِ اسان در معرفتِ حقّ است - تا اعتقاد کند ، و معرفتِ خیر - تا اختیار کند ، - و خیر بفعل آورد . و مراد از خیر ، خیر حقیقیّ است - کی عبارت است از شجاعت -

کی کمالِ [قوّت] غَضَبیّ است ، - لِنَوْسُطِهَا بَيْنَ (طَرَفَيِ) الْإِفْرَاطِ وَ الْتَقْرِيطِ . کی آن تهوّر - و جمن است . و عفت - که کمالِ « قوّت » شهویّ است ، - بجهتِ توسّط او ، میان دو طرفِ افراط و تفریطِ « قوّت » شهوت ، - کی شره - و خمود است . و حکمت - کی کمالِ قوّت نطقیّ است ، - بسببِ توسّط « او » میان دو طرفِ افراط - و تفریطِ قوّت نطقیّ کی جرّ بزه و بلاهت است ، کی عموم ایشانرا اعدالت خوانند - اگر هر سه با یکدیگر متعادل باشند - نه متغالب . - نه خیرِ محازیّ ، - کی عبارت است از مطعم هنیّ ، - و منکح شهیّ ، و مسمع بهیّ ، و ملبس سنیّ ، و نفاذ امر ، و رواج کار ، و تیز بازار روزگار .

و بدانك بعضی از منطق فرض است - و آن برهان است ، جه او بجهت تکمیلِ ذات است . و بعضی نفل ، و هو ماسواه ^۳ من اقسام القیاس ، چون : جدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه . - جه اینها از بهر خطاب با غیراند ، نه از بهرِ تکمیلِ ذات . و هر کس کی علم منطق نداند ، و طلبِ علوم می کند

کی متّسق و منتظم نیست ، یعنی علمی کی در آنجا از غلط ایمن نباشد ، -
 بخلاف آنک متّسق - منتظم باشد ، و از غلط آ من ، جون : حساب - و
 هندسه . آنکس جون حاطب^۱ لیل باشد ، و جون رَمد^۲ العین ، کی نتواند
 کسی نظر بروشنی کند ، - نه بجهت بخلی از موجد ، بل بجهت نقصانی از قابل .
 و صوابی کی از غیر منطقیّ صادر شود ، آنرا اعتباری نباشد ، بل کَرَمِیَّة
 مِنْ غَیْرِ رَام . « (و کمد او اِ) » عجوز باشد . و بطریق ندرت از منطقیّ خطا
 در نوافل افتد ، - دُونَ المَهْمَات . و استدراک آن تواند کرد - بعرض
 بر قوانین منطقیّ . چنانک کسی اجمال حسابی می خواهد ، - و در آن غلط
 می کند ، استدراک آن می تواند کرد - بعقد آن دو^۳ بار ، یا بیشتر . س منطقی :
 آلتیست - کی عاصم ذهن است - از خطا - و زلل ، و رساننده بوقوف -
 بر اعتقاد حقّ ، با عطاء اسباب ، و نهج سبل^۴ آن . و آن علمست کی در آن
 بدانند کی : کیف یکسب^۵ عقد حاصل . و یَعْبُرُ عَنْهُ بِأَنَّهُ عَيْنُ
 حَرَارَةٍ^۶ مَنْ شَرِبَ « (مِنْ) » مَائِهَا ، وَ تَطَهَّرَ بِهَا ، سَرَتْ فِي جَوَارِحِهِ
 مَنَّةٌ مُبْتَدِئَةٌ - طَوِيَتْ لَهُ بِهَا الْمَهَامَةُ ، وَلَمْ يَتَكَادَهُ جَبَلُ قَاف ،
 وَلَمْ تَرْبُئْهُ الزَّبَانِيَةُ - فَدَهَدَتْهُ إِلَى الْهَآوِيَةِ . وَ يَحْفُ^۷ عَلَى الْمَاءِ
 حَمْلُهُ ، وَلَا يَفْرُقُ فِي الْبَحْرِ الْمَحِيطُ ، وَهُوَ فِي جَوَارِعِ الْحَيَوَانِ

- ۱ - خاطب - م . - . يقال ، حاطب لیل المحلّط فی کلامه (- اساس البلاغه - و القاموس) .
 ۲ - ارم - م . ۳ - بعقد ردو - م . ۴ - سبیل - ط . ۵ - یکنسب - ط - ظ .
 ۶ - خواره - ط - ه . ۷ - یحف - اصل - م . المّة - القوّة ، مهمه - بیابان ، -
 مهمه جمع . زین لگد زدن شتر - و دفع کردن ، خَرَار آب آواز کننده ، (کنز اللغه) .
 تکاد الشیء تکلفه ، و کایده ، و صلی به ، و تکادنی الامر ، شق علی ، کنکادنی ، - الدهده
 الدّحرجه - (القاموس المحيط) .

الرَّاكِدَةَ - مَنِ اغْتَمَرَ فِيهَا لَمْ يُمْتْ^۱ . وازینجا معلوم می شود - کی آن کس کی می گوید : من قانعم بآنک می دانم ، و مرا حاجت بمنطق نیست . و اگر چه جمیع علوم «عوام» بدانند ، - جون : لغت ، و نحو ، و شعر ، و ترسل ، و امثال آن ، همچون باسبانی باشد . کی گوید من قانعم بآنچه در آنم ، و مرا حاجت بسلطنت - [(و)] تاج - و تخت نیست . و سمت منطق ، منطق است . - و او از نطق اندرونی مشتق است . و آن قوتیست - کی معانی در آن مرتسم می شود ، و منطق او را راه می نماید .

و مؤلف منطق یعنی مصنف این فن ، و مدوّن او ، ارسطو است .

بشهادت مفسران کلام او ، و آنرا میراث ذوالقرنین خوانند ، یعنی اسکندر - کی شاگرد ارسطو بود ، و این کتاب را از بهر او ساخت . و او را بانصد

۱ - ... صفح قد ضرب بينهما و بين عالم البشر حدّ مجبور لن يعدوه الآل خواص منهم المكتسبون مئة لم يتأت للبشر بالفطرة ، و مما يفيدها الاغتسال بعين حرارة في جوار عين الحيوان الرّاكدة ، اذا هدى اليها السائح فتطوّر بها و شرب من فرائها سرت في جوارحه منه مبنذعة يقوى بها على قطع تلك المهامه - ولم يترسّب في البحر المحيط - ولم يكأده جبل قاف ، ولم تدمده الرّبانية ، مدمده الى الهاوية ، فاستزدناه شرح هذه العین ، فقال سيكون قد بلغكم حال الظلمات القيمة بناحية القطب فلا يستطيع عليها الشارق في كلّ سنة الى اجل مسمّى انه من خاضها ولم يحتم عنها افضى الى فضاء غير محدود ، قد شحن نور افيعرض له اؤلّ شيء عين خراطة تمدّ نهر اعلى البرزخ ، من اغتسل منها خف على الماء فلم ير حجن الى الفرق ، و تقم تلك السّواقي غير منصب حتى تغلّص الى احد الحدّين المنقطع عنهما (رسائل ابن سینا فی الحکمة المشرقیة - باعناء میکائیل بن یحیی المهرنی چاپ لیدن رساله حی بن یقظان ص ۸) . قوله على البرزخ ای بصیر مدد للعقل الهیولانی السعند للعارف ، و مدّة الماء استفادته من الحس فی الاوّلیات و المعقولات (کتاب سابق الذکر ص ایضاً) اراد بالعين الخراطة - علم المنطق . و اراد بعین الحيوان الرّاكدة علوم الحقایق ، و اراد بالرّبانية الشكوك ، و اراد بناحية القطب النفس الانسانية التي عليها مدار امر الناس ، و من جللتها تدبیر البدن ، و سائر القوى . و اراد بالظلمات الشكوك العارضة لطبقات الناس على درجاتهم ، فلا يستطيع عليها السّارق ای لا يقوى العقل - والقوة التّطقیة على ازالته ، و ایضاح الحق فيها الى اجل مسمّى ، و هو حين یكتسب منه يقوى منها على ذلك ، و بالبحر الى الهیولی ، و غروب السّمس فيها مصبر الصورة اليها و ملاستها اياها ، و هذا اقليم الاشياء الكائنة الفاسدة (شرح رموز حی بن یقظان لابی منصور بن زیله نسخه خطی . و نیز نگاه کنید بجامع البیدایع چاپ مصر ص ۹۸-۹۹) .

هزار دینار بداد، و هر سال صد و بیست هزار دینار اِذْ رَار کرد.
و انصاف عافطت بر شرایط مصَنَّفان کرده است، و احترام کرده
از زیادت بر واجب، جون: لوازم متّصلات، و منفصلات، و اقتراناتِ
شرطی، - کسی لَا یَنْتَفَعُ^۱ بِهَا لَا فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْآخِرَةِ. و امثال این
از آنها کی متأخران زیادت کرده اند، و از نقصانِ از واجب جون: صناعات
خمس - کی متأخران از آن نقصان کرده اند - بحدف بعضی اصلا - و رأساً،
جون: جدل، و خطابت، و شعر. - و ایرادِ بعضی اِتر، جون: برهان، و مغالطه.
و اما آنک از کدام علم است - او جزوی است - از علم مطلق، و
آلتی است - کی بوسیلتِ آن بعلوم نظریّ و عملیّ رسند. و او متوقّف
نیست بر آلتی دیگر، جه بعضی از و تنبیه و تذکیرست، و بعضی افادتی متّسق -
منتظم^۲، - کی در آن از غلط ایمن^۳ باشند، بس محتاجِ منطقی دیگر بیش از و
نباشد، جون: حساب، و هندسه. و نسبتِ منطقِ باروئیت نسبتِ نحوست
با کلام، و عروض ناشر. - الاّ آنک بسیار باشند^۴ - کی بصاحت - و سلامت
ذوق، از نحو - و عروض مستغنی شونده. - اما در طلبِ کمال از منطق
مستغنی نتوان شد. اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ الْاِنْسَانُ مُوَيَّدًا بِنَافِیْدِ
سَمَآوِیّ، جه نسبتِ او نا مفکران، جون نسبتِ بدویّ باشد بامتّعربان.
و منطق لایق بادشاه زادگانی^۵ باشد - کی آثارِ حجابت - و محائل^۶ اتهامت،
و استعدادِ بادشاهی از جبین مبین ایشان لایح - و واضح باشد، نه از آن
جهت کی اقتراناتِ شرطی، و لوازم متّصلات - و منفصلات آموزند، بل
تا صناعات خمس را بیاموزند، و قادر گردند بر مخاطبة هر صنفی از اصنافِ
خلق - بآنچ لائق حال و مرتبة ایشان باشد، چنانک حقّ عزّ و علا

۱ - لا ینفع - م. ۲ - افادة منسقة ای منظمه. - شرح حکمة الاسراق ص ۳۰.

۳ - آئین - اصل آئین - م. ۵. ۴ - باشد اصل - ط. ۵. - باشند - م.

۶ - زادگان - م. ۷ - محائل - اصل - محایل - م. - محامل - ۵.

فرموده است کی: اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. حکمت، با آنکس - کی طاقت برهان دارد، و موعظه حسنه، با آنکس - کی قوت برهان ندارد، و جدل، بجهت مقاومت - با کسی - کی بمعاندت برخیزد.

و اما آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم حکمت . بدانک - مرتبه منطق آنست - کی بعد از تهذیب اخلاق خوانند، - و س از آنک تقویم فکر کرده باشند بعضی از علوم ریاضی از هندسه - و حساب.

اما اول - بجهت آنک بقراط در کتاب فصول گفته است کی: **الْبَدَنُ الَّذِي لَيْسَ بِالنَّقِيِّ كُلَّمَا غَذَوْتَهُ إِنَّمَا تَزِيدُهُ شَرًّا وَبَلَاءً.**

۱- فکندما - م . ۲- حدوث این معنی: با بجهت ضعیف قوت غاذیه می باشد، با بجهت باقی ماندن قدری از احلاط رذیه (ترجمه تلخیص حاینوس - از فصول بقراط - حاب لکنه ۱۹۰۳ م - ص ۲۴) . سبب ذلك ان الماده الموزیه تحیل الوارد من الغذاء الى طبعها، فیزداد - و ذلك موجب از باده الشر - و مانع من تقوية البدن كما في الباقه المذكور - و يجب الانسراف ليمكن القوية . (شرح علاء الدین بن حزم علی فصول ابقراط بتصحيح المهرزا عبدالله الطیب القاینی چاپ بهران ۱۳۰۱ وری ۲۴) . البدن الذی لیس بالنقی هو الذی فیہ احلاط رذیه - فاسدة الکیفة - بحاج البدن ان یبقی منها ، فأذا اورد الغذاء علی هذا البدن - و اتصل بالخلط الذى استحال الى الفساد - و الرذاة، فزاد فی مقداره، فکثرت الماده الرذیه، و کثر الشر فی البدن فحیث یبصر الغذاء زائدا فی کتیه المرض - و رداءته - لا فی کتیه البدن - و اصلاحه . و انا امثل ذلك مثلاً - و هو ان من کان فی ممدته خلط صفراوی ثم تناول لبناً او حساً (کذا) السمیر - او نحو ذلك فإنه يستحيل الى الصفراء - فیکثر مقدارها، و تزداد رداءه، و قد علمت ان الصفراء لا یقتدی بها البدن، - بل هی شر علیه، فأذا زادت کتیتها زاد البدن شراً، فأما من کان فی ممدته خلط بلغمی فإن هذه الأغذیه تستحيل فیہ بلغماً و یزداد مقداره بها فیزداد البدن فساداً و شراً، فأذا نقتت المعدة من الخلط الغالب فیها، ثم وردها الغذاء و هی یقته فإنه سنجیل استحالته صالحة، و یقتدی به البدن، و یزداد قوه و خیراً، و لفظة: **کَلَمَا**، تقتضی تکرار المراد، و لفظة **انما** تقتضی تأکید القضية - و الحصر، فیصیر المعنی، انه متى اعطی الغذاء ازداد شراً دائماً، و ان الا - لا یكون الا كذلك، و لو صرح بالفاء فقال: کَلَمَا غَذَوْتَهُ فَأَتَمَّا تَزِيدُهُ شَرًّا - (بقیه حاشیه در ص ۱۷۹)

می گوید - کبی بدنی - کبی باک نباشد - از اخلاط بد ، جندانک^۱ تو اورا
غدا بیش « (دهی) » و اگر چه نیک باشد - جز شر - و وبال فائده نکند . -
جه خلط بد بسبب غلبه کی داشته باشد^۲ ، غذاء نیک را برنگ خود بر آرد
« [و] » فاسد گرداند . نه بینی کی جماعتی کی مهدب^۳ بالاء^۴ اخلاق ، مطهر الاعراق
نیستند ، چون شروع در منطق می کنند « (سلوک) » منهج ضلال و انحراف
در سلك جهال پیرایه خود می سازند ، و ننگ می دارند - کی واجماعت باشند ،
و متقلد ذل^۳ طاعت ، لاجرم بدایع - و روابی - کبی ارباب شرایع آورده
باشند : از اعمال ظاهره [(واقوال طاهره)] و ابس بشت « [انداختند] » و حق
را در زیر بای بایمال کردند . - و بجهت طریقه خویش محل حجّتی کردند ،
و بجهت ضلال خویش تطلب جمّتی^۴ . و گفتند حکمت ترك^۵ صور و انکار
ظواهرست ، جه در حکمت معانی اشیا متحقق شود ، - نه صور ایشان .
و بممارست آن بر حقایق امور^۶ مطلع شوند ، - نه بر ظواهر آن . و ازین
دقیقه غافل بوده اند - کبی سنائی گفته است - رَحْمَةُ اللَّهِ .

بمعنی کی رسد مردم کدر ناکرده براسما^۶ .

جه صور مرتبط است بمعانی آن ، و ظواهر اشیا مبنی بر حقایق ایشان ،
و حقیقت ترك^۵ ملاحظه عمل است ، - نه عمل . و اللَّهُ عَرَّشاً نَه وَبَهْرَ بَرَهَانَه

(رفعه حاشیه ارسفحه ۱۷۸)

لكن وجه الكلام ، لا ن كَلِمَا ، فيها معنى الشرط ، والفاء ، فيها معنى الجواب والمجازاة ،
وقوله انما نزیده شرّاً ، مفهومه : انه قد كان به الشرّ قبل الغذاء ، وانما ازداد بالغذاء سراً
على شرّه الأول ؛ فالشرّ الأول هو العاقل فيه من عدم النقاء - ووجوداً مثلاً من الغلط
الرّدى ، والشرّ الثّانى هو الرّدى اكنسبه من الغذاء لما استدعاه الى الغلط الرّدى وزاد فى
كبهته ، وعجرت الطّبيعة عن اصلاحه - واحالته الى ما ينمى الجسد ويزيد فيه . (شرح الامام
ابى الفضل عبد اللطيف بن يوسف البغدادي على كتاب الفصول لا بقراط نسخه خطی) .

۱ - جنانك - ط - ه . ۲ - بود - م . ۳ - ذكر و - اصل . ۴ - حسى - اصل -
خبتى - ط - جتبتى - نسخه . ۵ - بممارست امور به حقایق اشیا - م . ۶ - مصراع
اول بيت چنین است : زراى جان توان آمد بصحرای خرد ورنه . نگاه كنيد بديوان
سنائی ص ۳ .

از ایشان انصاف ستانند^۱. یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ وَتَبْدَى الصُّمَائِرُ. جه ایشان دورترین طوایف اند - از حکما - از روی عقیدت ، و معاندترین کسان اند با ایشان از روی سریرت .

و اما دَوَم - بجهت آنکه تا طباع ایشان (نیز) برهان مستانس شود .
و اما قسمت - کی ابواب منطق است ، آن نه است - کی برشمردیم :
ایساغوجی ، - کی مدخل منطق است - و مشتمل بر مباحث کلیّات
خمسه : جنس ، و نوع ، و فصل ، و خاصّه ، و عرض عامّ . و قاطیغوریاس ، -
کی بحث مقولات عشر است . و باریرمینیاس ، - کی بحث قضایاست . و
قیاس . و برهان - وحدّ ، و ما یجری عراه . و جدل . و خطابت . و مغالطه .
و شعر . و اما آنجا تعلیمیّ ، همه درو هست .

اما تقسیم - کی تکثیرست از بالا بر زیر ، چون تقسیم جنس بانواع ،
و نوع باصناف ، و صنف باشخاص . و تقسیم ذاتیّ : بجنس ، و نوع ، و فصل .
و عرضیّ : بخاصّه ، و عرض عامّ .

و اما تحلیل تکثیرست از زیر بمالا چون تقسیم قیاس ناجزاء ۲ اوّلی
او - کی قضایا اند ، و تقسیم قضایا : بحملیّ - و شرطیّ . و تقسیم هر یک
ناجزاء ایشان ، و علی هذا .

و تحدید فعل حدّست ، - وحدّ آنست - کی دلالت کند برشیء ،
دلالتی مفصل ، بآنچه قوام او ۳ نان است ، بخلاف اسم کی دلالت می کند بر آن
دلالتی بمحل .

و برهان طریقی است موثوق به ، موصل بوقوف بحقّ و عمل بر آن .
و چون این معلوم شد گاه آن آمد - کی شروع در مقصود کنیم ،
و کوئیم : ۴

۱ - بسماند - م . ۲ - با اجزاء - م . ۳ - آن - اصل . ۴ - پایان جلد اوّل
(مقدمه کتاب) و پس ازین حل - دَوَم (در منطق) آغاز می شود .

فهرست مطالب جلد اول کتاب درة التاج

- ۲۰ - سبب ساختن کتاب و نامیدن آن بدرة الداج .
- فصل اول مشتمل بر سه اصل :**
- ۲۲ - اصل اول - در بیان فضیلت علم علی الاطلاق .
 - » - چیزها چهار گونه اند :
 - اول آنکه عقل و حکمت بدان راضی اند و نفس و شهوت نه .
 - دوم آنکه نفس بدان راضی است و عقل نه .
- ۲۳ - سوم آنکه عقل و نفس هر دو بدان راضی اند و آن علم است .
 - » - چهارم آنکه هیچکس بدان راضی نباشند و آن جهل است .
 - » - دلیل بر فضیلت دانش از قرآن
 - » - دلیل اول - اما بحشی الله الآیه .
- ۲۴ - قصه مهدی که با زنی نارسا معصیتی حواس کند .
- ۲۵ - دلیل دوم - قل هل نسوی الدین یعلمون الآیه
- » - حکم بعدم نسویه در قرآن بهفت جای دیگر آمده .
- ۲۶ - عدم نسویه مواضع هفگانه هم - از عدم مساوات میان دانا و نادان برخاسته است .
- ۲۷ - دلیل سیوم - و علم آدم الأسماء الآیه .
 - » - وجه استدلال از این دلیل و اهمیت آن .
- ۲۸ - دلیل چهارم - یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الآیه .
 - برتری علم جدا از سایر علوم .
 - دلیل پنجم - ومن يؤت الحکمة الآیه .
- ۲۹ - حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است .
 - اندکی از دانش برتر از همه منافع دنیا است .
 - دلیل ششم - اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الآیه .
 - » - بیان اینکه اولوالامر دانشمنداند .
 - » - دلیل هفتم - یرفع الله الذین آمنوا الآیه :

در قرآن چهار طایفه را درجات بهاده اند : مؤمنان ، مجاهدان ، صالحان ، دانشمندان .

- ۳۱ - بیان برتری درجات دانشمندان از سایرین .
برتری سگ معلم از مردم جاهل .
- ۳۲ - دلیل هشتم - قل رب زدنی علما الآیه .
بیان اینکه فضیلت دانش را جز خدا کس نداند .
دلیل نهم : وعلمك مالم تكن تعلم الآیه .
خداوند هیچ چیز بیغمبر منت نهاد مگر بعلم .
دلیل دهم - شهد الله انه لا اله الا هو الآیه .
- ۳۳ - دلیل بر فضیلت علم از نورا
دلیل بر فضیلت دانش از انجیل
- ۳۴ - « _ _ _ » _ _ _ _ _ ربور
- ۳۵ - تقوی بی علم ممکن نیست .
دلیل بر فضیلت دانش از اخبار .
- ۳۶ - دلیل اول - تفکر ساعة خير الحج .
بیان فضیلت تفکر بر عبادت سعت سال بچند وجه .
دلیل دوم - گفتار بیغمبر بعلیّ م لأن بهدی الله بك رحلاً الحج .
- ۳۷ - دلیل سوم - العلماء ورثة الانبياء .
هیچ سرفی بالاتر از علم نیست .
- ۳۸ - دلیل چهارم - يستغفر للعالم الحج .
دلیل پنجم : اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم الحج .
دلیل ششم : لموت قبيلة ايسير من موت عالم .
دلیل هفتم ، اوحى اليه الى ابراهيم الحج .
دلیل هشتم - اذا اتى على يوم الخ .
- ۳۹ - دلیل نهم - فضل العالم على العابد الحج .
دلیل دهم - يشفع يوم القيمة ثلاثة الخ .
دلیل بر فضیلت علم از آثار .
- دلیل اول - قول علی م یا کمیل العلم خیر الحج .
- ۴۰ - علی م علم را بر مال بهفت وجه فضیلت داده است .
- ۴۱ - بیان اینکه چرا علماء بر در اغنیا بطلب مال بیشتر می روند ، و مالداران بی علم کمتر می آیند .

- ۴۲ - دانش را باید برای شش چیز طلبید .
 دلیل دوم - قول علی ع العالم افضل من الصائم الح .
 سه بیت از علی ع در فضیلت دانش .
 ۴۳ - دلیل سوم - قول ابی الا سود الدنلی .
 دلیل چهارم - قول فتح الموصلی .
 عداء دل علم و حکمت است .
 ۴۴ - دل جاهل بیمار است لکن او را بدان شعور نیست .
 » دلیل پنجم - قول عمر .
 دلیل ششم - قول ابن عباس .
 دلیل هفتم - قول الشافعی .
 ۴۵ - دلیل هشتم - قول الحسن .
 دلیل نهم - قول لقمان لابنه .
 دلیل دهم - قول بعض الحكماء .
 دلایل عقلی بر فضیلت علم .
 دلیل اول هرچیز را کمالیست - و کمال مردمی دانش است .
 ۴۶ - دلیل دوم - بیان اینکه بدانش انسان از جانوران ممتاز است ، پس علم از همه چیز
 فاضلتر است .
 دلیل سوم - هر که را قوت عاقله کاملتر باشد فاضلتر و شریفتر است .
 ۴۷ - بیان اینکه ادراک عقلی از حسی کاملتر است بشش وجه .
 ۴۸ - علم فضیلت است علی الاطلاق ، و سایر کمالات چنین نیستند .
 ۴۹ - بیان اینکه چیزهای مرعوب سه گونه است ، و علم بر این آن اقسام .
 علم وسیله سعادت اندی و احترام دانشمندان امری فطری است .
 ۵۰ - بیان فضیلت تعلیم - و تعلّم .
 تقسیم اعمال و صناعات مردم سه قسم .
 ۵۱ - شرح مراتب چهارگانه سیاست : سیاست انبیا - سیاست خلفا - سیاست علما -
 سیاست وعظا .
 ۵۲ - شرافت و فضیلت تعلیم و بیان اینکه معلم در دلهای متعلمان تصرف می کند که
 شریفترین چیزها است .
 اصل دوم از فصل اول در بیان فضیلت تعلّم .
 اما از آیات : فلولا نفر الایه .

أَمَّا إِذَا أَخْبَارَ قَوْلُهُ : مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَفَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ الْخ .

۵۳ - وقوله من سلك طريقا يطلب فيه علما الخ .

۵۴ - وَأَمَّا إِذَا أُنْزِلَ قَوْلُ ابْنِ عَبَّاسٍ الْخ .

۵۶ - اصل سوّم از فصل سوّم در بیان فضیلت تعلیم .

» - فضیلت تعلیم از آیات .

» - » » » اخبار .

۵۸ - » » » آثار .

۶۰ - فصل دوم - در حقیقت علم و آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی ؟

۶۱ - اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است .

مذاهب فلاسفه در علم ، و بخصوص مذهب ابن سینا ، و اختیار مصنف اینکه علم از مقوله کیف است .

۶۱ - اصل دوّم از فصل دوّم - در آنکه تصوّر آن بدیهی است یا کسبی؟ -

و اگر کسبی است تحدید آن ممکن است یا نه ؟ .

» - استدلال براینکه تصوّر علم بدیهی است .

۶۲ - جواب ازین استدلال .

۶۳ - دلیل دیگر براینکه تصوّر علم بدیهی است .

۶۳ - پاسخ ازین دلیل .

» - دلیل کسانی که تصوّر علم را کسبی می دانند .

۶۴ - مذهب عمر بن سهلان و ابن الحاجب در علم .

» - بیان اینکه گرچه تصوّر علم کسبی است اما تحدید آن ممکن نیست .

۶۵ - اصل سوّم از فصل دوّم - در آنکه تحدید علم ممکن است اما تعریف

آن دشوار است .

» - بهترین حدّ علم بنزد مصنف .

» - شرح قیودی که در حدّ دانش واقع است .

۶۶ - تقسیم ادراک بقسمی که همه اقسام و تعریفات آنها از تقسیم دانسته شود .

تعریف هر يك از اقسام علم ، یعنی ، علم مطلق ، اعتقاد صحیح ، اعتقاد فاسد ، ظنّ ، وهم ، شک .

- ۶۸ - تقسیم علم بگفته بعضی علما .
- ۶۹ - اعتراض مصنف برین تقسیم .
- ۶۹ - فصل سوم در تقسیم علوم ، و آنچه بدان تعلق دارد ، و این فصل مشتمل بر سه اصل است :
- ۶۹ - اصل اوّل - در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود .
 بیان علم بمعنی نظّر واحد ، و اینکه این علم بمعنی معرفت است .
 علم بمعنی تصدیق .
 » » صناعات .
 حدّ صناعات .
- ۷۰ - فرق میان خلق - و صناعات ، و بیان علم مرادف با یقین .
 تقسیم صناعات به : بسیط - و مرکب .
- ۷۱ - اصل دوّم از فصل سوّم - در تقسیم علم بمعنی صناعات بعلوم حکمی ،
 و غیر حکمی ؛ و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی ، و غیر دینی .
 - تقسیم علم بدو قسم :
- علوم که نسبت آنها بهمه ازمه و امم یکی است .
 عمومی » » » » » یکسان نیست .
- فضیلت علوم حکمت بر سایر علوم ، و بیان اینکه منظور اصلی کتاب همین قسم است .
- ۷۲ - سبب اشتغال کتاب بر علوم دینی .
- ۷۲ - اصل سوّم از فصل سوّم در تقسیم علوم حکمی - و دینی ، باقسام ایشان .
 تعریف حکمت - و تقسیم آن : بعلم - و عمل .
 تعریف علم - و عمل .
- ۷۳ - حکمت نظری - و عملی .
- » - اقسام اصلی حکمت نظری و اسامی آنها .
- ۷۴ - اصول علم الهی ، یعنی الهی احصّ ، و فلسفه اولی .
 دروع » » .
- » - اصول علم ریاضی - یعنی ، هندسه ، علم عدد ، هیأت ، - و موسیقی .
 دروع ریاضی .
- ۷۵ - اصول علم طبیعی ، و آن هشت صنف است .
- ۷۵ - دروع علم طبیعی .
- ۷۶ - واضح منطق .

- » - علم منطق و اقسام آن .
- سبب انحصار منطق در نه قسم .
- ۷۷ - ذکر اقسام منطق بوجهی دیگر .
- ۷۸ - بیان اینکه ارسطو منطق را هشت باب قرار داده ، و فروریوس نه باب .
- ۷۹ - حکمت عملی و تقسیم آن به قسم : سیاست ، خانه داری ، اخلاق .
- ۸۰ - فائده هر يك از اقسام حکمت عملی .
- » - بیان اینکه بعضی حکمت مدنی را بدو بخش کرده اند : علم سیاست ، و علم نوامیس ،
- » » » » عملی را بچهار بخش » .
- » » » » نظری را » » » .
- » حصر اقسام » » در این چهار ، و نبودن منافات میان دو تقسیم .
- ۸۱ - بیان آنکه مبدأ حکمت عملی طبع است ، - و باختلاف زمان مختلف نمی شود .
- تقسیم آنچه مبدأ آن وضع است بآداب - و رسوم ، و نوامیس آلهی .
- تقسیم نوامیس (= علم فقه) به بخش . و بیان اینکه علم فقه تفصیلاً از اقسام حکمت بیرون است ، و احداً داخل .
- ۸۲ - اتمیات علوم حکمت .
- علم منطق از فروع آلهی است ، و بعضی آنرا قسم حکمت نظری و عملی دانسته اند .
- » - انقسام مقولات ثانی بآنچه در منطق از آن بحث می شود ، و بآنچه در نحو از آن بحث می شود .
- ۸۳ - گفتار در اینکه علم نحو هم بوجهی از اقسام حکمت است .
- » - انقسام علوم دینی : عقلی ، و نقلی ، و مرکب از عقل و نقل .
- ۸۴ - ضابطه هر يك از اقسام علوم دینی .
- ۸۵ - انقسام علوم دینی بعلم اصول و علم فروع .
- انقسام علم اصول بچهار قسم .
- تعریف علم ذات و صفات حق نه و اینکه صفاتش دو گونه است .
- معرفت افعال حق تعالی .
- ۸۶ - صنعت حق تعالی در آفرینش برگ درخت و دقائق ساختمان سایر مخلوقات .
- معرفت نبوت ، و حکمت حق در فرستادن پیغمبران .
- ۸۷ - انقسام علم فروع بآنچه مقصود است و آنچه تبع است .
- » - انقسام علم مقصود بچهار رکن .
- انقسام رکن اول بدوازده نوع .
- علم قراءت و قرأت و قرآن سبع و شواذ .

- ۸۸ - علم وقوف - وفوائد آن ، و اختلاف معانی بسبب وقف .
 » لغات قرآن .
 » اعراب .
- ۸۹ - » اسباب نزول وفوائد آن .
 » ناسخ ومنسوخ .
 » تاویل وفوائد آن .
- ۹۰ - » قصص قرآن وحکمتهای آنها .
 » استنباط معانی قرآن .
- ۹۱ - » ارشاد ونصیحت ومواعظ و امثال ، ومعانی ، و بیان . وفوائد آنها .
 » - رکن دوم علم اخبار ، و انواع آن .
- ۹۲ - معرفت اصحاب ، و اسانید اخبار .
- ۹۳ - اقسام اخبار و اصطلاحات محدثین .
- ۹۵ - رکن سوم علم اصول فقه وفوائد آن .
 رکن چهارم علم فقه وتعریف آن .
- ۹۶ - قسم تبع از علوم دینی .
 علم ادب و انقسام آن بدوازده قسم .
 » لغت .
 » تصریف وتعریف آن .
 » اشتقاق وانقسام آن به : صغیر ، و کبیر ، و اکبر ، وفوائد آنها .
- ۹۷ - » نحو وتعریفات آن .
- ۹۸ - بقیة اقسام علم ادب .
 » - علم خط - ومحاضرات .
- بیان اینکه علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل .
- ۹۸ - دلیل اول - در بیان اینکه متعلق علم اصول اشرف از فروع است .
- ۹۸ - » دوم » » سایر علوم دینی بعلم اصول نیازمندند ، و آن از اینها بی نیاز است .
- ۹۹ - » سوم » » سایر علوم دینی قابل نسخ وتغییر است وعلم اصول نه .
 » - » چهارم » » علم اصول بتنهایی سبب نجات می شود ، بخلاف سایر علوم .
 » - » پنجم » » آیات علم اصول از آیات عام فروع فاضلتر است .
 » - » ششم » » صدق این علم خسیس تر است ، پس او خود شریف تر باشد ،

- ۱۰۰- دلیل هفتم » » دلائل علم اصول یفینی است بخلاف علم فروع .
 » - » هشتم » » بیشتر آیات در اصول است .
 » - » نهم » » خداوند در قرآن آیات اصول را مقدم داشته است .
 ۱۰۳- » دهم - استدلال بر افضلیت علم اصول از آیه شاهد الله .
 » یازدهم - در بیان اینکه مناظره در علم اصول عادت انبیاست .
 ۱۰۴- مناظره نوح ع با قوم خود .
 ۱۰۵- » » با کافران . و استدلال از این مناظره بر افضلیت علم اصول .
 ۱۰۶- موسی ع با فرعون . و فرق میان هن ، و ها .
 ۱۰۷- فرق میان گفتار ابراهیم و موسی و محمد ص و اینکه جواب محمد کاملتر است .
 ۱۰۸- ایراد و رد گفتار حنفیان که قرآن را عبارت از معنی این منزل میدانند ، نه لفظ .
 » - مناظره دیگر موسی و فرعون .
 ۱۰۹- تحقیق در جواب موسی باینکه گفت : رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ الْآلِیَه .
 ۱۱۰- مناظرات ابراهیم و اورا مقامات است .
 مقام اول - استدلال بر صانع از حدوث و تعیر ممکنات .
 دوم - معارضه با بت پرستی .
 سوم - دیگر با بت پرستان .
 ۱۱۱- چهارم - » » با مرود و استدلال از حوادث علوی و سفلی برهستی .
 صانع .
 پنجم بحث ابراهیم از حشر و نشر .
 ۱۱۲- مناظره سلیمان .
 ۱۱۳- پیغمبران سلف همه از حدوث نفوس بشری ، و احوال فلکی برهستی صانع تعیر استدلال کرده اند .
 » - بیان علت اینکه دلائل ارضی را در مناظره ابراهیم و موسی مقدم داشته اند ،
 و در مناظره سلیمان مؤخر .
 » - مقامات پیغمبر خاتم در دلائل توحید ، و مناظرات او با مخالفان .
 مقام اول . استدلال از خلقت انسان برهستی آفریدگار ، و کیفیت آفرینش انسان ببقایید حکما .
 ۱۱۵- وجه مقارن شدن خلقت انسان - با تعلیم او در سوره افرأ .
 » - مقام دوم - بیان اینکه مراد از جاداهم بالئی هی احسن مجادله در اصول است .
 » سیم - » » دعوت بحق از علم اصول است .

۱۱۶- مقام چهارم - بیان اینکه پیغمبر ع سیزده سال در مکه بمجاهد در اصول مشغول بوده است .

» - مناظره اول با دهریان .

» دوم با افلاکیان و صابیان بچند وجه .

۱۲۵- سوّم با طبیعتیان .

۱۲۶- اشاره بنکات آیه هُوَ الَّذِي اَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً الْخَبْرُ .

مناظره چهارم با منکران صفات

» - ادّاء قرآن در علم حق تعالی .

» در عموم عالم قدیم حق تعالی .

۱۲۷- » » » قدرت حق تعالی .

» » » حیوه » » »

» » » ارادت » » »

» » » کلام » » »

» » » سمع و بصر » » »

» » » ملک » » »

» » » علو و عظمت حق تعالی

» » » کمال حلاقی » » »

» » » رزاقی » » »

۱۲۸- » » » رحمت و عنایت » » »

» » » ازلیّت و ابدیّت » » »

مناظره پنجم - با مشرکان و ایشان اصراف اند .

صنف اول قائلین بیزدان - و ادرین .

» دوّم کسانی که ملائکه را نشأت الله دانند .

۱۲۹- » سوّم ستاره پرستان .

» چهارم - بت پرستان .

مناظره ششم - با اهل تشبیه و تجسیم .

بیان اینکه عدم مشابَهت حق تعالی بممکنات بجمیع حروف نفی در قرآن آمده است .

مناظره هفتم - با منکران نبوت .

۱۳۰- » هشتم - با منکران تکالیف .

بیان نکته در اینکه رسانیدن مراد بی عمل ممتنع است .

مناظره نهم - با جهودان - که منکر نسخ شدنند .

- ۱۳۱- مناظره دهم - با ترسیان - ونفی ولد از حق تعالی .
- » - » یازدهم - با منکران حشر و جواب از اعتراض آنها .
- ۱۳۲- استدلال بر فضیلت علم اصول از مناظرات سابق الذکر .
- بیان اینکه حشویان علم اصول را باطل می دانند و جواب آنها .
- ۱۳۳- فوائد مقدم داشتن فهرست کتاب .
- فهرست فاتحه .
- ۱۳۴- » جمله اول در منطق .
- ۱۳۶- » » دوم در فلسفه اولی .
- ۱۳۸- » » سیم در علم اسفل .
- ۱۳۹- » » چهارم در علم اوسط .
- ۱۴۱- » » پنجم » » اعلی یعنی علم الهی .
- ۱۴۳- » » خانه کتاب .
- ۱۴۶- بیان اینکه خداوند مردم را برای عبادت و بوحید آوریده است .
- ۱۴۷- تعریف عبادت و اقسام آن بطاهر و باطن .
- » - عبادت دل .
- ۱۴۸- اقسام عبادت طاهری بقولی و فعلی و اقسام آن .
- ۱۴۹- بقیه فهرست خاتمه
- ۱۷۲- رؤوس نمائیه منطق .
- ۱۷۴- بیان آنکه برهان فرض است و اقسام دیگر نفل .
- ۱۷۵- تعریف و اهمیت علم منطق .
- ۱۷۶- مؤلف منطق .

توضیح :

نامهایی که در متن کتاب آمده همه با حروف سیاه در فهرست بوده شده است
ارقام سیاه نیز بمتن کتاب مربوط میشود . کسانی که در شرح حال آنها کمترین توضیحی
داده شده است شماره مربوط بجای شرح حالشان میان قلاب [] گذارده شده است .

فهرست نامهای گسان ، و خاندانها ، و ائینها .

ابن عباس : ۲۶ - ۴۴ ، م - ۵۴ -

۵۸ - م ۱۲۲۰ .

ابن عبدالحکم : [۵۵] - .

ابن عمر : ۹۵ - م .

ابن قتال (روضه) : ۴۱ .

ابن قتیبه (عیون الاخبار) : ۳۹ - ۴۱ -

۴۳ - ۵۵ - ۵۹ .

ابن کنیر : [۸۷] .

ابن المبارک (ابو عبدالرحمن عبدالله) :

[۵۵] - م .

ابن الندیم : ۸۷ .

ابن الهیصم : ۱۱۷ .

ابوالاسودالدلمی : [۴۳] م .

ابوالبشر (آدم) : ۱۷ .

ابوالبقاء عکبری : ۸۸ .

ابوبکر عاصم بن ابی النجود : [۸۷] .

ابوبکر : ۱۵۶ .

ابوحیان (تفسیر ابوحیان) : ۸۸ .

ابوسفیان (امیر مکه) : ۹۰ .

ابن شجاع بن اوکن : ۱۷ - م .

ابواسحق ثعلبی : ۹۰ .

ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی : ۲۸ .

الف

آبیب بن مایون : ۱۷ .

آدم (ابوالبشر ع) : ۱۶ - ۱۷ - م .

۲۷ - م - ۴۱ - ۱۱۰ .

آزر : ۱۱۰ - م .

ابراهیم ع (پیغمبر) : ۳۸ - ۱۰۷ - م ،

۱۱۰ - م - ۱۱۱ - م - ۱۱۳ - م .

ابراهیم التفلیسی (حبیش بن ابراهیم) :

۸۸ .

ابراهیم (محمد بن ابراهیم) : ۹۴ .

ابن ابی الحدید : ۳۹ - م - ۴۱ - م .

۴۲ - م - ۴۳ - م - ۴۵ - م .

ابن ابی عمیر : ۹۳ - .

ابن الاثیر (نهاییه) : ۹۲ - .

ابن الحاجب : ۶۴ - م .

ابن حزم (کتاب الفصل) : ۱۱۷ - ۱۲۴ .

ابن خاتون (ترجمه ، قطبشاهی) : ۳۶ .

ابن رشد : ۱۰۳ .

ابن زبیله (ابو منصور) : ۱۷۶ .

ابن سیماء : ۷۸ - م - ۱۲۳ .

ابن شنود (محمد بن احمد) : ۸۷ .

- ابو الحسن بیهقی (رسالۃ شرح حال) : ۶۴ .
 ابو الحسن علی بن حمزہ بن عبد اللہ ، [۸۷] .
 ابو حنیفہ : ۱۰۸ .
 ابو الدرداء : [۵۴] - م .
 ابو رباح (عطاء بن ابی رباح) : ۵۵ .
 ابوزکریا رازی (یحیی بن معاذ) : [۵۹] - م .
 ابو سعید (الحسن بن سار البصری) : [۴۵] - م .
 ابو سعید (عبد اللہ بن کثیر) [۸۷] .
 ابو شجاع فانک : ۱۴ .
 ابو عبد اللہ سفیان (سفیان بن سعید) : ۵۸ - م .
 ابو عبد الرحمن ۵۵ - م (نکاح کنید با بن المبارک) :
 ابو عبیدہ : ۱۲۲ .
 ابو علی بن سینا : ۶۱ (نکاح کنید بہ شیخ) .
 ابو عمارة (حمزہ بن حبیب الزیات) : [۸۷] .
 ابو عمرو زبان بن علاء [۸۷] .
 ابو عمرو عبد اللہ بن عامر [۸۷] .
 ابو عمیر (ابن ابی عمیر) : ۹۳ .
 ابو الفتوح (- تفسیر) : ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ -
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۲ .
 ابو الفضل حبیش بن ابراہیم : ۸۸ .
 ابو الفضل عبد اللطیف (- شرح الامام)
 ابی نصر بن فنا خسرو : ۱۷ - م .
 ابی بن فنا خسرو : ۱۶ .
 ابو محمد سعید بن المسیب : ۵۸ - م .
 ابو محمد عبد اللہ بن عبد الحکم : ۵۵ - م .
 ابو محمد فتح بن سعید : [۴۳] - م .
 ابو منصور بن زیلہ : ۱۷۶ .
 ابو موسی محمد بن المثنی : ۹۲ - م .
 ابو النجود بیدلہ (عاصم بن ابی النجود) : ۸۷ .
 ابو نواس (حسن ہانی) : ۱۸ .
 ابو ہریرہ : ۴۴ .
 اخبار بنی اسرائیل : ۴۴ - ۴۵ .
 احنف : ۱۶ - م .
 احمد بن شبنوذ (- محمد بن احمد) : ۸۷ .
 احمد بن حنبل : ۴۴ .
 احمد البحرانی (شہاب الدین) : ۸۹ .
 احمد الہجیمی : ۱۱۷ .
 اخنوخ بن ادريس : ۱۷ .
 اخوان الصفا : ۷۸ .
 ادريس النبی (= اخنوخ) : ۱۷ - م .
 اردشیر بن فیروز : ۱۶ .
 ارسطاطاليس یا ارسطو : ۷۸ - ۷۹ - م .
 ۱۷۶ - م .
 ارم بن سام : ۱۷ .
 اردشیر بن فیروز : ۱۷ .
 ارکن بن حیجون : ۱۶ .
 اسحق بن سلم : ۱۶ - ۱۷ - م .
 اسکندر (ذوالقرنین) : ۱۷۶ .
 اسفندیار بن گشتاسف : ۱۷ - م .
 اشک بن اشک بن اشک : ۱۷ .
 اشک بن دارا : ۱۶ - ۱۷ .
 اشک بن اشک بن دارا : ۱۷ .
 الاصفهانی حمزہ - داود - راغب - نافم .
 اصحاب ما (امامیہ) : ۳۷ .
 اصحاب حدیث : ۱۱۷ .
 اعتضاد السلطنہ : ۱۳۳ .
 الامام النووی (شرح الامام) : ۵۷ .
 امامیہ : ۱۱۷ (- شیعہ) .
 امام رازی : ۱۱۷ .
 الامام عبد اللطیف (شرح الامام) .
 امة محمد ص : ۵۹ .
 امیر المؤمنین (علی م) : ۲۶ - ۳۰ - ۳۷ -
 ۴۰ .
 امین واصف بک (صاحب اصول الفلسفہ) : ۷۹ .
 امیم بن لاود : ۱۷ .
 الانصاری (ابو الدرداء) .
 انوش (پسر شیث نبی) : ۱۷ .
 انجیل : ۴۳ .
 انوشیروان : ۸۷ .
 انس (مالک بن انس) : ۱۱۷ .

انیسا : ۱۰۳ .

اوکن بن دوباج : ۱۷ .

اوکن بن فنا خسرو : ۱۷ .

اوکن بن حیچون : ۱۷ .

اورکن بن فنا خسرو : ۱۶ .

اورکن بن دباچ : ۱۶ .

اهل تشبیه و مجسمه : ۱۳۹ .

اهل بدر : ۳۰ - ۳۱ .

ایاس : ۱۶ .

ایرانیان : ۸۷ .

ایرج بن شاه افریدون : ۱۷ .

ایرج بن حبش : ۱۶ .

الائمہ : ۲۶ - ۵۹ .

پ

باطنیه : ۱۱۷ .

باکون : ۷۹ .

البحلی الصحابی (جریر بن عبدالله) : ۹۲ .

البحرانی (شهاب الدین) : ۸۹ .

برهم بن لثمک : ۱۷ .

بزرگمهر : ۴۱ .

بستانی : (صاحب دائرة المعارف) : ۷۹ -

۱۲۴ .

بشار : ۱۳ .

البصری : (ابو عمرو) : ۸۷ .

بقراط : ۱۷۸ - م .

بلاس بن نرسی : ۱۷ .

بلاش بن اردشیر : ۱۶ .

بلاس بن بهرام : ۱۷ .

بلاش بن بهرام : ۱۶ .

بلقیس (قوم بلقیس) : ۱۱۳ .

بنی اسرائیل (احبار) : ۳۴ - ۳۵ .

بنی عنزه : ۹۲ .

بهائی (- شیخ) .

بهدلہ : (- ابو النجود) : ۸۷ .

بهرام بن بلاش : ۱۶ .

بهرام بن شاپور : ۱۶ - ۱۷ .

بہمن بن اسفندیار : ۱۷ - م .

بہمن بن فیروز (جد ابو الحسن) : ۸۷ .

بہمن (بدر ساسان) : ۱۶ .

بیضاوی : ۱۱۷ .

بیہقی : (رسالہ شرح حال) : ۶۴ .

پ

پلاس بن بهرام : ۱۷ .

پیغمبر (- خاتم) : ۳۳ - ۳۵ - ۸۷ -

۹۲ - م - ۹۳ - م - ۹۵ - م - ۱۱۰ -

۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - نگاہ کنید

پ محمد ص .

پیغمبر (نبی) : ۸۴ .

پیغمبران : ۸۷ - م - ۱۰۵ .

ت

تابعی : ۳۵ .

تارح (یا ترح - یا تارخ) : ۱۱۰ - م .

تبریزی (حاج میرزا محمود) : ۹۲ .

قرسیان : ۱۳۱ .

التفلیسی (حبیش بن ابراهیم) : ۸۸ .

تہیم (قبیلہ) : ۵۸ - ۸۷ .

التیمی : (ابو عمرو) : ۸۷ .

تورج بن حشیش : ۱۷ .

ث

الثعلبی : ۹۰ .

الثوری (- سفیان) : ۵۸ - م - ۹۵ .

ج

جائلیق (خبر جائلیق) : ۱۲۳ .

حضرت باقر : ۱۱۳ . (نگاه كنيد بصادقین) .
حضرت رسول اکرم ص : ۵۸ . (نگاه كنيد
بمحمد ص) .

حضرت سجّاد ع : ۱۸ :

حضرت صادق ع : ۲۶ - ۳۰ - ۴۳ - ۵۵ -

۵۸ - ۹۲ - ۱۱۱ - ۱۱۵ - ۱۲۲ -

۱۲۳ - ۱۲۴ .

حضرت مهدی ع (صاحب الزّمان) ۸۸ .
الحکیم ارسطاطاليس : ۷۶ (نگاه كنيد
به ارسطاطاليس) .

حكيم سبزوارى : ۱۰۳ .

الحکيم الطّوسى : (حل مشكلات الاشارات) :
۱۷۳ .

حم بن جشيد : ۱۷ .

حزّة اصفهانی : ۱۷ .

حزّة بن حبيب الزيات [۸۷] .

حزّة بن عبد الله (يدرا ابو الحسن على) : ۸۷ .

حناسعد (صاحب تاريخ الفاسقه) : ۷۹ .

حنبلان : ۱۱۷ .

حنفيان : ۱۰۸ .

حيجون بن فنا خسرو : ۱۶ .

خيلو : ۱۷ .

خ

خالوين سيرسان : ۱۷ - م .

خالوين سيرستان : ۱۶ .

خضرم : ۳۲ .

خواجه نصير الدين الحكيم الطوسى : ۷۸ .

الخوارزمي (داود) : ۱۱۷ .

خوارزمي (صاحب مفاتيح العلوم) : ۷۸ .

خيلوين شرف الدولة : ۱۶ - ۱۷ - م .

د

دارابن بهمن : ۱۶ - م - ۱۷ .

جالينوس : ۱۱۴ - ۱۷۸ .

جبل (معاذ بن جبل) : ۵۹ .

جرير بن عبد الله البجلي : ۹۲ .

جشنش بن شهريران : ۱۷ .

جلال الدين محلي : ۱۱۷ .

جمال الدين محمد خيرك (محدثين)

جال الدين محمد : ۱۴ - م .

جشيد بن طهمورث : ۱۷ .

جشميد بن كاووس : ۱۷ .

جم بن جشميد : ۱۷ .

جهودان : ۱۳۰ .

جوهرى الطنطاوى (- الشيخ) .

جيحون بن فنا خسرو : ۱۷ - م .

ح

حاتم : ۱۶ .

حاتر بن عوض : ۱۷ .

حاج ميرزا محمود شيخ الاسلام تبريزى : ۹۲ .

حاجى خليفه : ۷۹ .

حاجى نورى (كلمة طيبه) : ۶۰ .

حاسر بن عوض : ۱۷ .

حبشى بن خالو : ۱۷ .

حبش بن خالو : ۱۶ .

حبش بن شهريار : ۱۶ .

حبيب الزيات (حزّة بن حبيب) : ۸۷ .

حبش بن ابراهيم : ۸۸ .

حرير بن عبد الله السجستاني : ۹۲ .

حسام الدوله فيلشاه : ۹ .

الحسن بن يسار البصرى [۴۵] - م .

حشنش بن شهريران : ۱۷ .

حشويه : ۱۱۷ .

حشويان : ۱۳۲ .

حضرت امير (على ع) : ۳۷ - ۴۲ - ۴۴ - ۱۲۳ .

(- ديوان حضرت امير) .

دارابن دارا : ۱۷ .

دارابن بهمن : ۱۶ .

داود : ۳۴ - ۳۵ .

داود الخوارزمی : ۱۱۷ .

داود بن علی الاصفهانی : ۱۱۷ .

الدنلی (ابو الاسود) : ۴۳ - م .

دباج : ۷۲ (- دباج بن فیله) .

دباج (- رستم بن دباج) : ۹ .

دباج بن ارکن : ۱۶ .

دباج بن حسام الدوله : ۹ .

دباج بن خیلو : ۱۶ - ۱۷ .

دباج بن علادین : ۱۶ .

دباج بن فیله شاه : ۱۶ - م (- دباج) .

دباج بن فیله شاه : ۱۶ .

دباج بن حبش : ۱۶ .

دهریان : ۱۱۶ .

دوباج بن اوکن : ۱۷ .

دوباج بن حبشی : ۱۷ .

دوباج بن خیلو : ۱۷ .

دیجن بن بلاس : ۱۷ .

دینار (عبدالله بن دینار) : ۹۵ .

ینار (عمرو بن دینار) : ۹۵ .

ذ

ذوالقرنین (اسکندر) : ۱۷۶ .

ر

رازی (- فخرالدین) .

الرازی الواعظ (یحیی بن معاذ) : [۵۹] - م .

راغب : ۲۸ - ۵۴ - ۸۸ .

راویة عمر (سعید بن المسیب) : ۵۸ .

رستم : ۱۶ .

رستم بن دباج : ۹ - ۱۶ (- سیف الدین) .

رستم .

رستم بن دوباج : ۱۷ .

رسول الله ص : ۲۷ - ۱۰۸ .

رسول اکرم ص (حضرت محمد) : ۵۸ (- پیغمبر) .

خاتم ص () .

الرضی (جامع نهج البلاغة) : ۴۳ .

ز

زاب بن نای : ۱۷ .

زبان بن العلاء التمیمی (ابو عمرو) : [۸۷] .

زمخشري : ۳۸ - ۳۹ - ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۳۲ .

زین الدین (- عمر بن سهلان) : ۶۴ - م .

الزیات (حمزة بن حبيب) : ۸۷ .

ص

سام بن نوح : ۱۷ .

الساوی (ابن سهلان) : ۶۴ - م .

سبرسان بن اسحق : ۱۷ .

سبرستان بن اسحق : ۱۷ .

سبزوار (حکیم) : ۱۰۳ .

سبرسان بن اسحق : ۱۷ .

سحبان : ۱۶ .

سعید (یحیی بن سعید) : ۹۴ - م .

سعید (سفیان بن سعید) : ۵۸ .

سعید بن المسیب : [۵۸] - م : ۹۳ .

سفیان الثوری : [۵۸] - م : ۹۵ .

السکونی (- روایت سکونی) : ۳۱ .

سلطان سلاطین مازندران : ۷۲ (نکاه) .

کنید بدباج () .

سلطان شاه بن دباج : ۱۶ .

سلطان شاه بن دوباج : ۱۷ .

سلم بن قابوس : ۱۶ - ۱۷ .

سلیمان (نبی) : ۲۸ - م : ۱۱۲ - ۱۱۳ .

سلیمان (- مقاتل بن سلیمان) : ۱۱۷ .

سنائی : ۲۴ - ۴۵ .

عمرو بن دينار : ۹۵ .

عوز بن جم : ۱۷ .

عوض بن جم : ۱۷ .

عویدمر بن عامر الانصاری (ابو الدرداء) :

[۵۴] - م .

عیسیٰ (پیغمبر) : ۵۸ .

خ

الخزالی : ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ -

۳۹ - ۴۳ - ۵۹ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۱ -

۱۲۳ - ۱۳۲ - ۱۳۳ (- احیا) .

ف

فاتک (ابوشجاع) : ۱۴ .

فتح الموصلی : [۴۳] - م .

فخرالدین الرازی : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ - م -

۳۰ - ۸۵ - ۹۲ - م - ۱۱۷ - م - ۱۲۳ (تفسیر) .

فراء بعوی : ۱۲۲ .

فرزدق : ۱۸ .

فرعون : ۴۰ - ۱۰۶ - م - ۱۰۷ -

۱۰۸ - ۱۰۹ - م - ۱۱۳ .

فرواک بن سیامک : ۱۷ .

فروال بن هوشنگ : ۱۷ .

فروزین نرسی : ۱۷ .

فروریوس : ۷۸ .

فرید وجدی (صاحب دائرة المعارف) : ۷۹ -

۱۱۸ .

فقهاء ما (- شیعه) : ۳۱ .

فلاسفه : ۱۰۳ .

فنا خسرو بن ابی : ۱۶ .

فنا خسرو بن ابی شجاع : ۱۷ .

فنا خسرو بن ابی نصر : ۱۷ .

فنا خسرو بن اشک : ۱۶ .

فنا خسرو بن اورکن : ۱۶ .

عاصم بن ابی النخود : [۸۷] .

عامر الانصاری (- پدر ابو الدرداء) : ۵۴ - م .

عامر الیحصی (ابو عمرو بن عامر) : ۸۷ .

عبدالله الجلی (جریر بن عبدالله) : ۹۲ .

عبدالله بهمن (جد ابو الحسن) : ۸۷ .

عبدالله بن دینار : ۹۵ .

عبدالله السجستانی (حریر بن عبدالله) : ۹۲ .

عبدالله بن عامر (ابو عمرو) : ۸۷ .

عبدالله بن عبدالحکم : ۵۵ . (ابن عبدالحکم) .

عبدالله بن کثیر : [۸۷] .

عبدالله المامقانی (الشیخ) : ۹۲ .

عبدالله بن المبارك : ۵۵ - م .

عبد الجلیل الحسینی القاری : ۸۹ .

عبد الرحمن الاصفهانی (نافع بن عبد الرحمن) :

۸۷ .

عبد اللطیف بن یوسف البغدادی (شرح الامام) .

عبید الطنّافی (یعلیٰ بن عبید) : ۹۵ .

عزیزی سجستانی (غریب القرآن) : ۸۸ .

عطاء (- ابو محمد) [۵۵] - م - ۵۸ .

عکبری (- ابو البقاء) : ۸۸ .

عکرمه : ۹۰ .

العلاء التیمی (ابو عمرو بن العلاء) : ۸۷ .

علاء الدین بن حزم (شرح علاء الدین) .

علا دین بن دباح : ۱۶ .

علا دین بن رسم : ۱۶ .

علقمه : ۹۴ .

علامه حلی : ۹۲ - م .

علی : ۳۶ - ۳۷ - م - ۳۹ - ۴۰ -

۴۲ .

علی بن ابراهیم القتی : ۲۶ - ۴۱ - ۱۱۵ -

۱۲۳ - م - ۱۲۴ (- تفسیر) .

علی الاصفهانی (داود بن علی) : ۱۱۷ .

علی بن حمزة [۸۷] .

عمر (بن الخطاب) : ۴۴ - ۵۸ - ۹۴ .

عمر بن سهلان الساوی [۶۴] - م .

عمر و : ۱۶ .

- کرامیه : ۱۱۷ .
 کلینی : ۵۵ - ۹۲ .
 کمیل بن زیاد : ۳۹ - ۴۰ .
 کهمش : ۱۱۷ .
 کهور کهد بن هور کهد : ۱۷ .
 کیاشین بن کبیاد : ۱۷ .
 کیانوش بن کیاشین : ۱۷ .
 کیا و جان بن کیانوش : ۱۷ .
 کیبشین بن کبیاد : ۱۷ .
 کی گشتاسب بن حاسر : ۱۷ .
 کبیاد بن زاب : ۱۷ .
 کبیاد بن کیومرث : ۱۷ .
 کیومرث بن آدم (ابوالبشر) : ۱۷ .
 کیومرث بن امیم : ۱۷ .
 کیومرث بن کی گشتاسب : ۱۷ .

گ

- گشتاسب بن لهراسب : ۱۷ .
 گشتاسب بن لهراسف : ۱۷ - م .
 گلشاه (کیومرث) : ۱۷ .
 گودرز بن بلاش : ۱۶ .
 گودرز بن ویجن : ۱۷ .

ل

- لاودین ارم : ۱۷ .
 لقمان : ۱۶ - ۲۹ - م - ۴۵ - ۵۵ .
 لمک بن متوشلخ : ۱۷ .
 لهراسب بن کیبشین : ۱۷ .
 لهراسف بن کیا و جان : ۱۷ .

م

- المازنی البصری (ابو عمرو) : ۸۷ .

- فنا خسرو بن اوکن : ۱۷ .
 فیروز (حدّ ابو الحسن قاری) : ۸۷ .
 فیروز بن بلاش : ۱۷ .
 فیروز بن نرسی : ۱۶ - ۱۷ .
 فیض : ۸ - ۳۳ - ۳۸ - م - ۴۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ .
 فیلان شاه بن رسنم : ۱۶ .
 فیلمشاه بن سیمف الدین رستم : ۹ - ۱۷ - م - (حسام الدوله) .

ق

- قابوس بن ایرج : ۱۶ .
 قابوس بن تورج : ۱۷ .
 قارون : ۴۰ .
 القاری (عبدالجلیل) : ۸۹ .
 قاضی میر حسین مبدی (شرح دیوان) : ۴۲ .
 القاینی (المرزا عبدالله الطیب) .
 قراء سبع : ۸۷ - م .
 القرشی (سعید بن المسیب) : ۵۸ .
 القسطلانی (ارشاد الساری) : ۳۶ .
 قضاة عامه : ۳۱ .
 قتال : ۱۱۷ - م .
 قنم (تفسیر) : ۱۲۵ .
 قوم بلقیس : ۱۱۳ .
 قینان بن انوش : ۱۷ .

ک

- کاردینال مرسیه : ۷۹ .
 کاشفی (ملا حسین) : ۱۱۷ .
 کافور : ۹ .
 کانت : ۷۹ .

- کاووس بن مصعب : ۱۷ .
 کثیر (عبدالله بن کثیر) : ۸۷ .

- مالك - ٥٥ - م .
مالك بن انس : ١١٧ .
المامقاني (الشيخ عبدالله) : ٩٢ .
متكلمان : ١٢٣ .
مقنبي : ٩ - ١٤ - م - (ديوان) .
متوشلخ بن اخوخ : ١٧ .
المثنى (محمد بن المثنى) : ٩٢ .
مجسمه خشويه : ١١٧ .
مجلسي : ٣٩ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٣٢ .
على (جلال الدين) : ١١٧ .
محمد مصطفى ص : ٧ - ٩ - ٢٥ -
٣٢ - م - ٨٩ - ٩٠ - م - ١٠١ -
١٠٧ - م - ١١٥ - ١١٦ - ١٥٦ - م -
١٥٨ . (بيفمبر) .
محمد ص (امة محمد) : ٥٩ .
محمد بن ابراهيم : ٩٤ .
محمد بن احمد بن شنبوذ [٨٧] .
محمد بدر (مصنف تاريخ الفلسفه) : ٧٩ .
محمد بن صاحب السعيد جمال الدين
محمد خيرك : ١٣ .
محمد بن الحسن الحر : ١ .
محمد بن عزيز السجستاني (ابوبكر) : ٢٨٠ .
محمد بن المثنى (ابو موسى) : ٩٢ .
محمود بن المسعود بن المصلح
(مصنف كتاب) : ٩ .
محيي الدين العربي : ١٢١ .
المخرومي (سعيد بن المسيب) : ٥٨ .
مرسيه (كاردينال) : ٧٩ .
مسعود (محمود بن مسعود - نعيم بن مسعود) .
مسعود بن المصلح (محمود بن مسعود) .
المسيب المخرومي (سعيد بن المسيب) : ٥٨٠ .
مشركان : ١٢٨ .
مشی بن كيومرث : ١٧ .
مصعب بن فروال : ١٧ - م .
المصلح (مسعود بن المصلح) .
مصنف : ٧٨ - ٩٠ - ١٠٢ - ١٢٢ - (محمود) .
- مصنف كامل التعبير (حبش) : ٨٨ .
معاذ بن جبل : ٣٧ - ٥٩ - م .
معترله : ١١٧ .
مقاتل بن سليمان : ٢٨ - ١١٧ .
ملاصدرا : ٣٧ - ٤٢ (صدر الدين) .
ملا عبد الرحيم الهروي : ١٠٣ .
ملاحسن فيض : ١٢٢ (فيض) .
ملك بن متوشلخ : ١٧ .
منكران تكاليف : ١٣٠ .
منكران حشر : ١٣١ .
منكران نبوت : ١٢٩ .
موجهر بن ابرج : ١٧ .
موسى : ٣٢ - م - ٣٣ - م - ١٠٦ - م -
١٠٧ - م - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٣ .
الموصلی (فتح) : [٤٣] - م .
مولوی : ٨ - ١٢٥ .
مهنايل بن قينان : ١٧ .
ميدي (قاضي) : ٤٢ .
ميرداماد : ١٢٥ .
المرزا عبدالله الطيب القاني : ١٧٨ .
ميكايل بن يحيى المهرني : ١٧٦ .
- ## ن
- ناسور بن نوذر : ١٧ .
نافع بن عبد الرحمن [٨٧] .
ناي بن ناسور : ١٧ .
نجم الدوله (چاپ) : ١٣ - ١٠٢ .
النحوي (ابو الحسن على) : ٨٧ .
نراقی (صاحب جامع السعادات) : ٦٠ .
نرسی بن گوذرز : ١٦ - ١٧ .
نرسی بن هرهز : ١٧ .
نصر : ١١٧ .
نضر بن شميل : ٩٢ .
نظامی : ٩٠ (مخزن الاسرار) .
نعمان : ١٦ .

- . ۱۱۷ : الهجیمی (احمد)
 . هربرت اسپنسر : ۷۹ .
 . هر مزین اردشیر : ۱۷ .
 . الهروی (ملا عبدالرحیم) .
 . همایون بن جمشید : ۱۷ .
 . هور کهدین هوشنگ : ۱۷ .
 . هوشنگ بن سیامک : ۱۷ .
 . هوشنگ بن فرواک : ۱۷ .
- . نعيم بن مسعود : ۹۰ .
 . ذمروث : ۱۱۳-۴۰ .
 . نوح (پیغمبر) : ۱۰۴-۱۰۵-م، ۱۱۵ .
 . نوح بن برهم : ۱۷ .
 . نوذر بن منوچهر : ۱۷ .
 . موری (حاجی) : ۶۰ .
 . نوفل افندی الطرابلسی : ۱۱۷ .
 . نووی : ۳۷ - م - ۵۷ .
 . نیشابوری : ۱۱۷ - ۱۱۸ .

ی

- . یارد (پندر ادريس) : ۱۷ .
 . الیحصی (ابو عمرو) : ۸۷ .
 . یحیی بن سعید : ۹۴ .
 . یحیی بن معاذ : [۵۹] - م .
 . یعلی بن عبید الطنّافسی : ۹۵ .
 . یهودیان : ۱۱۷ .
 . یونانیان : ۱۲۴ .

و

- . واصل الاحدب : ۹۲ .
 . وجدی (دائرة المعارف) : ۱۱۸ .
 . وهریز (سردار ایرانی) : ۸۷ .
 . ویجن بن بلاس : ۱۷ .
 . ویجهان بن کهور کهد : ۱۷ .

ه

- . هامان : ۴۰ .

فهرست نامهای اماکن

- | | |
|---|--|
| <p>عسقلان : ۵۸ .</p> <p>قاهره (چاپ) : ۱۳۳ .</p> <p>قسطنطنیه : ۷۸ .</p> <p>کوفه : ۸۷ - م .</p> <p>کیلان (- دستور) : ۱۳۰ .</p> <p>لکنهو (چاپ) : ۱۷۸ .</p> <p>لیدن (چاپ) : ۱۷۶ .</p> <p>مازندران : ۱۶ - ۷۲ .</p> <p>مدینه : ۸۷ .</p> <p>مصر (چاپ) : ۱۳ - ۳۹ - م - ۴۱ -</p> <p>۵۴ - ۵۷ - ۷۸ - ۷۹ - م - ۱۰۰ -</p> <p>۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۱۷ - م - ۱۲۴ - ۱۷۶ -</p> <p>مکه : ۸۷ - ۱۰۲ .</p> <p>نجف (چاپ) : ۹۲ .</p> <p>هند : ۷۸ .</p> <p>یمن : ۳۷ - م - ۸۷ .</p> <p>یونان (فلسفه یونان) : ۱۰۴ .</p> | <p>آستانه مدرس رضوی م : ۹۲ .</p> <p>استنبول : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ .</p> <p>ایران : ۱۷ .</p> <p>بولاق (- مصر) : ۱۲۱ .</p> <p>بدر : ۹۰ (- اهل بدر) .</p> <p>پروت (چاپ) : ۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ .</p> <p>تبریز (چاپ) : ۱۵ .</p> <p>تهران (- چاپ) : ۲۴ - ۲۸ - ۵۳ - ۸۵ -</p> <p>۱۷۸ .</p> <p>نور : [۵۸] .</p> <p>خیبر : ۳۷ .</p> <p>دمشق : ۸۷ .</p> <p>رویون (تاریخ) : ۱۶ .</p> <p>ری : ۸۷ .</p> <p>طبرستان (تاریخ طبرستان) : ۱۶ .</p> <p>طهران (چاپ) : ۸ - ۳۹ - ۴۲ - ۱۱۰ -</p> <p>۱۳۳ - ۱۷۳ .</p> |
|---|--|

فهرست اسامی کتابها

الف

انجیل برنابا : ۱۰۴ .

انساب سمعانی : ۵۸ .

ب

بحار الانوار ، ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - م .

۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۵۲ .

۵۳ - ۵۴ - م ، ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - م .

۱۳۳ - م .

بصائر الدرجات : ۴۲ - ۵۳ - م - ۵۴ - م .

۵۸ .

البصائر التصريفية : [۶۴] .

ت

تاریخ سنی ملوک الارض : ۱۷ .

تاریخ طبرستان : ۱۷ .

تاریخ طبری : ۱۱۰ .

تاریخ الفلسفه حنا اسعد : ۷۹ .

تاریخ الفلسفه محمد بدر : ۷۹ .

تاریخ مرحوم مشیرالدوله : ۱۷ .

التبيان في اعراب القرآن : ۸۸ .

ترجمه تلخیص جالینوس از فصول ابقراط ،

۱۷۸ .

ترجمه قطبشاهی ابن خاتون : ۳۶ - .

تفسیر ابوحیان : ۸۸ .

تفسیر ابوالفتوح : ۲۸ - ۳۰ .

تفسیر برهان : ۳۰ .

تفسیر تبیان شیخ طوسی : ۲۸ - ۳۰ .

تفسیر الجواهر : ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۱۲ - م .

تفسیر صافی : ۳۰ - ۱۱۵ - ۱۲۳ . (الصافی) .

آداب المفید شهید ثانی : ۳۳ - م - ۳۴ .

آیات الله فی الآفاق : ۱۳۳ .

اتحاف السادة المتقين : ۳۲ - ۳۳ - ۳۷ - ۳۸ .

۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - م .

۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - م ، ۵۷ - ۵۹ .

۶۰ - ۱۲۳ - ۱۲۴ .

الاتفاق للسيوطي : ۱۰۰ - ۱۱۳ .

احقاق الحق (قاضی نورالله) : ۳۰ .

احباء العلوم : ۱ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۷ .

۳۹ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۵۳ - ۵۴ .

۵۶ - ۵۹ - م ، ۶۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ .

۱۳۲ .

اربعین بهائی : ۳۹ .

اربعین (نجرالدین رازی) : ۱۳۲ - ۱۵۳ .

ارشاد الساری (القسطلانی) : ۳۶ - ۳۸ .

۵۳ - ۵۷ .

اسد الغابة : ۳۷ .

اسرار التنزیل (امام نجر رازی) : ۸۵ -

۱۰۰ - ۱۳۲ - ۱۵۳ .

اسرار الحكم : ۱۰۳ .

الأسفار الأربعة : ۱۰۳ - ۱۰۶ .

الآشارات والتنبيهات : ۱۷۳ .

اصول الفلسفه : ۷۹ .

اصول کافی : ۱ - ۲۶ - ۳۰ - ۵۴ - ۱۱۷ .

۱۲۳ .

امالی صدوق : ۴۵ .

انجیل : ۲۳ .

حل مشكلات الأشارات (للحكيم الطوسي) :
١٧٣ .

حواشي اصول کافی مجلسي : ١٢٢ .

د

دائرة المعارف بستاني : ٧٩-١١٠-١٢٤ .

دائرة معارف القرن العشرين : ١١٨ .

درة التاج : ٢١-١٣٣ . (نگاه كنبد
بكتاب حاضر) .

ديوان ابي العلاء : ١٥ (شرح ديوان) .

ديوان حضرت اميرم : ٤٢ .

ديوان حكيم سنائي : ٢٤-٤٦-١٧٩ .

ديوان الصباية : ١٣ .

ديوان متبني : ٩-١٠-١٤ .

ر

رسائل ابن سينا في الحكمة المشرقية : ١٧٦ .

رسالة ابن سينا (في اقسام العلوم العقلية) :
٧٨-م .

رسالة حي بن يقظان : ١٧٦ .

رسالة شرح حال ابو الحسن بيهقي : ٦٤ .

رسالة شيخ بهائي : ١٠٢ .

رسالة في فهم متشابهات القرآن تصنيف
صدر الدين السيرازي : ١٢١ .

روضة الواعظين : ٤٩ .

ز

زبور : ٢٣-٣٣-٣٤ .

س

سوسنة سليمان : ١١٧ .

السيرة الحليته : ٣٧ .

ش

شرح اصول کافی صدر الدين شيرازي : ٢٨-٣٠-٣١-٣٢-٣٣-٣٤-٣٥-٣٦-٣٧-٣٨-٣٩-٤٠-٤١-٤٢-٤٣-٤٤-٤٥-٤٦-٤٧-٤٨-٤٩-٥٠-٥١-٥٢-٥٣-٥٤-٥٥-٥٦-٥٧-٥٨-٥٩-٦٠-٦١-٦٢-٦٣-٦٤-٦٥-٦٦-٦٧-٦٨-٦٩-٧٠-٧١-٧٢-٧٣-٧٤-٧٥-٧٦-٧٧-٧٨-٧٩-٨٠-٨١-٨٢-٨٣-٨٤-٨٥-٨٦-٨٧-٨٨-٨٩-٩٠-٩١-٩٢-٩٣-٩٤-٩٥-٩٦-٩٧-٩٨-٩٩-١٠٠-١٠١-١٠٢-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٦-١٠٧-١٠٨-١٠٩-١١٠-١١١-١١٢-١١٣-١١٤-١١٥-١١٦-١١٧-١١٨-١١٩-١٢٠-١٢١-١٢٢-١٢٣-١٢٤-١٢٥-١٢٦-١٢٧-١٢٨-١٢٩-١٣٠-١٣١-١٣٢-١٣٣-١٣٤-١٣٥-١٣٦-١٣٧-١٣٨-١٣٩-١٤٠-١٤١-١٤٢-١٤٣-١٤٤-١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٤٩-١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٣-١٥٤-١٥٥-١٥٦-١٥٧-١٥٨-١٥٩-١٦٠-١٦١-١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٥-١٦٦-١٦٧-١٦٨-١٦٩-١٧٠-١٧١-١٧٢-١٧٣-١٧٤-١٧٥-١٧٦-١٧٧-١٧٨-١٧٩-١٨٠-١٨١-١٨٢-١٨٣-١٨٤-١٨٥-١٨٦-١٨٧-١٨٨-١٨٩-١٩٠-١٩١-١٩٢-١٩٣-١٩٤-١٩٥-١٩٦-١٩٧-١٩٨-١٩٩-٢٠٠-٢٠١-٢٠٢-٢٠٣-٢٠٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٧-٢٠٨-٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٢-٢١٣-٢١٤-٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢١٨-٢١٩-٢٢٠-٢٢١-٢٢٢-٢٢٣-٢٢٤-٢٢٥-٢٢٦-٢٢٧-٢٢٨-٢٢٩-٢٣٠-٢٣١-٢٣٢-٢٣٣-٢٣٤-٢٣٥-٢٣٦-٢٣٧-٢٣٨-٢٣٩-٢٤٠-٢٤١-٢٤٢-٢٤٣-٢٤٤-٢٤٥-٢٤٦-٢٤٧-٢٤٨-٢٤٩-٢٥٠-٢٥١-٢٥٢-٢٥٣-٢٥٤-٢٥٥-٢٥٦-٢٥٧-٢٥٨-٢٥٩-٢٦٠-٢٦١-٢٦٢-٢٦٣-٢٦٤-٢٦٥-٢٦٦-٢٦٧-٢٦٨-٢٦٩-٢٧٠-٢٧١-٢٧٢-٢٧٣-٢٧٤-٢٧٥-٢٧٦-٢٧٧-٢٧٨-٢٧٩-٢٨٠-٢٨١-٢٨٢-٢٨٣-٢٨٤-٢٨٥-٢٨٦-٢٨٧-٢٨٨-٢٨٩-٢٩٠-٢٩١-٢٩٢-٢٩٣-٢٩٤-٢٩٥-٢٩٦-٢٩٧-٢٩٨-٢٩٩-٣٠٠-٣٠١-٣٠٢-٣٠٣-٣٠٤-٣٠٥-٣٠٦-٣٠٧-٣٠٨-٣٠٩-٣١٠-٣١١-٣١٢-٣١٣-٣١٤-٣١٥-٣١٦-٣١٧-٣١٨-٣١٩-٣٢٠-٣٢١-٣٢٢-٣٢٣-٣٢٤-٣٢٥-٣٢٦-٣٢٧-٣٢٨-٣٢٩-٣٣٠-٣٣١-٣٣٢-٣٣٣-٣٣٤-٣٣٥-٣٣٦-٣٣٧-٣٣٨-٣٣٩-٣٤٠-٣٤١-٣٤٢-٣٤٣-٣٤٤-٣٤٥-٣٤٦-٣٤٧-٣٤٨-٣٤٩-٣٥٠-٣٥١-٣٥٢-٣٥٣-٣٥٤-٣٥٥-٣٥٦-٣٥٧-٣٥٨-٣٥٩-٣٦٠-٣٦١-٣٦٢-٣٦٣-٣٦٤-٣٦٥-٣٦٦-٣٦٧-٣٦٨-٣٦٩-٣٧٠-٣٧١-٣٧٢-٣٧٣-٣٧٤-٣٧٥-٣٧٦-٣٧٧-٣٧٨-٣٧٩-٣٨٠-٣٨١-٣٨٢-٣٨٣-٣٨٤-٣٨٥-٣٨٦-٣٨٧-٣٨٨-٣٨٩-٣٩٠-٣٩١-٣٩٢-٣٩٣-٣٩٤-٣٩٥-٣٩٦-٣٩٧-٣٩٨-٣٩٩-٤٠٠-٤٠١-٤٠٢-٤٠٣-٤٠٤-٤٠٥-٤٠٦-٤٠٧-٤٠٨-٤٠٩-٤١٠-٤١١-٤١٢-٤١٣-٤١٤-٤١٥-٤١٦-٤١٧-٤١٨-٤١٩-٤٢٠-٤٢١-٤٢٢-٤٢٣-٤٢٤-٤٢٥-٤٢٦-٤٢٧-٤٢٨-٤٢٩-٤٣٠-٤٣١-٤٣٢-٤٣٣-٤٣٤-٤٣٥-٤٣٦-٤٣٧-٤٣٨-٤٣٩-٤٤٠-٤٤١-٤٤٢-٤٤٣-٤٤٤-٤٤٥-٤٤٦-٤٤٧-٤٤٨-٤٤٩-٤٥٠-٤٥١-٤٥٢-٤٥٣-٤٥٤-٤٥٥-٤٥٦-٤٥٧-٤٥٨-٤٥٩-٤٦٠-٤٦١-٤٦٢-٤٦٣-٤٦٤-٤٦٥-٤٦٦-٤٦٧-٤٦٨-٤٦٩-٤٧٠-٤٧١-٤٧٢-٤٧٣-٤٧٤-٤٧٥-٤٧٦-٤٧٧-٤٧٨-٤٧٩-٤٨٠-٤٨١-٤٨٢-٤٨٣-٤٨٤-٤٨٥-٤٨٦-٤٨٧-٤٨٨-٤٨٩-٤٩٠-٤٩١-٤٩٢-٤٩٣-٤٩٤-٤٩٥-٤٩٦-٤٩٧-٤٩٨-٤٩٩-٥٠٠-٥٠١-٥٠٢-٥٠٣-٥٠٤-٥٠٥-٥٠٦-٥٠٧-٥٠٨-٥٠٩-٥١٠-٥١١-٥١٢-٥١٣-٥١٤-٥١٥-٥١٦-٥١٧-٥١٨-٥١٩-٥٢٠-٥٢١-٥٢٢-٥٢٣-٥٢٤-٥٢٥-٥٢٦-٥٢٧-٥٢٨-٥٢٩-٥٣٠-٥٣١-٥٣٢-٥٣٣-٥٣٤-٥٣٥-٥٣٦-٥٣٧-٥٣٨-٥٣٩-٥٤٠-٥٤١-٥٤٢-٥٤٣-٥٤٤-٥٤٥-٥٤٦-٥٤٧-٥٤٨-٥٤٩-٥٥٠-٥٥١-٥٥٢-٥٥٣-٥٥٤-٥٥٥-٥٥٦-٥٥٧-٥٥٨-٥٥٩-٥٦٠-٥٦١-٥٦٢-٥٦٣-٥٦٤-٥٦٥-٥٦٦-٥٦٧-٥٦٨-٥٦٩-٥٧٠-٥٧١-٥٧٢-٥٧٣-٥٧٤-٥٧٥-٥٧٦-٥٧٧-٥٧٨-٥٧٩-٥٨٠-٥٨١-٥٨٢-٥٨٣-٥٨٤-٥٨٥-٥٨٦-٥٨٧-٥٨٨-٥٨٩-٥٩٠-٥٩١-٥٩٢-٥٩٣-٥٩٤-٥٩٥-٥٩٦-٥٩٧-٥٩٨-٥٩٩-٦٠٠-٦٠١-٦٠٢-٦٠٣-٦٠٤-٦٠٥-٦٠٦-٦٠٧-٦٠٨-٦٠٩-٦١٠-٦١١-٦١٢-٦١٣-٦١٤-٦١٥-٦١٦-٦١٧-٦١٨-٦١٩-٦٢٠-٦٢١-٦٢٢-٦٢٣-٦٢٤-٦٢٥-٦٢٦-٦٢٧-٦٢٨-٦٢٩-٦٣٠-٦٣١-٦٣٢-٦٣٣-٦٣٤-٦٣٥-٦٣٦-٦٣٧-٦٣٨-٦٣٩-٦٤٠-٦٤١-٦٤٢-٦٤٣-٦٤٤-٦٤٥-٦٤٦-٦٤٧-٦٤٨-٦٤٩-٦٥٠-٦٥١-٦٥٢-٦٥٣-٦٥٤-٦٥٥-٦٥٦-٦٥٧-٦٥٨-٦٥٩-٦٦٠-٦٦١-٦٦٢-٦٦٣-٦٦٤-٦٦٥-٦٦٦-٦٦٧-٦٦٨-٦٦٩-٦٧٠-٦٧١-٦٧٢-٦٧٣-٦٧٤-٦٧٥-٦٧٦-٦٧٧-٦٧٨-٦٧٩-٦٨٠-٦٨١-٦٨٢-٦٨٣-٦٨٤-٦٨٥-٦٨٦-٦٨٧-٦٨٨-٦٨٩-٦٩٠-٦٩١-٦٩٢-٦٩٣-٦٩٤-٦٩٥-٦٩٦-٦٩٧-٦٩٨-٦٩٩-٧٠٠-٧٠١-٧٠٢-٧٠٣-٧٠٤-٧٠٥-٧٠٦-٧٠٧-٧٠٨-٧٠٩-٧١٠-٧١١-٧١٢-٧١٣-٧١٤-٧١٥-٧١٦-٧١٧-٧١٨-٧١٩-٧٢٠-٧٢١-٧٢٢-٧٢٣-٧٢٤-٧٢٥-٧٢٦-٧٢٧-٧٢٨-٧٢٩-٧٣٠-٧٣١-٧٣٢-٧٣٣-٧٣٤-٧٣٥-٧٣٦-٧٣٧-٧٣٨-٧٣٩-٧٤٠-٧٤١-٧٤٢-٧٤٣-٧٤٤-٧٤٥-٧٤٦-٧٤٧-٧٤٨-٧٤٩-٧٥٠-٧٥١-٧٥٢-٧٥٣-٧٥٤-٧٥٥-٧٥٦-٧٥٧-٧٥٨-٧٥٩-٧٦٠-٧٦١-٧٦٢-٧٦٣-٧٦٤-٧٦٥-٧٦٦-٧٦٧-٧٦٨-٧٦٩-٧٧٠-٧٧١-٧٧٢-٧٧٣-٧٧٤-٧٧٥-٧٧٦-٧٧٧-٧٧٨-٧٧٩-٧٨٠-٧٨١-٧٨٢-٧٨٣-٧٨٤-٧٨٥-٧٨٦-٧٨٧-٧٨٨-٧٨٩-٧٩٠-٧٩١-٧٩٢-٧٩٣-٧٩٤-٧٩٥-٧٩٦-٧٩٧-٧٩٨-٧٩٩-٨٠٠-٨٠١-٨٠٢-٨٠٣-٨٠٤-٨٠٥-٨٠٦-٨٠٧-٨٠٨-٨٠٩-٨١٠-٨١١-٨١٢-٨١٣-٨١٤-٨١٥-٨١٦-٨١٧-٨١٨-٨١٩-٨٢٠-٨٢١-٨٢٢-٨٢٣-٨٢٤-٨٢٥-٨٢٦-٨٢٧-٨٢٨-٨٢٩-٨٣٠-٨٣١-٨٣٢-٨٣٣-٨٣٤-٨٣٥-٨٣٦-٨٣٧-٨٣٨-٨٣٩-٨٤٠-٨٤١-٨٤٢-٨٤٣-٨٤٤-٨٤٥-٨٤٦-٨٤٧-٨٤٨-٨٤٩-٨٥٠-٨٥١-٨٥٢-٨٥٣-٨٥٤-٨٥٥-٨٥٦-٨٥٧-٨٥٨-٨٥٩-٨٦٠-٨٦١-٨٦٢-٨٦٣-٨٦٤-٨٦٥-٨٦٦-٨٦٧-٨٦٨-٨٦٩-٨٧٠-٨٧١-٨٧٢-٨٧٣-٨٧٤-٨٧٥-٨٧٦-٨٧٧-٨٧٨-٨٧٩-٨٨٠-٨٨١-٨٨٢-٨٨٣-٨٨٤-٨٨٥-٨٨٦-٨٨٧-٨٨٨-٨٨٩-٨٩٠-٨٩١-٨٩٢-٨٩٣-٨٩٤-٨٩٥-٨٩٦-٨٩٧-٨٩٨-٨٩٩-٩٠٠-٩٠١-٩٠٢-٩٠٣-٩٠٤-٩٠٥-٩٠٦-٩٠٧-٩٠٨-٩٠٩-٩١٠-٩١١-٩١٢-٩١٣-٩١٤-٩١٥-٩١٦-٩١٧-٩١٨-٩١٩-٩٢٠-٩٢١-٩٢٢-٩٢٣-٩٢٤-٩٢٥-٩٢٦-٩٢٧-٩٢٨-٩٢٩-٩٣٠-٩٣١-٩٣٢-٩٣٣-٩٣٤-٩٣٥-٩٣٦-٩٣٧-٩٣٨-٩٣٩-٩٤٠-٩٤١-٩٤٢-٩٤٣-٩٤٤-٩٤٥-٩٤٦-٩٤٧-٩٤٨-٩٤٩-٩٥٠-٩٥١-٩٥٢-٩٥٣-٩٥٤-٩٥٥-٩٥٦-٩٥٧-٩٥٨-٩٥٩-٩٦٠-٩٦١-٩٦٢-٩٦٣-٩٦٤-٩٦٥-٩٦٦-٩٦٧-٩٦٨-٩٦٩-٩٧٠-٩٧١-٩٧٢-٩٧٣-٩٧٤-٩٧٥-٩٧٦-٩٧٧-٩٧٨-٩٧٩-٩٨٠-٩٨١-٩٨٢-٩٨٣-٩٨٤-٩٨٥-٩٨٦-٩٨٧-٩٨٨-٩٨٩-٩٩٠-٩٩١-٩٩٢-٩٩٣-٩٩٤-٩٩٥-٩٩٦-٩٩٧-٩٩٨-٩٩٩-١٠٠٠-١٠٠١-١٠٠٢-١٠٠٣-١٠٠٤-١٠٠٥-١٠٠٦-١٠٠٧-١٠٠٨-١٠٠٩-١٠١٠-١٠١١-١٠١٢-١٠١٣-١٠١٤-١٠١٥-١٠١٦-١٠١٧-١٠١٨-١٠١٩-١٠٢٠-١٠٢١-١٠٢٢-١٠٢٣-١٠٢٤-١٠٢٥-١٠٢٦-١٠٢٧-١٠٢٨-١٠٢٩-١٠٣٠-١٠٣١-١٠٣٢-١٠٣٣-١٠٣٤-١٠٣٥-١٠٣٦-١٠٣٧-١٠٣٨-١٠٣٩-١٠٤٠-١٠٤١-١٠٤٢-١٠٤٣-١٠٤٤-١٠٤٥-١٠٤٦-١٠٤٧-١٠٤٨-١٠٤٩-١٠٥٠-١٠٥١-١٠٥٢-١٠٥٣-١٠٥٤-١٠٥٥-١٠٥٦-١٠٥٧-١٠٥٨-١٠٥٩-١٠٦٠-١٠٦١-١٠٦٢-١٠٦٣-١٠٦٤-١٠٦٥-١٠٦٦-١٠٦٧-١٠٦٨-١٠٦٩-١٠٧٠-١٠٧١-١٠٧٢-١٠٧٣-١٠٧٤-١٠٧٥-١٠٧٦-١٠٧٧-١٠٧٨-١٠٧٩-١٠٨٠-١٠٨١-١٠٨٢-١٠٨٣-١٠٨٤-١٠٨٥-١٠٨٦-١٠٨٧-١٠٨٨-١٠٨٩-١٠٩٠-١٠٩١-١٠٩٢-١٠٩٣-١٠٩٤-١٠٩٥-١٠٩٦-١٠٩٧-١٠٩٨-١٠٩٩-١١٠٠-١١٠١-١١٠٢-١١٠٣-١١٠٤-١١٠٥-١١٠٦-١١٠٧-١١٠٨-١١٠٩-١١١٠-١١١١-١١١٢-١١١٣-١١١٤-١١١٥-١١١٦-١١١٧-١١١٨-١١١٩-١١٢٠-١١٢١-١١٢٢-١١٢٣-١١٢٤-١١٢٥-١١٢٦-١١٢٧-١١٢٨-١١٢٩-١١٣٠-١١٣١-١١٣٢-١١٣٣-١١٣٤-١١٣٥-١١٣٦-١١٣٧-١١٣٨-١١٣٩-١١٤٠-١١٤١-١١٤٢-١١٤٣-١١٤٤-١١٤٥-١١٤٦-١١٤٧-١١٤٨-١١٤٩-١١٥٠-١١٥١-١١٥٢-١١٥٣-١١٥٤-١١٥٥-١١٥٦-١١٥٧-١١٥٨-١١٥٩-١١٦٠-١١٦١-١١٦٢-١١٦٣-١١٦٤-١١٦٥-١١٦٦-١١٦٧-١١٦٨-١١٦٩-١١٧٠-١١٧١-١١٧٢-١١٧٣-١١٧٤-١١٧٥-١١٧٦-١١٧٧-١١٧٨-١١٧٩-١١٨٠-١١٨١-١١٨٢-١١٨٣-١١٨٤-١١٨٥-١١٨٦-١١٨٧-١١٨٨-١١٨٩-١١٩٠-١١٩١-١١٩٢-١١٩٣-١١٩٤-١١٩٥-١١٩٦-١١٩٧-١١٩٨-١١٩٩-١٢٠٠-١٢٠١-١٢٠٢-١٢٠٣-١٢٠٤-١٢٠٥-١٢٠٦-١٢٠٧-١٢٠٨-١٢٠٩-١٢١٠-١٢١١-١٢١٢-١٢١٣-١٢١٤-١٢١٥-١٢١٦-١٢١٧-١٢١٨-١٢١٩-١٢٢٠-١٢٢١-١٢٢٢-١٢٢٣-١٢٢٤-١٢٢٥-١٢٢٦-١٢٢٧-١٢٢٨-١٢٢٩-١٢٣٠-١٢٣١-١٢٣٢-١٢٣٣-١٢٣٤-١٢٣٥-١٢٣٦-١٢٣٧-١٢٣٨-١٢٣٩-١٢٤٠-١٢٤١-١٢٤٢-١٢٤٣-١٢٤٤-١٢٤٥-١٢٤٦-١٢٤٧-١٢٤٨-١٢٤٩-١٢٥٠-١٢٥١-١٢٥٢-١٢٥٣-١٢٥٤-١٢٥٥-١٢٥٦-١٢٥٧-١٢٥٨-١٢٥٩-١٢٦٠-١٢٦١-١٢٦٢-١٢٦٣-١٢٦٤-١٢٦٥-١٢٦٦-١٢٦٧-١٢٦٨-١٢٦٩-١٢٧٠-١٢٧١-١٢٧٢-١٢٧٣-١٢٧٤-١٢٧٥-١٢٧٦-١٢٧٧-١٢٧٨-١٢٧٩-١٢٨٠-١٢٨١-١٢٨٢-١٢٨٣-١٢٨٤-١٢٨٥-١٢٨٦-١٢٨٧-١٢٨٨-١٢٨٩-١٢٩٠-١٢٩١-١٢٩٢-١٢٩٣-١٢٩٤-١٢٩٥-١٢٩٦-١٢٩٧-١٢٩٨-١٢٩٩-١٣٠٠-١٣٠١-١٣٠٢-١٣٠٣-١٣٠٤-١٣٠٥-١٣٠٦-١٣٠٧-١٣٠٨-١٣٠٩-١٣١٠-١٣١١-١٣١٢-١٣١٣-١٣١٤-١٣١٥-١٣١٦-١٣١٧-١٣١٨-١٣١٩-١٣٢٠-١٣٢١-١٣٢٢-١٣٢٣-١٣٢٤-١٣٢٥-١٣٢٦-١٣٢٧-١٣٢٨-١٣٢٩-١٣٣٠-١٣٣١-١٣٣٢-١٣٣٣-١٣٣٤-١٣٣٥-١٣٣٦-١٣٣٧-١٣٣٨-١٣٣٩-١٣٤٠-١٣٤١-١٣٤٢-١٣٤٣-١٣٤٤-١٣٤٥-١٣٤٦-١٣٤٧-١٣٤٨-١٣٤٩-١٣٥٠-١٣٥١-١٣٥٢-١٣٥٣-١٣٥٤-١٣٥٥-١٣٥٦-١٣٥٧-١٣٥٨-١٣٥٩-١٣٦٠-١٣٦١-١٣٦٢-١٣٦٣-١٣٦٤-١٣٦٥-١٣٦٦-١٣٦٧-١٣٦٨-١٣٦٩-١٣٧٠-١٣٧١-١٣٧٢-١٣٧٣-١٣٧٤-١٣٧٥-١٣٧٦-١٣٧٧-١٣٧٨-١٣٧٩-١٣٨٠-١٣٨١-١٣٨٢-١٣٨٣-١٣٨٤-١٣٨٥-١٣٨٦-١٣٨٧-١٣٨٨-١٣٨٩-١٣٩٠-١٣٩١-١٣٩٢-١٣٩٣-١٣٩٤-١٣٩٥-١٣٩٦-١٣٩٧-١٣٩٨-١٣٩٩-١٤٠٠-١٤٠١-١٤٠٢-١٤٠٣-١٤٠٤-١٤٠٥-١٤٠٦-١٤٠٧-١٤٠٨-١٤٠٩-١٤١٠-١٤١١-١٤١٢-١٤١٣-١٤١٤-١٤١٥-١٤١٦-١٤١٧-١٤١٨-١٤١٩-١٤٢٠-١٤٢١-١٤٢٢-١٤٢٣-١٤٢٤-١٤٢٥-١٤٢٦-١٤٢٧-١٤٢٨-١٤٢٩-١٤٣٠-١٤٣١-١٤٣٢-١٤٣٣-١٤٣٤-١٤٣٥-١٤٣٦-١٤٣٧-١٤٣٨-١٤٣٩-١٤٤٠-١٤٤١-١٤٤٢-١٤٤٣-١٤٤٤-١٤٤٥-١٤٤٦-١٤٤٧-١٤٤٨-١٤٤٩-١٤٥٠-١٤٥١-١٤٥٢-١٤٥٣-١٤٥٤-١٤٥٥-١٤٥٦-١٤٥٧-١٤٥٨-١٤٥٩-١٤٦٠-١٤٦١-١٤٦٢-١٤٦٣-١٤٦٤-١٤٦٥-١٤٦٦-١٤٦٧-١٤٦٨-١٤٦٩-١٤٧٠-١٤٧١-١٤٧٢-١٤٧٣-١٤٧٤-١٤٧٥-١٤٧٦-١٤٧٧-١٤٧٨-١٤٧٩-١٤٨٠-١٤٨١-١٤٨٢-١٤

الفهرست : ٨٧ (- كتاب) .

ق

- قاموس كتاب مقدس : ١١٠ - ١٢٤ .
 القاموس المحيط : ٩٦ - ١٣٠ - ١٧٥ .
 قرآن : ٢٣ - ٢٥ - ٨٥ - ٨٨ - ٨٩ - ٩٠ - ٩١ - ٩٩ - ١٠٣ - ١٠٤ - ١٠٨ - ١١٢ - ١١٦ - ١٣٣ .
 قرأة اليون : ١٢٢ - ١٢٣ .
 قسطاس عروض : ٩٦ - ١٣٢ .

ك

- كافي : ٥٥ .
 كامل التعبير : ٨٨ .
 كتاب الاتقان : ١٢٤ .
 كتاب اسرار التنزيل (اسرار التنزيل) .
 كتاب حاضر : ٧٩ - (نگاه كنيد به درة التاج) .
 كتاب الصافي : ١٢٢ (- الصافي) .
 كتاب الطرائف : ١٠٣ .
 كتاب العرائس : ٩٠ .
 كتاب الفتوحات المكية : ١٢١ - ١٢٣ .
 كتاب الفصل : ١١٧ - ١٢٤ .
 كتاب فصول (لا يقرط) : ١٧٨ - ١٧٩ .
 كتاب الفلسفة النظرية : ٧٩ .
 كتاب كريم (- قرآن) : ٢٥ .
 كتاب المحاضرات : ٥٧ (- نگاه كنيد به محاضرات) .

الكشاف عن حقائق التنزيل : ٣٨ - ٣٩ - ٤٥ - ١٠١ .

- كتاب الكشف عن مناهج الادله : ١٠٣ .
 كتاب معالم الدين (- معالم) : ٣٢ .
 كتاب من لا يحضره الفقيه : ٩٤ .
 كتاب الناسخ والمنسوخ : ٨٩ .
 كشف المطالب : ١٣٣ - ١٣٤ .
 كشكول بهائي : ١٣ - ١٠٢ .

شرح الامام ابى الفضل عبد اللطيف على كتاب الفصول لا يقرط : ١٧٩ .

شرح الامام النووي على صحيح مسلم : ٣٧ - ٥٧ .

شرح حكمة الاشراق : ١٧٧ .

شرح ديوان ابى العلاء : ١٥ .

شرح ديوان قاضي مر حسين ميدي : ٤٢ - ٤٣ .

شرح رموز حى بن يقطان : ١٧٦ .

شرح عبد الجليل (بر كتاب الناسخ والمنسوخ) : ٨٩ .

شرح علاء الدين بن حزم على فصول لا يقرط : ١٧٨ .

شرح قاموس : ٤ - ٧ - ٨ - ١٢ - ٢٧ .

شرح نهج البلاغة (ابى ابن الحديد) : ٣٩ .

شهاب الاخبار : ٣٨ - ٤٥ - ٤٥ .

ص

الصابي (تفسير) : ١١١ - ١١٢ - ١٢٢ .

صحف ابراهيم : ١٠٨ .

صحيح بخاري : ٥٣ - ٥٧ .

صحيح مسلم : ٥٧ .

صحيحين : ٣٧ .

ع

عبارات : ٣٠ .

عين اليقين فيض : ٨ .

عيون الاخبار ابن قتيبة : ٣٩ - ٤١ - ٤٣ - ٥٤ - ٥٥ - ٥٩ .

غ

غاية الاملين : ٩٢ .

غريب القرآن عزيزي : ٨٨ .

ف

الفتوحات المكية : ١٢١ - ١٢٣ .

فروع كافي : ٣٧ .

الفصل (- كتاب) : ١١٧ - ١٢٤ .

الفلسفة النظرية : ٧٩ .

کفایة الموحدين : ۳۰ .

کلمة طيبة حاجی نوری : ۶۰ .

کنز اللغة : ۱۷۵ .

ل

لهاثف غیائی : ۸۵ (نگاه کنید با سرار التنزیل).

م

مثنوی : ۸ .

مجمع البحرين : ۹۲ .

مجمع البيان : ۱۱۰ - ۱۱۱ .

مجموعة تسع رسائل : ۷۸ .

محاضرات راغب : ۵۴ - م .

محجة البيضاء : ۳۳ - م - ۳۴ - م - ۳۷ - ۳۸ -

۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - م - ۴۴ - م -

۴۵ - م - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - م - ۴۹ - م - ۵۰ -

۵۱ - م - ۵۲ - م - ۵۳ - م - ۵۴ - م - ۵۵ -

۵۶ - م - ۵۷ - م - ۵۸ - م -

مخزن الاسرار نظامی : ۹ .

مزامیر : ۱۲۴ .

مسند احمد (بن حنبل) : ۳۷ .

مصاحف : ۹۸ .

معالم الدين : ۳۸ - ۴۲ - ۵۳ - ۵۴ .

معالم الزلفی : ۵۳ .

مفاتيح العلوم (خوارزمی) : ۷۸ .

مفاتيح الغیب (تفسیر کبیر) : ۲۸ - م .

مفاتيح الغیب (ملا صدرا) : ۲۸ - ۳۰ - م -

۳۱ - ۳۳ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - م - ۴۰ -

۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - م - ۴۵ - م - ۴۶ -

۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ -

مفردات الفاظ القرآن راغب : ۲۸ - ۸۸ .

مقباس الهدایه : ۹۲ .

ملل و نحل شهرستانی : ۱۱۷ - ۱۵۷ .

من لا يحضره الفقيه (کتاب) : ۹۴ .

منية المرید شهید (ثانی) : ۶۰ .

مواهب عليه : ۱۱۷ .

ن

نزهة القلوب ابوبکر محمد بن عزيز السجستانی :

۲۸ .

نهاية ابن الأثير : ۹۲ .

ی

اليونينييه : ۳۶ .



غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۲	فِيهِنَا	فِيهِنَا
۵۲	۱۹	مُتَعَلِّمٍ	مُتَعَلِّمٍ
۵۹	۱	الحسن ^۱	الحسن
»	۳	معاذ	معاذ ^۱
۹۵	۲۲	تقویت	تقویت
۱۲۵	۱۲	باشد» باشد	« باشد
۱۷۶	۱۴	جوارحه	جوارحه

کلمات زیر را هم با مرکب روشن کنید

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۶	۴	۴۷	۱۵
۲۱	۳	۴۸	۲
»	۴	»	۵
۲۸	۲۸	۷۵	۱۲
۴۱	۱۳	۸۰	۳
۴۴	۱۲	۱۰۱	۱۵
۴۵	۷		

توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج جلد

جلد دوم

در علم منطق

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله اول در منطق

و این جمله يك فن است مشتمل^۱ بر هفت مقالت و هر مقالتي مشتمل بر چند تعلیم :

مقالت اول

از فن اول در منطق - و آن مشتمل است بر سه تعلیم :

تعلیم اول - در بیان ماهیت منطق و منفعت آن . تعلیم دوم - در بیان موضوع منطق . تعلیم سیم - در اموری که تقدیم آن واجب است توطیه را .

تعلیم اول

در بیان ماهیت منطق و منفعت آن

منطق قانونیست کی بآن فکر صحیح را از فاسد بدانند، و نسبت او با

رویت چون نسبت عروض باشد شعر - و ایقاع با زمئه الحان، الا آنک بسیار کسان باشند کی بمجرد فطرت مستغنی باشند [از تعلم عروض - و موسیقی، و کم کسی باشد کی بمجرد فطرت^۲ مستغنی باشد] [از تعلم این قانون - مگر شخصی کی مؤید باشد بنفسی قدسی، و هدایتی ربّانی - تا چیز ها را «(آن)» چنانک هست بداند.

و مراد از فکر درین موضع، توجیه ذهن است بسوی مبادی مطالب - تا از آن مبادی متادّی شوند بمطالب - بسبب ترتیبی کی آن مبادی را داذه باشند و هیأتی کی ایشانرا حاصل شده . و آن مبادی جاری مجری مادّه باشند بنسبت با فکر و هیأتی کی حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجری صورت و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو یعنی : ماده - و صورت، و اما در فساد فکر فساد یکی کافی باشد.

و مبادی با تصور است یا تصدیقی، بجهت آنکه علم کی عبارت است از حضور شیء در ذهن - یا از حاضر در ذهن؛ چه علم را بر ادراک و «(بر)» مدرک هر دو اطلاق می کنند؛ از دو بیرون نباشد: یا مجرّد باشد از تصدیق و تکذیب، و آنرا تصور سازج خوانند، یا مقارن یکی از ایشان باشد. و آنرا تصور معه التصدیق خوانند. و مراد از تصدیق و تکذیب معنی لغوی ایشان است چنانکه شیخ در دانش نامه علایی تصریح باین معنی کرده^۱ و گفته کی: دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن - کی بتازی تصور خوانند چنانکه اگر کسی گوید: بری، و مردم، تواند ریایی - و تصور کنی. و دیگر گرویدن کی بتازی تصدیق خوانند چنانکه بگروی کی بری و مردم زیر فرمان است.^۲ و در شفا همچنین گفته «[است]» چه بازاء تصدیق^۳ تکذیب آورده است، و در فصل اول از مقاله ثلثه از^۴ برهان موجز کمیر گفته است کی: العلم علی وجهین: احدهما تصور، والاخر تصدیق. - والتصور ان يحدث مثلاً معنی اللفظ فی النفس وهو غیر ان یجتمع منه معنی قضیه تقبلها النفس، بل ان یجتمع منه معنی قضیه فی النفس لم یخل اما «[ان]» یکون شاکاً فیها او مقرأ بها. او منکرّاً یاها، و فی الوجوه الثلاثة یکون التصور قد حدث وهو موجود المعنی فی النفس. اما الشک و الاتکار فیلا تصدیق معه و اما الاقرار وهو التصدیق فهو معنی غیر ان حصل فی النفس معنی. القضیه بل شیء آخر یقترن به و هو صورة الاذعان له و هو ان المعنی الذی حصل فی النفس مطابق لما علیه الامر فی نفس الوجود، فیلا یکون معنی القضیه القولیه من جهة ما نصورت فی النفس معنی قضیه مقبولة بل ذلك حادث آخر فی النفس. بس علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب لغوی، یا نباشد، چون تصور نسبت حکمی کی مقارن تصدیق یا تکذیب [[لغوی]]

۱ - کرده است - ط. ۲ - چنانکه اگر کسی گوید: مردم، یابری، یا فرشته، و هرج بدین مانند توفهم کنی و تصور کنی، و اندر ریایی. و دوم گرویدن چنانکه بگروی کی بری هست، و مردم زیر فرمانست، و هرج بدین مانند. او رابتازی تصدیق خوانند. (دانش نامه علایی نسخه مصحح - مطابق م ۴ چاپ هند ۱۳۰۹) - ۳ - تصدیق و - اصل. ۴ - در - ط. ۵ - یجم - م. ۶ - و هو وجود - م.

نباشد، 'جه نسبت' حکمی بیش نیست. کی تصدیق و تکذیب توان کرد؛ و انرا در اصطلاح حکما تصدیق خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن.

بس تصدیق بمذهب حکما عبارتی باشد از تصور نسبت حکمی - با آنک مصدق باشد بتصدیق لغوی: خواه تصدیقی باشد کی در آن اعتبار مطابقه خارج کنند، و خواه نکنند. و این چهار قسم است: علمی، وطنی، و وضعی، و تسلیمی. -
جه اگر اعتبار^۱ کنند تصدیقی باشد علمی - یا ظنی، از آنجهت کی: اگر مستجمع جزم - و مطابقه - و ثبات باشد علمی باشد، و اگر مستجمع نباشد ظنی باشد: خواه انتفاش باتفاء جزم باشد، چنانک در ظن صرف، یا مطابقه - چنانک در چهل مرکب، یا ثبات چون اعتقاد مقلد مصبب. و اگر اعتبار نکنند تصدیقی باشد وضعی - اگر با او انکاری باشد، و تسلیمی اگر نباشد، و هر تصور کی غیر تصور نسبت حکمی مصدق است از قسم تصور سازج است مطلقاً: خواه از معانی الفاظ مفرده باشد - چون تصور طرفی القضیه، جه مراد از آنک هو^۲ تصور^۳ معه^۴ التصدیق آن است کی آن متصور مصدق به باشد، یعنی مقبول، چنانک در نسبت حکمی، و هیچ یک از دو طرف قضیه چنین نیست. بس تصور معه التصدیق نباشد و بسیاری از اشکالات متأخران کی بر تصدیق گفته اند باین دقیقه ساقط باشد چنانک گفته اند «(کی)» هر تصدیقی سه تصدیق باشد - بسبب آنک سه تصور است - کی با هر یکی حکمی - و تصدیقی است. و خواه از معانی الفاظ مرکبه کی ترکیب ایشان نه ترکیب خبری باشد خواه ترکیب تقیدی باشد چنانک: **الحيوان الناطق المات**، یا انشائی چون: اضرب، و لا تضرب. یا غیر ایشان^۵ چون: غلام زید، و فی الدار. جه بسماع این الفاظ معانی ایشان در ذهن متمثل می شود دایماً بی تصدیقی و تکذیبی ابداء. بس این جمله از قسم تصور سازج باشند علی الاطلاق، بخلاف تصور نسبت حکمی - جه علی -

۱ - باشد م - ط . ۲ - اعتبار مقارنت تصدیق لغوی - م - ۳ - هر - ط . ۴ - یا غیر انشائی - م .

الاطلاق از تصور سازج نیست. بل کی اگر مصدق نباشد از تصور سازج باشد،
و اگر مصدق باشد از تصدیق بود،

و بدانک میان تصور و تصدیق عناد نیست - چه هر دو بر نسبت حکمی

صادق اند. و اگر چه بدو اعتبار است، چنانک شیخ در شفا گفته است - کی:
الا قوال الجازمة تتصور اولاً ثم يصدق بها ١ ولكن يكون ذلك من وجهين: اما التصور فمن جهة ان معناها قائم في النفس كقولك الانسان حيوان، و اما التصديق فلان معناها مضاف الى حال الشيء في نفسه بأنه كما تصور. بل کی عناد میان تصور سازج است اعنى الحضور [١] والحاضر الذهني الذي لا يكون معه تصديق لغوى، و مبان تصديق مصطلح اعنى الحضور او الحاضر الذهني الذي معه ذلك.

و از بن تقرير معلوم شد کی: تصدیق بیش حکما عبارتت از حکم نسبت

چنانک در کتب مشهور نسبت بایشان کرده اند، بل کی تصدیق ملزوم حکم است، چه جز حکم مصدق نتواند بود، بس هر کجا تصدیق باشد حکم باشد، بس حکم لازم تصدیق بود نه نفس آن^٢. و اطلاق حکم بر تصدیق بمجاز بود. بسبب تلازم ایشان، چنانک در جرّی المیزاب. و متأخران چون فرق نکردند میان لازم - و ملزوم، بنداشتند کی تصدیق نفس حکم است، و اطلاق حکم بروبطریق حقیقت، و این خطائی فاحش است، چه تصدیق امری انفعالی است. چه او قسمی است از علم تجددی کی انفعالیست مدرک را، و ا[« ز »] ین جهت شیخ او را بگرویدن تفسیر کرد، و حکم کی عبارت است از ایقاع نسبت ایجابی یا سلبی امری فعلی است، چه ایقاع فعل مدرک است، بس هیچ يك^٣ از ایشان بر آن دیگر صادق نباشد، اللهم الا بر سبیل مجاز، بسبب تلازمی کی میان تصدیق - و حکم است چنانک گفتیم، بس هر علمی و ادراکی و معرفتی چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی نیابند: یا مجرّد یابند از حکم - « (جه) » باثبات، و جه بنفی، بل

١- قد تصور و تصدق بها (منطق الشفا، کتاب البرهان فصل اول) ٢- نفس تصدیق - م. ٣- هر يك - م.

از قبول^۱ «[و لا قبول]» و آنرا تصور سازج خوانند. یا مقارن حکمی یابند باثبات یا نفی؛ بل قبولی «[یا لا قبولی]» و آنرا یعنی آن علم را نه آن حکم را تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق، مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، «(یا این حیوان ناطق نیست)»

و هر یکی از بن دو قسم بابی واسطه اکتساب حاصل شود^۱ و آنرا بدیهی، و فطری^۲ «(و اولی، خوانند، یا بواسطه اکتسابی حاصل آید و آنرا مکتسب، و غیر بدیهی)» (و غیر فطری) و غیر اولی خوانند. مثال تصور بدیهی: شناختن مردم. و مثال تصدیق بدیهی: دانستن آنک مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته، و مثال تصدیق مکتسب دانستن یقین کی فرشته هست.

و همچنانک در اکتساب چیزی «[که]» حاصل نبوذ ماده مخصوص بیاید. کی در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص. تا مطلوبی کی مکتسب خواهد بود حاصل آید، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم کی در خاطر او مقرر باشد، بیش از کسب حاجت بر ذ^۳ بتصرفی در آن معانی بوجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل شود.

و همچنانک آن تصرف را کی نجار در جوب کند بر وجهی کی مؤدّی بوذ بمطلوب او چون ملکه باشد صنعت نجارت خوانند. این تصرف را کی مردم در معانی کنند بر وجهی کی مؤدّی بوذ بمطلوبی. کی خواهد چون ملکه شود صنعت منطق خوانند. و چنانک نجار استاد آنکس باشد. کی داند کی از «(هر)» جوبی چه توان ساخت؟ و کدام جوب شایسته تخت بوذ و کدام جوب نا شایسته؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدّی بوذ بمطلوب بر وجه اتم، یا بوجهی ناقص، یا بوجهی کی خود مؤدّی نبوذ بمطلوب اصلاً واقف و قادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد کی داند کی از هر معنی کی در خاطر

مردم متمثل بود بکدام مطلوب توان رسید؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدّی بود بتصورات و تصدیقات کی اقسام علم است بر وجه اتم، یا بوجه ناقص، یا بر وجهی کی مؤدّی نبود بمطلوبی^۱ واقف و قادر باشد. و چنانکه نه هر مردمی^۲ تجارت تواند آموخت، نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. و چنانکه بنادر افتد کی مردمی تجارت نه آموخته تختی نیک تواند تراشید، بنا در افتد کی مردمی منطق نه آموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد. بل هم چنانکه بیشتر مردم کی تجارت ندانند قادر باشند بر آنک جوئی بتراشند، اما واثق نباشند بآنک آن خوب بآن تراشیدن بأصلاح آید، یا نیاید بل کی تباه شود. بیشتر مردم کی منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد، اما واثق نباشند بآنک از آن تصرف علمی حاصل شود. یا نشود، بل کی در حیرت ییغزاید، یا در ضلالت افکند. و نه هر کی کاری کند^۳ داند کی چه می کند، یا چه می باید کرد، بل بسیار کسان باشند کی در کارها شروع کنند بر سبیل خبط، و همچنین باشد حکم کسانی کی طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف و قادر نباشند.

س علم منطق شناختن معنیهای است کی از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد، و آنک از هر معنی بکدام علم توان رسید، و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بوجه مؤدّی بمطلوب و بر وجهی کی مؤدّی نباشد بمطلوب، یا اگر مؤدّی «باشد» نه چنان بود کی باید. و صناعت منطق آن بود کی با شناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد، چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی را شناسد، و از انواع تصرفات متمکن بود. تا بر اکتساب انواع علوم قادر باشد، و از ضلالت و حیرت ایمن، و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر

اشارت است بتصور ماهیت علم^۱ منطق، و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان درین موضع .. چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علوم تواند بود.

و بدانك منطق [(بجميع اجزا)] بدیهی نیست، چه اگر چنین بودی^۲ و

مبادی اوّلی باسرها بدیهی اند، و الا اکتساب مجهول از مجهول لازم آید و این محال است، پس بایستی که میان علما در مسایل منطقی خلاف نبودی، لکن هست، و چون بجمع اجزا بدیهی نباشد، پس تعلم آن واجب باشد.

سؤال - اگر اکتساب نظریات موقوف باشد بر تعلم منطق، او نیز مفتقر شود. یا بنفس خود، یا بقانونی دیگر. چه بجمع اجزا بدیهی نیست، و دیگر اگر اکتساب نظریات موقوف » [برین قانون] بودی پس اکتساب نظریات حاصل نبودی کسی را - کی احاطت برین قانون نداشتی و هر دو تالی باطل است، پس اکتساب نظریات برین قانون موقوف نباشد.

جواب^۳ آنست که لاسلم کی منطق چون بجمع اجزا بدیهی نباشد لازم آید افتقار او بنفس خود، یا بقانونی دیگر، چرا شاید کی بعضی از بدیهی باشد، و بعضی کسبی. و کسبی مستفاد از بدیهی بطریق بدیهی، یا منتهی بآن. **مثال اول:** چنانك گویند هرگاه - کی کل ج ب - صادق باشد، بعض^۴ ج صادق باشد. چه هرگاه کی کل ج ب صادق باشد، جیم و با هر دو بریک ذات صادق باشند، و هرگاه کی هر دو بریک ذات صادق باشند بعض ج صادق شود. پس نتیجه دهد کی هرگاه کی **کل ج ب صادق باشد.** بعض ج صادق باشد، پس فکری را استقادات کرده شد از بدیهی، بطریق^۵ بدیهی. و **مثال دوم:** چنانك در بیان انتاج ضرب اول از شکل ثانی گویند مثلاً کی: هرگاه کی هر دو مقدمه ضرب اول از شکل ثانی صادق باشند، هر دو مقدمه ضرب ثانی از شکل اول صادق

۱ - علوم - ط. ۲ - « با کتساب احتیاج نبودی ظ » در حاشیه بر اصل افزوده اند.

۳ - جواب اول - ط. ۴ - بعضی - م. ۵ - بطریق - م. ط.

باشند، - بسبب عکس کی بیان کرده شد بدو مقدمهٔ بدیهی، و طریقی بدیهی، و هرگاه [(کی)] ضرب ثانی از اول صادق باشد، مطلوب حاصل گردد.

سؤال - اگر گویند یکی از دو امر لازمست: یا عدم افتقار باین قانون، یا افتقار او بنفس خود، یا بقانونی^۱ دیگر. و ثانی محال است. پس اول متعین باشد. و اما لزوم احد الامرین بجهت آنک بدیهی از و اگر کافی باشد^۲ - در تحصیل کسبی از و کافی باشد در سایر نظریات - و امر اول لازم آید - و اگر کافی نباشد، دوم لازم آید.

جواب - لانسلم - کی اگر کافی باشد در و، کافی باشد «[در سایر]» نظریات. چه این وقتی لازم آمدی - کی سایر نظریات چون کسبی منطق بودندی کی طریقی متسق منتظم دارد، کی در آن خطا بطریق ندرت واقع شود، چون علوم متسق منتظم، مانند هندسه، و حساب [و] **جواب** [(از)] **دوم** آنست کی اگر بعد حصول اکتساب نظریات، عدم حصول چیزی از نظریات می خواهند ملازمه ممنوع باشد. چه مدعی توقف جمیع نظریات است، نه توقف هریکی از آن. و اگر عدم حصول همه می خواهند نفی تالی ممنوع باشد.

تعلیم دوم

در بیان موضوع منطق

اول بدانك چنانك معلوم: یا معلوم التصور باشد یا معلوم التصدیق^۳
مجهول بجهل بسیط - کی بازاء علم است: یا مجهول التصور باشد، یا مجهول التصدیق. و قولی کی موصل باشد بتصور مجهول آن را قول شارح

خوانند و قولی کی موصل باشد بتصدیق مجهول **حجت** : و قصاری کار منطقی آن است کی در مبادی هر یکی ازین دو قول نظر کنند، و در کیفیت تألیف ایشان بر وجه کلی قانونی، نه بنظر با مواد مخصوصه بمطالب جزئی، و هم چنین برو واجب باشد کی نظر کند در الفاظ مطلقا بسی آنک مخصوص باشد بلغت قومی^۱، نه از آن روی کی منطقی است فحسب^۲، بل از آن روی کی معلم منطق باشد، یا متعلم آن، بسبب علاقه وضعی کی میان لفظ و معنی است.

و **دوم** بدانک لواحق کی در ذهن لاحق و عارض معقولی شوند آنرا معقولات ثوانی خوانند بسبب تأخر تعقل او از^۳ معقولی دیگر، خواه آن معقول معقول اول باشد چون: کلیت، جزویت، کی در ذهن لاحق انسان وزید مشارالیه میشود، چه کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن، نه در خارج، چه در موجودات خارجی نه کلیت باشد، و نه جزویت، و نه ذاتیت، و نه عرضیت، و نه امثال ایشان. و خواه نباشد چون قول شارح، کی عبارتی است از حد و رسم. و مثال و حجت کی عبارتست از قیاس و استقراء و تمثیل، چه حدمثلا عارض جنس و فصل میشود، و قیاس عارض مقدمات و جنس و فصل و مقدمه معقول اولی نیستند بل کی ثانی اند یا ثالث، چه تعقل جنس و فصل متأخرست از تعقل حیوان و ناطق مثلاً کی معقول اولند، و همچنین تعقل مقدمه متأخرست از تعقل قضیه، و چون این معلوم شد.

بدان کی موضوع هر علمی آنست کی در آن علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از آن روی کی او معروض ایشان است، چه مسائل هر علمی عبارتست از ثبوت اعراض ذاتی موضوع را، و اعراض ذاتی هر چیزی

عبارتی باشد از چیزهائی کی لاحق آن شیء^۱ شود بسبب امری کی داخل باشد درو یا مساوی او . بس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد

اعنی قول شارح و حجت و آنج ایشان هر دو بر آن موقوف باشند از آن

روی کی ایشان موصل اند بمطلوب ، یا نافعند در ایصال ، جه منطقی بحث

می کنند از معقولات ثانیه از آن روی کی موصل اند ، یا نافع در ایصال

بمطلوبی تصویری ، یا تصدیقی ، یا الزامی ، یا اقناعی ، یا تخیلی ، یا غیر آن .

جه ایصال و نفع در آن از عوارض ذاتی معقول ثانی اند ، چنانک شیخ

در شفا گفته است : ثم یصیر احد هذین الامرین موضوعاً

لصناعة المنطق من جهة عرض يعرض له و اما ای هذین

الامرین ذلک فهو القسم الثانی یعنی الامور الذهنية التي لا

خارجی لها العارضة للامور الذهنية التي لها خارجي

كالکایة و الجزئية و الجنسية . و اما ای عارض يعرض

فهو انه یصیر موصلاً الى ان یحصل فی النفس صورة عقلية

اخری لم تکن او نافعاً فی ذلک الایصال . و نقل الفاظ او

بجهت تبرک کردم ، اگر جه قید التي لها خارجي در آنک العارضة

للامور الذهنية زیادت است ، جه معقولات ثوانی لازم نیست کی عارض

امور ذهنی شود کی ایشانرا خارجي باشد چنانک از بیش تقریر رفت .

و بعضی گمان برده اند کی موضوع منطق الفاظ است و این خطائی فاحش

است ، جه نظر منطقی در لفظ بقصد اول نیست ، جه اگر ممکن بودی

اورا کی آنج در ذهن اوست بغیر رسانیدی بیواسطه لفظ از لفظ مستغنی

شدی مطلقاً . و چون نسبت لفظ با حاضران همچون نسبت کتابت است

بغایبان ، بس موضوع منطق را مخصوص کرده باشند بحاضران ، دون

غایبان ، و این باطل است ، و بیشتر متأخران بر آن اتفاق دارند کی :

۱- آن می شود بسبب ذات او یا بسبب - م .

موضوع منطق تصورات و تصدیقات است، چه منطقی نظر می کند در موصل بایشان کی قول شارح و حجت است، و در آنج این هردو موصل بر آن موقوف اند، خواه توقفی قریب، و خواه بعید، چون جنسیّت و فصلیت، و ذاتیت، و عرضیّت، و موضوعیت و محمولیت، و قضیه، و عکس، و نقیض، و امثال آن. و این اموریست کی عارض تصورات و تصدیقات می شوند، بس ایشان موضوع باشند و این هم خطاست، چه اگر بتصور و تصدیق [معنی تصور و تصدیق] می خواهند بس سخن ایشان کی این اموریست کی عارض تصور و تصدیق میشوند راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق به است. نه از عوارض تصور و تصدیق، و اگر بتصور و تصدیق متصور و مصدق به می خواهند هم راست نباشد، چه آن متصور و مصدق باید کی غیر جزوی و کلی و قضیه و عکس باشد بجهت آنک ایشان معروض اینها اند و معروض غیر عارض باشد، بس ایشان خارج باشند از نظر منطقی، بس موضوع نباشند، چه موضوع [در] هر علمی خارج نباشد از نظر صاحب آن علم، چه موضوع هر علمی موضوع اکثر مسائل آن علم باشد، و بوجهی دیگر اگر بتصورات و تصدیقات هر چیزی خواهند کی یکی از این دو اسم^۱ بر آن صادق بود تمامت علوم باشد. چه هر علم کی هست منقسم است بھر دو، بس مفهوم ازین آن باشد کی موضوع منطق تمامت علوم است و این فاسدست. و اگر مدلولات ایشان خواهند از آن روی کی تصورات و تصدیقات اند. هم فاسد باشد چه ایشان از این حیثیت موضوع منطق نتوانند بود. اما **اولا** بجهت آنک تصور از آن روی کی تصورست محال باشد کی متناول غیر مفهوم تصور باشد، چون کلی، و جزوی، و ذاتی، و عرضی، و غیر ایشان، چه او تصور از آن روست کی ادراکی سازج است فقط و کلی از آن روی کی مفهوم او مانع وقوع شرکت نیست

وتغایر این دو حیثیت اظهر من الشمس است. **واما ثانیاً** بجهت آنک همه متأخران معترف اند کی منطقی بحث میکند از موصل بتصور و موصل بتصدیق و موصل بایشان محال باشد کی تصور باشد من حیث هو تصور یا تصدیق من حیث هو تصدیق **لأنَّ الشَّیْءَ لَا یُوَصِّلُ إِلَى نَفْسِهِ**. **واما ثالثاً** بجهت آنک تصور و تصدیق از آن روی کی تصور و تصدیق اند حد و قیاس نباشند از آن روی کی حد و قیاس اند، چه ماهیت تصور و تصدیق ادراک است، و ماهیت حد و قیاس قول، و حد و قیاس عرض ذاتی ایشان نیستند، و نه از آن جنس ایشان کی ادراک است، بس واجب آن بودی کی در منطق بحث از آن نکردندی. آری تصور و تصدیق بر اجزاء حد و قیاس و آنچ حد و قیاس موصل اند بآن صادق اند، چنانک صادق اند بر غیر ایشان از سایر اجزاء علوم، بس حق آنست کی موضوع منطق معقولات ثانیه باشد، چنانک **متقدمان** گفته اند: **فَانْ بَحْثُ الْأَوَّلِينَ أَوْفَى** ^۱ اما نه از آن روی کی عوارض ماهیات اند، یا عوارض عوارض آن، و نه از آن روی کی موجود اند. **باحد الوجودین** ^۲. چه این بعلوم دیگر تعلق دارد، بل از آن روی کی چگونه توصل کنند بنظر در آن از معلومات بمجهولات یا چیزی کی مشابه آن باشد، چون: الزامات، و اقتاعات، و تخیلات، و غیر ایشان. اما آنک تصور و تصدیق از جمله معقولات ثانیه است، چه تعقل ایشان متأخرست از تعقل ادراک سازج، و ادراک مقارن، بجهت آنک تا شخص تعقل نکند کی آن ادراکی سازج است حکم نکند بآنک تصورست چنانک تا تعقل نکند کی مفهوم حیوان مانع وقوع شرکت نیست حکم نکند بآنک کلی است جای نظرست، چه راست است کی حیوان را معینی عارض شد کی آنرا کلی میخوانند، اما راست نیست کی ادراک

ساذج و مقارن را معنی عارض شد کی تصور و تصدیق می خوانند ، بل کی ایشانرا این دو اسم حاصل شد ، و این از معقولات ثانیه نباشد .

تعلیم سیم

در بیان اموری کی تقدیم آن واجب است توطیه را

و این مشتمل است بر مقدمه و سه فصل

مقدمه

چون مباحث منطق بعضی تعلق بقول شارح داشت و بعضی بحجت و اول موصل است بتصور یا نافع در ایصال بآن ، و ثانی موصل بتصدیق یا نافع در (آن) ایصال ، و تصور بر تصدیق من حیث الطبع متقدم است . بس من حیث الوضع مباحث متعلق بقول شارح بر مباحث متعلق بحجت متقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد . و تقدم تصور بر تصدیق من حیث الطبع بسبب تأخر تصدیق اصطلاحی است کی عبارتست از تصور نسبت حکمی یا تصدیق یا تکذیب ^۱ لغوی از تصور نسبت ، **لتأخر الكل عن الجزء** نه بسبب تأخر تصدیق از تصور محکوم علیه ، و اگر چه باعتباری باشد از اعتبارانی کی صادق باشد بر او [تا] ، تصور ما از مجهول مطلق این قدر کی مجهول مطلق است کافی باشد در حکم ما برو ، بامتناع حکم برو ، یعنی درحالی کی اینقدر نیز از وی معلوم نباشد ، **جنانك متأخران درین مطلوب تمسك** (بآن) کرده اند چه برین سخن ^۲ **کی المجهول مطلقا یمتنع الحکم** علیه سؤال و جواب بسیارست ، و بیشتر آن محل نظر (و) قیل و قال با آنك مطلوب بی آن حاصل میشود **جنانك** بیان کردیم . مثلاً اینك گفتیم کسی در حالتی کی این قدر نیز از وی معلوم نباشد جای گفت و گوی است ، چه این نیز فرضی است کی مستلزم صحت حکم باشد ، چه مجهول مطلق کی از وی این قدر معلوم نباشد معلوم باشد باین اعتبار . و حل نیکو از آن

این مغالطه آن است که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول است، و ممتنع الحکم علیه، و بحسب وصف معلوم است، و ممکن الحکم علیه، پس از آن روی که معلوم است حکم میکنیم بامتناع حکم برو از آن روی که مجهول است، و هو فی غایة الحسن. و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات، مطلقا بل از آن روی که صلاحیت آن تألیف داشته باشند ممتنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر، پس ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد، و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود.

فصل اول

در دلالت الفاظ بر معانی

لفظ عبارتست از آنچه تلفظ بآن کنند از اصوات مقطعه، و وضع او عبارتی از تعیین او یا تعیین اجزاء او از برای دلالت برجیزی، و دلالت او مطلقا اعنی اعم از وضعی و غیر آن عبارتی از آنک او بحالتی باشد که از شنیدن آن معنی مفهوم شود.

پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بوضع او آنرا دلالت وضعی خوانند، و آن عبارتی باشد از آنک لفظ بحالتی باشد که بتوسط علم بوضع از سماع او یا تخیل او معنی فهم کنند که مراد لفظ باشد، چه دلالت وضعی متعلق است بارادت لفظ، لکن ارادتی که جاری باشد بر قانون وضع، تا اگر لفظ اطلاق کند و بآن معنی خواهد که لفظ را بازاء او نهاده باشند مثلاً وازو آن معنی فهم کنند گویند که دلالت بر آن کرد، و اگر غیر آن فهم کنند که مراد لفظ است نگویند که دلالت بر آن کرد، و اگر چه آن غیر بحسب آن لغت یا لغتی غیر آن لغت یا بحسب ارادتی دیگر او را صلاحیت آن باشد که بآن لفظ دلالت برو کنند، و اگر دلالت بر معنی بتوسط علم بوضع نباشد آنرا دلالت عقلی خوانند، چون دلالت صوت بر مصوت، یا دلالت طبعی چون دلالت اُح اُح بر تاذی

آلات تنفس و نظر منطقی در دلالت وضعی است، پس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط علم باشد بوضع آن لفظ مرآن معنی را آنرا دلالت مطابقه خوانند، چنانك دلالت خانه بر مجموع جدار و سقف وزمین و غیر آن، و دلالت لفظ مرکب ازین قسم است، چه آن نیز وضعی صرف است چنانك از تفسیر وضع معلوم شد.

و اگر بتوسط علم باشد - بوضع او چیزی را کی مشتمل باشد بر آن معنی و غیر آن آنرا **دلالت تضمن** خوانند چنانك دلالت خانه بر جدار یا سقف.

و اگر بتوسط علم باشد بوضع آن هر چیزی را کی غیر ایشان باشد آنرا **دلالت التزام** خوانند، و لازم باشد کی آن چیز بحالتی باشد کی هرگاه کی در ذهن در آید ذهن ازو منتقل شود بمعنی التزامی، چون دلالت سقف بر جدار کی لازم معنی اوست. و استدلال کرده اند بر آنك آن چیز باید کی بحیثیت مذکور باشد یعنی بآن حالت کی ذکر کرده شد بجند وجه.

اول آنك اگر چنان نباشد محال باشد فهم آن معنی از آن لفظ دائماً، چه فهم معنی دائماً از لفظ منحصرست در آنك لفظ را بازاء آن نهاده باشند یا بازاء چیزی کی ذهن منتقل شود ازو بآن معنی، و برین تقدیر هر دو منتفی باشد، **(وجه)** دوم آنك اگر چنان نباشد نسبت این معنی با آن لفظ چون نسبت این معنی باشد باغیر او از الفاظ یا چون نسبت غیر او از معانی با آن لفظ ^۱، پس فهم (این) معنی ازین لفظ دون سایر الفاظ یا دون سایر المعانی ترجیح باشد بی مرجحی، و این محال است. **(وجه)** سیم آنك اگر چنان نباشد فهم آن معنی از آن لفظ یا بواسطه

انتقال ذهن باشد از آن لفظ بمفهومی و از آن مفهوم بآن معنی یا جنین نباشد و هر دو قسم باطل است. اما اول بجهت آنکه آن مفهوم یا موضوع له آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف مقدر باشد، و اگر نباشد لازم آید فهم امور غیر متنهایی مر فهم معنی التزامی را. و اما دوم بجهت آنکه لازم آید کی فهم آن معنی از آن لفظ بذات بوده باشد، و در این وجوه نظرست اما اول و دوم بجهت آنکه انحصار فهم در احدا لا مرین و لزوم ترجیح بی مرجح دودعوی اند بی دلیل و اما سیم بجهت آنکه اگر تفهم این معنی از آن لفظ بذات آن میخواهند کی فهم او از آن بی ملاحظه مفهومی دیگر بود. شرطیه ممنوع باشد، چه از انتفاء واسطه اعنی انتقال بر وجه مذکور انتقال بی ملاحظه مفهومی دیگر لازم نیاید. و اگر غیر این میخواهند نفی تالی^۲ ممنوع باشد چه، ممتنع نیست کی معنی را فهم کنند بالتزام و بذات، و دیگر بدانکه واجب آنست کی فهم معنی التزامی لازم فهم آن چیز باشد از لفظ بسبب علم بوضع آن لفظ مر آن چیز را، چه اگر جنین نباشد بس علم بوضع لفظ مر آن چیز را سبب فهم [معنی] التزامی نبوده باشد، و بدانکه لزوم خارجی شرط دلالت التزام نیست و الا دلالت بی او نبودی، و هست. چون دلالت عدم بر ملکه و ایشان دو متقابل باشند کی یکی وجودی باشد و آن دیگر عدم آن امر وجودی از چیزی کی قابل او باشد، چون بینائی و کوری نه نایبائی چه دلالت کوری بر بینائی بالتزام است با آنکه میان ایشان لزوم خارجی نیست بل کی منافاة است. و اما دلالت نایبائی بر بینائی شاید کی منع کنند کی بالتزام است، بل کی بتضمن است، چه بینائی جزو نایبائی است و بدان دیگر کی دلالت التزام در علوم مهجورست، نه بآن معنی کی مستعمل نیست اصلاً، چه دلالت تمامت

حدود ناقصه و رسوم بر محدودات و مرسومات بالتزامست و مستعمل در علوم، بل بآن معنی کی بر مسئول عنه بماهو و بر اجزاء او بالتزام دلالت نکنند، چه باین دلالت مطلوب از غیر ممتاز نمی شود، چنانک (اگر) در جواب ما الانسان گویند: ناطق، چه ناطق چنانک بالتزام دلالت بر حیوان بل انسان می کند، هم چنین (بالتزام) دلالت بر متعجب و ضاحک و قابل صغنت کتابت و غیر آن می کند، و این بخلاف دلالت تضمن است، چه بر بعضی از اجزاء مسئول عنه بتضمن دلالت کنند، چنانک در جواب ما الانسان گویند: حیوان ناطق، چه اجزاء مسئول عنه کی جسم نامی حساس متحرك بالاراده بتضمن مذکورست. و در مطارحات مقتول است رحمه الله کی **دلالة الالتزام لیست دلالة لفظية بل استدلالية للمعنى على المعنى فلهذا لم تعتبر** و این سخن چندان نیست چه مراد از آنک التزام لفظی نیست، اگر آن است کی وضع را در آن مدخل نیست راست نیست، چه التزام از دلالت^۲ وضعی است، چون تضمن لکن نه وضع فقط چنانک در مطابقه بل بمشارکت عقل چنانک در تضمن، و اگر آنست کی وضعی فقط نیست تضمن نیز چنین است، بس بایستی کی معتبر نبودی، و بدانک ازین دو دلالت کی عقلی اند تضمن محدود بود، چه اجزاء (معنی) محصور باشد و التزام نامحدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشند، و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهور تر بدلالات اولی بود، چنانک بشیر شجاع خواهند

۱ فلهذا لم یعتبر - م ان اللفظ دلالة على المعنى الذى وضع بازائه.... می دلالة القصد... و على جزء المعنى.... دلالة الحیطة، و على لازم المعنى الذى وضع بازائه لزوماً ذهنياً..... دلالة اللفظ، لان اللازم خارج عن الملزوم تابع له كما ان الطفلی خارج عن الجماعة تابع لهم، و ليعلم ان الدلالات الثلاث وضعية و ان كانت الاولى وضعية صرفة و الباقیتان بشركة العقل (شرح حکمة الاشراق جاب طهران ص ۳۶) بنا براین شاید مراد شیخ مقتول از کلام مطارحات اینست که دلالت التزام لفظی صرف نیست چنانکه مصنف خود در شرح حکمة الاشراق کلام او را بر همین معنی حمل نموده است. ۲ - از دلالات م.

نه ابجر^۱، و گاه باشد که يك لفظ [هم] بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی و بر هر دو بمطابقت دلالت کند مانند ممکن، کی بر خاص و بر عام کی جزو اوست دلالت میکند، و هم چنین گاه باشد که يك لفظ هم بازاء معنی موضوع باشد، و هم بازاء لازم آن معنی، و بر هر دو بمطابقت دلالت کنند، مانند آفتاب کی بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند، و سبب آنک این دلالات مطابقه است نه تضمن و التزام، آنست که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل.

و بدانک التزام و تضمن مشترك اند در امری کی بآن امر از مطابقه جدا می شوند، و آن امر آنست که آن لفظ کی در تضمن و التزام دلالت می کند بر معنی تضمنی و التزامی اسم آن معنی نیست، بخلاف مطابقه کی اسم آن معنی است، و مطابقه و تضمن مشترك اند در امری کی بآن از التزام جدا شده اند، و آن امر آنست که دلالت ایشان به بر چیز بست کی خارج ماهیت است، و تضمن و التزام^۲ مستلزم مطابقه باشند اگر وضع لفظ بازاء معنی مستلزم استعمال لفظ باشد در آن، والا نباشد، و حق این دو^۳ است، چه وضع مستلزم مطابقه نیست، و اما آنک اگر چنین باشد وضع از فائده خالی ماند باطل است، چه فائده وضع ممکن است از استعمال و ترتب فوائد^۴ مجاز بر آن و فيه دقة فلیتأمل. و مطابقه مستلزم هیچ يك از ایشان نیست، اما از ان تضمن چنانک در ماهیات بسیطه کی مطابقه هست تضمن نه، و اما از ان التزام بسبب عدم استازام هر چیزی لازمی ذهنی را، چه بسیار چیز باشد که تصوّر کنند و ذاهل باشند از هر چه مغایر اوست، و اما آنک تصور هر چیزی مستلزم تصور عدم مغایرت اوست نفس او را باطل است، چه مستلزم آن است که فهم هر چیزی ملزوم فهم امور غیر متناهی باشد، یا بر بن وجه گوئیم: کی اگر ماهیتی را

۱ - ابجر کسی است که ناقص برآمده باشد، و بمعنی مرد بزرگ شکم است - شرح قاموس

۲ - و اسلزام - م ۳۰ - از استعمال نه نفس استعمال و ترتب فائده - م.

لازمی ذهنی بودی از تصور يك چیز انتقالات غیر متنهای متسلسل یا دائر لازم آمدی ، و دلالت تضمن مستلزم التزام نیست ، چه لازم نیست کی هر ماهیتی مرکبه را لازمی ذهنی باشد کی از تصور آن ماهیت تصور آن لازم [لازم] آید ، و آنک او مرکب است لازم او نیست در ذهن ، چه در وقت تصور ماهیت مرکبه از ترکیب او ذاهل می شوند ، و دلالت مطابقه حقیقی است چه حقیقت لفظی باشد کی مستعمل باشد در آن چیز کی اورا بازاء آن نهاده باشند و آن دو دلالت دیگر مجازی ، چه مجاز لفظی باشد مستعمل در غیر آبیح بازاء آن نهاده اند .

فصل دوم

در قسمت الفاظ

لفظ - یا مفرد بود یا مؤلف ، مفرد آن بود کی هیچ جزوی ازو بر جزو معنی^۱ دلالت نکند مانند اسان کی بر مردم دال^۲ است ، چه هیچ جزوی ازین لفظ بر جزو معنی دلالت نمیکند ، بل درین حالت کی جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال^۳ نیست اصلا ، و مؤلف آن بود کی جزوی از لفظ بر جزوی از معنی دلالت کند ، مانند : هذا الانسان کی دال است برین آدمی ، چه لفظ هذا دال^۴ است بر : این ، کی اشارت است ، و انسان بر آدمی . و مؤلف را قول و مرکب نیز خوانند . و باشد کی لفظی بیک اعتبار مفرد بود ، و بدیگر اعتبار مؤلف ، مانند : عبدالله ، کی چون اسم علم شخصی باشد مفرد ، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبوذ ، و چون بآن بنده خدا^۵ خواهند مؤلف بود . و این جنس مؤلف را بعضی مرکب خوانند .

و بدانک : لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل باحرف کی آنرا اداه خوانند ،

بجهت آنک این لفظ مفرد یا مستقل باشد بدلالت بر معنی ، یا نه ، اگر

نباشد بل کی در دلالت بر معنی محتاج بضمیمه باشد چون احتیاج لام تعریف در دلالت بر تعریف باسمى کی تعریف او کند جنانك الرجل ، بخلاف دلالت ر جل بر مرد ، چه بهیچ ضمیمه محتاج نیست ، این محتاج را نحویان حرف خوانند ، و منطقیان اداة ،

و اگر مستقل باشد بدلالت ، یا دلالت بر نسبتی کند و زمان معین آن نسبت ازازمنه ثلاثه کی ماضی ، و حال ، و استقبال است ، یا دلالت بر چنین نسبتی و زمانی نکند ، (اگر نکند) آنرا اسم خوانند ، و او (یا) برذوات دلالت کند چون انسان ، یا بر صفات ، چون نطق ، یا بر هردو ، چون ناطق ، و او دیگر با بر نفس زمان دلالت کند چون بوم ، و لیله ، و شهر ، و سنه ، یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تَقَدَّمَ ، و اصْطَنَاح (کذا) یا بر معنی کی لامحاله واقع باشد و زمانی ^۱ غیر محصل چون ضارب و مقدم ^۲ چه زمانی کی در مقدم ^۳ است دلالت بر ماضی ندارد ، و از این جهت متصرف مَبْشُود بماضی ، جنانك در تَقَدَّمَ و بمستقبل جنانك در يَتَقَدَّم ، و فرق میان این نوع از اسم و فعل بآن بود کی زمان اسم غیر محصل بود جنانك گفتیم ، و زمان فعل محصل بود چون زمان ضارب [و] بضرب ، و او دیگر با جامد بود ، یا سایل ، چه اگر ازو اشتقاق نتوان کرد چون : جدار ، جامد بود ، و اگر توان کرد چون حدّاسایل ،

و اگر دلالت کند بر نسبت و زمان مذکور آنرا کلمه خوانند باصطلاح منطقیان ، و فعل باصطلاح نحویان ، و فعل در بیشتر لغات مشتق - بود ، جنانك در لغت عرب از اسمی مشتق است کی آنرا مصدر می خوانند بنا بر مذهب بصریان . بخلاف کوفیان کی گفته اند کی مصدر مشتق است از فعل ، چه این مذهب باطل است ، بوجوهی کی ذکر آن اینجا مناسب نیست ، و در کتب عربیت مذکور و مسطور است

اگر کسی خواهد از آنجا مطالعه کند.

و فعل متضمن، یا مستلزم، چهار چیز بود، معنی، و محلی آن معنی را، و حدوثی معنی را در آن محل، و زمانی معین حدوث را، چنانکه: در ضَرْب، چه ضرب معنی است، و محل او آنج بجاى فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعل می کند، و اگر چه نامعین باشد، در لفظ و حدوث ضرب از ضارب آن معنی است کی از ضرب مفهوم است، و زمان حدوث زمان ماضی است درین صورت، و این چهار معنی يك کی محل فعل است گاه بود^۱ کی تعلق بلفظی دیگر گیرد کی نحویان آنرا فاعل خوانند، و از صیغت فعل خارج بود، چنانکه: در ضرب زید، و برین تقدیر لفظ ضرب دال بر سه چیز باشد: معنی و حدوثش، و زمان حدوثش. و گاه بود^۲ کی معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد، خارج از لفظ فعل، و برین تقدیر لفظ فعل بر دو چیز بیش دلالت نکند، حدوث معنی و زمان حدوث، چنانکه در کان زید ضارباً، کی بجاى ضرب زید است، و نحویان چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان کلمه وجودی و در حکم اداة است بیش ایشان و از این جهت بجاى روابط استعمال کنند، و گویند کی: کلمه یا حقیقی است اگر دلالت بر حدث، و نسبت او بموضوع کند، و وجودی اگر نکند، چون افعال ناقصه، چه ایشان دلالت بر حدث ندارند و آنج شیخ در شفا گفته است^۲ « کی هرج بیش منطقی کلمه است چون ماضی غایب، و مضارع غایب چون ضرب یضرب، بیش نحوی فعل است، و نه هرج بیش نحوی فعل است بیش منطقی کلمه است، چه امشی و انمشى و تمشى در مخاطب افعال اند بیش نحوی و کلمه نیستند بیش منطقی بدو وجه یکی آنک ایشان قابل صدق و کذب اند، و کلمه بسبب آنک مفردست قابل صدق و کذب نباشد. و دوم آنک ایشان مرکب اند، چه حروف مضارعت دلالت بر فاعل: کی

۱- یکی که محل فعل است گاه باشد - ۲۰ - این سخن را شیخ در منطق الشفاء در فن

۳ (بازی ارمیناس) در مقاله نخستین در فصل ۲ گفته است.

انا، و نحن، و انت است، می کنند، و مابعد آن حروف بر مصدر، و کلمه مفردست، بس این الفاظ سه گانه افعال باشند بیش نحوی، و کلمات نباشند بیش منطقی، سخنی حق است، و اگر چه متأخران عن آخر هم درین طعن زده اند، و گفته کی^۱ مضارع غایب چون مضارع مخاطب است، بهمین دو وجه بعینهما، بس حکم بآلک مضارع مخاطب فعل باشد نه کلمه، و مضارع غایب کلمه باشد تحکم بود، و این طعن نه بجای خودش است، جه آن دو^۱ وجه از مضارع^۲ غایب متمشی نمی شود، اما وجه اول سبب آنک مراد شیخ آنست کی تمشی در مخاطب، و همچنین امشی و نمشی، بی صمیمه کی با اوصم^۳ کنند محتمل صدق و کذب است، و ازین جهت است کی اگر کسی یکی را ازین افعال بگوید سامع را رسد کی گوید صَدَقْتَ اَوْ كَذَبْتَ، بی آنک او را تخطئه کنند از جهت لغت جنانك اگر با قائل اِضْرِبْ گوید کی صدقت، او کذبت، فانه یخْطِی^۳ لغة، و یمشی در غایب بی صمیمه کی آن اظهار فاعل است خواه منکر، و خواه معروف^۴، محتمل صدق و کذب نیست، و ازین جهت اگر کسی گوید یمشی و سامع گوید صدقت، او کذبت، او را تخطئه کنند، و اما وجه دوم سبب آنک فاعل درین افعال سه گانه مضمرند دائماً، و الف، و نون، و تا، دال است بر یشان، و ازین جهت اظهار فاعل با این افعال ممکن نیست، و انا، و نحن، و انت، در امشی انا، و نمشی نحن، و تمشی انت، تأکید فاعل مضمرند، نه فاعل، و فاعل در غایب مضمر نیست، و حرف یا دلالت بر آن ندارد، و الا اظهار فاعل درو ممتنع بودی، جنانك درینها.

بس ازین تقریر معلوم شد کی آن دو وجه در مضارع غایب متمشی نمی شود، و حکم شیخ تحکم نیست جنانك متأخران پنداشته اند،

وَكَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَعِيحًا وَآفَتْهُ مِنْ أَلْفِهِمُ السَّقِيمَ

و بدانک شیخ در شفا گفته است: کی یاد را غایب دلالت می کند بر معلومی عند المتکلم مجهولاً عند المخاطب، و ازینجا لازم آید کی یمشی مرکب باشد و لکن ترکیبی کی محتمل صدق و کذب نباشد^۱، بخلاف اخوات او.

سؤال اگر وجه دوم مقتضی ترکیب امشی و تمشی و نمشی باشد، پس باید کی ماضی غایب جون: ضرب و اسماء مشتق جون: ضارب، و مضروب، و امثال ایشان، مرکب باشند. چه هر یکی ازینها مرکب اند از هیأتی، یا صیغتی کی دلالت میکند بر زمان ماضی، جون ضرب، یا بر ذاتی کی ضرب بذوقائم باشد، یا واقع، چنانک ضارب و مضروب، و از ماده کی دلالت بر مصدر می کند، و جون هر جزوی از ماده و صورت لفظ دلالت بر جزو معنی لفظ می کنند این الفاظ مرکبه باشند نه مفرده.

جواب لانسلیم کی هیأت و صیغت و ماده هر یک دلالت بر چیزی

می کنند، چه معلوم از اهل لغت استعمال ایشان است این الفاظ را درین معانی، اما آنک زمان، و ذات، مدلول هیأت و صیغت باشند، و مصدر مدلول ماده معلوم نیست، بل کی معلومست کی چنان نیست. چه در دلالت ارادت متلفظ کی جاری باشد بر قانون وضع شرط است، اغنی قصد او بارادت معنی از لفظ، یا از اجزاء لفظ. و ازین است کی تعریف حق از مفرد و مؤلف آنست کی متقدما گفته اند **کی ان قصد بجزء اللفظ جزء معناه فهو مؤلف والا فهو مفرد** و بقین است کی قائل ضرب و ضارب و مضروب بهر یکی از صورت و ماده لفظ قصد جزو معنی آن نمی کنند پس مفرد باشند، و اگر چه نیز قصد بکنند، چه مراد از جزو آنست کی یترتب مع غیره ترتباً^۲ فی المسموع، چنانک ترتب حروف مضارعه بالفاظی کی بعد از ایشان است

وهیات وصیفت باماده برین وجه نیستند، بس ترکیب لازم نیاید،
وبدانك از خواص اسم آنست کی اخبار از مسمی او بمجرد ذکر او
درست باشد، بخلاف فعل وحرّف،

سؤال اگر این درست باشد بس این راست باشد کی ضرب اخبار
نکند از مسمی او بمجرد ذکر او، واین تناقض است، چه مخبرنه درو
مسمی ضرب است بمجرد ذکر ضرب.

جواب اگر بمخبر عنه مخبرنه می خواهند در جمله کبری مسلم
نداریم کی آن مسمی ضرب است، چه مخبر عنه درو لفظ ضرب است
نه مسمی او، چه تقدیر کلام اینست کی ضرب مسماء لایخبر عنه و اگر
بآن مخبر عنه می خواهند در جمله صغری کی خبرست هیچ تناقض نباشد،
چه اخبار ازو بتوسط لفظی دیگرست غیر ضرب، وآن مسماست.^۱

وبدانك (کی) هر یکی^۲ از مفرد و مرکب مشترك باشند اگر وضع ایشان
بجهت دو معنی کرده باشند یا بیشتر بحسب عرفی واحد، و منفرد باشند
اگر چنین نباشد، و هر یکی از منفرد و مشترك علم باشد اگر تصور معنی
آن مانع وقوع شرکت باشد در آن، و متواطی باشد اگر تصور معنی آن مانع
وقوع شرکت نباشد، و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه، او
بسویت باشد، و مشکك باشد اگر حصول معنی او در بعضی افراد اول
و اولی باشد، چون موجود کی حصول معنی او در واجب اول، و اولی،
است از آنك در ممکن، یا اشد، و اضعف، چون ابیض، کی حصول معنی
او در برف اشدست، و در عاج اضعف. و چون جایزست کی تصور یکی
از معانی مشترك مانع وقوع شرکت باشد درو، و تصور دیگر^۳ مانع نباشد،
با آنك بعضی از آن معانی قابل تفاوت باشد و بعضی نباشد، بس اجتماع این
سه قسم اعنی: علم، و متواطی، و مشکك، در يك لفظ جایز باشد. و هر

لفظی مرادف لفظی دیگر باشد اگر موافق او باشد در معنی و مباین او باشد اگر موافق (او) نباشد، و لفظی ۱ کی مستعمل باشد در غیر موضوع خود بسبب مناسبتی که آنرا مجاز می خوانند، اگر استعمال او در غیر موضوع در عرف آن لغت غالب باشد آنرا حقیقت عرفی خوانند، چون دابّه، کی در اصل موضوع است **لِكُلِّ مَا يَدْبُ عَلَى الْأَرْضِ** و در عرف عام بجهت اسب . و در عرف شرع حقیقت شرعی چون : صلوة و صوم و حج^۲، کی در اصل وضع بجهت دعا ، و امساك ، و قصد است و در شرع بجهت عبادات مشهور ، و در عرفی کی غیر این دو عرف است حقیقت اصطلاحی چون اصطلاحات نحاة ، و نظار ، و صنّاع . و اگر استعمال او ۲ در غیر موضوع غالب نباشد ، اگر مناسبت میان موضوع و غیر موضوع مشارکت باشد در امری آنرا مجاز مستعار خوانند ، چون اطلاق اسد بر شجاع **لاشتر اكهم فى الشجاعة** ، و الا مجاز غیر مستعار ، چون جرى الميزاب ، چه مناسبت میان آب و ميزاب مجاورت است ، نه مشارکت در بعضی از امور . و بدانك مرکب تام باشد اگر افادت نسبتی کند (کی) ، **يَصِيحُ الْمَكُوتُ عَلَيْهِ** ، و آنرا جمله و كلام خوانند ، و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند . و اول را خبر ، و قضیه ، و قول جازم ، خوانند ، اگر محتمل صدق و کذب باشد ، و انشائی اگر محتمل نباشد ، و امر خوانند ، یا نهی ، و التماس ، و دعا ، اگر دلالت کند بر طلب فعل بمطابقه بسبیل ۳ استعلاء ، و تساوی ، و خضوع و تنبیه خوانند ، اگر چنین نباشد و در آن مندرج است : تمنی و ترجی ، و تعجّب ، و قسم ، و ندا ، و افعال مقاربت ، و مدح ، و ذم ، و الفاظ عقود حالة العقد ، و درم را **تقیدی** گویند اگر مرکب ۴ باشد از دو اسم ، یا اسمائی ، یا اسم و فعلی ، یا اسم و افعالی ، کی اول مقید باشد بما بعد آن ، و غیر **تقیدی** اگر

جنین نباشد ، و تامّ متألف نشود از دو فعل ، و از فعلی مخبر عنه و اسمی مخبر به ، و ازدو حرف ، و از حرفی کی غیر مقدر باشد بفعلی ، یا اسم و فعلی ، وقتی کی فعل و حرف هر يك در معنی خود مستعمل باشند ، چه محال است کی بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود ، ۱ و از آن جهت گفتیم حرفی غیر مقدر بفعل تا نقض بندا نکنند کی تام است باآء از حرفی و اسمی است ، چه این حرف در تقدیر فعلیست ۲ اما ، انشائی تا نگویند کی اگر بفعل مقدر ۳ بودی بایستی کی محتمل صدق و کذب بودی ، و شایستی کی خطاب با غیر منادی بودی ، چه این وقتی لازم آمدی کی فعل خبری بودی ، نه انشائی ، و آج بعضی بل همه گفته اند کی تام متألف نشود الا ازدو اسم ، یا از اسمی مخبر (عنه) و فعلی مخبر به ، راست نیست . - چه این مستلزم امتناع خبر است از فعل و حرف مطلقا - و جنین نیست جنانك تقریر آن از بیش رفت .

فصل سیم

در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان

هر مفهومی کی هست یا اورا این عارض شود کی او معنی است کی نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن جون حیوان ، و آنرا کلی طبیعی خوانند ، و این عارض را کلی منطقی ، و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی ، یا عارض نشود و آنرا جزوی خوانند ، و **کلی طبیعی** یا ممتنع الوجود بون کشر يك الاله ، یا ممکن کی نیافته باشند ، مانند کوهی از یاقوت ، و دریائی از زبّق ، یا یافته باشند یکی را بامتناع تعدد ، جون اله ، یا با قوآت تعدد ، جون شمس ، عند من يُجَوِّزُ

۱ - و از آن مستعمل باشند ، چه محال است که بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر

عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود . م . ۲ - و اما

انشائی م - ۳ - بفعل اما - اصل .

وُجودَ شَمْسٍ أُخْرَى، یا با تحقیق تعدّد اما متناهی جون کوکب،
 یاغیر متناهی جون حادث یومی، نه جون نفس ناطقه انسانی جنابك در
 کتب مشهور آورده اند؛ بنابراینك نفوس بشری مفارق غیر متناهی اند،
 چه تمثیل باین راست نیست، الایسه تقدیر، **اول** آنك نفس بموت بدن ۱
 منعدم نشود، **دوم** آنك نفس بعد از مفارقت بدن بتدبیر بدنی دیگر انسانی
 مشغول نشود، **سیم** آنك نوع انسانی را ابتدائی زمانی نباشد بل کی بیش
 از هر شخصی [شخصی] باشد لا الی بدایه، و در امثله اگر چه محافقه
 (- کذا) و مناقشه نکنند و عدم مطابقه آن زیان ندارد، لکن غرض بیان
 این نظر بود کی درین مثال است، ولفظی کی دال [باشد] بر جزوی
 آنرا نیز جزوی خوانند، و بر کلی طبیعی کلی، و هرج مندرج باشد در تحت
 کلی آرا نیز جزوی خوانند، و این اضافی باشد، و اول حقیقی،
 و دوم اعم است ازو، چه اوصادق است بر هر چه اول برو صادق است،
 چه هر جزوی حقیقی مندرج باشد در تحت ماهیتش کی معرّا باشد از
 مشخصات، و هم چنین در تحت واجب یا ممکن، و تحت موجود یا
 معدوم، و معلوم یا مجهول، با آنك اینها کلیات اند، و نه هرج اضافی
 برو صادق است حقیقی برو صادق است ۲. چه اضافی بر کلیات می شاید
 کی صادق شود، جون حیوان کی جزوی اضافی است، بسبب ۳ اندراج
 او در تحت جسم نامی، و ثانی اگر چه اعم است از اول، اما داخل
 نیست درو، چه جایزست تصور اول بآنك او معنی است کی نفس تصور
 او مانع وقوع شرکت است، با آنك ذاهل باشند از آنك او مندرج است
 در تحت چیزی، و جزوی اضافی و کلی منطقی متضایفان اند، تضایف العام
 والخاص، چه ماهیت هریك مقول است^۴ بنسبت با ماهیت آن دیگر و عام
 بنسبت^۵ با چیزی کلی باشد کی صادق شود برو، و بر غیر او از آن روی کی او باین

۱. نفس بفرق بدن - م. ۲. که اضافی بر شرطیات - م. ۳. بنسبت اندراج - م. ۴. معقول است. ط

۵. .. عام نیست - م.

حیثیت است، و هر دو کلی کی باشند اگر صادق شود دائماً هر یکی از ایشان بر آنج یعنی^۱ بر تمامت آنج دیگر برو صادق باشد ایشان متساو دان باشند، و اگر یکی صادق باشد دائماً بر تمامت آنج دیگر برو صادق باشد بی عکس، صادق را عام مطلق گویند، و آن دیگر را خاص مطلق، و اگر چنین نباشد، اگر یکی از ایشان صادق باشد بر بعضی از آنج دیگر برو صادق باشد، هر یکی از ایشان بنسبت ۲ با آن دیگر عام باشد بوجهی، و خاص باشد بوجهی، و لازم آید کی هر يك از ایشان مابین آن دیگر باشد بوجهی، و اگر هیچ يك از ایشان صادق نشود، بر هیچ چیز از آنك آن دیگر بر آن صادق باشد هر یکی از ایشان مابین آن دیگر باشد تباینی کلی، و گاه باشد کی عام مطلق بنسبت با چیزی آن خواهند: کی لازم او باشد بی عکس، و بمتساویان هر دو مفهومی ۳ کی از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم آید و ایشان باین تفسیر اعم اند از ایشان بآن دو معنی اول، و معنی کلی باعتبار مجرد او از مشخصات مطلق باشد، و باعتبار تناول او هر جزویات را عام، و این نزدیک است با آنج از پیش رفت، و نقیض اعم مطلق اخص بود از نقیض اخص مطلق، مطلقاً، چه هر ج نقیض عام مطلق برو صادق شود نقیض خاص مطلق برو صادق شود بی عکس، اما اول بجهت آنك اگر صادق نشود پس عین خاص صادق شده باشد بر بعضی از آنج نقیض عام برو صادق باشد، و آنج متأخران بر اینجا اشکال گفته اند کی

کل انسان حیوان مستلزم آن نیست کی کل مالیس بحیوان لیس بانسان
 چه این صادق است کی **کل انسان ممکن بامکان العام**، و صادق نیست کی **کل مالیس بممكن بالامکان العام لیس بانسان**، چه صدق موجبیه مستدعی وجود موضوع باشد، و مالیس بممكن عام او را مفهومی نیست اصلاً، فضلا عن ان یکون له مفهوم موجود، چه ممکن عام شامل مفهومات

موجوده ومعدومه است ، باطل است ، نه از آن جهت کی هم بعضی از متأخران گفته اند . کی لانسلم کی این قضیه صادق نیست ، چه این قضیه ذهنیه الموضوع است ، یا حقیقه الموضوع ، بی اشتراط امکان ، و علی التقديرین اقتضاء وجود موضوع نکند ، چه قضیه ذهنیه الموضوع و حقیقه الموضوع ، و خارجیّه الموضوع ، اصلی ندارد ، بل کی ازخرافات متأخران است چنانک بجای خود بیان کرده شود ، بل از آن جهت کی هرج اورا مفهومی باشد (سلبی) کی مضاف (باشدباو) آرا نیز مفهومی باشد ، بس سلب امکان عام را مفهومی باشد ، و اما آنک باید کی آن مفهوم موجود باشد چون موضوع موجب باشد ، اگر وجود ذهنی می خواهند هست ، چه هر چه آرا مفهومی باشد او در ذهن موجود باشد ، و الا مفهوم نبودی ، و اگر وجود خارجی می خواهند این وقتی لازم آمدی کی حکم ثبوت آن محمول بر آن موضوع را در خارج بودی ، و حکم در امثال این قضایا چنین نیست ، بس اشکال مندفع باشد ، و اما دوم بجهت صدق عین عام مطلق بر بعضی از آنج نقیض خاص مطلق بر آن صادق است و میان نقیض خاص و عین عام مطلق این عموم و خصوص مطلقا باشد ، اگر نقیض خاص مستلزم عام باشد ، چون نقیض ممکن خاص و عین ممکن عام ، و عموم از وجهی اگر مستلزم نباشد ، چون نقیض انسان ، و عین حیوان ، این نیز هم متأخران گفته اند ، و در آن نظر است ، چه مسلم نیست کی هر چه نقیض ممکن خاص برو صادق باشد ممکن عام برو صادق باشد ، چه ماهیت من حیث هی هی برو صادق است کی **لیس بممکن بالامکان (الخاص) و صادق نیست برو کی ممکن بامکان العام**

و اگر گویند هرج ممکن خاص نیست واجب است یا ممتنع ، و هر يك ممکن اند بامکان عام ،

گوئیم لانسلم کی هر ممتنعی ممکن است بامکان عام ، چون ضروری الطرفین کی ممتنع است ، و ممکن نه بامکان عام ، و دیگر اگر ممکن خاص ، و نقیض او مستلزم امکان عام باشد لازم آید کی آنج ممکن عام نباشد هم ممکن خاص باشد ، و هم نباشد ، و این هم باطل است .

و میان عین خاص و نقیض عام مابینت کلی است ، و نقیض متساویان متساویان باشند ، و لمیت آن ظاهرست از آنج در نقیض عام مطلق گفته شد ، و دیگر آنک اگر نقیض ایشان متساوی نباشند صدق یکی لازم آید بی صدق آن دگر ، والا از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دگر لازم آید و مقدر خلاف اینست ، و متأخران همان اشکال کی گفتیم بر نقیض متساویان گفته اند ، و جواب همان است کی گفتیم . و هر یکی از نقیض دو کلی کی میان ایشان مابینت کلیست ، یا عموم از وجهی صادق شود بی آن دگر در بعضی مواد .

و بدانک کلی طبیعی یا تمام حقیقت جمله جزئیاتی باشد کی در تحت اوست ، نا باشد ، و دوم یا داخل باشد یا خارج ، و اول نوع طبیعی حقیقی است ، و دوم جنس طبیعی اگر او را صلاحیت آن باشد کی در در جواب ماهو مقول ۲ باشد ، و فصل طبیعی : اگر او را این صلاحیت باشد . و سوم خاصه مطاقه طبیعی اگر مختص باشد بیعضی از آنج خارج است از او . و عرض عام طبیعی [اگر مختص] باشد و تعریف اول کی **نوع طبیعی** حقیقی است بآن کنند : کی او کلی طبیعیست کی عارض معقول از او می شود کی او را نگویند در جواب ماهو ، الا بر بسیاری کی مختلف باشند بعدد تنها ، چون انسان . و معقول از او با آنج عارض او می شود نوع عقلی باشد ، و عارض نوع منطقی ، و تعریف دوم کی **جنس طبیعی** است بآنک . او کلی طبیعیست کی عارض معقول از او می شود کی او مقول است بر کثیرین مختلف بحقایق در جواب ماهو ، و تعریف سیم کی **فصل طبیعی** است ، بآنک : او کلی طبیعی است کی عارض معقول از او می شود کی او را در جواب ماهو نگویند ، بل کی در جواب آی شئ (هو) فی جوهره گویند ، یا در جواب ماهو نگویند

۱ . کیت . اصل ۲۰ . مقول شود . م .

و تمیز ماهیت کند از مشارکات او در جنس ، یا وجود ، تمیزی ذاتی ، و تعریف چهارم کی **خاصه طبیعی** است ، بآنک او کلی طبیعی ست کی خارج است از شیء ، و عارض معقول ازو میشود کی او مقولست بر آن شیء ، و متحقق نیست بی او ، و تعریف خامس کی **عرض عام طبیعی** است بآنک او کلی طبیعی است خارج از شیء کی عارض معقول ازو میشود ، کی او مقولست بر آن شیء ، و متحقق است بی او . و از آنج در نوع ^۱ عقلی و نوع منطقی گفتیم عقلیّت باقی ، و منطقیّت آن اغنی جنس ، و فصل ، و خاصه ، و عرض عام عقلی ، و منطقی معلوم توان کرد پس کلی جنس باشد ^۲ خامسه را و باقی قیود فصل یا خاصه .

سؤال نمی‌شاید کی کلی جنس خامسه باشد و الا اخص^۳ باشد از جنس مطلق بجهت آنک جنس خاص است ، و اعم باشد ازو بسبب آنک جنس اوست .

جواب لا نسلم کی لازم آید کی او اخص باشد از جنس اگر بحسب ذات می‌خواهی ، و ازینست کی نه هر کلی جنس است ، و مسلم می‌داریم اگر بحسب اعتبار می‌خواهی ، چه کلی بحسب ذات اعم است از جنس ، و باعتبار آنک جنس خامسه است اخص است از جنس ، و این محال نیست کی چیزی بحسب ذات اعم باشد از چیزی ، و بحسب اعتباری ، یا قیدی ، اخص باشد ازو ، یا بحسب ذات اخص باشد ، و (بحسب) اعتبار اعم .

مثال اول حیوان کی باعتبار ذات اعم از انسان است ، و باعتبار

آنک کاتب بالفعل باشد اخص ازو ، و **مثال دوم** کلمه کی باعتبار ذات اخص است از اسم مطلق چه اسمی خاص است ، و باعتبار آنک بآلف لفظی خواهند کی موضوع باشد از برای معینی مفرد ، اعم ازو .

و بدانک مقول در جواب ماهو یا بحسب خصوصیت محض باشد

اگر در جواب سؤال بـماهو از ماهیت توان گفت در حالت افراد ، نه اشتراك ، چون حد بنسبت با محدود ، چه اگر از انسان سؤال کنند بـماهو ، در جواب حد او باید گفت کی : حیوان ناطق ، و اگر از انسان بانوعی دیگر چون فرس مثلاً سؤال کنند این جواب نتوان گفت ، چه سؤال از حقیقت مشترکه است میان انسان و فرس ، و حد انسان حقیقت مشترکه نیست ، یا بحسب شرکت محض باشد اگر بعکس این باشد چون جنس بنسبت با انواع ، چه اگر از انسان و ثور و فرس سؤال کنند بـماهو در جواب حیوان باید گفت کی تمام ماهیت مشترکه است میان ایشان ، و اگر از یکی از اینها سؤال کنند بـماهو ، در جواب حیوان نتوان گفت ، چه سؤال از تمام ماهیت است ، و حیوان تمام ماهیت هیچ يك از اینها نیست ، یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد چون نوع بنسبت با فردی یا افرادی کی جزوی او باشند ، چه اگر بـماهو از زید سؤال کنند ، با از زید و عمرو و بکر ، در جواب هر دو انسان باید گفت ، چه حقیقت فرد و افراد یکیست . و جزو مقول در جواب ماهو مقول در ' طریق ماهو خوانند اگر مذکور باشد بمطابقه ، چون حیوان و ناطق در جواب ما الانسان ، و داخل در جواب ماهو اگر مذکور باشد بتضمن ، چون جسم ، و نامی ، و حساس ، و متحرك بارادت ، و مدرك و مفهوم درین جواب ، چه همه مذکورند بتضمن .

و بدانك : جزو ماهیت در جنس و فصل منحصر است ، چه جزو ماهیت اگر جزو هیچ ماهیتی کی مخالف اوست نباشد فصل باشد چه حد فصل بر و صادق باشد کی كَلَى يَقَالُ فِى جَوَابِ اِیْ شَىْ هُوَ فِى جَوْهَرِهِ اَوْ يَمِيزُ الشَىْ عَنْ مَا يُشَارِكُهُ فِى الْجِنْسِ اَوْ الْوُجُودِ

سؤال : لانسلم کی اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد . فصل باشد

چه شاید کی خاصه دیگری باشد، و بر آن تقدیر فصل نباشد، چه محالست کی مشترك میان دو ماهیّت تمیز یکی از دیگری بکنند.

جواب لا نسلم کی محال است، محال وقتی بودی کی هر دو یک تمیز کردند، و جنسان نیست، بل کی فصل تمیز ماهیّت خود کند از ماهیّت ذوالخاصّه، تمیزی ذاتی، و خاصّه تمیز ماهیّت خود کند از ماهیّت ذوالفصل، تمیزی عرضی، و بجهت انک می شایذ کی چیزی فصل باشد بنسبت با ماهیّتی، و خاصه با ماهیّتی دیگر، در حدّ هر یکی از کلیّات خمسّه حکما قید من حیث هو کذلک زیادت میکنند، تا تعریفات ایشان متداخل نشود، و بعضی قید را ترک می کنند بجهت اکتفا بقرینه، چه این خمسّه چون (از) امور اضافی اند مفهومات اشان مقررّ نشود، الا بقیاس با آنچه مضاف باشند با او، چه جنس جنس مطلق نباشد از آن هرج باشد بل جنس نوع خود باشد، و هم چنین نوع نوع جنس خود بود، و کذا فی البواقی. و اگر جزو بعضی از ماهیّات مخالف او باشد، یا تمام مشترك نباشد میان آن ماهیّت و میان هیچ ماهیّت از ماهیّاتی کی جزو اشان است، یا تمام مشترك باشد میان آن ماهیّت و بعضی ازین ماهیّات دیگر، اگر تمام مشترك باشد جنس باشد، چه حدّ جنس بر و صادق باشد کی: کلیّ مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق فی جواب ما هو، و اگر تمام مشترك نباشد بعضی باشد از تمام مشترك میان ماهیّت و میان بعضی دیگر از ماهیّاتی کی جزو اشان است، و نشایذ کی مابین تمام مشترك باشد، چه سخن در اجزاء (۲) مجهوله است و نه اخص ازو. نه مطلقا، و نه از وجهی و الا وجود کلّ بی وجود جزو لازم آید، چه عام بی خاص تواند بود، لکن وجود کلّ بی جزو محال است، و اعمّ نباشد از هر چه تمام مشترك باشد میان ماهیّت و نوعی دیگر، و الا او را بیابند در

جائی کی تمام مشترك آنجا موجود نباشد، و این محال است، چه هر دو امر کی در چیزی مشترك باشند (لابد^۱) میان ایشان تمام مشتركی (۱) باشد، چه غیر آن چیز اگر مشترك نباشد میان ایشان آن چیز (۲) تمام مشترك باشد، و اگر غیر آن^۳ چیز مشترك باشد آن، یا غیر تمام مشترك بود میان ایشان، و چون اعم^۴ از کل ما هو تمام المشترك میان ماهیت و نوع ما نباشد مساوی تمام مشتركی (۳) باشد و فصل جنس باشد مطلقاً، و از آن ماهیت فی الجمله، بس از اینجا روشن شد کی جزو ماهیت منحصرست در جنس و فصل مطلق.

سؤال چرا نشاید کی صدق آینك جزو اعم^۵ نیست از كل^۶، ما هو تمام المشترك بآن باشد کی اعم^۷ از نفس خود باشد، با آنك تمام مشترك باشد میان ماهیت و نوعی دیگر، و علیهذا از مساواة جزو این جنین تمام مشترك را لازم نیاید کی فصل جنس باشد، لَآنَ الشَّيْءُ لَا يَكُونُ فَصْلًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى نَفْسِهِ.

جواب (۴) این سؤال مبنی بر آن است کی جزو تمام مشترك باشد میان ماهیت و ماهیتی از آن ماهیات کی جزو جزو ایشانست، و تقدیر آنست کی جزو تمام مشترك نیست میان ماهیت (۵) و هیچ ماهیتی از ماهیات مذکوره، بس این سؤال خود از اصل ساقط باشد.

سؤال جزو مساوی تمام مشترك لازم نیست کی فصل (۶) جنس باشد، چه شاید کی تمام مشترك جنس تمامت موجودات باشد، بس موجودات همه در آن مشترك باشند، و چون جنین باشد، فصل نباشد، چه فصل ممیز باشد، و برین تقدیر تمیز نباشد، چه جنس ممیز نباشد. **جواب** این تقدیری مستحیل است، چه محال است کی تمامت موجودات در جنسی مشترك باشند، بسه وجه:

۱- اصل: تمام مشتركه. ۲- این چیز- ۳- آن چیز- ۴- تمام مشترك - ۵- م. ۴- جواب اگر این- ۶- م. ۵- مان ماهیت - ۶- م. در اصل: واصل.

اول آنک لازم آید که جنس نفس خود باشد، چه او نیز موجودیست از موجودات.

دوم آنک لازم آید که بسائط عقلی چون واجب، و وحدت، و نقطه، مرکب باشند، با آنک بر آن دالست بر بساطت ایشان در عقل، فَضْلًا عَنِ الْخَارِجِ سیم آنک بعضی از موجودات مابین بعضی اند بتمام ماهیت، چون جوهر، و عرض، و واجب، و ممکن، و متباینان بتمام ماهیت، محال باشد، کی در چیزی ذاتی مشترک باشند و الا بتمام ماهیت متباین نبودندی، دیگر بجهت آنک آن جنس اگر جوهر باشد و جزوی است از عرض لازم آید کی عرض جوهر باشد، چه مراد از عرض آنست کی بجمع اجزا حال باشد در موضوع، و این چنینیست چه جزو او مستغنی است از محل، پس عرض نباشد، و چون عرض نباشد جوهر باشد، چه موجودات ممکن در جوهر و عرض منحصراند، و اگر عرض باشد و جزوی است از جوهر لازم آید کی جوهر بر آن عرض صادق باشد، چه جزو جوهر جوهر باشد، بآن معنی کی جوهر بر آن صادق باشد، تا حمل جزو بر کل توان کرد حمل و هو، و این دلیل برین وجه از اختراچ ماست و اما دلیل مشهور متاخران بر انحصار جزو ماهیت در جنس و فصل تمام نیست، چه گفته اند جزو ماهیت اگر تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس باشد، و اگر تمام مشترك نباشد: اگر مختص باشد فصل باشد، چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد از آنها کی مشارک ماهیت باشند در جنس یا وجود، و اگر مشترك باشد | باید کی مساوی تمام مشترك باشد چه اخص از او نباشد: نه مطلقا، و نه از وجهی، و الا وجود کل بی وجود جزو لازم آید، و نه مابین او، چه سخن در اجزاء محمول است، و نه اعم و الا لازم آید اشتراك

ماهیت مفروضه (در آن جزو با ماهیات غیر متناهی یا ترکیب ماهیت مفروضه از اجزاء غیر متناهی بجهت آنکه چون اعم باشد از تمام مشترك مشترك باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی دیگر کی مشارک ماهیت مفروضه نباشد در تمام مشترك اول والا اعم از و نبوده باشد بس مشترك بوده باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیت) ثالثه ، و تمام مشترك میان ایشان نباشد ، والا خلاف تقدیر لازم آید بل کی بعضی باشد و اخص و مباین نباشد ، بس اگر مساوی نباشد اعم باشد و آن دو محال لازم آید . و چون مساوی تمام مشترك باشد فصل جنس باشد ، بس فصل ماهیت باشد چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد ماهیات را از بعضی مشارکات او در جنس ، یا وجود و درین دایل نظرست | از چند وجه |

اول آنکه مسلم نبست کی اگر جزو ماهیت تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس او باشد ، چه این وقتی لازم آید کی جزو ماهیت دیگر باشد ، و از اشتراك جزویت لازم نمی آید ، چه شاید کی مشترك جزو ماهیتی باشد و عارض ماهیتی دیگر ، چنانکه ملون کی جنس ابیض و اسود است ، و عرض عام حیوان .

دوم آنکه مسلم نیست کی اشتراك ماهیت مفروضه در آن جزو با ماهیات غیر متناهی لازم آید ، چه شاید کی این سلسله تمام مشتركی رسد کی جزو مذکور مشترك باشد میان او و ماهیتی از ماهیات متقدمه و بر آن تقدیر لازم آید کی جزو مشترك (باشد) میان ماهیت مفروضه و ماهیت متقدمه . مثلاً فرض کنیم ماهیتی چون ا ه طوکی مشارک دو ماهیت دیگر باشد چون : ا ه ط ر - ا ه ح ، بر وجهی کی تمام مشترك میان اول و دوم چون ا ه ل ، مخالف تمام مشترك باشد میان اول و سیّم چون او و هر سه را جزوی مشترك باشد چون

آ، کی تمام مشترك نباشد میان ماهیت مفروض و هیچ ماهیتی، و برین تقدیر تسلسل لازم نیاید. چه این جزو کی مختص نیست، و تمام مشترك نیست، در تمام مشترك اول و دوم موجود است بس اعمیت او از مشترك اول بجهت آن باشد کی در دوم هست، و از مشترك دوم بجهت آنک در اول هست

سیم انك مسلم نیست استحالت آن دو لازم، اما اول بجهت آنك جایزست کی ماهیتی بجزوی ۲ مشارك ماهیات نا متناهی باشد، چنانك چهار جزو او ۳ (کی) یکی است مشارك اعداد نا متناهی است: و اگر گویند (کی) سخن در اجزاء محموله است، و یکی بنسبت با چهار و غیره چنین نیست، (در) جواب گوئیم چهار بعدد کی جزو اوست، چه او عددی خاص است مشارك اعداد نا متناهی است کی ماهیات اند. و اما دوم بجهت انك ترکیب ماهیت معقوله از امور غیر متناهی محال است، و الا معقول نشدی، چه احاطت ذهن بر نا متناهی محال است، نه ترکیب هر ماهیتی، بس این دلیل مختصر باشد بر انحصار جزو ماهیت معقوله در جنس و فصل به هر ماهیتی چنانك دعوی کرده اند،

و بدانك جنس طبیعی قریب باشد اگر صلاحیت جواب داشته باشد بسؤال ماهو از ماهیت، از هر مابین کی مشارك ماهیت است در آن چون حیوان بنسبت با انسان، چه هر حیوان کی فرض کنند با انسان و از ایشان سؤال بما هو کنند در جواب حیوان درست باشد، چه تمام ذاتی مشترك است میان ایشان. و بعید باشد اگر چنین نباشد بل کی بحالتی باشد کی صلاحیت آن داشته باشد کی در جواب سؤال از ماهیت و بعضی از مشارکات او در آن افتد، بخلاف بعض دیگر، چون جسم نامی، و جسم، بنسبت ۴ با انسان، چه اگر از انسان و نبات سؤال کنند، یا از

انسان و حجر ، در جواب اوّل جسم نامی باید گفت ، و در جواب دوّم جسم ، و اگر از انسان و فرس سؤال کنند هیچ يك از این دو جواب نتوان گفت با آنك ایشان ؛ فرس در این دو جواب مشترك است . و گاه باشد کی نوع را اطلاق کنند بر هر کلمی طبیعی کی عارض معقول ازو می شود کی جنس را برو و بر غیر او گویند در جواب ما (هو) قولی اوّلی و باین قید احتراز از صنف می کنند ، و آن کلمی عقلی باشد کی مقید باشد بصفات کی مشخص نباشد ، چون ترك ، و تازیك و رومی ، و هندی ، چه حمل عالی بر سافل بوا سطه حمل عالی است بر متوسط ، چنانك حمل جسم نامی بر انسان بواسطه حمل اوست بر حیوان ، بس حمل جنس بر صنف چون حیوان بر ترك مثلا بواسطه حمل او باشد بر نوع او کی انسان است ، بس حمل جنس بر صنف او لی نباشد ، و این نوع را نوع اضافی طبیعی خوانند ، و عارض او نوع اضافی منطقی ، و معروض با عارض نوع اضافی عقلی ، و مراتب نوع اضافی طبیعی یعنی معروض آن چهارست ، چه اگر اعم انواع باشد آنرا نوع عالی خوانند چون جسم ، و اگر اخص انواع باشد نوع سافل گویند چون انسان ، و اگر اخص باشد از عالی و اعم از سافل نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی ، و اگر میان او و هیچ نوعی از انواع عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا نوع مفرد خوانند چون عقل اوّل ، مثلا اگر جوهر جنس مطلق عقل نباشد ، و هم چنین معروض جنس طبیعی چهارست ، چه اگر اعم اجناس باشد آنرا جنس عالی و جنس الاجناس خوانند ، چون جوهر مثلا ، و اگر اخص اجناس باشد آنرا جنس سافل خوانند ، چون حیوان ، و اگر اخص

باشد از عالی و اعم از سافل آنرا جنس متوسط^۱ خوانند، چون جسم نامی، و جسم، و اگر میان او و هیچ جنسی عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا جنس مفرد خوانند، چون عقل، اگر جوهر جنس آن نباشد و نوع سافل را نوع الانواع خوانند، چه کلی وقتی نوع جمیع انواع باشد کی تحت جمیع انواع باشد. چنانکه کلی وقتی جنس جمیع اجناس باشد کی بالای جمیع اجناس باشد لکن آنکه شیب جمله انواع است در مراتب نوع سافل است، و آنکه بالای جمله اجناس است در مراتب جنس عالی است، پس ازین جهت جنس عالی را جنس الاجناس گفتند. و نوع سافل را نوع الانواع،

و بدانکه معتبر در نوع اضافی موضوعیت است، و در نوع حقیقی^۲ معمولیت، و میان ایشان عموم و خصوص است، نه مطلقا، بل از وجهی، چه هر یکی بی آن دیگر صادق می شوند، و با هم صادق می شوند، اما اول بجهت وجود حقیقی بی اضافی جنسانک در بسائط، و وجود اضافی بی حقیقی چنانکه در انواع متوسط.

و امادوم بجهت صدق ایشان هر دو بر نوع سافل، و جنس عالی جایز است کی او را فصلی مقوم باشد، چه جواز آن هست کی او مرکب باشد یا از دو امر یا اموری کی مساوی او باشند، و واجب است کی او را فصلی مقسم باشد چه مقسم هر جنس مقوم نوعی باشد کی شیب او باشد و جرن واجب است کی سبب^۳ جنس نوع باشد پس واجب باشد کی او را فصلی مقسم باشد، (و نوع سافل واجب است کی او را فصل

مقوم باشد، چه مرکب است از جنس و فصل و ممتنع است کی اورا فصلی مقسم باشد والا در شیب از نوعی باشد چه مقسم هر چیزی مقوم ماتحت آن باشد، بس نوع سافل سافل نباشد بل متوسط باشد، و متوسطات میان جنس عالی و نوع سافل واجب است کی ایشان را فصول مقوم و مقسم باشد.

اما اوّل بجهت آنک انواع ما فوق اند.

واما دوّم بجهت آنک اجناس ماتحت اند.

و هر فصلی کی مقوم عالی باشد مقوم سافل باشد چه عالی جزو سافل است، و جزو جزو و نباشد و نه هر فصلی کی مقوم سافل است مقوم عالی باشد، چه فصول سوافل مقومات ایشان اند، و مقومات مافوق نیستند، و هر فصلی کی مقسم سافل است مقسم عالی باشد بی عکس، اما اوّل بجهت آنک سافل چون منقسم شود بدو چیز در هر یکی از ایشان باشد، و وجود سافل در هر یکی مستلزم وجود عالی باشد در آن چیز، پس عالی موجود باشد در هر یکی از ایشان و هو المطلوب، چه مراد از آنک فصلی کی مقسم (۲) سافل است مقسم (۲) عالی است جز آن نیست کی اقتضاء وجود عالی کند در آن چیزهائی کی سافل بآن منقسم شده است.

واما دوّم بجهت آنک فصل هر حقیقتی نوعی مقسم (۲) مافوق است و مقسم (۲) ماتحت نیست. و خاصّه نوع خاصّه جنس او باشد، و عرض عامّ جنس عرض نوعی از آن او باشد بی عکس. و خاصّه نوع و عرض عام او واجب نیست کی خاصّه و عرض فصل او باشد و بعکس و جنس هر نوعی عرض عام فصل او باشد. و فصل خاصّه جنس باشد و چون جایز است کی کلی کی تمام حقیقت ماتحت او از جزویات نباشد کی مقابل نوع حقیقی است داخل

در سبب - اصل ۲ - اصل در هر چهار موضع «منقسم» است

باشد در بعضی و خارج از بعضی جایز باشد اجتماع غیر نوع از اقسام در يك چیز چون ملوّن، کی جنس ابيض و اسود است، و عرض عام حیوان و خاصه جسم و فصل کثیف ۱. و اما نوع حقیقی صادق نشود بر هیچ چیز از آنها کی یکی ازین چهار باقی بر آن صادق باشد، بجهت آنک نوع واجب است کی تمام حقیقت هر چیزی باشد کی برو صادق بود، و محال است کی هیچ يك از اربعه تمام حقیقت ماتحت خود باشد ۲ و هیچيك را از مفهومات خمسّه و جنس ایشان کی گلی است باقسام سه گانه چون طبیعی، و منطقی، و عقلی، تحقیقی در خارج نیست چه این جمله امور ذهنی اند اما بعضی از آنها کی کلی طبیعی برو صادق است موجود است در خارج، چه جزو موجود است و جزو موجود باشد بخلاف منطقی و عقلی کی چنین نیست و اما آنچه متأخران گفته اند کی کلی طبیعی در خارج موجود است باطل است اگر باقید کلیت میخوانند، چه آنچه در خارج موجود است ۳ معروض کلی طبیعی است نه عین او، چه اگر موجود در عین موجود در عمر و باشد بس جسم واحد [در آن واحد] در دو مکلف بوده باشد و الاعم نبوده باشد، چه عام يك معنی باشد، و وجود خارجی هر چیزی منافی عموم آن چیز بود در خارج، چه هر چه در خارج موجود باشد بضرورت او را هویتی باشد کی هیچ چیز در آن هویت با او مشارک نباشد، و چون چنین باشد کلی نباشد، و شیخ در شفاء بجند موضع تصریح کرده است کی معنی آنک کلی در خارج موجود است آنست کی طبیعی کی او را کلیت عارض میشود در عقل بآن معنی کی يك چیز باشد مشترك فیه میان کثرتی موجود است در خارج، اما وجود او در

۱ - اصل: کشف . ۲ - خود باشند . م . ۳ - در نسخه اصل جمله: « باطل

است اگر باقید کلیت میخوانند چه آنچه در خارج موجود است » مکرر است

۴ - در فصل ۲ مقاله ۵ الهی شفا صریحا و در مقاله اولی منطق با اشاره

خارج با این وصف محال است و وجود کلاً در خارج باین معنی یقینی است و محتاج برهان متأخران بر آن نیست، با آنکه مقدمه اول از آن برهان ظاهر البطلان است بجهت آنکه گفته اند حیوان من حیث هو حیوان موجودست در خارج از بهر آنکه این حیوان شخصی موجودست در خارج و حیوان من حیث هو حیوان جزو اوست، و این مقدمه فاسد است، چه حیوان من حیث هو حیوان جزو ۲ حیوان نباشد اما اگر حکم کنند برو بجیزی کی غیر حیوان باشد، چون جزویت، درین صورت آن نه من حیث هو حیوان باشد بل از حیثیتی دیگر باشد، این مسئله را چنین تصور باید کرد نه آن جنانکه متأخران گفته اند، چه آن خطأ محض است.

و بدانکه خاصه مذکوره را خاصه مطلقه خوانند، چه گاه باشد کی خاصه را بر معنی دیگر اطلاق کنند، و آنرا خاصه اضافی خوانند و آن کلی باشد خارج از شیء کی حمل توان کرد برو و بر بعضی از چیزهائی کی مغایر آن چیز باشد، چون ذوالرجلین، کی خاصه انسان است بأضافت بافرس، و عرض عام او بأضافت بامرغان، و عرض عام اعم است از عرض قسیم جوهر بوجهی و هر یکی از خاصه و عرض عام یا شامل باشد یا غیر شامل و شامل یا لازم (بود و آن آن) باشد (کی ممتنع باشد مفارقت او از آن چیز کی خاصه و عرض عام او باشد یا غیر لازم) و آن آنست کی چنین نباشد و او یا مفارقت بالفعل نکند یا کند مفارقتی سریع سهل، چون احمر از خجل، یا دشوار، چون مغشى علیه یا مفارقتی بطی سهل چون شهاب، یا دشوار چون مجنون.

ولازم ۳ یا لازم چیز ۳ باشد بسبب وجود او، یا بسبب امری دیگر،

و اول را لازم و جود خوانند ، و دوم را لازم ماهیت و این یا بوسط ۱ باشد و آن چیزی باشد که حمل او بر ماهیت موقوف باشد بر حمل چیزی دیگر بر آن ، یا بغیر وسط اگر چنین نباشد ، و هر یکی از این ادوا موجود است . اما اول بجهت آنکه اگر موجود نبودی حمل هیچ لازمی بر ملزوم بعد از تصور ایشان مجهول نبودی ، «و چنین نیست» چون مساوی الزوایا القائمتین ۲ ، مثلاً را ، و اما دوم بجهت آنکه اگر چنین نباشد امور غیر متناهی متسلسل شود از طرف مبدأ ، چه واجب باشد که او از وسط خارج باشد یا وسط از ماهیت خارج این چنین گفته اند . لکن قولی را می رسد که منع شرطیه کند در اول ، چه از عدم توقف حمل عدم ۳ توقف علم بحمل لازم نیاید ، و نه از عدم توقف او بر حمل عدم توقف او بر چیزی دیگر و نفی تالی در ثانی ، چه امور متسلسله شاید که همه یا بعضی اعتباری باشد . و ممکن است که بیان مطلوب دوم باستلزام نقیض او کنند حصر امور مرتب غیر متناهی را میان ماهیت و لازم او ، و لازم بی وسط بین الثبوت باشد ملزوم ۴ را بآن معنی که تصور او با تصور ملزوم کافی باشد در جزم ذهن بلزوم او ملزوم را ، و (۱) لا محتاج باشد بوسطی و فیه مامر و گاه باشد که بین را اطلاق کنند بر لازمی که از تصور ماهیت علم بحصول او ماهیت را لازم آید ، و این اخص است از اول و از تفصیل معانی کلیات خدسه بدانند مشارکات ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و آن بیست و پنج است ، و ازین بدانند مباینیت بعضی بعضی را ، چه هر معنی که یکی مخصوص باشد باین مباین آن جار ۵ باقی باشد و هر چیز که یکی ازینها با مشارک بعضی تنها باشد بآن مباین ما عدا آن بعض باشد و علیک بالتفصیل و الاعتبار

مقالات دوم

از فن اول در منطق

در اکتساب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است
تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند.
تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

تعلیم اول

در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند

معرف هر چیزی آن چیز باشد کی تصوّر او موجب تصور حقیقت آن
چیز باشد و آنرا تصور تام خوانند، و هو الا حاطة بکنه حقیقة المتصور
یا موجب تمییز او از هر چه مابین او است و آنرا تصور ناقص خوانند
و هو التمییز عما عداه من غیر تلك الا حاطة چه در صورت احاطت
تمییز هم هست اما بالعرض است، نه بالذات، چنانکه درین صورت
و اورا اعنی معرف ۲ را حدّ خوانند

اگر ایجاب او تمییز را بسوّسط امری باشد داخل در و رسم باشد اگر چنین
نباشد، و اول تامّ باشد اگر مجموع ذاتیات آن چیز باشد از اجزاء
مادّی و صوری (چه صورت) مرکب اعنی جزء صوری او از ذاتیات
اوست. (و) اگر رعایت نکنند ذاتیات تمام نبوده باشد چه اخلاص باین
جزو صوری کرده باشند، و آنرا حد تام نخواهند، بل کی از قبل حدود
ناقصه باشد. و ناقص اگر مجموع ذاتیات نباشد و حدّ تام آنست
کی: قولی باشد دالّ بر ماهیت شیء بمطابقه. و او مرکب باشد از
جنس و فصل اگر ترکیب آن چیز ازیشان باشد، و جنس متضمن جمیع
ذاتیات مشترکه باشد و فصل متضمن ۳ جمیع ذاتیات ممیزه اگر آن جنس

و فصل را ترکیبی باشد. و جنابك ایجاد شیء در خارج تمام نشود الا^۱ بایجاد جمیع اجزاء آن. ایجاد آن نیز در ذهن کی عبارت از تصور تام اوست تمام نشود الا بایجاد جمیع ذاتیات آن در ذهن. و هرگاه کی هر یکی از ذاتیات محدود و متصور نباشد بتصور تام حد تام نباشد، چه بآن احاطت بکنه حقیقت محدود حاصل نشود

و از قبیل آن بعضی [الظن^۲ اثم بعضی] گمان برده اند کی جمیع ذاتیات شیء نفس آن شیء باشد بس تعریف بجمیع ذاتیات تعریف الشیء بنفسه باشد. و این راست نیست،

چه اشیائی کی هر یکی ازیشان متقدم باشد بر چیزی محال باشد ۲ کی نفس آن چیز باشد کی متأخرست بذات ازیشان چه اوبدات از جزو و صوری متأخرست کی متأخرست از جزو مادّی بل کی آن اشیاء عند الاجتماع ماهیتی می شود متأخر ازیشان، و معرفت ماهیت به معرفت آن اشیاء باشد بس علم بجنس و فصل و ترکیب تقییدی متقدم باشد بر علم بجنس متاید بفصل و فرق میان مجموع شیء و میان اجزاء او با سرها آست کی مجموع اعتبار ما یقع فیهِ التّألیف است [مع التّألیف، و اجزاء با سرها اعتبار ما یقع فیهِ التّألیف است] بی آنک النّفاتی باشد بتألیف، و بعضی چنین جواب گفته اند کی ۳ در وقتی لازم آمدی کی حد

مفردی بودی مرادف محدود، لکن ۴ او مرکبی است غیر مرادف، چه حد دلالت بر مفردات می کند. و شیخ در آلهیات شفا تحقیق این معنی کرده است در مقاله خامسه از آن در آخر فصلی کی در تعریف مناسبت حد و محدود آورده است و گفته: «کی حد بحقیقت مفید معنی

طبیعتی واحده است چه هرگاه کی گوئی الحيوان الناطق يحصل من ذلك
معنى شىء واحد هو بعينه الحيوان الذى ذلك الحيوان هو بعينه الناطق
بس چون نظر کنی بمعنی آن شىء^۱ واحد هیچ کثرتی در ذهن نباشد لکن ۲
چون نظر کنی بحدّ او را مؤلف یابی از چند معنی و اعتبار آن معانی
کنی از جهت آنک هر یکی معنی اند^۳ در نفس خود غیر آن دیگر حینئذ
کثرتی در ذهن بیابی، بس اگر بحدّ آن معنی قائم در نفس خواهی باعتبار اول
و هو الشىء الواحد الذى هو الحيوان الذى ؛ ذلك الحيوان هو الناطق

حد بعینه ، آن محدود معقول بود ، و اگر بحدّ معنی قائم در نفس
خواهی ، باعتبار ثانی معنی حد بعینه معنی محدود باشد ، بل کی چیزی
باشد مؤدّی آن ، و کاسب آن « اینست تحقیق درین مسئله .

و واجب باشد در حدّ تقدیم جنس بر فصل ، چه جنس دلالت بر
امری مبهم می کند کی فصل محصل اوست . و چون این ترتیب عکس
کنند جزء صوری مختل باشد ازین حدّ بس مشتمل بر جمیع
محدود بوده باشد ، و حدّ یا بحسب ماهیت باشد در نفس امر و آن در غایت
صعوبت است ، چه شاید کی اخلال بذاتی کرده باشند کی بر آن مطلع
نشده باشند ، و دیگر اغالیط حدی در حدود بحسب نفس امر بسیار
افتد و یا بحسب مفهوم ، و در آنجا صعوبت و اغلاط نباشد ، چه آن
جاری مجری غنایت است . و چون بانسان حیوان منتصب القامه ضجّاک
بالطبع خواهیم هر یکی ازینها ذاتی باشد بحسب مفهوم ، و زیادت و نقصان
در آن نباشد ، بل کی هر بار در جواب سؤال از انسان بما هو همین باید گفت
والا محدود در اول غیر محدود باشد در ثانی و باید کی ازین دقیقه غافل
ننوند در حدّ مفهومی و هم چنین ثانی یا نام باشد اگر مرکّب باشد از جنس

۱ - « بس چون نظر کنی بان شىء ، الهیات شفا فصل ۷ مقاله ۲ . لکن و - م - ۳۰ . » هر یکی از آن معنیها
باعتبار مذکور معنی اند « الهیات شفا ، ۴ - « هو الحيوان الذى » در اصل مکرر راست . ۵ - در نفس خود .

قریب ۱ و خاصه، و او تمیزیء کنند عماد و باینه. **یاناقص** اگر جنب نباشد و او تمیزیء ۲ کند عن بعض ماعدا

و بهترین رسوم آنست کی جنس را درو وضع کنند اول بجهت تقیّد ذات شیء، چه فصول، و خواص، و لوازم، دلالت بمطابقه نمی کند الا برشیء ما کی مستلزم آنهاست، و اما آنکجه چیز است آن بر آن دلالت نمی کنند ۳ الا بالتزام - و دلالت التزام مضبوط نیست، چه عقل بدلالات التزام منتقل می شود بجیز و بجزو او، و بخاصه دیگراران او، بس چون جنس را اول وضع کنند [دلالت] بر اصل ذات مرسوم کنند و تعریف تمام شود، بآیراد ۴ لوازم و خواص جنانک، اسان را گویند کی او حیوانیست. مثلاً بر قدمین عریض الاظفار، ضحاک بالطبع، و مثالث را گویند کی او شکلیست کی او را سه زاویه باشد، و چون اسنقصا کنند در ذکر خواص. و لوازم عقل طلب جامع می کند آنرا. و آن ذات است و از این جهت مستغنی می شود از ذکر جنس. و هیچ قول ۵ شارحی تمام نشود الا بجیزی کی مخصوص باشد بمعرف، یا بآن وجه کی هر یکی از اجزاء مخصوص باشد باو جنانک رسم ۶ چیزها کنند بمجموع خواص (و) یا بآن وجه کی بعضی باو مخصوص باشد و بعضی نه جنانک رسم چیزها بجنس و خاصه، و یا بآن وجه کی با اجتماع ۷ مخصوص باشند دون الانفراد جنانک رسم چیزی کنند بمجموعی کی هر یکی از اجزاء آن عرض عام آن چیز باشد و مجموع خاصه چون طایر و لود، خفاش را. و واجب باشد کی خواص و اعراضی کی معرف چیزی باشد بآن باشند و شرط تعریف ایشان علم باختصاص ایشان بآن چیز نیست، چه علم باختصاص موقوف است بر علم بمختص و مختص به، بس اگر او را بآن اختصاص تعریف کنند دور باشد، بل کی

۱ - جنس مرتب - ۲ - تمیزش - ۳ - نمیکند - ۴ - شود یا برلا لوازم و خواص (کذا)، ۵ - قوی - ۶ - جنانک رسم در اصل مکرر است - ۷ - و آنکه با اجتماع - م

شرط تعریف ایشان آنست کی بحالتی باشند کی ذهن از تصوّر ایشان منتقل شود بتصوّر معرّف به و معلوم مطلق ، و هم چنین مجهول مطلق طلب تصور ایشان متصوّر نیست ؛ بل معلوم از وجهی و مجهول از وجهی دیگر ، چون ادراکی ناقص کی طلب تکمیل او کنند ، یا طلب زیادتى او ، و اگر چه بکمال نرسد .

تعلیم دوم دراغلاط احوال شارحه

خطا در قول شارح بعضی مختصّ است بحدّ ، و بعضی مشترك است میان او و رسم . اما آنچه مختصّ است بحدّ آن است کی بدل جنس یکی از هفت چیز بگیرند ۱ یا لوازم عامه : چون وجود (و) عرضیت ۲ جنانك : الانسان موجود ناطق و السواد عرض جامع للبصر یا فصل جنانك (گویند) عشق افراط محبت است ، و او محبت مفرطه است ، یا نوع جنانك : الشرير من يظلم الناس و الظلم نوع من الشر . یا جنسی دیگر جنانك گویند : عقیف کسی باشد کی او را قوّتی باشد کی بآن متمکّن باشد از اجتناب شهوات ، چه فاجر را نیز این قوّت هست و مجتنب ۳ نمی شود ؛ پس قوت را بجای ملکه گرفته اند ، چه عقیف آنست کی او را ملکه جنین باشد یا موضوع ، جنانك [خشب را در حدّ کرسی گیرند چه] [خشب بیش از هیأت سریری و بعد از آن می باشد و جنس جنین نباشد] ، چه وجود او بذل مقوّم می شود و هر دو بیک جعل حاصل می شوند یا ماده فاسده جنانك خمر عنیبست معتصر و رماد خشبی است محترق ، و یا جزو : جنانك گویند انسان حیوان ناطق است و بحیوان آن حیوان خواهند کی مُتَخَصَّص است بآنسان چه متخصّص بر مختلفات نگویند پس جنس نباشد ، بل کی حیوانی کی جنس است او را جنان باید گرفت کی مشروط نباشد بقید آنک ناطق است ، و نه بقید

انك لانا طاق است ، چه اوّل خود نفس انسان است و دوّم منافى او، بس
بر و حمل توان كرد .

يا **انفعالات** را مكان فصول گيرند ، چه فصول مبطل شىء نباشد
و انفعالات گاه باشد كى مبطل باشد .

واما آنج عام است حد و رسم را بآن باشد كى **تعريف الشىء بنفسه**

كنند، چنانك، گفته اند (كى) : العدد كثره مجتمعة من الوحدات ، والعدد
والكثرة واحد، و چنانك گویند الحركة النقلة ۱. يا بمساوى او در معرفت
و جهالت جون تعريف احد المتضايقين بالآخر چنانك گویند آب آنست كى
اورا ابنى باشد و بعكس، و زوج آنست كه فرد نیست ، و بعكس، يا بما هو
اخفى منه چنانك المثلث شكل زواياه الثلث مثل قائمتين . يا بما لا يعرف
الاّ به يا بیدك مرتبه چنانك الشمس كو كب تطلع نهاراً والنهار زمان طلوع الشمس
يا بجند مرتبه ۲ چنانك الاثنان هو الزوج الاول و زوج عددى است منقسم
بمتساويين ، و متساويان دو چیز باشد كى يكى بر يكى زيادت نباشد، و
شيئان اثنان باشند، يا تكرارى كنند بى ضرورتى و حاجتى چنانك تعريف
نسان كنند بآك **حَيَوَانٌ بَشَرِيٌّ** و تعريف عدد بآك **كَثْرَةٌ مُجْتَمِعَةٌ**

هَنَ الْوَحْدَاتِ و انسان بآك حيوانى جسمانى ناطق است ، و اما تكرارى
كى بجهت ضرورت و حاجت باشد مجتزئ عنه نیست، و نه خطا اما اول
جون تكرارى كى واقع است در حدود امور اضافى، چه هر يكى از
متضايقين و ايشان دو چیز باشند كى در ذهن و خارج باهم باشند تعريف
بآن كنند كى ذات اورا ايراد كنند مجرّداً ذاك مضاف باشد ، و از آنج اقتضاء
آن [كند] كى او مضاف باشد و ذات ديگر را مجرّداً اضافه، چه ممتنع است تصور هر
يكى از ايشان بى تصور آن ديگر . و جون ذات معرفّ مجرّداً اضافت گرفته اند

تکرار واجب شود، چه معرف ذات است مقترن باضافه، نه مجرد از آن جنانک گویند بدَر حیوانیست کی متولد شود دیگری از نوع او از نطفه او از آن روی کسی او جنین باشد، یعنی حیوانی کی تولّد آخر من نوعه من نطفته. و تکراری کی واقع باشد در تعریف چیزی کی مرکّب (باشد) از شی و عرضی کی آن عرض را نشانند الاّ بآن، بس واجب باشد ایراد آن شیء یا معرف آن و معرف عرض او را و مشتمل باشد بر آن، بس تکرار لازم آید چون انف افطس چه واجب باشد کرانف یا معرف او، و معرف افطس، و چون فطوسست تعییرانف است بس معرف افطس مشتمل باشد برانف بس انف مکرر باشد. اما دوم تکراری کی بجهت مطابقت جواب افتد تنها، چون تکراری کی واقع باشد در جواب از سؤالی کی مشتمل باشد بر تکراری چون سؤال از حیوان انسان، ای عن الحيوان الانسان، چه مجیب محتاج باشد بجواب هر یکی از ایشان، بس تکرار لازم باشد. این همه خطاهاست من حیث المعنی.

و اما من حیث اللفظ و این وقتی تصوّر توان کرد کی شخصی خواهد (کی) تعریف چیزی کند غیر را واجب باشد احتراز از الفاظی کی ظاهره الدیالّه نباشد بنسبت با آن غیر، والاّ خطا باشد در تعریف من حیث اللفظ.

مقالات سیم

از فن اول در منطق در قضا یا و اقسام و احکام آن و این مشتمل بر هفت تعلیم است
تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه. تعلیم دوم در اجزاء حملیه. تعلیم سیم در خصوص و حصر و اجمال قضا یا. تعلیم چهارم در تحقیق محصورات. تعلیم پنجم در عدول و تحصیل. تعلیم ششم در جهات تعلیم هفتم در قضا یا بشرطی ۲

تعلیم اول

در تعریف و تقسیم قضیه

قضیه قولی باشد معقول ، یا مسموع . کسی اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد بحقیقت ، یا قولی عارض او شود لذاته کسی صادق باشد یا کاذب و بقید حقیقت و لذاته احترام می کنند از مثل تَفَضُّلُ بَکَذَا ، چه او امر است بذات ، ودالات بر خَبَرِیَّتْ میکند، چه معنی [او] آنست کسی اُرِیدُ تَفَضُّلَکَ بِهِ ، و بقید اطلاق ، باعروض صادق ، و کاذب ، احترام می کنند از باقی اقوال خواه تقيیدی باشد کسی مفردی قائم مقام او بایستد . جنانک الحيوان الناطق (۱) کی در قوت مفرد است کی او انسان (۲) است . و این در اقوال شارح به کار آید جنانک گفتم . و خواه انشائی ، چون تمنی ، و ترجی ، و امر ، و نهی ، و قسم ، و ندا ، و تعجب ، و استفهام ، و این بمجاورات اخص باشد نه ۳ بعلم ، و در خطابت و شعر و آنج جاری مجری ایشان باشد از انواع ۴ مجاورات کی بخطابت و شعر مانند ۵ و اگر چه نباشند بآن منتفع شوند .

وامّا حدیث دُوری کی در تعریف قضیه می گویند باطل است ، چه تصور صحت اطلاق صادق و کاذب ۶ بر آن متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب . و اگر توقف مسلم داریم لانسلم کی صادق و کاذب را بی خبر ندانند ، چه شاید کی بآن بدا ندکی قولی مطابق است ، یا غیر مطابق و اگر مسلم داریم کی بی خبر نمی توان دانست و لکن این تعریف نه بجهت افادت تصور اوست بل ۷ بجهت تخیل اوست از غیر اوار اقوال ۸ ، و معلومات مشتبّه تمییز ایشان بجیزی کی معرفت آن چیز بر معرفت ایشان موقوف باشد جایز بود ، جنانک اگر اشتباهی در معنی حیوان بیفتد جایز باشد کی گوئیم ما بحیوان آن چیز می خواهیم کسی در حد انسان بجای جنس افند ، و این دور نباشد ،

۱ - الحيوان ناطق . ۱ - اصل ، ۲ - مفردیست که او انسان م - ط ۳ - و نه م

۴ - و انواع م - ۵ - باشد اصل ۶ و کاذب را - م ۷ بلکه م ۸ و از اقوال

وقضیه حملی باشد اگر حکم کرده باشند در آن بارتباط طرفین

[۱] وارتباطی کی هُوَ هُوَ باشد، یالیس هو ایاه، وشرطی باشد اگر چنین نباشد، ودرحصر تقسیم مشهور نظرست، چه حملیه وقت باشد (کی) هر دو طرف او دو قضیه بود بعد از حذف آنچه موجب ارتباط ایشان است جنانك گویند الانسان حیوان يلزمه الحيوان انسان، و از تقسیم ایشان لازم می آید کی این قضیه شرطیه باشد.

و بدانك چون دو معنی در ذهن آرند و یکی را وصف کنند بدیگر

معنی، نه بآن طریق کی حقیقت هر دو یکی باشد، بل بآن طریق کی گویند آنچه این معنی برو اطلاق کنند همان است کی دیگر معنی برو اطلاق کنند. آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند، مثلاً چون گوئیم انسان حیوان است، مراد نه آنست کی مفهوم این هر دو لفظ یکی است، بل مراد آنست کی آنچه او را انسان گویند همان است کی او را حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان؛ پس انسان درین صورت موضوع است و حیوان محمول، و مشارالیه درین عبارت کی گفتیم آنچه این معنی بر و اطلاق کنند باشد کی بعینه موضوع بود (در)، لفظ؛ جنانك گوئیم انسان ضاحك است، و باشد کی محمول بود در لفظ، جنانك گوئیم ضاحك انسان است، و باشد کی امری ناك بود چنانکه گوئیم ناطق ضاحك است، چه آنچه او را ناطق و ضاحك گویند انسان است و آن امری ناك است. و این نوع حمل را کی بطریق هو هو است حمل موافات خوانند - و حمل موافات اقتضاء آن کند کی محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی، و مغایرت بوجهی. و اگر چه آن مغایرت ۱ از حمل حاصل آید جنانك: زید زید، چه زید از آن روی

کی منسوب الیه است مغایر زید ست از آن روی کی منسوب است ،
و این قضیہ خبری صادق است . اما خبری ، بجهت احتمال صدق ، و
کذب . و اما صادق فلو جوب صدق الشی علی نفسه ، و اگر تغایر اعتباری
اعتبار نکنند امثال این قضیه نباشد الا در لفظ ، جنانک شیخ ۱ در شفا
گفته (است) کی « لا یكون الشی فی الحقیقة موضوعاً و محمولاً علی
نفسه بحسب الطبع بل بحسب القول و اللسان ۲ » . و گاه باشد کی گویند
(کی) ضحك محمول است بر انسان ، و به این ، نه آن خواهند کی آنج اورا
انسان خوانند هم اورا ضحك خوانند بل (آن خواهند کی) آنج
اورا انسان خوانند اورا ضحك حاصل است ، یعنی ذو ضحك است ، و
این نوع حمل بطریق هو ذو هواست ، و آنرا حمل اشتقاق خوانند ،
جه از ضحك لفظی اشتقاق کنند کی آن لفظ (را) بمواطات بر انسان
حمل توان کرد ، و آن ضاحك است . و اطلاق حمل برین دو معنی
باشتراك بود ۳ .

و محمول از آنجا کی محمول است شایسته آن باشد کی از موضوع
عالم تر بود ، جنانک در انسان و حیوان ظاهرست . و اما اگر مساوی
افتد جنانک انسان ناطق است آن مساوات را سببی بود خارج از مقتضاء
طبیعت محمول ، و خاص تر خود ، تواند بود ، جه نتوان گفت [که]
حیوان انسان است مگر بآن بعضی از حیوان خواهند ، و آنگاه موضوع
خاص شده باشد . پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم می کند
و طبیعت موضوع اقتضاء شایستگی خصوص ، کلی کی عامست بمحمولی
اولی بود ، و جزوی کی خاص است بموضوعی . پس هر کلی بطبع

محمول باشد ۱ بر جزوی کسی در تحت او بود ، و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را کلی فوق او باشد - و در جزوی حقیقی بر یکدیگر حمل نتوان کرد ، چه نتوان گفت کی زید عمرو است مگر (کی) دو نام بود از آن يك شخص ، و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود ، پس حمل ، و وضع ، بحسب حقیقت نبوده باشد ، بل بحسب قول ، و لسان ، جنانك شیخ گفت ؛ و بدانك جزوی حقیقی محال است کی محمول باشد بطبع ، چه محمول وصف موضوع است ، و مشخص ۲ وصف نباشد . و دیگر محمول ماهیات حقیقی باید کی کلی طبیعی باشد کی محل مقابلات است ، اعنی اعیان موجودات ، مانند انسان ، و سواد ، و غیر آن ، چه ماهیات ایشان هم شایستگی آن دارند کی با قبول شرکت مقارن شوند (تا) انسان ، سواد کلی باشند و هم شایستگی آنك با منع شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد تا انسان ۳ و سواد جزوی باشند ، پس محمول باید کی از این ماهیات باشد تا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی ، بخلاف جزوی ، کی بر کلی محمول نتواند بود ، چه نتوان گفت الانسان زید . قال الشيخ لان طبيعة الكلي لا تكون موضوعة بنسبها لاشخصية من غير الحاق السور الجزوی (بها) والا لكانت الطبيعة الكلية مستحقة فی طبعها لان تكون هذا المشار اليه

تعلیم دوم در اجزاء حملیه هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد موضوع و آن محکوم علیه باشد در آن ، و محمول و آن محکوم به ، و نسبت محمول به موضوع اعنی حکم بصدق ۴ او بر آن ، و آنرا ایجاب خوانند ، جنانك: الانسان ماسي: الحيوان الناطق مُنْقَلٌ بِقَلْ قَدَمِيَّةِ اُولَيْسَ ، یا حکم بعدم صدق او بر آن ، و آنرا سلب خوانند . و موضوع

و محمول بجای ماده قضیه اند ، و نسبت بجای صورت و لفظی کی دال^۱ باشد بر آن آنرا رابطه خوانند ، و او ضروریست ، چه بی تصور رابطه حکم حاصل نشود ، و اگر چه تصور طرفین باشد ، الا آنک در بعضی لغات من حیث اللفظ اندازند ، بسبب دلالت قرینه برو ، من حیث المعنی ، و رابطه در معنی اداة است ، چه معنی [او] در اجزاء قضیه حاصل می شود ، الا آنک بسیار باشد کی تعبیر از او بصیغت فعلی کنند ، چون: **كان ، و يكون** ، از کلمات وجودی ، و آنرا رابطه زمانی خوانند ، یا اسمی چون ضمیری کی مستتر باشد در محمول ، یا بارز ، و عاید بموضوع ، و ضمیری کی متوسط باشد میان موضوع و محمول نکره ، چون **زید هو رجل** یا حرفی چون متوسط میان ایشان وقتی کی محمول معرفه باشد ، چون **زید هو الرجل** و بدانک رابطه غیر ضمیری است کی متضمن است در کلمه و

اسم مشتق ، چه آن ضمیر اسم است ، و رابطه در معنی اداة ، بس اگر گویند **زید یکتب او کاتب حق او** آن باشد کی گویند **زید هو یکتب** ، **زید هو کاتب** . چه یکتب ، و کاتب ، بذات متعلق باشد باسمی کی متأخر از ایشان باشد ، نه باسمی متقدم ، چه در عربیت فاعل بر فعل مقدم نشود پس ایشان چون خبر مبتدا افتند ، در ارتباط بمبتدا محتاج باشند بر رابطه دیگر ، غیر آنک ایشان بر آن مشتمل اند ، جدا ایشان بجای اسمی جامع افتاده اند ، و فعل بافاعل بمنزلت جیزی مفرد ، کی مربوط شود بمبتدا بواسطه دیگر ، غیر آنک فعل بواسطه آن بفاعل مرتبط باشد .

و قضیه حملی اگر موجب نباشد ثلاثی باشد اگر رابطه مذکور باشد ، و ثنائی اگر مذکور نباشد ، خواه مستتر باشد در محمول ، و خواه محذوف و بدانک نسبت احد طرفی القضیه الی الآخر بموضوعیّت ، غیر نسبت

آخرست باو بمحمول است لکن این دو نسبت متّحد باشند بکیف، بجهت آنکه هر چیز کی موضوع دیگری باشد بایجاب، یا سلب آن دیگر محمول باشد بروهم بر آن وجه، اگر ایجاب، ایجاب، و اگر سلب سلب. و همچنین متّحد باشند بجهت جون و جوب، مثلاً اگر او را اعتبار بحسب ذاتی کنند کی موضوع و محمول برو صادق باشند، چه هر گاه کی ذات موضوع بحالتی باشد کی ثبوت محمول او را ضروری باشد، بضرورت محمول بحالتی باشد کی ثبوت او آن (ذات) را ضروری بود، و اگر وجوب بحسب مفهوم موضوع و محمول اعتبار کنند اتحاد در جهت لازم نباشد، چه شاید کی محمول اعم باشد از موضوع، چنانکه الانسان حیوان، یا اخّص ازو، چنانکه الانسان کاتبٌ بالفعل بس ممتنع باشد تحقق انسان بی آنکه حیوان برو محمول باشد، و ممتنع نباشد تحقق حیوان بی آنکه بر انسان محمول باشد و همچنین ممتنع باشد تحقق کاتب بالفعل بی آنکه بر انسان محمول باشد و ممتنع نباشد تحقق انسان بی آنکه کاتب بالفعل برو محمول باشد.

۱. [و] دیگر بدانکه نسبت چیزی بادیگری با آنکه او موضوع او باشد غیر نسبت همان چیزست با آن دیگر با آنکه محمول باشد برو، و الا قضیه و عکس آن در کیف مختلف نشدندی بسبب اتحاد نسبت موضوع با محمول، و نسبت محمول با موضوع در کیف، لکن آن دو نسبت مختلف می شوند، چنانکه در قضایاء غیر مذکوره این چنین مطلق گفته (آند) و لکن این وقتی تمام شود کی مطلوب جزوی باشد.

تعلیلیم

در خصوص و حصر و اجمال قضایا

موضوع در ذکر اگر جزوی باشد حملیه را شخصی و مخصوصه

خوانند چون زید انسان، و اگر کالی باشد، اگر در قضیه چیزی باشد
 کی دلالیت کند بر آنک نسبت محمول با جمیع ماصدق علیه الموضوع است،
 یا با بعضی از آن، قضیه را محصوره و مسوره خوانند، و اگر چنین
 نباشد. مهمله خوانند پس قسمت ثلاثی است، و تربیع جنانك بعضی
 گفته اند مستحسن نیست، چه مغل است بحصر، بسبب خروج
 قضیه کی در او حکم بر طبیعت کرده باشند باقطع نظر از عموم، یا بر
 طبیعت و جزویات باهم از اقسامی کی گفته اند و آنج موهم تربیع است
 جنانك الانسان نوع، و الحيوان جنس، و از مهمله است و صدق او
 جزوی واجب باشد، چه طبیعت شیء از آن جمله است کی صدق
 علیه ذلك الشيء. و این تقریر اگر چه موافق ظاهر سخن شیخ نیست
 کی در شفا گفته است، در فصل سیم از مقاله اولی از فن رابع، چه
 تصریح کرده است بآنك حکم در محصورات بر اشخاص [باشد] اگر موضوع
 شامل انواع نباشد و بر اشخاص و انواع اگر شامل باشد، و نه موافق
 صریح آنج هم در شفا گفته است کی «الْمُهْمَلَةُ مَا جَعَلَ مَوْضُوعَهَا مَفْهُومَ
 الْإِنْسَانِ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ، لَا مَا خُوذًا كَلِيًّا، وَلَا مَا خُوذًا جُزْئِيًّا، وَلَا
 عَامًّا وَلَا مُعَيَّنًّا، وَإِذَا اخْتَلَتِ الطَّبِيعَةُ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا عَامَّةٌ مُشْتَرَكَةٌ
 بَيْنَ كَثِيرِينَ كَانَ وَاحِدًا مُعَيَّنًّا، وَلَمْ تَكُنْ صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتِبَارَاتِ الْمَذْكُورَةِ
 فَحِينَئِذٍ لَا يَكُونُ قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ نَوْعٌ [وَأَ الْحَيَوَانُ جِنْسٌ مُهْمَلَتَيْنِ] فَإِنَّهُ
 لَيْسَ الْمَوْضُوعُ فِيهِمَا صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتِبَارَاتِ لِأَنَّ الْمَوْضُوعَ فِيهِمَا
 هُوَ الْإِنْسَانُ أَوَّ الْحَيَوَانُ الْمُقَيَّدُ بِقَيْدِ الْعُمُومِ، وَهُمَا أَمْرَانِ مُعَيَّنَانِ؛
 لكن موافق سخن اوست در اشارات، چه حکم کرده است کی قضیه مذکوره مهمله است

و صدق مهمله مستلزم صدق جزئیة است ، و این دو حکم مستلزم آن
 باشد کی طبیعت شیء از جمله آنها باشد کی در محصوره حکم برو
 کرده باشد ، و تلفیق میان شفا و اشارات ، می توان کرد از جهت
 آنکه اگر چه در شفا تصریح کرده است کی : الانسان نوع شخصیه است ،
 نه مهمله ، در ۱ اشارات تصریح نکرده است کی مهمله است
 نه شخصیه ؛ بل کی گفته است « و اعلم انه و ان كان في لغة العرب
 قد يدل بالالف واللام على العموم ، فانه قد تدل به على تعيين
 الطبيعة ، فهناك لا يكون موقع الالف واللام هو موقع كـ ، الا ترى
 انك تقول الانسان عام ، ونوع ، ولا تقول كل انسان عام ونوع »
 و استاد خاتم حکما رضی الله عنه تصریح بآن کرده است (و
 گفته) « و اما على تعيين الطبيعة فكما في قولنا الانسان عام وهى
 مهملة » و این وقتی لازم آید که مراد از تعیین طبیعت اشارت
 باشد بطبیعت ، اما اگر مراد از آن معین کردن طبیعت باشد بواسطه
 لحوق معنی عموم بآن لازم نیاید ، چه او موضوع شخصیه باشد برین
 تقدیر ، نه مهمله . و این از دقائق است .

و از آنج گفتم ظاهرست کی محصوره را بر دو معنی اطلاق می کنند ،
 کی میان ایشان عموم است بوجهی . و اول یکی از اقسام سه گانه
 است کی گفتیم . و دوم آنست کی مستعمل است . و محصوره کلی
 بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند درو بر هر واحدی از آنها کی
 موضوع برو صادق باشد . و بمعنی ثانی آنکه حکم کرده باشند درو
 بر هر واحدی از افراد موضوع . و محصوره جزوی بمعنی اول آن
 باشد کی حکم کرده باشند درو بر بعضی از آنها کی موضوع برو صادق باشد : و

۱ - و در - م . ۲ . موقع ذلك . م . ۳ . الانسان نوع و عام و قولنا الانسان
 هو الضحك (شرح الاشارات ص ۳۹ . ۴ - وهو - م . ۵ - بر بعضی از آنها هر - م

بمعنی ثانی آنک حکم کرده باشند درو بر بعضی از افراد موضوع . و کلی^۱ بمعنی اوّل اخص^۲ باشد از کلیّ بمعنی ثانی ، و جزوی^۳ بعکس .

(و) هر يك از محصوره^۴ کلیّ و جزویّ یا موجبیه باشند جنانك كل^۵ انسان حیوان ، و بعض الحیوان انسان . یا سالبه جنانك لاشیء ولا واحد من الناس بحجر ، و ليس بعض الحیوان بأنسان [و] اوّل را موجبیه کلیّ خوانند ، و دوّم را موجبیه جزوی^۶ ، و سیم را سالبه کلیّ ، و چهارم را سالبه جزوی^۷ .

و بعضی قضیه^۸ مذکوره را شخصیه گیرند . و تقسیم برین وجه کنند کی: موضوع اگر تعدّد او ممکن نباشد^۹ : یا بسبب آنک جزویّ باشد چون زید^{۱۰} کاتب او ليس ، یا بسبب اعتبار حکم چون الانسان نوع و الحیوان جنس **حمله مخصوصه** باشد ، و اگر تعدّد او ممکن باشد^{۱۱} ، اگر بیان کرده باشند کی حکم بر هر واحدی است از افراد او یا بر بعضی **حمله محصوره** باشد ، و اگر بیان نکرده باشند **حمله مهمله** باشد جنانك الانسان فی خسر اولیس . و او مساوی^{۱۲} جزویّه است و در قوت او ، چه هر گاه کی حکم بر کّل افراد یا بر بعضی صادق شود علی التقدیرین حکم بر بعضی یقینی باشد و حکم در محصوره متناول هر چیز باشد کی داخل باشد تحت الموضوع از اجناس . و انواع و اصناف . و اشخاص موجود - و مفروض^{۱۳} الوجود از آنهایی کی ممتنع نباشد^{۱۴} تصاف ایشان بموضوع .

و بدانك لفظی^{۱۵} کی دالّ باشد بر کلیّت و جزویّت حکم^{۱۶} از آن روی کی چنین باشد با^{۱۷} اعتبار عقل یکی را از ایشان اعنی کلیّت و جزویّت را سور خوانند ، و آن در ایجاب کلیّ: کّل ، است

۱ - اگر موضوع را تعدّد ممکن نباشد - م . ۲ - تساوی - اصل . ۳ - و حکم - ط .

۴ - مفروض - اصل - نسخه . ۵ - یا . اصل - م .

و جمیع ، و در سلب کلیّ لاشیء و لا واحد و در ایجاب جزوئی بعض ، و واحد ، و در سلب جرویّ ایس . کَلَّ . و لیس بعض . و بعض لیس ، و اوّل دلالت کند بر سلب حکم از کَلَّ افراد بمطابقه . و از بعضی افراد بال التزام ، و لیس بعض و بعض لیس بعکس این دلالت کنند . و ثانی را استعمال کنند بجهت سلب کلیّ ، و بجهت ایجاب استعمال نکنند ، و ثالث بعکس این است ، و گاه باشد کی این اسوار را یاد کنند و بآن دلالت کنند بر کمّیت اجزاء محمول - یا جزئیات آن - و اینک قضیه محصوره است باعتبار دلالت ایشان است بر کمّیت جزئیات موضوع ، پس ، حق ایشان آن باشد کی بر موضوع در آیند ، پس اگر بر موضوع جزوئی در آیند یا بر محمول بجهت دلالت بر کمّیت جزئیات قضیه را منصرفه خوانند و آن پنج قسم است .

اماسه [قسم] از آن کی احدا الطرفین شخص مسور باشد یا مقترن بمحمول سور ایجاب کلیّ یا سلب جزوئی جذانك بعض هذا الشخص انسان . یا الانسان بعض هذا الشخص ، و الانسان کل حیوان ، و الانسان لیس کل حیوان ، ایشان هر سه صادق باشند در جمیع موادّ اگر سالبه باشند ، و این بآن باشد کی هر دو طرف قضیه در مقارنت حرف سلب مختلف باشند ، یعنی مقارن ^۲ یکی باشد و از آن دیگری نه ، و کاذب باشند در جمیع ، اگر موجب باشند ، و این بآن باشد کی طرفین مختلف نباشند بمقارنت حرف سلب یعنی حرف سلب با هر دو باشد ، یا با هیچ يك نباشد و اما آن دو قسم باقی کی مقترن بمحمول ^۳ یکی از دو سور باقی باشد اعنی سور ایجاب جزوئی و سلب کلیّ صادق باشند در مادّه وجوب ، و کاذب در مادّه امتناع - اگر هر دو طرف

تقصیه در مقارنت حرف سلب و عدم مقارنت متفق باشند ، و بعکس این باشد اگر متفق نباشند . و حکم بصدق و کذب در ماده امکان محکم است و آنج گفته اند کی صادق باشند در ماده وجوب ، و آنج موافق او باشد از ماده امکان و کاذب باشند در ماده امتناع و آنج موافق او باشد از ماده امکان سخنی محصل نیست ، چه حاصل آنست کی صادق باشند در طرف صادق از امکان ، و کاذب باشند در طرف کاذب و چون شخصیات در علوم معتبر نباشند جنافاً در صناعات برهان روشن شود . و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفتد . و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوئی باشد ، پس قضایاء معتدبه مستعمل در علوم این چهار محصوره باشند و بحث از تحصیل مفهومات ایشان و تلخیص اجزاء آن کی آنرا تحقیق محصورات گویند^۱ واجب بود

تعلیم چهارم

در تحقیق محصورات

چون گوئیم کل ج ب ، بکل جیم کلیت جیم کی کلی منطقیست و جیم کلی کی کلی عقلی است ، و کل من حیث هو کل کی کل مجموعی است ، نمی خواهیم و الا حکم در کبری تعذیه نکند از اوسط بأخضر و هم جزیین آن نمی خواهیم کی حقیقت او حقیقت جیم بود بهمین سبب . و دیگر بجهت آنکه در علوم بحث می کنند از قضایائی صکی موضوعات ایشان در ذکر عین ۲ (موضوعات ایشان بحقیقت نیستند بل کی وصف موضوعات حقیقی ایشان اند وصفی ذاتی یا عرضی لازم ، یا غیر لازم ، خواه در حال حکم باشد و خواه نباشد ، چنانکه کل متحرک

کذا، جه لفظ متحرک باطلاق متناول این چهار قسم باشد چون حیوان، و فلک، و جسم، در حال ۱ حرکت، و جسمی کی متحرک بوده باشد در حال سکون، الا آنک مقیدکنند بقیدی و اگر قید این باشد کی مادام کی متحرک است، جسم در حال سکون ازو خارج افتد و شامل آن سه قسم دیگر بماند ۲. و نه آنک مرصوف بجسم باشد، بجهت آنک در علوم بحث می کنند از قضایائی کی موضوعات ایشان در ذکر عین موضوعات ایشان است بحقیقت جنانک کل انسان کذا، و کل جسم کذا. نه بجهت لزوم تسلسل، یا لزوم امکان تسلسل، جنانک بعضی گفته اند. جه لزوم تسلسل و امکانش ممنوع است، و اگر مسلم است استحالاتش ممنوع است، جه در او اعتباری است، بل کی بکل جیم آن می خواهم کی هر واحدی کی جیم ۳ بالفعل برو صادق باشد خواه نفس جیم باشد جنانک درمهمله بمذهب شیخ، و خواه حقیقت او حقیقت جیم بود، و خواه موصوف بجیم بود بحسب ذهن. یا خارج، وصفی دائم، یا غیر دائم، هر چگونه کی اتفاق افتد. و به با کی محمول است کلی طبیعی می خواهیم جنانک از یدش تقریر رفت. کی محمول حقیقی کی بحسب طبع محمول بود جنانک الا انسان حیوان. نه بحسب قول و لفظ جنانک هذازید بضرورت کلی طبیعی بود. بس معنی کل ج ب این باشد کی هر واحدی کی جیم بالفعل برو صادق است [مفهوم با برو صادقست] بیکی از وجوه جهات حمل کی بعد ازین بیان کنید انشاء الله.

و باید دانست کی فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی کی حاصل [و] بالفعل بود و میان آنج حصول آن معنی درو بقوت باشد مانند متحرکی^۴ کی بالفعل متحرک باشد و اگر همه در يك وقت باشد

و متحرک کی کی بالقوه متحرک باشد ، و حرکت از و صحیح بود ،
و اگر چه هرگز متحرک بالفعل نبوده باشد ، بعضی منطقیان گفته اند
مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت ، و ابو نصر فارابی کی او
را معلم ثانی خوانده همچنین گفته است . و این اصطلاح خلاف تعارف
و تداول اهل لغت و علوم است ، چه بر آن [تقدیر] لازم آید کی چون
گویند انسان ، نطفه و علقه کی^۱ صورت انسانیت در ایشان بقوت است درین
لفظ داخل باشند ، و چون گویند تخت جویی را کی از و تخت آید درین
اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارف است ، چه متعارف و تداول
آنست کی چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بوذ باشد و هست و
خواهد بوذ ، و اگر همه يك لحظه باشد در و داخل باشد - بشرط آنک
بالفعل تخت باشد . مگر در موضعی کی لفظی باشترک بر مفهومی اطلاق
کنند گاه از آن روی کی بالفعل بوذ ، و گاه از آن روی کی بالقوه ،
چنانک کاتب گویند کسی را کی کتابت می کند و کسی را کی
کتابت داند و نکند ، و درین موضع اگر گویند کل کاتب باید کی معلوم
بوذ کی بکدام معنی اطلاق می کنند بالفعل او بالقوه ، چه حکم بحسب
آن مختلف شود چنانک کل کاتب بالفعل متحرک الاصابع بخلاف کل
کاتب بالقوه .

و بیاید دانست کی ایجاب و سلب هر دو اقتضاء وجود موضوع

کند (در ذهن) چه حمل و وضع از امور ذهنی است و موضوع و
محمول از معقولات ثوانی ، و حکم در اصل جز بر چیزی ثابت مقرر
در ذهن صورت نمیدد خواه : آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب ، بس
موضوع و محمول قضایا باید کی در ذهن متصور و متمثل بوذ و هیچ

فرق نباشد میان موضوع سالبه و موضوع موجب با اعتبار نفس حکم
اعنی نفس ثبوت محمول موضوع را و نفس سلب او از و بی اعتبار
قیدی زاید، چه اگر اعتبار زایدی کنند، چنانکه آن ثبوت و سلب را
بخارج مقید کنند مثلاً، چه اگر بخارج مقید کنند و گویند کل ج ب
فی الخارج او لاشیء من ج ب فی الخارج موجب استدعاء وجوده موضوع
در خارج کند و سلب نکند، چه ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع
ثبوت آن چیز بود در خارج، چه تا او در خارج موجود نباشد محال
باشد که او را در خارج چیزی ثابت باشد لآن ثبوت لاشیء لاشیء
فرع ثبوت ته فی نفسه، و اما سلب چیزی در خارج از چیزی فرع ثبوت
آن چیز در خارج نیست

و از این جهت زید ۲ معدوم را ندان گفت کی زنده است، یا
بیناست، یا متصف است بصفتی، و توان گفت ۳ کی زنده نیست،
و بینا نیست، و غیرهما من الصفات.

و بدانکه موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب، نه بآن

معنی کی متأخران گفته اند - کی افراد موضوع سالبه بیش از افراد

موضوع موجب است بنابر آنکه معدوم در موضوع سالبه داخل است، و در
موضوع موجب نه، چه اگر عهوم باین معنی بودی میان افراد موضوع
سالبه و افراد موضوع موجب تباین و تغایر بودی و اگر چنین بودی
اتحاد در موضوع نبود و تناقض میان ایشان مرتفع شدی. بل
بآن معنی کی نفس موضوع (سالبه) نه افراد موضوع او بیشتر از نفس
موضوع موجب است نه از افراد او و بیانش آنست که هر معنی را کی
خواهند کی برو حکمی کنند یا او را وضع کنند (مطلقاً) بی تعییدی

بشوت یا انتفا یا اورا وضع کنند از آن روی کی ثابت است یا اورا
 وضع کنند از آن روی کی منتفی است . و این هر سه ^۱ موضوع
 سالبه می توانند بود، و موضوع موجب جز ثابت نتواند بود - بشوتی اعم
 از خارجی و ذهنی - تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد
 در خارج جنانك السماء بسیط ، و اگر ذهنی باشد ثابت باشد در ذهن
 جنانك فضل الموسط علی الموسط اصم^۲، چه نفی از معدوم از آن روی
 کی معدومست توان کرد، جنانك گویند زید کی نیست از آن
 روی کی نیست (بینا نیست و اثبات بر معدوم از آن روی
 کی معدومست نتوان کرد ، چه نتوان گفت کی زید از آن روی
 کی نیست) نابیناست یا بیناست یا غیر این صفات ، چه محمول و صیف
 موضوع است و از انتفاء موصوف انتفاء صفت ^۲ لازم ، بس آنج
 فباشد از آن روی کی نباشد محال است کی او را صفتی باشد، بس هیچ
 صفت برو حمل نتوان کرد . بل کی ^۳ در معنی سلب باشد، جنانك
 الخلاء معدوم، و شريك الاله ممتنع، چه معنی اول آنست کی الخلاء لیس
 بموجود، و معنی دوم آنک ^۴ شريك الاله لیس بممکن . بس چون
 موضوع سالبه یکی از این سه قسم می توانست بود و موضوع موجب
 جز یکی از آنها نه ، گفتند موضوع سالبه اعم^۵ است از موضوع موجب،
 و این عموم مقتضی رفع تناقض نیست ، چه موجب تغایر افراد موضوع
 موجب و سالبه نیست، بجهت آنک چون موضوع را بیکی از وجوه سه
 گانه وضع کنند و خواهند کی با زاء او مناقض او وضع کنند واجب باشد
 کی بهمان وجه گیرند کی او^۱ وضع کرده باشند، بعینه و اینست معنی
 وحدت موضوع کی از شر[و]ط تناقض است . و محال است کی
 مناقض را جنان وضع کنند کی شامل هر سه وجه یا دو وجه از آن سه^۵ باشد

۱- هر سه که اصل ط ۲- وصف - م ۳- مگر که ط ۴- آنست که م ۵- وجه - م

جه خالی از قید بامقید جمع نشود ، و هم جنین مقید بشبوت بامقید بآتفا
بس محال باشد کی موضوع سالبه از موضوع موجه اعم باشد بحسب افراد ،
بعد از آنک در عبارت متحد باشند ، والا متحد نبوده باشند ، پس سالبه
اعم از موجه باشد ، بجهت صدق سالبه در موضوع غیر ثابت از آن روی
کی غیر ثابت است ، و کذب موجه در جنین صورت :

و این است فرق حقیقی میان موجه و سالبه ، چنانکه شیخ در شفا اشارت ابآن کرده
است: بِقَوْلِهِ فَإِنَّ مَوْضُوعَ السَّالِبَةِ قَدْ يَكُونُ مَوْجُودًا وَقَدْ يَكُونُ مَعْدُومًا
وَيَصِيحُ السَّلْبُ عَنْهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَعْدُومٌ ، و ازین جهت توان گفت کی
معدوم از آن روی کی معدوم است متصور نیست و توان گفت کی از آن
روی کی معدوم است متصور است ، بل کی از آن روی کی او را نبونی در
ذهن است متصور است .

و محتمل است کی فرق میان ایشان باین کنند ، کی موضوع سالبه
شاید کی متصور نباشد الا باین قدر کی او چیزی است ، و موضوع موجه
نشاید کی جنین باشد بل لابد است کی او متصور باشد زیادت ازین
قدر کی او جزیست ، و ازین است کی نافی چون دانست کی امری از
امور محال است ، محتاج نشود در سلب او از هرج فرض کند بآنک
تصور او کند دزدان- یا در خارج- بامری زائد بر شیئیت ؛ بل کی سلب
کند از هرج شیئیت برو صادق باشد- فحسب ، و اگر چه بهیچ^۳ اعتبار
دیگر غیر شیئیت متصور نباشد و مثبت^۴ در اثبات مجهول باینقدر کفایت
تواند کرد کی موضوع متصور باشد بآنک او چیزیست .

و از این است کی توان^۵ گفت (کی) الحوادث التي لا اول لها
ليس لها عدد متناه و توان گفت کی لها عدد غیر متناه چنانکه شیخ

۱. اشارات - م . ۲ - السالبة البسطة (منطق الشفاء الجملة الاولى فن ۳ - مقاله ۲
فصل - ۱) ، ۲ - هیچ - م . ۴ - و شیئت - م . ۵ - توان - م .

تصریح باین مثال کرده است در رسالهٔ کی موسوم است ببحث در حجج جمعی کی ماضی را مبدأ زمانی اثبات می‌کنند^۱، چه حوادث لا الی النهاية^۲ ثبوتی در ذهن ندارند بسبب آنکه نامتناهی اند، و نه در خارج بسبب آنکه در وجود مجتمع نیستند، پس مجموع را در ذهن ثبوتی نیست الا من حیث انه شیء و نحوه،

و همچنین فرق میان [ایشان] بغير این توان کرد. چنانک صوری^۳

بیذا کنند کی سالبه در آن صادق باشد. و موجه کاذب، و لکن^۴ فرق اصلی آنست کی از شیخ نقل کردیم کی: فرق میان ایشان در موضوع [غیر] ثابت ظاهر شود چون او را از آن روی گیرند کی غیر ثابت است - نه از آن روی کی ثابت فرض کنند، والا متلازمان باشند چنانک هم شیخ اشارت بآن کرده است کی **وامافی الموضوع الذی لایؤخذ غیر ثابت فالسالبه والموجه متلازمان^۵ فیه.** و چون موضوع مصطلح باین اعتبار [مأخوذ نیست بل بآن اعتبار] مأخوذست کی او را ثبوتی در ذهن یا در خارج باشد، پس سالبه و موجه، مصطلح متلازمان باشند. و یکی از دیگری عامتر نباشد، و چون بنا بر این اصطلاح میان ایشان عموم و خصوص نیست، پس بعد از اصطلاح برین با یستی کی تعرض باین بحث کی سالبه اعم است از موجه و لوازم آن نکردندی، اما چون در نفس امر (نه) بحسب اصطلاح ایجاب بی ثبوت نمی توانست بود بخلاف سلب، حکما خواسته اند کی اعتبار این دو قضیه کنند بحسب نفس امر، نه بحسب اصطلاح، لاجرم بحث ازین لوازم کردند و اگر چه بحسب اصطلاح این بحث را هیچ فائده نیست.

۱ - در فصل ۵ فی حال المقدمة المشتركة فی قیاساتهم ۵ - ۲ - لالی اول - م - ط .

۳ - صورتی - م - ط ۴ - و یکن - م - ۵ - متلا زمان - م - ط ۵

و چون معنی موجب کلمی معلوم شد معنی محصورات^۱ سه گانه باقی معلوم شوند، چه موجب جزئی حکم می کند بر بعضی از آنج موجب کلمی بر آن حکم می کند، و سالبه رفع آن می کند - کی موجب اثبات آن کرده باشد

و بدانکه مذهب بعضی از قدما آنست: کی معنی کل ج ب آنست کی هر یکی از آحاد جیم کی موجود باشند در خارج در ماضی یا در حال، موصوف باشند به آنک ایشان ب اند در آن وقت. و این اقتضاء صدق طرفین اعنی عنوان و محمول کند بر موجودات خارجی ماضی، یا حاضر، و انحصار حکم بریشان، و این مطلقه ایشان باشد، و ضروریه ایشان آن باشد که مشتمل باشد بر ازمئه ثلثه. و ممکنه ایشان بحسب مستقبل باشد تا معنی کل ج ب آن باشد کی [هر] فردی از آحاد جیم در هر وقت از مستقبل کی فرض کنند صحیح باشد کی ب باشد، و صحیح باشد کی نباشد. بس اگر ممکن باشد کی وقتی بیداید کی هیچ حیوان غیر انسان نباشد کل حیوان انسان بیش از آن (وقت) بمذهب این قوم ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه

و شیخ در شفا این مذهب را بسخافت و اخلال وصف کرده است، و گفته: کی چون بگوئیم کل ب ۱ و مراد از آن هر وا حدی باشد از موصوفات ب ب در وقتی، بعضی از مایوصف ب ب [۱] باشد و کل ب اعم است از آن [چه او متناول موجودات خارجی و ذهنی است، خواه ممکن باشد در خارج و خواه ممتنع] ۲ بعد از آن خواست شیخ کی بیان کند کی مطلقه این نیست کی ایشان گفته اند کی در زمان ماضی باشد - یا حال - از آنجهت کی ما را قضایا است کی موضوعات ایشان اموری است کی

۱ - محمولات - اصل. ۲ - ما بین دو قلاب توضیحی است از مصنف که در اصل و در کتاب الشفاء نیست و از دو نسخه «م» «ط» گرفته شده است.

التفات بوجود ایشان نکنند، و مع هذا بر آن حمل میکنند محمولانی
 کی نه ضروری بود، و نه ممکن، بل کی محمول باشد بآن و چه کی در
 وقت ما بیابند^۱ لا محاله. چنانکه گویند هر دو دائره عرضی کی متحرک
 باشند دائماً بر خلاف بر يك محور، بسوی^۲ قطبین «(او)»، ایشان منطبق
 شوند و منفصل شوند و این قضیه ضروری نیست، چه اینک ایشان
 منطبق شوند یا منطبق اند، ایشانرا دائم نیست، و نه نیز از ممکناتی است
 کی شاید کی باشد. و شاید کی نباشد، بل کی واجب است کی در وقتی باشد.
 بعد از آن گفت، و مع هذا آن نمی خواهیم کی این در دوائر است کی^۳
 یافته اند، بل کی التفات بماهیت ایشان است نه بوجود ایشان
 اللَّهُمَّ الْآنَ يُوضَعُ (ج) مَعَ كَوْنِهِ مَوْجُودًا فِي الْخَارِجِ و بر آن تقدیر
 در ست باشد، و غیر این باشد کی، مادر آنیم، چه وجود برین تقدیر
 صفتی باشد مأخوذ با موضوع و جزوی از آن و مبحث «نه کل جیم
 مطلق است. بس این قضیه چون ضروری و ممکن نباشد، مطلقه باشد،
 بس مطلقه آن نباشد کی در زمان حال یا ماضی موجود باشد، چه مطلقه
 یافتیم کی چنین نیست^۴

و بدانکه حکما را در موضوع موجه، کلی جز این دو مذهب

نیست یکی این مذهب سخیف کی منسوب است بقومی از قدما و
 یکی مذهب حق کی جمهور حکماء بر آنند. و قدما را مذهبی دیگر
 نیست در کل ج ب چنانکه متأخران عن آخرهم نسبت بایشان کرده اند،
 و گفته کی مراد از کل ج ب آن است کی هر واحدی از جیمانی کی موجود
 باشند در خارج در ماضی، یا در حال - یا در استقبال، چه قید یا^۵ در

۱ - نیابند - اصل ۲۰ - پس ۳۰ - م - ۳ - که چنین - م - ط - ۴ - پایان رسیده کلام
 شفا با تغییر مختصری در آخر سخن شیخ ۵ - با - م.

استقبال باطل است جنابك صريح لفظ اشارات و مطارحات و اوسط جر جانی و تمامت كتب قدما بر آن دلالت می کنند و هم جنین لفظ ملخص نیز جنابك گفته است «اذا قلنا كل ج ب عینا (به) ان ما وجد في الخارج من آحاد الجیم او كل ما حضر في الحال من آحاد الجیم فهو ب في الخارج»^۱ و لكن قید فی ذلك الوقت انداخته است تا اشکالی کی برین مذهب سخیف ایراد کرده اند ساقط شود .

و اشکال آنست کی اگر معنی کل ج ب آن باشد کی هر چه جیم است در خارج در ماضی یا در حال او بآه است در آن وقت ، بس نفع علمی کی در قدیم الزمان مستفاد بوده باشد بزمان ما نرسد لاقصاصاً حکامهم علی ما وجد فی زمانهم فی ذلك الوقت ، بس ما استفادت نکنیم از سخن بقراط مثلاً کی در فصول گفته است کی «صاحب الاستسقاء اذا حدث به سعال فلیس یرجى ۲» معرفت حال این مستسقی ، لكن سقوط اشکال بزبادت قید-یا در استقبال ظاهرست ، چه چون حکم علی ما وجد و یوجد^۳ باشد احکام تعدی کنند^۴ بزمان ما ، و اما سقوط آن بحذف قید فی ذلك الوقت محل نظرست ،

و این شبهت متاخرانرا از سخن شیخ افتاد در شفا ، در فصل رابع از فن رابع از جمله ارلی آنجا کی گفته است کی « و قوم یجعلون المطلق ما كان موضوعاته حاصلة بالفعل فی زمان ما حتی یکون قولنا كل ایض معناه ان كل ایض موجود ۵ . فی زمان ما فیکون الکلیه

۱ - الثاني ان معنی بقولنا كل ج ب ان كل واحد ما وجد فی الخارج من آحاد الجیم او كل ما حضر من آحاد الجیم و علی هذا التقدير لو لم یوجد شیء من السمات فی الخارج لما صح ان یقال كل مسجع شكل و لو لم یوجد فی الخارج من الآشكال الآ المثلث یصح كل شكل مثلث (نسخه خطی که در قرن هفتم کتابت شده و محققاً تصنیف امام فخر و بطن قوی کتاب الملخص است) جمله ۲ - باب ۱ قسم ۱ در قضا یا حملیه ۲۰ - اذا حدث بصاحب الاستسقاء سعال كان دلیلاً ردیا (شرح کتاب الفصول چاپ میرزا عبدالله قانی طهران ۱۳۰۱ ورق ب ۱۰۵ - ۳ - ان یوجد - ۴ - او یوجد - ط . ۴ - نکند - ۵ - موجود بالفعل (منطق الشفاء)

الموجبة المطلقة على هذا الرأي^۱ ان كل واحد من الموجودين
 في وقت ما فانهم (هوصوفون بانهم) ب في ذلك الوقت «
 چه چون زمانها و وقت ما ، مطلق گفت و مقید نکرد بآنک در ماضی یا در
 حال بنداشتند کی عام است و غافل شدند از آنج در عقب این مذهب
 گفته است کی و قد تبع^۲ من هذا المذهب مذهب اخر في امر الجهات
 تا بآنجا کی گفت کل حیوان انسان بمذهب این قوم بیش از آن وقت کی هیچ
 حیوان غیر انسان نباشد ممکنه باشد ، و در آن وقت مطلقه بس چون
 ممکنه ایشان بحسب استقبال باشد محال باشد کی مطلقه ایشان هم بحسب
 استقبال بود - بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی بتفسیر متأخران
 مذهب هیچ کس از حکمای نیست و نسبت بایشان افتراء محض است .
 و بدانک این مذهب اگر چه سخیف است اما شیخ در اشارات

گفته است [که] « وَ نَحْنُ لَا نُبَالِي أَنْ نُرَاعِيَ هَذَا الْأَعْتِبَارَ^۳ » یعنی
 باک نداریم کی لوازم این اعتبار را بیان کنیم چون صادق فرض کنند
 بعد از آن گفت (وَ إِنْ كَانَ الْأَوَّلُ هُوَ الْمُنَاسِبُ) یعنی و اگر چه اول
 مناسب است - بجهت استعمال در علوم ، و محاورات ، و اوست کی واجب
 است کی اعتبارش کنند بحسب طبایع امور ، و متأخران لابالی [را] اعتبار
 کردند ، نه مناسب را ، و روزگار خود و طلبه علم را بمذهبی کی مخترع
 ایشان است نه از ان حکماء جنانک بیان کردیم و بیان لوازم آن ضایع
 کردند . و اگر لوازم آن مذهب بیان کردند هم مناسب نبود کی فکیف کی
 لوازم مذهبی بیان کنند کی لَمْ يَقُلْ بِهِ أَحَدٌ

و متأخران چون از تفسیر خارجی خارجی ، چه خارج است از اصطلاح
 حکماء فارغ می شوند شروع در اعتباری دیگر می کنند کل جبراً و اثر احقیقیه

۱ - مصنف در اینجا آنچه مربوط بمقصود نبوده حذف نموده است ۲۰ - کذا .

در نسخه « م » نیج - ط - اصل بی نقطه است و الظاهر « نیج » کا فی الشفاء .

۳ - شرح الاشارات چاپ تهران ص ۵۲ .

نام می نهند ، و اگر چه هیچ حقیقتی ندارد؛ و چنان اظهار می کنند کی آن نیز مذهب حکماء است چه می گویند که کل ج ب گاه باشد کی اورا استعمال کنند بحسب خارج و گاه باشد کی استعمال کنند بحسب حقیقت ، و حکماء استعمال هیچ ازین دو نکرده اند ، اما از آن خارجی بیان کرده شد و اما از آن حقیقی و جنین گویند کی مراد از کل ج ب آن است کی کل مالو و جد کان ج ، فهو بحیث لو و جد کان ب ، یعنی هر چه بر تقدیر وجود ج باشد ، بر تقدیر وجود ب باشد ، بل کی هر ج اورا حیثیت اول باشد ، اورا حیثیت دوم باشد . و معنی ۲ (آن) اینست کی هر ج او ملزوم ج است - او ملزوم ب است ، و او متناول ممکنات معدوم و ممتنعات باشد ، چه خلا اگر چه ممتنع است ، لیکن بحیثیتی است کی اگر موجود شود بعد باشد ، بس کُلُّ خَلَا بَعْدُ باعتبار حقیقی صادق باشد ، و باعتبار خارجی نه ، و این تفسیر خطا است

نه از آن جهت کی بعضی هم از متأخران گفته اند - کی مراد از موضوع ، یا : کل ما لو وجد - و کان ج باشد - بواو عطف - بی اشتراط آنک آن چیز ملزوم جیمیّت باشد ، یا بی و او عطف - تا معنی این باشد کی هر ج ملزوم ج است جنین - و جنین است ، چنانک محمول علی التقديرین ملزوم ب است ، چنانک گفتند (کی) فهو لو وجد کان ب ، بس اگر مراد اول باشد موجه کلی - کی : کل ما لو وجد - و کان مع وجوده [ج فهو بحیث لو وجد کان ب بموجه جزوی که بعض ما لو وجد و کان مع وجوده] ب فهو ملزوم لج منعکس [نشود] و هیچ خلفی و افتراضی بر آن دلالت نکند ، چه شاید - کی چیزی کی ملزوم ج است نیابند . و اگر مراد دوم باشد میان مطلقه و دائمه فرق نماید چه معنی مطلقه این باشد کی هر ج وجود خارجی او ملزوم ج است وجود خارجی او ملزوم ب است ، بس اگر لزوم در وقتی ثابت باشد دائماً ثابت شود و مطلقه دائمه باشد و اگر لزوم در هیچ وقت نباشد بس مسئله ما نباشد . چه این مسلم اینست کی اگر لزوم در وقتی باشد باید کی دائماً

باشد جنانك در ملازمات جزوی

ونه از آن جهت کی بعضی دیگر گفته اند کی این قضیه شرطیه است،
نه حملیه از آن جهت کی چون ادواتی کی موجب ربط است چون
لو و کان می اندازند - دو قضیه می ماند . یکی **وجد ج** ، و یکی **وجد ب** ،
جه بعد از حذف ادواتی کی موجب ربط است دو قضیه نمی ماند ،
جه ادواتی کی موجب ربط این دو قضیه اند لفظ **هو** است نه **لو** ، و **کان** ،
جه آن ادوات ربط اجزاء این دو قصه اند ، نه از ان این دو قضیه [و]
بعد از حذف **هو** ^۱ دو قضیه نمی ماند ، بل کی دو قول می ماند در حکم دو
مفرد ، پس حملیه باشد .

بل اراجهت کی ملزوم ج لازم هست کی ج برو صادق باشد ، و
مراد ارکل ج بحسب اصطلاح و عرف و استعمال در علوم و محاورات
کل ما صدق علیه الجیم است ، نه **كُلُّ مَالٍ وَوَجَدَ لَوْ جَدَّ ج** ، - جه علل
تا مه ج برو صادق است کی او وجدت او جد ج ، و مع هذا ج برو صادق نباشد
و دیگر بجهت آنك محصلان از محققان بر **ابو نصر فارابی** انکار
کرده اند در آنك جائز داشته است - کی ما ممکن ان یکون ج در کل ج
داخل باشد ، پس چگونه جائز دارند کی ما بمنع ان نکون ج در کل
ج داخل بود .

و بدانك این کی فارابی گفته است کی ممکن ان یکون ج اگر

آن می خواهد کی ما ممکن ان بصیر ج این انکار بجای خوش باشد ،
جه لازم آید دخول نطفه ، و علقه ، در انسان ، و اگر آن می خواهد کی
ما یقال علیه ج بالامکان بخلاف مذهب مشهور کی مراد آنست کی ما
یقال علیه ج بالفعل و ظاهر آنست کی مراد اینست ، نه آن ، جنانك در

بعضی سخنان (او) تصریح باین معنی هست ، انکار نه بجای خویش [باشد] ، و دیگر از متاخران کی گفته است کی مایمتنع ان بكون ج در کل ج داخل باشد ، عاۃ ما فی الباب گفته اند کی در کل ج ممتنعات داخل باشد یعنی افراد ممتنعه ج کی یمتنع وجودها فی الخارج ، و یمكن ان بكون ج ، افراد ممتنعه ج کی یمتنع ان بكون ج فانه لایقوله عاقل ، و دیگر بجهت آنک برین تقدیر هیچ قضیه کلمی صادق نشود نه موجب و نه سالبه ، چه قبض ایشان صادق باشد - از شکل ثالث و اوسط در سالبه ، چون لاشی من ج ب مثلاً مجموع موضوع باشد . و محمول مقید ، بجهت نقیض ، جنانک کوئیم کی کل ماهوج و ب دائماً فهو ج [و کل ماهوج] و ب ، دائماً فهو ب دائماً ، و نتیجه کی بعض ج ب دائماً است ، مناقض لاشی من ج ب بالاطلاق است . و در موجب چون کل ج ب مجموع آنج موضوع بروصادق باشد و محمول از و مسلوب . مقید . بجهت نقیض ، جنانک گوئیم کی ؛ کل ماهوج و لیس ب دائماً فهو ج ، و کل ماهوج - و لیس ب دائماً فهو لیس ب دائماً ، و نتیجه : کی بعض ج لیس ب دائماً است ، مناقض کل ج ب بالاطلاق است

و اما بجهت آنک ابن قضیه کی **مَا لَهُ الْحَيَّةُ الْأُولَىٰ فَلَهُ الْحَيَّةُ الثَّانِيَةُ** یا خارجی باشد ، با حقیقی : اگر خارجی باشد باید کی در خارج موضوعی موجود باشد موصوف بحیثینین ، بس اصل دو ^۲ قوت خارجیّه باشد و میان ایشان لزوم نه . و اگر حقیقی باشد [معنی] آب بود کی **كُلُّ أَوَّلٍ جَدَّكَ كَانَ بِالْحَيَّةِ الْأُولَىٰ؛ فَهُوَ بِحَيْثُ تَوَوَّجَدَ كَانَ بِالْحَيَّةِ الثَّانِيَةِ** باز تردید کنیم درین قضیه کی خارجی است ، یا حقیقی ، و اوّل نمی شاید ، بس دوّم باشد - و متسلسل شود و هیچ حکمی ناجز نیابند - اصلاً

جنانك بعضی گفته‌اند تمام نیست ، چه :

این سلسله باعتبار معتبر تعلق دارد ، و بعدم اعتبار منقطع شود ، و محال نباشد ، جنانك در تفسیر معنی وضع - و حمل کی بهمین نوع تسلسل لازم است و جایز ، نه محال .

و دیگر بجهت آنك : ما برایشا حکم بامتناع ، و امکان ، و وجود

می کنیم ، و باین اصطلاح ممکن نباشد - یا مفید نبوذ ، بجهت استحالت صدق مثل ابن قضیه کی **كُلُّ مَالَوْوٍ جَدَّكَانَ اجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ** ، **فَوَلَوْوُ جَدَّكَانَ مُمْتَنِعُ الْوُجُودِ** ، و عدم فائده مثل ابن قضیه . کی **كُلُّ جِسْمٍ مُمَكِّنُ**

الْوُجُودِ اَوْ مَوْجُودٌ ، چه معنی آن باشد کی **كُلُّ مَالَوْوٍ جَدَّكَانَ جِسْمًا فَهُوَ بَحِیْثٌ لَوْ وَحِدٌ لَمْ یَمْتَنِعْ وَ جُودُهُ اَوْ یَكُونُ مَوْجُودًا** ، چه کذب و عدم فائده این دو مثال ظاهرست ، بخلاف مذهب حق کی . **مَا فَرَضَهُ الْعَقْلُ اَنَّهُ اجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ فَهُوَ بِحَكْمِیَّةٍ بِامْتِنَاعٍ وَ جُودِهِ فِی الْخَارِجِ ، اَوْ اَنَّهُ جِسْمٌ فَهُوَ مُمَكِّنٌ فِی الْخَارِجِ اَوْ مَوْجُودٌ فِیهِ** ، کی هم صادق است

و هم مفید ، و متاخران را این خطا از سوء فهم مراد شیخ از سخن او در تفسیر موجبه کلبی اقتاده است ، کی در اوائل فصل اول - از مقاله دوم - از فن سیم - از جمله اولی - از منطق شفا گفته است : « ان حقیقه الايجاب هو الحكم بوجود المحمول للموضوع ومستحيل ان يحكم علی غیر الموجود بأن شیئاً موجوداً له ، فكل موضوع للايجاب فهو موجود اما فی الاعیان او فی الازدهان ^۲ فانه اذا قال قائل ان كل ذی عشرین قاعدة کذا ، فانه یعنی ^۳ ان كل ذی عشرین قاعدة توجد کيف كانت فهي کذا و ليس معنى ذلك ان ^۴ ذاعشرین قاعدة المعدوم يوجد لها فی حال عدمها انها کذا فانه اذا كانت معدومة فصفاتها معدومة - اذ ليس يجوز ان ^۵

۱ - ظارست . اصل . ۲ - واما فی الازدهان . م . واما فی الدهن . شفا . ۳ - یعنی

ب- شفا . ۵ - قولك ای . اصل . ۶ - ليس بجوان . اصل .

تكون موجودة؛ وأذا كانت معدومة فكيف يحكم بأنها توجد، إلا عند قوم
يهوسون أنفسهم، فيجوزون ان يكون للمعدوم صفة حاصلة ولا تكون
موجودة، ويكون الحاصل عندهم غير الموجود، وكلامنا في المفهوم من
الحاصل، ولا يريد بالمفهوم من الموجود غيره، ولهم ان يريدوا بالموجود
ما شأوا، (كذا) بل الذهن يحكم على الأشياء بالاجاب على أنها في نفسها
وجودها يوجد لها المحمول [أو أنها تعقل في الذهن موجوداً لها المحمول]
لا من حيث هي في الذهن فقط، بل على أنها اذا وجدت وجد لها
هذا المحمول، فأن كان لا وجود للشيء وقت الحكم إلا في الذهن فحينئذ
من المحال ان تقول ان ب مثلاً موجود له أنه ١ ليس في الذهن، بل
في نفس الامر، وليس هو في نفس الأ [مر] موجوداً فكيف يوجد له
شيء و مفهوم الاجاب والاثبات ثبوت حكمه لشيء ٢ وهذا هو وجوده له،
كما ان مفهوم السلب هو لا ثبوت حكمه لشيء ٢ وهذا هو عدمه (له)
لما لا، فتبين من هذا: أنه لا يوجب البتة إلا على موضوع حاله ما ذكرناه،
فاما الاشياء التي لا وجود لها بوجه، فأن الاثبات الذي ربما استعمل
فيها حيث يرى ان الذهن يحكم عليها أنها كذا معناه أنها لو كانت موجودة
وجودها في الذهن لكان كذا، وهذا [كما] يقال ان الخلاء ابعاد

و جائى دیگر شیخ و غر او باین عبارت گفته اندکی :

«اذا قلنا كل ج ب لا يعنى به ما هو ج في الخارج فقط، بل ما او وجد
اصدق عليه انه ج». و مراد ایشان از ایراد شرط درین مقام نه ملازمه
است میان آن امور، و انصاف ایشان بجیمیت^١، بل کی مراد آنست کی در
تکل ج ب داخل شود هرج او جیم است بالفعل عند العقل، یا بفرض^٧ ذهنی

١ - وحدا . اصل . ٢ - الشيء . اصل . ٣ - قین . شفا . ٤ - فأن الاشياء التي

لا وجود لها بوجه فاما الاثبات . م . ٥ - استعملت فيها حين . شفا . ٦ - بعقبت .

اصل . ٧ - تا بفرض . م .

از آنهایی کی ممتنع نباشد لذا ته کی ج برو صادق باشد ، و اگر چه ج ماهیتی محال باشد ، و تعبیر از فرض ذهنی بصیغت شرط از آنجهت کرده اند - کی سابق بفهم از معانی حروف شرط آنست کی مقدم مفروض الوجود باشد .

بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی و حقیقی هیچ اصلی ندارد ؛ بل کی از خرافات متأخران است کی عمر خود و استعداد محصلان در آن صایع کردند ، و تا کتب منطقی از خارجی و حقیقی و دیگر خرافات ایشان باک نکنند عام منطقی مقرر نشود . و چگونه مقرر شود علمی کی منی آن بر فهم تصور و تصدیق و مفهوم قضیه و فرق مبدا سلب و ایجاب و غیر آن باشد ، و معلوم شد کی هیچ یک را درست تصور نکرده اند ، چنانک بیان بعضی کرده شد و بیان باقی بجای خود بیابد .

س درین ^۱ مسئله مذهب حق مذهب جمهورست کی متعارف و مشهورست ، و در علوم و محاورات مستعمل - و مذکور کی چون گوئیم : کل ج ب باین آن خواهیم کی هر واحدی [واحدی] از آنها کی ج بریشان مقول باشد : خواه ج ذات او باشد ، یا صفی غیر ذات کی موضوع باشد با ذات او ، و خواه آن صفت دائم باشد ، و خواه غیر دائم ، و خواه در وقت معین باشد ، و خواه در وقت غیر معین ^۲ و خواه موجود باشد در خارج - یا در عقل ^۳ ، یا در فرض ذهنی ، از آنهایی کی لا یمتنع اب نکون ج بی آنک التفات کنند بهیچ یک ازین اقسام ، بل تعقل ^۴ کنند از آن روی کی ج بالفعل است بر اعم انحاء وجود کی شامل این وجودات باشد ، نه بآن وجه کی اورا مِنْ حَيْثُ هُوَ جُودٌ فرا گیرند ، و نه نیز مِنْ حَيْثُ اِنَّهُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ .

۱- پس ازین . م . ۲- غیر معین باشد . م . ۳- باشد یا در خارج عقل . م . ۴- بلکه

أَوْ يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ جَ فَقَطَّ آن آحاد^۱ ب بریشان مقول باشد، و وجود بائب^۲ ایشانرا مانند وجود جیمیت باشد. اگر قضیه مطلقه عامه باشد، بس بحسب این بیان ما یمتنع ان یكون ج و ما هو بالقوة من حیث هو بالقوه داخل کل ج نباشد. و چون موضوع ممتنع باشد لذاته جوب خلا^۳ ما جوهر فرد تعقل کنند ازشان کی بر رأی قائل به آن ممتنع نیست، و چون بوجود خارجی متصف شود خلا^۴ جوهر فرد باشد بفعل، بس حکم کنند بر آن ار آن روی کی جناست باج حکم خواهند کرد: این جنین گفته اند] بعضی از محققان، و آج از شیخ نقل کرد^۵ م کی و اما الاشياء التي لا وجود لها بوجه الی آخره هم دلالتی دارد برین معنی، لیکن ظاهر آست کی حکم بر ممتنعات بحسب فرض ذهن است. بی آنک العتائی باشد بوجود خارجی، چه ما حکم بر اجتماع نقض می کنیم بامتناع مثلاً، و اگر چه ما تصور هیچ قائلی نمی کنیم کی مان قائل بوده باشد. جنات گفتند در خلا. و جوهر فرد.

وبدانك حکم عقل بامتناع اجتماع نقض^۲ نه بر آن وجه است کی نقیض را در ذهن مجتمع تصور می کنند. آنگاه حکم می کند کی این مجتمع در خارج ممتنع است (۱). چه اجتماع ایشان در ذهن هم ممتنع است (۲) بل بر آن وجه است کی عقل اجتماع مختلفات تصور کرده است. جنات اجتماع سواد و حرکت در جسم اسود متحرك^۳ بس حکم می کند بامتناع جنین اجتماع بنی القیضین و هو دقیق نفیس^۴.

و دیگر بدانك متأخران بنا بر اصطلاح بی فائده خویش. گفته اند کی خارجی اخص است از حقیقی، چه اول حکم است بر موجودات در احد از منته ثلثه: و دوم حکم (است) بر موجودات. و معدومات ممکنه^۵.

۱- آحاد - اصل. ۲- مابیت - اصل. ۳- نقیضین. م. ط. ۴- و متحرك. م.

۵- ممکنه نه. م.

در ازمئه ثلثه ، و بر ممتنعات^۱ و بعضی از متأخران ممتنعات را از قضیه حقیقی بیرون می کنند ، و حکم در حقیقی بر آب مقصور می کنند کی ما یمكن وجوده ، و آنج موضوع آب ممتنع است آرا قضیه ذهنی نام می کنند ، و تفسیرش بآن می کنند - کی آنج در ذهن ج است در ذهن ب است ، و این نیز در غایت فساد است ، چه بسیار محالات هست کی در ذهن باشد ، و چون وجود لذهن مخصوص شود و ملاحظه وجود خارجی نکنند موجب خطا باشد و استعمال آن ناممکن ، چه ممکن است کی حکم بر انسان کنند بآنک او می برود ، چه بسیار باشد کی در ذهن جنان نخیل کنند پس جوف گویند : کل انسان (انسان) طایر در آن داخل شود و محالات و شناعات عائد گردد ، و از تفسیر موجب کلمی کی متقدمان گفته اند استغنا حاصل است از افعال این تمحلات بی طائل مخل ، و تکلفات بی حاصل ممل .

تعلیلیم بنجیم

در عدول و تحصیل

موضوع قضیه با محمول او اگر مدلول علیه باشد بلفظی^۲ مرکب از حرف سلب - و غیر^۳ آن ، قضیه را معدوله خوانند ، و اگر چنین نباشد آب قضیه را محصله الطرفین گویند ، و معدوله سه قسم بود معدوله الموضوع ، چنانک : نامتناهی معقول است ، و معدوله المحمول ، چنانک : حوادث نامتناهی است ، و معدوله الطرفین ، چنانک : نامتناهی نامتوهم است ، و هریک ازین چهار قضیه موجب باشد یا سالبه ، و موجب محصله الطرفین را محصله می خوانند و سالبه را بسیطه .

و بدانک اگر در کل مالیس ج فهو ب اعتبار صدق با کنند بر

کلّ ماصدق علیه الله لیس ج هَعْدُ وُلّ الْمَوْضُوعُ باشد و اگر اعتبار صدق با کنند بر کلّ ماصدق علیه انّ الجیم مسلوب عنه ، سالب الیه و ضوع هَحْصَلُ الطَّرَفِینِ باشد ، پس موضوعی کی حرف سلب مقارن او بود : یا معدول بود - یا محصل ، و محصل نا موجب بود ، یا سالب . - و بجهت آنک در محمول اعتبار دات - و وصف نمی کنند جنابک ، در موضوع ، بل کی اعتبار وصف تنها می کنند محصل الیه محمول بموجب و سالب منقسم نشد .

و دیگر بدانک حرف سلب در قضیه یا متأخر باشد از موضوع ،^۱ یا عر متأخر یا بعضی متأخر باشد و بعضی غیر متأخر .

اما در اوّل می گوئیم : قضیه نا ثلاثی باشد نا ثلاثی ، اگر ثلاثی

باشد یعنی نا رابطه باشد حرف سلب یا متعدد باشد یا عر متعدد ، اگر متعدد نباشد قضیه سالبه هَحْصَلَه باشد - اگر حرف سلب بر رابطه مقدم باشد ، و وجبه معدوله اگر از رابطه مؤخر باشد . و اگر حرف سلب متعدد باشد . یا همه متأخر باشند از رابطه ، یا جنین باشد ، اگر اوّل باشد قضیه موجب معدوله باشد ، و اگر دوّم باشد قضیه سالبه محصله باشد اگر همه بر رابطه مقدم باشند و سالبه معدوله اگر جنین باشد بل (کی) بعضی متقدم باشند بر رابطه ، و بعضی متأخر از [آن و همه متأخر از] موضوع ، خواه متقدم زوج باشد و خواه فرد .

و آج بعضی گفته اند کی اگر متقدم زوج باشد قضیه موجب باشد - چه سلب سلب ایجاب باشد سخنی مجاری است ، چه سلب سلب سلب باشد ، و اگر چه مستلزم ایجاب باشد .

و دیگر حملیه موجب است کی درو حکم کرده باشند بصدق محمول بر موضوع ، و سلب سلب حکم بصدق چیزی بر چیزی نیست ، و ازین است

کی حکما گویند کی اطلاق حملی بر سالبه مجاز است ، چه در ورفع حمل است نه حمل ، و این مجاز از باب اطلاق اسم احد اَصْدِینَ علی الآخر است ، و اگر دوم باشد یعنی «(اگر)» سلب متاخر نباشد قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد اگر بر سلب مقدم باشد اسم موصول . یا الف و لام . یا سور ایجاب ، - جناتك الذی لیس بحیوان ، و [(اللا حیوان ، و کلّ مالیس بحیوان ،)] خواه حرف سلب متعدّد باشد ، و خواه نباشد ، و اگر هیچ از اینها بر سلب^۱ مقدم نباشد قضیه **سالبه معد واة الموضوع** باشد . اگر^۲ سلب متعدّد باشد ، و **محصله الموضوع** اگر سلب متعدّد نباشد . الا آنک [(سلبی کی بر)] سلبی مقدم نشده باشد لفظ : غیر باشد ، چه قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد

و حکم قسم سیم کی بعضی از حروف سلب بر موضوع مقدم باشد و بعضی مؤخر . بعد از تصور حکم قسم اول و دوم پوشیده نماند . و عادت جنان رفته است کی بحث از مناسباتی کنند . کی میان قضایاء معدولة

المحمول و محصله المحمول موجبه - و سالبه باشد^۳ میگوئیم :

هر دو محصوره کی متوافق باشند در موضوع . و محمول و متخالف در کیف . متناقض باشند : اگر در کم و جهت مختلف باشند ، جناتك بعد از بن روشن شود ان شاء الله تعالی .

و اگر متوافق باشند در موضوع و کیف . و متخالف در عدول و تحصیل یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد : اگر موجبتین باشند صدق ایشان ممتنع باشد . بشرط اختلاف مذکور . و اگر سالتین باشند کذب ایشان ممتنع باشد هم بشرط مذکور .

و اگر متوافق باشند در موضوع، و متخالف در کیف، و عدول و تحصیل . . یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد موجب اخص^۱ باشد از سالبه، چنانکه تقریر آن از پیش رفت . - اگر^۱ هر دو متّبق باشند در کم، یا موجب کلمی^۲ باشد، - چه اگر موجب جزوی باشد و سالبه کلمی از صدق موجب جزوی صدق سالبه کلمی لازم نیاید، چه صادق است کی: بعض الحیوان هولیس باسان، و کاذب است کی: لاشی من الحیوان باسان، و حکم شخصیات در بین احکام حکم محصور^۳ (ات) است و شروط همان شروط الا^۴ شرط قسم آخر - کی اتفاق در کم است، یا کلیت موجب کی در شخصیات^۵ شرط نیست .

و بدانکه حمل شی^۶ بر مجموع من حیث هو مجموع، مستلزم حمل شی^۶ بر چیزی از اجزاء مجموع نیست . - و حمل شی^۶ بر مجموع

مِنْ حَيْثُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ مستلزم حمل شی^۶ نیست^۳ بر مجموع مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْمُوعٌ و حمل مجموع باعتبار اوّل بر شی^۶ مستلزم حمل چیزی از اجزاء او بر آن شی^۶ نباشد و باعتبار ثانی مستلزم حمل مجموع بر شی^۶ نباشد - من حیث هو مجموع و ازین کی گفتیم معلوم شود حکم سلبُ الشَّيْءِ عَنِ الْمَجْمُوعِ ؛ بِالْإِعْتِبَارِینِ ، و حکم عکس این^۷ هم باعتبارین .

و باید کی بدانی کی موضع^۸ طبیعی^۹ سُورُ آن است کی مجاور موضوع باشد، و مقدم برو، چه او مبین کیت موضوع است، و ازین رابطه آن است کی مجاور محمول باشد و مقدم برو، چه^{۱۰} (او برای ربط محمول است

۱- و اگر کم. ۲- که کلیات کم. ۳- هست ط. ۴- علمی الجوع لام. ۵- آن ط. ۶- موضوع م. ۷- .

بموضوع وازان جهت آن است - کی مجاور رابطه باشد، جه) « اودلالت بروثاقت ربط وضعف او می کند، ولکن این هرسه را، بل^۱ موضوع و محمول را از مواضع طبیعی ازاله کنند، و قضیه کی درو تصریح بر رابطه کرده باشند رباعی باشد: اگر موجّه^۲ باشد، وجون کیفیت » [نسبت] از قوت و ضعف لازم قضیه بود بخلاف کلیت و جزویت کی لازم قضیه نیستند، لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند، و قضیه را از جهت جهت رباعی^۳ گفتند. - و سور را اعتبار نکردند، وازین جهت قضیه را باعتبار او خماسی^۴ نگفتند اکنون در جهت سخن گوئیم.

تعلیم ششم

در جهات

جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب، اعنی امتناع، یا از سلب ضرورت بحسب ذات - از طرف مخالف قضیه، و او اعنی ضرورت بحسب ذات عبارتی باشد از استحالت خلو^۵ موضوع از محمول با^۶ ائصاف موضوع بمحمول مادام^۷ کی موجود باشد، اعنی: امکان عام، یا لزوم - یا عناد - یا اتفاق یا اعتبار عقل - یکی را ازین پنج، اعنی: امتناع، و امکان عام، و لزوم، و عناد، و اتفاق، جه آن اعتبار را نیز جهت خوانند، و جهت را نوع می خوانند.

و قضیه کی او را جهت باشد - یعنی با^۸ لفظ مذکور باشد، یا باعتبار مذکور موجّه و منوعه خوانند، و ما^۹ده قضیه عبارتی باشد از کیفیت^{۱۰}

۱- يك .. اصل ۲۰ وجه - اصل ۳ - اول . ط ۴۰ - یا .. ط .. و گاه ضروری و دایم
بر تساوی استعمال کنند (اساس الاقتباس فن دوم فصل دوم) بنا بر این نسخه
ط، نیز در ت است . ۵ - مادامی .. م . ۶ - یا .. م - ط ۷ - کیف - ط .

نسبت محمول یا تالی^۱ با موضوع، یا مقدم - بایجاب در نفس امر از لزوم صدق «و آنرا ماده ایجاب خوانند یا کذب» و آنرا ماده امتناع خوانند - یا عدم لزوم هیچ یکی از صدق و کذب [(و)] آنرا ماده امکان خوانند، خواه موجب باشد، و خواه سالبه - و چون این معلوم شد بدانکه

حمله^۲ : یادرو اعتبار کنند کی نسبت ممتنع است، یا ممکن عام، یا اعتبار نکنند - و اول را **موجّه** خوانند، و دوم را **مطلقه** و غیر **موجّه**.

و ممکنه عامه آنست کی درو حکم کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات، از طرف مخالف حکم. و او ممکنه خاصه باشد، اگر درو اعتبار نیز کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات از طرف موافق حکم و **مطلقه عامه** باشد اگر درو اعتبار نسبت بالفعل کنند، و **مطلقه عامه ضروریّه** **مطلقه** باشد اگر حکم کرده باشند درو باستحالات خلو موضوع از محمول، یا انصاف موضوع بمحمول. دایما بی شرط چیزی و **ضروریّه ذاتیه** باشد اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **مشروطه^۳ عامه** باشد اگر حکم بشرط انصاف موضوع باشد بوصف عنوانی، و **مشروطه** باشد اگر بشرط انصاف بوصفی دیگر باشد - غیر وصف عنوانی، و **وقتیّه** **مطلقه** باشد اگر بشرط وقتی معین باشد، و **منتشرة^۴ مطلقه** باشد - اگر حکم بشرط وقت ما باشد: خواه معین باشد، و خواه نه: و **دائمه** **مطلقه** باشد اگر درو حکم کرده باشند بدوام - بی شرط چیزی و **دائمه** - اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **عرفیه عامه** اگر بشرط

۱ - تالی که م ۲ - حمله را ط. ۳ - مشروط - م .. ط

۴ - منفی - اصل.

اتصاف موضوع باشد بوصف عنوانی^۱، و عرّفیه باشد اگر شرط اتصافِ بوصفی غیر وصف عنوانی^۲ باشد و بشرط درین موضع ملزوم می خواهیم نه لازم، و **مطلقه** و **وقتیّه** باشد اگر نسبت^۳ فعلی بحسب وقت معین باشد، و مشروطه^۴ عامه و عرفیه^۵ **مشرطه خاصه** و عرفیه خاصه باشند^۶ اگر ایشانرا بلادوام تقیید کنند. و وقتیّه مطلقه، و منتشره مطلقه، و **وقتیّه** و **منتشره** باشند^۷ اگر بلا دوام مقید گردانند، و همچنین: مشروطه و عرفیه، **مشروطه لادایمه** و **عرفیه لادایمه** باشند. اگر ایشانرا بلادوام تقیید کنند، و مطلقه عامه را چون تقیید کنند بلا ضرورت بحسب ذات - آنرا **وجودی لازوری** خوانند. و اگر تقییدش بلادوام کنند او را **وجودی لادائم** خوانند.

و بدانکه هر قضیه کی مشتمل باشد بر بلادوام یا بالضرورت او مرکب باشد از دو نسبت: یکی ایجابی، و یکی سلبی، و همچنین ممکنه خاصه مرکب است ازین دو نسبت^۸ و **لادوام** دلالت کند بر مطلقه عامه کی مخالف، آن قضیه مقیده باشد در کیف و موافق او در کم و بالضرورت دلالت کند بر ممکنه عامه کی موافق آن قضیه باشد در کم و مخالف او در کیف، و گاه باشد کی موافقت در کم اعتبار نکنند، و ممکنه خاصه مرکب است» (از دو ممکنه عامه).

و مشهور ازین قضایا سیزده قضیه است: بعضی سیمط^۹، و بعضی مرکب^{۱۰} «اما بسایطشش است: ضروریّه، و دائمه، و مشروطه عامه، و عرفیه عامه، و مطلقه عامه، و ممکنه عامه. و اما مرکبات هفت است: مشروطه خاصه، و عرفیه خاصه، و وقتیّه، و منتشره، و وجودی لازوری^{۱۱}، و وجودی لادائم

۱- نسب .. اصل. ۲- مشروط. ط. ۳- باشد. اصل. ۴- مرکب

است از دو نسبت یکی ایجابی و یکی سلبی و همچنین ممکنه خاصه مرکب است ازین دو نسبت. اصل. ۵- مرکب است ازین دو نسبت یکی ایجابی یکی سلبی. ط. ۶- مشروط. ط.

و ممکنه خاصه

و چون عادت چنین رفته است کی بحث کنند از نسبتی^۱ کی
میان این قضا یا باشد: از عموم و خصوص، و تباین، مانیز اقتدا بر ایشان
کرده در آن شروع کنیم و گوئیم:

ممکنه عامه اعمّ مو جهات است، و مطلقه عامه اعمّ فعلیات. و
میان مطلقه عامه، و ممکنه خاصه عموم - و خصوص است. از وجهی، و
ضروریه اخصّ بسایط فعلی است، و مباین^۲ مرگبات هفت گانه، و مشروطه
عامه اخصّ است از عرفیه عامه، و اعمّ از مشروطه خاصه، و میان مشروطه عامه
و میان باقی عموم و خصوص است - از وجهی، و مشروطه خاصه اخصّ است از
ممکنه خاصه بوجهی، و از غیر او مطلقا، و دائمه اخصّ است از عرفیه
عامه و مباین^۳ قضایائیست کی مقبّد باشند بلادوام، و میان^۴ دائمه
و وجودیه لازمیه و ممکنه خاصه عموم است از وجهی، و عرفیه عامه
اعم است از عرفیه خاصه - مطلقا، و از باقی بوجهی، و عرفیه خاصه
اخصّ است از ممکنه خاصه - و از وجودیه لادائمه مطلقا - و از باقی
بوجهی، و وقتیّه اخصّ است «از منتشره - و از وجودی لادائم، و از
وجودی لازمیه، و از ممکنه خاصه - و منتشره اخصّ است» از وجودیتین
و از ممکنه خاصه و وجودیه لادائمه اخصّ است از وجودیه لازمیه
و از ممکنه خاصه و وجودیه لازمیه اخصّ است از ممکنه خاصه و کیت^۵ این
احکام بر کسی کی بر معانی این قضا یا مطلع باشد پوشیده نباشد.

۱- نسبی - ط. ۲- تباین - م. ۳- میان - ط.

۴- مباین - م. ۵- لیت - م - ط.

تذللیم متنتم در قضایاء شرطی

شرطیّه قضیّه باشد - کی درو حکم کرده باشند بصدق قصّه ، یا قضیه جند بر تقدیر « (صدق) » قضیه دیگر ، یا قضیه جند دیگر ، یا حکم کرده باشند بمنافاة میان دو قضیه یا بیش^۱ یا بسلب یکی ازین دو تعلق .
و پوشیده نیست کی ارتباط [(شرطیه ارتباط)] : **هُوَ هُوَ** نیست و نه سلب او سلب **هُوَ لَيْسَ هُوَ** و شرطیه : **مُتَّصِلَه** باشد اگر حکم درو بحکم اوّل کرده باشند ، یا بسلب^۲ آن ، و **مُنْفَصِلَه** باشد اگر حکم درو « [احکم] » ثانی کرده باشند در صدق و کذب و آنرا **حَقِيقَه** خوانند ، یا در صدق تنها و آنرا **مانعة الجمع** خوانند ، یا در کذب تنها و آنرا **مانعة الخلو** خوانند و جزوی از متصله کی متضمن شرط باو مقترن باشد **مقدم** خوانند ، و آنج حرف جزا باو مقترن باشد **تالی** . و در منفصله آنج در ذکر - یا در تعقل مقدم باشد **مقدم** بود ، و دیگر تالی .

و گاه باشد کی **مُنْفَصِلَه مانعة الجمع** را تفسیر بآن کنند کی : او شرطیه ایست^۳ کی درو حکم کرده باشند - بمنافاة در صدق میان دو قضیه یا بیشتر « (یا) » بسلب منافاة ، بی آنک تعرض کنند بقیدی دیگر ، و موجب باین معنی اعمّ باشد از موجب بمعنی اوّل ، و از **موجبه حقیقه** ، و همچنین **مانعة الخلو** را تفسیر کنند بآنک او شرطیه

است ^۱ کی درو حکم کرده باشند بمنافاة در کذب . میان دو قضیه یا بیشتر ^۲ ، یا بسلب آن بی تعرض چیزی دیگر ، و موجبۀ باین معنی اعم باشد از موجبۀ بمعنی اول ، و از موجبۀ حقیقیه ، و حکم سالبۀ ایشان بعکس این باشد .

و هر موجبۀ حقیقیه ^۳ کی صادق باشد « (و) » مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از ^۴ دو قضیه کی - یکی نقیض دیگری باشد یا ^۵ هر یک از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد ، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند ^۶ ترکیب موجبۀ حقیقیه از ایشان توان کرد . اما ^۷ دوم ظاهر ست - بجهت آنک چون یکی نقیض دیگری باشد نه بر صدق جمع شوند و نه بر کذب ، و اما اول بجهت آنک یکی از دو جزو « (او) » اگر نقیض آن دیگر باشد **فَهُوَ الْمَطْلُوبُ** و اگر چنین نباشد هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب استلزام هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را - بجهت امتناع اجتماع ، و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلوص .

و موجبۀ صادقۀ کی مشتمل باشد بر قضایا (ئی) مرکب باشد از قضیه و جمیع قضایائی کی نقیض آن قضیه بآن منقسم شود ، و حکم بمنافاة در صدق و کذب درین قضیه میان جمله قضایائی باشد کی داخل او باشند نه میان هر دو قضیه از آن

و هر موجبۀ ^۷ مانعة الجمع بمعنی اخص بشرط صدق - و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر یک از ایشان اخص باشد از نقیض

۱ - ایست - ط . ۲ - بیش - م . ۳ - حقیقه - اصل .

۴ - و از - م . ۵ - م بی ، یا .. ط ، تا . ۶ - باشد م

۷ - موجبۀ که - م .

آن دیگر، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند - ترکیب این مانعة الجمع ازیشان^۱ توان کرد: اما اول: بجهت آنک هر يك ازیشان مستلزم نقیض آن دگر است - بسبب امتناع اجتماع، و نقیض هر يك ازیشان مستلزم آن دگر نیست، و الا کذب ایشان ممتنع بودی، و مقدّر خلاف اینست، و اما دوم بجهت آنک اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقیض^۲ جایز باشد - بسبب استلزام جواز اجتماع^۳ ((با اخصّ جواز اجتماع)) را با اعمّ - و اگر خلوّ ازیشان ممتنع باشد، بس هرگاه کی یکی ازیشان کاذب شدی آن دیگر صادق شدی - آنرا کبری سازیم، و این قضیه را کی هرگاه «(کی)» نقیض دیگری صادق شود آن دیگر^۴ کاذب شود صغری، تا نتیجه دهد کی هرگاه - کی: نقیض آن دیگر صادق شود - آن دیگر صادق شود، و مقدّر خلاف اینست.

و **موجبة مانعة الجمع صادقه** کی مشتمل باشد بر قضایا، مرکب باشد از قضیه و قضایائی کی نقیض آن قضیه با ((یشا)) ن منقسم باشد، و منافاة در صدق **دُونُ الْكَذِبِ** درین قضیه - میان هر دو جزو از آن باشد - و میان هر جزوی واحدی از اجزاء باقیه، و اما **مانعة الجمع بمعنی اعم** ترکیب او «(یا)» ازین باشد - کی گفتیم - یا از آنج **موجبة حقیقیه** از آن مرکب می شود -

و **مانعة الخلوی** **موجبه** بتفسیر^۵ اخصّ بشرط صدق و اشتغال بردو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر يك ازیشان اعمّ باشد از نقیض آن دیگر، و هر دو قضیه کی چنین باشند ترکیب این مانعة الخلوّ ازیشان توان کرد، اما اول

۱ - ازو - م.، اخص باشد تا اینجا در اصل مکرر است ۲ - هیچ يك - م.

ط ظ . ۳ - نقیضین - م - ط - ظ . ۴ - دیگری - م .

۵ - بنفس - اصل .

بجهت آنک نقیض هر یکی مستلزم آن دیگرست -، بسبب امتناع کذب ایشان ، و هیچ يك از ایشان مستلزم نقیض آن دیگر نیست ، والا صدق ایشان ممتنع بودی ، و مقدر خلاف اینست . و اما دوم بجهت آنک اگر کذب ایشان جایز باشد - کذب نقیض جایز باشد بسبب ^۱ استلزام جواز کذب « شیء باعم جواز کذب » اورا بااخص^۲ ، و اگر صدق ایشان ممتنع بود - بس هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود آن دیگر ^۳ کاذب شود ، اینرا ^۴ صغری سازیم ار آن ابن کبری : کی - هرگاه - کی دیگری کاذب شود نقیض او صادق شود ، تا نتیجه دهد کی - هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود نقیض آن دیگر صادق شود و مفروض خلاف اینست

و موجبه مانعة الجمع صافه - کی مشتمل باشند بر قضایا مرکب باشند از قضیه و قضایائی کی ملزوم نقیض آن قضیه باشد ، و منافاة در کذب دون الصدق درین قضیه میان هر دو قضیه باشد ، و اما مانعة الخلو بتفسیر اعم ترکیب او : « [یا] » ازین باشد کی گفتیم ، یا « (از) » آج موجبه حقیقیه^۵ از آن مرکب می شود ، و معتبر در هر یکی از مانعة الجمع - و مانعة الخلو^۶ معنی اعم است .

و متصلة موجه^۷ : لزومی^۸ باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی ارتباط او بسبب علاقه ایست - کی موجب آنست ، مثل علبت مقدم تالی را ، یا معلولیت او آنرا با معلولیت هر دو علتی را ، یا تضایف میان مقدم^۹ - و تالی ، یا سلب این ارتباط . و مقدم را در موجبه لزومی ملزوم خوانند ، و تالی را لازم و موجه اتفاقی باشد اگر درو اعتبار این

۱ - بسبب آنکه - م . ۲ - دیگری - م . ۳ - آنرا - م .

۴ - حقیقیه - اصل . ۵ - مانعة الجمع - م . ۶ - موجبه - ط - ۵ .

۷ - دومی - م . ۸ - مقدم - ط .

کرده باشند کی : ارتباط آن نه از جهت مثل علاقه مذکوره است ،
یا سلب آن .

و صدق اتفاق متوقف باشد - بر صدق تالی در نفس امر - جه :
فرض صدق مقدم در صدق اتفاقی هیچ مدخل ندارد ، و اگر مقدم نیز
صادق باشد در نفس امر آنرا خاصه خوانند - و غیر موجهه باشد اگر
درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکنند .

و هر یکی از ^۱ منفصلات سه گانه ^۲ **موجهه عنادی** باشد - اگر درو
اعتبار کرده باشند کی تنافی ^۳ بسبب علاقه ایست - چنانکه مقدم نقیض تالی
باشد ، یا مساوی نقیض - یا اعم ازو ، یا اخص ازو : یا اعتبار سلب این
تنافی کرده باشند .

و **موجهه اتفاقی** باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی منافاة
نه بسبب علاقه مذکوره است یا اعتبار سلب این منافاة کرده باشند و
غیر **موجهه** باشد اگر درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکرده باشند .
و شرطیه کی منحل شود بدو قصیه تنها : یا مترکب باشد از دو

حملی - کی متشارك باشند در موضوع - و محمول ، چون استلزام قصیه
کلی جزوی خود را ، و تحقق عناد میان نقیضین ، یا در موضوع تنها ، چون
استلزام حمل اخص بر شیء حمل اعم را بر آن شیء و عناد حمل
احد المتساویین علی الشیء سلب آن دیگر را ، ازو ، یا در محمول تنها
چون : استلزام حمل شیء بر کل اعم حمل او را بر کل اخص - و عناد حمل
شیء بر کل اعم سلب او را از اخص - یا دو حملی - کی ^۴ موضوع یکی

۱ - هر يك ازین - م - هر يك از - ط . ۲ - سه گانه - و - اصل . ۳ -

منافی - ۴ - تا - ط - ۵ - اصل بی قطعه . ۵ - شیء - ط - ۵ -

۶ - در حملی که در ط .

معمول دیگری باشد، چون استلزام حملیه عکس خود را * «(او عناد)» او
نقیض عکس خود را، یا **دو حملی** - کی مشارک^۲ نباشند - در موضوع
- و محمول، چون استلزام حملیه عکس نقیض خود را^۳ و عناد او نقیض
عکس نقیض خود را «(یا از دو متصله باشد چون استلزام متصله عکس خود
را و عناد او نقیض عکس خود را)» یا **از دو منفصله** باشد چون
استلزام هریکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو آن دیگر را کی مرکب باشد
از نقیض جزوین و عناد «(هر)» منفصله «[نقیض]» خود را یا از دو مختلف
ازین قضایا.

و بسبب مغایرت متصله **مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى** بعد از تبدیل هریکی از
جزوین او با آن دیگر متصله را - قبل التبدیل - بخلاف منفصله، چه
مقدم او را تالی بطبع ممتاز نیست، مرکب از مختلفین اگر متصله باشد
بشش قسم منقسم شود و اگر منفصله باشد بسه قسم.

اول از هر دو، آنست کی مرکب باشد از حملیه و متصله.

كَاسْتِلْزَامِ حَمَلِ الْإِلَازِمِ عَلَى الشَّيْءِ صدق او را بر تقدیر صدق چیزی دیگر
و عناد او نقیض خود را.

و **دوم** از هر دو آنک مرکب باشد از حملیه و منفصله، **جوت** :
استلزام حملیه کلیه موجب عناد مانع از جمع را میان موضوع و نقیض
محمول و مانع از خلو را میان نقیض موضوع، و عین محمول و عناد
حملیه، کلیه موجب نقیض هریکی را^۴ ازین دو منفصله مذکور^۵.
و **سیم** از هر دو آنک مرکب باشد از متصله و منفصله، **جوت** :
استلزام متصله موجب، عنادی را مانع از جمع میان مقدم و نقیض تالی

۱ - در - ط. ۱ - مشارک - م. ۳ - مابین ستاره و رقم

در نسخه نیست. ۴ - از - ط. ۵ - موجب کلیه موجب نقیض

هریک را - م. ۶ - مذکوره - م.

و مانع از خلو^۱ میان نقیض مقدم - و عین تالی - و عناد متصله مذکوره
نقیض منفصلتین مذکورترین را .

و عکس اول ازین (سه) قسم از متصله چون استلزام (لزومی
حمل لازم را بر مقدم او .

و عکس دوم از سه گانه متصله ، چون استلزام (حقیقه^۲ مرکبه از
دو حملی مشارک در موضوع حمل یکی از دو محمول را بر و یا حمل هریکی را
بر و ، - چون مقید باشد بسلب آن دیگر .

و عکس سیم از سه گانه متصله ، چون : استلزام منصله ، - لزوم
هریکی از دو جزو او نقیض آن دیگر را ، یا لزوم نقیض هریکی ازیشان عین آن
دیگر را . پس اقسام متصله کی بدو قضیه^۳ **فَحَسْبُ** منحل^۴ شود نه قسم باشد ،
و از آن منفصله مقید بهمین قید شش قسم .

و موجب^۱ لزومی صادق مرکب شود از دو صادق و دو کاذب .
و مقدمی کاذب ، و تالی صادق ، و عکس آن . الا اگر لزوم کلی باشد ، -
و صدق یا کذب دائماً باشد کی عکس حینئذ ممنوع باشد ، و الا کاذب
صادق شود یا صادق کاذب . و موجب^۲ حقیقه^۳ صادق مرکب^۴ نشود الا
از صادقی و کاذبی^۵ [و موجب^۶ مانعة الجمع صادق مرکب نشود الا از دو
کاذب و صادقی و کاذبی^۷] ، و موجب^۸ مانعة الخلو صادق مرکب نشود
[الا^۹] ، از دو صادق^{۱۰} ، و صادقی و کاذبی . و موجب^{۱۱} کاذبه خواه لزومی
باشد و خواه عنادی ، و خواه انفاقی ، بر (هر) چهار قسم افتد . و موجب^{۱۲} متصله
اتفاقیه^{۱۳} صادق مرکب نشود الا از دو صادق ، و از مقدمی کاذب ، و تالی
صادق ، و حکم سالبه^{۱۴} صادق هریکی ازینها حکم موجب^{۱۵} کاذبه اوست ،
و حکم کاذبه^{۱۶} [حکم^{۱۷}] صادق .

وهرگاه کی حرف اتصال یا انفصال از موضوع مقدّم مؤخر دارند شرطیه حملیه گردد، - کی در قوّت آن شرطیه باشد، اگر متصله باشد. و تعدّد قضیه بتعدد حکم باشد نه بتعدد محکوم علیه یا محکوم به .

وتالی در متصله اگر بیش از يك قضیه باشد : اگر موجب باشد

از صدق او لازم آید اتصال، میان مقدم او و هر یکی از آن قضایاء موافق او در کم، برهانش از شکل اول و اوسط مجموع آن قضایا . و اگر ساله باشد از صدق او عدم اتصال میان مقدم او و هر یکی از آن قضایا

لازم نیاید، چنانکه عدم اتصال است میان هر دو نوع کی تحت ^۱ يك جنس باشند با ^۲ وجود اتصال میان هریک ازیشان و جزو آن دیگر « [لکن] » لازم آید عدم اتصال کلی میان مقدم، و میان يك قضیه از آن قضایا، و مقدّم

متصله : اگر بیش ^۳ [از] يك قضیه باشد لازم آید اتصال جزوی میان تالی او

و میان هریکی از آن قضایا . اگر موجب کلی باشد، و عدم اتصال جزوی لازم آید میان مقدم و هریکی از آن قضایا - اگر ساله کلی باشد. برهان از شکل ثالث و صغری استلزام مقدّم جزو خود را استلزامی کلی و کبری متصله مفروضه الصدق .

و منفصله . موجبه : اگر ^۴ مانعة الخلو باشد ترکب جزو او مستلزم

امتناع خلو باشد از هریکی از اجزاء آن جزء و از آن جزو دیگر، و موافق او باشد در ^۵ کم، بجهت استلزام امتناع خلو از شیء و از مجموعی استلزامی کلی یا جزوی امتناع خلو را از آن شیء، و از هریکی از اجزاء آن مجموع استلزامی همچنان و اگر مانعة الجمع باشد : ترکب جزو او مستلزم امتناع اجتماع میان آن جزو دیگر « [و] » میان هریکی

۱ - بجم . اصل ۲ - یا . اصل ۳ - ا. و نسخه . ۴ - الی . اصل .

۵ - از . اصل .

از اجزاء آن جزو نباشد ، چون امتناع اجتماع میان دو نوع - کی در تحت يك جنس داخل باشد - با اجتماع هر یکی ازیشان با جزو آن دیگر ، - لکن لازم آید امتناع اجتماع او بایکی از اجزاء او فی الجمله ، والا^۱ لازم آید جواز اجتماع او باهر یکی از اجزاء آن اجتماعی کلی^۲ (بس) جواز اجتماع او با مجموع لازم آید ، و مقدّر خلاف اینست ، و حکم سالبه ایشان هر دو بعکس^۳ [(حکم)]^۴ موجب است چه جواز خلو^۵ [از] شی^۶ و از مجموعی - مستلزم (جواز) خلو از آن و از هر یکی از اجزاء آن مجموع نباشد و جواز اجتماع شی^۷ با مجموعی^۸ مستلزم جواز اجتماع او باشد باهر یکی از اجزاء آن مجموع .

اما منفصله . حقیقی اگر موجب باشد حکم او حکم دو منفصله

موجب باشد یکی مانعة الجمع و یکی مانعة الخلو و اگر سالبه باشد از ترکیب جزو او احد الامرین لازم آید : یا^۱ جواز اجتماع جزو دیگر^۲ باهر یکی از اجزاء او . اگر صدق سالبه بجواز صدق^۳ (طرفین باشد) یا جواز خلو^۴ از او^۵ ، و از هر احدی از اجزاء او فی الجمله اگر صدق سالبه بجواز کذب طرفین^۶ باشد .

و شرطیه : یا دلالت کنند در و^۱ بر آنک اتصال یا انفصال یا سلب یکی ازیشان در زمانیت - کی فرض تکرّر مقدم در و^۲ بتوان کرد ، یا در بعضی ازمنه ، یا در جمیع ازمنه یا دلالت نکنند بر هیچ يك ازین سه قسم ، دوم را **مهمله** خوانند و اوّل را از اوّل **مخصوصه** و دوم را **محصورة جرئی** و سیم را **محصورة کلی** . و اگر در تقسیم وضع بجای

۱- یا - ط . ۲- مجموع - اصل . ۳- با اصل .

۴- و دیگر - ط . ۵- از و باشد - م . ۶- صدق کذب طرفی - م .

۷- کنند پرو - م - کند پرو - ط .

زمان بیارند هم درست باشد.

وتقید وضع و زمان بآنج در کتب مشهور مذکور است محل^۱ است

بمحصر^۲، چه اوضاعی چند معین بیش برنشموده اند، بس هر ج خارج آن باشد محال گر دد^۱، و اوضاعی کی عارض مقدم می شود از انضمام عدم تالی با^۲ او یا عدم لزوم تالی او را در متصلا و عدم معاندت تالی^۳ مقدم را در منفصله، منافی صدق او نیست: آری اتفاقیه هر گر صادق نشود بروضع اول اعنی انضمام عدم تالی با مقدم بسبب وجود منافی صدق تالی برین تقدیر^۴، و عدم اقتضاء صدق مقدم صدق تالی را، بس باید کی وضع را تقید کنند بآنک واقع باشد، و ممکن الاقتران با مقدم.

و آنج بعضی گفته اند کی اگر تقید نکنند جزم بصدق شرطیه حاصل نشود اگر عدم حصول جزم می خواهند بر صدق شرطیه بی آنک برهانی بر آن اقامت کنند این صحیح است، و اگر غیر این می خواهند ممنوع است.

و از آنج گفتیم ظاهر می شود کی شرطیه «کی» درو زمان یا وضع مقید کرده باشد بعد منفاة او مقدم را، و مثل این شرطیه کی: کَلَّمَا جِئْتَنِي مَعَ زَيْدٍ أَوْ فِي هَذَا الْيَوْمِ أَوْ كَرَمَكْ - از متصلا جزوی اند.^۱ از جهت آنک متناول بعضی از منته بیش نیست، و لفظی کی دلالت بر کلیت و جزویت شرطیه کند اعنی سور آن مثل کَلَّمَا است و مَهْمَا مَتَى و مَيِّمًا^۲ در موجه کلی متصلا، و دَائِمًا در موجه کلی منفصله و لَيْسَ الْبَتَّةَ در سالبه کلی هر دو. و قَدْ يَكُونُ در موجه جزوی هر دو، و قَدْ لَا يَكُونُ در سالبه جزوی هر دو، و لَيْسَ كَلَّمَا و لَيْسَ مَهْمَا و لَيْسَ مَيِّمًا^۳ فی السالبة

۱ - مغل - م - ط. ۲ - نا - م. ۳ - تالی معاندت - م.

۴ - مانند اصل. ۵ - متی ما. نسخه. میما. ط.

الجزئية المنفصلة ، و سالبه لزومیه شرطیه متصله باشد کی درو حکم کرده باشند سلب لزوم و آنرا سالبه الزوم خوانند - نه بلزوم سلب جنانک لازمه السلب ، کی سلبی لازم^۱ مقدمی باشد ، و برین قیاس کن سالبه عنادیه و سالبه اتفاقیه را .

و اما امثال ان و اذا^۲ (واذا) و لو در متصله .

و اما و اما^۳ در منفصله دلالت بر کلیت و جزویت نمی کند؛ بل کی اگر مقبّد کنند بزمانی ، جنانک گفتیم - دلالت بر خصوص کند ، و الاّ براهمال .. و گاه باشد کی شرطیه را از صیغت مشهور بگردانند و آنرا محرفه خوانند ، و اعتبار معنی راست نه لفظ ، و صدق و کذب قضیه و ایجاب و سلب آن متعلق است بر ربط ، نه باحوال اجزاء قضیه .

مقالت چهارم

(از فن اول در منطق)

در لوازم قضایا عند الانفراد

و آن مشتمل بر چهار تعلیم است

تعلیم اول در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط .

تعلیم دوم در تناقض .

تعلیم سیم در عکس مستوی .

تعلیم چهارم در عکس نقیض .

۱ - نه ملزوم سلب چنانکه ملزومه السلب که سلبی لازمی - م .

۲ - واذ - ط ، ۳ - کذا فی جمیع النسخ والظاهر ، و او . ۴ - در متصله - ط .

تسلیم اول

در تلازم و تعاند شرطیات بسیط - و مختلط



اما در متصلات می گوئیم : هر دو متصله کی متوافق باشند در مقدم، و کتم و کیف، اگر احد التالین لازم کتلی دیگر تالی باشد لازمه^۱ التالی ازیشان لازم ملزومه التالی^۲ باشد - اگر متوافق باشند در ایجاب، و بعکس اگر بعکس باشد، - بی انعکاس هیچ يك ازیشان .

امایان اول از شکل اول و صغری ملزومه التالی^۳ و کبری ملازمه تالی دیگر تالی اورا.

واما بیان دوم از شکل ثانی و صغری لازمه التالی^۴ - و کبری ملازمه تالی او آن دیگر تالی را . و اما عدم انعکاس در اول بجهت آنک از استلزام دو امر چیزی را استلزام یکی از آن دو آن دیگر را لازم نمی آید . چون : استلزام هر دو نوع جنسی را کی - داخل باشند تحت او با «[۱]» متناع استلزام یکی ازین دو نوع آن دیگر را . و اما در دوم بجهت آنک از عدم استلزام شیء ملزوم را عدم استلزام او لازم «[رالارم]» نیاید، چون : عدم استلزام هیچ یکی از دو نوع کی داخل باشند تحت جنسی آن دگر را با «(۱)» ستلزام هریکی ازیشان لازم آن دگر را، اعنی الجنس . - و اگر هریکی از تالین لازم آن دگر باشد هر یکی^۵ از متصلتین^۶ لازم آن دگر باشد باین دو برهان مذکور .

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کتم - و کیف، و تالی، -

۱ - لازم - اصل . ۲ - التانی - اصل . ۳ - ملزومه التانی - اصل .

ملازمة التالی - م . ۴ - هریکی را - م . ۵ - متصلین - ط .

اگر أَحَدُ الْمُقَدِّمِينَ^۱ لازم آن ذکر باشد، مَلْزُومَةُ الْمُقَدِّمِ لازم لازمه الْمُقَدِّمِ باشد. - اگر هر دو کلی باشند، و بعکس اگر جزوی باشند، بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اما اول از اول و صغری ملازمه مقدم لازمه المقدم مقدم [[(آن)]] دیگر را، و کبری لازمه المقدم دوم از سیم و صغری استلزام مقدم ملزومه المقدم مقدم دیگر را، و کبری ملزومه المقدم، یا بعکس نقیض. و اما عدم انعکاس در کلماتین - بسبب احتمال آنکه لازم مستلزم کلی نباشد از آن چیزی کی ملزوم مستلزم او باشد همچنین^۲، یعنی کلی. و مستلزم آن باشد جزوی، چون عدم استلزام حیوان ناطق را کلی، و استلزام او آنرا جزوی، با استلزام انسان ناطق را کلی. و اما در جزو بیتین - بسبب آنکه اگر انعکاس در ایشان لازم باشد انعکاس در کلیتین لازم آید بحکم عکس نقیض، و بیان کردیم کی ایشان منعکس نمی شوند و اگر هر يك از مقدمتین^۳ لازم آن دیگر باشد هر یکی از آن دو متصله لازم آن دیگر باشد بپراهین مذکوره.

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کم. و کیف، و مقدم یکی ملزوم مقدم آن ذکر^۴ باشد. و تالیش لازم تالی دیگر اگر هر دو کلی باشند ملزومه المقدم لازمه التالی لازم دیگر متصله باشد: اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر سالبه باشند. بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اما اول بجهت آنکه ملزوم ملزوم ملزوم است و اما دوم بجهت عدم لزوم ملزوم عند عدم لرؤم^۵ لِلْأَزْمِ. و اما عدم عکس در اول بجهت جواز استلزام^۶ مفهومی چیزی را، و عدم استلزام لازم آن مفهوم آن چیز را چون استلزام انسان حیوان را، و عدم استلزام متحیز کی لازم انسان است^۷

۱ - المقدمتین - اصل. ۲ - اگر هر دو م. ۳ - همین - اصل.

۴ - مقدمین م. ۵ - دیگر ط. م. ۶ - استلزامی م. ۷ - ایشانست.. م.

حیوانرا. **واما در دوم** بجهت جواز لزوم لازم عند عدم لزوم. -
 اَلَمْ لَزُومٍ. چون لزوم حیوان انسانرا باعدم لزوم فرس انسانرا، و اگر
 هر دو جزوی باشند حکم سالبین عکس حکم موجبین کلیتین باشد، و
 حکم موجبین عکس حکم سالبین کلیتین بحکم عکس نقیض.
 و از آنج یاذکر دیم معلوم شود حکم ایشان چون لزوم بین المقدمین
 و التالیین از طرفین باشد.

و هر دو متصله اگر موجبین کلیتین باشند یا سالبین جزئین
 و مقدم یکی و او را **ثانیه** نام کنیم مناقض لازم تالی دیگر باشد، و او را
اُولی نام کنیم، و مقدم اولی لازم نقیض تالی ثانیه باشد، از صدق اولی صدق
 ثانیه لازم آید. - اگر موجبین کلیتین باشند. و بعکس اگر سالبین
 جزئین باشند. - بی انعکس هیچ یک از ایشان. اما اوّل بجهت آنک :
 مقدم ثانیه چون مناقض لازم تالی اولی است - لازم آید کی نقیض مقدم
 ثانیه لازم تالی اولی باشد و حینئذ صادق شود. کی هرگاه کی مقدم ثانیه
 متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود. - بحکم عکس نقیض، و هرگاه
 کی متحقق شود نقیض تالی اولی متحقق شود. نقیض مقدم او - بجهت
 آنک عکس نقیض اولی است، بس از شکل اوّل نتیجه دهد. کی : هرگاه
 کی مقدم ثانیه متحقق شود «(نقیض مقدم اولی متحقق شود، و هرگاه
 کی نقیض مقدم اولی متحقق شود)» تالی ثانیه متحقق شود، چه این
 عکس نقیض متصله مفروضه است، اغنی ملازمه مقدم اولی نقیض تالی
 ثانیه را، - و از شکل اول نتیجه دهد کی هرگاه کی مقدم ثانیه متحقق شود
 تالی او متحقق شود، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** ((واما دوم بحکم عکس نقیض)) .
 واما عدم عکس در موجبین بجهت جواز استلزام چیزی کی مناقض
 لازم تالی متصله باشد نقیض ملزوم مقدم را با آنک کاذب باشد. چون :

استلزام لاجسمیت عدم ناطقیّت را . - باعدم استلزام انسان فرس را . - و ازینجا عدم عکس در سالبّین بدانند ، و اگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزومان خویش باشند ثانیه مستلزم اولی شود . - در موجبّین کلیّتین ، واولی مستلزم ثانیه شود در سالبّین جزوّیتین . اما استلزام ثانیه اولی را در موجبّین کلیّتین ، بجهت آنک هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود نقیض « تالی ثانیه متحقق شود ، - جه مفروض جنین است ، و هر گاه کی نقیض تالی ثانیه متحقق شود نقیض » مقدم او^۱ متحقق شود ، - نتیجه دهد از اوّل کی هر گاه کی مقدّم اولی متحقق شود نقیض مقدّم ثانیه متحقق شود ، اینرا صغری سازیم . - و مقدّم^۲ مفروضه را کی هر گاه کی نقیض مقدم ثانیه متحقق شود تالی اولی متحقق شود کبری ، - ثانیه دهد کی هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود تالی او متحقق شود ، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** واما استلزام اولی ثانیه را در سالبّین بحکم عکس نقیض است .

و اما در منفصلات می گوئیم : هر دو حقیقی کی متوافق باشند در کّم و کیف ، و متناقض در هر دو طرف ، ایشان متلازم باشند . اما در موجبّین - بجهت آنک اگر نه صدق یکی از « (ین) » دو منفصله باشد بر تقدیر صدق آن دیگر ، جواز جمع میان طرفین دیگر لازم آید ، یا جواز خلوّ ازیشان ، - جه جواز جمع میان نقیض دو امر^۳ دائما « یا [] » - فی الجمله ملزوم جواز خلوّ از آن دو امر باشد همچنان و جواز خلوّ ازیشان ملزوم جواز جمع باشد همچنین ، و ازینجا بدانند استلزام هریکی از سالبّین متوافقتین^۴ در کّم آن دیگر را .
و هر دو منفصله حقیقی کی متوافق باشند در کّم ، و کیف ، و یکی

از دو جزو یکی ازیشان لازم یکی از آن دو جزو دیگر باشد - لزومی متعکس . و در جزو دیگر متحد باشند - ایشان متلازم باشند ، اما در موجبین - بجهت آنک امتناع خلو^۱ از شی^۲ و غیر او مازوم امتناع خلو^۱ باشد از لازم آن شی^۲ - و آن غیر ، و امتناع « اجتماع » شی^۲ با امری ملزوم امتناع اجتماع آن شی^۲ باشد با لازم مساوی آن امر ، و ازین جهت لزوم متعکس شرط کردم - چه اگر لازم مساوی ملزوم نباشد هیچ يك ازین دو منفصله مستلزم آن دیگر نباشد ، اما **مَلْزُومُهُ الْجُزُؤُ** بجهت آنک : از امتناع اجتماع شی^۲ با ملزوم امتناع اجتماع او بالازم لازم نمی آید . و اما **لَا زُمْ الْجُزُؤُ** ، بجهت آنک : از امتناع خلو^۱ از چیزی ، و مفهومی - امتناع خلو^۱ از آن چیز و ملزوم آن مفهوم لازم نیاید ، و اما در سالبین حکم عکس نقیض .

و هر دو منفصله حقیقی - کی متوافق باشند در کم^۳ ، و در یکی از دو

جزو ، « و » متخالف^۱ باشند در کیف - و متناقض در آن جزو دیگر ، سالبه لازم موجبیه باشد - بی عکس . - اما **اَوَّلُ** بجهت آنک جزء مشترك اگر صادق باشد نقیض جزء دیگر با او صادق شود ، بس میان ایشان عناد حقیقی نباشد ، **لِلزُّومِ صِدْقُهُمَا** . و اگر صادق نباشد ، جزء دیگر با او صادق شود ، بس نقیض او با آن صادق شود ، بس میان ایشان عناد حقیقی نباشد ، **لَوْ جُوبَ كَذِبُهُمَا** . و اما **دوم** بجهت جواز صدق شی^۲ و کذب او - با هر یکی از نقیض^۲ ، چون : جواز صدق ناطق - و حیوان در انسان ، و کذب ناطق و لا حیوان در فرس ، بس از سلب انفصال حقیقی میان ناطق و لا حیوان ، انفصال حقیقی میان ناطق و حیوان لازم نیاید .

و هر دو منفصله مانعة الجمع کی متفق باشند در کم و کیف و هر یکی از دو جزو یکی و آنرا ثانیه خوانیم مثلاً لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد و آنرا **اولی** خوانیم بر سبیل توزیع اولی لازم ثانیه باشد. اگر موجبتین باشند^۱، و بعکس اگر سالتبتین باشند، ((بی)) انعکاس هیچ يك ازیشان، اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع میان لارمتین امتناع اجتماع را میان ملزومین. و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع بین الملزومین جواز اجتماع را بین اللارزمین و اما عدم انعکاس ایشان (بجهت تحقق امتناع اجتماع بین الملزومین با تحقق جواز اجتماع بین اللارزمین و از اینجا بدانند انعکاس ایشان) «جون لزوم از طرفین باشد».

و هر دو منفصله مانعة الجمع - کی متفق باشند در کم و کیف، و احد الجزئین و یکی از دو جزو یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزومه الجزو «[لارم]» لازمه الجزو باشد اگر هر دو موجه باشند، و بعکس اگر هر دو سالبه باشند، - بی انعکاس هیچ يك ازیشان، و اگر لزوم از طرفین باشد میان این دو منفصله تلازم باشد، و این احکام از آنج گفتم ظاهرست^۲.

و هر دو مانعة الجمع کی مختلف الکیف باشند و متناقض الطرفین، - اگر سالبه جزوی باشد لازم موجه باشد^۳، - بی عکس، اما اول بجهت آنکه اگر سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجه صادق نشود، بس موجه کلی صادق شود، و امتناع اجتماع هر دو جزو موجه بر کذب لازم آید، بجهت استلزام امتناع اجتماع میان دو امر امتناع خلو را از نقیض

ایشان، بس ما **نِعْمَ الْجَمْعُ** بمعنی اخص^۱، منقلب شود با حقیقی، هذا خلف. واما **عدم عکس** بجهت جواز صدق دو امر با عدم امتناع صدق نقیض ایشان چون حیوان و ابيض، و اگر سالبه کلی باشد، در لزوم او موجهه را نظریست.

و هر دو منفصله مانعة الخلو^۲ - کی در کتب و کیف، - متوافق باشند؛ و هر يك از دو جزو یکی و او را **ثانیه** خوانیم لازم^۱ هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد، - بر سبیل توزیع، و او را **اولی** خوانیم^۲، ثانیه لازم اولی باشد، - اگر موجبین باشند، و بعکس، - اگر سالبین باشد، - بی انعکاس هیچ^۳ يك از ایشان اما اول بجهت استلزام امتناع خلو^۴ از ملزومین امتناع خلو^۵ را از لازمین و اما دوم بجهت استلزام جواز خلو^۶ از لازمین « [جواز خلو^۷ را از ملزومین] » و اما **عدم عکس** : بجهت جواز امتناع « (خلو^۸ از لازمین، و جواز) [خلو^۹ از ملزومین، جوب: انسان، و فرس، و نقیض ایشان. و ازینجا انعکاس ایشان معلوم شود، - اگر لزوم از طرفین باشد.

و هر دو منفصله مانعة الخلو^{۱۰} کی متخالف باشند در کیف و متناقض در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد^{۱۱} لازم موجهه باشد بی عکس. اما **اول** بجهت آنک اگر صادق نشود سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجهه، موجهه کلی صادق شود؛ و لازم آید امتناع اجتماع هر دو جزو و موجهه بر صدق، - بجهت استلزام امتناع کذب امرین امتناع صدق نقیض ایشانرا، بس مانعة الخلو^{۱۲} بتفسیر اخص^{۱۳} حقیقی شده باشد، - **هذا محال** و اما عدم عکس بجهت جواز کذب دو امر، - با عدم کذب نقیض ایشان، چون : حیوان،

۱- لازم لازم م. ۲- می خوانیم - ۳- هیچ - ۴- م.

۵- استلزام امتناع وجود از - م. ۶- باشند - م.

وایض . و اگر سالبه کلی باشد در لزوم او موجه را نظر است .

و هر دو منفصله کی یکی حقیقی باشد ، و یکی غیر حقیقی ، و متوافق باشند در کم ، و کیف ، واحد الجزئین ، و جزو دیگر از حقیقی لازم جزو دیگر باشد . از غیر حقیقی : اگر مانعة الجمع باشد و جزو [دیگر از غیر حقیقی لازم جزو] دیگر باشد از حقیقی اگر غیر حقیقی مانعة الخلو باشد ، غیر حقیقی لازم حقیقی باشد ، - اگر موجه باشند ، و بعکس اگر سالبه باشند اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع لازم در صدق با چیزی ؛ امتناع اجتماع ملزوم را با « (آ) » ن چیز ، و استلزام امتناع خلّو از ملزوم ، و مفهومی ، امتناع خلّو را از لازم و آن مفهوم . و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع ملزوم با چیزی جواز اجتماع لازم را با آن چیز ، و استلزام جواز خلّو از لازم - و مفهومی جواز خلّو را از ملزوم ، و آن مفهوم .

و هر دو منفصله کی یکی مانعة الجمع باشد و دیگری مانعة الخلو

اگر متوافق باشند در کم و کیف ، و متناقض در هر دو جزو هر یکی لازم آن دیگر باشد ، - بجهت استلزام امتناع اجتماع امرین امتناع خلّو را از نقیض ایشان و بعکس ، و انعکاس ایشان بعکس نقیض . - و اگر متوافق باشند در جزین و متخالف در کیف ، سالبه جزوی لازم موجه باشد ، و الا غیر حقیقی حقیقی گردد . و اما سالبه کلی لازم موجه جزوی نیست . - چه از صدق نقیض این سالبه انقلاب موجه جزوی لازم نیاید ، بجهت جواز تغایر زمان امتناع خلّو و امتناع جمع ، اما موجه جزوی بضرورت مستلزم سالبه جزوی دیگر باشد ، و الا انقلاب لازم آید و در لزوم او موجه کلی را همان نظر « (ست) » کی رفت ، و اگر متخالف باشند در کیف و متوافق باشند در احد الجزئین و جزو دیگر از موجه لازم جزو دیگر باشد از سالبه . اگر موجه مانعة الجمع باشد ، و جزو دیگر از سالبه لازم جزو دیگر باشد از موجه . - اگر موجه مانعة الخلو باشد ، حکم

این آنست کی گفته شد از لزوم سالبه موجهه را، و الاّ مستلزم انقلاب شود؛ و از عدم لزوم سالبه کلیّ موجهه جزوی را، چه مستلزم انقلاب نیست و از نظر در لزوم سالبه کلیّ موجهه کلیّ را. و اماّ عدم عکس و اگر چه لزوم از طرفین باشد بجهت جواز خاؤ ارا انسان، و حیوان، و عدم امتناع اجتماع انسان با حساس و جوار اجتماع ایشان - و عدم امتناع خلوّ ارا انسان و حساس.

و اماّ در هر کبات می گوئیم :

متّصله و منفصله حقیقی چون متوافق باشند در کمّ و کیف واحد الجزئین و متناقض در آن جزو دیگر متّصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجه باشند. و عکس، - اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ یک از ایشان. اماّ اوّل - بجهت استلزام هر یکی از دو جزو حقیقی نقیض آن دیگر جزو را و استلزام هر یکی از نقیض ایشان آن جزو دیگر را موافق حقیقی در کم و اماّ دوّم - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متّصله سالبه حقیقی صادق نشود نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم، متّصله تالی او را - بروضعی کی مستلزم تالی نباشد بر آن وضع، هذا خلف. و اماّ عدم عکس در اوّل بجهت جوار آنک لازم در متّصله اعمّ باشد از ملزوم و امتناع عناد حقیقی میان نقیض یکی از ایشان - و عین آن دیگر. و دیگر بجهت آنک اگر عکس واجب باشد، تساوی میان لازم و ملزوم در لزومیه کلیّه واجب باشد، - چه هر یکی از دو جزو حقیقی مستلزم نقیض جزو دیگرست موافق حقیقی در کمّ و اما در دوّم بجهت جواز عدم معاندت چیزی احد النقیضین را و ملازمت او آن نقیض دیگر را چون حیوان - با: لا انسان و نقیض او.

و همچنین است حکم اگر شرطین مذکورین متناقض^۱ باشند در احد.

الجزئین و متلازم در جزو دیگر .

اما^۲ لزوم متصله منفصله را اگر تناقض^۳ در مقدم متصله باشد، بجهت استلزام مقدم متصله - کی نقیض احد جزوی المنفصله است جزو دیگر را - از منفصله - کی مستلزم تالی متصله است، و این دواستلزام منتج متصله اند از شکل اول و اگر تناقض^۴ در تالی باشد، و هر دو کلی باشند - بجهت استلزام مقدم متصله لازم اورا - از منفصله - کی مستلزم نقیض جزو دیگرست از منفصله - کی تالیست و این دو تلازم^۵ منتج متصلاست - از اول و اگر هر دو جزوی باشند بجهت استلزام احد جزوی المنفصله مقدم متصله را کلی و نقیض جزو دیگر را جزوی، و ایشان از شکل ثا^۶ منتج متصله باشند .

و اما لزوم منفصله متصله را بجهت آنک اگر سالبه حقیقی بر تقدیر صدق سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع، یا استلزامی کی منعکس شود بآن، هدا خلف . و اما عدم عکس، چون تناقض در مقدم باشد، بجهت جوار آنک چیزی لازم احد النقیضین باشد، و میان آنج تلازم^۷ آن چیزست و نقیض دیگر، عناد حقیقی نباشد - چون لزوم حیوان انسانرا، و عدم عناد حقیقی میان حساس و لایسان . و اگر تناقض در تالی باشد - بجهت جواز ملازم^۸ احد النقیضین - چیزی را، و عدم عناد حقیقی میان ملازم آن چیز و نقیض دیگر - چون لزوم حیوان انسانرا، و عدم عناد حقیقی میان لایحیوان - و ناطق .

۱ - مناقض - ط . ۲ - و اما - م . ۳ - منافی - ه . ۴ - ملازم - ه .

۵ - منتج نتیجه - م . ۶ - با - م . ۷ - ملازم - م . ۸ - ملازم - ط . ظ .

و هردو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر مانعة الجمع اگر متوافق باشند در کم و کیف و مقدم، و متناقض^۱ در تالی متلازم باشند. اما استلزام منفصله متصله را چون هردو موجب باشد^۲ جهت استلزام هریکی از دو جزو مانعة الجمع نقیض آن دیگر جزو را و اما عکس جهت امتناع اجتماع ملروم (و) نقیض لازم و اما استلزام هر یکی ازیشان آن دیگر را - چون هردو سالبه باشند بحکم عکس نقیض. و همین دو شرطیه مذکور اگر متوافق باشند در کم و کیف و

مقدم، و تالی متصله لازم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، متصله لازم منفصله باشد - اگر هردو موجب باشند، و عکس اگر سالبه باشند - بی انعکاس هیچ يك ازیشان. اما اول جهت استلزام منفصله استلزام مقدم متصله را^۳ نقیض جزو دیگر را از منفصله، و استلزام او تالی متصله را، و انتاج ایشان متصله را اراول و اما عدم ازوم عکس جهت جواز اجتماع چیزی با^۴ غیری، خون اسان با حیوان، با آنک لازم آن چیز - چون لا فرس، لازم نقیض آن غیر باشد^۵ چون لا حیوان و اما دوم جهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله «سالده» منفصله صادق نشود، نقیض او صادق شود - کی مستلزم نقیض متصله است - تأیید در موجبین گفته شده اخلاب و مثال مذکور در موجبین دلالت می کند بر عدم لزوم عکس در سالبین

و اگر لزوم در شرطیتین مذکورترین عکس لزوم مذکور باشد،

هر دو حکم مذکور منعکس شوند^۶. اما اول - کی ازوم منفصله است متصله را - خون موجب باشند - جهت انتاج متصله - با استلزام تالی او

۱ - متناقض باشد - ۲ م - باشد - ۳ م - مقدمه متصله را - اصل - مقدم

متصله و - م - مقدم متصله بر - ط - ه - ۴ - یا - م - ه - باشد

و - م - ۶ - نشوند - م.

نقیض جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدم متصله را نقیض آن جزو را از اول - و استلزام این نتیجه منفصله را . **وامّا دَوّم** جهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و مستلزم نقیض منفصله باشد، **جنانک** گفتیم - و این محال است . و اما عدم لزوم عکس در هر دو - ' - جهت جواز اجتماع شی با غیر او ، چون اسان - و فرس ، و عدم لزوم نقیض آن غیر - چون ، لاجدیوان آن شی را . و هر دو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر^۱ مانعة الخلو^۱ اگر متوافق باشند در کّم - و کیف - و تالی ، و مقدم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله ، ایشان متلازم باشند .

اما استلزام منفصله متصله را - جهت استلزام نقیض هریکی از دو جزو او آن جزو دیگر را .

و اما استلزام متصله منفصله را جهت امتناع خلو^۲ از نقیض مازوم و غیر لازم «(و)» اما تلازم ایشان اگر سالبین باشند - بحکم عکس نقیض . و شرطین^۲ مذکور تان اگر متفق باشند در کّم - و کیف ، و

مقدم ، متصله نقیض **أَحَدِ جُزْئِی الْمُتَّفَصِّلَةِ** باشد ، و تالی لازم جزو دیگر متصله لازم منفصله باشد - اگر هر دو موجه باشند ، و عکس اگر سالبه

باشد - بی انعکاس هیچ **یک** اربشان **أَمّا** اول جهت استلزام مقدم متصله جزو منفصله را کی مستلزم تالی اوست **وامّا دَوّم** جهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه منفصله صادق نشود نقیض^۲ او صادق شود ، و لازم

۱ - متصله و یکی دیگر - م . ۲ - شرطین متصلان - م .

۳ - و نقیض - م .

آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع، هذا خلف . و اما عدم عکس - بجهت جوار استلزام^۱ چیزی غیر را ، چون انسان حیوان را ، باجواز خلّو از نقیض آن چیز - کی لا انسان است - و ملزوم آن غیر ، چون فرس مثلاً .

و اگر لزوم درین دو شرطیّه مذکوره عکس ازوم مذکور باشد هر دو

حکم مذکور منعکس شود اما اول - کی لزوم منفصله است متصله را

در ایجاب - بجهت انباج متصله با استلزام تالی او جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدم متصله ، مر^۲ آن جزو را منفصله - کی مستلزم امتناع خلّو است از نقیض مقدم متصله ، و آن جزو - کی هر دو جزو منفصله اند .

و اما دوم - کی ازوم متصله است منفصله را در سلب - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالیه منفصله سالبه متصله صادق شود ، نقیض او صادق شود و مستلزم صدق نقیض منفصله گردد . چنانک از پیش رفت ، و این محال (۱) است .

و اما عدم عکس بجهت حوازا امتناع خلّو از چیزی و غیره چون لا انسان و حیوان ، با عدم لزوم ملزوم آن غیر ، چون فرس مثلاً - آن چیز را و اما تعاند ایشان از تلازم معلوم شود - بجهت وجوب عناد مانع از جمع میان ملزوم و نقیض لازم - بجهت امتناع اجتماع شی^۳ و نقیض لارم او ، و مانع از خلّو میان نقیض ملزوم - و عین لارم ، - چه امر خالی نباشد از آنک ؛ با مقدم صادق باشد ، - با اگر صادق باشد تالی صادق باشد .

و بدانک شیخ در شفا گفته است کی : هر دو متصله کی متوافق

باشند در کم^۴ و مقدم ، و متخالف در کیف ، و متناقض در تالی ، متلازم -

و متعاکس باشند

و متأخران درین طعن کرده اند - بآنک مقدم ممنوع جایز است -

۱ - استلزامی - م . ۲ - بر - ط - ه . ۳ - با - ی .

۴ - در فن چهارم در مقاله ششم در فصل اول از منطق الشفا .

کی مستلزم نقیضین^۱ باشد - پس سالبه لازم موجب نباشد و بآئك مقدم:
خواه ممتنع باشد - و خواه غیر ممتنع^۲، جایزست کی مستلزم هیچ يك از
شیء^۳ - و نقیض او نباشد، پس موجب لازم سالبه باشد.

و بعضی هم اریشان جواب ازین گفته اند - لی مستلزم نقیضین^۱ غیر
مستلزم ایشان - بل کی غیر مستلزم یکی اریشان نباشد، پس سالبه صادق
شود.. یا خود^۲ در تالی آن عدم لزوم.

و دیگر گفته اند کی هر چه مستلزم چیزی نباشد او مستلزم نقیض
آن چیز باشد بضرورت و الا نقیضان کاذب شوند بل کی جایز باشد کی آن
استلزام را ندانند مرهیج بك را اریشان، و چون متحقق شود عدم استلزام
او واحدی را اریشان متحقق شود بواسطه آن استلزام او آن دیگر را،
و این جواب ضعیف است.

اما اول بجهت آنك مطلوب صدق سالبه است کی مأخوذ باشد در
تالی آن لزوم عدم نه عدم لزوم، چه مطلوب سالبه است لازمة السلب
لا سالبه اللزوم.

و اما دوم بجهت آنك اعادت عین متنازع فیه است.

و بعضی تغییر دعوی کرده اند و گفته کی: هر دو متصله کی متحد

باشند در مقدم - و تالی، و مختلف سلب و ایجاب، و شدت لزوم - و نفی

آن متلازم باشند و باین عبارت اگر چه اشکال مرتفع می شود، - چه هرگاه

کی صادق شود - کی كلما كان اب - یلزمه ان یکون ج، صادق شود کی، لیس

«البته» اذ كان اب - لیس یلزمه ان یکون ج. اما در مثل این ملازمات

زیادت فایده نیست، جنالك برمتا مل خافی^۲ نماید.

و چون حکما دعوی بدیهه می کنند درین قضیه کی، شیء واحد:

خواه ممکن است - و خواه محال - از يك جهت جز اقتضاء يك چیز نکند، و اگر اقتضاء دو چیز کند^۱ از دو جهت باشد، پس اب از آن روی «(کی)» مازوم جد باشد، غیر اب باشد از آن روی کی ملزوم لا^۲ جد باشد، پس مقدم . بحقیقت متحد باشد . - و سخن ما در اتحاد مقدم است وَ فِيهِ دَقَّةٌ فَلْيَتَمَلَّ

تعلیم دوم

در تناقض

بدانك متقابلان دو محتلف باشند - کی جمع نشوند^۳ البته در

محلّی واحد . و ایشان هر دو اگر وجودی^۴ باشند، و ماهیت هیچ يك از ایشان معقول نباشد بقیاس با آن دیگر متضادان^۵ باشند، و اگر ماهیت هر یکی معقول باشد بنسبت با آن دیگری متضایفان^۶ باشند [حقیقی^۷]، چون: ابوت و شئوت و مشهوری - چون اب و ابن . و اگر هر دو وجودی نباشند و^۸ اعتبار تقابل کنند میان ایشان بنسبت باموضوعی کی قابل امر وجودی باشد از ایشان بحسب : شخص او یا نوع او، یا جنس او - ایشان عدم - و ملکه حقیقی^۹ باشند، - یا بحسب وقتی کی ممکن باشد در آن وقت حصول امر وجودی او را، ایشان عدم - و ملکه مشهور باشند . و اگر اعتبار نکنند در ایشان متقابلان^{۱۰} باشند، - تقابل سلب و ایجاب بسیط - چون تقابل فرس - و لافرس، و مرگب - و آن تقابل رفع باشد اگر^{۱۱} لذاته اقتضاء انقسام صدق - و کذب نکند، چون تقابل زید انسان، -

زید^۱ لیس بنایق . - یا هیچ يك از ایشان وجودی نباشند - چون تقابل :
لیس زید فرسأ ، لیس لیس زید فرسأ ، و تقابل تناقض اگر چنین نباشد ، و آن
اختلاف دو قضیه باشد سلب - و ایجاب - بروجهی کی لذاته اقتضاء
اقسام^۲ صدق و کذب کند .

و اگر تفسیر آن بتقابل^۳ قضیتین کنند - بروجهی کی لذاته اقتضاء
اقسام^۲ صدق و کذب کند . مستبعد باشد - لیکن مناسب تصسیم مذکور
باشد و اعم باشد از تفسیر مشهور - چه سالتین مذکور تین داخل باشند
درین دُونَ المشهور .

و اگر تفسیر آن : اختلاف قضیتین کنند - بایجاب و سلب لایعیر
بمعنی اتحاد ایشان در هر دو جزو و آنج متعلق باشد بارتباط : از جهت
یاضافت ، یا شرط ، یا زمان ، یا مکان ، یا کُلّ - و جزو ، یا فعل - و قوت ، یا غیر
آن ؛ الا آنک سلب کرده باشند در یکی از ایشان عین^۴ آنج ایجاب کرده
باشند [در آن دیگر ، و بر آن وجه که ایجاب کرده باشند] مثل آنک
« (ما) » چون کوئیم کل ج هو ب فی وقت کذا - اَوْ زمان (کذا) » اَوْ
عَلَى جَهَةِ كَذَا - و غیر آن ، نفیض او آن باشد - کی لیس کَلّ ج ب علی
ذَلِك الوجه س^۵ نفیض بالضرورة کذا ، آست کی لیس بالضرورة کذا ،
و عَلَى هَذَا الْقِيَاس .

و چون این امور را متعلق سازند بهر دو جزو قصّه ، نه بارتباط
میان ایشان ، کافی باشد در تناقض با اختلاف در کیفیت اتحاد جزین
لایعیر ، بل کافی باشد باین - اختلاف اتحاد نسبت - چه باختلاف منتسب^۶
مختلف شود .

و از سلب هر یکی از ایجاب کَلّی و سلب جزئی آن دیگر لازم آید

۱ - بی زید - م . وزید - ط ، ۲ .. اقسام - م اقسام - ط . ۴ . متقابل - م . ۴ .
فر - اصل - غیر - نسخه . ۵ - لیس - م . ۶ - منتسب - م - ط

وهم چنین از سلب هر یکی از سلب کلی و ایجاب جزوی . - بس نقیض :
 کلّ ج ب « (لیس کلّ ح ب) » باشد ، و این سلبی جزوی است ، و نقیض :
 لاشیء من ج ب - شیء من ج ب - و این ایجابی جزوی است با مراعاة
 باقی شرایط .

و تناقض از هر دو جانب باشد . و لازم نقیض را نیز نقیض خوانند . -
 و باختلاف کیفیت کی ایجاب - و سلب است ، و کمیت کی کلیت - و
 جزویت است ، با باقی شروط تناقض هر دو قضیه اقسام^۱ صدق و کذب
 کنند در مواد سه گانه .

و حملیات^۲ موجّه بقایض ایشان - آن است - کی مشتمل باشد^۳
 بر سلب جهات ایشان چنانکه گذشت ، یا^۴ آنج اقتضاء آن کنند بر سبیل مساواة .
و علی هذا چون هر دو قضیه مختلف شوند کمیت و کیفیت با اتحاد
 آج اتحاد آن واجب باشد تناقض :

در بسائط میان ضروریه و ممکنه عامه باشد ، و میان دائمه - و
 مطلقه عامه ، و میان مشروطه عامه - و حینیه ممکنه ، و آن ممکنه عامه
 است کی در آن اعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب عنوان در بعضی
 اوقات آن از جانب مخالف حاکم - و میان عرفه عامه - و حینیه مطلقه ، و آن
 مطلقه است - کی درو حکم کرده باشند نسبت فعلی در بعضی اوقات عنوان .
و در مرکبات میان ایشان واحدی از هر دو نقیض جزوین ایشان -

اگر کلی باشد ، و ازین جهت گویند - کی نقیض مرکبات تردید باشد میان
 نقیض جزوین ایشان ، بس نقیض وقتیه کلیّه : یا ممکنه وقتیه باشد - و او

۱ - اقسام - ۵ - ۲ . باشند . ۳ . م - ۴ . ط - یا - ۵ . ۴ - کیفیت - ۵ . م .

۵ . ۵ - م - ۶ - جزوی - م .

ممکنه عام^۱ باشد - کی درواعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب وقت معین از جانب مخالف^۲، یا دایمه - و نقیض منتشره: یا ممکنه دائمه باشد و آن ممکنه عامه^۳ باشد کی درواعتبار کرده باشند سلب ضرورت درجمع اوقات - ارجانب مخالف - یادامه .

و اگر مرکبة جزوی^۴ باشد نقیض او کلیه باشد کی نسبت کرده باشند محمول او را بهر فردی از افراد موضوع او یکی از دو نسبت متکثر^۵ نسبت ایجابی موّجه بجهت نقیض جزء سابی^۶، و سلسی^۷ موّجه بجهت نقیض جزء ایجابی^۸ - نه نقیض یکی^۹ از دو جزو او، بجهت امکان اجتماع نقیض هر دو جزو او برکذب -.

و سبب درین آست کی کذب جزئیه مستلزم کذب هیچ يك از دو جزو او نیست، پس از کذب او صدق هیچ يك از نقیض جزوین او لازم نیاید - بخلاف کذب کلیه .

پس نقیض بعض ج ب بالامکان الخاص، آن باشد کی سور کلی را بر هر دو آداف^{۱۰} انفصال تردیدی مقّدم دارند^{۱۱} - و گویند: کلّ ج آما بالضرورة ب، او بالضرورة لیس ب، یا تقیید کنند جزو موافق را درکیف - از دو جزو انفصال نقیض بمحمول درموجبه، و سلب آن - درسالیه، و گویند: اما بالضرورة کلّ ج هو ب^{۱۲} [(فهو ب)] و آما بالضرورة لاشی^{۱۳} م ج ب، یا اجزاء تردید بیش از دو نکنند - و گویند: آما بالضرورة کلّ ج ب و آما بالضرورة لاشی^{۱۴} م ج ب - و اما بالضرورة بعض ج ب و بالضرورة بعض ج لیس ب. و برین قیاس باشد نقیض لیس بعض ج ب بهمین امکان - الا انک در وجه دوّم گوئیم: اما بالضرورة لاشی^{۱۵} ما هو ج - و لیس ب بی^{۱۶}، و اما بالضرورة کلّ ج ب یا^{۱۷} برین قیاس کنند نقیض هر جزئیه^{۱۸} مرکبه^{۱۹} الجمله را - و اگر چه درین جهت نقیض موجه مساوی نقیض سالیه است. و هم چنین در مرکبه^{۲۰} متوافقی^{۲۱} الجزین درجهت . و ازین سبب صادق

۱. عامه - ط. ۲. مکرّم - ط. ۳. ط. ۴. نقیض کلی. م. ۴. در آرشد - ۵. کلّ جیم هو ب الخ ۶. تا. ۷. بی نقطه. اصل. م. ۷. در م. م.

شود دوام^۱ طرفین مانعة الخلو در نقیض مطلقة لادائمه ، و دائمة موافق در کيف با حینیه مخالف در آن هم مانعة الخلو در نقیض عرقيه لادائمه و با^۲ حینیه ممکنه مخالف در نقیض مشروطه لادائمه . و تو امثله ابن همه شناسی در محصورات اربع بر قیاس امثله نقائض ممکنه خاصه . و برین قیاس کن سائر آج نقائص اشانرا یاد نکردیم - از موجهات سبطه - و مرگبه .

و بدانکه در آنک تقابل مذکور در مرگبه تناقض است نظریست :-
جه اقتضاء او اقسام^۳ : صدق - و کذب را بواسطه استلزام صدق مرگبه^۴
است صدق هر یکی ازدو جزو « [او] » و استلزام صدق مقابل کذب یکی ازیشان - و دیگر بجهت آنک چون مقابل در کائمه منفصله است - لازم آید کی قضیه واحده مناقض حماه - و منفصله باشد .

و قیص متصله متضاه باشد مخالف آن در کم - و کيف - بروجهی کی اعتبار کرده باشند در سالبه - سلب ازوم در لزومیه - و سلب اتفاق در اتفاقیه و قیص منفصله « (حقیقی) » عنادی سالبه باشد - کی صادق شود با آن نامکان عام اجتماع اجراء آن یا خلو از آن بر سبیل منع خلو دون الجمع . و اگر مانعة الجمع باشد سالبه باشد کی صادق شود با آن اجتماع اجراء نامکان عام و اگر مانعة الخلو باشد سالبه بود - کی صادق شود با آن خلو از اجزاء نامکان عام . و مرکبه از مانعة الجمع - و مانعة الخلو - کی منافی حقیقیه اند در نقیض ایشان فرا گیرند یا آن امکان یا منع دیگر بمعنی منع خلو دون الجمع اینست حکم تناقض .

و بدانکه هر دو قضیه کی مخلف باشند در کيف دون الکتّم اگر هر دو کلمی باشند متضادان^۵ باشند بجهت جواز اجتماع ایشان بر کذب دون الصدق

۱ - و دوام - اصل - نسخه ۲ - یا - م - ط . بی نقطه - اصل ۳ - اقسام -

م - ط - ۴ - مرکب - اصل ۵ - مضادبان - م - متضادبان - ۵ -

موجبه جزوی مثالش بعضی ب	ن	موجبه کلی مثالش کلی ب	ن
داخلتان تحت التضا	مضاف	مضافه	مضافه
سالبه جزوی مثالش بعضی ب	مداخله	سالبه کلی مثالش لایس بعضی ب	سالبه

در ماده امکان
و اگر جزوی باشند
داخلتان تحت التضا
باشند - و جابر باشد
اجتماع ایشان بر صدق
دون الی کذب هم در
آن ماده و حاکم مهمالتین
حکم جزوین است .
و اگر مخالف باشند
در کم دون الی یف
متداخلتان باشند و
عادت جناس رفته است
کی این را اوحی وضع
کنند برین گونه :
تا معین باشد سهوات
نصور را^۲

تذیلات

در عکس مستوی

و آن قضیه باشد که در آن اقامت کرده باشند هر یکی را از دو طرف قضیه ذات تریبندی طبیعی مقام آن دیگر باقیاء کیفیت و صدق محالها^۱ و هر قضیه را که این لازم لازم شود او منعکس باشد. و اگر چه «[مخالف]» او باشد در کمیت - و جهت و صدق اصل^۲ گاه باشد که محقق باشد، و گاه باشد که مفروض.

و موجبات خواه کلمی باشند - و خواه جزوی منعکس شود بجزر^۳ «نیّه» حینّه مطلقه اگر صادق باشد - بر اصل حینی مطلق و مطلقه، اگر صادق باشد بر اصل اطلاق، و ممکنه اگر صادق باشد بر آن امکان و بیان این آنست که چون گوئیم ج هو ب، فرض کنیم موضوع اصل، را حیرری معین و فرض کنیم کی د است، س د «ال» او بعینه مقول علیه باشد متصف ب - عمد اتصافه ب - در حینّه، و مطلقا - در مطلقه. و چون ممنوع نیست که د «ال» از آنها باشد که بقال علیه ب بالفعل، بس ممنوع باشد - کی حیرری از آنها کی ب بالفعل است ج باشد، بس امکان عام در عکس ممکنه صادق شود.

و دیگر دلیل می کند بر آن اینکه امکان ملزوم، مستلزم امکان لازمست. . بس چون ممکن باشد صدق بعض ج ب فعلی - و اگر چه واقع نباشد، ممکن باشد صدق بعض ب ج همچنان. و از آن جهت موجب کلمی منعکس می شود - کی احتمال دارد که محمول اعّم باشد از موضوع -

بحسب مادّه جنانك صادق است كى كلّ انسان حيوان ، دون كلّ حيوان انسان و الحفظ جهت درعكس موجبہ كلىّ . و جزویّ هم لازم نیست ، و اعتبار كن كى چگونه انسان ضرور است كاتب را . و كاتب ضرورى نیست انسان را ، و چگونه تحرّك بد ضرورى است بحسب وصف كاتب را ، و كاتب ضرورى نیست متحرّك الید را . سبب حرّكت ید و نوشیده نمائند كى اينك موحّمه جزویّ جزویّ منعكس می شود و قوی درست باشد . كى محمول آن كلى باشد .

و سوالب كلى: ضروریه، ودائمه، و مشروطه، و عرفیه-منعكس

شوند كنفسها در كتم و در جهت . بدلیل آنك اگر مدعى صادق نشود نقیض او كى موجب^۱ جزویست صادق شود، و منعكس شود آن نقیض بآنچ با اصل صادق نشود و مثال آن در^۲ ضروریه است كى چون صادق شود لاشی^۳ من ج ب بالضروره، منعكس شود بلاشى^۴ من ج ب بالضروره، و الا^۵ بعض ج ب بالامكان العام صادق شود، و منعكس شود ببعض ج ب بالامكان العام. و این مناقض اصل است، پس صدق نقیضین^۶ لازم آید و این محال است . و این محال لازم نیاید . الا^۷ از نقیض مدعى، و ملروم محال، محال باشد . پس مدعى حق باشد .

و بعضی عكس آنرا دائمه نهاده اند، و چون دوام در كلیات صادق نشود الا^۸ با ضرورت، پس از كونها دائمه، كونها ضروریه هم لازم آید . و امثله بیان آن سه^۹ قضیّه باقى برین قیاس كن .

و چون مشروطه و عرفیه را بلا دوام تقیید كنند لازم قید را عكس كن .

كى جزئیّه موجبہ مطلقه باشد . و ضمّ كن آنرا بعكس ایشان، چون خالی باشند از قید . كى عكس مشروطه گردد، یا عرقیه لا دائم . مر بعضی افراد

۱ . موجبہ . م . ۲ . مثال آن دو . م . مثال در . ه . ۳ . نقیض . اصل .

۴ . ازین . اصل . این ه . م .

موضوع را، پس عکس لاشی من ج ب مادام ج - لادائماً ! این باشد کی لاشی من ب ج مادام ب لادائماً - بعضاً اُفراً د ب و تعرض نکنند مر بعضی^۱ دیگر را و قیاس مشروطه لادائمه برین باید کرد. و باقی آنچه یاد کرده شد از موجهات در سلب منعکس شود. خواه کلمی باشد - و خواه جزوی،^۲ بسبب تخلف در مواد.

و اعتبار کن کی چگونه کاتب را سلب می کنند از انسان، و از متحرک الید - عند التحریک،^۳ یا آنک عکس آن ممتنع است. و آن چهار کی دائم اند بحسب ذات و وصف در سلب جزوی هم منعکس نشوند، لیکن آنچه بحسب وصف است از آن چهار چون لادائم باشد منعکس شود^۴ باعتبار ایجابی کی لازم لادوام است - چه ما چون گوئیم: لیس بعض ج ب مادام ج لادائماً، این اقتضاء آن کنند کی یک چیز را دو وصف متنافی^۵ باشد هر یک را از آن یابند مر آن چیز را در وقتی غیر آن وقت کی در آن یابند آن دیگر وصف او^۶ (را) پس چنانک سلب می کنند از آن چیز یکی را از ایشان لادائماً بل در هر وقتی کی وجود دیگر باشد^۷ همچنان دیگر را سلب کنند از آن چیز لادائماً بل در کلاً اوقات وجود اول، پس لازم آید - کی: لیس بعض ب ج - مادام ب لادائماً.

و اما متصله خواه لر می باشد - و خواه اتفاقی سالبه کلی از آن منعکس شود کنفسها بسبب التّاج نقیض عکس چون صغری سازند، و اصل کبری، قولنا قد لایکون: اذا کان ج د - فج د^۸ اگر اصل این باشد کی: لیس البتّه اذا کان ا ب فج د و آن باطل است بسبب صدق نقیض او اعنی: کلاً کان ج د فج د و سالبه جزوی منعکس نشود - بجهت عدم استلزام عام خاص را جزوی، و استلزام خاص عام را کلمی

۱ - بعضی - ط - ظ - ۲ - نشود - م - ۳ - متافی - م - ط - ۴ - کی از - اصل .

۵ - باشد و - م - ۶ - بی ج ، ط - مادام ج - اصل ۷ - کان ج بیج پنج ج

و بجهت صدق - قولنا : قد لا يكون اذا كان الانسان موجوداً فالخلاء موجود
و كذب عكس او .

و اما موجهه : خواه کلی باشد و خواه جزوی ، جزوی منعکس شود^۱ ، بجهت انعکاس نقیض عکس بآنچ مقابل اصل باشد یا انتاج او با اصل محال را ، اعنی لیس البته اوقد لایکون اذا کان اب فاب . و اصل اینک کما کان اوقد یکون اذا کان اب فاب^۲ و عکس منفصله متصور نیست ، چه هیچ ترتیبی میان اجزاء او بحسب طبع نیست بل بحسب^۳ وضع است فقط^۴ بس عکس او بحسب عبارت باشد نه بحسب معنی ، و ازین جهت در حدّ عکس قیدی زیادت کردیم - اعنی ذات ترتیب طبیعی ، تا منفصله بیرون رود .

تعلیم چهارم

در عکس نقیض

و آن قضیه باشد کی در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی را

از دو طرف قضیه ذات ترتیبی طبیعی مقام آن دیگر - با بقاء کیفیت . و صدق .

یا قضیه کی لازم این قضیه باشد کی عکس نقیض است و مخالف او در کیفیت .
و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوالب است اینجا ، و حکم سوالب آنجا ، حکم موجبات است اینجا در کمیت - و جهت . و بیان آن باستلزام نقیض مدّعی است مر^۴ محال را : یا از برای انعکاس او با حد^۵ العکسین بآنچ صادق نشود با^۶ (۱) ، صل ، یا از برای انتاج او با اصل محال را ، یا بافراض^۷ .
بس موجبات کلی حملی اگر ضروری باشد یا دائمه ، یا عرفیه ، یا مشروطه - ، خواه این دو بسیط باشند - یا مرکب ، منعکس شوند^۷ کنفسها در کمیت - و جهت ، لکن در مرکبتین قید لادوام در بعضی افراد موضوع

۱ - نشود . م . ۲ - فج . د - ط . ۳ - فج . ب . ج . م . ۴ - بجهت - م . ۵ - است و م . -

۶ - با احد - ط . ۷ - بافراض . اصل ۷ - نشوند - اصل .

مثال آنج مستلزم باشد بجهت خصوصیت ماده - قولنا : لاشئ من الإنسان بفرس، وکل فرس حساس. و قولنا کل انسان حیوان، و بعض الحیوان ناطق. چه این دوقرینه اگر چه حکم بعقم آن کرده اند، اول بجهت آنک صغری سالبه است. و دوم بجهت آنک کبری جزو است. اما بخصوص ماده - کی استلزام انسان است حساس را، و مساواة او ناطق را، - اوّل نتیجه دهد - کی کل انسان حساس و دوم کل انسان ناطق.

و مثال آنک بجهت قضیه ثالثه است - کی عکس مستوی هیچ یک از مقدمتین نباشد قیاس مساواة، چنانک آمسا و لب^۱، و ب مسا و لچ کی مستلزم آمسا و لچ است بواسطه این قضیه - کی المساوی للمساوی مساو. و مثل قولنا کل مالیس ب لیس ج و کل ب ا کی مستلزم کل ج آ است بواسطه عکس نقیض قضیه اولی.

و قیاس : استثنائی باشد اگر مطلوب - یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل - و اگر چه خارج باشند از خبریت، و اقترانی باشد - اگر چنین نباشد. و موضوع^۲ مطلوب یا مقدم او در قیاس حد اصغر خوانند، و محمول او یا تالی آن حد اکبر. و مقدمه کی مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری. و آنج اصغر و اکبر بآن مقترن می شوند یا یکی بآن^۳. و دیگر بآنج مناقض اوست حد اوسط. و اقتران صغری بکبری، قرینه. و ضرب و هیتی کی حاصل است از نسبت حدود بعضی - با بعضی شکل و نظم. و باعتبار آن منقسم شود^۴ بچهار قسم : چه اوسط اگر محمول باشد یا تا^۵ [لی]، در صغری - یا در جزئی از صغری کی مشارک کبری باشد - از دو حال بیرون نباشد : چه : یا موضوع باشد، یا مقدم در کبری

۱ مساواة - اصل. ۲ - موضع - ۳ - ۴ - باین - ۵ - و کبری - ۶ - می شود - ۷

و بجهت صدق - قولنا : قد لا يكون اذا كان الانسان موجوداً فالخلاء موجوده
و كذب عكس او .

و اما موجهه : خواه کلی باشد و خواه جزوی ، جزوی منعکس شود^۱ ، بجهت انعکاس نقیض عکس بآنچه مقابل اصل باشد یا انتاج او با اصل محال را ، اعنی لیس البته او قد لا يكون اذا كان اب فاب . و اصل اینك كلما كان او قد يكون اذا كان اب فاب^۲ و عکس منفصله متصور نیست ، چه هیچ ترتیبی میان اجزاء او بحسب طبع نیست بل بحسب^۳ وضع است فقط^۴ بس عکس او بحسب عبارت باشد نه بحسب معنی ، و ازین جهت در حد عکس قیدی زیادت کردیم - اعنی ذات ترتیب طبیعی ، تا منفصله بیرون رود .

تعلیم چهارم

در عکس نقیض

و آن قضیه باشد کی در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی را

از دو طرف قضیه ذات ترتیبی طبیعی مقام آن دیگر - با بقاء کیفیت . و صدق .

یا قضیه کی لازم این قضیه باشد کی عکس نقیض است و مخالف او در کیفیت .
و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوالب است اینجا ، و حکم سوالب آنجا ، حکم موجباتست اینجا در کمیت - و جهت . و بیان آن باستلزام نقیض مدعی است مرء محال را : یا از برای انعکاس او با حد^۵ العکسین بآنچه صادق نشود با^۶ (۱) اصل ، یا از برای انتاج او با اصل محال را ، یا بافراض^۷ .
بس موجبات کلی حملی اگر ضروری باشد یا دائمه ، یا عرفیه ، یا مشروطه ، خواه این دو بسیط باشند - یا مرکب ، منعکس شوند^۸ ، کنفسها در کمیت^۹ - و جهت ، لکن در مرکبتین قید لادوام در بعضی افراد موضوع

۱ - نشود . م . ۲ - فج د - ط . ۳ - فج ب - م . ۴ - بجهت - م . ۵ - است و م . -

۶ - با احد - ط . ۷ - بافراض . اصل . ۸ - نشوند - اصل .

مثال آنج مستلزم باشد بجهت خصوصیت ماده - قولنا : لاشیء من الإنسان بفرس، وکل فرس حساس. و قولنا کل انسان حیوان، و بعض الحیوان ناطق. چه این دو قرینه اگر چه حکم بعقم آن کرده اند، اول بجهت آنک صغری سالبه است. و دوم بجهت آنک کبری جزو است. اما بخصوص ماده - کی استلزام انسان است حساس را، و مساواة او ناطق را، - اول نتیجه دهد - کی کل انسان حساس و دوم کل انسان ناطق.

و مثال آنک بجهت قضیه ثالثه است - کی عکس مستوی هیچ یک از مقدمتین نباشد قیاس مساواة، چنانک آمسا و لب، و ب مسا و لیج کی مستلزم آمسا و لیج است بواسطه این قضیه - کی المساوی للمساوی مساوی و مثل قولنا کل هالیس ب لیس ج و کل ب ا کی مستلزم کل ج آ است بواسطه عکس نقیض قضیه اولی.

و قیاس : استثنائی باشد اگر مطلوب - یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل - و اگر چه خارج باشند از خبریت، و اقترانی باشد - اگر چنین نباشد. و موضوع^۲ مطلوب یا مقدم او در قیاس حد اصغر خوانند، و محمول او یا تالی آن حد اکبر. و مقدمه کی مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری. و آنج اصغر و اکبر بآن مقترن می شوند یا یکی بآن^۳. و دیگر بآنج مناقض اوست حد اوسط. و اقتران صغری بکبری^۴ قرینه. و ضرب و هبشتی کی حاصل است از نسبت حدود بعضی - با بعضی شکل و نظم و باعتبار آن منقسم شود^۵ ب چهار قسم : چه اوسط اگر محمول باشد یا تا^۶ [لی]، در صغری - یا در جزئی از صغری کی مشارک کبری باشد - از دو حال بیرون نباشد : چه : یا موضوع باشد، یا مقدم در کبری

یا در جزو از کبری - کی مشارک صغری^۱ است، یا جنین نباشد. و اوّل **شکل اول** است و ثانی **ثانی**. و اگر موضوع باشد یا مقدّم در صغری یا در جزو مشارک از صغری کبری را خالی نباشد از آنک: یا موضوع باشد، یا مقدّم در کبری، یا **«در»** جزو مشارک از کبری صغری را، یا جنین نباشد: و اوّل **شکل ثالث** است و ثانی **رابع**

و باعتبار آنج متألّف شود از آن - جون: حملیه، و متصله - و منفصله -
منقسم شود بشت قسم: چه یا از دو حملی باشد - یا دو متصله، یا دو منفصله،
 یا حملیه - و متصله، یا حملیه - و منفصله **«یا متصله - و منفصله»**، و
 هر يك ازینها منقسم شود باشکال اربعه، و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب^۳
 او از محصورات اربع فقط - چه غیر آنرا قیاس بر آن کنند شانزده است،
 کی حاصل - ضرب - چهار در چهار است - لکن بعضی از آن منتج است، و
 بعضی عقیم - بحسب شروطی^۲ کی یاد کرده شود. اما منتج در شکل اوّل
 بحسب بساطت مقدمات چهارست، و بحسب ترکیب^۳ مقدمات چهار دیگر
 زیادت شود، و در ثانی همچنین است، و در ثالث بحسب بساطت شش است
 و بحسب ترکیب شش دیگر. و در رابع پنج است - بحسب بساطت، و پنج
 بحسب همین ترکیب.

تعلیم اول

در قیاس اقترانی^۱ کی مرکب باشد از دو حملی و آنرا قیاس
 بسیط خوانند و مرکب از دو متصله و غیر قیاس مرکب
اما شکل اول شرط او بحسب کمیت مقدمات اعنی کلیت - و جزویت
و کیفیت آن - اعنی: ایجاب و سلب دو امر است

و همچنین آنچه ممکن باشد - کی ممکن باشد. و دائمه کبری حکم بآن نکنند الا با ضرورت، بس حکم او حکم ضروریه باشد، و اگر قطع نظر کنیم ازین نتیجه دائمه باشد و با باقی کبریانی کی صادق باشد بر آن اطلاق نتیجه ممکنه باشد: یا عام^۱ - اگر کبری محتمل ضرورت باشد، یا خاص^۲ اگر محتمل آن نباشد - چه ممکنه اگر فعلی باشد نتیجه مطلقه باشد، و اگر بقوت باشد ممکن باشد کی نتیجه مطلقه باشد.

و هیچ معنی نیست آنرا - کی قضیه ممکنه است الا^۱ امکان - حکم فعلی^۲. و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند - بر وجهی کی خارج شود از آن ممتنع - و ممکن کی واقع نباشد قرائنی - کی صغری آن ممکن باشد عقیم باشند درین شکل، چه صادق است کی بالا مکان کل^۳ فرس فیمن^۴ ان یكون فی المسجد فی هذا الوقت^۵ [وکل ما هو فی المسجد فی هذا الوقت] فهو بالضرورة انسان بحسب الخارج، و صادق نیست کی کل^۶ فرس انسان و ما^۷ فی المسجد اقتضاء آن نمی کند - کی انسان باشد - الا بامری که خارج مفهوم باشد چنانکه ما فی المسجد بمقتضی حال در انسان منحصر است. و از آن جهت انتاج نکرد - کی ما چون حکم کنیم در کبری بآنک^۸ اکبر محکوم به است بر آن چیز کی اوسط است - بالفعل، و اصغر جایز است کی اوسط باشد بالقوة لا بالفعل، بس حکم متعدی نشود باصغر، و چون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل جایز باشد - کی کبری حینشذ صادق نباشد بسبب ازدیاد افراد موضوع او، و چون قضیه کلی را بحسب حمل و ربط گیرند - نه بحسب وجود خارجی فقط افراد آن بسبب وقوع ممکن زیادت نشود و منتج باشد.

و صغری ضروری^۹ و دائمه با کبری مشروطه^{۱۰} (و) « عریفه انتاج

یا در جزو از کبری - کی مشارک صغری^۱ است، یا جنین نباشد. و اوّل **شکل اول** است و ثانی **انی**. و اگر موضوع باشد یا مقدّم در صغری یا در جزو مشارک از صغری کبری را خالی نباشد از آنک: یا موضوع باشد، یا مقدّم در کبری، یا **«(در)»** جزو مشارک از کبری صغری را، یا جنین نباشد: و اوّل **شکل ثالث** است و ثانی **رابع**

و باعتبار آنج متألف شود از آن - جون: حملیه، و متصله - و منفصله - منقسم شود بشش قسم: چه یا از دو حملی باشد - یا دو متصله، یا دو منفصله، یا حملیه - و متصله، یا حملیه - و منفصله **«(یا متصله - و منفصله)»**، و هر يك ازینها منقسم شود باشکال اربعه، و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب^۳ او از محصورات اربع فقط - چه غیر آنرا قیاس بر آن کنند شازده است، کی حاصل - ضرب - چهار در چهار ست - لکن بعضی از آن منتج است، و بعضی عقیم - بحسب شروطی^۲ کی یاد کرده شود. اما منتج در شکل اوّل بحسب بساطت مقدمات چهارست، و بحسب ترکیب^۳ مقدمات چهار دیگر زیادت شود، و در ثانی همچنین است، و در ثالث بحسب بساطت شش است و بحسب ترکیب شش دیگر. و در رابع پنج است - بحسب بساطت، و پنج بحسب همین ترکیب.

تعلیم اول

در قیاس اقترانی^۱ کی مرکب باشد از دو حملی و آنرا قیاس بسیط خوانند و مرکب از دو متصله و غیر قیاس مرکب اما مشکل اول شرط او بحسب کمیت مقدمات اعنی کلیت - و جزویت و کیفیت آن - اعنی: ایجاب و سلب دو امر ست،

و همچنین آنچه ممکن باشد، - کی ممکن باشد. و دائمه کبری حکم بآن نکنند الا با ضرورت، پس حکم او حکم ضروریه باشد، و اگر قطع نظر کنیم ازین نتیجه دائمه باشد و با باقی کبریاتی کی صادق باشد بر آن اطلاق نتیجه ممکنه باشد: یا عام^۱ - اگر کبری محتمل ضرورت باشد، یا خاص^۲ اگر محتمل آن نباشد - چه ممکنه اگر فعلی باشد نتیجه مطلقه باشد، و اگر بقوت باشد ممکن باشد کی نتیجه مطلقه باشد.

و هیچ معنی نیست آنرا - کی قضیه ممکنه است الا^۱ امکان - حکم فعلی^۲. و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند - بر وجهی کی خارج شود از آن ممتنع - و ممکن کی واقع نباشد قرائنی - کی صغری آن ممکن باشد عقیم باشند درین شکل، چه صادق است کی بالا مکان کل^۳ فرس فیمكن^۴ ان یكون فی المسجد فی هذا الوقت^۵ [وکل ما هو فی المسجد فی هذا الوقت] فهو بالضرورة انسان بحسب الخارج، و صادق نیست کی کل^۶ فرس انسان و ما^۷ فی المسجد اقتضاء آن نمی کند - کی انسان باشد - الا بامری که خارج مفهوم باشد چنانکه ما فی المسجد بمقتضی حال در انسان منحصرست. و ازان جهت انتاج نکرد - کی ما چون حکم کنیم در کبری بآنک^۸ اکبر محکوم به است بر آن چیز کی اوسط است - بالفعل، و اصغر جائز است کی اوسط باشد بالقوة بالفعل، پس حکم متعدی نشود باصغر، و چون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل جائز باشد - کی کبری حینئذ صادق نباشد بسبب ازدیاد افراد موضوع او، و چون قضیه کلی را بحسب حمل و ربط گیرند - نه بحسب وجود خارجی فقط افراد آن بسبب وقوع ممکن زیادت نشود و منتج باشد.

و صغری ضروری^۹ و دائمه با کبری مشروطه^{۱۰} (و) « عریفه انتاج

ضروریّه کند - اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد - و الاّ دائماً باشد و کبری صادق نشود در ایشان هر دو با فرض - صدق - صغری - الاّ کی دائماً باشد - چه اگر تقید کنند بلا دوام منافی صغری باشند، و نتیجه ایشان حکم باشد با کبر بر اصغر دائماً و لا دائماً و این صادق نشود البته و اگر چه مستنتج^۱ باشد.

و عرفیه و مشروطه خواه بسیط باشد و خواه مرکب، اختلاط^۲ از ایشان انتاج مثل مقدمتین^۳ کنند اگر مختلف نباشند، و مثل اعم^۴ ایشان اگر مختلف باشند «(و مقدمتان)» حینتان - چون در ایشان^۵ اعتبار دوام بحسب وصف نکنند. ^۶ یا اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشند، و اگر اعتبار کنند در کبری فقط منتج «[حینه]» باشند. و وصفت^۷ هر چگونه کی باشد چون مختص باشد باحدی المقدّمین، اعتبار آن ساقط شود «(و)»

اما شکل دوم شرط آن بحسب کمیت - مقدّمات و کیفیت آن «[هم]»

دو امر است .

یکی از ایشان اختلاف مقدمتی القیاس بکیف^۸ چه ایشان اگر متفق باشند - بکیف اختلاف حاصل شود، و آن صدق قیاس باشد با توافق طرفین تارة و باتباین ایشان تارة اخرى . اما اگر هر دو موجه باشند، بجهت آنک صادق است - کی کلّ اسان حیوان - و کلّ ناطق حیوان . و حق توافق است، و هو کلّ انسان ناطق، و چون بجای کبری این گوئیم: کی: و کلّ فرس حیوان حق تباین باشد، و هو لاشیء من الانسان بفرس، و همچنین اگر هر دو سالبه باشند.

اما توافق - بجهت صدق لاشیء من الانسان بحجر - و لاشیء من الناطق بحجر، و حق اینست - کی کلّ انسان ناطق.

۱ - و اکبر هیچ - ۵ - ۲ - اختلاف - ۵ - ۳ - مقدمش - ۴ - در اسان - اصل .

۵ - وصف کنند - اصل - نسخه - وضع نکنند - ۴ - ۶ - وضعیت - اصل

۷ - مکیف - ۴ - ۸ - و اما - ۴

فلاشی^۱ من دا. و اینرا^۱ کبری مقدمه جزوی سازیم. کی هم از فرض لازم آمده، و هو بعض ج د. تا نتیجه دهد از شکل اوّل کی بعض ج لیس هو ا. کی مطلوب است، و در رابع گوئیم لاشی^۲ من د ب. و کلّ اب، فلاشی^۳ من دا. و ضمّ کنیم با بعض ج د تا نتیجه دهد. کی لیس بعض ج د هو ا. و هو المطلوب. و از اینجا ظاهر شد کی افتراض بدو قیاس تمام می شود: یکی^۲ هم از آن شکل. و یکی از شکل اول.

و تقیید سالبه بر کبه جنائک بعضی متأخران کرده اند. و طعن زده بر متقدّمان^۳ در استعمال افتراض در ضرب رابع کی صغری او سالبه است، بس صدق او چون بسبط باشد. جایز باشد بکذب موضوع، بس بعض ج د صادق نشود باطل است.

جه: هر مفهومی کلی را تصوّر جزویاتی توان کردن. کی او را حمل کنند بر هر یکی از ایشان حملی اجابی: خواه موجود باشند، و خواه نباشند. جه ما^۴ ایجاب وجود موضوع در موجهه صادقه نمی کنیم. الا بر تقدیر آنک حکم کرده باشند در آن ثبوت محمول در خارج، و اما بر غیر این وجه لازم نباید، جه صادق است کی: کلّ کرة محیطه باثنی عشرة قاعدة مخمسات شکل، و اگر جه در خارج نباشد. مثل این کره. و هر کس کی تحقیق اصول سالفه در حمل «[و]» وضع کرده باشد، ابن برومشته نشود. و چون این معلوم شد بدانک:

در فعلیات هر گاه کی دوام صادق نشود بر صغری. یا عرفی بر کبری، منتج نباشد. الا آنک وقت حکم در مقدمتین متحد باشد. کی منتج دائمه باشد. بسبب حصول منافاتی کی این شکل باعتبار آن منتج است، جه ما می دانیم قطعاً کی دائماً لاشی^۵ مما صدق علیه الا وسط فی وقت بعینه. بما لم یصدق علیه فی ذلک «[الوقت]» و هر گاه کی ضرورت بر احدی

ضروریّه کند. اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد. و الاّ دائمه باشد و کبری صادق نشود در ایشان هر دو با فرض صدق صغری. الاّ کی دائمه باشد. چه اگر تقید کنند بلادوام منافی صغری باشند، و نتیجه ایشان حکم باشد با کبر بر اصغر دائماً و لا دائماً و این صادق نشود البته و اگر چه مستنتج^۱ باشد.

و عرفیه و مشروطه خواه بسیط باشد و خواه مرکب، اختلاط^۲ از ایشان اتاج مثل مقدمتین^۳ کنند اگر مختلف نباشند، و مثل اعم^۴ ایشان اگر مختلف باشند «(و مقدمتان)» حینتان. چون در ایشان^۵ اعتبار دوام بحسب وصف نکنند. ^۵ یا اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشند، و اگر اعتبار کنند در کبری فقط منتج «[حینه]» باشند. و وصفیت^۶ هر چگونه کی باشد چون مختص باشد باحدی المقدّمین، اعتبار آن ساقط شود «(و)» اما شکل دوم شرط آن بحسب کمیت مقدّمات و کیفیت آن «[هم]»

دو امر است.

یکی از ایشان اختلاف مقدمتی القیاس بکیف^۷ چه ایشان اگر متفق باشند. بکیف اختلاف حاصل شود، و آن صدق قباس باشد با توافق طرفین تارة و باتابان ایشان تارة اخرى. اما اگر هر دو موجب باشند، بجهت آنک صادق است. کی کلّ انسان حیوان. و کلّ ناطق حیوان. و حق توافق است، و هو کلّ انسان ناطق، و چون بجای کبری ابن گوئیم: کی: و کلّ فرس حیوان حق تباین باشد، و هو لاشیء من الانسان بفرس، و همچنین اگر هر دو سالبه باشند.

اما توافق. بجهت صدق لاشیء من الانسان بحجر. و لاشیء من الناطق بحجر، و حق اینست. کی کلّ انسان ناطق.

۱- و اکبر هیچ. ۵. ۲- اختلاف. ۵. ۳- مقدمش. ۴. ۴- در انسان. اصل.

۵- وصف کنند. اصل. نسخه. وضع نکنند. ۶. ۶- وضعیت. اصل.

۷- مکیف. ۴. ۸- و اما. ۴.

فلاشی^۱ من دا. و اینرا^۱ کبری مقدمه جزوی سازیم. کی هم از فرض لازم آمده، و هو بعض ج د. تا نتیجه دهد از شکل اول کی بعض ج لیس هوا. کی مطلوب است، و در رابع گوئیم لاشی^۲ من د ب. و کلا^۳ اب، فلاشی^۴ من دا. و ضم کنیم با بعض ج د تا نتیجه دهد. کی لیس بعض ج هو. و هو المطلوب. و از اینجا ظاهر شد کی افتراض بدو قیاس تمام می شود: یکی^۵ هم از آن شکل. و یکی از شکل اول.

و تقیید سالبه بمرکه جنانك بعضی متأخران کرده اند. و طعن زده بر متقدمان^۶ در استعمال افتراض در ضرب رابع کی صغری او سالبه است، بس صدق او چون بسیط باشد. جایز باشد بکذب موضوع، بس بعض ج د صادق نشود باطل است.

چه: هر مفهومی کلی را تصوّر جزویّی توان کردن. کی او را حمل کنند بر هر یکی از ایشان حملی ايجابی: خواه موجود باشند، و خواه نباشند. چه ما^۷ ايجاب وجود موضوع در موجه صادق نمی کنیم. الا بر تقدیر آنك حکم کرده باشند در آن ثبوت محمول در خارج، و اما بر غیر این وجه لازم نباید، چه صادق است کی: كل كره محيطه باثني عشرة قاعدة خمسات شكل، و اگر چه در خارج نباشد. مثل این کره. و هر کس کی تحقیق اصول سالفه در حمل «[و]» وضع کرده باشد، این برومشتبه نشود. و چون این معلوم شد بدانك:

در فعلیات هر گاه کی دوام صادق نشود بر صغری. باعرفی^۸ بر کبری، منتج نباشد. الا آنك وقت حکم در مقدمتین متحد باشد. کی منتج دائمه باشد. بسبب حصول منافاتی کی این شکل باعتبار آن منتج است، چه ما می دانیم قطعاً کی دائماً لاشی^۹ مما صدق علیه الا وسط فی وقت بعینه. بما لم يصدق علیه فی ذلك «[الوقت]» و هر گاه کی ضرورت بر احدی

المقدمین صادق شود» (نتیجه ضروری باشد، و هرگاه کی دوام بر یکی ازیشان صادق شود) «نتیجه دائمه باشد - والا چون صغری باشد محذوف از آن^۱ قید لادوام - ولا ضرورت - و ضرورت، هر کدام ضرورت کی باشد و ممکنات صرف در هر دو مقدمه منتج نباشند، و چون ممکنه مقترن شود بغیر ضروریه یا مشروطیتین: بسیطه - و مرکبه، اگر یکی از طرق^۲ راجع شود بشکل اوّل انتاج آن کند کی آنجا کرد، والا در انتاج او نظرست - اگر اعتبار ضرورتی کی لازم دوام است بکنند، و ممکنه با ضروریه نتیجه ضروری به دهد، و با مشروطیتین - چون کبری باشند فقط ممکنه عامه، و باقی کلام در مختلطات لایق این مختصر نیست.

«(و) اما شکل سیم شرط آن بحسب کمیت مقدمات و کیفیت آن هم دو امر است.

یکی آنک صغری موجبه باشد، چه اگر سالبه باشد، و آن دیگر هم سالبه باشد» (جایز باشد) «توافق طرفین و تباین ایشان هم
اما توافق - بجهت صدق لاشی من الحجر بانسان و لاشی من الحجر بناطق، و حق کل انسان ناطق است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری لاشی من الحجر بفرس گوئیم - حق لاشی من الانسان بفرس باشد، و همچنین اگر کبری موجبه باشد
اما توافق - بجهت صدق لاشی من الانسان بفرس - و کل انسان حیوان، و حق کل فرس حیوان است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری کل انسان ناطق گوئیم حق لاشی من الفرس بناطق باشد.

و دوم کلیت احدی المقدمتین، چه اگر هر دو جزوی باشند محتمل باشد کی آن بعضی کی محکوم علیه «است» با صغر، غیر آن بعض باشد کی محکوم علیه است با کبر، بس التقاء اصغر و اکبر در ذات واحد حاصل

۱ - محذوف او آن - اصل - محذوف او آن ط - ه - محذوف او از - نسخه.

۲ - یکی از طرف - ط.

ازین شکل - منتج بعض ج ۱ - کی مطلوب است .

و ظاهر شد کی این شکل جز ^۱ جزوی نتیجه نمی دهد ، وجهت نتیجه همچون جهت نتیجه باشد - در شکل - اوّل اگر کبری غیر مشروطتین و عرفتین باشد ، والا جهت نتیجه - چون جهت عکس صغری باشد - محذوفاً عنه ^۲ الاّ دَوّام با بساطت کبری - و مضموماً آلیه الاّ دَوّام با ترکیب ^۲ آن .
[(و)] اما شکل چهارم شرط آن بحسب کمیت مقدّمات - و کفبت آن

بنج امر است .

یکی - آنک : هر دو مقدّمه سالبه نباشند ^۳ کی موجب لازم ایشان نباشد .
دوم - آنک : هر دو جزوی نباشند . **سیم** - آنک ؛ صغری سالبه بسبطه - و کبری جزوی نباشد . و این هر سه شرط عامست تمامت اشکال را . **چهارم** - آنک : هر دو مقدّمه چون موجب باشند صغری جزوی نباشد . و **بنجم** - آنک سالبه جزوی کی مستعمل ^۴ باشد [غیر منعکس نباشد] و این دو شرط خاص اند باین شکل .

اما دلائل اشتراط آن سه امر ^۵ اوّل از مباحث اشکال معلوم شده باشد ؛

و اما دلیل اشتراط این دو امر آنست کی :

اگر هر دو مقدمه موجب باشند و صغری جزوی یا سالبه مستعمله در آن غیر منعکس باشد ، قیاس صادق شود با ایجاب نتیجه یکبار و با سلب آن دیگر بار ، بس منتج هیچ یک از ایشان نباشد .

اما اوّل و او آنست کی صغری موجبین جزوی باشد - اما ایجاب نتیجه - جنانک : بعض الحیوان ناطق - و کل انسان حیوان ، و حق کل انسان ناطق است . و اما سلب آن جنانک : بعض الحیوان ناطق و کل فرس حیوان . و حق اینست کی : لا شیء من الناطق بفرس .

۱ - چه - م . ۲ - ترکیب - م . ۳ - هر سه مقدمه سالبه باشند - م ۴ - مشتمل - ط .

۵ - سه امر است - اصل . ۶ - صغری - م - ط .

المقدمین صادق شود» (نتیجه ضروری باشد، و هرگاه کی دوام بر یکی ازیشان صادق شود) «نتیجه دائمه باشد - والا چون صغری باشد محذوف از آن^۱ قید لا دوام - ولا ضرورت - و ضرورت، هر کدام ضرورت کی باشد و ممکنات صرف در هر دو مقدمه منتج نباشند، و چون ممکنه مقترن شود بغیر ضروریه یا مشروطیتین: بسیطه - و مرکبه، اگر یکی از طرق^۲ راجع شود بشکل اول انتاج آن کند کی آنجا کرد، والا در انتاج او نظرت - اگر اعتبار ضرورتی کی لازم دوام است بکنند، و ممکنه با ضروریه نتیجه ضروریه دهد، و با مشروطیتین - چون کبری باشند فقط ممکنه عامه، و باقی کلام در مختلطات لایق ابن مختصر نیست.

«(و) اما شکل سیم شرط آن بحسب کمیت مقدمات و کیفیت آن هم دو امر است.

یکی آنک صغری موجب باشد، چه اگر سالبه باشد و آن دیگر هم سالبه باشد» (جایز باشد) توافق طرفین و تباین ایشان هم
اما توافق - بجهت صدق لاشی^۱ من الحجر بانسان و لاشی^۲ من الحجر بناطق، و حق کل انسان ناطق است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری لاشی^۱ من الحجر بفرس گوئیم - حق لاشی^۲ من الانسان بفرس باشد، و همچنین اگر کبری موجب باشد
اما توافق - بجهت صدق لاشی^۱ من الانسان بفرس - و کل انسان حیوان، و حق کل فرس حیوان است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری کل انسان ناطق گوئیم حق لاشی^۲ من الفرس بناطق باشد.

و دوم کلیت احدی المقدمتین، چه اگر هر دو جزوی باشند محتمل باشد کی آن بعضی کی محکوم علیه «است» با صغر، غیر آن بعضی باشد کی محکوم علیه است با کبر، بس التقاء اصغر و اکبر در ذات واحد حاصل

۱ - محذوف او آن - اصل - مجذوب او آن ط - ه - محذوب او از - نسخه.

۲ - یکی از طرف - ط.

ازین شکل - منتج بعض ج ا - کی مطلوب است .

وظاهر شد کی ابن شکل جز ^۱ جزوی نتیجه نمی دهد ، وجهت نتیجه همچون جهت نتیجه باشد - در شکل - اول اگر کبری غیر مشروطتین و عرفیتین باشد ، والا جهت نتیجه - چون جهت عکس صغری باشد - محذوفاً عنه ^۲ الا دوام با بساطت کبری - و مضموماً آلیه الا دوام با ترکیب ^۳ آن ^۴ (و) اما شکل چهارم شرط آن بحسب کمیت مقدمات - و کیفیت آن

بنج امر است .

یکی - آنک : هر دو مقدمه سالبه نباشند ^۳ کی موجب لازم ایشان نباشد .
دوم - آنک : هر دو جزوی نباشند . ^۳ سیم - آنک ؛ صغری سالبه بسیطه - و کبری جزوی نباشد . و این هر سه شرط عامست تمامت اشکال را . **چهارم** - آنک : هر دو مقدمه چون موجب باشند صغری جزوی نباشد . و **بنجم** - آنک سالبه جزوی کی مستعمل ^۴ باشد « [غیر منعکس نباشد] » و این دو شرط خاص اند باین شکل .

اما دلائل اشتراط آن سه امر ^۵ اول از مباحث اشکال معلوم شده باشد ؛

و اما دلیل اشتراط این دو امر آنست کی :

اگر هر دو مقدمه موجب باشند و صغری جزوی یا سالبه مستعمله در آن غیر منعکس باشد ، قیاس صادق شود با ایجاب نتیجه یکبار و با سلب آن دیگر بار ، بس منتج هیچ یک از ایشان نباشد .

اما اول و او آنست کی صغری ^۱ موجبیتین جزوی باشد - اما ایجاب نتیجه - چنانک : بعض الحیوان ناطق - و کل انسان حیوان ، و حق کل انسان ناطق است . و اما سلب آن چنانک : بعض الحیوان ناطق و کل فرس حیوان . و حق اینست کی : لاشی ^۲ من الناطق بفرس .

۱ - چه - م . ۲ - ترکیب - م . ۳ - هر سه مقدمه سالبه نباشند - م . ۴ - مشتمل - ط .

۵ - سه امر است - اصل . ۶ - صغری - م - ط .

وامادوم و او آنست کی سالبه جزوی غیر منعکسه باشد ایجاب نتیجه -
 جنانك: بعض الاسود ليس بحيوان - و كل غراب اسود، و حق اینست کی: بعض
 الحيوان غراب، و سلب نتیجه جنانك: بعض الاسود ليس بحيوان - و كل
 قراسود، - و حق سلب است ^۱ کی: لاشی من الحيوان بقرة و ان آنست کی
 صغری درو ^۲ سالبه جزوی غیر منعکس است - و کبری موجبہ کلی: اما اگر
 بعکس ابن باشد - ایجاب جنان بوز - کی کل حمار حیوان - و بعض الجسم
 لبس بحمار، - جه حق ایجاب است کی: كل حيوان جسم - و سلب جنانك: كل
 حمار حيوان - و بعض الحمار ليس بحمار، جه حق سلب است کی: لاشی من
 الحمار حيوان بحمار، و بحسب اعتبار ابن شروط صروب منتجہ در بن شکل
 بنج باشد.

اول از دو کلی موجبہ منتج موجبہ جزوی جنانك: كل ب ح - و
 كل آب فبعض ج آ.

دوم از دو موحه - و کبری جروئی منتج موجبہ جزوئی جنانك:
 كل ب ج - و بعض اب، فبعض ج ا.

سبم از سالبه کلی صغری - و موجبہ کلی کبری - منتج سالبه کلی -
 جنانك: لاشی من ب ح - و كل اب، فلاشی من ج ا.

چهارم از موجبہ کلی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوئی جنانك: كل ب ج - و لاشی من اب، فلبس كل ج ا،

بنجم از موجبہ جزوی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوئی جنانك: بعض ب ج و لاشی من اب فلبس كل ج ا.

و پوشیده نباشد کی اگر موجبات این ضروب را بسوالب مرکه
 بدل کنند - و اعتبار جهت ایجاب کنند دون السلب، بنج ضرب دیگر
 زیادت شود بحسب این ترکیب. و بعضی ضروب ^۴ دیگر زیادت کرده اند

باعبار جهات - و غیره، و نظر در آن خارج است از غرض کتاب. و بیان این ضروب باقلب بود [(نا)] با شکل اول گردن آنگاه عکس نتیجه کنند، یا بعکس احدی المقدمتین - تابانانی، با ثالث گردن، با افتراض^۱، با بخلف - برقباس - آنک از بیش رفت، و جهت^۲ نتیجه اخص جهتی باشد - کی بکی از بن - وجوه - از بن ضروب حاصل شود. و هرج - تبین آن بک^۳ نباشد: با عقم باشد، یا غیر معلوم الانتاج.

و آنج حکم بعقم آن کرده اند از ضروب - و او آست کی متخلف^۴ شده باشد از قرائن شانزده گانه هر شکلی عقم آن بر تو طاهر شود - اگر استعمال صور « (ن) » او کنی در مواد بحسب استقراء آن - چه لابد باشد - کی طاهر شود - ترا در بعضی مواد صدق ایجاب طرفین، و در بعضی صدق سلب طرفین - پس معارض نشود - نه سلب - و نه ایجاب - و انست کی تخلف در مواد خوانند، جنانک: لاشیء من الانسان بحجر بالضروره - و کل حجر جسم بالضروره - و حق انست کی کل انسان جسم. و اگر گوئی و کل حجر جماد حق این باشد. کی لاشیء من الانسان بجماد، و بر بن قیاس کنند غیر آنرا از صروبی که عقم^۵ اند، و همچنین درجهانی کی حکم کرده باشند در بن ضروب بعقم ایشان - و اگر چه استعمال کرده باشند - در ضربی منتج فی الجملة - چون مطلقین در قرائن ثانی. و آنج بیان انتاج آن نکرده اند از جهات کمیت^۶ آن معلوم شود - اگر در آن تأمل کنند،

و مذکور از موجهات بحسب مذکور است در بن کتاب فقط - نه بحسب همه؛ چه آنرا نهایت نیست، بل بحسب بعضی از آنج مذکور است در کتاب. چه حاجت بزبادت از بن نیست.

۱ - افتراض - م. ۲ - بجهت - م. ۳ - ممکن - م. ۴ - ط - م. ۵ - ظ - م. ۶ - مخلف - م. ۷ -

۵ - ضرورتی عقم - اصل - ضروری که عقم - م. ۶ - لعیت - م.

تعلیم دوم

در قیاس اقترانی شرطی و آن پنج قسم^۱ است

قسم اول

در قیاس اقترانی مرکب از دو متصله

و اوسط در آن با تمام مقدّم با تالی باشد. در هر دو مقدمه، یا بعض مقدم با تالی در هر دو، یا تمام آن در احدی المقدمتین و بعض آن در دیگر مقدمه - و اوّل متألف شود بر هبأت اشکال حملیه^۲ و منتج ضروب نوزده گانه باشد. کی منتج باشند بحسب بساطت جهات در لزومیات صرفه لزومیه را، و در اتفافی صرفه اتفاقیه را، و اگر چه «[غیر]» مفید است، چه نتیجه بیش از قیاس معلومست. و بیان همجنان است کی در حملیات. و مخلوط از لزومی^۳ و اتفافی نتیجه بدهد. اگر صغری شکل اوّل لزومی باشد، و او از دو موجه - با اتفاقیه باشد. و او از موجه و سالبه، و نه چون سالبه ثانی لزومی باشد و کبری ثالث سالبه - و نه چون کبری رابع لزومی باشد در دو ضرب اوّل از و و اتفافی در ثالث او و نه رابع او - و خامس او هر چگونه کی باشند و باقی اقسام انتاج اتفاقیه کنند.

و منال او از شکل اول «(جنائک)» کلمات اب فیج دو کلمات کان ج د ف ه و نتایج کلمات اب ف ه ز اما در لزومیتین [و] «[اتفاقیّین طاهرست و بعضی از متأخران]» «شک» [گفته اند برین اقتران که لزومیتین] «منتج متصله نیست، چه ملازمت کبری در نفس امرست پس جابز باشد کی باقی بماند بر تقدیر ثبوت اصغر چون در نفس خوش ممتنع باشد و تمثیل بر آن از افضل اشکال کی اوّل است کرده کی: کلمات کان هذا اللون سواداً و^۳ بیاضاً فهو سواد، و کلمات کان سواداً لم یکن بیاضاً. و جواب آنست کی اوسط در کبری اگر بران وجه واقع باشد کی در صغری اعنی بر آن جهت کی بان مستلزم اکبرست انتاج بین باشد و نتیجه ضروری لکن نتیجه کاذب باشد بسبب کذب کبری حینئذ

و اگر بر آن وجه واقع نباشد چون سواد کی در صغری گرفته است بروجهی کی مضاد بیاض نیست و در کبری بروجهی کی مضاد اوست اوسط متکرر نباشد و قیاس نباشد ازین سبب و بر تقدیر آنک کبری صادق نماند قدح در انتاج نکند، چه از شرط انتاج قیاس صدق مقدمات او نیست چه کاذب المقدمات منتج است و مستعمل در الزامات

و اما مختلط از لزومی و اتفاقی و کبری لزومی بجهت آنک هر چه مصاحب ملزوم باشد مصاحب لازم باشد و مثال آن از ضرب ثانی کما کان اب فیج دولس البته اذا کان هرفیج د نتیجه دهد کی لس البته اذا کان ابفه زعکس وحلف و در رابع ثانی استعمال افتراض کنند بآن وجه کی تعیین حالی کنند کی در آن حال اب باشد و لس ج د - و فرض کنم کی آن وقتی است کی ح ط باشد پس صادق شود کی لس البته اذا کان ح ط فیج دو قد نئون اذا کان اب فیج ط و تألف کنند از شان دو قیاس جنانک گذشت و برین قیاس کن حال باقی ضروب، لکن واجب است کی بدانی کی: مقدم متصله لزومی چون ممتنع باشد اشتراط نتیجه لازم نباید در احوال و تقادیری کی مقارن مقدم باشد کی امکان اجتماع آنها با او باشد و نه آنک در نفس خود ممکن باشد جنانک گویند کما کان الائثنان فردا و الائثنان عدد و کما کان الائثنان عدد و فهو زوج» (نتیج کما کان الائثنان فردا فهو زوج) و ابن صادق شود الا بتقدیر آنک هم فرد باشد و هم زوج و همچنین چون گوئیم کما کان هذا ابض و اسود فهو ابض و کما کان ابض و اسود فهو اسود و نتیجه دهد از شکل ثالث کی قد نئون اذا کان هذا ابض فهو اسود و ابن صادق نشود الا بر تقدیر آنک سواد مضاد بباض باشد و چون مقدم ممتنع نباشد نتیجه صادق باشد در نفس امر و بر تقادیری کی ممکن اجتماعها مع المقدم و دوم کی اوسط غیر تام باشد در هر دو مقدمه جنانک ان کان اب فیج د و کما کان ه ز فکل د ط کی منتج اینست کی ان کان اب و کما کان ه ز فیج ط و سیم آنک

نام باشد در احدی «المقدمین» و غیر تامّ در دیگر جناتک ان کان اب
فج دو کما کان ه ز فان کان ج دفع ط و ابن همه بعیداند از طبع «و» اقسام
ایشان بسیارست و بی شمار و استقصاء کلام در آن لایق غرض کتاب نیست.
قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از دو منفصله

جناتک دائماً اما اب او کل ج دو اما کل د ط او ه ز هر دو مانعة -
الخلو نتیجه دهد کی دائماً اما اب او کل ج ط او ه ز مانعة الخلو اگر احدی -
المقدمین جزوی باشد نتیجه جزوی باشد و بان آنست کی صادق از اولی
ناثبه اگر جزو غیر مشترک باشد مطلوب حاصل باشد و اگر مشترک باشد هر
جزوی کی صادق شود با او از ناثبه مطلوب هم حاصل باشد. قسم سیم در قیاس
اقترانی مرکب از متصله و حمله

جناتک کما کان ه ز فکل^۱ ح ب و کل ب ا نتیجه دهد کی دائماً اما الس ه ز او
کل ح ا و دیگر نتیجه دهد کی کما کان ه ز فکل^۱ ج ا لکن چون مقدم متصله
ممتنع باشد با غیر ممتنع نتیجه بر قیاس از دو متصله باشد کی مقدم او جنان
باشد و طعن زده اند درین اقتران کی جائزست کی حمله صادق در نفس
امر صادق نماند بر تقدیر صدق مقدم متصله پس نتیجه بدهد جناتک ان کان
الخلاء موجوداً فهو بعد و کل^۲ بعد فهو فی ماده^۳، پس اگر منتج باشد صادق
شود کی اگر خلا موجود باشد در ماده باشد لکن این صادق نیست و جواب
بعد از آیه داستی آست کی لا سلم^۴ کی نتیجه کاذب باشد بل کی «آن»
صادق است بحسب الزام، جه ممتنع نیست در محال کی ار وجود او نفی اولاً لازم
آید و صدق متصله نیست الا بصدق لزوم جه هیچ اعتباری «[صدق]» اجزا نیست
جناتک دانستی. قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از حمله و منفصل

جناتک کل ج ب و دائماً اما^۱ کل ب ا او ه ز معتبر در شان منع
خلو نتیجه دهد کی دائماً اما^۱ کل ج د او ه ز مانعة الخلو. قسم پنجم
در قیاس اقترانی مرکب از متصله و منفصله

جنانك كلما كان اب فح د و دائماً اما ج د او ه ز مانعة الجمع
 فدائماً اما اب او ه ز مانعة الجمع جه معاند لازم شئ معاند ملزوم
 او باشد در جمع و باقی اقسام شرطیات و آسج متألف شود ازان - و از
 حملبات برین امثله قیاس باید کرد. و تو از نفس خوش اعتبار کن عقبم -
 و منتج - و بیانات انتاج را. و اگر^۱ برتودشوار شود اقتصار کن بر آنج
 انتاج و نتیجه او متحقق باشد. و بگذار ماعدا آنرا از آنها - کی نه منحصر
 باشد - و نه قریب بطبع - جه هیچ ضرورتی داعی بستم برین .
 انست آج « (مناسب این کتاب) » دذم کی آرا ناذ کنم - از حال
 قیاس اقتراپی حملی^۲، و شرطی^۳، جه استقصاء سخن در آن لابق غرض
 کتاب بست .

تعلیم صمیم در قیاس استثنائی

و ابن قیاس قریب است بطبع و متالف | (شود) | از دو مقدمه : یکی
 متصله - یا منفصله . و دوم مقدمه استثنائی .
اما اول - متصله موجه لزومی را - چون استثناء عین مقدمه او کنند
منتج عین تالی او باشد ، و اگر استثناء نقض تالی او کنند منتج نقض
مقدمه او باشد جه از وضع ملزوم وضع لازم لازم آید ، و از رفع لازم رفع
 ملزوم - تحقبقا للزوم . مثال « (آن) » كلما كانت الشمس طالعة فالكواكب
 خفية - لكن الشمس طالعه فالكواكب خفية - او لكن الكواكب ليست
 بخفية ، فالشمس ليست بطالعة . و قیض مقدمه و عین تالی منتج^۲ هیچ نباشد
 جه احتمال دارد - کی تالی اعم باشد از مقدمه - و از رفع اخص رفع اعم^۳
 لازم بیاید ، و نه وضع او . و از وضع اعم وضع اخص^۳ لازم نیاید - و نه
 رفع او .

۱ - اگر آن - ط . ۲ - لازم منتج - م . ۳ - و نه از وضع او وضع اعم وضع اخص - م

و سالبه کلی متصله منتج نباشد. الا^۱ بواسطهٔ رد او بموجه . و
جزئی موجه را شرط اتاج آن است کی استثناء وضعی و رفعی دائم باشد،
و بر کل احوال - و تقادیر - جه اضمال دارد - کی حال استثناء غر حال
لزوم باشد، بس ازوهیج لازم نباشد و **جزئی سالبه منتج** باشد باین شرط،
جون رد او کنند بموجه^۱ . و اما متصله موجهه اتفاقی استثناء عین مقدم
او مفید علمی نیست^۲، و رفع تالی او صادق نیست .
و اما دوّم موجهه کلی :

اگر حقیقی باشد استثناء عین هر جزو^۳ کی اتفاق افتد منتج نقیض
ما سواي او باشد، و استثناء نقیض هر جزو کی اتفاق افتد منتج عین باقی:
خواه یکی باشد و خواه بیشتر، مثاله : هذا العدد : اّما تامّ - او ناقص - او
زائد - . لکنه تامّ، فلس ناقص - و لازائد - اولس تامّ، فهو اّما رائد
او ناقص - و اگر استثناء اکثر از جزو واحد کنند نقض آن دیگر بماند
با عین او .

و اگر مانعة الخلو^۴ باشد بمعنی اعمّ استثناء نقض بعضی اجزا
منتج عین باقی باشد، و استثناء عین بعضی منتج هیچ جز نباشد، چنانک :
اّما ان يكون زيد في الماء - او لا يغرق، لکنه - ليس في الماء، فهو لا يغرق
اولکنه غرق فهو في الماء . - از برای آنک جون متحقق شد - کی لابدست
از صدق احد الجزئین - بس جون اتفاق یکی بدانند صدق آن دیگر متحقق
شود، والاّ بر کذب جمع شده^۵ باشند . و اگر مانعة الخلو^۶ بمعنی اخص
باشد از استثناء عین احدی^۶ از اجزا ثبوت آن دیگر متحقق شود و اگر
جه مفید نباشد، جه آن معلومست بیس از تألیف قیاس .

و اگر مانعة الجمع باشد بمعنی اعمّ منتج نباشد درو جز استثناء
عین مر نقیض باقی را^۷ فقط . - چنانک اّما ان يكون هذا حيوانا او شجرا

۱ - بموجه - م . ۲ - مفید علمی - م . ۳ - هر دو جزو - اصل . ۴ - فهو من - اصل .

۵ - نشده - م . ۶ - احد الجزئین - ط . ۷ - هر نقیض تالی را - م .

لکنه حیوان، فلس بشجر . - او لکنه شجر ، - فلیس بحیوان . از برای آنک : چون حکم کنند بعدم اجتماع دو قضیه - و صدق یکی از آن دو بدانند ، کذب آن دیگر متعین^۱ شود . و الا معاً صادق بوده باشد . و اگر مابعه الجمع باشد بمعنی اخص^۲ . - استثناء نفیض منتج نفیض باشد ، و مفید نباشد لما مر^۳ و چون این منفعلات سه کانه را موجه جزوی^۴ گیرند یا سالبه - هر چگونه کی باشد منتج نباشند - الا شرائطی کی حاجتی بذکر^۵ آن نیست . و استثناء وضع و رفع جاری مجری حد اوسط است - در اقترابات سبب تکرر^۶ او یکبار « [دران حال کی جزو شرطیه است ، و دیگر] » در آن حال کی مستثنی است .

مقالت ششم

از فن اول در منطق در تواع اقسامه و لواحق آن و آن مشتملست

بر ده تعلم :

تعلیم اول در قیاس مرکب .

تعلیم دوم در قیاس خلف .

تعلیم سیم در قیاس مقسم .

تعلیم چهارم در تکثیر قیاس .

تعلیم پنجم در قیاس ضمیر .

تعلیم ششم در قیاس عکس .

تعلیم هفتم در قیاس دور .

تعلیم هشتم در استقرار^۳ نتایج و نتایج صادق از مقدمات کاذبه .

تعلیم نهم در اکتساب قیاس .

تعلیم دهم در تحلیل قیاس .

۱ - متغیر - ۲ - حاجت تذکر - ۳ - تکرار او و یکبار - اصل - تکرار او و یکبار - ۴ - اسفراز -

تعلیم اول

در قیاس مرکب

گاه باشد کی تألف مقدماتی کنند - کی بعضی از آن منتجع نتیجه باشد - کی از تألف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه^۱ دیگر لازم آید، و همچنین تا بمطلوب رسد، و آرا فاسد مرکب خوانند. و آن : باموصول - النتائج باشد - باموصول النتائج. مثال اول : کل^۱ ا و کل^۲ ب ج فکل^۱ ا ج - و کل^۳ ج د، فکل^۲ ا د، و کل^۴ د ه فکل^۱ ا ه. و مثال دوم : کل^۱ ا ب - و کل^۲ ب ج - و کل^۳ ج د - و کل^۴ د ه، فکل^۱ ا ه^۲،

تعلیم دوم

در قیاس خلف

و آن اثبات مطلوب است بابطال لازم قبض او - کی^۳ مستلزم ابطال قبض او باشد - کی مستلزم اثبات^۴ مطلوب باشد. و اواز^۵ قیاسات - مرکبه است، و ترکیب آن بچهار وجه است :

اول - از دو قیاس یکی اقترانی^۱، و یکی اسننائی^۲. اقترانی از شان

مرکب باشد - از متصله - و حمله، اگر مطلوب حملی باشد، با از دو شرطی - کی اوجز و تام باشد از احدی المقدماتین و غیر تام از آن دیگر اگر مطلوب شرطی باشد. مثال آن، چون مطلوب حملی باشد و فرض کنیم کی : لبس کل^۱ ج ب - است. پس گوئیم : اگر لبس کل^۲ ج ب صادق نباشد - کل^۱ ج ب صادق شود، و این متصله است، آنگاه ضم کنیم باین متصله حملیه، و فرض کنیم، کی کل^۳ ب ا است - خواه بین باشد بنفس خویش، و خواه آرا بقیاسی سان کنند - با کرده باشند پس نتیجه دهد، کی : اگر لبس کل^۱ ج ب صادق نباشد، کل^۲ ج ا - صادق شود، آنگاه گوئیم

۱- آن مقدمه یا نتیجه دیگر نتیجه^۲ م - ۲- فکل ا ب - اصل ۳- که او - م - ۴- ابطال م - ۵- و اوزا - ط ه.

« (لکن) » لبس کلّ ج ا: خواه بین البطلان باشد، و خواه بطلان آنرا بیان کرده باشند، بس منتع نقیض مقدّم باشد، - کی لبس لم یکن قولنا لبس کلّ ج ب صادقاً، فلبس [(کلّ)] ج ب صادق، - و هو المطلوب.

دوم. اما کلّ ج ب - او کلّ ب ا - مانعة الجمع، چه اگر ایشان بر صدق مجتمع شوند نتیجه ایشان صادق شود، و هی کلّ ج ا « [لکن] » لبس کلّ ج ا، بنا بر آن - کی کاذب باشد، بس ایشان بر صدق جمع نشوند، لکن کلّ ب ا هست بنا بر آنک صادق « [ماست] » بس لبس کلّ ج ب، حقّ باشد.

سیم. اما لبس کلّ ج ب - او کلّ ج ا - مانعة الخلو، لکن لبس کلّ ج ا، بنا بر آنک کاذب است، بس لبس کلّ ج ب صادق شود. - و بیان منع خلوّ باین کنیم - کی: کلّ ب ا صادق است بحسب فرض، اکنون صادق با او: یا کلّ ج ب باشد، یا لبس کلّ ج ب. اگر اوّل باشد انتاج کند با مقدّمه صادقه کلّ « [ح ا] » بس ممتنع الخلو باشد. و اگر دوّم باشد خلوّ هم ممتنع باشد.

چهارم. اگر کلّ ج ب باشد - کلّ ج ا باشد، - بسبب صدق کلّ ب ا علیّها مقدّمه مسلمه، - انگاه گویند. لکن لبس کلّ ج ا، بس نتیجه دهذکی: لبس کلّ ج ب، و فرق میان خلف - و مستقیم آن است کی:

مستقیم. اوّل متوجه می شود - بآبئات مطلوب، و متألف شود از آنج مناسب اوست و مقدّمات او مسلم باشد، یا در حکم مسلم، و مطلوب در آن موضوع نباشد اوّلاً.

و خلف متوجه می شود بابطال نقیض مطلوب، و مشتمل باشد بر آن نقیض - و شرط نکنند در آن تسلیم مقدّمات^۱ و آنج در حکم آن باشد، و مطلوب وضع کنند در آن اوّلاً و از آن منتقل^۲ شوند بنقیض آن. و بسیار

باشد - کی دلالت بر نفی مطلوب نکند، بل دلالت کند بر آنج اعم باشد ازو با اخص^۳، با مساوی .. چون یکی را از آنها وضع کنند و گمان برند کی آن مطلوب است، و این منافی صدو مطلوب^۱ نیست، و اگر چه منتج آن نباشد، و چون نقیض نتیجه^۲ مجال را در خلف جون: لس کل^۳ ج ا ضم^۲ کنند با مقدمه^۲ صادق، جون: کل^۳ با منتج مطلوب مآشود - باستقامت، جون: لیس کل^۳ ج ب،

تعلیم سیم در قیاس مقیم

و آن از قبایسات مرکبه مفصوله است. و او آنست^۳ - کی صغری او منفصله باشد متشاکل^۲ الاجزا - در موضوع - کی اضافت کرده باشند بآن حملیاتی - بعد از اجزاء انفصال، چنانک: دائما^۱ ما کل^۱ اب^۱ ا و کل^۱ ج و کل^۱ ب و کل^۱ ج ه تبیحه دهد - کی دائما^۱ اما^۱ کل^۱ ا د - او کل^۱ ا ه، جه صغری با حمله^۱ اولی نتیجه دهد - کی دائما^۱ ما کل^۱ ا د، او کل^۱ ج. و این نتیجه با حمله^۱ ثابیه نتیجه دهد - کی دائما^۱ ما کل^۱ ا د - او کل^۱ ا ه.

تعلیم چهارم در تکثیر قیاس

و آن^۴ عبارت است از مقدّماتی کی هر دو مقدمه از آن منتج مطلوب باشند چنانک: کل^۱ ا ب، و کل^۱ ب ج، و کل^۱ ا د، و کل^۱ د ج، و کل^۱ ا ه، و کل^۱ ه ج، و مطلوب کل^۱ ج است.

تعلیم پنجم در قیاس ضمیر

و آن قیاسی باشد «(کی)» کبری او «(را)» حذف کرده باشند: یا بسبب وضوح آن، چنانک گویند هذان^۵ خطان^۵ خرجان^۵ من المکرز.

۱ - مطلوب مطلوب - اصل ۲ - و آنرا ضم - اصل - نسخه ۳ - از آنست - م - و آن - ط

۴ - و این - م - ۵ - هذا - م

الى المحبط فهما متساويان ، ١ سبب اخفاء كذب آن جنانك گویند
 'فلان بطوف بالليل' فهو سارق' - و تقدیر اول انست : و كل خطين .
 'خرجا من المركز الى المحبط فهما متساويان' و تقدیر دوم انست : و
 'كل من طوف بالليل فهو سارق' .

تعلیم هشتم در ویاس عکس

و آراء عکس فباس بر خوانند و آن قیاسی باشد. کی تألف کرده باشند از نقض
 تبجه یا ضد آن و از مقدمه دیگر تا منتج مقابل مقدمه دیگر شود ، مثال آن کل
 ح ب - و کل ب ا ، فکل ح ا . - بس گویند لیس بعض ب ا - لآن کل ج ب ، و
 لیس «(کل)» ح ا با فامت حجتی - کی بر آن کنند ، بس تبجه ده از شکل ثالث
 - کی : لیس بعض ب ا - کی نقض کل ب ا «است» «(بس کل ب ا)» کاذب باشد ،
 و اگر بجای لیس کل ج ا ، لاشیء من ج ا - گویند قیاس مبطل کل ب ا
 مؤلف باشد از ضد تبجه [(و) مقدمه و این نوع را غصب منصب تعلیل گویند .

تعلیم نهم در قیاس دور

و آن قیاسی است کی آرا تألف کرده باشند از نتیجه قیاس - و
 عکس احدی المقدمین - تا منتج مقدمه دیگر شود ، و این در حدود متعاکسه
 صورت بندد ، جنانك كل اسان ضاحك [و كل ضاحك] «متفكر» فكل
 انسان متفكر - آنگاه گویند كل انسان متفكر [و كل متفكر] «ضاحك
 فكل انسان ضاحك . و از آنجهت آنرا دور خوانند - کی : در آن تبیین ۳
 شیء است بآنجه تبیین ۳ آن کرده باشند ، بعین آن شیء ، جنانك از مثال
 روشن گشت .

تعالیم هشتم

در استقراء نتایج و نتایج صادق از مقدمات کاذبه

و آن عبارتی است از آج^۱ استنتاج کنند از قیاسی - کی بذات منتج قضیه باشد نتایجی^۲ دیگر - بعرض - کی لارم نتیجه ذاتی^۳ باشد، و آن کذب نقیض نتیجه ذاتی باشد. و فرض کنیم کی آن کل^۴ حیوان جسم است - کی نتیجه کل^۵ حیوان حساس - و کل^۶ حساس جسم است، مثلاً. اغنی کذب: بعض الحیوان لس بجسم، و این در جمع صور لازم باشد، و صدق عکس مستوی، چنانک بعض الجسم حیوان، و عکس نقیض، چنانک: کل^۷ مالمبس بجسم لس بحیوان. و این در نتایجی باشد کی اشانرا عکس باشد، و صدق جزئیاتی - کی تحت نتیجه ذاتی^۸ باشند، چون بعض الحیوان جسم. و آرا نتیجه تحت نتیجه خوانند، و این در نتایج کلی^۹ متصور باشد بسبب دخول جزو^{۱۰} به تحت الکلیه. - و صدق جزو^{۱۱} ناتی - کی با نتیجه ذاتی^{۱۲} باشند، و آرا نتیجه مع نتیجه - خوانند، چنانک: کل^{۱۳} متحرک بالاراده جسم.

و مراد آنست کی «(هر)» قیاسی - کی بذات منتج نتیجه باشد، بعرض منتج آن باشد - کی نسبت اوسط - و اکبر باو، «(و)» باصغر مساوی باشد، چون او را با اکبر فرا گیرند، - چه نسبت حساس - کی اوسط است - و جسم - کی اکبرست، بمتحرک بالاراده مساوی نسبت انسان (است) بحیوان - کی اصغرست، بس چون او را درین مثال با اکبر بگیرند - کی جسم است. آن^{۱۴} نتیجه مع نتیجه باشد و صدق سایر لوازم حملیات و متصلات و منضلات. و بدانک ما چون گوئیم کی هرگاه - کی مقدمات قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد - کلی^{۱۵} منعکس نشود، چنانک دانستی کی الموجبة^{۱۶} الکلیه^{۱۷} لا تنعکس کلبه^{۱۸}.

و در استثنائات نقض مقدّم را - استثناء نکنند، بس جایز باشد -
 کی استنتاج کنند از دو مقدّمه کاذبه - با از کاذبه و صادق تبجّه صادق
 را، چنانکه کلّ انسان حجر - و کلّ حجر حیوان - یا کلّ انسان جسم - و کلّ جسم
 حیوان، کی منتج کلّ اسان حیوان است. و چون کبری در دو ضرب
 اوّل ارشکل اول کاذب باشد بالکل بآن معنی - کی جزوئی نیز صادق نباشد
 استنتاج صادق نتوان کرد - الا از دو کاذب، چنانکه: از مثال اوّل معلوم
 شد. و اما از صادق - کی صغری باشد، و کاذبه بالکل - کی کبری باشد
 محال باشد - کی تبجّه صادق حاصل شود. - و الاّ ضدّ آن بر صدق جمع شود،
 از برای آنکه کبری کاذبه^۱ بالکل را ضد صادق شود، و با صغری صادق
 ضدّ آن تبجّه دهد، بس اگر آن تبجّه صادق شود ضدّ آن صادق شوند، و
 آن محال است. - و مثال کلّ ج ب بر آن تقدیر - کی صادق باشد. و کلّ ب ا
 بر آن تقدیر - کی کاذب باشد بالکل - و دعوی آن است که^۲ این چنین قیاس
 بضرورت منتج کاذبی باشد^۳، - چه اگر کلّ ج ا صادق باشد - لازم «(آید)»
 کی صادق شود^۴، با آن لاشیء من ح ا. - چه کبری کاذبه - بالکل راصدق
 ضدّ - کی لاشیء من ب ا است لازم است، و او با صغری منتج لاشیء من
 ج ا است.

تعلیم نهم

در اکتساب قیاس

و آرا اکتساب مقدمات («یز») گویند^۵. اما اکتساب قیاس از حملیات
 قترائی بتحلیل حدّی المطلوب باشد - بذاتیات ایشان و عرضیات ایشان،
 و معروضات ایشان: خواه لازم و خواه مفارق، آنگاه طلب وسطی کی
 اقتضاء تألفی^۶ منتج کند میان ایشان: ایجابی - یا سلبی. و طریق باو

۱ - کاذبه - م. ۲ - آن است نفی - اصل. ۳ - باشند - اصل. م. ۴ - شود باشد م.

۵ - خوانند. م. ۶ - تألیف - م.

آنست - کی طلب کنی آن چیز را کی حمل کنند بر حدّین یا حدّین را حمل کنند بر آن - از ذاتات بآسرها، و عرضیات، و ذاتات عرضیات « [و عرضیات] » آن « [و] » عرضیات ذاتیات و اوساط متناهی است لاحاله، پس اگر بیایی در محمولات موضوع مطلوب آن چیز را - کی صالح باشد « (مر) » موضوعت محمول - مطلوب را - قیاس توازن شکل - اوّل صحیح باشد، و اگر بیایی آنچه صالح محمول طرفین باشد - درست شود از ثانی .. و اگر صالح موضوع طرفین باشد - درست شود از ثالث .. و اگر در موضوعات موضوع مطلوب بیایی آنچه صالح محمول محمول مطلوب بود از رابع درست شود: خواه حمل - یا وضع در موجه باشد، یا سالبه - بحسب مطلوبات تو^۱ و شخصی را حمل نکنند، و در علوم طلب نکنند.

و برین قیاس کن اگر مطلوب متصلی یا منفصلی باشد - بعد از آنکه مقدم طبیعی « (را) » و آن در متصله است: یا وضعی و آن « [در] » منفصله است - در حکم موضوع « [کنی] »، و تالی طبیعی را در متصله - یا وضعی را در منفصله - در حکم محمول. و لزوم - و عناد - و آنچه مشابه ایشان است در حکم حمل اجبابی - و لالزوم و لاعناد در حکم حمل سلبی و خافی نشود بر تو اکتساب قیاس - چون استثنائی باشد.

تعلیم دهم^۲

در تحلیل قیاس

و آن بتلخیص حدود « [و] » مقدمات باشد - از زوائد، و نظر در اشتراك بعضی مقدمات - یا بعضی، و یا مطلوب، - تا مطلع شوند بر تألیف هر قیاسی از آن. و از آیهت محتاج این شدید - کی: نه هر نتیجه در علوم حجت آنرا بر نظمی مستقیم ایراد می کنند، یعنی بر هیئت یکی از اشکال -

اقترانی^۱ - و استثنائی، بل کی آرا تحریر می کنند بزادتی او حذفی، و تعمیری، بس اگر بیابانی آنچه مناسب مطلوب باشد اگر مناسب کلیت مطلوب - یعنی تمام او باشد قیاس شرطی^۲ باشد - بس استثنا کنند از برای انتاج. و اگر مناسب جزو مطلوب باشد - طلب کن آنچه مناسب جزو دیگر باشد - و اجتهاد کن در تلفیق مقدمات مبتره - بر نسق اشکال - کی مشترك باشند در امری - و منتهی بمطلوب. و اگر مناسب مطلوب نباشد اصلاً قیاس نباشد «[و سباز باشد که مناسبت]» من حيث المعنی واقع باشد دون اللفظ، و تبدیل لفظ مرکب کنند بمفرد، و مفرد بمرکب، و استعمال لفظ مشترك کنند. و این همه مانع باشد از تنبیه^۳ مر مناسبت^۴ را بس، واجب باشد تجرید نظر - بمعنی کنند - بی التفات بالفاظ، و احتراز کنند از اشتباه - هر یکی از معدوله - و سالبه آن دیگر، و الا تحلیل تمام نشود. و کلام در آنچه تابع اقبسه است طویل است، و غیر لایق بغرض این مختصر.

۱ - ریادتی - اصل ۲۰ - تنبیه - ط. ۳ - مناسب - اصل ۴ - باشد که - ط.

مقاله هفتم

از فی اول در منطق

در صناعات پنج گانه کی: برهان، وجدل، خطابت، شعر، و مغالطه است. و آن مشتملست بر پنج تعلیم هر یکی در یکی ازینها.

تعلیم اول^۱ در برهان

و آن قیاسی است کی مؤلف باشد از مقدماتی یقینی - از برای انتاج نتیجه یقینی. و یقین - حکم است بر حکم تصدیقی بصدق^۲ - بروجهی کی ممکن نباشد کی زائل شود. و این یقینیات اگر مکتسب باشند لابد منتهی شوند - بمبادی واجبه القبول غیر مکتسب، و آن هفت است:

اول - اولیات - و اشان قضایائی اند - کی کافی باشد - در حکم بآن؛ مجرد تصور. رطرفین ایشان، جنانک: الكل اعظم من جزوه^۳، و ان النفی والاثبات لایجتمعان ولا یرتفعان.

دوم - محسوسات - و آن قضایائی باشد^۴ - کی عقل ((حکم)) جزم بآن بواسطه حس ظاهر^۵ [کند] «ککون الشمس مضيئة والنار حارة» و آنج حس ادراک آن کند - و عقل جزم نکند بآن خارج است از آن، جنانک حس ادراک مقداری می کند شمس را - و عقل جزم نمی کند بآنک آن مقدار اوست در نفس امر.

سیم - وجدانیات - و آن قضایائی باشد کی نفس بوجدان، ادراک آن کند: یا بذات خود، یا بواسطه حس باطن، جنانک علم مابوجودما، و بآنک ما را فکرتی و لذتی است.

۱. اول از این مقالات - م. ۲۰ - بی: بصدق - ط. تصدیق - م. ۳۰ - جزه - م. ۴۰ - باشند - ط.

جهارم مجرّبات - و آن قضایائی باشد - کی عقل حکم کند بآن بسبب تکرّر احساس^۱ کی متأکد می شود با آن عقدی جازم - کی در آن شکی نباشد - بواسطه مخالفت فوّتی قیاسی خفی - کی اگر آن اتفاقی بودی، دائم و اکثری نبودی، و بسیار باشد کی آن جزم با قیودی مخصوص باشد، چنانک حکم ما بآنک: سقمونیا مسهل است - مقیدست بآنک در بلاد ما باشد، و علی الاکثر، - جه ما متیقن^۲ نیستیم - کی او مسهل است مطلقاً، و نه نیز در هر بلدی؛ و ازین است کی می گویند کی در **صقلاب**^۳ اسهال نمی کند، و این از استقرائی است کی او حکم باشد بر کلی بآنج در جزویات کثرة او بافته باشند.

و استقراء گاه باشد - کی افادت یقین کنداز برای تحصیل اوفنس را استعدادی تامّ مرحصول یقین را، چنانک حکم تو بآنک: هر کس را کی سر ببرند بمرزد، و این در متحدالنوع باشد، و در مختلف النوع افادت یقین نکند، مثل آنک کلّ حیوان یحرّک عند المضع فکّه الاسفل، جه بسیار باشد کی آن چیز را کی استقرا نکرده باشند - بخلاف آن باشد کی استقرا کرده باشند، همچون^۴ تمساح^۵ درین مثال.

بنجم . متواترات - و آن قضایائی باشد - کی نفس حکم نفیّی کند بسبب کثرت شهادات بأمری محسوس، و آن جبر ممکن باشد در نفس خود

۱. تکرر احساسی - م - تکرر احساسی - ط - تکرر حساسی - م - ۲. یقین - ط - ۳. ه - صقلاب - م - مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینه الفیل - که آنرا قطانیه گفته اند، شهری عظیم بزوک است و نواع بسیار دارد، ارتفاعش اندکی غله بود وصفی نیکوتر آید - نزهة القلوب چاپ لندن ۲۵۹ - ۲۶۰ - و نیز بعول مصحح کتاب سام این شهر را قزوینی (ج: ۲ ص ۴۱۳ - ۴۱۵) « صقلاب » نوشته - ولی در معجم البلدان اصلاً مذکور نیست - ۴. چون - م - ۵. الفم (- فم التمساح) مشقوق الی ماوراء الاذنین و الفك السفلی مستطیل یتمدّ الی ما خلف الجمجمه و من هذا التركيب شأوهم المنطقيين ان التمساح یحرّک الفك - الاعلی - دون الاسفل خلافاً لساائر الحيوانات - دائرة المعارف للبسانی ج: ۶ ص ۲۱۷.

و نفس ایمن باشد از تواطؤ بر کذب. و درین نیز قوتی فیناسی است. و گاه باشد کی یقین حاصل شود از عددی، و از اکثر از آن حاصل نشود. - مثال آن: علم «ما» بوجود مکه در زمان ما، و جالینوس در زمان متقدم.

ششم فطریات القیاس - و آن قضائیه است کی تصدیق بآن کنند از برای وسطی کی از ذهن غایب نشود، بل در خاطر گذرد با^۱ خطوط حدی المطلوب در خاطر، بس^۲ محوج نگرداند بطلب آن، چنانکه علم ما بآنک. الاثنان^۳ نصف الاربعه، از برای قیاسی برین وجه - کی اثنان عددی است کی اربعه منقسم می شود بآن - و بمساوی آن، و هر عددی کی چنین باشد نصف اربعه باشد

هفتم حدسیات - و آن قضائیه باشد کی نفس حکم یقینی بآن از برای فراینی کند، غیر آنک در مبادی ذکر رفت، و آن قراین محصل استعداد تام^۴ باشد - مر حصول یقین را، و بر منطقی نیست کی طلب سبب کند در آن بعد از آن شك نکند در وجود آن. و هبج بك ازین مبادی حجت نباشد بر غیر، چون او را یقین از آن حاصل شده باشد، چنان کی تو را حاصل شده باشد چنانکه: علم تو بآنک نور قمر مستفاد است از شمس، و لکن ناظر در آن حدس می کند از اختلاف تشکلات او بحسب اختلاف اوضاع آن، و از شرط واجب القبول آن نیست کی قضیه ضروری باشد. بل گاه باشد ضروری باشد - و گاه باشد کی غیر آن باشد - از جهات، چون امکان - و اطلاق، چه مراد بوجوب هر قضیه صدق متیقن اوست، بس اگر ضروری^۵ باشد صدق او در ضرورت^۶ او باشد، و اگر ممکنه باشد - صدق او در امکان او باشد، و اگر مطلقه در اطلاق او. و برهان منقسم می شود برهان^۷ لم و برهان^۸ ان

۱ - یا - اصل - ۲ - الاثبات - اصل - ۳ - ضروب - اصل .

۴ - و برهان - اصل .

اما برهان^۱م - آن است - کی اعطاء علت وجود - و تصدیق کند -
 با هم ، جنانک گویند هذه الخشبة مستها^۱ النار و کل خشبة ، مستها النار -
 فهي محترقة ، فهذه الخشبة محترقة ؛ و اوسط^۲ در آن با آنک علت تصدیق « (است) »
 علت حکم است - با کبر بر اصغر ، و اگر چه علت اکبر نباشد در نفس
 خوش ، بل بسیار باشد - کی معلول احد الطرفین باشد ، چون حرکت آتش
 کی معلول اوست ، و علت وصول او بخشبه .

واما برهان^۱ان آست کی اعطاء علت تصدیق کند - فقط ، جنانک
 هذه الحمی تشد^۳ عبا ، و کل حمی تشد غبا فهي محترقة^۴ . - و بسیار باشد کی
 اوسط درین معلول حکم باشد ؛ و حینئذ آنرا دلیل خوانند - جنانک
 هذه الخشبة محترقة ، و کل محترق^۵ فقدمسته النار . و مباحث برهان بسیارست
 و درین کتاب هیچ حاجتی به بیش ازین نیست .

تعلیم دوم

در جدل

و آن صنعتی است علمی - کی بآن قادر باشند بر اقامت حجت از
 مقدمات مسلمة بر هر مطلوبی - کی خواهند ؛ بر محافظت هر وضعی کی
 اتفاق افتد - بر وجهی کی مناقضه بآن متوجه نشود بحسب امکان . و ناقض
 وضع را باقامت حجت سایل خوانند . - و غایت سعی او آست [(کی)] الزام
 کند . و حافظ وضع را مجیب خوانند . - و غایت سعی او آست کی
 ملزم^۶ نشود .

و مبادی جدل مسلمات عامه است - یا خاصه ؛ یا آنج بحسب شخصی
 باشد ؛ بس آن عند السائل آن است کی بتسلیم^۷ از مجیب فرا بگرد ؛ و عند المجیب
 مشهورات است .

۱ - مسته - م - ۲ - و وسط - م - ۳ - اشتد - م - ۴ - محترقة - م - ۵ - محرق
 و کل محرق - اصل ۶۰ - ملزم - م - ۷ - بتسلم - م .

و از آن جمله قضایاء واجبة القبول است نه از آن جهت کی

واجبة القبول است، و الا مبرهن باشد نه مجادل، بل از آنجهت کی عموم اعتراف بآن حاصل است. چه واجبه القبول از مشهورات عامه باشد.

و از آنجمله آراء محموده است - و آن قضائاتی است کی اگر بگذارند

انسان را با عقل مجرد او «(و)» وهم او، و حس او، و او را تأدیب نکنند بقبول آن - و اعتراف بآن، و طن قوی او بسبب استقرا او را مایل^۲ نگرداند بحکمی، - و استدعا نکرده باشد^۳ بآن آنج در طبیعت انسان^۴ «[است]»:

از رحمت - و خجل، و انفت - و حمیت - و غیر آن، اسان^۵ بران حکم نکنند از جهت مطاوعت عقل، یا^۶ وهم - یا حس او، مثل حکم ما بآنک: اخذ مال غیر قبیح است، و کذب قبیح است، و کف عورت قبیح است، و اینها گاه باشد - کی صادق باشند، و گاه باشد کی کاذب باشند. و گاه باشد کی عام باشد. و رأی جمهور بر آن، جنانک: العدل جمل، و گاه باشد کی خاص باشد - و رأی اهل ملتی - یا صنعتی بر آن، دون غیر هم، و گاه باشد کی متغییر بلان مشهور باشند - بحسب دورای، یا دو غرض، و لازم نیست جدلی^۷ را کی استعمال حججی^۸ کند - کی بحقیقت منتج باشد، بل کی گاه باشد - کی استعمال کند آنج منتج باشد بحسب شهرت - یا تسلبم خصم، و اگر چه عقیم باشد در نفس امر. و فوائد حجج جدلی الزام مبطلین است، و ذب از اوضاع. بس مقابله فاسدی بفاسدی کنند تا شروع نکنند با هر^۹ مختصمی در اسلوب تحقیق و اقناع^{۱۰} اهل تحصیل: از عوام - و متعلمان کی قاصر باشند از برها نبات^{۱۱}، یا واصل باشند بدان^{۱۲} مرتبه هنوز. و بسیار باشد کی لایح شود از مجادله بر طرفی النقص^{۱۳} بین الخصمین - برهان یکی از دو طرف، و از جدل نیز ریاضت خاطر - و غیر آن حاصل می شود.

۱ - قبول - ۲ - مالك . اصل - ۳ - باشند - ۴ - ط . ۵ - انسانی - ۶ -

۷ - اقسام - ۸ - با - ۹ - م - ۱۰ - حدی - ۱۱ - م - ۱۲ - حججی - ۱۳ - م - ۱۴ - بامر - ۱۵ -

۱۶ - و اوضاع - ۱۷ - م - ۱۸ - برهان - ۱۹ - اصل - ۲۰ - بر آن - ۲۱ - اصل بآن - ۲۲ - م -

۲۳ - النقیضین - ۲۴ - م .

تعلیم سلیم در خطابت

و آن صنعتی علمی است کی ممکن باشد بآن اقناع جمهور در آنج تصدیق ایشان بآن خواهند بقدر امکان. و مبادی آن سه صنف است:

اول مقبولات - از آنکس کی واثق باشند بصدق او، یا گمان برند کی او صادق است.

دوم مشهورات - در بادی الرأی، و آن قضایائی است کی نفس اذعان کند آنرا در اول اطلاع او بر آن، و چون رجوع کند بذات خود آن^۱ اذعان ظن گردد یا تکذب - جنانک انصرا خاک ظالماً - او مظلوماً - . چه عند التأمل ظاهر گردد - کی ظالم را باید - کی نصرت نکنند، و اگر چه برادر باشد.

سیم مظلونات - و آن قضایائی است - کی نفس میل کند بآن با شعور او^۲ بامکان مقابل او، و محتج اگر چه استعمال آن بسبیل جزم می کند - اما با نفس خویش متابعت آن بحسب غلبه ظن کند، جنانک گویند: فلان با اعدا بمجاهره سخن می گوید، بس او متهم باشد. و بسیار باشد کی مقابل آن مظلون باشد - باعتباری دیگر، جنانک گویند همین رابعینه در فی تهمت ازو کی: اگر دروخیانتهی بودی - با اعدا بسر گفتی - نه بجهر، و حجج مستعمل در آن آنست - کی ظن برند - کی منتج است: خواه منتج باشد در نفس امر، و خواه نباشد.

و بخطابت منتفع شوند در تقریر مصالح جزئی^۳ مدنی^۳ و در اصول کلی^۴ آن :- چون عقاید الهی - و قوانین عملی^۵. و گاه باشد - کی بعضی از آن منبه باشد - مر نفس را بر تحصیل علم یقینی، یا معد باشد نفس را مرقبول

آن از مبدأ [آ] ن، و ابن فائده بسیار باشد کی بحسب بعضی اشخاص باشد - دون غیر هم .

تعلیم چهارم

در شهر

و آن صنعتی است کی قادر باشند بآن بر ایقاع تخیلاتی - کی مبادی

انفعالات نفسانی^۱ مطلوب گردد . بس مبادی آن **تخیلات** باشند - و آن قضایائی

باشد - کی تأثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی - یا تسهیل امری - یا

تہویل^۲ آن ، یا تعظیم آن ، یا تحقیر آن ، جنابك : عسل را^۳ گویند کی :

انه مرّة مقیّئة^۴ و تنفیر کنند^۳ از اکل آن ، و این گاه باشد - کی صادق

باشد ، و گاه باشد - کی کاذب باشد ، و بسیار باشد^۴ کی تأثیر آن زبات

باشد - از تأثیر تصدیق^۵ - و اگر چه با آن تصدیق نباشد . و تخیل محاکاتی

است - و محاکاة مفید التذاذ و تعجیبی است ، چون تصویر مثلاً ، و اگر چه

از آن چیزی قبیح باشد ، و ازینست کی نفوس عامیه مطیع باشند او را

بس از آنك مطیع باشند اقناع را . و شرط نکنند در تألیف حجت شعری

کی منتج باشد در نفس امر ، بل کی منتج باشد بحسب اقناع - و تخیل فقط .

و شعر^۶ نات - و خطابیات مشترک^۷ اند - در افادت ترغیب و ترهیب -

در امور دینی - و دنیاوی . و در هر یکی از « [ین] » صنایع سه گانه ، - اغنی :

جدل - و خطابت - و شعر . سخن بسیارست ، و مباحث بی شمار - کی

محتمل کتابی مفرد باشد - و اکثر ازین کی یا ذ کردم^۸ لایق بغرض ازین

کتاب نیست .

۱- تہویل - م . ۲- عسل و - اصل . ۳- مقیّہ و تنفیر کند - م . ۴- و گاه

باشد - م . ۵- کردیم - ط .

تعلیم پنجم در مغالطه

و آن عبارتی است از آنج ایراد کنند - حجتی را کی مشابه برهان

و جدل باشد، و هیچ يك از بشان نباشد. و لابد باشد در بشان از ترویجی^۱
کی اقتضاء مشابهتی کند - یادرماده، نادر صورت. و مواد آن: **مشبهات**
است بغير اشان، و **وهمیات**. و اشتباه در مشبهات منقسم شود بآنچ بتوسط
لفظ است، و بآنچ^۲ بتوسط معنی است.

و آنچ بتوسط لفظ است،

گاه باشد - کی باعتبار انفراد او باشد، - یا در جوهر^۳ او بسبب
اختلاف مدلولات او - تا اشتباه افتد میان آنچ مرادست، و میان غیر او،
چنانك در لفظ مشترك - و مجاز - و مستعار، و آنچ جاری مجری انها باشد،
و همه را اشتراك لمطی خوانند. بادر احوال ذاتی او اعنی: احوالی کی
داخل نشود برو بعد از تحصیل او، چون اختلاف تصاریف کی در لفظ مختار
است - کی محتمل است کی بمعنی فاعل باشد، یا مفعول. چه اگر مصرف
باشد از 'مختار' بکسر^۴ یا فاعل باشد، و اگر مصرف باشد از 'مختار' بفتح یا
مفعول باشد. بادر احوال عرصی^۵ او - چون اختلاف اعراب و اعجام، چنانك
'غلام حسن بسکون مم - و یون، چه محتمل است کی حسن مضاف الیه غلام
باشد، و محتمل است کی صفت غلام باشد.

و گاه باشد کی باعتبار ترکیب او باشد - یا در نفس ترکیب، و آن
اشترك ترکیبی است، چنانك كل^۶ مَا يَتَصَوَّرُهُ الْحَكِيمُ فَهُوَ كَمَا يَتَصَوَّرُهُ^۷ -
بسبب احتمال رجوع هوبحکیم، و بمتصور او، و بعنك هذا الثوب - ازین قبیل
است - بسبب اشتراك او میان خبر - و انشا. بادر وجود ترکیب و عدم آن

۱ - ترویجی - اصل - ترویج - م ۲ - و آنچ - ۳۰۲ - جواهر - م.

۴ - بکسر را - م - بکسر با - ۵۰۵ - او - م.

جنانك : قول مفرد صادق شود ، ومؤلف توهم کنند» (جنانك گویند زید شاعر جید و گمان برند - کی جودت او در شعرست . یا مؤلف صادق شود - و مفرد توهم کنند) «جنانك گویند خمسه زوج - و فردست . و گمان برند - کی او زوج است مفرداً .

و آنج بتوسط معنی است یا در احد جزوی القضية باشد ، یا در هر دو معاً .

و آنج در احدی باشد یا بآن [(باشد)] کی ایراد آن نکنند یا کنند^۱ **اگر نکنند** ، بدل کی مشابه او ایراد کنند - از لوازم - و عوارض ، جنانك کسی انسانی ایض دید - کی می نویسد ، و گمان بر ذ کی هر کاتبی ایض است ، بس ایض را بدل کاتب گیرد ، و بندارد - کی هر انسانی ایض است ، و آنرا **اخذ ما بالعرض - مکان ما بالذات** خوانند .

و اگر ایراد کنند لکن با او فرا گرفته باشند آنج ازو نیست ، یا حذف کرده باشند ازو آنج ازوست ، چون : قیود - و شروط - و غیر آن ، جنانك غیرالموجود - بوجهی خاص ، غیر موجود گرد در نفس^۲ خویش ، و اینرا **سو ، اعتبار حمل** خوانند ، چون آن کسی - کی شنید - کی : کلیات موجوداند در اذهان ، و معدوم در اعیان ، بس موجود نباشند در اعیان - و نه معدوم از اذهان . و حکم کرد مطلقاً کی : کلیات نه موجوداند ، و نه معدوم .

و آنج در هر دو جزو قضیه است با هم^۳ - **ایهام عکس** [(است)] جنانك کسی خمر را دید - کی احمر مایع^۴ است ، و گمان بُرد کی : هر احمر مایعی خمرست .

و و همیات قضیائی کاذبه باشد - کی حکم کند بآن و هم انسانی در **معقولات صرف** ، چون حکم کردن او در محسوسات ، و حکم کند «(بآن)»

۱ - بکنند یا نکنند - ط - ه ۲۰ - کرد در نفس - اصل - گیرند در نفس - م -

۳ - با هم - م ۴۰ - ی ، مایم - اصل - و مایم - ط -

حکمی شدید القوه - بسبب آنک : او مقابل آن قبول نکند - از آنجهت کی او تابع حس است ، لاجرم - هر چه موافق محسوس نباشد ، و هم آنرا قبول نکند . و ازین است - کی انکار نفس خویش می کند ، و مساعدت عقل کند در مقدماتی - کی نایج^۱ نقیض حکم او باشد ، و چون ب نتیجه رسد باز گردد از آنج تسلیم کرده باشد . - جنابك مساعدت عقل کند در آنج انسان کلی در ذهن است - و در هیچ جهت نیست ، و چون ب نتیجه رسد کی : بعض الوجود لافی جهت انکار آن کند ، - جه بیش او هر موجودی در جهت است . یا جنابك مساعدت عقل منفرد - بمبتی دریتی - کند - کی او نه متحرک است ، و نه ضار^۲ - و نه نافع ، و هر چیز کی چنین باشد خوف ازو جایز نباشد ، بس چون عقل - و هم از مقدمات ب نتیجه رسد^۳ - کی : المیت لایجوز^۴ - الخوف منه ، مفارقت عقل کند از قبول « (مقتضا) » آنج مسلم داشته ، و انکار نتیجه کند ، و لایزال محاربه - میان ایشان قایم باشد - تا مقتضا^۵ یکی بر مقتضا آن دیگر غالب شود ، و این قضا یا قریب باشد بآنک - کی : مشاكل^۶ قضا یا اولی باشد و مشته شود بآن ، چون حکم بآنک هر موجودی او را وضعی باشد ، و لابدست از خلائی - کی ملا بآن منتهی شود . و افعال مغالطان یا در قولی باشد کی مطلوب بآن^۷ انتاج امری باشد ، یا در اشیائی کی خارج است از آن .

اما آنج^۱ در اشیاء خارجه باشد مثل تخجبل - حضم - و ترذیل^۲ قول او - و استهزاء باو ، و تشنیع برو ، و قطع - کلام او ، و اغراب^۳ برو در لغت ، و سوق - کلام بکذب بتأویل^۴ ، و استعمال آنج داخل نباشد در مطلوب او ، و آنج جاری مجری اینها باشد .

و اما آنج در نفس قولی باشد کی - یطلب به الانتاج : « (یا متعلق باشد -

۱ - نایجه - ط - بآنچه - ۵ - نسخه . ۲ - رسید - اصل . ۳ - و اتع باشد یا مقتضی - م ۴ - بآنکه شامل - م - بانك کلی مشاكل - ط . ۵ - آن - ۶ - م - یا آنج - اصل - م . ۷ - تركيك - ط . ۸ - اغراب - اصل - ۵ - نسخه .

بقضیه، واحده - و اجزاء آن) «یا متعلق باشد بترکیب. - اما اوّل - از بیش رفت. و اما دوّم: یا در ترکیبی باشد - کی دعوی قیاسیت او کنند - یا نکنند.

و دوّم جنانك جمع المسائل فی مسئله، مثل: الانسان وحده ضحاک، چه این دو قضیه است در صورت يك قضیه، و قضیتان آنك: الانسان ضحاک، و لاشی^۱ من غیر الانسان بضحاک.

و اوّل یا بنسبت باتبیحه باشد، یا نه بنسبت با آن.

و آنج نه نسبت با آن: یا در صورت آن باشد - بآنك^۲ «[بر]» هیئتی غیر - منتهی باشد «(یا در ماده آن باشد)» بآنك محرف باشد - از انتاج بأغفال بعضی شرایط آن^۳، - جنانك مثلاً بحیثیتی باشد - «(کی)»: اگر ترتیب - معانی در آن کنند - بروجهی کی صادق باشد قیاس نباشد، - و اگر بروجهی کنند کی قیاس باشد صادق نباشد، جنانك گویند: کلّ انسان ناطق - من حیث هوناطق، و لاشی^۴ من الناطق - من حیث هوناطق بحیوان - - چه با اثبات قید: من حیث هو ناطق در هر دو، صغری کاذب باشد - و با حذف آن از هر دو، کبری کاذب باشد - و اگر حذف کنند از صغری، و اثبات کنند در کبری - «(تا)» هر دو صادق باشند، صورت قیاس مختل^۵ شود - بسبب عدم اشتراك^۶ اوسط.

و مشابه اینست - قوله تعالی: وَلَوْ عَلَّمَ اللَّهُ فِیهِمْ^۷ خیراً لَّأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا - - چه اسماعی کی تالی صغری است قلبی است، و آنج در مقدم کبری، سمعی - و تقریر باقی خافی نباشد - بعد از اطلاع بر مثال - اوّل. و این همه را سوء التالیف خوانند - باعتبار برهان، و سوء التبعیت باعتبار غیر برهان.

۱ - فلاشی - ط . ۲ - یا دو صورت آن باشد یا یک - م . ۳ - بآن - ط - ه

۴ - مخیل - م - ه . ۵ - اشتراط - اصل . ۶ - بهم - م .

و آنچه بنسبت با نتیجه باشد: یا نفس نتیجه مأخوذ^۱ باشد در آن -
 بر آن وجه کی او^۲ مقدمه است، و این مصادره بر مطلوب باشد، چنانکه:
 کلّ انسان بشر - و کلّ بشر ناطق، فکلّ^۳ انسان ناطق - جه کبری و نتیجه
 متحداند در معنی، یا چنین نباشد لکن مقدمات مناسب نتیجه نباشد، و آنرا
 اخذ مالیس بعله علة - خوانند، چنانکه:

آنکس کی حجت گفته است بر امتناع آن «که» فلك بیضی باشد
 «[بآنکه: اگر بیضی باشد]» و حرکت کند بر قطر اصغر خلا لازم آید،
 و آن محالست، چه محال از کونه بیضی لازم نیاید «(بل از آن لازم)» «(آید)» «(بآن حرکت)
 او بر قطر اقصی: چه اگر)» «(برا)» «(طول حرکت کند محال لازم نیاید)»
 و آنکس - کی حجت گفت^۴ بر امتناع الهین - کی اگر دو اله باشند

و یکی حرکت زید خواهد، و دیگری سکون او محال لازم آید، چه محال
 از تعدّد الهین لازم نیاید، بل از آن لازم آید با اختلاف ارادت. «[ایشان]»
 و برین قیاس باید کرد امثال این. و امثال این مغالطات - کی گذشت رواج
 نیابد الا بسبب اشتباهی^۵ لفظی یا معنوی^۶ «[و]» اگر نه قصور بودی اعنی
 عدم تمیز^۷ میان شیء و میان غیر او مغالط^۸ را صناعت تمام نشدی.

و فائده این صناعت آنست - کی صاحب آنرا نگاه دارد از آنکه غلط
 کند در^۹ نفس خویش، یا غیری او را در غلط افکند؛ - و قادر باشد بر آنکه
 مغالطه دهد مغالطانرا، و آنرا استعمال کند: یا بسبیل امتحان، یا بطریق
 عناد (و) لغرض من الاغراض، و آنکس - کی تصفح حجج کند، و اجزاء
 آنرا، و چنان یابد کی باید^{۱۰} از روی ماده - و صورت، و لفظ - و معنی -
 مرکب - و مفرد، ایمن شود از آنکه او را غلطی واقع شود. و کثرت

۱ - باخود - اصل - م - ۵ - ۲ - که دو - م - ۳ - و کل - اصل - ه - نسخه .

۲ - گفته - ط - ۵۰ - سهامی - اصل - استثنای - م - ۶۰ - تبرز - ط - ۷ - مغالطه - م .

۳ - و در - اصل - ۹۰ - مانده - اصل .

« [اطلاع] » بر مغالطات، و حل آن معین است برین تصفح، و در اباحت^۱ مستقبله بیاذ آنج استعانت کنند بآن در حل بسیاری از مغالطات.

و درین موضع نکته، چند لطیف مغالطی یاد کنم کی^۲ منتفع شوند بآن در تدریب - و رباضت - خاطر « [و] » چون نمودگی باشد ماسواء آنرا از آنها کی بآن قصد تغلیط کنند؛ و آن « [دوازه است] » :

اول - از آن، دعوی آنک : خلاً موجود است، چه وجود خلاً اگر مستلزم ارتفاع واقع نباشد، خلا واقع باشد - لیکن مقدم حق است، بس تالی مثل آن باشد - بیان شرطیه آنست کی - اگر واقع نباشد، نقض او واقع باشد، بس وجود او مستلزم ارتفاع واقع باشد، چه وجود او بضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد - و اما حقیقت مقدم بجهت آنک اگر مستلزم ارتفاع واقع « [باشد منتفی باشد، پس اگر ثابت شود مستلزم ارتفاع واقع] » نباشد، و چون مستلزم ارتفاع واقع نباشد - بر تقدیر ثبوت - او مستلزم ارتفاع واقع نباشد.

[و] حل آن اینست - کی - اگر بمقدم متصله این می خواهد کی بر تقدیر آنک خلاً موجود باشد در نفس امر، وجود او مستلزم ارتفاع واقع نباشد، این حق است - از برای آنک وجود او حینئذ واقع باشد، و ازین لازم نیاید - کی وجود خلاً واقع باشد - در نفس امر.

و آج در بیان لزوم گفته است - کی وجود او مستلزم ارتفاع نقیض « [او] » است کی واقع است، اگر او واقع نباشد هیچ^۳ منافاتی میان آن و میان مقدم متصله - کی آن نیز متصله است، چه مقدر در مقدم آن مقدم اینست - کی وجود او حاصل است در نفس - امر، نه آنک حاصل است در نفس امر با آنک حاصل نباشد در نفس امر بحقیقت. و اگر بآن ابن می خواهد

۱ - و ذکر اباحت - م . ۲ - یاد کنیم که - ط - ه - یاد کنیم تا - م .

۳ - و هیچ - م .

کی فرض وجود او کیف کان مستلزم ارتفاع واقع نیست؛ لزوم را مسلم داریم - و صدق مقدم را منع کنیم .

و آنج در بیان صدق آن گفته است - کی چون وجود او بر تقدیر - ثبوت مستلزم ارتفاع واقع نباشد «(مستلزم ارتفاع واقع نباشد)» ممنوع است، چه جایزست - کی مستلزم ارتفاع واقع باشد بر تقدیر عدم ثبوت او، و در تصور این، و امثال این، دقتیست . بس تأمل^۱ آن واجب باشد تا روشن گردد . و اگر بآن معنی دیگری خواهد - واجب باشد بیان آن تا بحسب آن - بر آن سخن گوئیم،

دوم - بعض الجسم ممتد فی الجهات الی غیر النهایه، حق است، و الا
نقیض او صادق شود - لاشئ من الجسم - بممتد فی الجهات الی غیر النهایه،
و منعکس شود بآنک لاشئ من الممتد فی الجهات - الی غیر النهایه بجسم^۲
و این کاذب است؛ بسبب^۳ صدق نقیض او بل ضد او؛ اعنی . کل ممتد فی -
الجهات الی غیر النهایه جسم .

«[و] حل آن اینست - کی موضوع جزئیه - کی مدعی است،
اگر مقید بوجود خارجی نمی کنند صادق است، - چه بعضی اجسام کی
در ذهن است چنین^۴ است . و اگر مقید بآن می کنند واجب باشد - کی
قید را در نقیض سالب او و در^۵ عکس آن رعایت کنند، و حینئذ منافی
صدق موجه کلی - کی محمول آن مقید - بوجود خارجی باشد «(نباشد)»
و اگر تقيید کنند بآن صادق نشود - بسبب عدم موضوع او در خارج .

صمیم - آنک از ثبوت امکان - امکان ثبوت لازم نمی آید، بس از صدق
بعض ج ب بالامکان العام - امکان صدق بعض ج ب بالفعل لازم نیاید - چه
اول حکم است بثبوت امکان، و ثانی حکم است بامکان ثبوت .

۱ - تاویل - م - ۲ - جسم - م - ۳ - بجهت - م - ۴ - خمس - اصل .

۵ - سالبه یا در - م .

«و)» مستند منع از لزوم آنست^۱ کی ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲ و امکان ثبوت وجود او در ازل نیست^۳ - بس در اینصورت ثبوت امکان هست و^۴ امکان ثبوت نیست.

و محلی آن اینست - کی تعقل امکان ممکن نباشد - الا مضاف با چیزی کی امکان او باشد، بس امکانی کی ثابت است در قضیه موجه جزاین نباشد کی امکان ثبوت محمول مرموع را^۵ - بس چون حکم کرده باشیم بثبوت آن امکان لامحاله - حکم کرده باشیم بامکان آن ثبوت، بس چگونه صادق شود احدی از ایشان بدون صدق آن دیگر.

و مستند وقتی صحیح بودی - کی ثبوت امکان وجود^۶ حادث در ازل صادق بودی، و امکان ثبوت وجود حادث^۷ «(درازل)» صادق نه بودی؛ و این چنین نیست، چه اگر قید: فی الازل متعلق حادث سازیم هر دو کاذب باشند، و اگر متعلق امکان سازیم هر دو صادق باشند، و از آنجهت اول صادق می شود - و ثانی نه، کی قید: فی الازل، یکبار متعلق بامکان سازند - و یکبار بحادث^۸. و اگر بآن این می خواهند^۹، مطابق آنک مادعوی کرده ایم نباشد. سؤال: چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲، و امکان ثبوت وجود حادث در ازل نیست^۳، بس در حالت^{۱۰} معبره^{۱۱} عنها بالازل ثبت - الامکان و کم یمكن الثبوت، بس صدق اول دون الثانی در آن حال جایز باشد، و صحت مستند ظاهر.

جواب - مدعی آنست کی صدق ثبوت امکان چیزی را مستلزم ثبوت امکان آن چیزست؛ و بر آن برهان گفتیم و این^{۱۲} اعم از آن است کی صدق ثبوت «(امکان)» چیزی در چیزی دیگر، خواه: آن دیگر^{۱۳} ازل باشد، و خواه غیر او مستلزم امکان ثبوت آن چیز^{۱۴} «(باشد در آن چیز)» دیگر، و از دعوی ما صدق اعم صدق^{۱۵} اخص ازو لازم نیاید، بس فرق ظاهر شد.

۱ - از لزوم آن اینست - م ۲ - مست - اصل ۳ - هست که - ط ۴ - بر وجود - م

۵ - حادث - اصل ۶ - می خواهند - ط ۷ - معین - م - معبر - ط ۸ - و آنرا - اصل

۹ - آن چیز - م ۱۰ - و در - م ۱۱ - صدقین - م

و اگر از صدق بعض ج ب بالامکان العام، صدقانه ممکن بالامکان العام ان
 یصدق بعض ج ب بالفعل - لازم نیاید، صدق لیس ممکن بالامکان العام ذلك
 لازم آید، و لازم این باشد کی: یمتنع صدق بعض ج ب بالفعل. بس صادق شود
 کی بالضرورة لاشی من ج ب، با صدق بعض ج ب بالامکان العام - کی نقیض
 اوست، هذا خلف.

سؤال - لازم از صدق یمتنع ان یصدق بعض ج ب بالفعل، [این] نیست
 کی: بالضرورة لاشی من ج ب، - بل لاشی من ج ب دائماً.

جواب - دو^۱ [۱] م از وجوب منفک نیست البته، لان ما لا یجب
 عن علته لا یوجد، و مالم یجب وجوده عن علته لم یوجد^۱، و لم یستمر^۲
 وجوده. و هم برین قیاس مالم یجب عدمه لم یعدم، و لم یستمر عدمه. و
 عقل را ممکن است - کی حکم کند بدوام، با قطع نظر از وجوب، لا جرم
 دائمه در مفهوم اعم از ضروریه آمد، لکن چون عقل در دوام ملاحظه
 وجوب او کند ملاحظه او از آن روی کی ضروریست کرده باشد، وجهت
 دوام جهت ضرورت گردد بس لاشی من ج ب دائماً - کی در آن ملاحظه
 وجوب صدق کرده اند، او بعینه لاشی من ج ب بالضرورة است - یا
 مساوی او.

جهان^۳ - فرض کنیم - کی شخصی در خانه رفت، و گفت: 'کل کلامی

فی هذا البیت کاذب، آنگاه بیرون آمد، بس این قول اگر صادق باشد لازم
 آید کی کاذب باشد، از بهر^۲ آنک فردی است از افراد کلام او، بس صادق
 و کاذب شود^۳ باهم، و اگر کاذب باشد، بعضی کلام او درین خانه صادق
 باشد، بس اگر صادق این کلام باشد صادق و کاذب باشد معاً. - و اگر
 صادق غیر او باشد، او کاذب باشد در نفس خود. - بس صدق و کذب آن
 معاً لازم آید.

۱ - و م لم یجب وجوده عن علته لم یوجد در اصل مکرر است. ۲ - از برای م - م. ه.

۳ - بود - ط.

« (و) » حَلَّ آن اینست - کی او خبری است از نفس خود، بس خبر و مخبر عنه یکی باشند؛ بس صادق « [نباشد] » چه مفهوم صدق مطابقه خبرست مخبر را، و مطابقه درست نباشد الا با اثبیت، و آن مفقودست درین صورت. بس او کاذب باشد - لعدم المطابقة المذكوره، و از کذب او باین معنی صدق او لازم نیاید، و این وقتی بودی - کی اثبیت بودی باعدم این مطابقه. و هر کس کی تحقیق فرق میان سلب بسیط - وعد ول کرده باشد تحقیق فرق بین الکذبین نکند - درینجا.

و دیگر - صدق این خبر عبارتی از اجتماع صدق و کذب اوست، بس کذب او عدم این اجتماع باشد، و جایز باشد - کی عدم او از بهر آن باشد کی کاذب فقط باشد « (نه) » از بهر آنکه^۱ : صادق فقط باشد، بعد از آن موضوع این خبر اگر خارجی گزند کاذب باشد - بسبب عدم موضوع او، و صدق او لازم نیاید، و الا در عقل افراد بسیارست از کلام او غیر این، بس از کذب کلامی واحد از آنها صدق « (او) » متعین نشود.

بنجم - می گوئیم متصله کلی البته صاق نباشد. و اگر خود تالی او عین مقدم او باشد از بهر^۲ آنکه توجون گوئی کما کان ا ب فیج د گویند - چنین نیست، - از بهر آنکه کما کان ا ب - و لیس ج د - فاب، و کما کان ا ب - و لیس ج د - فلیس ج د، نتیجه دهد از شکل ثالث کی : قد یکون اذا کان ا ب - فلیس ج د، بس صادق نباشد کی : کما کان ا ب فیج د. و همچنین - چون گوئی : لیس البته اذا کان ا ب فیج د، گویند : کما کان ا ب و ج د « (فاب و کما کان ا ب - و ج د) » فیج د، فقد یکون اذا کان ا ب - فیج د.

« (و) » حَلَّ آن اینست کی : این متصله اگر لازم باشد درموجبه - با غیر لازم در سالبه، بر هر تقدیری از تقادیر مطلقا بی تعیید آن تقادیر بآنکه^۳ ممکن الاجتماع باشد با مقدم، مسلم است - کی آن صادق نباشد^۴.

واگر لزوم او یا عدم لزوم او بر تقادیر ممکن الاجتماع است بامقدم، جایز باشد صدق آن با صدق جزئیة کی جنان نباشد، چنانکه در نتایج متصلات اقترانی شناختی - وقتی کی مقدم در مقدمات قیاس ممتنع باشد.

مثلاً - در اثبات جوهر فرد گوئیم: لیس کلّ جسم منقسماً الی

جسمین، و نزد خصم اینست کی: کل جسم فأنه قابل للأقسام الی جسمین، لوکان کل جسم قابلاً للأقسام الی جسمین، بس صادق شود کی: کما کان الشیء جسماً - کان قابلاً للأقسام الی جسمین، بقیاسی کی مؤلف باشد از شرطی -

و حملی برین گونه « [کما کان الشیء جسماً کان جسماً - و کلّ جسم

قابل للأقسام الی جسمین نتیجه دهد که] » کما کان الشیء جسماً کان قابلاً

لأقسام الی جسمین، و تالی باطل است، چه اگر این صادق شود - کی کما کان الشیء

جسماً کان قابلاً للأقسام الی جسمین، صادق شود کی کما کان الشیء جسماً غیر قابل

لأقسام الی جسمین « [کان] قابلاً للأقسام الی جسمین، سبب انتظام قیاسی برین

وجه (کی) کما کان الشیء جسماً غیر قابل للأقسام الی جسمین کان جسماً، و کما

کان جسماً کان قابلاً للأقسام الی جسمین، نتیجه دهد - کی کما کان الشیء

جسماً - غیر قابل للأقسام الی جسمین کان قابلاً للأقسام [(الی)] جسمین، و

هو محال.

(و) مثل آن - از دو وجه است:

اول - آنک قیاس مؤلف از حملی و شرطی منتج متصلة مذکوره

نیست - چنانکه:

شیخ منع انتاج این قیاس کرده است - بنا بر منع صدق حملیه -

بتقدیر صدق مقدم شرطیه. و جواب گفته - کی ما سخن جائی فرض کنیم

کی میان حملی و مقدم شرطی منافاة نباشد - و این جواب ضعیف است،

چه از عدم منافاة بین الشیءین، استلزام احدی مرآن دیگر را لازم نیاید، لکن

این قیاس منتج منفصله، مانعة الخلو است از نقیض مقدم شرطی و عین نتیجه -

تألیف از حملی و تالی شرطی بر تقدیر آنک تالی صغری باشد و حملی کبری -

چه حملی واقع است در نفس امر، بس صادق با او اگر نقیض مقدم شرطی باشد

احد جزوی المنفصله ثابت شد - و اگر عین مقدم باشد نتیجه تألیف مبایع ایشان لازم آید این قدر حق است، و انتاج او آنرا صدق و چون انتاج او مرین قدر را ثابت شد، بسیار باشد - کی دعوی ارتداد این منفصله کنند بمصله مطلوبه - بنا بر آنکه در منطق روشن شده است « (از) » ارتداد منفصلات بمصلات، لیکن :

ما را درین ارتداد نظر است - چه لازم از منفصله بحسب این انتاج آست - کی بحسب نفس امرست - به بحسب تقادیر - و فروض؛ و ضرورت معلوم است - کی انفصال دائم بحسب نفس امر مستلزم انفصال دائم بحسب فروض - و تقادیر نباشد، و اندست کی مرتد « (شود) » بمصله مطلوبه.

ودوم آنکه : منع بطلان تالی کنیم - و اما آنکه اگر صادق شود، صادق شود - کی كلما كان الشئ جسمًا غير قابل الأقسام الی جسمین - كان قابلاً للأقسام الی جسمین - گوئیم آری، ولیکن چرا گفتند : کی محال است، چه جائزست - کی مقدم محال را تالی عین نقض او باشد، چه این « [از] » جمله طرق بیان استحالات شیء است.

هفتم - گوئیم در قدم عالم : اگر عالم حادث باشد - موجود باشد در وقتی دون ماقبله، - چه حادث را هیچ معنی نیست جز این. و اگر موجود باشد در وقتی - دون ماقبله - ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله، - چه اگر ممکن الوجود باشد در وقتین موجود باشد در وقتین. چه اگر موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود نباشد در وقتین، بل ممتنع الوجود باشد در هر دو، چه^۲ وجود او در هر دو بتقدیر عدم وجود او در هر دو، مستلزم جمع است - بیدن النقیضین^۳. و این ممتنع است - و مستلزم ممتنع - ممتنع - پس ثابت شد که اگر موجود نباشد در وقتین، ممکن الوجود باشد « [در وقتین] » لیکن او ممکن الوجودست در وقتین، چه اگر ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله، اگر در ماقبل ممتنع الوجود بوده باشد انقلاب لازم آید - از امتناع ذاتی بامکان ذاتی، و اگر واجب الوجود بوده باشد انقلاب لازم

آید - از وجوب ذاتی بامکان ذاتی ، و هر دو محال است .
و حلّ آن آنست کی لاسلم کی اگر موجود نباشد در وقتین ممکن
الوجود نباشد در وقتین

واما آنک وجود او در وقتین بتقدیر عدم وجود او در هر دو مستلزم
جمع است بین التقيضين - ممنوع است ، چه نفس وجود او در وقتین مان
تقدیر ، مستلزم جمع بین التقيضين نیست ، بل کی مستلزم آن وجود اوست
در وقتین - با عدم وجود او در وقتین - کی تقدیر مفروض است ، بس
مجموع مستلزم جمع باشد بین التقيضين ، بس مجموع ممتنع باشد ، و از امتناع
مجموع امتناع اجزا لازم نیاید .

هشتم - گوئیم در علم خدای تعالی بجزئیات : لو لم یکن عالماً
بالجزئیات - لازم آید انفصال مانع از جمع میان علم او بجزئیات ، و علم او
او بکلمات ، سبب امتناع جمع میان ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات . - و
لازم آید انفصال مانع از جمع میان : علم او بجزئیات - و عدم علم او بکلیات^۱
بعین آنچه گفتیم . - لیکن این دو انفصال باطل اند ، چه اگر ثابت باشند صادق
شود » [که کما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بالکلیات ، چه انفصال
اول مستلزم اینست^۲ ، و صادق شود] « کی کما لم یکن عالماً^۳ بالکلیات -
لایکون عالماً بالجزئیات ، چه انفصال ثانی مستلزم اوست ، و مجموع هر دو
نتیجه دهد - کی هر گاه - کی عالم باشد بجزئیات عالم باشد بآن ، و این
محال است .

و حلّ آن از دو وجه است :

اول آنک اگر دعوی آن می کنی - کی این دو انفصال لزومی کلی

اند ممنوع است .

اما لزوم بجهت آنک از عدم اجتماع شیئین امتناع » [اجتماع] ایشان
لازم نیاید . اگر گوئی - دلیل بر آنک انفصال لزوم نیست آنست کی : اجتماع

۱ - کلیات - اصل . ۲ - نیست - ط ۳ - عالم - اصل .

ابشان بتقدير عدم علم او بجزئیات، مستلزم جمع است بین النقیضین، گوئیم
جواب این در وجه هفتم دانستی.

و اما کلیت^۱ بجهت آنک لازم از انفصال بر هر تقدیری از تقادیر علم
او بجزئیات مخصوص است بآن تقدیر، و آن انفصالی جزئی است. نه کلی،
ولا بدست از آنک کبری در قیاس مرکب از متصلین^۲ کلی^۳ باشد، و مفصله
جزوی را متصله کلی لازم نیست.

دوّم آنک: مسلم داشتیم - کی هر دو اتصال کلی^۴ آند، و منتج صدق
این کی: کما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بها، لیکن مقدم محال
است، پس جائز باشد - کی تالی او نقیض او باشد.

فهم - در افعال عباد گوئیم - کی مستندست^۵ بخدای تعالی، لان^۶ کلّ
من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالأتفاق، و لبس العبد قادراً بالأتفاق -
س فعل عبد مستند نباشد، و او، و مقدّمات معلوم آند، و اتّحاج از شکل
ثانی هم معلوم.

و حلّ^۷ آن اینست کی اتّفاقی^۸ کی مذکورست اوّلاً با دلیل است
بر صدق صغری - با جزئی ازان جون: جهت

اگر اول باشد صغری مجرد این باشد - کی کلّ^۹ من استند الیه فعل
العبد فهو قادر، و اتّفاق دلیل باشد بر صدق آن بعد از آن اتّفاق ثانی اگر هم
دلیل سازند بر صدق کبری راست نباشد، - چه معلوم است کی هیچ اتّفاقی
نیست بر آنک عبد غیر قادرست، بل کی او قادرست عند المعتزله^{۱۰}، و اگر
جزء قضیه سازند مسلوب در آن قدرت متفق علیه باشد، و محمول در قضیتین
متحد نباشد، و از اتّفاء قدرت متفق^{۱۱} علیه اتّفاء قدرت لازم نمی آید، تا اتّحاد
قضیتین در محمول لازم آید، این همه بر آن تقدیرست کی اتّفاق اول را دلیل
صدق صغری سازند.

و اگر جزء قضیه سازند، چون جهت قضیه ممنوع باشد، چه بیش

۱- کلیات - ط. ۲ - متصلین - اصل - ط. ۳ - مستفیدست - ط. ۴ - باشد - م. ۵ - اتّفاق - ط.

۶ - متحد - م.

خضم فعل عبد مستندست بعبد، و عبد قادر نیست بانفاق، بس بمش از ابن^۱ صادق نباشد - کی کل^۲ من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالانفاق.

دهم - اگر خدای تعالی قادر نباشد بر فعل عبد قادر نباشد اصلاً،

لکن قادرست - س قادر باشد بر فعل عبد . بیان شرطیه آن است کی اگر قادر نباشد بر فعل عبد : یا قادر باشد بر چیزی یا بر هیچ «جبر» قادر نباشد، و اول باطل است، بس ثانی متعین شود - اما بطلان اول بجهت آنک : اگر این باشد کی کلاً لم یکن قادراً علی فعل العبد کان قادراً علی شیء، منعکس شود بعکس نقیض باین کی : کلاً لم یکن قادراً علی شیء اصلاً کان قادراً علی فعل العبد، و این ظاهر البطلان است، بس شرطیه درست باشد کی : کلاً لم یکن قادر «[أ]» علی فعل العبد لم یکن قادراً اصلاً، و بطلان تالی دال است بر بطلان مقدم.

و حل^۳ آن اینست کی شرطیه را منع کنیم . - و اما آنک : کلاً لم یکن قادر «[أ]» علی فعل العبد فاما ان یكون قادراً علی شیء، اولاً یكون قادراً اصلاً . از دو حال بیرون نیست، - چه تالی : ما نفس انفصال باشد، یا اجزاء انفصال .

اگر نفس انفصال باشد شرطیه صادق باشد، لکن از لزوم نفس انفصالی مر مقدمی را^۲ لزوم واحدی از اجزاء انفصال مر آن مقدم را لازم نماند - تا گویند لزوم این جزو از منفصله - مر بن مقدم را ممتنع است، بس لزوم آن جزو دیگر او را متعین شود .

و اگر اجزاء^۳ انفصال باشد، چنانک - گویند کلاً لم یکن قادراً علی فعل العبد لزوم ان یكون قادراً علی فعل شیء او «(ان)» لا یكون قادراً علی فعل اصلاً، شرطیه ممنوع باشد - بل که لازم انفصال باشد میان ایشان، چه صحیح است - کی گویند «(کی)» کلاً دخل زبد الدار فاما ان یكون عمرو داخلاً - اولاً یكون، و این انفصال لازم دخول زبد است در خانه، و هیچ از اجزاء این انفصال لازم آن نیست، - چه درست نباشد. کی گویند:

کلمهٔ دخل زید الدار کان عمرو داخلاً، و نه نیز آنک گویند: کلمه دخل زید الدار لم یکن عمرو داخلاً: و همچنین است در اینجا.

یا زدهم - نقض عام مطلقاً - واجب نیست کی اخص باشد از نقیض

خاص - مطلقاً، - والا صادق شود - کی: کلّ مالمیس بممکن بالأمكن العام
 «[لیس بممکن. بالأمكن الخاص، - لصدق^۱ قولنا کلّ ما هو ممکن بالأمكن الخاص فهو ممکن بالأمكن العام، آرا^۲ صغری سازیم از ان کبری صادقہ - کہ: وکلّ مالمیس بممکن بالأمكن الخاص فهو ممکن بالأمكن العام - تا نتیجه دهد از شکل اوّل - کہ کلّ ما لیس بممکن بالأمكن العام]» فهو ممکن بالأمكن العام .. و هو محال.

و از آنجهت^۳ گفتیم کی هرج ممکن خاص نیست، ممکن عام است، - کی هر چه ممکن خاص نیست: یا واجب است، یا مستتبع، و هر واجبی ممکن است بامکان عام. و همچنین هر ممتنعی.

و سئل آن ابنست کی امکان عام سلب ضرورت است از طرف مخالف، یا آنج ملازم اوست، و طرف مخالف عدم آن جبرست کی موصوف باشد بممکن، چون نسبت اگر ممکن عام جهت باشد. - و چون موضوع اگر محمول باشد - و ضرورت عدم هر مفهومی امتناع آن باشد، بس امکان «عام» سلب امتناع ماوُصف به باشد. و قول شیخ در اشارات - کی: امکانُ الشیء ما یلازمُ سلب ضرورۃ عدمه. اشارت باینست کی یا ذ کردیم. و تفسیر طرف مخالف آنج غیر واقع باشد از دو طرف وجود - و عدم تا مخالف در واجب عدم باشد، و در ممتنع وجود^۴ - ممکن صادق بر ممتنع خلاف آنست. و چون این معلوم شد - می گوئیم:

اگر بامکان عام این می خواهند - کی ما یا ذ کردیم، بس آنک هر^۵ ممتنعی ممکن عام است باطل باشد، چه بر آن تقدیر ممکن عام بر ممتنع صادق نباشد.

۱ - بصدق - م - ۲ - وکل اینرا - ط - ۳ - از آنجهت کہ - ط - ۴ - وجود و - ط - ۵ - هر کہ - ط

و اگر آن دیگر می خواهند، اعنی سلب الضرورة عما هو غیر واقع فی طرفی^۱ الوجود - والعدم، می گوئیم - اگر در واجب - و ممتنع ضرورت احد الطرفين فقط اعتبار کنند، ما ليس بممكن خاص، منقسم شود - به سه قسم: واجب، و ممتنع، و ضروری الطرفين. و لانسلم - کی ضروری الطرفين مسلوب الضرورة^۲ است - عما هو غیر واقع من طرفه، و اگر «در» هر دو ضرورت احد الطرفين اعتبار کنند - بی اعتبار چیزی دیگر مسلم نداریم - کی هر ممتنعی مسلوب الضرورة^۲ است عما هو غیر واقع من طرفه - بجهت استحالات سلب ضرورت از هیچ یکی از طرفین «ضروری الطرفين» با آنک ممتنع است.

و در اینجا سخن بسیارست، بعضی از آن در اوایل کتاب - در بحث نقیض^۳ متساویین - و غیره گفته شد، و بعضی دیگر لایق غرض^۴ کتاب نیست. دوازدهم - در لزوم اجتماع نقیضین در واقع، - چه آن کس کی گوید: ^۵ کلامی عدا صادق، آنگاه بامداد گوید: کلامی امس کاذب، - و درین دو روز عسر این دو سخن نگوید قول او مستلزم اجتماع نقیضین باشد. - چه صدق هر یکی ارین دو کلام مستلزم کذب اوست، و کذب او مستلزم صدق او، و هر یکی ازیشان در واقع: یا صادق باشند، یا کاذب. - پس اجتماع نقیضین^۶ - بل دو اجتماع لازم آید

و کیفیت استلزام صدق هر یکی از کلامین - کذب [(اورا، و کذب)]
او صدق او را - بر فطن پوشیده نماند، - مثلاً: اگر کلامی غذا صادق صادق باشد، کلامی امس کاذب صادق باشد. - و اگر کلامی امس کاذب صادق باشد، کلامی غذا صادق کاذب باشد - پس نتیجه دهد کی اگر کلامی غذا صادق باشد - کاذب باشد. و بمثل^۷ این بیان کنیم - کی اگر کاذب باشد - لازم آید کی صادق باشد، «و این کلام در واقع: یا

۱ - من طرفی - م - ه - من طرف - ط . ۲ - الضروری - اصل

۳ - نقیضین - ط . ۴ - لایق این - م . ۵ - گوید که - م . ۶ - بعین - اصل .

۷ - تمثیل - م - می .

صادق باشد) «یا کاذب». و کیف ماکان اجتماع نقیضین^۱ لازم بل واقع باشد. و حل آن اندست کی: این قیاس وقتی نتیجه داذی - کی کبری کلی بودی و جنان نیست - جه وقتی کلی بودی - کی مقدم مستلزم تالی بودی بر جمیع اوضاعی «[که]» ممکن الاقتران باشد - با مقدم، و جنان نیست، جه از جمله اوضاع ممکن الاقتران با آن آست - کی در آن روز سخنی دیگر گفته باشد و چون^۲ «جنین باشد» از صدق کلامی امس کاذب^۳ کذب کلامی غدا صادق، لازم نیاید، جه شاید - کی کلام دیگر کاذب باشد.

اینست آخر فن^۴ منطق و مباحث منطق - اگر جه بسمارست برزادات ازین قدر کی ذکر کرده شد - فائده کی معتد به باشد نمی دایم - بحسب غرض این کتاب بآن - کی^۵ بسامری از آنج یاد کرده شد از مباحث منطقی بجهت ریاضت و تشحیذ خاطر فحسب است - نه بجهت احتیاج بآن در اعتبار^۶ براهدنی کی مستعمل^۷ است درین کتاب، و تصحیح آن «[و]» ازین جهت اقتصار کردم برین قدر ازین فن^۸، جه زوائد در کتب مشهور مذکور است اگر خواهند آرا بجا طلبند. و چون فیروزی - و خرمی جمله اولی در منطق بآخر رسید، گاه آن آمد کی شروع در جمله دوم کنیم «[که]» در فله^۹ اولی «[ست]» و کوئیم^{۱۰}:

۱ - نقیض - م - ه - ۲ - بی و حون - اصل - چه - م - ۳ - کاذب با - اصل.

۴ - بآن کی - ظ - بلکه - م - ط - ه - ۵ - در احتیاج - م - ۶ - مشتمل - ط - ه -

۷ - پایان جلد دوم (در منطق)

درة التاج

بخش نخستین

جلد دوم در منطق

۱	- مقالات اوّل - مشتمل بر سه تعلیم .
۱	تعلیم اوّل - در بیان ماهیّت منطق و منفعت آن .
۸	» دوّم - » موضوع منطق .
۱۳	» سیّم - » اموری که تقدیم آن واجب است (نوطنه را و این يك مقدمه و سه فصل است).
»	مقدّمه
۱۴	فصل اوّل - در دلالت الفاظ بر معانی .
۱۹	» دوّم - » قسمت الفاظ .
۲۶	» سیّم - » کلی و جزوی ، و اقسام - و احکام ایشان .
۴۴	- مقالات دوّم - در اکتساب تصوّرات ، و آن دو تعلیم است .
۴۴	تعلیم اوّل - در اقسام ، و احکام معرفات که آثار اقوال شارحه خوانند .
۴۸	» دوّم - در اغلاط اقوال شارحه .
۵۰	» سیّم - در قضایا ، و اقسام - و احکام آن (و آن هفت تعلیم است) .
۵۱	تعلیم اوّل - در تعریف ، و تقسیم قضیّه .
۵۴	» دوّم - » اجزاء حلیّه .
۵۶	» سیّم - » خصوص - و حصر - و اهمال قضایا .
۶۱	» چهارم - » تحقیق غصورات .

- ۱۴۷ تعلیم پنجم - « قیاس ضمیر .
- ۱۴۸ « ششم - « عکس .
- » هفتم - « دَوْر .
- ۱۴۹ « هشتم - « استقرار نتایج ، و نتایج صادقه از
مقدّمات کاذبه .
- ۱۵۰ « نهم - در اکتساب قیاس .
- ۱۵۱ « دهم - در تحلیل قیاس .
- ۱۵۳ مقالات هفتم - در مساوات و چگانه : برهان ، جدل ، خطابه ، شعر ،
مغالطه ، (در پنج تعلیم) .
- » تعلیم اوّل - در برهان .
- ۱۵۶ « دوّم - « جدل .
- ۱۵۸ « سیّم - « خطابت .
- ۱۵۹ « چهارم - « شعر .
- ۱۶۰ « پنجم - « مغالطه .
- تذکر : در صفحه ۱۸ سطر ۱ کلمه ابحر مطابق نسخه طاه را غلط ،
و صحیح و مطابق نسخه ط : « ابحر » است ، بنابراین بجای حاتبه شماره ۱
این جمله را بنویسید : بخر الفم یبخرُ بخر اذن ریحهُ فهو ابحر و البخرُ
نقش الفم .



توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لَعَرَّةِ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد سوم

در فلسفه اولی و امور عامه

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله دوم

از درة التاج لغرة الدباج (در فلسفه اولی)

و این جمله دو فنّ است ، فنّ اوّل در امور عامه ،
جمله مفهومات را ، و این هفت مقالت است

مقالت اوّل

در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان

(وجود) تحدید او ممکن نیست ، چه او بدیهی التصورست ، و
هبع چیز اعراف ازو نیست ، تا تعریف وجود بآن چیز کسد . و هر که
بدان آن میکند [خطا میکند] : چه آنکس - کی میگوید : **حقیقت موجود**
آنست کی فاعل باشد یا منفعل . شی رادر تعریف نفس خویش گرفته باشد ،
چه در تعریف فاعل و منفعل ^۱ موجود میباید گرفت باز یادت افادتی ، و اسنفادتی .
و همچنین آنکس کی تعریف او بآن کرد کی **اولین چیزست کی**
منقسم شود بحادث و قدیم . - - **چه حادث و قدیم** را تعریف نتوان کرد الا
بوحد مأخوذ باسق عدم یا بالاسبق عدم ^۲ . و هر گاه کی تعریف او کنند
لابد باشد کی در تعریف او و همچنین در تعریف شیئت فراگیرد العاطی کی
مرادف ایشان باشد **جون الدی و ما جانک** گوید : **أَلَوْ جُودُهُو الَّذِي**

(هُوَ) كَذَا ، أَوْ هُوَ مَا يَنْقَسِمُ إِلَى كَذَا .

۱ - و منفعل - اصل . ۲ - یا بالاسبق - اصل .

و شئییت اعم است از وجود ، - باعتبار آنك معقول ممتنع ، و ممکن معدوم ، نیز يك شیء اند در عقل جه او را صورتی عقلی است ، و او را وجودی نیست ، و این اعتبار وقتی صحیح باشد کی تخصیص وجود بوجود [د] را عیان کند ، جه اگر اعم از عینی و ذهنی گیرند بس هم چنان کی شیء است باعتبار معقولیت او در ذهن ، موجودست در ذهن بهمین اعتبار . و هم چنانك لیس بموجودست در اعیان ، لیس بشیء است در اعیان ، و شئییت باعتباری دیگر اعم است از وجود بوجهی ، و اخص است بوجهی . اما وجه عموم [شئییت بجهت آنكه مقولست بر وجود و بر ماهیتی که معروض وجود است و اما وجه] خصوص آن بجهت آنك مقول^۲ است بر ماهیت مخصصه و بر اعتبار شئییتی کی لاحق است باو . - جه اعتبار شئییت را وجودیست ، و اگر جه در ذهن است . و باعتباری ثالث ایشان اعمی شئییت ، و وجود ، دو لفظ مرادف اند کی معنی ایشان منقسم میشود بعینی و ذهنی . و چون وجود را مطلق بگویند در اغلب بآن عینی خواهند . و وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنچ به او کون شیء است در اعیان ، و اگر شیء در اعیان بآن باشد کی او در اعیان باشد متسلسل شود الی غیر النهایه ، و وجود شیء در اعیان درست نشود .

س وجود کی کون است در اعیان عبارتست از موجودیت ، یعنی هستی . و ازین مفهوم ظاهر نمیشود کی او کون است در اعیان چیزی را بل (کی) گاه باشد کی چیزی را باشد و گاه باشد کی نباشد من حیث المفهوم ، الا آنك دلیلی مفصل منع از آن کند .

و محل وجود بر ماتحت کی وجودات است بمواطات نیست ، بل کی بتشکیك است . جه وجود علت اقوی است از وجود معلول ، و اقدم از آن . و همچنین وجود جوهر بنسبت باوجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی

از وجود عرض غیر قار الدات [است] و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی ،

و اگر مفهوم وجود يك مفهوم نبودی ممکن نبودی کی حزم بصدق^۱ او حاصل شدی بر هر موجودی از موجودات. و نه نیز جزم بآنك چون عدم بر چیزی کاذب شود وجود برو صادق شود، چه شاید کی هر دو کاذب باشند. و آنج تصور وجود بدیهیست. و او يك مفهوم است ، و مقولست بتشكیک ، - از آنها نیست کی در آن محتاج شوند باقامت برهانی، و آنج در بیان آن گفته اند تذبذب است به برهان. و عمومیت وجود عمومیت لازمست به عمومیت جلد ، و نه مقوم کیف کان .

و وجود حون عام باشد واجب باشد کی وجود او از نفس^۲ باشد، چه وجود در نفس موجودی^۳ یابد ، چه او چون سایر معانیست کی متصورست در ذهن. و آنج در اعیان از وجود دست او موجود مایی است. و تعین^۴ هر وجودی بموضوع او تنها چون تعین حرمت بموضوع او نیست ، بل کی هر وجودی متخصص^۵ میشود بجیزی کی جاری بحری فصل است ، آنگاه مقترن میشود بموضوع ، بس وجودات معاینی باشد مجهولة الاسامی ، کی تعبیر از آن بوجود کدا ، و وجود کذا کنند. و وجود عام لازم همه باشد در ذهن. و اگر ما انواع اعراض را باسامی ورسوم^۶ نشاختیم ضرورت گفتیمی کی کم عرضی است کدا ، (و کیف عرضی کدا).

و اگر وجود از محولات عقلی صرف نبودی یا مجرد ماهیاتی بودی کی بر آن مقول بودی یا غیر آن ، اگر عبارت از مجرد آن ماهیات بودی بس بیک معنی بر عرض و جوهر نیفتادی ، و نه بر سواد و بیاض ، و لازم آمدی کی اینك ما میگوئیم کی : **الْجَوْهَرُ مَوْجُودٌ جَارٍ** بحری

۱ - تصدیق - اصل . ۲ - در نفس م . ۳ - در نفس بوجودی - اصل . ۴ - یقین - م .
۵ - که متخصص - م . ۶ - اعراض یا باسامی در رسوم (کدا) - اصل .

قول مابودی کی : **اَلْجَوْهَرُ جَوْهَرٌ**، و **اَلْمَوْجُودُ مَوْجُودٌ** (و) اگر معنی
گیرند کی اعم باشد از هر یکی از ماهیات یا قائم باشد بنفس خود، یا حاصل
باشد در آن ماهیات . اگر قائم باشد بنفس خود جوهر را مثلاً
(بآن) وصف نکنند، چه نسبت وجود با جوهر و غیر او علی السوا باشد.
و اگر در جوهر باشد حاصل باشد او را، و حصول وجودست، پس
وجود اگر حاصل باشد موجود باشد، پس اگر گوئیم **مَوْجُوداً** عسارتی
باشد از نفس وجود، پس موحود یک معنی محمول نبوده باشد. چه معنی او
در اشیاء آن است کی حیری است کی او را وجودست (و در نفس و خود
آنک او وجودست).

و دیگر وجود خون در اعیان باشد و جوهر نسبت، عرص باشد.
پس بدش از محلّ خویش حاصل شود قلمّتی بدات، و نه بیز آنک ما محلّ
خویش بود، معنّی بدات، - و لارم آید کی محلّ او موحود حاصل نشود
و نه بیز بعد از او، بعد یتی بدات، و الاّ محلّ او موحود نبوده باشد بدش
از آنک موجود باشد، و این محال است.

بعد از آن لارم آید از آنج وجود در اعیان باشد و قائم مانند بدات
حوش کی عرض اعم باشد از وجود ووحهی، پس وجود اعم اشیاء نبوده
باشد مطلقاً، - (و) دیگر ماهیّت خون معدوم باشد و خود او موحود نباشد
پس خون تعقل وجود کردیم و برو حکم کردیم کی او موحود نیست پس
مفهوم (وجود غیر مفهوم) وجود وجود باشد، پس چون ماهیّت را
بعد از عدمش بیاید^۲ وجود وجود ماهیّت را یافته باشند، و کلام عاید
شود بوجود وجود وجود [د] الی غیر التّهایه . بر تقدیر آنک هر وجودی
در اعیان باشد . پس ماهیّت عینی را و خودی مضمّن نیست باو، چنانک
ماهیّت و وجودش دو جبر باشد در خارج . و این ماهیّت عینی نفس او
[از] فاعل است، نه آنک منضم شود باو امری از فاعل کی او وجودست

و وجود و شیء ظاهرست کی ایشان از معقولات ثوابی اند، کی مستندست بمعقولات اولی. پس در موجودات هیچ موجودی نباشد کی او وجود (یا) شیء، باشد بل کی موجود انسانست، یا ملک، یا غیر ایشان، آنگاه لازم معقولت ایشان شود کی موجودست یاشی.

و گاه باشد کی وجود را اطلاق کنند بر سبب باشیاء جنانک گویند کی شیء موجودست در خانه، و در بازار، و در ذهن، و در عین، و در زمان، و در مکان، پس لفظ وجود بالفط فی درهمه بیک معنی باشد. و گاه باشد کی وجود را بازاء روابط اطلاق کنند جنانک گویند زید یوجد کاتباً. و گاه باشد کی بر حقیقت و دات اطلاق کنند جنانک گویند ذات الشیء و حقیقته و وجوده و عینه و نفسه، پس اعتبارات عقلی را فرامیگیرند و آنرا اصافت بماهیت خارجی میکنند.

و موجود منقسم می شود :

بآنچ موجود باشد لذاته و بذاته و آن موجودی باشد کی قائم بغیر نباشد، و الاً بغیره ۱ موجود بوده باشد، نه لذاته، و او را سببی باشد، و الاً سبب موجود شده باشد نه بدات، و این موجود واجب لذاته باشد.

و آنچ موجود باشد لذاته لا بذاته و آن موجودی باشد کی بدات خود قائم باشد، و او را سببی باشد کی ایجاب او کند، و این موجود حوهرست.

و بآنچ موجود باشد لا لذاته و لا بذاته و آن عرض است، جه از آن روی کی وجود او را سببی هست ۲ موجود بذاته نباشد، بل بسببه بود. و از آن روی کی قائم است بغیر وجوده لذاته نباشد، بل لغیره باشد.

و موجودی کی بذاته موجود باشد، و لذاته موجود نامشداً اگر چه قسمت

عقلی محتمل آن است، اما ممکن نیست . - بسبب احتیاج او بمحلی کی درو
حال شود .

و دیگر موجود مقسم^۱ میشود بآنچه بالذات بود و بآنچه بالعرض
بود . اما موجود بذات هر چیزی باشد کی او را در اعیان حصولی مستقل
باشد ، خواه جوهر باشد ، و خواه عرض . - چه وجود عرض بعینه وجود
محلّ او نیست ، چه گاه باشد کی محلّ باشد بی عرض^۲ بعینه ، آنگاه آن
عرض را درو بیابد ، چون جسمی کی سیاه ندوده باشد و سیاه شود ، و اما
موجود بعرض عدمیات باشند چون سکون ، و عجز ، و اعتماراتی^۳ کی
متحقق نباشد در اعیان ، و گویند کی موجوداند در اعیان بعرض ، چون
عمی^۴ کی گویند بعرض موجودست ، یعنی بعرض محلی کی دروست . -
و گاه باشد کسی شی^۵ را گویند کی او موجودست در کتابت^۶ ، و
موجودست در لفظ ، و هر دو محازست ، ار آن روی کی کتابت در اغلب
دلالت بر لفظ کند ، و لفظ دلالت بر وجود ذهنی کی دال^۷ است بر وجود
عنسی .

واز آنها کی دلالت میکند بر وجود ذهنی . بعد از آنحضرت از پیش رفت ، از
حال شیئت و وجود آن است کی ماتصو راشبائی میکسم یا متمتع الوجود ، چون :
اجتماع ضدین یا غیر موجود در اعیان ، چون قمر^۸ کی منخسف بود دائماً ،
و انسان کاتب دائماً ، و جبلی از یاقوت ، و بحری از زریق ، و تمیز میان این متصورات
میکنیم ، و هر متمیزی ثابت باشد ، و چون در خارج نیست بس در ذهن
باشد . و اگر دعوی کند^۹ در آنچه وجود او متحقق نیست در عقل کی
او را وجود نیست غایب از ما ، در متمنعات ، این دعوی نتوان کرد . و اجتماع ضدین
در ذهن محال نیست ، متمنع اجتماع ضدین است در خارج . - چه میان حرارت

۱ - و منقسم - اصل . ۲ - بی عرضی - م . ۳ - و اعتساری - اصل .

۴ - در کتاب - م . ۵ - ط : بکنند .

ذهنی و برودت ذهنی تضاد نیست ، بل کی تضاد میان حرارت و برودت خارجی است ، و همچنین امثال ایشان . و از حصول سخونت و برودت مثلا در ذهن لازم نیاید کی ذهن مُتَسَخِّنٌ و مُتَبَرِّدٌ شود ، چه او قابل آن نیست ، و نه قابل امثال او ، بل کی متسخن آن چیزست کی متصف است بسخونت در خارج ، و در کلام در ادراک روشن شود . کی مراد از حصول شیء در ذهن چیست . و اعدام را تعددی^۱ و تمیزیت در ذهن . - چه عدم علت موجب عدم معلول است ، و عدم معلول موجب عدم علت نیست ، و همچنین شرط ، و مشروط . و معدوم مطلق ، - و او آن است کی او را صورتی باشد نه در ذهن و نه در خارج ممکن نباشد کی اخبار از او کند . و عدم مطلق را صورتبست در عقل ، و محکوم علیه است بآنک او مقابل وجود خارجی و ذهنی است ، - و ارایه حال لازم [نی] - | اید صدق متقابلین بر شیء واحد ، چه عبادتست میان عدم مطلق و موجود در ذهن ، چه صادق نیست کی شیء یا عدم مطلق باشد یا موجود در ذهن ، بل صادق ایست کی شیء یا عدم مطلق است ، با لا عدم مطلق ، و این : کی شیء یا موجودست در ذهن ، یا لا موجود در ذهن . پس مفهوم عدم مطلق متمثل میشود در ذهن ، و صورتی شخصی میگردد ، - کی عارض آن صورت میشود وجودی ذهنی مشخص . و رفع اثبات خارجی اثباتی است ذهنی ، منسوب بسلا اثبات خارجی .

و اینک عدم در ذهن متصور است^۲ و متمیز از غیر او ، و متمعّب در نفس خود ، و ثابت در ذهن ، منافق آن نیست کی آنچ عدم باو منسوب است ثابت نباشد در خارج . پس ما حکم نکیم بر چیزی کی ثابت نیست در خارج ، کی او^۳ متصور نیست مطلقا ، - بل کی حکم کنیم بر او کی

۱ - و اعلام را تعدونی - اصل . ۲ - متصور نیست - اصل . ۳ - کی ازو - اصل .

اشارت است بآنچه در ذهن است او مستحیل الوقوع است در اعیان بعینه، یا بآنچه بمائل مافی الدهن است بوجه ما، لازم نیاید کی او آن مفهومی باشد کی سخن دروست، جه اشیاء کثیره بمائل او اند یا بنفس آن و آن حالت عدم است، بس اشارت باو مستحیل باشد، بس نفس این قول ممتنع الصحه باشد و اشارت باطل [است].

و دیگر شیء بعد از عدم نفی محض باشد، و اعادت او بوجود عین او باشد، - کی او مبتداست بعینه در حقیقت، و تخیل نفی میانش شیء واحد معقول نیست.

و از آنها کی بآن این مطلوب را بیان کنند آن است کی اگر اعادت چیزی کنند کی وجود ازو زائل شده باشد وجود ثانی یا نفس وجود اول باشد یا غیر او، اگر نفس او باشد بس وجود ثانی نباشد، و معاد معاد نبوذ، و اگر غیر او باشد، - اگر ماده او را استعداد وجود ثانی او حاصل نشده باشد، - جه بعد ازین بدانی کی هر حادثی را ماده ایست متقدم برو اختصاص او بوجود ثانی **دُونَ الْأَوَّلِ تَخْصِیصِ مَنْ غَیْرِ مُتَخَصِّصٍ** باشد. و اگر ماده او را آن استعداد حاصل شده باشد بس معاد را عارضی حادث شده باشد کی اول را حاصل نبوده باشد، بس او معاد نباشد بحمیّع عوارضه. - و ما باعادت او بعینه نمیخواهیم الاّ این معنی واستمرار از شیء^۱ و بقاء او و جودات متعاقبه نیست تا در آن مثل این لازم آید، بل کی او وجودی^۲ واحد است در زمانی واحد متصل. (یا با زمانی واحد متصل) اگر وجود او زمانی نباشد.

مقالات دوم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است در ماهیت و

تشخیص آن و آنچه بان منقسم شود

هر چیزی را حقیقتی هست کی آن چیز بآن حقیقت آن چیز است، و مثال و آن بحقیقت مغایر ماعداء^۳ او باشد، خواه لازم باشد و خواه مفارق. و مثال

۱ - داستیم از شیء - اصل . ۲ - اروجودی - م . ۳ - جمیع ماعداء - م .

آن انسانیت است مثلاً، (جه) انسانیت از آن روی انسانیت است کی^۱ در مفهوم اوداخل بشود وجود، وعدم، و وحدت، و کثرت، و عموم، و خصوص، الی غیر ذلك من الاعتبارات. جه اگر وجود خارجی مثلاً در مفهوم اوداخل بوذی انسانیتی کی در ذهن تنها موجود بوذی انسانیت نبودی، و اگر عدم درو داخل^۲ بوذی انسانیت موجود در خارج انسانیت نمودی، و اگر عموم داخل بوذی در آن زید انسان نمودی، و برین وجه^۳ قیاس کنند بواقی آنج مغایر آن حقیقت باشد، کی ماهیت شی' عبارت است از وبل کی انسانیت از آن روی کی انسانیت است جز انسانیت فَحَسْبُ نیست، بس اگر وجود باو مضمّ شود موجود گردد، یا عدم در اعتبار ذهنی معدوم گردد، - و همچنین است حال وحدت، و کثرت، و کلیت، و جزویت، بس صادق نشود بر انسانیت یکی ازینها الا بامری زاید بر آن. اما آنک او انسانیت است بدات خود باشد.

و ازینجاست کی درست نباشد کی گوید: أَلَسَّوَادُ أَسْوَدَ وَأَلُّوْجُوْدُهُ مَوْجُوْدٌ. معنی آنک سواد در سواد باشد، [و] وجود در وجود. - بل بمعنی آنک سواد سوادست، و وجود وجودست، جه سوادیت سواد، و وجودیت وجود، بامری زائد نیست.

و ماهیت را من حيث هی هی ماهیت خوانند کی بشرط شی' و از آن روی کی محرّد باشد از جمیع لواحق ماهیت بشرط لاشی'، بس انسانیت با اعتبار اول موجود باشد در اعیان، جه این انسان موجود است، و انسانیت ذاتی و مقوم این انسانیت است، بس او نیز موجود باشد. و اما انسانیت باعتبار ثانی کی شرط لاشی' است او را وجودی نیست، نه در اعیان و نه در اذهان، جه هر یکی اروجود عینی و ذهنی، لاحق^۴ اند از

۱ - که انسانیت است - م. ۲ - در واحد م. ۳ - درین وجه - اصل .
 ۴ - و وجود ذهنی لاحق - م.

لواحق، و ماهیت را مجرد از جمیع لواحق فرض کرده شد، - لکن ماهیت کی مجرد باشد از لواحق خارجی تنها موجودست در ذهن، و مشارک^۱ ماهیت مکنونه بلواحق خارجی باشد در مفهوم انسانیت. و انسانیت خارجی انسانیتی واحد نیست، بعینها کی موجود است در کثیرین، و الا صادق شود بر واحد معین در حالت واحد اشیاء متضاده، چون ایض، و اسود، و عالم، و جاهل، بل کی انسانیت زید غیر انسانیت عمروست [و مشترک اند. در مفهوم انسانیت، و مشترك کلی طبیعیت، و صورت ذهنی مثالی است] مُتَسَاوِي النَّسْبَةِ بجزئیات خارجی آن صورت، و مطابق هر یکی از آن و باین اعتبار آنرا کلی نام بهادند. و اما انسانیت در خارج معروض تشخیص است ابدًا، بس مطابق هر یکی از جزئیات نباشد، بس کلیت او را عارض شود، بس کلی عقلی و منطقی را، و وجود در اعیان نباشد. و لازم نیاید از آنج انسانیت اقتضاء وحدت نکند، کی اقتضاء لاوحدت کند، کی کثرت است چه نقیض اقتضاء وحدت لاقتضاء وحدت بود، نه اقتضاء لاوحدت، و باید کی بدای کی طبیعتی کی در ذهن است او را نیز هویتی است، چه از جمله موجودات است، و او را تخصص [است] با موری، چون حصول او در ذهن و عدم اشارت باو، و آنک قابل انقسام نیست، و وضع ندارد. و کلیت این طبیعت باعتبار مطابقت او کثیرین را تنها نیست، و الا جزئیات کلیات بودندی بسبب مطابقت^۲ بعضی بعضی را و نه باعتبار آنک با آنک چنین باشد متخصص نباشد چه بیان کردیم تخصیص آن بچند چیز بل باعتبار آن است کی او ذاتی است مثالی کی متأصل در وجود نیست تاما هیتی اصلی باشد بنفس خود بل کی او مثالی است، و نه هر مثالی بل مثالی ادراکی^۳ چیزی را کی واقع شده است یا خواهد شد. بس از آن روی کی او مثالی ادراکی است امری خارجی را یا چیزی را کی بصدد وجودست از کل وجوه، یا از وجهی واحد، و مطابقت او کثرت را صحیح است، کلی خوانند. و ذات این طبیعت

۱ - مذا که - اصل . ۲ - نسبت مطابقت - اصل . ۳ - مثالی ادراک ادراک - م .

کلی بدوجیز حاصل شود: بمثالیت^۱ ادراکی، و مطابقت کثرت. و اما امر خارجی ذات او مثال^۲ چیزی دیگر نیست، و از شرط مثال شیء نیست کی مطابق او باشد از جمیع وجوه.

و بعضی از کلی متقدم باشد بر جزویات او کی واقع باشند در اعیان، *جماک ما تصور کنیم صورتی*، - *آنگاه ایجاد کنیم در خارج صورتی بر*^۳ مثال آن، و آنرا *مَا قَبْلَ الْكَثَرَةِ* خوانند.

و بعضی متأخر از آن، چون صورت مستفاده از جزئیات خارجی و *آراما بَعْدَ الْكَثَرَةِ* خوانند، - *جه تو چون زید را ببینی حاصل شود* ازو؛ در ذهن معنی صورت انسانی، *میرا از لواحق*، و چون سببی بعد از آن خالد را، و صورت باقی باشد در ذهن تو، ازو صورتی دیگر واقع نشود. و مثال آن قابل رسمی باشد چون *موم بارة مثلاً*، از *طَوَّابِعِي* جسمانی، متماثل، چون انگشتریها کی بر يك شکل ساخته باشند، - کی قبول کند رسمی از اول، - *حه آن رسم بورود امثال او بر* [و] مختلف نشود.

و طبیعت کلی در اعیان متکثر نشود *الابه میزی*. مثلاً درست نباشد کی دوسواد باشد. *الأسبب دو جسم*، کی متکثر شده باشد بسبب ایشان، یا بسبب دو حالت، - *جه اگر کَوْنُهُ سَوَادًا اِقْتِضَاء کثرت کردی*، - *هر يك از ایشان آن اقتضا کردی کی طبیعت سواد اقتضا کردی* و چون هر یکی از آن دو سواد مثل آن^۴ دیگر باشد، و مخالف او نباشد در هیچ چیز الله، *بس او او باشد*. و دیگر *اگر کَوْنُهُ سَوَادًا اِقْتِضَاء آن کردی کی این سواد بوذی و از شرط کَوْنُهُ سَوَادًا آن بوذی کی این سواد بوذی*، - *لازم آمدی کی غیر او سواد نبوذی*، - *بس کثرت سواد*

۱ - شد بمثالیست - اصل . ۲ - او مثالی - اصل . ۳ - صورتی بر - م .

۴ - شود ازو در اصل مکرراست . ۵ - واقع شود - م . ۶ - مثلاً آن - اصل .

و کثرت هرج اشخاص او متکثر شود بسیبی باشد^۱، - بس هرج اورا بسیبی نباشد^۲ تکثر بر طبیعت کلی او درست نباشد. - چه اگر متکثر شود وجود آن کثرت را بسیبی بوده باشد، و فرض حناست کی آنرا بسیبی نیست هدا خلف. آنگاه چون اشارت کنند بعددی از نوع آن طبیعت اشارتی حسی یا وهمی^۳، یا عقلی، بس مشیر میداند کی او غیر دیگری است، بس درو چیزی دانسته باشد کی اورا بآن شناخته باشد و تمیز او کرده از غیر او، و آن چیز زاید باشد بر ماهیت مشترکه.

بعد از آن هر دو مشترک در امر واحد ایشان - مِنْ حَيْثُ إِلَّا تُنْذِرِيَهُ
مفترق باشند. و مَا بِهِ إِلَّا فِتْرَاقٍ غَيْرَ مَا بِهِ إِلَّا شَتْرَاقٌ است، و مشترک اگر جس باشد افتراق بفصل بود، و اگر نوع باشد بعرض غیر لازم، - چه اگر لازم ماهیت بودی اشخاص او بآن مختلف نبودی. و اگر عرضی باشد بنفس ماهیت بود.

و از ممیزات اتمیت و انقصیت است، چون مقدار تام، و ناقص..
چه [هر] یکی بر دیگری زائد نیست الا بنفس مقداریت، و این قسمی رابع باشد، - الا انك مُخَصَّصِي كِي از جوهر مُخَصَّصٌ باشد داخل در جمله فصول نکند.

و باید کی بدانی کی همیز غیر مُشَخَّصٌ است. و مع شرکت در ماهیات عینی بسبب مُمَيِّزٌ نیست، بل بهویات عینی ایشان است، - و امتیاز ایشان بمخصصات ایشان. و تشخیص شیء باعتماد نفس او باشد، و تمایز او بقیاس با مشارکات او در معنی عام، - تا اگر فرض کنیم کی چیزی را مشارک نباشد او محتاج نشود بممیزی زائد با آنک متشخص باشد. و شاید امتیاز هر یکی از دو چیز بآن دیگر، و از اینجا دور لازم نیاید، - چه هر یکی ممتاز شود بدات آن دیگر

نه بامتياز آن ديگر. و اين هم چنان است كي بُنَوَيْتِ اِبْنِ مَوْقُوف است
بر ذات اَب و اَبُوَّة اَب موقوف است بر ذات اِبْن ، - بي آنك دورى لازم
آيد . -

و چون گویند ذَاتُ الشَّيْءِ وَ حَقِيقَتُهُ وَ مَا هَيْئَتُهُ ، مفهومات ایشان
نه از آن روى كى انسان است، يا فرس ، يا غير آن ، اعتباراتى ذهنى باشد
و از ثوانى معقولات . و در طبيعت عامه كى او را وجودى در اعيان نباشد
نگويند ، چنانك در طبيعت عامه گویند كى او را وجودى در اعيان باشد
كى اكر تخصص او با حد جزئيات واجب باشد بس غير آن احد را
نباشد ، - و اكر ممكن باشد بس لحوق آن طبيعت باو از جهت علتى بوزه
باشد . و اين هم چون عدد است، كى مُتَخَصِّص است بانواع او، چه ممكن
نيست كى گویند اكر [عدد] اقتضاء تخصص بيكى از انواع كند چون
اربعه مثلاً ، ثلثه را نباشد ، - و اكر اقتضاء اين بكند ، لحوق او مر ثلثه را
بعلتى باشد . چه عدد چنانك بدین زوضى بدایى از امورى است كى در اعيان
نيابند ، از آن روى كى امور عددى باشند ، بس لحوق ایشان واجب و ممكن
نباشد از آن روى كى در وجود عینى باشند .

و هم - جنين امكان وجود^۱ كى لازم جوهر و عرض است و سائر
اعتبارات ذهنى .

و ماهيت اكر ملتئم نباشد از امورى كى متخالف باشند بحقيقت آنرا
ماهيت بسيطه^۲ خوانند ، و الا مُرَكَّبَه . و لابد است از وجود بسائط ، و
الامركبات رانيفتندى ، و ممكن نيست كى هريك از اجزاء ماهيت مركبه
محتاج باشد بآن ديگر از حيثيتى كى آن ديگر محتاج باشد باوهم در آن
حيثيت ، بجهت آنك دَوَر است . و نه آنك هريكى مستغنى باشد از آن ديگر

۱ - امكان ملتئم نباشد از امورى كى متخالف باشند وجود - اصل . ۲ - بسيطه - اصل .

والّا از ایشان ماهیتی مرکبه حاصل نشدی، - چنانك حاصل نمیشود از انسان، و سنگی کی ۱ در بهلولی او نهاده باشد، ماهیتی واحده، مرکبه، بل لابد باشد کی بعضی از آن اجزاء محتاج باشد بآن دیگر بی احتیاج آن دیگر باو، چون هیأت اجتماعی، اجزاء عشره را، وادویه معجون را، یا بااحتیاج آن دیگر باو، - نه از آن جهت کی او در آن محتاج باشد بآن دیگر، - چون ماده و صورت جسم را.

و ترکیب ماهیت یا اعتباری باشد چون حیوان ایضاً یا حقیقی، و خالی نباشد کی بعضی اجزاء آن یا اعم باشد از آن دیگر، - ۲ و آنرا ماهیت متداخله خواند، یا نباشد و آنرا [ماهیت] متباینه خوانند، و حزو متداخله اگر تمام مشترك باشد میان او و نوعی دیگر جس باشد، و الا فصل. و هر دو مشترك در جیری ارذاتیات خون مختلف باشند در چیزی از لوازم لازم آید تر كُتِبَ ایشان از جس، و فصل، حه آبح محتص است بیکی از ایشان مستند نباشد بمشترك، و الاّ هر دو در آن مشترك بودندی، بس مستند باشد بغير مشترك، و او فصل باشد.

و تنقید کلی عقلی [بکلی عقلی] موجب جزئیت نیست. جه انسان کلی در عقل چون تنقید کنند بآنك این فلان است کی صناعیت او چنین است، و او اسود و طویل است، الی غیر ذلك از قیود کلی، چندانك نباشد ازین قیود حاصل نشود در عقل ۳ الا انسانی کلی، متصف بآن صفات کلی، و مانع شرکت نشود.

و اجزاء ماهیت: گاه باشد کی متمیز باشند در خارج. چون نفس، و بدن، کی هر دو جزو انسان اند، و گاه باشد کی متمیز ایشان نباشد الا در ذهن تنها، چون سواد کی مرکب است از جنسی (کی) لون است

۱ - سبکی که - م. ۲ - ارانك دیگر - اصل. ۳ - و اجزاء ماهیت گاه باشد در عقل - اصل.

و فصلی کی باعتبار آن جامع بصر باشد مثلاً: چه اگر متمیز شود یکی از ایشان از آن دیگر در اعیان اگر هر یک از ایشان محسوس باشد بس احساس [ما] بسواد احساس بدو محسوس بود، و اگر یکی محسوس بود تنها بس جزو کل باشد، و اگر هر یکی غیر محسوس نباشد عند الاجتماع، - اگر هیأتی محسوسه حاصل نشود بس سواد محسوس نباشد، - و اگر حاصل شود خارج باشد از ایشان لا محاله، بس ترکیب در نفس سواد نبوده باشد، چه ما بسواد نمیخواهیم الا آن هیأت، و ایشان هر دو مقوم او نیستند، و دیگر اگر لونیت را وجودی مستقل باشد او هیئتی باشد، یا در سواد بس سواد [ا] بیابند نه آن هیأت، یا در محل سواد، بس سواد دو عرض باشد: لون، و فصل او - نه یکی، س جَعْلُهُ لَوْ نَاْ بَعَيْنِهِ جَعْلُهُ سَوَادًا باشد. - و اعتبار کن درین دیگر بار بمثل بُعْدِی کی او ذراعیست مثلاً، چه در خارج دو چیز نیست^۱ کی یکی از ایشان مطلق بعد باشد و آن دیگر کَوْنُهُ ذِرَاعًا، - و اگر بُعْدِیَّت را وجودی بودی و خصوصیت کونه ذراعاً وجودی دیگر جایز بودی لِحُوقِ هر خصوصیتی کی اتفاق افتد ببعدیت. - چه هیچ [یک] ازین خصوصیات بعینه شرط بعدیت نیست.

و جنس مُتَحَصِّلُ الْوُجُودِ نیست بنفس خود، بل کی او مبهمی است متحصل الوجود بفصل، محتمل آنک او را بر اشیاء مُخْتَلِفَةً الْحَقَائِقِ حل کنند و او بعینه یکی از اشیاء گردد، و او حیوان است، نه بشرط آنک تنها باشد، بل با تجویز آنک غیر او مقارن او شود. - و مقارن او نشود، - بس معنی او مقول باشد بر مجموع حَالِ الْمُقَارَنَةِ - و او را وجود نباشد الا در عقل، و مخالف او باشد حیوانی کی بشرط آن باشد کی تنها بود، چه زائد باشد برو [و] هرج مقارن او شود و او مقول نباشد بر مجموع مرکب از ایشان، چه

او جزوی است ازو متقدم برو، و جز [و] را حمل بر کل نکنند، - بس جنس نباشد. و حیوانی کی جنس است وجود انسان، باعتبار خارج، متقدم است برو. - جه انسان را تا نیابند تعقل نکنند اورا چیزی کی عام باشد اورا، و غیر اورا، و اگر جه وجود حیوان در عقل متقدم است بطبع.

و حمل جنس و فصل بر نوع و انک ایشان هر دواز مقومات ذهنی
نوع اند دلالت بر ترکیب نوع نکنند در خارج، جه مافی الذهن واجب نیست کی مطابق مافی الخارج باشد الا آنک حکم باشد بر امور خارجی باشیاء خارجی. و این نیست کی هرج حمل کند بر شیء حمل کنند بجهت مطابقت او صورت عینی را، جه جزئیت را حمل میکنند بر زید و همچنین حقیقت از آن روی کی حقیقت است، و جزئیت و حقیقت دو صورت نیستند ذات زید^۲ را، و نه از آن صفتی از صفات زید، بل ایشان^۳ دو صفت اند از آن زید^۴، کی در غیر ذهن نیابند. - و همچنین است حال جنس، و فصل، و معنی آنک ایشان هر دو جزو ماهیت اند آن است کی ایشان هر دو جزو حد ماهیت اند و ازین جهت است کی ایشان را هر دو حمل بر عدد و میکنند، و حمل بر حد نمیکنند، جه جزو حقیقی چیزی را بر آن چیز حمل نتوان کرد.

مقالت سیم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است
در وحدت و کثرت و لواحق ایشان

معنی وحدت تعقل عقل است عدم انقسام هویت را. - و این معنی

تصور او بدیهی است. و وحدت مفهومی زائد ذهنی است. کی اورا وجودی در اعیان نیست، - و الاشیء (کی) واحد باشد از اشیاء بس اورا نیز وحدتی باشد، جه میگویند وَحْدَةٌ وَاحِدَةٌ چنانک میگویند وَحْدَاتٌ کَثْرَةٌ. و چون ماهیت و وحدت اورا دو چیز گیرند بس ایشان اثنان باشند، بس ماهیت را بی وحدت وحدتی باشد، و وحدت را وحدتی دیگر

و همین سخن عائد گردد، پس مجتمع شود صفاتی مترتب کی معاً موجود باشد، و این جنانك زود باشد کی بدانی محال است.

و چون وحدت ذهنی باشد کثرت نیز نباشد^۱ الاذهنی فحسب،

چه کثرت حاصل نمیشود الا از وحدت. و دیگر چون اربعیت مثلاً عرضی باشد موجود، قائم بانسان، یا در هر یکی از اشخاص اربعیت تام باشد، و چنین نیست، یا در هر یکی چیزی از اربعیت باشد و نیست الا وحدت، یا در هر یکی از ایشان نه اربعیت [باشد] و نه چیزی از آن، پس مجموع اربعیت علی التقدیرین او را علی نباشد جز عقل، و ظاهر است کی عقل چون جمع کند واحدی را در شرق، با واحدی در غرب، ملاحظه اثنیّت بکند. و چون جماعتی کثیر را ببندد فرا گیرد از ایشان سه، و چهار، و پنج بحسب آنك نظر باو افتد، و درو، با اجتماع، و فرا گیرد دیگر بار عشره عشرات و مائه مأت و مانند این. و هر گاه کی واحد را بر کثیرین حل کند جهت وحدت او غیر جهت کثرت او باشد پس آن وحدت یا مقوم آن کثرت باشد، یا نباشد. - اگر نباشد یا از عوارض او باشد، یا نباشد. -
آنچ [از] عوارض او نباشد جنانك گویند حال نفس نسبت با بدن چون حال ملك باشد (ب) نسبت بامدینه.

و آنچ از عوارض او باشد یا محمولات يك موضوع واحد شخصی باشد جنانك گویند انسان كاتب است در آنك زید است، یا نوعی جنانك گویند كاتب ضاحك است در آنك انسان است، یا موضوعات يك عموم جنانك گویند تلج قطن است در آنك ابیض است.

و اگر مقوم کثرت باشد^۲ اگر در جواب ما هو گویند اگر مختلف باشند در چیزی از ذاتیات واحد بالجنس^۳ باشد، والا واحد بالنوع - و

۱ - باشد م. ۲ - باشد در اصل مکرر است. ۳ - واحد بالجنس - اصل - .
واحد یا بجنس - م.

اگر در جواب **أَيُّ شَيْءٍ هُوَ فِي ذَاتِهِ** گویند **واحد بالفصل** باشد . و شرکت در فصل شرکت است در نوع لکن اعتبار مختلف است . و اگر واحد را بر کثیرین حمل نکند :

اگر قابل قسمت نباشد ، و او را مفهومی نبوذ وراء آن کی منقسم بیست **وحدت** باشد ، و اگر او را مفهومی باشد غیر آن : اگر او را وضعی^۱ باشد نقطه بوذ ، والا **واحد مطلق** بوذ .

و اگر قابل قسمت باشد اگر بالفعل منقسم نباشد **واحد بالاتصال** بوذ ، و اگر بالفعل منقسم باشد اگر اجزاء او متمایز نباشد بتشخص مرکب حقیقی باشد والا **واحد** باشد باجتماع و وحدت او یا طبیعی باشد چون بدن واحد ، یا صناعی چون سریر واحد ، یا وضعی^۱ خون درهم واحد . و اتحاد را در جس **مجانست** خواند ، و در نوع **مشاکلت** ، و در کم **مساواة** ، و در کیف **مشابهت** ، و در وضع **مطابقه** ، و در اضافت **مناسبت** ، و در اتحاد وضع اجزاء **موازاة** .

و هر دو چیز کی ایشان را وحدتی باشد از وجهی ایشان را هوهو گویند ، نه بمعنی اتحاد اثنی ، چه این محال است چه ایشان عدد الاتحاد اگر هر دو باقی باشند ایشان اثنان باشند نه واحد ، و اگر یکی باقی ماند ، یا هیچ يك باقی نماند از ایشان ، این اتحاد نباشد ، چه معدوم متحد نشود با موجود ، و نه بامعدوم و واحد مقول است بر ما تحت او بنشکیک ، چه واحدی کی واحد باشد از کل وجوه ، کی واحد حقیقی است ، کی منقسم نباشد بوجهی از وجوه ، - نه باجزاء کمی ، و نه باجزاء حدی ، و نه [ب] انقسام کلی بجزئیات ، او اولی باشد^۲ از واحدی کی واحد باشد از وجهی ، و کثیر بوجهی دیگر . و واحد بشخص اولی باشد ، بوحدت از واحد بنوع - کی اولی است بوحدت از واحد بجنس .

و آنج مقابل هو هو بوذ مسماست^۱ بغیریت ، و او مقسم است :
 بمماثلت، و مخالفت . و مثلاًن دو^۲ مشارك باشند در حقیقتی واحده از آن
 روی کی ایشان چنین باشند ، جون اسان و فرس کی مختلفانند و جسمیت
 ایشان هر دو متمائلان . و طبیعت جسی جون اعداد آن فرا گیرند با قطع
 نظر از آنج بآن مختلف اند از فصول طبیعت نوعی باشد، و هم چنین فصول،
 بس مثلاًن مشترکان باشند در نوعی واحد، و شرط نکند درین تشارك ایشان
 در جمیع صفات، و الاشی^۳ واحد باشند، نه شیئان . و متقابلان دو امر متصور
 باشند کی صادق ناشند بر شی^۴ واحد ، در حالت واحد ، از جهت واحد .
 و بقید اخیر احتراز کرده اند از مثل تقابلی کی میان اب و ابن است ، چه اگر
 اتحاد [جهت] شرط نکند شاید کی واحد آب^۵ باشد باعتباری و ابن باعتباری
 دیگر . و هر دو امر [ی] کی چنین باشد اگر هر دو وجودی باشند و ماهیت یکی
 مقول باشد بقیاس با آن دیگر - ایشانرا مضافان خو اندند، جون ابوت
 و نوت - و الا ضدان باشد ، جون سواد ، و بیاض ، و اگر یکی وجودی
 باشد و دیگر عدمی یا نظر بعدم و وجود نکند بشرط وجود موضوعی
 مستعد قبول آن ایجاب را بحسب شخص او ، یا نوع او ، یا جس قریب
 او ، یا بعید ، و آن عدم و ملکه است خون عمی ، و بصر ، یا نظر نکند
 بایشان باین شرط و آن ایجاب و سلب است - جون فرستت و لا فرستت ،
 و جون زید انسان ، زید لیس بانسان . و ایشان مجتمع نشوند بر صدق ، و
 نه بر کذب ، و سایر متقابلان شاید کی هر دو کاذب شوند . اما مضافان
 همچنانك زید ابو خالید و ابن خالید اگر چنین نباشد . و اما ضدان بجهت
 آنك ایشان کاذب میشوند عِنْدَ عَدَمِ الْمَحَلِّ و عِنْدُ جُودِهِ اگر متصف
 نباشد بهیچ يك . و اما عدم و ملکه وقتی کی ایشانرا موضوع نباشد .
 و مقابل از آن روی کی مقابل است بر و صادق است کی مضاف است ، و مقابل
 اعم است از مقابل از آن روی کی مقابل است ، - چه مقابل صادق است بر آن

و بر هر چیز کی عارض اوشود کی او مقابل است . و ازینجا لازم نیاید کی تضایف اعم از تقابل باشد . و هیچ مانعی نیست از آنک خاص عارض چیزی باشد کی او را طبیعت عام باشد . چون اعتبار شرطی کند کی عام بواسطه او اخص شود ، و هیچ چیز خالی نباشد از عروض اضافت او را ، یا بحسب تقابلی ، یا تضادی ، یا نسبتی بمحل ، یا مائلتی ، یا غیر آن ، و از خاصیت تقابل تضایف لزوم ، و انعکاس است ،

و تقابل سلب و ایجاب اقوی سائر تقابلات است ، و هیچ چیز از آن برون نشود ، نمی بینی کی چیزی کی لیس بخیر است در دو عقدست ، عقد *اِنَّهُ لَیْسَ بِخَیْرِ* و عقد *اِنَّهُ شَرٌّ* و عقد انه لیس بخیر منافی او نیست عقد انه شر ، و نه عقد انه لیس بشر ، - جه اوصادق است با هریکی ازیشان بس منافی او عقد انه خیر است ، و منافاة متحقق است از جانبین ، بس عقد انه خیر منافی او نباشد الا عقد انه لیس بخیر ، نه عقدا نه شر کی ضد اوست ، - و دیگر خیر را این هست کی *اِنَّهُ خَیْرٌ* ، و این امری ذاتیست او را ، و *اِنَّهُ لَیْسَ شَرٌّ* ، و این عرضی است او را . - و اعتقاد انه لیس بخیر رفع اعتقاد انه خیر میکند کی ذاتی است ، و اعتقاد انه شر رفع اعتقاد انه لیس بشر میکند کی عرضیست ، و رافع ذاتی در معاده قوی تر باشد از رافع عرضی . و دیگر شر اگر نه آن بوذی کی لیس بخیر است ، - اعتقاد او رافع اعتقاد *کَوْنُهُ خَیْرًا* نبود . و اگر بدل شر چیز دیگر بوذی از آنها کی لیس بخیرست با آن ممتنع بوذی اعتقاد *اِنَّهُ خَیْرٌ* ، و لیس بخیر . - و این همه دلالت کند بر آنک: تنافی بدات نیست الا میان سلب و ایجاب .

و واحد مقابل کثیر نیست و الا تقابل میان ایشان یکی ازان وجوه چهار گانه بوذی ، لکن عدم و ملکه نیست ، و نه سلب و ایجاب ، - جه یکی مقوم دیگری است ، و وجود و عدم ، و ایجاب و سلب ، جنین نیست . و

نه تضایف، چه واحد متقدم است بر کثیر، و متضایفان متقدم نشود یکی ازیشان بر دیگری^۱. و نه تضاد چه ایشان متوارد نیستند بر موضوع واحد و از واحد بعضی **تام** باشد، و او آن است کی امکان زیادت بر آن نباشد، چون خط دائره، و بعضی **ناقص**، و او آن است^۲ کی ممکن باشد زیادت بر آن، چون خط مستقیم. و گاه باشد کی واحد تام را اطلاق کنند بر چیزی کی فاضل نشود از نوع او آنج ممکن باشد کی شخصی دیگر شود، - بس نوع او در شخص او باشد، و ناقص آنست کی چنین نباشد بس دائره از قسم ناقص باشد باین اعتبار.

و گاه باشد کی ضد آن را اطلاق کنند بر معنی دیگر، غیر آنک از پیش رفت، و او آنست کی ضدّ آن دو موجود باشند در غایت تخالف، در تحت يك جس قریب، کی ممکن باشد کی متعاقب شوند بر موضوعی و مرتفع شوند ازو بس مثل سواد، و حرّت؛ برین اصطلاح متضادّ آن نباشند، - بجهت آنک میان ایشان غایت تخالف نیست، و اما بیاض، و سواد، ضدّ آن باشند بهر دو معنی. و ضد بمعنی اخیر اخص است از ضد بمعنی اول. و ضدّ آن بمعنی اخص یا یکی ازیشان بعینه لازم موضوع باشد چون بیاض ثلج را، یا ۳ جین نباشد، و خالی نباشد از آنک یا ممتنع باشد خلو محل ازیشان، مثل صحت، و مرض، - یا ممکن، و این منقسم شود بآنک موصوف باشد بوسط، - خواه تعبیر از آن باسمى محصل کند، چون **فَاتِرٌ**، و **أَحْمَرٌ**، یا بسلب طرفین، چون **لَا جَائِرٌ**، و **لَا عَادِلٌ**، و **بِأَنكَ** چنین نباشد، چون **شَقَافٌ**.

و در ملکه و عدم نیز اصطلاحی دیگر هست. اما **ملکه** آن است کی او را در موضوعی یابند **فِي وَاقْتٍ** و ممکن باشد کی منعدم شود ازو، و نیابند بعد از آن^۴، چون ابصار، و اما **عدم** انعدام ملکه باشد از موضوع

۱ - بدیگری- اصل . ۲ - از آن است- اصل . ۳ - و یا - م . ۴ - بعد ازو - م .

در وقت امکان او ، جون عمی . وایشان باین دو معنی اخص اند ازیشان بآن دو معنی اول . بس زوجیت و فردیت متقابلین نباشند بملکه وعدم بر اصطلاح اخص ، و میان ایشان این تقابل باشد بمعنی اعم . - و عمی و مَرُودِیَّت کی بیش از وجودان چیز است کی مَرُودِیَّت عدم اوست ، و همچنین انتشار شعربداء الثعلب^۱ کی بس از وجود اوست ، همه عدمیات اند بمعنی اعم ، خواه امکان شخص را باشد ، جون مَرُودِیَّت ، یا نوع را ، جون عمی آگمه را ، یا جنس را ، جون عمی عقرب را ، و تمیز میان اصطلاحات بآن کردند تا غلطی بسبب^۲ اشتراك لفظ واقع نشود .

مقاله چهارم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است
در وجوب وامکان و امتناع و آنج باینها تعلق دارد

مفهومات این سه بدیهی است ؛ چه هر کسی میدانند کی انسان واجب است کی حیوان باشد ، و ممکن است کی کاتب باشد ، و ممتنع است کی حجر باشد . و این علم حاصل است کسی را کی ممارست هیچ از علوم نکرده باشد ، اصلا ، نه تصویری ، و نه تصدیقی - و اگر تصورات این هر سه فطری^۳ نبودی ، حاصل نشدی کسی را کی ممارست هیچ علم نکرده باشد .

و کسی کی تعریف اینها خواست نه برسبیل تمییه ، و نه برسبیل بیایی کی جاری مجری علامت باشد ، خطا کرد . - جنسانك گویند کی ممکن غیر ضروری است ، و جون فرص وجود او کنند محالی از آن لازم نیاید ، - آنگاه گویند کی ضروری آنست کی ممکن نباشد کی او را معدوم فرض کنند ، و آنك جون او را فرض کنند بخلاف ما هو علیّه محال باشد .

۱ - قال العلامة (یعنی المصنف فی شرح القانون) هو تساقط شعر الراس بمواد صفراویه ، او مرقه سوداء تخالط لها فیرمی شعره و یساقط جمیعہ . (بحر الجواهر) .

۲ - نسبت - اصل . ۳ - فطری - م .

آنگاه گویند محال **ضَرْوَرِي الْعَدَم** بود، و ممکن نباشد کی او را بیابند^۱، -
و **ممتنع** آنست کی ممکن نباشد کی باشد، و او آنست کی واجب باشد کی
باشد، و **واجب** آنست کی ممتنع باشد کی نباشد، یا ممکن نباشد کی نباشد،
و **ممکن** آنست کی ممتنع نیست کی باشد و نباشد، و آنک واجب نیست کی
باشد یا نباشد، - و این همه دور ظاهرست.

و اولی آنج تصور کنند از آن **اَوَّلًا** وجوب است، - **حه** او [تا] کد
وجود است^۲ [و] وجود اعرف است از عدم - **جه** وجود را بدات او
شناسند، و عدم را **بِوَجْهِ** مآ بوجود. و بسیار باشد کی تنبیه کنند بر مفهوم
و **جوب** بآئك او استغناء شی^۳ است بدات خود از غیر، و لازم او باشد عدم
توقف بر غیر. و بر مفهوم امکان بآئك او عمارت نیست از **كُونُ الشَّيْ بِحَالَةٍ**
کی مستحق وجود و عدم نشود از ذات^۴ او، و لازم او باشد احتیاج در
وجود، و عدم، بغیر.

و **واجب** شی^۵، و امکان او. و امتناع او، اموری معقوله است
کی حاصل شود در عقل از اسناد متصورات بوجود خارجی. و موجودات
خارجی نیستند، - و اگر چه زاید اند در عقل بر آن چیز کی متصف است بایشان،
و اگر وجوب^۶ ثابت بودی در خارج، صفتی بودی محتاج در تقرر او
بذات واجب الوجود، - بس ممکن بودی لذاتها، و محتاج بسببی کی
متقدم باشد (برو) بوجود وجود، و لازم آید تقدم و حوب بر نفس خود
و آنک بیش از هر وجوبی و جوبی باشد لا الی نهایه، و این محال است.

و اما بیان آنک امکان در خارج ثابت نیست آنست کی امکان شی^۷
متقدم است بر وجود او در عقل، **جه** ممکنات ممکن شوند، و ایجاد کنند -
نه آنک ایجاد کنند و ممکن شوند، و بر غتلفات واقع میشود بمفهومی واحد،

۱ - نیابند - اصل . ۲ - وجوبست - م . ۳ - از ذوات - اصل - م .

۴ - اگر وجود - م .

و عرضیست ماهیت را ، و ماهیات موصوف اند بآن - بس قائم بنفس خود نباشند ، و نفس ماهیت نبود . بس واجب الوجود نباشد ، و الا لمقتدر نشدی باضافت باموضوعی - بس ممکن باشد ، و امکان او تعقل کنند بیش از وجود او ، بس امکان امکان ، نفس امکان نباشد . - و کلام عاید شود بامکان امکان ، الی غیر نهاییه و مفضی شود بسلسله ممتنعه ، بجهت اجتماع آحاد مترتبة او . و چون گویند کی فلان ممتنع است در اعیان معنی او آن نباشد کی او (را) [۱] متناعی حاصل است در اعیان ، بل کسی او امری عقلی است کی ضم کنند او را یکبار الی ما فی العین ، و یکبار الی ما فی الذهن ، و همچنین آنج مانند اوست .

و هریکی از امکان ، و وجوب ، و امتناع ، چون نظر کنند در وجود او ، یا امکان او ، یا وجوب او ، یا جوهریت او ، یا عرضیت او ، باین اعتبار ، امکان ، یا وجوب ، یا امتناع ، نباشد چیزی را - بل کی عرضی باشند در محلی کی آن عقل است ، و ممکن در ذات خود وجود او غیر ماهیت او باشد ، بس امکان و هر دو قسم او ، از آن روی کی او اوست و صف نمکنند بآنک موجودست ، یا غیر موجودست ، و ممکن است ، یا غیر ممکن ، و چون وصف کنند بجیزی ازین حِیمَئِدٍ اَحَدُ الثَّلَاثَه^۲ نباشد ، بل کی او را امکانی دیگر ، و وجوبی دیگر ، و امتناعی دیگر باشد ، و هم چنین امثال او . و ممکن گاه باشد کی ممکن الوجود باشد لذاته ، و گاه باشد کی ممکن الوجود لشی^۱ . و هرج ممکن الوجود باشد لشی^۱ ممکن الوجود باشد فی نفسه ، و منعکس نشود . - جه شاید کی ممکن الوجود باشد فی ذاته ، و ممکن الوجود نباشد چیزی را ، بل کی واجب الوجود بود چیزی را ، چون زوجیت اربعیت را ، یا ممتنع الوجود چیزی را ، چون مفارقات . و امکان ممکنات را واجب است و الا زوال او ممکن باشد ، و ممکن منقلب گردد بواجب ، یا ممتنع ، هذا

خلف . و امکان وقتی عارض ماهیت شود کی او را فرا گیرند با قطع نظر از وجود و عدم ماهیت ، و از علت ایشان ، هر دو ، - اما اگر ماهیت را با چیزی ازینها فرا گیرند ممتنع باشد عروض امکان او را .

و هریک از وجوب و امتناع مشترك اند میان آنك بالذات باشد ، یا بالغیر . و هر ج واجب است بالغیر ، یا ممتنع است بالغیر ، او ممکن باشد در ذات خود . و ازین کی وجوب مشترك است میان وجوب بالذات ، و وجوب بالغیر ، لازم نیاید کی وجوب بالذات مرکب باشد ، - جه او مفتقر نیست بتعقل غیر ذات ، بخلاف وجوب بالغیر ، کی مفتقرست تعقل [و] بانضیاف تعقل غیر بتعقل وجوب ، و همچنین لازم نیاید از آنك امتناع مشترك باشد میان امتناع بذات ، و امتناع بغیر ، ترگبی در ممتنع بذات خود ، کی منفی صرف است .

و امکان مخرج است بسبب ، جه هر ممکنی نسبت وجود او ، و عدم او ، بماهیت علی السویه است ، و هر ج چنین باشد مترجح^۱ نشود احد الطرفین او بر آن دیگر - الا بر ججی ، و علم باین فطریست . و لازم نیاید از آنج او فطریست کی قضیه دیگر آجلی^۲ ازو نباشد عند العقل ، - جه شاید کی این بسبب^۳ امری باشد عاید ، - نه بتصدیق بهر دو ، بل بامری دیگر ؛ چون تصوراتی کی لازم آن تصدیق باشد . و عدم ممکن متساوی الطرفین نفی محض نیست ، و تساوی هر دو طرف وجود و عدم او نباشد ، الا در عقل ، بس تخصّص و ترجیح يك طرف عقلی باشد ، و عدم علت نفی محض نیست ، و او کافی است در تخصیص عقلی ، و بجهت آنك او ممتازست از عدم معلول در عقل ، شاید کی آن عدم را باین عدم تعلیل کنند در عقل . و وجود ممکن عند وجود سببه المخصّص واجب باشد ، جه اگر

واجب نباشد وجود او ، یا ممتنع باشد ، یا ممکن ، - و هر دو باطل است .
اما اول بجهت آنکه اگر وجود [او] ممتنع شود آن وجود مترجح نباشد بر عدم او ، پس مرجح او حاصل نبوده باشد ، با آنکه فرض کرده اند کی حاصل است ،
 هذا خلف ، - **واما دوم** بجهت آنکه اگر ممکن باشد ، - ممکن باشد وقوع او با سبب یکبار ، و لا وقوع دیگر بار ، - پس اگر متوقف شود وقوع در **اَحَدَيِ الْعَالَمَيْنِ** بر **مُخَصَّصِي** ، - سبب غصص حاصل نبوده باشد ، و فرض حصول اوست ، - هذا محال . - و اگر متوقف نشاید ، پس حصول در **احدى الحاليتين** **دُونَ الْاُخْرَى** **تَخْصِصُ** **اَحَدِ الطَّرَفَيْنِ** **الْمُتَسَاوَيْنِ** باشد بر آن دیگر ، بی **مُخَصَّصِي** ، و بطلان آن بدیهیست .

و اگر جایز باشد [که] **اَحَدُ طَرَفَيِ الْمُمَكِّنِ** **اولی** گردد باو لذاته از آن دیگر طرف ، و بعد وجوب آنطرف نرسد ، از آن محالی لازم آید ،
 چه آن اولویت اگر حاصل باشد ماهیت ممکن را من حیث هی هی ، باطل باشد ، چه او مقتضی تساوی طرفین است ، اگر اقتضاء اولویت یک طرف کند نقیضان جمع شوند .

و دیگر اگر اولویت بماهیت حاصل شود . اگر امکان زوال او بسببی^۲ باشد ، حصول او متوقف باشد بر عدم آن سبب ، پس ماهیت من حیث هی هی : - با قطع نظر از آن سبب ، مقتضی **اَوَّلِيَّتْ** نبوده باشد ، و اگر ممتنع باشد زوال او بسببی ، آن اولویت حاصل باشد دائماً ، پس ماهیت واجبه الوجود باشد دائماً ، پس محال باشد **کی** اولویت بماهیت حاصل شود ، و بعد وجوب نرسد . **وامر اولویت ماهیت را حاصل نشود** من حیث هی هی . بل کی حصول او آنرا بسببی باشد ، بی انتها بعد وجوب ، ممکن باشد وقوع آن طرف با سبب و لا وقوع آن ، و اگر این ممکن باشد از

فرض وقوع ممکن محالی لازم آید، بر آن وجه کی از بیش رفت. و بعد از آن چون تخصیص و ترجیح از سبب ممکن واقع شود، و طرف ممکن **مُخَصَّص** واجب نشود از آن سبب، بل کی ممکن باشد^۱ باسبب، چنانکه ممکن بود در ذات خود، چه هیچ وجهی ندارد امتناع آن طرف از سبب، کلام عاید شود در طلب سبب **تَرْجِیح** و **تَخَصُّص** او، پس آنچ فرض کرده بودند کی سبب **مُخَصَّص** است سبب **مُخَصَّص** نبوده باشد، و این ظاهر الفسادست. و ازینجا ظاهر شد کی هر ممکنی کی واجب نشود از علت خود، او را از آن علت موجود نیابند.

و هه چنانکه ممکن در وجود مفتقر است بسبب در حالت بقا هم مفتقر باشد بسبب. چه او در حالت بقا ممکن است، و الا لازم آید انقلاب او از امکان ذاتی، با امتناع ذاتی، یا وجوب ذاتی، و این بدیهی البطلان است، و چون در حالت بقا ممکن است، و هر ممکنی مفتقر (۱) است سببی، پس ممکن در حالت بقا مفتقر باشد بسبب، و تتمه بحث درین در کلام در علل^۲ بیاید انشاء الله.

مقاله پنجم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در قدم و حدوث بهر دو معنی اغنی زمانی و ذاتی

حدوث بیش جمهور حصول شی^۱ است بعد از عدم او در زمانی کی گذشته باشد^۳. و قدم بیش ایشان^۴ آنچ مقابل اینست، و باین تفسیر متصور نیست کی زمان حادث باشد، و الا وجود او مقارن عدم او باشد، و خواص اطلاق لفظ حدوث کنند، و بآن احتیاج شی^۲ خواهد بغیر او، خواه حاجت شی^۲ بغیر دائم باشد، و خواه نباشد، و تعبیر میکند ازین حدوث بحدوث ذاتی، و قدمی کی مقابل این حدوث است صادق نشود الا بر واجب الوجود تنها.

۱ - ممکن نباشد - اصل. ۲ - در آخر علل - م. ۳ - بود - م. ۴ - از ایشان - اصل.

و آنج تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن کی اطلاق لفظ حدوث بر او ولیست از اطلاق او بر زمانی آن است: کی در هر دو حدوث اعتبار بقدم^۱ لا وجود بوجود میکنند، و تقدم و تأخر بر معانی بسیار اطلاق میکنند، چه شاید کی هر دو بزمان باشد. جون: اب، و ابن. - یا بذات، جون: حرکت، ید، و حرکت مفتاح. - یا بطبع، جون: واحد، و اثنین. - یا بمرتبه، جون: [ص ف] اول و ثانی، - یا بشراف، جون: معلم و مُتعلّم ازو، و همچنین «مع» بر معانی بسیار اطلاق می کنند.

و فرق میان تقدّم بدات، و تقدّم بطبع، آن است کی آنج بذات است از وجود متقدم وجود متأخر واجب باشد، و آنج بطبع است از عدم متقدم عدم متأخر لازم آید. اما از وجود متقدم وجود متأخر لازم نیاید، بل کی شاید کی وجود متأخر با وجود متقدم باشد، نه ازو، جون تقدم صورت کرسی برو. و آنج بمرتبه است بعضی از آن رتبی طبیعی است و آن هر رتبی^۲ باشد کی در سلاسل باشد بحسب طبایع آحاد ایشان، نه بحسب اوضاع، جون موصوفات و صفات، و علل و معلولات، و اجناس و انواع. و بعضی رتبی وضعی جون امام و مأموم. و از خاصیت ما بالمرتبه آن است کی متأخر او منقلب شود بمتقدم - نه در نفس خود، بل بحسب اخذ و آخذ.

و تقدم حقیقی ازینها^۳ ما بالذات است، و ما بالطبع، و ایشان

هر دو مشترك اند در تقدم ذات چیزی بر ذات دیگری. و تقدم زمانی اگر چه اشهر است راجع [است] بایشان، چه تقدم و تأخر در اب [و] ابن بقصد اول از آن هر دو زمان ایشان است، و اما از آن ذات ایشان بقصد ثانی باشد. و تقدم زمان بر زمان بزمان نیست چه زمان رازمانی نباشد، بل کی آن تقدم میست

۱ - بهتر: تقدم. ۲ - طبیعی باشد و آن هر مرتبتی - م طبیعی باشد و آن هر ترتیبی - ط. ۳ - از آنها - م

بطبع، چنانکه بدین زودی بیاید. و رتبی وضعی نیز راجع است بازمانی، و او را مد [۱] خلیست در آن، چه ماحون گوئیم بلذ کذا متقدم علی بلد کذا، معنی او آن باشد که زمان وصول بآنچ مقدم گرفته اندیش از زمان وصول است بآنچ متأخر گرفته اند، و رتبی طبیعی نیز هم متعلق است بزمان، چه چون ابتداء از احد الطرفین واقع شود آن ابتدا مکانی نباشد، بل بحسب شروعی زمانی باشد.

و آنچ بشرف است مجازی باشد، چه فضیلت اگر سبب تقدم او در مجلس یاد شروع در امور نبودی او را متقدم نگفتندی، بس او بدات تقدمی مکانیست یا زمانی، و مکانی راجع است بزمانی، چنانکه ازیش رفت، و زمانی راجع بتقدم بالطبع، بس آنچ بزمان است، و مرتبه، و شرف، همه راجع اند باتقدم بالطبع. پس تقد [م] و تأخر بحقیقت نیست الا آنک بدات باشد یا بطبع. و آنچ شامل هر دو است این است که آنچ او را متأخر میگویند در تحقق محتاج است متقدم، و این را تقدم و تأخر خوانند بحسب استحقاق وجود.

وامامع بدانک این نیست که هر دو چیز کی میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نباشد ایشان مع باشند در زمان، چه اشیائی کی وجود ایشان زمانی نیست چنانکه بدین زودی بشناسی ان شاء الله میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نیست، و مع ذلك معبت ایشان زمانی نیست « مع باشند بزمان واجب باشد که هر دو زمانی باشند، چنانکه هر دو چیز که » بل کی هر دو چیز کی بحقیقت مع باشند بمکان واجب باشد کی هر دو مکانی باشند، با آنک صحیح نیست وجود دو چیز کی ایشان مع باشند بمکان از جمیع وجوه، و لکن این در زمان جایز است. و چون روشن شد که تقدم و تأخر حقیقی آن دو است کی بحسب استحقاق وجود است.

بس آنچ لا وجود (او) بر وجود او متقدم بود بذات اولی باشد بمعنی، حدوث از آنچ متقدم باشد برو بتقدم زمانی، لکن (بر تو) پوشیده

نیست کی حال شیء کی او راست بحسب ذات^۱ متخلّی از غیر بیش از حال او باشد کی از غیر او^۱ بود قبلیتی بذات . جه ارتفاع حال شیء بحسب ذات، مستلزم ارتفاع ذات است، و این اقتضاء ارتفاع حالی کند کی ذات را باشد بحسب غیر، و عکس آن لازم نیست، و هر موجودی از غیر خود او مستحق وجود نباشد بحسب خارج [اگر] منفرد باشد از آن غیر .

بس اینک لَا یَكُونُ لَهُ وُجُودٌ بیش از آن باشد کی یَكُونُ لَهُ وُجُودٌ^۲ قبلیتی بذات، و این حدوث ذاتیست و این اولی است از زمانی، کی ممتنع نباشد کی متقدم درو بفرص متأخر گردد و او او باشد بعینه، بسبب آنک مقتضی تقدم و تأخر در و امری عارض است بخلاف مابالذات، جه مقتضی آن ذات اوست، و ازین جهت او باستحقاق وجود بود.

و محدث زمانی اگر جه احتیاج او بمؤثر ضرور است، علت احتیاج او بمؤثر حدوث زمانی او نیست، و ازین جهت است کی اگر جائز بودی کی این محدث واجب الوجود بودی، مستغنی بودی از غیر خود، بخلاف آنک در مفهوم او وجوب بغیر بگیرند^۳ جه او مستغنی نشود^۴ از غیر، الا آنک طبیعت او این طبیعت نباشد بس تصور نتوان کردن درو این، الا آنک طبیعت او بطبیعتی دیگر متبدل شده باشد، جه عدم استغنا از غیر داخل است در مفهوم او، و داخل نیست در مفهوم [آنکه] حدوث او زمانیست، و اگر جه لازم اوست . و حادث باین معنی علت او دائم نباشد، و الا وجود او از آن علت در بعضی احوال دون البعض تخصیص من غیر محصّص باشد، بس امکانی کی لازم ماهیت اوست کافی نبوده باشد در فیضان او ار واجب الوجود، بل لابدست از حصول شرطی دیگر . بس این حادث را دو امکان^۵ باشد یکی امکانی کی عاید باشد بماهیت او، و دیگر استعداد تام، و او سابق است برین، بسبقی زمانی . بس لابد باشد

۱ - در غیر او - م . ۲ - له و خودم - اصل . ۳ - نگیرند - م - ط . ۴ - شود - م . ۵ - امکانی اصل .

هر حادثی زمانی را از سبق حادثی دیگر، هم چنین تا هر سابقی ^{مقرب} علت موجد باشد بمعلول ، بعد از آنک دور بوده باشد از آن .

ولا بد باشد آن حوادث را از محلی ، تا استعداد ^{منخصص} شود بوقتی دون وقتی ، و حادثی دون حادثی ، و آن محل ماده است ، بس هر حادثی زمانی مسوق باشد بماده و حرکتی ، و این استعدادی کی سابق است بر حادث مختلف میشود ^{بقرب} و ^{بعدها} استعداد عناصر ، انسان شدن را ، چون استعداد نطفه نباشد این را . و چون ماده مستعد قبول شی نباشد ، فاعل را قدرت بر فعل خود نبود ، چنانک او را قدرت نیست بر ایجاد حیوة در حجر مثلاً ، - بسبب عدم صلاحیت حجر حیوة را .

و فرق میان این استعداد و امکان آن است : کی امکان من حیث هو و مقتضی رجحان احد ^{دار فی} الممكن نباشد ، و در [و] قرب و بعد نبوذ ، و امری نبوذ موجود در خارج ، و استعداد بخلاف امکان است در همه . و حدوث بهر دو معنی معقول است ، و او صفتی است کی حاصل میشود در عقل و فت تعقل لا وجود ، و وجود مترتب بر او در عقل . بس منصف باو از ماهیات موصوف نباشد بوجود تنها ، بس موجود نباشد در خارج - من حیث هو کذلک ، بل کی وجود او در عقل باشد . و حوت اطلاق کنیم درین کتاب بعد ازین موضع لفظ حدوث یا حادث - بآن زمانی خواهیم ، نه ذاتی .

مقارن ششم

ارفتن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در علت و معلول و مباحث ایشان

علت شی آن است کی وجود شی بر آن موقوف باشد اگر علت وجود او باشد ، یا عدم شی اگر علت عدم او باشد .

و علت : یا تام باشد یا ناقص ؛ و علت **تامة** عبارتست ^۲ از مجموع

مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ وَجُودُ الشَّيْءِ [و] وجودش باو واجب شود، وناقضه آن است کی چنین نباشد. وشرائط وزوال مانع داخل باشد در تأمه، چه مانع چون زائل نشود وجود بنسبت با آنج علت او فرض کرده اند ممکن باشد، و چون نسبتش با [ا] و امکانی باشد بی ترجیحی^۱ پس نه علت باشد، و نه معلولیت. و معنی دخول عدم در علت آن نیست کی عدم چیزی مینماید بل کی معنی آن است کی عقل حون ملاحظه وجوب^۲ معلول کند حاصل نیاید بی عدم مانع.

و تقدّم این علت بر معلول او تقدّمی ذاتیست، نه زمانی. چه معلول در حال بقاء او اگر معلول باشد بعلمی تأمه کی موجود باشد پیش از او بروجهی کی علت او باشد در حال وجود او، و موجب وجود او باشد بعد از اقتضاء و عدم او، احد اموری^۳ لازم آید کی همه باطل است، چه ایجاب علت معلول را اگر عبارتست از وجود معلول بعلمت، پس انصاف او بمؤثریت در حال عدم او نباشد، و الا معدوم علت تأمه موجود باشد، و بطلان او ظاهرست. و نه در حال وجود او نیز، چه تأثیر او در معلول حین تأثیر یا در حال وجود معلول باشد، یا در حال عدم او، یا در حالی ثالث. کی در آن نه موجود باشد، و نه معدوم. اما اول اقتضاء مقارنه وجود علت کند وجود معلول را، و این خلاف مفروض است، و با اینهمه نفس مطلوب ماست، و اما دوم لازم آید ازو جمع میان وجود معلول و عدم او، چه ماسخن بر آن تقدیر میگوئیم کی ایجاب علت معلول را عبارتست از وجود معلول بعلمت، پس وجود متحقق شود بجهت تحقق تأثیر، و عدم متحقق شود کی مفروض است. و اما ثالث حصول واسطه ایست میان کون الشیء موجوداً و کونه معدوماً و این بین البطلان است.

و اگر ایجاب معلول (و) علت را عبارتی از آن نباشد، - (بل) عبارت

باشد از امری دیگر در خارج ، کی وجود معلول بر و مترتب شود ، پس لابد بر آن مغایر صادق شود کی او درین زمان موجب معلول است در زمانی کی بعد ازوست ، پس ایجاب او آن معلول را زاید باشد بر ذات او ، پس در ایجابات دور یا تسلسل واقع شود ، وزود باشد کی بطلان هر دو بدانی ، واعطاء علت معلول را قوتی در زمان سابق کی معلول بآن قوت در مابعد او از زمان بماند باطل است ، چه این قوت را وجودی ممکن است پس مفقور باشد بمرجحی ، و کلام در بقاء آن قوت با [۱] انتفاء مرجح چون کلام باشد در آن چیز کی قوت عارض او شده باشد .

و از آنها کی دلالت میکند برین آن است کی ممکن موجود وجود او او را از امکان بیرون نمیکند ، پس ممکن موجود نباشد الا کی وجود او مترجح باشد بمرجحی ، پس اگر آن مترجح منتفی شود ، و وجود او باقی ماند مترجحاً بمَاهِیَّتِهِ پس ماهیت او مقتضی وجوب وجود او باشد ، پس مستغنی باشد از علت در حال ، و در ماضی هداخلف ، و اگر وجود او باقی بماند مترجحاً بمَاهِیَّتِهِ ، پس وجود او بغیر او باشد ، و با انتفاء آن غیر ترجیح و ترجیح به او منتفی شود ، پس وجود او مترجح باقی نماند ، و عدم او مترجح شود ، بسبب انتفاء مرجح وجود ، پس موجود نماند ، و چون وجود ممکن واجب نیست لذاته ، و مستغنی نیست از مرجح ، پس لابد باشد ممکن را مادام [که] ذات او موجود باشد از آنکه مرجح وجود او موجود باشد ، و اگر تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول نباشد یادر حال عدم او باشد ، و این جمع باشد میان وجود و عدم او یانه در حال وجود او باشد و نه در حال عدم او ، و از اینجا لازم آید ثبوت واسطه میان وجود و عدم .

و واجب است کی بدانی کی ترجیح اگر متوقف باشد بر زمان ثانی ، مرجحی کی [علت تامه است] علت تامه نبوده باشد ، و اگر متوقف نباشد ،

اختصاص ترجیح باودون الزمان الأول تخصیص باشد بلا مُخصَّص ۱-
 آنگاه اگر علت تامه بزمان متقدم باشد بر معلول، حصول مرجح لازم آید
 عند عدم الترجیح، و فطره سلیمه ازین سرباز زند، و قبول نکند، و
 بِنمّا بعد از وجود بِنمّا مثلاً از آنجهت باقی می ماند کی بناء علت ضمّ اجزاست،
 و حرکت آن بعضی ببعضی، و این ضمّ و حرکت باقی نمی ماند، چون بِنمّا
 غایب باشد، و آنج باقی می ماند تماسک اجزاست، و آن معلول یَبُوسَت
 عنصر است، نه از آن بِنمّا و یبوست عنصر معدوم نیابند بابقاء تماسک مذکور،
 و برین قیاس غیر این باید کرد از امثله، آنج توهم بقاء او می کند بعد از عدم
 آنج گمان می برند کی علت تامه اوست. و گاه باشد کی شی را علتی باشد از
 آن وجود، و علتی دیگر از آن ثبات، چنانک درین مثال، - و گاه باشد
 کی علت هر دو یکی باشد، چون قالبی کی مُشکَل آب است، کی مُبقی
 شکل است، بقاء او با او.

و هر گاه کی علت وجود معدوم شود، اگر علت ثبات نماند وجود
 متصور نباشد. و تأثیر علت در معلول در حال وجود او نه آن معنی دارد
 کی او را وجودی ثانی می دهد، بل آن معنی دارد کی وجود او در حال
 انصاف او بوجود ۲ علت اوست. و موجود معلول مفتقر نمی شود بعلت
 خود از آن روی کی او موجود است، کیف کان، و الا موجود واجب
 الوجود مفتقر بودی بعلتی، بل از آن روی کی موجودی ممکن است، چنانک
 از بیش رفت.

و بر معلول واحد شخصی دو علت تامه مجتمع نشوند و الا واجب
 باشد بهر یکی ازیشان [و] وجوب او بهر یکی ازیشان اقتضاء استغناء او
 کند از آن دیگر، بس اگر واجب شود بهر دو معاً مستغنی شود از هر دو

معاً ، هذا خلف . و دیگر اگر هر دو مجتمع شوند بر دو ، واجب شود یکی ازیشان ، غیر آن يك را یا مدخلی بود در علت^۱ یا نباشد ، اگر باشد بس مجموع هر دو [علت تامه بوده باشند ، نه هر يك ازیشان ، و اگر نباشد بس برو دو علت مستقله مجتمع] نشده باشند ، و اما معلول نوعی هیچ مانعی نیست در عقل^۲ از اجتماع ایشان برو ، بمعنی آنك بعضی افراد او بعلتی باشد ، و بعضی بعلت دیگر ، چون حرارت کی تعلیل بعضی جزئیات او بآتش کند ، و بعضی بحرکت ، و بعضی بشعاع .

و علت عدم شیء ممکن (عدم) علت تامه او باشد ، یا بجملمتها ، یا ببعض اجزائها ، چه اگر عدم اولذاته بودی ، او ممتنع الوجود بودی ، نه ممکن الوجود . - بس عام اواز غیر (ذات) او باشد ، و آن غیر یا وجودی باشد ، یا عدمی ، (اگر وجودی باشد) یا محتمل شود عند حصوله امری از اموری کی معتبرست در علت^۳ ، یا محتمل شود ، - اگر محتمل شود او خود مطلوب ماست ، و اگر محتمل نبود علت تامه باقی ماند باعدم معلول او .

و اگر عدمی باشد یا عدم علت باشد ، و او مطلوب است ، باعدم ما عدا علت ، و این بدیهی البطلان است ، عند التأمل .

و معلول شیء علت او نباشد از وجهی کی بآن معلول او بوزیر سبیل دور ، خواه معلول قریب باشد ، و خواه بعید ، بجهت آنك علت متقدم است وجود بر معلول ، تقدمی ذاتی ، بس اگر معلول علت او باشد متقدم باشد بر علت موجود^۴ ، و متقدم بر متقدم بر شیء متقدم باشد بر آن شیء ، - بس شیء متقدم باشد بر نفس خود . و بجهت آنك معلول محتاج است بعلت خود ، بس اگر علت علت خود باشد علت او محتاج باشد باو ، و لازم آید احتیاج او بنفس او ، بمثل آنچه گفتیم ، و این محال است .

و تسلسل علل تامه الی غیرالنهایه محال است ، و همچنین اموری^۵

۱ علت - اصل . ۲ - نیست عقلاً - م ط . ۳ - بوجود - ط . ۴ - هر اموری - م ط .

کی مترتب باشد، و موجود معاً بالزمان، اما علل بجهت آنک معلولات همه، و يك از آن، موجود نشوند الا بموجدی، و آن موجد از ایشان نباشد، والا داخل شود در حکم ایشان، و از وجود هر يك از ایشان وجود ما قبل او بدانند، و کثرت و سائط قدح نکنند در وجود علت اولی.

و آخر معلولاتی کی عالم بوجود معلولات آنرا بدانند، دلالت کد همچنین بر علل اول^۱. و چون حکم هر واحدی از معلولات و حکم هر جمله از آن يك حکم باشد، در احتیاج بموجد، - بس جمیع معلولات محتاج باشند بعلمتی غیر معلول، والا آن علت از جمله باشد، و فرض کرده اند کی خارج است ازو، هذا^۲ خلف، ربان علت سلسله مقطع شود، و متناهی و از آنها کی ایضاح این کند ایضاحی روشن تر ازین آن است: کی هر سلسله از علل و معلولات هریکی از آن علت باشند باعتباری، و معلول باعتباری، بس گوئیا کی ایشان دو جمله اند متطابق در خارج، بس چون فرض تساوی ایشان کنند از جهت معلولی واحد، از آنها لابد باشد کی جمله علل زائد باشد بر جمله معلولات، بواحدی از علل در جانب دیگر که او را غیر متناهی فرض کرده اند. چه هر علتی^۴ مطبق نشود در مرتبه او^۴ بر معلول، بل کی مطبق شود بر معلول علت او کی متقدم باشد بر و بر مرتبه. و اگر نه زیادت مراتب علل بوذی بواحدی و جوب تقدم و تاخر کی لازم علیت و معلولیت اند مرتفع شدی. و ازینجا لازم آید انقطاع معلولات بیش از انقطاع علل، کی مقتضی تناهی ایشان باشد، با آنک فرض کرده اند کی هر دو غیر متناهی اند.

و همچنین است حکم در جانب تنازل (بمعلولات، چه در تنازل) معلولات متزائد شوند بر علل بواحدی، بخلاف جانب اول، بس ممکن نباشد وجود علل و معلولاتی کی آنرا نهایتی نباشد.

۱- بر اول علل-م. ط. ۲- وهذا- م. ۳- پس رعایتی- م. ۴- هر مرتبه-او- م.

و همچنین است حکم جملهٔ اشیائی کی موجود باشند همه در زمانی واحد، و ایشانرا ترتیبی طبیعی باشد، چون **موصوفات و صفات**، و آنجی جاری بحری ایشان است. و چون احد الشرطین مفقود باشد ۱ **اعنی معیت در وجود و ترتیب** انطباق لازم نیاید بحسب مراتب در نفس امر.

جه معنی **تطبیق** در آن این است کی فرض کنند از بعضی مراتب الی **مَا لَا نَهَايَةَ لَهُ** بحسب فرض ما اورا، همچنین، جمله، و از مرتبه کی بیش ازوست هم بآن جانب جمله دیگر، و مقابله کنند جزء اول را ازین جمله بجزو اول از آنجمله، بس جمله ثانیه اگر صادق شود بر اجزاء او، کسی آن بحالتبست کی اگر تطبیق کنند بر اجزاء جمله اولی مطبق شود هر جزوی از اجزاء احدی الجملتین بر جزئی از اجزاء جمله دیگر بحسب ترتیب ناقص مساوی ۲ زائد باشد، و اگر صادق بشود بروازین ۳ لازم آید انقطاع جمله ثانیه از جانب دیگر بضرورت، و زیادت اولی بر آن مبرته ۴ واحده است فقط، س او نیز متناهی باشد. و این برهان متمشی نشود در جمله کی حاضر در خارج ازو نباشد **الا بعضی**، چون: **حوادث لالی اول**، جه جمله از آن روی کی جمله است موجود نباشد در خارج اصلا، و نه در جمله کی ارتباط نباشد بعضی اجزاء اورا ببعضی در نفس امر، چون **نفوس مفارقة انسانی** ۵، و اگر چه تصور کنند در آن ارتباطی بحسب اعتبار ذهنی، کی مطابق امری خارجی نباشد، - جه در اشیاء مترتبه چون منطبق شود بر جزوی از زائد چیزی در درجه او مستحیل باشد کی مطبق شود برو جزئی دیگر، بل کی دیگر منطبق شود بر جزئی دیگر، غیر او، بس لاجرم فاضل شود در زائد جزئی ۶ کی منطبق نشود برو چیزی، و غیر مترتبه را درو این برهان تصور نتوان کرد.

و علت واحده بوحدت حقیقی کی از جمیع وجوه است نشاید کی

۱ - معقود باشد - اصل . ۲ - ناقص تساوی - اصل - ناقص را مساوی - م .
 ۳ - وازین - م ط . ۴ - مرتبه - م . ۵ - مقارنه انسانی - م . ۶ - جزی - م .

ازو غیر واحد^۱ صادر شود چه اگر جائز باشد صدور دوجیز ازو واجب باشد اختلاف ایشان بحقیقت یا بشدت وضعف، یا بامری عرضی، و الا اثنیّت ایشان تصور نتوان کرد، و نفس عرضی لابد باشد کی حقیقت او متفق نباشد بین الاثنین، بس آنج ایشان هر دو ازو صادر (شده) باشند افادت ایشان هر دو کرده باشد، - و افسادت عرضی کی بآن مختلف شده باشد، بس مفید ایشان بر هر تقدیری لابد است کی صادر شده باشد ازو دو مختلف، یا بحقیقت یا^۲ بکمال و نقص. و چون اختلاف مقتضی ثابت شد اختلاف اقتضاء کی دال است بر اختلاف جهت او ثابت شود، - چه ما بیدیه میدانیم کی معلومات چون متساوی باشد نسبت ایشان با مفید وجود ایشان واجب باشد تساوی ایشان در ذوات ایشان، و جمیع احوالشان (چه) هدیك را از علت جیزی نباشد کی دیگر را نبوذ، بس آنج اکثر از واحد باشد واحد باشد، بجهت آنك دانستی استحالات اثنیّت، بسی ممیزی کی اختلاف بآن واقع شود. و اعتبار کن کی (جگونه) ما با اختلاف جهات در ما، افعال ما^۳ متکثر می شود الا بسبب تکثر اراد«ات» (ما)، و اغراض ما. و بارادت واحده و اعتبار واحد حاصل بشود از ما الا شیء واحد. و اگر نه سلب متوقف بوذی بر ثبوت مسلوب، و مسلوب عنه، و اتصاف بر موصوف، و صفت^۴، و قبول بر قابل، و مقبول، ممکن نبوذی کی سلب کردند از واحد اکثر از واحد. و نه متصف شدی موصوفی با اکثر از صفت واحده. و نه قبول کردی فابلی اکثر از مقبول واحد، و از آنجهت این جایز نیست^۵، کی کافی نیست ثبوت مسلوب عنه، و موصوف و قابل، بخلاف صدور شیء از شیء^۶، - چه کافیهست در تحقق او فرض يك جیز، کی او علت است. چه معنی این صدور غیر معنی صدور اضافی است، - کی عارض است علت و معلول را، از آن روی کی مع باشد، بل معنی این

۱ - بیش از واحد - م ط. ۲ - و یا - م. ۳ - افعالی - اصل. ۴ - وصف - اصل. ۵ - این جایز است - م.

صدور كَوْنُ الْعِلَّةِ بِحَيْثُ يَصْدُرُ عَنْهَا الْمَعْلُولُ است، و این
 متقدم است بر معلول، و بر اضافت کی عارض ایشان است، و آن امری
 واحد باشد - اگر معلول واحد باشد، و آن یا ذات علت باشد - اگر
 لذاتها علت باشد، - یا حالتی عارض از آن علت - اگر لذاتها علت نباشد
 و چون معلول متکثر شود آن امر مختلف باشد، و تکثر ذات علت لازم
 او، چنانکه گذشت.

و جائز باشد صدور اشیاء کثیره از واحد حقیقی چون بعضی صادر
 باشد از او بتوسط صدور بعضی. و با اختلاف آلات، و قوایل، و حیثیات
 و شرائط متمتع زیست عقلاً، - کی از واحد زائد بر واحد صادر شود.
 و لکن این بحقیقت صدور نباشد الا از کثیری، نه از واحدی مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ
وَاحِدٌ.

و هر علتی مرکبه معلول او نیز مرکب باشد، چه بسیط مِنْ حَيْثُ
إِنَّهُ بَسِيطٌ اگر^۲ از مرکب مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مُرَكَّبٌ صادر شود با مستقل
 باشد یکی از اجزاء آن مرکب معلّت، یا مستقل نباشد. اگر مستقل باشد
بعلیت، معلول مستند نباشد بتأقی، - و الا بروحتمه شده باشد دو علت تامه.
و اگر مستقل نباشد هیچیک از آن اجزاء معلّت: یا او را تأثیری باشد در
 چیزی از معلول، یا نباشد، - اگر او را تأثیری باشد در چیزی از او، نه در
 کل او، چه مفروض خلاف اینست - معلول مرکب باشد، نه بسیط.
 و اگر او را تأثیر در چیزی از او نباشد - اگر اجزاء را با سرها عند الاجتماع
 امری حاصل شود کی او مؤثر باشد، آن امر: یا عدمی باشد، یا وجودی.
 اگر عدمی باشد مستقل نباشد بتأثیر در وجود معلول. و اگر وجودی
 باشد بسیط باشد، یا مرکب. اگر بسیط باشد کلام در صدور او از اجزاء

بأسرها عائد گردد، خواه نفس اجتماع باشد،^۱ و خواه غیرو. و اگر مرکب باشد کلام در صدور معلول^[۱] کی فرض کرده اند کی بسیط است ازو، عائد گردد. و اگر اجزاء را بأسرها عنداً اجتماع زائدی حاصل نشود، حال ایشان با اعتبار اجتماع، چون حال ایشان باشد باعتبار انفراد. - بس مجموع مرکب مؤثر در بسیط نبوده باشد، و فرض کرده اند کی اوست مؤثر در آن، هداً خلف.

و ازین لازم آید کی: علت هر حادثی مرکب باشد چه حدوث آن

علت نیز واجب باشد، و الاّ صدور حادث ازو بر تقدیر قدم او در وقتی دونّ ما قبله ترجیح من غیر مرجح باشد. بس اگر علت حادث بسیط باشد، لازم آید از حدوث آن کی علتش حادث باشد، و از بساطت^۲ آن کی علتش بسیط باشد. و علت، موجودست با معلول، در زمان، لمام. بس وجود سلسله غیر متناهی از علل و معلولات لازم آید، و بطلان آن از بیش رفت. و اما اگر علت آن بسیط نباشد، وجود این سلسله لازم نیاید، چه جایز باشد کی ترکیب علت او از دو امر باشد، قدیمی، و حادثی، و حادث از ایشان شرط باشد عدم او بعد از وجود^[۱] و در وجود حادث معلول از علت قدیم، و شرط جایزست کی عدمی باشد، بس جزو علت تامه حادث امری عدمی باشد، و جزء^۳ دیگر دائم الوجود، بس جمع نشود اموری کی موجود باشند معاً. و ایشانرا ترتیب علّت و معلولت باشد اِلَیْ غَیْرِ النّهَايَةِ. چه یکی از دو جزء علت او یک چیزست، مستمرّ الوجود، اگر آن چیز معلول باشد منتهی شود بعلتی غیر معلوله، و دیگر جزء حادث و اگر چه احتیاج او باز نه استند^۴ بحوادث دیگر عند اول حادث، - چه آن حوادث را جمله موجود نباشد. بل هر حادثی مسبوق باشد بحادثی دیگر، سبقی زمانی، - بس ممتنع نباشد عدم تناهی ایشان، و این چنین نباشد

۱ - از اجزاء باشد عاید گردد خواه نفس اجتماع بأسرها - اصل. ۲ - و آن بساطت - اصل. ۳ - و جزئی - م. ۴ - نه ایستد - م.

اگر علت حادث ازان روی [که] حادث است حادث و بسیط باشد، چنانکه از بیش رفت.

و واجب باشد ازین کی هیچ حادثی واحد حقیقی نباشد بل کی لابدست کی درو اثنیثیتی باشد ازوجه ۱، و اگر (جه) ماهیت اصلی او یکی باشد. و علت فاعل [ی] شیء نشاید کی قابل آن چیز باشد کی فاعل اوست از آنجهت کی بآن فاعل بوزه است. جه جهت فعل غیر جهت قبول است، و اگر هر دو یکی بودی هر فاعلی قابل آن بودی کی فاعل اوست، و هر قابلی فاعل آنکه مقبول اوست، بنفس فعل، و قبول، بس لابدست در ذات او ازدو جهت، تا اقتضاء ایشان هر دو کند، بمثل آنکه گذشت کی واحد حقیقی از (و) دو چیز صادر نشود. و جهتان چون متمعد [د] شدند در موضعی، و احد نگرندند ابداً، و نه نیز در موضعی از مواضع - جه اتحاد اثنین محال است. و صحیح نیست کی وجود علت و وجود معلول متساوی اند جه

علت را وجود اول است و معلول را ثانی، و علت مفتقر نیست در وجود بمعلول، بل کی موجود باشد بذات خود، یا بعلتی دیگر. و معلول مفتقرست^۲ بعلت. و چون نظر کنند بذات علت ازان روی کی موجودست مناول ذات معلول نباشد. و چون نظر کنند بذات معلول ازان روی کی موجود است ملحوظ باشد مقیس با علت. و معلول متعلق است بعلت از حیثیتی کی علت بر جهاتی باشد کی او بآن علت باشد از ارادت^۳، یا معاونی، یا امری کی باید، یا انتفاء امری کی نباید و چون جمیع حاصل شد واجب شود، و چون جمیع منتفی شود بانتفاء جمیع اجزاء یا بانتفاء بعضی منتفی شود. و مادام کی مرجح دایم باشد ترجیح دایم باشد، جه هر جه متوقف نباشد بر غیر چیزی چون آن چیز بیابند وجود او واجب شود، - والا متوقف شود بر غیر آن چیز و وضع چنان کرده اند کی متوقف بر غیر آن چیز نیست.

و علت ناقصه، منقسم می شود بآنکه جزئی باشد از معلول، و بآنکه

جزئی^۱ نباشد از آن، و جزء، یا آن باشد کی شیء به او بالفعل باشد، و آن صورت است، چون صورت کرسی، یا [آن] کشیء به او بالقوه باشد، و آن ماده است^۲ چون خشب کرسی را. و آنج جزء نیست از آن. یا مابه المعلول است، یعنی آنک مفید وجود اوست، و آن فاعل است، چون تجّار. یا ما لأجله المعلول، و آن غایت است چون جلوس بر آن. یا ما فیّه المعلول، و آن موضوع است و قائل چون جسم، هیأت اورا. یا آنج خارج است ازین اقسام و آن شرط است، چون آلت، و زوال ماسع، و غیر آن. و بعضی معلولات مفتقر باشد باین همه، یا بجندی از آن، و بعضی مفتقر نباشد الا بعلت فاعلی فقط، و زود باشد کی تحقیق آن کرده شود.

و هر یکی ازین علل گاهی قریب باشد، و گاهی بعید، و گاهی عام و گاهی خاص، و گاهی کلی، و گاهی جزئی، و گاهی بالذات، و گاهی بالعرض، و گاهی بالقوه، و گاهی بالفعل. و مثال آن در فاعلیّت باتساهلی کی در امثله باشد آن است کی: عفونت علت قریبه حسی است، و احتقان با امتلا، علت بعیده او، و صانع بیت علت عامه است، و بنا، آنرا علت خاصه. و بنا، خانه را کلی است، و این بنا، خانه راجزئی. و طیب^۳ معالجات علت است بدات، و کاتب معالجات^۴. یا سقه و نیا^۵ مرد است بجهت استفراغ او صفراء کرم را. یا مزیل ستون از دیوار، سقوط آنرا، و سائر علل معده این همه علل اند بعرض. و بناء بیش ارشروع در بنا علت اوست، بقوت، و چون مباشرت بنا کند علت او باشد بفعل. و فاعل معطی وجود نباشد الا بعد از تشخص او، چه او ایجاد نکند الا کی شخصی باشد و وجود ازو صادر نشود الا کی موجود باشد.

و تأدی سبب بمسبب یا دائم باشد یا اکثری یا متساوی یا اقلی.

و آنج سبب باو متادی شود بریکی از دو وجه اول آن غایت ذاتی باشد و بریکی از دو وجه آخر غایت اتفاقی، - بس کسی کی بیازار روز بخریدن

۱ جزئی - اصل. ۲ - ماده کرسی است - م. ۳ - و طبیعت - ط.

۴ - کذا و ظ: است بعرض.

کالایی ۱، و غریبی را یافت، خریدن کالا غایت ذاتیست، و ظفر (او)،
 بغیر غایت اتفاقی، و امور اتفاقی اتفاقی اند بنسبت با کسی کی اسباب آن
 نداند. و اما چون قیاس کنند آنرا با مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ و همه اسباب (مکشفه)
 هیچ موجودی اتفاقی نباشد البته.

وعلت غائی، علت فاعلست، وعلت وجودعلت فاعلی نیست.

وعلت فاعلی، علت وجود غایت است، وعلت علّت غائی
 نیست، بل کی اوعلت است لداتها، و غایت بحقیقت آن است کی متمثل
 باشد در نفس فاعل، چون تمثّل فاعل بیت، استکنان را بآن، و اوست
 علت، و اما واقع در اعیان، چون استکنان باو در خارج او معلول فعل است -
 نه علت او، چه او را نیابند الا بعد اروجود فعل. و از شرط غایت رویت
 نیست، چه رویت فعل را ذو غایتی نمی گرداند - بل کی تعیین فعلی کند
 کی اختیار کند از میان افعالی، کی اختیار آن جایز باشد، و هر يك را
 غایتی باشد، کی مخصوص باشد باو، و غایتی کی لازمست فعل را، آن
 بضرورت، نه بفعل فاعلیست، و اعتبار کن بکاتب ماهر، کی اگر رویت
 کند در نبشتن حرف حرف، متبلّد شود^۲. و همچنین زنده عود، و
 لغزنده کی معتصم باشد بآنچ او را نگاهدارد، و مبادرت بحکّ عضوی بی
 تروی، و تفکّری.

و غایت فعل فاعل با اختیار را غرض خوانند. و او اخصّ است از
 غایت مطلقه، و هر کس که فعلی کند از بهر غرضی، او ناقص الذات باشد،
 چه اگر فعل از برای مصالح ذات خود کرده است ظاهر است، و اگر بحسب
 چیزی دیگر باشد، اگر صدور آن شی ازو بغیر، و لا صدور آن ازو بمنزلیتی
 واحده باشد، بیش او^۳، بس مترجّح نشود بر نقیض او. و اگر صدور
 آن ازو اولی باشد باو، سؤال لم (لا) یز (ا) ل متکرّر میشود، تا بذات فاعل
 رسد، چنانک گویند لِمَ فَعَلْتَ کذا، گوید لِمَ فَرَحَ^۴ فلان، و اگر گویند،

۱ کالایی - اصل . ۲ متبلّد شود - اصل . ۳ ازو - اصل . ۴ - لیفرح - م .

جرا طلب کردی قَرَح ۱ فلان، گوید لِأَنَّ الْأَمْرَ حَسَنٌ ۲ و اگر گویند چرا
ایثار کردی آنج او حسن است ؟ اگر جواب دهد بخیزی کی عاید شود
باو ، یا بشری ، کی منتفی شود ازو ، سؤال بایستد ، و الاواقف نشود . -
جه حصول خیر هر چیزی را ، و زوال شر ازو مطلوب است ، لذاته ،
مطلقا ، و غایات لامحاله باو منتهی می شود ، و مبدء فعلی : ۳ اگر شوقی تخیلی
باشد ، تنها ، جزاف باشد ، چنانکه بازی بریش کردن . و اگر با مزاجی ،
یا طبیعتی ۴ باشد ، قصد ضروری ۵ باشد ، خون تنفس ، و حرکت مریض .
و اگر تخیلی باشد یا ملکه نفسانی (دائمه) کی محوج نباشد بروبتی عادت
باشد . و اگر مبدأ شوقی تخیلی باشد ، و روتی ، و متأدی شود بغایت عبت
باشد . و لابدست درین همه اشیاء از شوقی و تخیلی ، تا عبت بلجیه ، و
ساهی ، و نائم فعلی کند کی خالی نباشد از تخیل لد (ا) تی ، یا زوال حالتی
مملوله . و تخیل چیز یست و شعور بآنك اینك تخیل می کند چیز یست ،
و بقاء شعور بتخیل در ذکر چیز یست ، پس انکار تخیل مکن بسبب عدم
انحفاظ او در ذکر .

مقاله هفتم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان

آنچه درین کتاب اصطلاح کرده شد بران آن است کی جوهر آنست
کی قائم باشد بذات خود ، و عرض آنج ماعدا آن است ، و گاه باشد کی
آنها هیأت خوانند . و اما در اصطلاح جمهور جوهر ماهیتی است کی جون
اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع نباشد (و عرض ماهیتی است
کی جون اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع باشد) . و بموضوع
علی می خوانند ۶ کی مستغنی باشد بقوام خود از چیزی کی درو حال شود

۱ - فرح - م . ۲ - لان الامر حسن - اصل - لان الاحسان حسن - م - ط .

۳ افعال - م . ۴ - یا طبیعی - اصل ، ۵ - و صد ضروری - اصل .

۶ - که میخوانند - م .

و کاین در محل اکاین باشد در چیزی، نه چون جزوی از آن، و شایع باشد در و
بکلیت، و مفارقت او از آن ممکن نباشد، پس موضوع اخص باشد از محل.
و برین تقدیر بعضی از جواهر در محل باشد، و آن جوهر را صورت خوانند
و محل او را هیولا، و ماده، پس موضوع و ماده داخل باشند در تحت
محل و صورت، و عرض، داخل باشند در تحت حال.

و اینک ما میگوئیم کد آ هو فی کدا - لفظی مشترک است میان معانی
مختلف، چه کون شیء در زمان، و در مکان، و در خصب، و در راحت،
و در حرکت، و کون الجزء فی الكل، و الكل فی الاجزاء، و الخاص فی العام
لفظ فی در همه بیک معنی نیست. - و اگر جمع کند آنرا اضافت، یا شتمال،
یا ظرفیت، هر یک را نیز ازین چند معنی است. و شیوع، و مجامعت بکلیت
و عدم جواز انتقال^۲ در شرح کائن در محل قرینه است کی مقصود از آن
فهم کند بلفظ: فی، کی مستعمل است در و. ولا کجزء^۳ بآن احتراز کرده اند
از مثل: کون لوتت در سواد، و حیوانت در انسان، چه بیان کرده اند
کی امثال این، اجزا نیستند بحقیقت بل کلاً اجزاء اند.

و بیرون رفت از جوهر بتفسیر ایشان، آنچه او را وراء ابّت
ماهیتی نباشد، - چه قول ما کی اِذَا وَجَدَ (كَانَ) لَافِي مَوْضُوعٍ صادق
نشود الا بر آنچه وجود او زاید باشد بر ماهیت او. و داخل شد در
آن کلیات جوهر کی مرتسم اند در ذهن، چه ایشان اگر چه در حال
در موضوع اند، اما صادق است بر ایشان کی اگر در خارج ذهن بیابند
وجود ایشان در موضوع نباشد، با آنک این کلیات مرتسم در ذهن باعیانها
منتقل نشود از ذهن بخارج، بل آنچه در خارج است مماثل آن است،
و از شرط مماثل نیست کی مماثل باشد از کلّ وجوه.

و عرض وجود او در نفس او وجود اوست محل او را، و این

نیست کی او را وجودی حاصل شود آنگاه لاحق او شود وجود او در محل او، بخلاف: **كَوْنُ الشَّمْسِ فِي فَلَكِهَا** جه، - : کونهای الفلک نفس وجود او نیست، جه هیچ مانعی نیست از توهّم بودن شمس در غیر فلک او. و چون عرض بهر دو اصطلاح متحقق نمیشود وجود شخصی او، الاّ بآنچه حالّ شود درو، ممکن نباشد انتقال او از آن بمحلی دیگر، و نه آنک مفارق او یابند کیف کان. و از نیست کی در تعریف او گفته اند کی: **وَلَا يَصِحُّ مُفَارَقَتُهُ عَنْهُ**، جه محتاج در وجود مشخص او بعلمی، ممکن نباشد کی محتاج شود بعلمی مبهمه، جه مبهم از آن روی کی مبهم است موجود (نباشد در خارج و هر ج موجود) نباشد در خارج افادت وجودی خارجی^۲ نکند، بس عرض وجود او متحقق نشود الاّ بمحلی کی معین او باشد، کی آن وجود بتبدل محل متبدل شود، و از نیست کی ممتنع است کی منتقل شود ازو. و مخالف حال اوست درین معنی، حال انتقال جسم از حیزی بحیز، (جه احتیاج او بحیز در صفت نیست کی غیر^۳ وجود است، بجهت آنک او محتاج است در تحرّز او، نه در وجود او، بحیز) از آن روی کی طبیعت تحرّز است، بس ممنوع بابتد کی منتقل شود از حیزی بعینه بحیزی دیگر، کی مساوی [حیز] اول باشد در معنی حیز. و همچنین چون حیز واحد بالووع متعین شود، واحد بالشخص از جمله آن نوع محتاج باشد باحد اجزاء حیز آن نوع، لا بعینه، و از نیست کی امکان انتقال او هست بحیزی دیگر. و هبّا چون در محل میمانند در نفس ایشان افتقار است بشبوع. در آن، بس افتقار باقی ماند ببقاء ایشان - بس تصور نتوان کرد کی قائم باشند بنفس خویش، و نه آنک منتقل شوند، - جه ایشان عند النقل^۶ مستقل شوند بوجود و حرکت^۷، بس جوهر باشند، نه هیئت. - جه طبیعت واحد از آن روی کی او آن واحد است بعینه محتاج نشود بمحلی یکبار، و مستغنی ازو

۱ بعلمت - م. ۲ خارج - اصل. ۳ - در غیر - اصل. ۴ - از انجمله - م. ۵ - فی باشند - اصل. ۶ - عند العقل - م. ۷ - ط بی: و.

دیگر بار، و این ظاهرست. و واجب است کی بدانی کی انتقالی کی حکم کرده اند بامتناع [او] در هیأت انتقالیست کی مستلزم استقلال ایشان است بوجود، یا بجهات، یا بحرکت مکانی، یا بانج جاری مجری این باشد، و اما انتقال ان بمعنی آنک فاعل آن اظهار آن کند در حس، [یا] در غیر حس، در محلی، آنگاه اظهار کند آنرا (همچنین) در محلی غیر آن محل، آنج گفته اند منع ازین نمیکند. - و برهان [ی] نیافتیم بر امتناع او.

و چون گویند عرض یا هیئت ۱ معدوم شد منعدم چون علت فاعلی او باقی باشد تعلق او باشد بمحل مائی، کی مظهر او باشد، و اما تعلق او بفاعل منعدم نشد، - و اینجاست کی جایزست کی اظهار کند او را بمحلی دیگر. و قیام عرض بعرض جایز است چون استضائت سطح جسم، و کون البطوء فی الحرکه، لکن لابد باشد از انتهاء بجیزی کی قائم باشد بجوهر، و عرضی کی حال باشد در محلی منقسم لاند منقسم شود بانقسام محل او، چه هر یک از اجزاء معترضه در محل اگر درو نیابند جیزی از حال، بس حال حال نباشد در آن محل، و اگر د (ر) و جیزی یابند، یا حال بتمام او حاصل باشد در هر یکی از اجزاء محل، بس عرض واحد در حالت واحده در اکثر از محل واحد بوزه باشد، و این باطل است بیدیهه، یا هر بعضی [از] و در بعضی از محل او باشد و این موجب انقسام است. و جایزست قیام غیر منقسم بمنقسم چون قیام او باو من حیث هو منقسم نباشد، بل از حیثیتی دیگر باشد کی انقسام درو نباشد، چون حلول نقطه در خط، چه او حال می شود درو سه ازان روی کی خط است، بل ازان روی کی منتهای است. و همچنین حلول خط در سطح و سطح در جسم، و همچنین قیام وحدت غیر حقیقی بموضوع منقسم چه اوقائم میشود باو ازان روی کی مجموع است. و همچنین هیئتی کی مسمی است بوضع، چه اودر اجزاء حاصل می شود بعد از آنک اجزاء جمله واحده می گردند، و زاویه

و شکل نیز همچنین است. و این حلول عرض واحد نیست در محال کثیره، بل کی حلول عرض واحد است در محلی واحد، کی منقسم می شود باعتباری غیر اعتبار وحدت او. و این، و امثال این، ممتنع نیست در امور اعتباری، کی آنرا تحقق در اعیان نیست.

و جوهر موجود بمعنی مصطلح علیه درین کتاب منقسم می شود بچهار قسم، و عرض نیز بمثل آن منقسم میشود.

اما اقسام جوهر بجهت آنک یا وجود (او) لداته واجب باشد، و آن واجب الوجود است. - یا این چنین نباشد، و آن ممکن الوجود است. - هر چه واجب نیست: یا ممکن است، یا ممتنع، و چون ممتنع نیست، بجهت آنک مورد قسمت مطلق جوهر نیست - بل [که] جوهری است مقدر بآنک موجود است، پس ممکن باشد، و هر ممکنی: یا متحیز است، و آن جسم است، یا مقومات او، - چه جوهر فرد مستحیل است، چنانکه بدین زودی بدانی. یا غیر متحیز، و آنرا روحانی، و مفارق خوانند و خالی نباشد از آنک: او را تعلقی باشد با جسم، از طریق تدبیر کردن او را، و تصرف کردن در او، و استکمال باو، و آن نفس است، و روح، یا او را این تعلق نباشد، و آن عقل است. و بسیار باشد کی مفارق واحد مفتقر باشد بعلاقة جسمی در بعضی احوال او (و) مستغنی باشد از آن در بعضی، پس نفس باشد، باعتبار اول، و عقل باعتبار ثانی، و زود باشد کی صحت این متحقق شود.

و اما اقسام عرض هم ۱ چهار است. چه عرض یا تصور کنند ثبات ۲ او را لداته، یا تصور نکنند ثبات او را لداته، اگر تصورات ثبات اولداته کنند. - یا تعقل او کنند دون النسبة الی غیره، یا تعقل او نکنند دون النسبه، و آنج تعقل او کنند دون النسبه، یا لداته موجب مساواة، و تفاوت، و تجزّی باشد، یا موجب نباشد. آنج موجب آن است لداته، کم است.

و آنج موجب آن نیست **کیف** است . و آنج تعقل او نتوان کرد دون السببه الی غیره، **اضافه** است . و آنج تصور (ثبات) اولدانه نکنند **حرکت** است .

و بلفظ **الاداته** ، در حرکت ، احتراز از زمان کرده اند - جه ثبات او متصور نیست ، بسبب آنکه او ۲ مقدار حرکت است ، چنانکه بدن زوئی بدانی . و در کم احتراز از آنج کم (یا) شد بعرض ، چون چیزی کی موجود باشد در کم ، چون روحیت ، و استقامت ، و اطولت ، یا کم موجود باشد در آن ، چون معدودات . یا حال باشد در محل کم ، چون بیاض ۳ یا متعلق باشد به چیزی کی کم عارض آن میشود ، چنانکه قوت را گویند کی متناهیست ، یا غیر متناهی ، سبب آنکه مقوی علیه چنین باشد ، در مدت ، یا در عدت . و گاه باشد کی شیء واحد کم باشد بدات ، و عرص ، معاً ، چون : زمان . اما آنکه کم است بدات ، ظاهر است ، و ۴ اما آنکه کم است بعرض ، بجهت آنکه متعلق است بحرکت ، کی متعلق است بمسافت . و بر اصطلاح جمهور در معنی جوهر و عرض این تقسیم متغیر

شود ، ۵ جه واجب الوجود جوهر بدست بنفسیر ایشان . و صورت کی مقوم محل خویش است و همچنین ماده کی محل اوست ، دو جوهر اند بران تفسیر . و وجه تقسیم جوهر بیش ایشان آن است کی او یا حسم است ، یا اجزاء او ، یا امری غیر ایشان ، و دو قسم اول را مادی خوانند ، و قسم ثالث را مفارق ، و روحانی . و اول را قسمت کند : بنفس ماده ، و بآنچه مقوم ماده است ، و بآنچه مقوم است بماده و اول هیولا است ، و دوم صورت ، و هر دو جزو جسم اند . و سیم **جسم** . و اما مفارق یا تصرف کند در مادیات ، بر آن وجه کی از بیش رفت . - و آن نفس است ، یا تصرف نکند در آن بر آن وجه ، و آن عقل است . و تقسیم عرض بر هر دو اصطلاح ۶ متساوی است .

و واجب است کی بدانی کی کم یا ممکن باشد کی فرض کنند درو اجزائی - کی متلاقی باشند بر حدی مشترك ، و آن متصل است ، یا ممکن

۱ - و بلفظت - م . ۲ - ازو - اصل . ۳ - رضایض - اصل . ۴ - ط بی ، و .

۵ - معتبر نشود - ط . ۶ - و اصطلاح - اصل - اصلاح - م - ط .

نباشد، و آن منفصل است. و متصل اگر قار الذات باشد، یعنی ثبات او درست باشد، مقدار بود، و الا زمان و منفصل عدد است. و او [ل] مختص است بوضع، دون الاخيرين، و اوسطاً مختص است بآنك غير قار الدات است، دون الباقيين.

و بدانی کی کیف، یا مختص باشد بکمّیات، چون تربیع، و زوجیت یا غمّص نباشد بآن، و غیر غمّص را، یا اعتبار کنند از آن روی کی او استعدادیست لأمّریّاً، یا اعتبار نکنند از آن روی. و آنج اعتبار کنند درو کی استعدادیست^۲، قوّت و لا قوّت است، چون مصحاحیت، و صلابت و مقابل ایشان. و آنج اعتبار نکنند درو کی استعدادیست، یا محسوس باشد یکی از حواس پنجگانه ظاهر، چون ملوحت آب دریا، و حرّت خجالت، یا غیر محسوس یکی از آن، چون صحت مصحاح، و غضب حلیم. و اوّلین مشترک اند در آنك اعتبار نمیکنند دریشان کسی کمال جوهری اند، بخلاف سیم، و چهارم. و اضافت و حرکت را اقسامی است کی اَلیق بایشان آنست کی مؤخر دارند ازین موضع. و آنج یاد کردیم تقسیمی است حاصر جمیع، موجودات خارجی را، بل و جمیع مفهومات ذهی را. و ازینجا بعون الله^۳ و حسن توفیقه شروع کنیم در سخن (در) هریکی ازین اقسام و احکام آن. و ابتداء از اخس و اضعف کنیم کی اقسام اعراض است، خواه وجودی، و خواه اعتباری، و از آنجا ترقی کنیم باشرف فالاشرف، و اقوی فالاقوی از موجودات جوهری. پس بعد از اعراض اجسام را یاد کنیم، آنگاه نفوس، آنگاه عقول، و جمله را ختم کنیم بسخن در جلال غنی مطلق قیوم^۴ واجب الوجود جلّ جلاله، و عظم کبریاؤه،

۱- دون الآخیرین و واسطه - اصل. ۲- استعداداتیست - اصل ۳- بمعون الله -

بمؤنة الله م. ۴- قدیم - ط.

(فن دوم)

از جمله دوم در فلسفه اولی (۱)
 (در اقسام اعراض وجودی و اعتباری)
 و آن هفت مقالت است

(مقالت اول)

در مقادیر [و] اعداد کی کمیت قار الذات شامل ایشان باشد
 اقسام مقدار سه است: خط، و سطح، و بُعد تام، و آنرا جسم تعلیمی
 خوانند، بس خط طولی باشد تنها، بی اعتبار عرض، و عمق، و (لی)
 سطح طولی و عرضی باشد قحسب^۵، بی اعتبار عمق. و بُعد تام طول^۲
 و عرض، و عمق است.

و فرق میان این مقادیر و (مبان) جسم طبیعی، آن است - کی
 هریکی ازین مقادیر متبدل میشود بر جسمی واحد، با آنک آن جسم بحال
 خود باشد، بی تبدلی، و متبدل غیر، غیر متبدل باشد. نمی بینی کی
 باره^۳ موم را، (جون) مشکل کنی با شکل مختلف، چگونه طول او زیادت
 میشود یکبار، و کم میشود دیگر باره^۴، و هم چنین عرض، و عمق آن
 با آنک جسمت او در جمیع احوال همان است کی بود. بس هریکی از
 خط، و سطح، و عمق، عرض^۵ باشند در جسم، بس مجموع ایشان نیز
 کی بعد تام است هم عرض باشد، چه متقوم نشود جوهری بمجموع اعراضی
 کی او را غیر ایشان مقوم نباشد^۶.

و هیچیک را ازین امتدادات وجودی در اعیان باستقلال نیست.

اما خط بجهت، آنک اگر در اعیان باشد آنج ملاقی ازو باشد جهت سطح
 را غیر آن باشد کی ملاقی باشد ازو جهت دیگر را، بس در عرض منقسم
 شود. و سطح اگر هم چنین ییابند ملاقی ازو جهت جسم را غیر ملاقی باشد

۱ - که در فلسفه اولی است - ط. ۲ - طولی - اصل. ۳ - ماده اصل.
 ۴ - یکبار - م. ۵ - عرضی - م - ط. ۶ - اعراض نباشد - اصل.

از وجهت دیگر را بس در عمق منقسم شود. و بعد تمام اگر قائم باشد بنفس خود بی ماده خلا باشد کی امتناع او رود باشد (کی) متحقق شود. و ما چون تختل ثخن کنیم بی آنک التفات کنیم بحیزی از مواد آن، بعد تمام باشد کی جسم تعلیمیست، و چون او را متناهی تختل کنیم تختل سطح او کرده باشیم، و اگر تختل سطح او کنیم بی آنک التفات کنیم بحیزی از آنها کی مقارن اوست در مواد: از لون، وضوء آن، سطح تعلیمی باشد. (و) برین وجه است قیاس خط تعلیمی. و بعد تمام ممکن است کی او را لا بشرط شی فرا گیرد، و ممکن است کی بشرط لاشی فرا گیرند. و اما سطح، و خط تعلیمی، ممکن نباشد فرا گرفتن ایشان بشرط لاشی، بل کی ایشان بدانک در نفس امر حاصل نمیشود [ن] بذ باستقلال، هم چنین در تختل نیر حاصل میشود، - چه ما چون ایشان را هر دو تختل کنیم باستقلال، لابد سطح را اعلی و اسفلی و خط را یمنی و یساری، پیدا شود، بس مأ خود اول با جسم دوده ناسد، و ثانی با سطح.

و دلیل بر عرضت مقدار آنست کی اگر او را در خارج بیابند بی ماده
 کَوْنُهُ كَذَلِكَ يَالِذَاتِهِ باشد، یا لِلْمَوَازِمِ ذَاتِهِ باشد، یا از بهر امری
 غیر ایشان، و اولان اقتضاء آن کنند کی هر مقداری چنین باشد، و ثالث اقتضاء
 آنک غنی بدات خود از محل، محتاج او شود بامری جائز المفارقة، و محتاج
 بدات خود بمحل، غنی شود ارو بامری هم چنین، و ابن محال است، -
 چه آنچه شی را بدات خود باشد، مفک نشود ازو بحالی از احوال. و
 سطح فناء جسم نیست فقط، و الا قابل اشارت حسی بودی، بل کی آنجا
 سه چیز است، فناء جسم در جهت معینه، و این عدم محض نیست، بل عدم احدا بعد
 جسم است، کی عمق اوست و مقداری با طول و عرض فحسب و اضافتی کی
 عارض آن فنا میشود. بس آن فنا را بحسب آن اضافه نهایت جسم ذوالنهایه گویند

و این اضافه عارض این نهایت است ، و متأخر از و . و این کی شیء نهایت قابل ابعاد ثلثه متقاطع بر قوائم است ، اقتضاء آن کند کی قابل فرض دو بعد باشد از آن فقط ، و کمّت او باعتبار آن است کی مقدارست ، لا غیر ، و آنک او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد : طول ، و عرض ، با عدم ملاحظه بعد ثالث ، کی عمق است ، و از آن جهت تقیید کردید تقاطع را ، کی برز و ایا قوائم ^۱ باشد کی اگر تقیید باین نکند ، در سطح ممکن بودی تقاطع ابعادی غیر منحصر ، خاصه در جسم ، و اما آنک تقاطع بر قوائم باشد ممکن نباشد کی در جسم بر سه زیادت شود ، و در سطح بر دو . چه ز او یه قائمه آن است ، کی حادث شود از قیام خطی مستقیم ، بر خطی مستقیم ، کی او را میلی بهیچیک از جانبین نباشد ، و اگر میل کند با حد الجانبین ، آنج اصغر باشد از قائمه حاده باشد ، و آنج اکبر از و ، منفرجه ، و این ظاهر است ، عند التأمل . و حال خط در آنک سطح با و متناهی میشود ، بر قیاس حال سطح است ، در آنک جسم با و متناهی میشود . و خط بقطه متناهی میشود و نقطه از مقادیر نیست و به از کمّت چه ممکن نیست کی در و فرض کنند شیء غیر شیء کی معنی قبول تجزئ است کی از خواص کم است . و لکن مقادیر با ورها با و متناهی میشوند . و تعریف او بآن کنند [که] شیء است ذو وضع کی مقسم نشود . و اینک تقاطع مد کور برز و ایا قائمه است ، دلیل است بر آنک مقادیر زیادت ازین سه نیست ، کی خط است ، و سطح ، و جسم تعلیمی ، چه ممکن نیست زیادت ، بر امکان ^۱ ، فرص ابعاد ثلثه باین شرط و ازین است کی تعبیر از جسم تعلیمی درین کتاب ببعد تام کردیم .

و عدد کم منفصل است ، چه اجزاء او را امکان حدّی مشترک نیست کی متلاقی شوند بر و . و اگر فرض کنند در نوعی از عدد ، چون سبعة ، آحادی مرتبه ، کی در آن واحدی متوسط باشد ، و بر جوانب آحادی ، آن نوعیت واحده او ، کی بیش ازین ترتیب بود ، باطل شود ، - آنگاه

چون فرض کند در آن واحدی بین (لا) ثنین ، اورا طرفی باشد باهر یکی ،
بس منقسم شود ، بس آحاد او اموری منقسمه باشند ،

اما اجسام ، یاسطوح صغار ، وبالجملة ۱ کمیات ، متصله باشند در
نفس خویش ، کی ایشان را وحدت و عدد یت ۲ عارض شده باشد ، و کلام
ما در کمّ منفصل است بدات ، نه در چیزی کی کم منفصل عارض او میشود
جه او کم منفصل است ۳ بعرض ، جه آنج او را کم منفصل عارض شود
شاید کی جوهر باشد ، و شاید کی مقدار باشد ، و شاید کی غیر ایشان .
باشد . بس عدد از آن روی کی عدد است درو حدی مشترک نیست ،
ونه امکان آنک فرض کنند درو ترتیبی ، و وسطی ، و طرفی ، و هیچ اولویت
نیست بعضی آحاد (عدد) را بوسطیت ، و نه بطرفیت از بعضی .

و غیر عدد کم منفصل نیست ، جه قوام منفصل از متفرقاتی است کی
ایشان مفرداتی اند کی آحاد اند . و چون واحد را فراگیرند از آن روی
کی واحدست ، فقط ، حاصل از اجتماع امثال آن جز عدد نباشد ، و اگر
آنها را فراگیرند از آن روی کی انسان ۴ است ، یا حجر ، یا غیر او ، ممکن نباشد
اعتبار کردن آنها را کمّات منفصله ۵ الا آنک اعتبار کنند کی معدوداند باحادی
کی دریشان است ، بس ایشان کمّات منفصله باشند بحقیقت بسبب آنک
معدوداند بوحداتی کی دریشان است . بس کمیت منفصله ایشان ، بجهت
عدد یت ایشان است ، لا غیر .

و برهان بر آنک عدد عرض است آن است : کی متقوم است بوحدات
کی اعراض اند ، و مجموع اعراض جوهر نباشد .

و دلیل بر عرضیت و حدّات ، آن است کی وحدت جوهر ، مساوی
وحدت عرض است ، در مفهوم وحدت ، و آن مفهوم اگر جوهر باشد
محال بود حصول ۵ آن در عرض ، جه جوهر را در عرض نیابند ، و اگر

۱ - و آن جمله - ط . ۲ - و عرضیت - م . ۳ - باشد - م . ۴ - ایشان - اصل .

۵ - حصول جوهر بس واجب بود جزم کردن - اصل .

عرض باشد، ممتنع نباشد حصول آن در جوهر، - پس واجب بود جزم کردن بر آنکه ۱ وحدت عرض است. و ظاهر است کی وحدت اگر چه مبدأ عدد است، و مقوم آن ۲ عدد نیست، و نه کم، چه تعریف ایشان بر آن صادق نیست، بل کی اقل عدد اثنان است، و آن زوج اول است، و نسبت وحدت با عدد، چون نسبت نقطه با خط نیست، - چه وحدت جزو عددست، و نقطه نهایت خط، و جزء او نیست، و الا لازم آید: ترکیب خط از نقطه، و سطح از خطوط، و جسم از سطوح. و اینست (معنی) ترکیب جسم از جو[ا] افراد، و زوذباشد کی آنرا، و امتناع آنرا بدانی. و هر نوعی از انواع عدد او را وحدت نیست، کی باعتبار آن او را لوازم، و خواص باشد، مثل زوجیت، و فردیت و منطقیت، و اصمیت، و غیر آن، از آنها کی علم آرثما طبعی بر آن مشتمل است، و این خواص ممتنع الزوال است، و او را اعتبار کثر نیست، و خصوصیت آن کثرت نوعیت اوست، کی او بآن، اوست. پس عدد از آنها نیست کی او را حقیقتی نیست مطلقاً، و چگونه چیزی را کی حقیقتی نباشد - نه در خارج، و نه در ذهن، خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد - کی افراد علمی کنند آنرا، و تفریع فروع کنند از آن، پس عدد از آنهاست کی او را حقیقتی است در اعتبار ذهنی و اگر چه او را حقیقتی زاید^۳، نباشد در وجود خارجی، چنانکه از پیش رفت.

و هر نوعی از انواع عدد متقوم است بوحداتی، کی مبلغ جمله آن، آن نوع^۴ است، و هر واحد از آن وحدات جزئی باشد از ماهیت او. و اما اعدادی کی دروست مقوم او نیست، مثلاً عشره متقوم نیست بخمستین، چه تقوم او بآن اولی نیست از تقوم او بشش و چهار، یا هفت و سه، یا هشت و دو. و اگر یکی ازینها مقوم او باشد، کافی باشد در تقویم او. و محال باشد کی شی را اموری باشد، کی هر یکی (از آن) کافی باشد در تقویم آن، پس اینک عشره از تسعه و واحد است، یا ازدو نوع از عدد، از

۱ - بدانکه - م. ۲ و مفهوم آن - ط. ۳ - لابد - م. ۴ - از آن نوع - ط.

خواص و لوازم اوست، کی خارج است از ماهیت او. و چون تعریف عشره کنند بآنکه عددیست مرکب از عددی جنین، و عددی جنین، آن رسمی^۱ باشد، و تمیهی، نه حدی. و حال نوع از عدد در وحدت او باعتباری، و کثرت او باعتباری دیگر، چون حال مقدار است، در وحدت او از جهت اتصال، و کثرت او از جهت اجزائی کی دروست بقوت.

مقاله دوم

ارفن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کمیت غیر قاره و آن زمان است

چون فرص کنیم جسم متحرك را بر سه مسافت بهم خون سه کره متساوی، کی سه شخص او را تحريك کسد بجهات مختلف، یکی أسرع، و یکی ابطأ و یکی متوسط میان ایشان، و هر سه ابتدا حرکت کنند معاً، - سرریعه مثلاً دو دور حرکت کسد، و بطیئه یکدور، و هر دو منتهی شوند معاً، و متوسط از حرکت باز ایستد بیش از ایشان، و یکدوره بکند، پس سرریعه و بطیئه، مشترك اند در ابتداء، و انتهاء معاً و متخالف در مسافت، و متوسط مشارک بطیئه است در مسافت، و مشارک سرریعه در آن، پس سرریعه مخالف بطیئه، [و] متوسطه است در مسافت، و مشارک بطیئه در چیزی کی بآن مخالف متوسطه است. و آن شیء متحرك نیست، و نه متحرك [ونه حرکت]، و نه آنج متعلق باشد باواز مسافت، و سرعت، و بطوء، چه محرك هر یکی غیر محرك آن دیگرست، و متحرك غیر متحرك دیگر، و حرکت غیر حرکت دیگر، - و نه متعلق بآن، و میان ایشان معیتی است کی متساوی است در بعضی از آن، و آن مامنه، و ما الیه است، و همه مشترك اند در چیزی از آن، و آن مدت است، و زمان، و هر سه مشترك اند در باره^۲ از آن، و دو مشترك اند در همه آن. پس این مدت و زمان (را) ادراك کرده اند بملاحظه ذهن، و جزو او مساوی^۳

کل او نیست ، چنانکه در سائر مُقدّرات است . چه کره سریع ممکن نیست کی حرکت کند در آن مدت ، بآن سرعت ، اکثر من الدّورتین ، ولا اقلّ . و نه نیز بطیئه ممکن باشد کی در مدت مفروضه حرکت کند مثل حرکت سریع ، و نه اکثر از آن . و اِنَّت زمان ظاهر ست باین تنبیه .
لکن ماهیت او خفی است .

و از آنها نیز [که] تنبیه می کند برانیت و ماهیت زمان، آن است:
کی قبلیتی کی با بعدیت مجتمع نمی شود ، و اوست سابق بوجود حادث ، نفس عدم نیست ، چه (عدم) گاه باشد کی بعد^۱ باشد چنانکه ، شاید کی قبل باشد ، و نه ذات فاعل - چه او قبل ، و مع ، و بعد ، باشد ، پس قبلت چیزی دیگرست ، کی : لایزال درو تجدیدی ، و تصرّمی^۲ هست علی الاتصال^۳ و او متصل است در ذات خود ، و غیر قارّ الدات . - چه ما اگر فرض کنیم محرکی کی قطع مسافتی کند - کی حدوث حادث ما باقطاع^۴ حرکت او باشد ، پس ابتداء حرکت او بیش از این حادث باشد ، و میان ابتداء حرکت ، و حدوث حادث ، قبلتات ، و بعدیات متصرّم متحد باشد ، مطابق اجراء مسافت ، و حرکت ، پس این قبلتات ، و بعدیات ، متصل باشد - اتّصالی چون اتصال مسافت ، و حرکت ، - پس آن نمی کی غیر قارّ الدات است ، و سابق بر حادث ، و متصل - اتصال المقادیر ، زمان است . و او را مفهومی نیست غیر اتّصال^۵ انقضاء و التّجدّد . و اگر ذهن فرض نکند درین اتصال تجزّی بالفعل ، در آن تقدّم و تأخر نباشد . و اجزاء مفروضه را در زمان تقدّم و تأخر عارض نمی شود . بل تصور عدم استقرار^۶ اجرا - کی مستلزم تصور تقدّم و تأخر است ، حقیقت زمان است . و تقدّم و تأخر لاحق زمان است لذاته ، و لاحق غیر او بسبب او^۷ ، و آن غیر هر چیزی باشد کی او را حقیقتی باشد

۱ - عدم - اصل . ۲ - تصرفی - م . ۳ - علی الاتصالی - اصل . ۴ - تا باقطاع - م .
ما باقطاع - ط . ۵ - الاستقرار - م . ۶ - بسبب امر - م .

غیر عدم استقرار، کی مقارن او باشد عدم استقرار، چون حرکت، و غیر آن، بس محتاج نشویم بآنک بگوئیم کی یوم متأخرست از امس، - چه نفس مفهوم ایشان مشتمل است بر معنی این تأخر، - بخلاف عدم، و وجود، و غیر ایشان.

و اگر آنج ما گفتیم تعریفی بوزی حدی یارسمی زمانرا، - لازم آمدی کی زمانرا^۱، [در حد نفس او گرفته بودندی چه ممکن نیست تصور معیت و قبلت، و بعدیت، - الا با تصور زمان] پس قبلت و بعدیت در تعریف زمان نباید گرفت. و هم چنین حرکت سریع، و بطیئه، کی در تنبیه اول مد کوراند ممکن نباشد اخذ ایشان در تعریف زمان، - چه حرکت سریع آن است کی قطع مسافت اطول کند در زمانی مساوی، یا اقصر، و قطع مسافت مساوی کند در زمان اقصر، و بطیئه بر خلاف این باشد. - بس زمان مأخوذ است در تعریف ایشان. بل آنج گفتند تا اینجا جاری عمری ملتهات است، بر حقیقت زمان.

و قبلت و بعدیت را چون فراگیرند ازان روی کی واقع شوند در زمانی معین، حکم ایشان حکم غیر ایشان باشد در لحوق قبلت و بعدیتی دیگر، - کی ذهن اعتبار ایشان کند بزمان، و منقطع نشود آن الا بانقطاع اعتبار ذهنی. و ایشان هر دو اضافی اند، و واجب باشد کی وجود معروض ایشان در عقل مع باشد، نه آنک در خارج مع باشد، و ایشان از امور اعتباری اند - نه خارجی، و مختص یستند بزمانی دون زمانی، بل کی تعقل ایشان در جمیع ازمنه صحیح است. و چون ثابت شد کی قبلی باشد آبداز قبلی، و اقرب از قبلی، بس قبلت را مقداری باشد، و او غیر ثابت است چنانک شناختی، بس مقدار جوهری یا مقدار هیثی نباشد کی تصور ثابت ایشان توان^۲ کرد، بس او مقدار هیثی باشد - کی ثابت او متصور نباشد، و آن حرکت است.

بس ماهیت زمان آن است، کی او مقدار حرکت است - نه از جهت مسافت، بل از جهت متقدم و متأخر، کی مجتمع نشوند، و تو میدانی، از تأخیر کردن تو امری را، چون مؤدی شود بفوات. - آنک تقدیم آن متضمن آن بود کی امر مائی فوت شد از تو، و آن فائت زمان است. و میدانی کی او مقدار حرکت است، بسبب تفاوت و عدم ثبات، کی می بینی. و فطرت سلیمه مستغنی است باین، در اثبات زمان، و بیان ماهیت او از جمیع آنج گذشت، از تنبیهات برایشان. و هر کس کی باین مستغنی نشود لابد باشد او را از تنبیهات سابقه، و دیگر گاه^۱ باشد کی تعبیر از زمان باین کند: کی زمان اعتبار تقدم، و تأخر، و قبلت و بعدیت است، در امور موجوده، و مقدّر در وهم. و اعتبار قبلت و بعدیت بسبب با آن و همی دفعی کنند، و زمانی کی در حوالی اوست از اجزاء ماضی و بعد باشد و آبد، قبل، و مستقبل، بخلاف این باشد.

و زمان را مبدأ (ی) زمانی نیست. - والاّ او را قبلی بودی کی مجتمع شدی با بعد او، و آن قبل نفس عدم نیست، و نه امری ثابت، کی مجتمع شود با او - بجهت آنج گذشت، بس او نیز قبلت^۲ زمانی باشد، [بس بیش از جمیع زمان زمانی باشد] و این محال است، و بمثل این و قریب بآن روشن شود کی زمان را مقطعی زمانی نباشد، چه لازم آید کی او را بعدی باشد، و بعد او عدم او نیست. - چه عدم شاید کی قبل باشد، و نه شی^۳ ثابت جنالك ازیش رفت، بس لازم آید کی بعد از جمیع زمان چیزی از او باشد، بس منقطع نشده باشد آنج فرض کرده اند، کی منقطع شده است، هذا خلف^۴. و ازینجا لازم نیاید کی زمان واجب لذاته باشد، چه این وقتی لازم آمدی کی از فرض عدم او کیف کان محال لازم آمدی، اما چون لزوم محال از فرض عدم اوست بیش از ثبوت او، یا بعد از ثبوت او، لامطلقا، لازم نیاید و جواب او بذاته.

و آن در زمان جون نقطه است در خط ، و اوطرفی موهوم است -
 میان ماضی ، و مستقبل ، کی باو اجزاء زمان متصل می شود - بعضی ،
 بعضی . و جون زمان را طرفی نیست ، بس این آنرا وجود باشد ، - الا
 در ذهن . و همچنانک نقطه مقوم خط نیست ، همچنین آن مقوم زمان
 نیست ، و زود باشد کی تحقیق این بکنی فیما بعد ، س او عرضی باشد
 حال در زمان ، کی حد مشترک باشد میان ماضی او ، و مستقبل او . و
 ماضی معدوم نیست مطلقا ، بل کی او معدوم است در مستقبل ، و مستقبل
 معدوم است در ماضی ، و هر دو معدوم اند در آن . و مسافت بتنها
 سبب تقدّم و تأخری کی در زمان است نیست ، - و الا در مسافت واحده
 واقع نشدی حرکت متقدّم ، و متأخر بتعا و د ، بل کی مسافت را مدخل
 مائی است درین ، و آن ظاهر است .

و قسمت زمان کرده اند باجرائی: از سنین ، و شهور ، و ایام ، و
 ساعات ، و غیر آن . و اجزاء زمان دائم جریات زمان مطلق باشد .

و هیچ جزو مفروض از زمان ، متقدم بشود بر جزوی دیگر
 ازو ، تقدّمی^۲ زمانی بل کی متقدم باشد بر و بطمع ، و سابق ازیشان شرطی
 باشد معدّ لاحق را ، چه تو زود باشد کی بدانی کی حرکات سبب حدوث
 حادثات است ، و حرکت حادث است و هر حادثی (را) علت حدوثی
 باشد از حرکات ، بس حرکت همچنین باشد ، بس تقدّم جزوی از حرکت
 بر جزوی دیگر طبعی باشد ، نه زمانی ، و هیچ بعض از اجزاء حرکت
 اولی نیست بعلمّت از بعضی ، بحسب ماهیت حرکت ، بل کی اولویت بحسب
 امری خارج است از فاعلی محرك ، و قابلی کی اجزاء مسافت است . و تعبّر
 مراو بتقدّم طبیعی بسبب فاعل باشد ، و جزوی دیگر از مسافت ، و وصول
 بآن جزو بیز بسبب مسافت است ، و جزئی دیگر .

و معبّت آنج در زمان است با زمان غیر معبّت دو چیزست کی

در زمانی واحد واقع شوند، **جه اول** اقتضاء نسبت واحده کند اجیزی را کی غیر زمان است با زمان، و آن نسبت متى ذلک الشی باشد، و **ثانی** اقتضاء دو نسبت کند کی مشترك باشند در يك مسوب الیه کی و احد دست بعدد، و آن زمان ما است.

و چنانک تقدیر حرکت بزمان کسد همچنین تقدیر زمان بحرکت کنند چنانک مکیال دلالت کند بر مکیل یکبار، و مکیل بر مکیال یکبار دیگر، و همچنین مسافت دلالت کند بر حرکت، و حرکت بر مسافت.

و کافی باشد در تحقق زمان حرکتی واحده، و لکن نه هر حرکتی، - بل حرکتی کی اورا بدایت و نهایت نباشد، تا حافظ زمان باشد، و چنانک مقداری کی در جسم موجود است تقدیر جسم میکند، و تقدیر آنج محاذی و موازی اوست، چون مقدار مسطره، همچنین مقدار حرکت واحده، و آن حرکتیست کی [زمان مقدار اوست تقدیر کنند باو یعنی بمقدار آن حرکت، سایر حرکات را، و چنانکه واجب نیست که] آن مقدار کی در مسطره است، متعلق باشد بمقدّر و مقدر یعنی «ب» تقدیر کننده، و تقدیر کرده، همچنین^۲ این مقدار کافی باشد در تقدیر اوسائر حرکات را - کی او مقدار حرکتی واحده باشد. و بجهت آنک زمان غیر قارّ الدات است هیچ چیز از و حاضر نباشد. و **هرج اوعلت زمان است**، خواه تامه و خواه ناقصه، در زمان نباشد، و با زمان نباشد، **اللهم الا فی التوهم** آنجا کی وهم قیاس این اشیاء بزمانیات کسد. و چون گویند سکون در زمان است، یا مقدّر راست بزمان. - تجوّز^۳ باشد، بمعنی آنک اگر ساکن متحرک بودنی مقدار حرکت او آن بودی، و جسم چون گویند کی در زمان است، آن از جهت حرکت او باشد.

و نسبت زمان با حرکات، چون نسبت ذراع است با مدروعات. و اینک او مقدار حرکت است، امری زاید نیست بر حرکت دراعیان،

قائم بحر کت ، بل کی زایدست بحسب اعتبار ذهنی . ازان روی کی ذهن ملاحظه می کند حرکات را کی مشارک اند در آنک حرکت اند ، و مختلف اند در مقادیرشان کی از منہ ایشان است . و چنانک مقادیر قار الذات مشارک اند در مقداریت و بعضی زاید بر بعضی و ازین لازم نیاید کی بعضی مقادیر زاید شوند بر بعضی بامری و رای مقدار ، همچنین است حال در زمان بقیاس با حرکت . -

و هیچ چیز را نسبت بزمان نکند کی حاصل است درو ، الا آنک آن چیز از چیزهائی باشد کی در آن تقدم - و تأخر ، و ماضی - و مستقبل و ابتدا - و انتها ، باشد و آن حرکت است ، یا ذوالحرکه ، - چه هر امری زمانی ، او را متی باشد ، و درست باشد ، برو انتقال از متی او .

و آنچ خارج است ازین او را با زمان یابند ، نه در زمان ، و این معیت اگر بقیاس ثابتی باشد بغیر ثابتی ، دهر باشد ، و اگر بقیاس ثابتی باشد به ثابتی سزاوار تر اسمی کی او را بآن خوانند سرمد باشد . و این کون ، اعنی کون ثابت باغیر ثابت ، و ثابت با ثابت ، بازاء کون زمانیات است ، در زمان . - بس آن معیت کوئیامتی است ، امور ثابتہ را . - و در دهر ، و سرمد ، توهم امتدادی نتوان کرد ، و الا مقدار باشد بحرکت ، و زمان چون معلول دهر است ، و دهر چون معلول سرمد ، - چه اگر نه دوام نسبت ا علل اجسام بوذی بمبادی ایشان ، اجسام را نیافتندی ، - فضلا عن حرکات الأجسام . و اگر نه دوام نسبت زمان بوذی با مبدأ زمان ، زمان متحقق نشدی . - و دوام وجود در ماضی ازل است ، و دوام وجود در مستقبل ابد . و دوام مطلق اعم است از دهر ، و سرمد .

مقالت سیم

از فن دوم ار حله دوم کی در فلسفه اولی است

در آنج اعتبار نکنند درو از کیفیات کی او کمال جوهریست

و او آن است کی مختص باشد بکمّات از کیفیات ، و آنک اعتمار

کند درو کی استعدادست فحسب . اما کیفیات مختص بکمّیات آن است

کی تصوّر عروس آن بتوان کرد چیز را ، الا بواسطه کمّات او ، و درین

داخل شود آنج همچنین باشد بر مّته و جمله ، جون استقامت ، و انحاء

یا بعضی از اجزاء آن ، جون خلقت - کی مرکب است از لون ، و شکل ، و

او همچنین است بسبب آنج ۱ دروست از شکل تنها . و این نوع منقسم میشود

بآنج مختصّ باشد بکمّات متصله ، و آنج مختصّ ۲ باشد بکمّات منفصله .

و مختص بمّته : یا شکل است وحده ، یا غیر او ، و آن غیر : یا مرکب

باشد باشکل ، جون خلقت ، یا غیر مرکب با او ، جون استقامت . و آنج

مختصّ است بکمّیات منفصله . چون زوجت ، و فردیت .

و معنی استقامت در خط ، بوذن اوست بحیثیتی (کی) اگر برو

نقطه چند فرض کنند همه بر سمتی واحد باشند ، یعنی بعضی ارفع و بعضی

أخفض نباشد . و گاه باشد کی تعبیر از خط مستقیم باین کند کی او آن است

کی اجزاء او بعضی بر بعضی مطبق شود ، بر جمیع اوضاع ، بخلاف

منحنی ، - جه شاید کی دو قوس ۳ منطبق شوند جون مقعر یکی یا محدّب

دیگری باشد ، و بر غیر این وضع منطبق نشود [ن]ذ . و گاه باشد کی گویند (کی)

او اقصر خطی است کی واصل باشد میان دو نقطه ، یا آنک جون هر دو

نهایت او را ثابت کند ، و او را قتل ۴ کنند ، وضع او متغیر نشود . یا آنک

وسط او طرف او را بیوشاند .

و استواء سطح عبارتست از آنک کی در جهت طول ، و عرض

۱ - نسبت بآبجه ط . ۲ - متصل - م . ۳ - در قوس - اصل - م . ۴ - قتل تافتن
رسمان و بگرداندین - کتر - قتل - م - قتل - ط .

او ، خطوط مستقیم فرض توان کرد . و استدارت سطح مستوی آن است
 کی خطی مستدیر برو محیط شود ، کی در داخل آن نقطه فرض توان کرد
 کی جمله خطوط مستقیم کی از آن نقطه بآن محیط کشند متساوی باشد ،
 و کریت جسم آنست کی سطحی مستدیر باو محیط شود ، برو جهی کی
 در داخل او نقطه فرض توان کرد کی جمله خطوط مستقیم کی از آن
 نقطه بآن محیط کشند متساوی باشند . و تصور دایره بآن کند کی یکی از
 دو طرف خطی مستقیم را ثابت توهم کنند و طرف دیگر را بگردانند ۱
 تا باوضع اول آید و نقطه ثابته بر مرکز دایره باشد . و خطی کی مار ۲ باشد
 بر مرکز از محیط بمحیط ، **قطر دایره** (باشد) و تصور کره بآن کنند :
 کی قطر دایره ۳ ثابت توهم کنند ۴ ، و نصف دایره را بر آن بگردانند ۱ -
 تا باوضع اول رسد ، و خطی کی مار باشد بر مرکز کره از محیط بمحیط آنرا
قطر کره خوانند . و چون توهم حرکت کره کنیم باثبات قطری از افطار
 او ، آن قطر **محور کره** باشد ، و دو طرف او دو **قطب کره** و دایره کی
 بعد او از هر دو قطب کره بعدی واحد باشد **مِنْطَقَه** کره بود . و تصور
مخروط بآنک مثلثی قائم الزاویه را بر **آحاد ضلعی** القائم بگردانند - تا
 باوضع اول رسد . و تصور **اسطوانه** بآنک ذواربعه اضلاعی را بر یک ضلع
 بگردانند - تا باوضع خود آید .

و شکل نفس حد جسم ، و حدود او بیست ، بل کی او هیئت بیست کی
 لازم جسم محدود می شود از آن روی کی محدود است . و او حاصل است
 در جمیع آن محدود ، و اگر چه بشرکت حد است ، و مشروط بآن و
 دایره در خط نیست ، و نه کره در سطح ، و اگر چه دایره تمام نشود الا
 بانعطاف خطی ، و کره تمام نمیشود الا بتقیب سطحی . و اگر دایره در
 مجرد خط بودی استدارت بودی ، یا تقوس ۵ . و اگر کره در سطح بودی

یا تغییر بودی بحسب مایلی جانب تحویف. یا تقییب بحسب مایلی امر خارج ،
 بس حق آست کی کره جسمیست ، نه سطحی ، و دائره سطحی است ،
 نه خطی . و زاویه هیئت است ، کی مقدار را حاصل میشود از آن اروی
 کی او ذو حدیست اکثر من واحد ، کی منتهی شوند بحدی مشترک .
 و خلقت شکلیست از آن روی [که در جسمی طبیعی یا صناعی ^۲ باشد
 مخصوص بهیری کی بتوان ^۳ دید ، بس او حالتی است] کی حاصل میشود
 از اجتماع لون - و شکل ، و باعثار خلقت شخص را وصف کنند بحسن
 و قبح ، و آج متعلق از کیفیات [است] بکم منفصل ، موضوع علم ارثماطیقی
 است ، و آن مناسب غرض کتاب نیست و اهمال سیاری کرده ام
 [از] آج بکم متصل تعلق داشت - بعضی باین سبب و بعضی بسبب وضوح ، چون
 ترسیم و تثلیث ، و اشاه ایشان ، و آج تعریف کردم اینها از کمات بعرض بود
 و مقصود از ذکر آن ذات کیفیاتی بود کی متعلق بود باو ، چه آنج من
 تعریف بآن کردم مقتدر بود بآن .

و اما کیفیات استعدادی ، بعضی از آن تهتو است قبول اثری را
 سهولت ، یا سرعت ، و آن وهنی طبیعی است چون ممر اضییت و لین
 و آبر الاقوت خوانند و بعضی از آن تهتو است مقاومت و بطوء افعال را ،
 چون مصحاحییت و صلابت ، و او هیئت است - کی جسم بواسطه آن
 قبول مرض نکند ، و سراز انغما [ر] باز زند ، نه آنک مریض ، و مغمر
 نشود و آنرا قوت خوانند ، و شامل اقسام این دواعی قوت ، و لاقوت ، آن
 است کی ایشان استعداداتی ^۴ اند - کی تصور کنند در نفس - بقیاس با
 کمالاتی ، و ایتان اگر چه در نفس خود کمالات باشند ، اما معتبر درینجا
 کمالات ایشان نیست ، بل معتبر آنست کی ایشان استعداداند کمالی را ،

۱ - و ران - اصل . ۲ - جسم طبیعی صناعی - م . ۳ - توان - ط .

۴ - استعدادی - م . ۵ - تفسیر - م .

غیر ایشان، و کمال ایجا آن نمی خواهد کی فصیلتی باشد جیری را یا ملایم باشد او را، بل کی معنی او آن است کی نهایت استعدادیست، لا غیر. و در بن نوع از کیفیات داخل شود بسیاری از کمالات محسوسه، و غیر محسوسه، نه باعتبار کمالات ایشان، بل باعتبار اعداد ایشان کمال دیگر را.

وقوت انفعال وقت باشد کی مقصور^۱ باشد بر تهو^۲ یک حیر را، خون قوت^۳ فلک قبول حرکت - دُونَ السکون و وقت باشد کی تهو^۴ حیر هائی را باشد کی ریادت باشد بر واحد، خون قوت حیوان بر حرکت، و سکون، و لکن بدو اعتبار، چنانک از بیش رفت و گاه باشد کی قابل قابل^۵ سنی باشد بی آنک حافظ او باشد، خون قوت قبول آب، شکل را، و گاه باشد کی قابل و حافظ باشد معاً، خون قبول حجر شکل را.

و قوت شدیده خون تأثیر او^۶ مشتمل^۷ شود، امتناع او از تأثیر مشتمل^۸ شود و هر متأثری قاصر باشد از قوت آن جبر کی تأثیر در آن میکند، و قوت وقت باشد کی بحیثیتی باشد کی هر شخص کی اتفاق افتد مصادفت قوت او را، قوت بعد از آن باقی ماند. و وقت باشد کی نسبت او با هر کدام از اشخاص متساوی باشد، الا آنک خون مصادف یکی از حمله شد سست شود، بعد از آن نماند. و قوت را چون فرا گیرند متخصص یک چیز، سببی کی قوت را بآن چیز مخصوص کرده باشد - در فرص، یا در اعیان، چون رفع آن یک چیز کنند - قوت بر و باطل شود نه آنک فوت از حامل^۹ او باطل شود، بل از [آنک قوت باشد بر آن شخص، از آن روی کی آن معنی است، و اگر جبه قوت در نفس خود باقی باشد.

مقاله چهارم

ارفن دوم از حمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

محسوس از کیفیات بحس ظاهر غنی است از تعریف بحد، و رسم،

چه هیچ چیز اطهار محسوسات نیست ، لیکن^۱ بسیار باشد کی محتاج شوند بتنبیه بر مفهوم اسم بعضی از آن . و منقسم می شود بحسب انقسام حواسی کی بآن ایشارا احساس میکنند ب پنج قسم :

قسم اول ملموسات و از آن دوازده را یاد کنیم ، حرارت - و برودت ، و رطوبت - و بیوست ، و لطافت - و کثافت ، و لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و بَلَّت ، و ثقل - و خفت .

اما حرارت از شأن او تفریق مختلفات است ، و جمع مشاکلات . -
 چه او بواسطه تسخین افادت میل مصعده می کند - پس آج از اجسام^۲ مختلفه در لطافت و کثافت منر کب باشد لطف اقبل باشد خفت را ، از حرارت ، چون هوا ، کی قبول او خفت را ، اسرع است از قبول آب آنرا ، کی اسرع است از قبول زمین آنرا . و چون حرارت عمل کند در جسم مرکب ، اقبل^۳ مادرت کند بتصعدهایش از مادرت ابطا ، و ابطا بیش از عاصی ، و متفرق شود اجسام مختلفه الطبایع کی مرکب از آن حاصل شده بود ، آنگاه حاصل شود از حرارت در وقت تفریق اجراء اجتماع متشاکلات بمقتضی طبایع ایشان ، چون بسا نظ مرکب ندیده الا لتمام باشد . - اما^۴ اگر التحام ایشان شدید باشد ، ر لطیف - و کشیف قریب باشند باعتدال - از قوت حرارت حرکتی دوری حادث شود ، چنانک در ذهب ، چه لطیف چون میل می کند بتصعده کشیف او را جذب می کند ، بأسفل ، و حرکت ایشان مستدیر می شود . و اگر با شدت التحام لطیف غالب باشد جدا بکلی صاعد شود ، و کشیف را در صحبت خویش برزد ، والا آتش تأثیر کند در تسهیل آن ، اگر کشیف غالب نباشد جدا ، و اگر غالب باشد قادر نشود بر تسهیل آن . این همه وقتی است کی مقترن نشده^۵ ، باشد بمرکب صورتی کی مانع چیزی ازین باشد ، یا مقتضی خلاف این ، و تجربت دلالت می کند بر آنک از اسباب حرارت استثناءست ، و حرکت : و مجاورت آتش ، چون قابل جیری ازین

۱ - ممکن - اصل - ممکن - م . ۲ - اقسام - م . ۳ - و اما - م . ۴ - شده باشد - اصل .

قابل حرارت باشد، - اما اگر قابل حرارت نباشد، چنین نباشد. و اما بُرُودَت^۱ عدم حرارت نیست، چه برودت محسوس است بذات، و هیچ از عدم چنین نباشد، بل کی تقابل میان ایشان تقابل: تضادست، و تأثیر او بخلاف تأثیر مقابل اوست.

ورطوبت کیفیتی است کی جسم بآن سهل الشکل^۲ باشد بشکل حاوی^۳ سهل الترك^۴ او را. وییوست کیفیتی است کی جسم بآن قابل آن تشکل باشد و ترك آن، بعسر.

ولطافت رقت قوام است. وكثافت غلظ آن، ولزوجة سهولت قبول جسم است تشکل را - بهر شکلی کی خواهد، با عسر تفریق آن، و چون قصد تفریق او کند متصل ممتد شود، وهشاشته عسر تشکیل و سهولت تفریق است، و جفاف حالتیست جسم را سبب آنک طبعیت نوع او مقتضی رطوبت نباشد، و نه او ملاصق ذی رطوبتی بود، و بلمت حالتیست جسم را، بسبب [آنکه] ملاصق جسمی رطب باشد، با آنک طبعیت او مقتضی رطوبت نباشد. وثقل آن است کی جسم بار حرکت کند بجانب سفلی، (و برودت موجب آن است و خفت آن است کی جسم باو حرکت کد بجانب علوی) و حرارت موجب آن است. و هردو [را] بتجربت شاخه اند، چه ما تجربه کردیم کی صعود جسم مشتد می شود بشدت حرارت او، و ضعیف می شود بضعف آن. و نزول^۵ او، قوی، و ضعیف میشود، بحسب حال برودت او، در شدت، و ضعف، و اگر به حرارت اقتضاء تصعید کردی، و برودت [اقتضاء] خلاف آن، حال [جین] نبودی.

قسم ثانی از کیفیات محسوسه مذوقات است. و آنج از بسائط آن می شناسیم نه است، مرارت، و حرافت، و ملوحت، و غفوصت و حموضت،

۱ - اگر برودت - اصل . ۲ - التشکیل - م . ۳ - حادی - م . ۴ - علو - م .

۵ - نزوال - م .

و قبض، و دسومت، و حلاوت، و تفاهت^۱ و بسیار باشد کی شی راطعی باشد در نفس خود، لکن بسبب شدت تکاثف او، متحلل نشود ازو چیزی - کی غالط لسان شود،^۲ تا او را دریابد، آنگاه چون احتیال کنند در تلطیف اجزاء او، احساس کنند ازو بطعمی، جانک در حدید، و نحاس است، و گاه باشد کی دو طعم در جسم واحد مجتمع شود، چون مرارت، و قبض، در حوض^۳، و آنرا بشاعت خوانند، و چون ملوحت، و مرارت در شوره زمین، و آنرا زعوقت خوانند. و بسیار باشد کی جمع شود از کیفیت طعمی، و تأثیری لمسی، امری واحد، کی متمیز نشود در حس^۴ حون طعم - و تفریق - با اسخان، جه از آن حرافت حاصل شود، یا بی اسخان، و ایشان ایجاب حموضت کنند، و چون طعم باتکثیف - کی بسیار باشد کی ایجاب عفوصت کند. و بسیار باشد کی این سبب باشد از آن تکثر آنج احساس بآن می کنند از طعموم، یا از جمله اسباب او باشد، و من نیافته ام وجه حصری طعموم را - در عددی، نه در نفس امر، و نه بحسب آنک ممکن است در حق بشر احساس بآن.

و قسم ثالث مشمولات است، و ایشانرا اسمائی مخصوص بیست،^۵ الا از جهت^۶ موافقت، و مخالفت، و آنک گویند رایحه طَبَّیه، و رایحه مُنْتَذِه، و این مختلف شود بحسب اختلاف احوال کسانی، کی احساس بآن می کنند، جه موافق شخصی، شاید کی مخالف دیگری باشد. یا از جهت آنج مقترن شود بمشمومات، و آنک گویند رَائِحَةُ حُلُوَّةٍ أَوْ حَامِضَةٍ و این را وجه حصری نمی دانم^۷.

۱ - تکاهت - اصل . ۲ - و تا - اصل . ۳ - حصص بضمّین و قد تفتح المین و بالضادین و قبل بطائین و قبل بضاد ثم طاء عصاره درختیست معروف که بشیرازی هلال گویند، و آن انواع است: مکی، و هندی، و مشهدی، بهترین آن جهت ورمهای مکی بود، و جهت موی هندی و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود (رجوع کنید بقانون - و بحر الجواهر و اختیارات بدیعی - و شرح قاموس . ۴ - آنک اصل علاوه دارد . ۵ - منقنه - اصل . ۶ - لازم نمی دانم - م .

و قسم رابع مسموعات است ، و آن اصوات ، و حروف اند ، و سببی کی مامی یایم^۱ کی محدث ایشان است تمّوج جسم سَمَّالِ رَطَب است ، جون آب ، و هوا . و مراد از تمّوج : حرکتی انتقالی نیست از آبی ، و هوائی واحد ، بعینه ، بل کی او امریست کی حاصل میشود از صد می - بعد صد می^۲ و سکونی - بعد سکونی . و سبب تمّوج ، امسالی - عیفاست کی او قرع است ، یا تفریقی - عیف - کی او قلع است ، اَمَّا قَرَعُ : عوج آب ، و هواست ، بَأَنكَ مَنقَلَبُ^۳ شود از مسافتی کی قارع سلوک آن کرده است بھر دوجنبه او بعنفی شدید ، و هم جدین قَلْع ، و ازیشان هر دو لازم آید انقباض متباعد ازیشان : شکل [و] ، تموج را [که] واقع اند آنجا . و متوقف است احساس ما بصوت ، در آج آزمودیم ، و اگر چه جاسای باشد کی شرط مطلق نباشد : بروصول هوائی کی حامل آن باشد بصماخ ، جه میان [میل] می کند از جایی بجایی ، در وقت هبوب ریاح ، و هر کس کی انبوه درار را فرا گیرد ، و یکی از دو طرف آن بدهان خود نهد و طرف دیگر بر صماخ انسانی ، و سخن گوید در آن انبوه بصوتی عالی ، آن انسان بشنود دون الحاضرين . و حون انسانی را از دور بینیم کی تَبَرُّ بر جوبی میزند ، ضربه را بیش از سماع صوت بینیم .

و صوت : نفس فرع ، یا قلع نیست ، جه ایشان هر دو [در] نفس خویش مختلف اند ، با أَلك ما فهم صوت میکنیم ، بی حاجتی بتعقل قرع یا قلع ، یا ایشان را مدخلی باشد در آن ، و دیگر ایشان را هر دو بیصر و غیره ، ادراک میکنند ، و صوت ادراک نکند ، الاّ بسمع . و دیگر صوت باقی می ماند بعد از فوات ایشان . و خافی نباشد بر تو ازین فر (و) ق کسی صوت غیر^۴ حرکت ، و تمّوج است ، و اگر صوت امری بودی کی

۱ - میدانیم ط . ۲ - صَدْمُ زدن و دوجز را بهم واکوفتن کثر . ۳ - منقلب - ط .

۴ - صورت فیم - م - .

حاصل نشدی الا در صماخ، چون صوت را بشنید یعنی جهت آن ندانستیم، و نه آنک از قریب است، یا از بعید، بمجرّد سماع، نه از ابصار تمّوج، یا (ا) استدلال بجهارت، - و خفّات صوت، بر قرب، و بعدا، بس او حادث است در جهت او خارج الاذن.

و اما صد ۲ حاصل میشود از انعکاس هوا، متمّوج، (و) از مصادمی عالی، چون جلی، یا حائطی، بروجهی کی تقطیعات حروف در آن هوا محفوظ ماند اگر درو حاصل باشد. و دور نیست کی هر صوتی ۳ را صدائی باشد، نزد هر مصادمی، ولکن در بیوت ۴ شاید، کی شعور بانعکاس واقع نشود بسبب قرب مسافت، بس احساس نکند بتفاوت زمان صوت، و زمان عکس آن. و ازین است کی صوت مغنی در خانه قوی تر از آن باشد کی در صحرا. و موجب صدا اگر املس باشد صدا زمانی ثابت ماند، بسبب تعاقب انعکاس - بتعاقب اندفاع.

و هوا اگر جان باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف این او را از آن روی نباشد کی ۵ او هواست مطلقا، و هر جگوه کی باشد، چه هوا حافظ شکل نیست، و او سریع الایتم و التثویش ۶ است بادی سببی، بل اگر چنین باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف، آن سببی باشد کی غایب باشد از ما، کی موجب حفظ آن تقطیعات باشد. و اگر چنین نباشد متشکل نشود بان مقاطع، و تشکّل او بان مقاطع شرط نباشد در حدوث حرفی، یا صوتی. و جایز باشد [که] تمّوج سّال، و توسط آن شرط نباشد در حصول صوت، و حرف، بر هر حالی، بل بروجهی مخصوص، چون حال تعلق نفس ببدن بروجهی کی نفس بر آن است درین آن، و اگر چه جایز است کی شرط نباشد علی وجه آخر او و جوه ۷ آخری، و جایز باشد نیز کی بعضی اصوات بعلّتی

۱ - و - م. ۲ - کذافی النسخ الثالث - و در شرح قاموس گوید «صدای آن چیز بسته بر میگرداند او را کوه بر صدّ او آوار کننده» پس این کلمه را یائی دانسته و الف آنرا بشکل یاء نوشته است. ۳ - صورتی م - ط. ۴ - ثبوت م - ط. ۵ - کی شد اصل - باشد م. ۶ - و تشویش - اصل، و القشوش - م - ط.

حاصل شود، و بعضی بعلتی دیگر، بجهت آنک دانسته، کی واحد بنوع
 شاید کی او را عدل مختلفه باشد، و حرف هیئتی است - کی عارض صوت
 میشود، - کی بآن هیئت متمیز شوند از صوتی دیگر - کی مثل او باشد
 در حدّت، و ثقل، متمّزی^۱ در مسموع، و حروف بامصوّته است،
 و او آن است کی ابتداء بآن ممکن نباشد یا صامّته و او ماعداء آن است.
 و گاه باشد کی درین باشد آنج تمّید او ممکن نباشد، چون با، و تا، و طا و
 دال، و نسبت عروض حرف صوت را، چون نسبت عروض نقطه است،
 خط را، جه متحقّق نمیشود، الا در اوّل زمان ارسال نفس^۲، یا آخر زمان
 حبس او. و حصر^۳ حروف، در عددی در نفس امر [یا] بحسب وجدان از
 آنها نیست کی راهی نیافته ام بوجه آن.

و قسم خامس مُبَصَّرَات است، و آن الوان است، و اضواء امّا
 الوان حصر آن در عددی بر من منعذّ رست. و سواد، و بیاض از آن ضدّ آن اند،
 در غایت تباعد. و دور نیست^۴ کی هر چه ما عدا ایشان است یا بعضی^۵
 از آنج ماعداء ایشان است - از الوان، از ترکّب ایشان باشد، و بروجوه
 مخصوصه^۶. و شك نیست در آنک چون سواد، و بیاض، و حرّت، و صفرّت،
 و (ضدّت^۷) و حضرت را بیک سَحَق کسد، و بیامیزد، از آن بحسب اختلاف
 مقادیر مختلطات، الوان مختلفه ظاهر شود. بس محتمل باشد کی سایر
 الوان برین وجه حاصل شده باشد، یا هر یکی از آن یا بعضی^۸ از آن الوان
 باشند مفرده، در حقیقت، نه در حس فقط. و جایزست کی الوان غیر
 متناهی (باشد) در نفس امر، و اگر چه اعتبار نکنند کی اختلاف ایشان
 شدّت و ضعف، اختلافی نوعی باشد. - اما اگر آنرا جنین اعتبار کنند
 آنج گفتیم ظاهر باشد، لکن باین جایز باشد کی حاصل نشود از آن الاّ

۱ - تمّیزی - م. ۲ - و حرف - م. ۳ - و درو - اصل. ۴ - یا بعضی - اصل - م.
 ۵ - مخلوصه - اصل. ۶ - کدا والظ، ز رقت.

متناهی . و از الوان بعضی 'مشرق' اند ، و قریب بطباع ضوء ، چون ارجوانت ، و فیروزجیت ، و خضر ناصعه ، و حرمت صافیه ، و بعضی مظلم ، - چون غبرت ، و کھبت ، و عودیت ، و سواد ، و امثال آن .

و انفعال بصر از لون - چون مانعی نباشد ، اگر داخل گیریم در مفهوم لون ، و مقوم آن ، بس هیچ از الوان را حصولی در ظلمت نباشد ، - چه ما در ظلمت آنرا نمی بینیم ، و این نه از آنست کی هوا مظلم عایق است از ابصار آن ، چه در آن کیفیت عایق از ابصار نیست ، و آلا کسی کی در غاری مظلم نشستی ، و در بیرون غار جسمی مستنیر بودی آن جسم را ندیدی . - بس عدم رؤیت آن بجهت عدم حصول اوست در ظلمت ، اگر بر آن تقدیر فرا گیرند . و اگر آن انفعال را مقوم لون نگیریم ، و نه جزوی از مفهوم آن ، از آن بیش ازین لازم نیاید ، کی ضوء شرط باشد در صحت آنک او مرئی^۱ باشد ، نه در تحقیق او در نفس او ، - بل کی لازم [نیز] نیاید کی ضوء شرط باشد علی الاطلاق ، بل جایز باشد کی این مثل آن باشد - کی در شرائط حدوث ، و علل حصول صوت گفتیم .

و گاه باشد کی توهم کسد در الوان کی جواهرند ، و این خطائست کی مشاء آن تجویز مفارقت ایشان است ، از محال ایشان ، و قیام ایشان بدات خویش - و ایشان ایشان باشند ، بروجهی کی ممتنع است در انتقال^۲ - آلا^۳ اعراض ، بسبب آنک امتناع آن - انتقال ، بیدیهه، نمی داند .

و آنج دلالت میکند [بر] عدم جواز او ، آن است : کی [سواد مثلا] چون مفارق محل باشد : یا ممکن باشد احساس بآن ، یا نه اگر ممکن باشد و فرض کنند که [احساس باو کردند ، بس باو اشارتی باشد ، و او با مقداری باشد ، و مفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد ، بجهت تعقل مقدار

بی سواد، و چون با مقداری باشد او در چیزی متقدّر باشد، و جسمانی، و فرض کرده اند کی عرّ دست، هذا خلف. و اگر ممکن نباشد کی احساس باو کنند، بس او در نفس خود سواد نباشد، و این محال است.

و تو بدایی کی اسود چون: ابیض شد، و ماهیّت او، و شکل او، و وضع او، و جمیع احوال (او)، همچنان باشد کی بوذ، بس سواد زاید بوذه باشد بر همه. و لاشیّ محض نیست، جه از لاشیّ حاسّه منفعل نشود. و گاه باشد کی احسام در شکل متّفق باشد، و در الوان مختلف، و اگر لون نفس شکل بوذی چنین نبوذی. و هوا را لونی محسوس بوذی^۱ تا او را شکلی بوذی، و بمثل^۲ این: ظاهر میشود فرق میان بسیاری از اعراض. و اما **اضواء**، حقیقت آن ظهور است بصرا، و مقابل او خفاء مطلق است، و آن ظلمت است، و مراتب ضوء مختلف میشود بشدّت و ضعف، بحسب مراتب قرب و بعد، از طرفین.

و گمان برده اند کی **اشعه**: اجسامی اند شفاف، مفصل (از مضمی^۳)، و متصل (بمستضی^۴)، و آن باطل است، والاّ بایستی کی اگر در بیجّه خانه را ناگاه بگرفتندی غایب شدی. و اگر توهم بقاء اجزائی صغار کنند. کی ضوء آن زایل شده باشد، و ایشان مظلم نماده، بس جسمت ایشان غیر ضوء ایشان باشد. و اگر اجسام بوذندی، تعقل اجسام: بی اشعه نبودی و بهبوب و رُکودِ ریاح مختلف شدی، و خرق افلاک بکردی، بسبب نفوذ آن دریشان. و متداخل نشدی^۳ با هوا، یا دفع^۴ کردی هوا را. دفعی عظیم، کی ظاهر شدی. و بطبع خود حرکت نکردی الاّ بجهت واحده. و اضواء^۵ سُرُج بسیار متراکم شدی تا اورا تخی پیدا شدی. و حدس حکم میکند باین، و امثال این، بر عدم آنک شعاع جسم است.

و **شعاع غیر لون است**، جه لون را: اگر عبارتی گیرند از نفس

۱ - و هوا و الوانی محسوس بوذی بوذی - اصل و هوا و الوانی مخصوص بودی - م.

۲ - و تمثیل - م. ۳ - شدی - م. ط. ۴ - کذا و ط: تا دفع.

ظهور بصر را مطلقا ، باطل شود بمرور آفتاب ، کی ظاهرست بصر را ، و بضوء ، چون غالب شود بر مثل مسح ^۱ ، جه لون او غایب میشود - با آنک ظهور او متحقق است بسبب ضوء او . و اگر لون را عبارتی گیرند ار (ظهور بصر را - بروجهی مخصوص ، با آنک نسبت) ظهور سواد و بیاض چون نسبت لوبت باشد با ایشان در آنک ظهور زائد ^۲ نیست در اعیان بر نفس سواد ، چنانک لونیت زاید نیست برودر اعیان بس ظهور معمولی عقلی باشد ، و ظهور بیاض در خارج نفس بیاض باشد ، بس بایستی کی آنج بیاض او اتم بودی ظهور او اتم بودی ، و هم چنین آنج سواد او اتم بودی ، و چنین نیست . جه ما چون عجاج را در شعاع وضع کنیم ، و کُلج را در طَلّ ، بمشاهده ادراک می کنیم : کی بیاض کُلج اشدّ ، و اتم است از بیاض عجاج ، و عجاج آضوآ و انور ست ، از کُلج ، س ایضت غیر انوریت است ، و لون غیر نور ^۳ . و هم چنین آنج سواد او اتم است چون وضع کنیم در طَلّ ، و انقص در شعاع ، آنج سواد او اشدّ ست نوریت او انقص باشد ، و آنج نوریت او انقص است سوادیت او اشدّ . و اگر نقل کنیم آنرا کی در شعاع است بطلّ ، و آنرا کی در طَلّ است بشعاع ، اتم ، انور شود - باقیاء اشدّیت . بس ظهور بصر را غیر لون است ، و اگر جه لون بی او متحقق میشود .

وضوء بعضی از آن اول است ، و بعضی ثانی ۴ ، جه ضوئی کی حاصل است از مضیّ لداته ، آنرا ضوء اول خوانند ، و حاصل ازین ضوء در دیگری ، ضوء ثانی . و چون گویند کی ضوء نفوذ کرد - در فلان ، یا سریان کرد در فلان ، یا منتقل شد از فلان بفلان ، این همه مجاز باشد . و حقیقت آن حصول ضوء است از مضیّ بمستضیّ ، دفعه بی حرکتی ،

۱ - شبح - ط . - شبح (ظ : شبح) مهره های سیاهی است که در سیاهی بدن آنها مثل میزنند (شرح حکمة الاشراق چاپ طهران ص ۲۶۵) . ۲ - رایدست - اصل . ۳ - ضوء نور - اصل . ۴ - ازان ثانی - ط .

بسبب استحالت استقلال عرص باسقال ، از بهر آنج گذشت . و بی انعدامی از مضی ، و این روشن است ، بل بر وجهی کی حصول او در مضی - علت حصول او باشد در آنج بآن مستضی شده باشد . و **ظلمت مقابل ضوء** بیست ، الا عمارتی از عدم ضوء فحسب ، چه هرج او را بوری بیست مظلّم است ، - خواه از شأن او آن باشد کی مستنیر شود ، و خواه نباشد ، بس محتاج نشود آنج نور از او منتفی شده باشد در آنک او مظلّم باشد بحیزی دیگر بس تقابل میان نور ، و ظلمت ، بر اصطلاح این کتاب : تقابل ایجاب و سلب باشد . و در اکثر کتبی کی غیر اینست اصطلاح بر آن کرده اند کی : تقابل میان ایشان (تقابل) ملکه و عدم باشد ، بمعنی آنک ظلمت عدم ضوء باشد ، ارجیزی کی از شأن او باشد کی مضی باشد .

و ضوء اگر چه ما مشاهده آن نمی کنیم ، الا کی عارض سطح باشد ، اما نفس مفهوم او مانع آن بیست کی او ساری باشد در جمیع جسم ، ظاهر او ، و باطن او ، مانند سرّیان لون در آن ۲ ، چنان کی باطن بآن طاهر شود همچنانک ظاهر بآن ظاهر می شود . و اگر مانعی ازین مع کند ، آن امری باشد خارج از مفهوم ، و ازینست کی از قبیل ما یختص بالکمّات نیست ، و اگر چه بحسب مشاهده و وجدان مختص است بآن و اعتبار باین نیست ، بل اعتبار در آنک کیفیت مختص است بکمّات - آن است کی تصور آن نتوان کرد ، الا همچنین ، چنانک از بیش رفت . و چون معنی کون الشیء مضیاً ، کونه ظاهراً للبصر است ، بس هرگاه کی تصور کونه ظاهراً للبصر بکند تصور کونه مضیاً بکنند . خواه : سطح باشد ، یا جسم مادی ، یا غیر ایشان ، بس ضوء و نور و شعاع ، بهر عبارت کی خواهی : کمالیست محسوس ، ازان هر چیز کی مستضی شود بآن .

مقالات پنجم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در انواع کیف کی ایشان را بحس ظاهر در توان یافت

از کیفیات غیر محسومه بحس ظاهر هرج راسخ نیست آنرا حال خوانند چون : غضب حلیم و هرج راسخ است از آن **ملکه** گویند چون : صحت صحاح ۱ . و چون گویند فلانرا **ملکه** ایست بر فلان فعل ، یا خلق مراد آن نباشد کی ازو آن فعل ، یا خلق صادر میشود مثلاً ، بل مراد آن باشد کی او بحیثیتی باشد کی آن ازو صادر شود ، بی رویی ، جسون **ملکه** صناعت ، جه ضارب طسور رویت نمی کند درقره نقره . و همچنین : **ملکه** علم آن نیست کی معلومات حاضر انسان باشد ، بل آن است کی قادر باشد بر احضار معلومات او ، بی تر روی و تفکر (ی) .

و شك نیست کی این همه هیأتی باشد کی در نفس بود ، یادر عقل ، و هم چنین حال **صحت** ، جه معنی او آن است کی از انسان صادر شود افعالی کی از بدن صادر شود باعتبار ، بی تعدی ، و لامحاله آن بهیئتی باشد در بدن ، و گاه باشد کی شیء واحد در اوّل حدوث حال باشد ، آنگاه او بعینه **ملکه** گردد .

و هرج انسان از نفس خود می باید ازین کیفیات آن غیّ باشد از تعریف بحد ، یا رسم . بل کی گاه باشد کی اشارت باو کنند اشارتی عقلی ، بر وجه تعیین او را ، و کیفیت نسبت او بآنچ متعلق شود باو ، چون ادراک کی محتاج میشوند در تعیین قدر مشترك ازو میان : احساس ، و تخیل ، و توهم ، و تعقل جه این همه مشترك اند در آنك ادراک اند ، و هر یکی ممتاز از باقی بتمیزی . و همچنین لذت و الم بسبب با آنچ ایشان بر آن صادق می شوند از حالات ملذّه و مؤلمه ۲ ، جه این ، و امثال این ، از آنها کی از نفوس خویش نمی یابیم ۳ آنرا - الا غلوط بآنچ مختص باشد بهریکی از ایشان ،

و جسون نقص^۱ آن غصصات کنیم، قدر مشترك مارا حاصل شود، و امثال این تعریف، آن ازین قبیل باشد.

وجون اینرا شناختی بدان کی کیفیتاتی کی از شأن ایشان نیست کی [آنرا] احساس کنند بحسّ ظاهر بسیارست، چنانکه حصر آن ممکن نباشد یا متعّدّ ر باشد، و آنچه یاد می کنیم حالی، اهمّ آنهاست، و اهمّ آنها ادراک است. و آنچه عامّ است سایر ادراکات را و همه مشترك اند در آن، آن است: کی حقیقت چیزی حاضر باشد بنفس خود، یا بمثال خود، برد^۲ آن چیزی کی گویند کی او مدرك^۳ است، و مشاهد آن حقیقت باشد آن چیز کی بآن مدرک است، خواه کی مابیه الادراک ذات او باشد، یا آلت او، و خواه کی مثال متزع باشد از امری خارجی، یا حاضر باشد ابتدائاً، و خواه منطبع باشد در ذات مدرك، یا در آلت او، یا حاضر باشد بی انطباعی و ارتسامی در چیزی.

و اگر نه آن بودی کی بعضی ادراکات بانطباع بودی، ممکن نبودی ما را کی حکم بر معدومی در اعیان کنیم بأحكام وجودی، چون بسیاری از مفروضات هندسی، و غیر آن، از آنهایی کی واقع [ن] شود خواه ممکن باشد و خواه ممتنع، - چه هر چه حکم کنند بر و بأحكام وجودی، او را وجود مائی باشد، و چون در اعیان نیست، بس در نفس باشد.

و اگر نه آن بودی کی بعضی از آن بانطباع نبودی، علم باری بدات خود، و بهمه اشیاء، و علم مابذوات مانیز بانطباع بودی. و این از آنهاست کی زود باشد کی متحقق شود بطلان آن، در مواضع آن. و ضابط در ادراکی کی واجب است کی بحصول صورت مدرك در مدرك باشد آن است: کی ادراکی باشد غیر دائم، ذات مدرکه را، مادام کی موجود باشد، و مدرک باین غایب باشد از مدرک، و حاضر نباشد نزد او، چون حضور مبصرات: نزد بصر، و آنچه جاری مجری اینست.

و دلیل برین آنست: کی چون حاصل شود در ما علم بحیزی غائب از ما، پس از آنک آن علم حاصل [ن] بوده باشد مارا، اگر در ما چیزی حاصل نشود، و از ما چیزی زائل نشود، پس این دو حالت قَبْلَ الْعِلْمِ، و مَعَ الْعِلْمِ، متساویان باشد، و چنین نیست. و جایز نیست کی از ما چیزی زایل شود، بدو وجه.

یکی آنک ما بیدیه میدانیم کی علم تحصیل چیز است، نه ازاله چیزی.

و دوم آنک اگر زایل صورتی ادراکی باشد، و او حادث است لامحاله، [ما] بضرورت میدانیم کی نفس در مبدأ فطرت خالی بود از علوم، آنگاه حاصل شد او را، و کلام عاید شود در آن صورت ادراکی، و لابد باشد از انتها بادراکی کی عبارت از زوال صورتی ادراکی نباشد. و اگر زایل صورتی ادراکی نباشد، پس در قوت ما لامحاله ادراک غیر متناهی از مدرکات باشد: چون اعداد، و اشکال هندسی، و لابد باشد از آنک زایل نزد ادراک هر یکی از آن غیر زایل باشد نزد ادراک آن دیگر، تا متساوی نشود حالتاً الادراک، و ماقبله، پس ادراک ما احدی را از ایشان ادراک ما باشد آن دیگر [را]. و چون چنین باشد واجب باشد کی در ما اموری غیر متناهی باشد بحسب آنک در قوت ماست ادراک آرا از مدرکات، و موجود باشند معاً، چه هیچ حالی از احوال نباشد الا کی ممکن باشد مارا ادراک هر کدام واحدی کی باشد، از آنها^۲ کی در قوت ماست ادراک آرا از امور غیر متناهی، و اگر نه آن امری کی بزوال او از ما ادراک کنند آن مدرک را حاصل بوزی در ما، در آن حالت مارا ممکن نبودی ادراک آن. چه مجرد عدم حصول او در ما اگر کافی بوزی در ادراک ما آن مدرک را متجدّد در آن حال نبودی، بل کی بیش از آن نیز بوزی. پس کافی نباشد در ادراک الا زوال^۳ آن بعد از حصول آن، پس واجب باشد

۱ - بود - اصل - نزد او - م. ۲ - در آنها - م. ۳ - ط: الا زوال ندارد.

کی حاصل باشد در هر وقتی کی در قوت ما ادراك آن مدرك باشد، تا ادراك او بزوال آن حاصل شود، و همچنین جمیع امور کی بزوال آن ادراك ما باشد آن چیز را کی ما را ادراك آن باشد، پس لابد باشد از وجود جمله آن امور در ما، (در) هر وقتی کی ممکن باشد ما را کی ادراك هر مدرکی کنیم کی ما را باشد کی آنرا ادراك کنیم و آن امر را بدست کی مترتب باشد در ما بر ترتیب آنچ ادراك کند بزوال آن از اعداد و آنچ مشاکل آن باشد از آنها کی آنرا ترتیبی طبیعی در ذات خود باشد و تودانسته (کی) وجود ما لانهایله دفعه واحد با آنک مترتب باشد محال است. پس باطل شد کی ادراك مذکور بزوال چیزی باشد از ما.

پس بحصول چیزی باشد در ما، و آن شیء اگر مطابق مدرک نباشد.
پس اینک او ادراك آنست اولی نباشد از آنک ادراك غیر آن باشد، پس لابد باشد از مطابقه، بآن معنی کی از هر مدرکی اثری در نفس حاصل شود. کی مناسب او باشد، بر وجهی کی اثری کی او ادراك اینست، او بعینسه اثری نباشد کی او ادراك آن است، و همچنین غیر ایشان از آنها کی از شأن نفس است ادراك آن. و این است مراد بحصول صورت در مدرک.

و باین روشن شد کی ادراك عرّاد اضافه نیست میان مدرک و مدرک، چه اصافیت استدعاء وجود مضافین کند، پس مدرک اگر معدوم باشد اصافیت باو نباشد، و اگر موجود باشد در نفس خود، یا در جبری غایب از ما، واجب باشد کی ادراك ما آنرا بیش از ادراك ما باشد آرا **اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْكَ حَادِثٌ نَشُوذُ** در نفس خود، یا در آن شیء غایب، **إِلَّا بَعَالَةٍ الْأَدْرَاكِ** باستعدادی کی حاصل شود از التفات مدرک بقوی - و آلات ۲. و شک نیست کی این استحضار آن باشد، پس از آنک معدوم باشد، پس ادراك نباشد **إِلَّا بِحُضُورِ مَدْرَكٍ**، و این از ۳ آنهاست کی تحقیق آن از نفوس خویش بوجدان می یابیم، پس هیچ سبیلی نباشد ۴ بانسکار آن. بل کسی اگر نزاعی

۱ - محالة - م. ۲ - وبآلات - م. ۳ - آن - اصل. ۴ - سیل نیابد - اصل.

واقع شود در انطباع باشد، نه در مجرد حضور عند المدرك، و اگر چه موجود باشد در ما، بس انطباع متحقق شد **فَصْلًا عَنْ مُجَرَّدِ الْحُضُورِ**.
 بس بر همه تقادیر ادراك مجرد اضافه مذکوره نباشد، و اگر چه اضافه ضروری باشد در آن.

و اگر ادراك استدعاء وجود مدرك در خارج بکردی - بعضی از ادراکات جهل نبودی، چه جهل آن است کی صورت ذهنی، حقیقت خارجی، مطابق او نباشد.

و حصول شیء شیء را بر معانی متعدّد اطلاق میکنند، چه حصول جوهر جوهر را غیر حصول جوهرست عرض را، و غیر حصول عرض است عرض را، و جوهر را. و همچنین حصول هریکی از صورت، و ماده، و جسم آن دیگر ارا. و همچنین حصول هریکی از حاضر و محضور عند صاحبش را. و **حصول ادراکی** معلوم است ما را بوجدان، و متحقق است کی او حصول است ما را، و اگر چه عاجز میشویم از تعبیر از خصوصیت او - بغیر اینک (کی) او ادراک است یا علم، یا شعور بشیء، یا احاطت بکنه آن، یا آنج جاری عری این عبارات باشد، در هر لغتی. و اگر مراد بادراك مطلق حصول بوذی کیف کان، بس هر چیز کی او را حیری حاصل شدی ۲ مدرك آن بوذی، تاجدار لون خود را. و هر گاه کی بدانستیمی حصول حیری چیزی را، جرم کردیمی بآلك مدرك اوست، و این چنین نیست.

و از شرط مدرك نیست کی مغایر مدرك باشد، و الا ما ادراك ذوات خود نکردیمی، و این بر خلاف ایجادست، چه موجب شدی واجب است کی مغایر آن شیء باشد، و زود باشد کی تحقیق کنی کی علم ما بذات ما، ذات ماست، و همچنین علم ما، بعلم [ما] ۲ بذات ما. - و هلم جراً،

و اگر چه مغایرت بذوی از اعتبار واقع است و آن کافیت در حصول چیزی چیزی را، و اضافت او بآن. و حصول ادراکی آلت مدرک را تنها نیست. بدون نفس مدرک، بل آنچ بآلت ادراک کد صورت مدرک حاصل باشد مدرک را، بسبب حصول آن آلت او را. و این کی صورت مدرک است غیر آن است کی آنچ این صورت اوست مدرک باشد، بواسطه صورت، چه گاه باشد کی عارض ادراک شود کی مدرک شود باختلاف اعتبار.

و واجب است کی علم متغیر شود بتغیر معلوم، چه او مطابق آن است. و هر ج مطابق چیزی [باشد] بوجهی ممکن نباشد کی مطابق چیزی باشد کی مخالف اوست، و ازین بدانند کی علم بآنک الشیء سیو جد غیر ۱ علم است بوجود او، چون موجود شود. و زیادت کنیم آنرا بآنک اگر چنین بودی، هر کس کی بدانستی کی چون بامداد بیاید-زید در خانه روز. بدانستی لامحاله دخول او در خانه عند مجی الغد، خواه مجی غد بدانستی و خواه ندانستی، و بجهت آلك علم بآنک الشیء سیو جد متوقف نیست کونه کدلك - بر وجود شیء، و کونه علماً بوجوده متوقف است بر وجود اء، و حاصل قبل از حصول شرط غیر متوقف باشد بر حصول شرط.

و چون ادراک بدون استثنات باشد، آنرا **شهور** خوانند. و چون وقوف باشد^۲ بر حصول بر تمام معنی حاصل شد، آنرا **تصور** خوانند. و چون باقی ماند بر وجهی کی اگر استرجاع او خواهد بعد از ذهاب او راجع شود **حفظ** خوانند. و آن طلب را **تذکر**. و آن وجدان را **ذکر**. و چون مدرک چیزی را ادراک کند، و اثر آن در نفس او منقطع^۳ ماند آنگاه دوم بار او را ادراک کند [و ادراک کند] با آن کی اوست کی اول بار ادراک کرده بود، آنرا **معرفه** خوانند. و چون تصور معنی از لفظ مخاطب کنند

آنرا **فقه و فهم** خوانند. و افهام، و بیان: ایصال معنی باشد بلفظ - بفهم
 سامع. و صدق آنست کی حکم تو بجیزی بر جیزی: خواه اثبات، و خواه
 نفی، مطابق آن باشد کی در نفس امرست و **تصدیق** اعتراف است باین
 مطابقه.

و علم اعتقادست بآنک شیء جنین است، و ممکن نیست کی جبین
 نباشد، چون آن اعتقاد بسبب واسطه باشد کی ایجاب آن کرده باشد، و
 آن شیء در نفس خود هم جنان باشد. و گاه باشد کی علم را اطلاق کنند
 بر تصور ماهیت بحدّ تامّ. و گاه باشد کی اطلاق کنند او را بر ادراک
 کیف کان.

و عقل اعتقادست بآنک شیء جنین است - با اعتقاد آنک ممکن
 نباشد کی جنین نباشد طبعاً، بی واسطه: چون اعتقاد مبادی اول براهین را.
 و گاه باشد کی عقل را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بدات خود - بی
 تحدیدی، چون تصوّر مبادی اولی حدود را. و گاه باشد کی بر معانی دیگر
 اطلاق کنند، و در اینجا ما را حاجت بدکر آن نیست، و زود باشد کی «ذکر»
 بعضی از آن بیاید.

و ذهن قویست نفس را معدّ اکتساب آراء را. و ذکاء شدت
 قوت ذهنی است. و در منطق گذشت شرح اموری کی شرح آن تعلق باین
 موضع داشت، چون فکر، و حدس، و ظنّ و غیر آن. بس حاجت نباشد
 بتکریر آن - درین موضع.

و ادراکات بحسب مراتب اینسان در تجرید از مادّه منقسم می شود
 بچهار قسم: احساس، و تخیل، و توهم، و تعقل.

احساس اخذ صورت باشد از مادّه - و لکن با لواحق مادّی، و با وقوع
 نسبتی میان لواحق و مادّه، کی چون آن نسبت زایل شود آن اخذ باطل شود،
 چون ابصار تو زید را، جه حس او را در نمی یابد الا مغمور بغواشی غریب از

ماهیت او، کی اگر زایل کسد ازو تأثیر نکند در کیه انسانیت او، مثل
 آینی، و وضعی، و کیفی، و مقداری - بعینه کی اگر غیر آن بدل آن فرض
 کنند، همان انسان باشد، و در نباید اورا الا بعلاقة وضعی میان حسّ او
 و ماده او، [و] از نیست کی اگر زایل شود اورا ادراک نکنی، پس او
 مشروط است بحضور ماده، و اکتناف هیأت، و آنک مدرک جزوی
 باشد.

و تخیل تحرید صورت مترع از ماده بود، تجریدی بیشتر، -
 حه خیال اورا از ماده فرا میگیرد - بروجهی کی محتاج نمی شود بوجود
 ماده، بل کی حون ماده باطل شود، یا غایب شود، صورت ثابت باشد
 درو، [و] لکن غیر محردا از لواحق مادی، و از نیست کی صور در خیال
 بر حسب صور محسوسه است، از تقدیری، و تکلفی، و وضعی. و هیچ
 فرق نیست میان ایشان، الا عدم احتیاج بحضور ماده، لا غیر. و این هم
 همان باشد کی تمّل کردن تو صورت^۲ زید را - کی دیده باشی او را مثلاً،
 چون غایب شود از تو.

و توهم در بافتن معانی است کی در ذوات خویش مادی پیستد،
 و اگر چه عارض ایشان می شود کی در ماده باشد، چون خیر، و شر، و
 موافق، و مخالف، و آنج مشابه ایشان است. و اگر اینها در ذوات خویش
 مادی بودند، عارض نشدندی، الا جسم را. و **وهم** اگر چه ادراک
 اینها میکند، الا آنک ادراک ایشان نمی تواند کرد، الا مخصوص بشی
 جزوی کی موحود باشد در ماده و بقیاس با آن، و بمشارکت خیال در آن،
 و آنهم چون ادراک گوسفندست عداوت گرگ را، و صداقت ولد.

و تعقل اخذ صورست مبرّا از ماده، و از جمیع علائق ماده تبرئه
 از جمیع وجوه. پس اگر مدرک متجرد باشد بدات خود از ماده او را
 فراگیری جناتک او بر [و] است در نفس خود. و اگر موجود باشد در ماده -

بسبب آنک وجود او مادّی باشد ، یا بسبب آنک عارض ایشان شود کی در مادّه باشند . انزع کنی تو آنرا از مادّه ، و از لواحق آن ، بزعی کلّی ، حون افر از صورت اسبابی مثلاً - از هر کس ، و کیفی ، و اینی ، و وضعی مادّی ، بر وجهی کی صالح شود کی اطلاق او کنند بر جمله چیزهائی کی ایشانرا چیزی از آن باشد .

و چون تعقل کنیم صورتی را ، و ایجاد کنیم آنرا در خارج ، آن **تعقل فعلی** باشد ، و اگر صورت را از موجودات خارجی فراگیریم آن **تعقل انفعالی** باشد .

و علم بعضی از و تفصیلی است ، و بعضی اجمالی . اما **تفصیلی** آنست :

کی اشیا را بداند متمایز در عقل ، و منفصل بعضی از بعضی ، و اما **اجمالی** هم چنان باشد کی کسی مسئله دانست ، آنگاه غافل [شد] از آن آسگاه او را از آن رسیدند ، چه جواب از آن حاصر می شود در ذهن او . و این بقوّت محض نسبت ، چه بیش او حالتی سیط حاصل است ، کی مدّاف تفصیل آن معلومات است ، بس [آن] علم بقوّت نباشد از هر وجهی ، بل کی علم^۲ بفعل باشد از وجهی ، و بقوّت از وجهی دیگر ، و [کوئیا] قوّت نیست کی بفعل نزدیکتر از آن است - کی قوّتی کی با او آن حالت نباشد . و هر کس کی انکار حقیقت^۳ قوی کند ، یا عقدی ، سیل مفاتحه با او آن باشد کی او را گویند ، (کی) هیچ میدانی کی انکار تو حقّ است یا باطل یا خود تو شاکّی در آن . اگر حکم کند بآنک او می داند کی انکار او حق است ، بس اعتراف کرده باشد بحقّیت علمی - فی الجملة ، و همچنین اگر اعتراف کند بآنک انکار او باطل است . و اگر بگوید کی من شاکّام ، او را گویند هیچ میدانی تو [که] شاکّی ، و منکری ، و فهم میکی از اقاویل چیزی معین ، یا نمی دانی این . اگر موافقت کند بر آنک می داند - بس اعتراف کرده باشد بعلم مائی ، و اگر موافقت نکند برین ، و دعوی کند

کی او ابداً هیچ (چیز) فهم نمی‌کند ، و نمی‌داند کی او شك می‌کند - یا انکار ، و نه آنك موجودست - یا معدوم ، احتجاج با [۱] و ساقط شود ، و از استرشاد او مأیوس شوند - مادامی که برین عزیمت باشد . و هیچ طریق نباشد با او ، الاّ آنك او را اِیلام کنند بدخول نار ، یا ضرب ، یا غیر آن - از اینها - کی ایلام کند ، چه نار ، و لانا ، نزد او یکدست ، و همچنین آلم و لا آلم . و مثل این اگر شك باشد در نفس امر جنانك زعم اوست ، باشد کی راه راست یابد ۱ باین قول یا این فعل ، و اگر معاندی باشد بسیار باشد کی الم او را ملجأ گرداند باعتراف بحق ، و باشد کی کسی کی برین رأی باشد نیابند الاّ آنك اسحال آن رأی کند بطریق عباد .

و وقوع ادراك بر اصناف ادراكات بتشكيك است ، چه ادراك قابل شدّت و ضعف است ، نمی‌بینی کسی ادراك ببصر اقوی است از ادراك بخیال ، و اگر چه ما ادراك تفصیل مدرك بخیال می‌کنیم چون ادراك ما آرا ببصر ، چه در مشاهده مزید انکشافی هست کی در تخمل نیست . و ازین است کی تخمل معشوق ، چون ابصار او نیست . و بعضی از تخمل اقوی باشد از بعضی . و هم چنین تعقل درجات او متفاوت اند در قوّت و ضعف .

و تعقل اقوی است مِنْ حَيْثُ الْكَيْفِيَّةُ از ادراك حسی ، چه ادراك عقلی خالص است از شوب باکنه آن ، چه او ادراك حقایق مکتشف بعوارض می‌کند جنانك هست ، و بکنه آن معقول می‌رسد . و ادراك حسی همه شوب است ، چه او ۲ ادراك نمی‌کند الاّ کیفیاتی کی قائم باشد بسطوح اجسامی کی حاضر اوست فقط . و عقلی نیز اکثر کمتّه است از حسی ، چه عدد تفصیل عقلی نامتناهی است ، چه اجناس موجودات ، و انواع آن ، و اصناف آن ، و آنج میان ایشان افتد از مناسبات هیچ سبیلی بحصر آن بیست و حسی محصور است در عددی اندك ، و آن عدد اگر متکثر

شود - (باشد) - واضع باشد ، لا غیر ، چون دو حلاوت کی یکی از ایشان اشد باشد از آن دیگر .

و بر علم مستحیل است انقسام بدات او و بغیر او ۱ ، جه او متعلق است بیسائط لاعماله ، و این ظاهرست . و بجهت آنک اگر متعلق نشود بیسائط متعلق شود بمرکبات ، والا هیچ معلوم نباشد اصلا - و علم بمرکبات متوقف است بر علم باجزاء بسیطة ایشان ، بس متعلق شده باشد بیسائط ، و فرض چنان است کی متعلق نیست بآن ، هدا خلف . و چون ثابت شد کی لابدست از تعلق علم بیسیطی ، بس اگر منقسم ۲ شود جزو او ؛ یا متعلق شود بکُلّ ما تعلق به کله یا بیعض آن ، یا بهیچ چیز ۳ از آن .

اگر متعلق شود بکُلّ آن ، بس جزو علم علم باشد ، و جزو مساوی کل شود از آن وجهی کی باو کُلّ کُلّ است ، و جزو جزو ، هدا خلف . و اگر تعلق بیعض آن گیرد معلوم بسیط مرکب نبوده باشد ، و هو خلف ایضاً .

و اگر بهیچ چیز از او متعلق نشود ظاهر الفسادست ، جه متصور نیست تعلق کُلّ بجیزی با خلّو هر یکی از اجزاء او ، از تعلق بآن چیز ، یا بیعضی از آن ، و عند ذلك یقال : کی چون هیچ چیز را از اجزاء تعلق نباشد [بس مجموع را تعلق نباشد] بس مجموع علم نباشد و عند اجتماع الاجزاء اگر علم حاصل نشود ، بس آنجا خود علم ۴ نبوده باشد ، و این خلاف مفروض است .

و اگر عند اجتماع الاجزاء علم حاصل شود ، اگر آن علم حاصل منقسم شود کلام عاید شود درو ، و تسلسل محال لازم آید ، و اگر منقسم نشود مطلوب حاصل شود . با آنک بیدیهه معلوم است کی صورتی کی مساوی شی واحد باشد - از آن روی کی واحدست - انقسام او ممتنع باشد .

۱ - یا بغیر او - م - یا غیر او - ط - ۲ - متعلق - م - ۳ - جزء - م - ۴ - علم خود - ط -

و ادراك جزئيات متغیر گاه باشد کی بروجهی باشد کی متغیر نشود،
و گاه باشد کی بروجهی باشد کی متغیر شود بتغیر آن . و کیفیت آن تورا
باین مثال متمثل شود کی توجون حافظ قصیده باشی و آن حاضر باشد در
ذهن تودفعه^۱ - جنانك مکتوب است : بیت بیت ، و کلمه کلمه ، این ادراکی
باشد آن قصیده را بجمع تفصیل آن بروجهی [که] متغیر نشود . و جون
بخوانی آن قصیده را کلمه بعد از کلمه و بیتی بس از بیتی بی آنك متمثل
باشد ترا تفصیل کلمات ، و ابیات آن ، دفعه^۲ واحده ، این ادراکی باشد
آن تفصیل مدركه را اولاً بعینها ، و لکن بروجهی کی متغیر شود بتغیر
مدرکات . و هر گاه کی شخص اسناد بشی^۳ مشار الیه کند جانك گوید : زید
آنست کی در فلان شهر می باشد ، [یا کسوف آفتاب از این آن باشد - که
ما درایم تا، اهی ، ممکن نباشد حمل او بر کثیرین بس معقول نباشد] بل
محسوس باشد ، و علم باو متغیر باشد و جزوی . و هر گاه کی اسناد نکنند
بمشار الیه بوجه من الوجوه ، بل کی بواسطه اسباب آن دانسته باشد
جانك بدانند مقدار میان دو کسوف^۴ باسباب ، علم بآن متغیر نشود، خواه:
موجود باشد، و خواه معدوم، و ادراك او^۵ تعقلی کلی باشد . و در ادراك
مباحث دیگرست غیر این بعضی از آن دراثنا^۶ مباحث مستقبله دیگر بیاید .
و ازین کیفیت لذت و آلم است :

لذت: ادراك و نیلی باشد وصول چیزی را کی عند المدرك^۷ کمال،
و خیر باشد - از آن روی کی او جان باشد .

والهم: ادراك و نیل باشد نیز، و لکن وصول چیزی را کی عند المدرك^۸
آفت، و شر^۹ باشد - از آن روی کی او جان باشد . و نیل اصابت و وجدان
است ذات شی^{۱۰} را ، نه صورتی را کی مساوی شی^{۱۱} باشد فقط . چه ادراك
لذیذ لذت نباشد . - الا^{۱۲} کی ادراك وصول او کنند بملئت^{۱۳} و حصول آن
اورا باعتقاد کمالبت او و خیریت او ، خواه : در نفس امر کمال باشد

اورا ، وخیر ، و خواه نباشد . و کمال آن است : کی ارشأن او آن است
 کی شیء را باشد . و خیر آن است کی مؤثر باشد بیش او ، و گاه باشد کی
 شیء کمال ، و خبر ، باشد باعتباری ، و غیر ایشان باشد باعتباری دیگر .
 و همچنین آفت ، و شر ، و التذاذ بکمال ، و خیر ، غمّصّ است بآن جهتی
 کی او بآن کمال و خیرست . و باین بشناسند فوائد قیود مذکوره در
 تعریف الم .

و این دو تعریف ایشان از بهر تمیز قدر مشترک است میان هر حالتی
 از حالات مُلذّه و مُؤلّمه ، و حذف آنچه منضمّ است بآن حالات از خصوصیات ،
 نه از بهر تعریف ماهیت ایشان هر دو وجه ۱ هر دو از آنها اند کی ما ایشانرا
 عندّ الحالاتِ المذکوره از نفوس خویش درمی یابیم ، پس ایشان مستغنی
 باشند از تعریف . و چون لذت و الم تابع شعورند ، پس اگر شعور نباشد ایشان
 نباشد ، و اگر شعور ضعیف باشد - ایشان ضعیف باشند .
 و از کیفیات مذکوره حیوة است ، و ارادت ، و قدرت .

حیوة : عبارتست از آنک ذات بحیثیتی باشد کی ممتنع نباشد برو
 کی بداند ، و بکند . و ارادت از آنک فاعل عالم باشد بفعل خود ، چون
 آن علم سبب صدور آن باشد ازو ، با آنک مغلوب ، و مستکبر نباشد . و
 قدرت از آنک حیّ بحیثیتی باشد کی فعل و ترک ازو ممکن بود بحسب
 دواعی مختلف . و این قوت اختیاری است . و چون ارادت منجزم شود ،
 و مقترن شود باو آنچه باید کی مقترن شود در تحصیل و فعل ، و منتفی
 شود آنچه نباید واجب شود حصول شیء از آن . و من حیث المجموع قوّت
 باشد برشی واحد ، و بزمان ۳ بر فعل مقدّم نشود ، ۴ ، چنانک دانستی و چون
 این اشیا را داخل نگیرند در مفهوم قدرت ، او بزمان بر فعل مقدّم باشد ،
 چه هر کس کی او را فطرتی سلیم هست انکار نکند - کی او در حال قیام

۱ - مایعیت می یابیم پس ایشان مستغنی باشند از تعریف . و چون ایشان - اصل علاوه دارد .

۳ - و بزبان م . ۴ - شود - اصل .

قادرست بر قعود . و گاه باشد کی قدرت علم باشد بعینه ، و این نگاه باشد کی علم بشی کافی باشد در صدور او از عالم ، چنانکه چون تصوّر 'رؤیتی' ۱ کنی کی مایل باشی بآن ، حرکت بعضی از اعضاء تابع آن شود . یا تصور امری کنی کی تابع آن شود تغیر وجه تو ، بی استعمال آلتی ، یا اثارت شهوتی کند ، یا شوقی .

و اخلاق نیز از جمله این کیفیات است . و خلاق ملکه است کی بآن از نفس افعال صادر (می) شود بی تقدم رویتی . و اصول فضائل خلقی سه است : شجاعت ، وعفت ، و حکمت . و مجموع هر سه عدالت است . و هر یک را از این سه ، دو طرف افراط و تفریط است ، کی هر دو ردیلت اند ، چون شجاعت کی 'محمّوش' ۲ است بتهوّر ، و 'جبن' . و وعفت بفعجور و 'خود' ، و حکمت بجرّ بزه ، و غباوت . و ازین فروع بسیار متفرّع میشود ، و آنرا احکام بسیارست ، و همه را در کتب اخلاق مستوفی گفته اند ۳ و لایق این مقام بیش از این قدر از آن نیست .

و صحت و مرض از کیفیات غیر محسوسه است . و صحت عبارتست از کیفیتی کی بدن (حی) بآن بحیثیتی باشد کی [۱] فعالی کی لایق باشد باو از [و] سلیم صادر شود ، و مرض مقابل آنست . و ازین قبیل است نیز : فرح ، و غم ، و غضب ، و فزع ، و حزن ، و همّ ، و خجل ، و حقد . و این ظاهرست بجهت آنکه وجدانی اند . و سببی کی 'معدّ' فرح است آن [ست] کی حامل آن کی روح حیوانی است ، کی متولد می شود در دل ، بر افضل احوال او باشد در کم ، و کیف . اما در کم ، بجهت آنکه زیادت جوهر در مقدار موجب زیادت قوت باشد ، چه وقتی کی بسیار باشد قسطی وافق باقی ماند در مبدأ ، و قسطی وافق انبساطی را کی عندالفرح می باشد ، چه طبیعت باندک بخیلی ۴ کند و در مبدأ نگاه دارد و منبسط نشود . و اما (در) کیف بآنکه معتدل باشد در لطافت و غلظ ، و شدید الصفا بود و ازین

ظاهر شد کی معدّ غمّ یا قلّت روح باشد چنانک در نا قهّان و منهوکان
 بامراض ، و مشایخ ، یا غلظ روح چنانک سودا و یا نرا باشد . (و) اما سبب
 فاعلی آن اصل در آن تجبّل کمال است ، و کمال راجع است بعلم ، و
 قدرت ، و مندرج شود دریشان احساس بمحسوسات ملاءم ، و تمکّن
 از تحصیل مراد : و استیلا بر غیر ، و خروج از مؤلم ، و تدگر لدّات ،
 و ازینجا بداند سبب فاعلی غم را .

و دو امر تابع فرح باشند . یکی : **تقوی طبیعت** ، و تابع آن شود
 اعتدال مزاج روح ، و حفظ آن از تحلّل ، و کثرت توّاد بدل متحلّل -
 و همچنین تابع او شود تخلخل روح ، و مستعد شود انبساط را - بسبب
 لطف قوام آن . و دوّم **انجذاب غذا** باو بسبب حرکت او بانبساط - بغیر
 جهت غذا . و غمّ تابع آن باشد اضداد آنک گفتیم . و غضب مصاحب او
 باشد حرکت روح (بداخل) بخارج دفعه . و فرغ مصاحب او باشد
 حرکت روح بداخل هم دفعه . و حزن مندفع شود با آن روح بداخل
 بتدریج ، و هم مندفع شود با او بدو جهت در یک وقت سبب آنک با او
 غضبی و حزنی باشد . و **خجل** اول بآن روح منقبض شود بیاطن ، آنگاه
 بردل صاحبش بگردد کی در آنک از آن خجل شد چندان ضرری نیست
 دوم [بار] منبسط شود . و آنج یاذکرده شد از احوال روح - کی متعلق
 است باین امور از طریق تجربه ، و حدس ، شناخته اند^۲ و حقدرا در
 تحقق او اعتبار غضبی ثابت کنند ، والاّ متقرّر^۳ نشود صورت موزی^۴ در
 خیال ، - و نفس مشتاق نشود بانتقام . و اعتبار آنک انتقام در غایت
 سهولت نباشد ، والاّ همچنان باشد کی حاصل ، بس شوق بتحصیل آن
 'مستند' نشود ، و ازینست **کی** حقد با ضعفاء نمی ماند . و نه در غایت
 صعوبت ، و الاّ چون متعذّری باشد ، و نفس بآن مشتاق نشود ، و ازینست
 کی حقد [با] ملوک نمی ماند . و اقتصار کنیم برین قدر از کلام در کیفیات^۵

۱ - سبب - م . ۲ - شناخته اند - م . ۳ - مقترن - اصل . ۴ - مفردی - م .
 مردی - ط . ۵ - و کیفیات - اصل .

اینجا و شاید کی بعضی از آن کی درین موضع یاد نکردیم در مستأنف
بیاید .

مقاله ششم

ارفن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در اضافت

معرفت مضاف بسیط از آن روی کی مضاف بسیط است معرفتی فطری است
کی محتاج نشود الا بتذکیری و تنبیهی ، و فرق میان او و میان مرکب :
آن است کی مرکب درو جزوی از جنسی دیگر باشد چون : آب جبه او
جوهری است در نفس خود کی او را ابوت لاحق شده است ، و چون کیف
موافق ، جه فرق است میان آنک گویند کی **كَيْفٌ مُّوَافِقٌ لِّكَيْفٍ**^۱ و
میان آنک گویند موافقه کیف^۲ جه در اول اشارت کرده اند بکیفی مرکب
با اضافتی^۳ کی آن [در] موافقت است . و در دوم باضافتی کی آن موافقت است
متخصّص بکیفیت ، و این **مشابهت** است کی ممتاز است بآن تخصّص از مساواة-
کی موافقت است در کمیت . و ممکن باشد کی رفع کنند از موافقت در کیفیت
مثلاً تخصّص او بکیفیت بروجهی کی ذات موافقت بماند ، و مقرون کند
بآن : تخصّص بکمیت ، یا غیر آن ، و موافقت همان باشد بعینها ، جه اضافه
را جعلی نیست ، و تخصّص او را - بآنچ متخصّص شده است جعلی دیگر
بس بتخصّص بموضوع ممتاز می شود هر اضافه از اضافه دیگر .

و معنی این تخصّص آن نیست کی اضافت غموضه را عبارتی گیرند
از مجموع مرکب از معروض ، و لاحق او - بروجهی کی نفس معروض ممّز
آن باشد ، بل ممّز آن تخصّص اوست بآن . و معنی این تخصّص بتحقیق
اضافت اوست باو ، بس ممّز اضافه دیگر باشد . و اگر نه اضافه از
اعتبارات ذهنی بودی ازین محال لازم آمدی چنانک ازیش رفت . **واضافت**

۱ - الکف - اصل . ۲ - اصل « موافق کیف » علاوه دارد . ۳ - با اضافی - م .

به تشخیص اقتصاء تشخیص اضافه نکند ، چنانک کوئی این زید ، - جه نفس مفهوم آن مانع نیست از حمل بر کثیرین .

واز متضایفین بعضی آن است کی منعکس می شوند رأساً بر رأس جون : اخوت ، جه هریکی ازیشان برادر آن دیگرست . و این نیست کی اخوتی واحده قائم است بایشان هر دو معاً ، بل ا هریک را اخوتی دیگرست و ابوت و بنوت چنین نیست ، جه یکی ازیشان آب آن دگرست ، و دیگر آب او نیست ، بل کی این است .

و مضاف ۲ حقیقی را لابد بود از انعکاس طرفین بتکافؤ . و همچنین مرکب جون طرفار را بر تعادل فرا گیرند ، جه آب آب این است ، و این ابن ابن . وجون گویند : سگان سگان سفینه است ، - و سر سر حیوان نیست درست نباشد کی گویند : سفینه سفینه سگان است ، و حیوان حیوان سراسر است ، و تعادل وقتی متحقق شود کی گویند **الرأس لذي الرأس**^۳ **وَالسَّكَّانُ لِيذِي السَّكَّانِ** . و از آنها کی غل باشد بتعادل ایشان آن است کی یکی را ازیشان بالفعل فرا گیرند ، و دیگر را بالقوه [چه] علم علم باشد بجزی ، و آن چیز کی معلوم (او) ست اگر خارجی باشد گناه باشد کی او را یابد ، و لکن نه از آن روی کی او معلومست . و گاه باشد کی اضافت میان دو امر ذهنی باشد ، و ذهن ایشان را حاضر فرا گیرد ؛ و اضافت میان ایشان در ذهن متحصّل شود ، و آن جون متقدم و متأخرست و هر گاه کی یکی ازیشان فقط حاضر باشد در خارج لابد باشد از حصول صورت او در ذهن - تا حکم میان ایشان درست باشد . و اضافه مطلقه [باز آن اضافه مطلقه] باشد ، جون ابوت و بنوت مطلقین ، و جون حاصل شد موازی او نیز حاصل باشد ، و اضافت امری زائد است بر مفهوم مضایفین ، و اگر جه امری اعتباری است ، (جه) ابوت مثلاً اگر

۱ - هر دو مقابل - م - ط . ۲ - مضاف - اصل . ۳ - الذی الرأس - اصل .

۴ - گیرند - اصل . ۵ - نشود - م .

نفس انسانیت بودی ، یا نفس آن شخص کی او را آب می گویند، وجود آن شخص اصلاً درست نشدی، الاّ آنک او آب بودی و این نبودی کی آب شدی، پس از آنک نبوذی» بس ابوت ذات آب نیست، و نه انسانیت او. و چگونه ذات و انسانیت او باشد، و ابوت را تعقل نمی توان کرد، الاّ با بُتوت و انسانیت و شخص انسانی را تعقل می کنند - بی آنک قیاس او کنند بینوتی یا ابنی. و گاه باشد کی محاذاة جسمی را متجدّد [د] شود و بیش از این متحاذی نبوده باشند، و این نیست کی لا محاذاة میان ایشان امری محصل است، یا محاذات سلب - و عدم او باشد.

و گاه باشد کی اضافت عارض شود جوهر را، چون آب، و این، و کم را، چون: طویل، و قصیر، و قلیل، و کثیر، و کیف^۱ را چون آخر و آبرّد، و اضافت دیگر را چون: اقرب - و ابعد و اعلی - و اسفل، و اقدم - و احدث، و الْأَشَدُّ اِنْجَنَاءً و اَنْتِصَاباً، و الْأَعْرِي و الْأَكْسِي، و حرکت را چون: اقطع - و اصرم، و الْأَشَدُّ تَسْخَنًا - و تَبَرْدًا.

و از اقسام تضایف تنالی است، و تشافّع، و تماسّ، و تداخل، و اتّصال و التصاق، و اموری دیگر کی بعضی گذشت، و بعضی بیاید و هیچ حاجتی نیست باستقصاء همه. بس متتالیان: دو امر باشند کی میان اوّل و ثانی ایشان چیزی از جنس ایشان نباشد، خواه متّفق باشند در تمام نوع، چون خانه و خانه، و خواه مختلف جو (ن) صَفّی از حجر، و شجر و گاه باشد کی تنالی را تخصیص کنند بدو جسم کی ایشان باین صفت^۲ باشند. و متشافعان دو امر باشند کی منقسم نشوند، و میان اوّل و ثانی ایشان چیزی از نوع ایشان نباشد، چون نقطه و نقطه، و متماسان آنند کی ذوات ایشان در وضع مختلف باشند، و اطراف ایشان در وضع متّحد. و چون ذوات ایشان باین در وضع^۳ متّحد باشند متداخلان باشند.

۱ - کثیف - اصل . ۲ - ایشان جنین باشند - م . ۳ - باین دگر وضع - م .

متصلان دو چیز باشند کی دو طرف ایشان متلازم باشند چون : دو خط کی محیط باشند بزایه . و گاه باشد کی اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر کی حاجتی (نیست) بذکر آنها درین مقام . و **ماتصقان** دو چیز باشند کی احدی از ایشان تماس دیگری باشد بوجهی کی منتقل شود بانتقال او . و از اضافه بعضی آن است کی **مسمّاست** باین . ومتی ، و وضع ، و جده .

واین بوذن شیء است در مکان ، و این همچون بوذن عرض در محل نیست ، چنانکه دانستی ، و حقیقی ازو بوذن شیء است در مکان خاص او . کی ممکن نباشد کی با او در آن غیر او باشد . و غیر حقیقی ازو چون بوذن شیء در سوق . و عامّ ازو چون بوذن در مکان مطلقا ، و خاص ازو چون بوذن در هوا . و شخصی ازو چون بوذن درین مکان مشار الیه ، و درین تضادست ، چون : فوق - واسفل ، و اشد - و اضعف ، **كَالَا تَمْ قَوْ قِيَّةٌ مِنْ غَيْرِهِ** .

ومتی بوذن شیء است در زمان ، و حال او در اقسام او حال ماقبل اوست . و گاه باشد کی متی گویند اموری را کی واقع باشند دفعةً ، ولیکن این را آنگاه گویند کی ایشان واقع باشند در امری کی او را تعلقی بزمان باشد ، و آن **باشتراك** است .

ووضع بوذن شیء است بوجهی کی اجراء او را بعضی با بعضی نسبتی باشد در جهات مختلف ، چون فیام ، و قعود . و وضع گاه باشد کی بقوت باشد چنانکه توهم قرب دائرة قطب رحا کنند از قطب ، و نسبت آن با طوق ، و هیچ دائرة بالفعل نیست ، و نه وضع ، الا بتوهم . و گاه باشد کی بفعل باشد یا بطبع ، چون وضع زمین از فلک ، یا لا با [۱] طبع چون حال ساکن خانه یا خانه . و در وضع نیز تضادّ باشد ، چون انسانی قائم ، کی پایه‌ا او بر زمین باشد و سر او سوی آسمان ، یا سر او بر زمین باشد

و پایها و سوی آسمان . و چون استلقاء و انطباح^۱ . و همچنین شدت و ضعف کالاتم^۲ استقامه^۳ و انجناء^۴ .

وجد، و گاه باشد کی تعبیر [ز آ] ن بملك کنند . و له بودن جسم باشد در محیطی بکل او ، یا بیعض او - و بوجهی کی محیط بانتقال محاط به منتقل شود . و آن [یا] طبیعی باشد چون : حال حیوان بنسبت بابوست او ، یا غیر طبیعی ، چون تسلیح^۵ ، و تقمص^۶ ، و تحتم^۷ ، و آنج مثل بوذن قوی است نفس را ، و فرس زید را ، و اگر چه اطلاق می کنند بر آن این اسما ، و لکن آن باصطلاحیست غیر این .

و گاه باشد کی این چهار را اعنی^۸ آن^۹ و آن سه دیگر کی بعد ازوست اقسامی گیرند - خارج از اضافت ، باین وجه کی این چهار را اموری گیرند غیر نسبت کی نسبت لازم اوست ، و این خلافی لفظی است . و من برهان بر ثبوت این امور نیافته ام ، و اگر ثابت شوند هیأتی باشند از اقسام کیف ، و اگر چه اضافت عارض ایشان باشد ، بس اینهارا داخل کردن در تحت اضافت اولی باشد و احق^{۱۰} .

مقالات هفتم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

(در حرکت)

بهترین چیزی کی بآن تعریف ماهیت حرکت کرده اند آن است کی : حرکت خروج شی^۱ است از قوت بفعل لادفعه . و دیگر آنک حرکت هیئتی است کی ثبات آن لداتها ممتنع است . و لادفعه زمان نیست ، و الا تعریف حرکت بزمان بوذی کی معرف^۲ است بحرکت ، و دور لازم آمدی ، بل کی او امری است کی زمان لازم اوست ، و تصور دفعه ، و لادفعه بدیهی است ، و از لا خروج الی^۳ الفعل دفعه^۴ ، و از امتناع ثبات حرکت

لازم آید ۱ کی او همیشه بوذ «ذی» سی باشد ۲ - متحرک را میان مبدئی کی حرکت از او باشد - و منتهائی کی حرکت باو باشد - بروجهی کی هر حدی کی فرض کنند در آن وسط، متحرک بیش از آن و بس از آن در آن نبوده باشد، - و توسط باین قیود مذکور صورت حرکت است، و این کی متحرک متوسط است نه از آنجهت است کی در حدیست دون حدی، بل از آن جهت است کی بر صفت ۳ مذکوره است. و شاید کی این قول را ایراد کنند در تعریف حرکت، جه در آن قبل، و بعد - کی معرفت اند بزمان مأخوذست، و همچنین حرکت، و متحرک، و لفظ مشترک (کی) ۴ مبدأ و منتهاست، جه ایشان شاید کی بقوت باشند، چنانکه در حرکت مستدیر و شاید کی بفعل باشند، چنانکه در حرکت مستقیم، بس در آن [ن] جذوجه باشد از خطاکی واقع شود در تعریفات.

و حرکت امریست ممکن الحصول جسم را، بس او کمالی باشد جسم را، لکن او مفارق غیر خودست از کمالات بآنک او را هیچ حقیقتی نیست الا تأدیی بغیر. و اگر حرکت مطلوب بوذی از بهر (آلک) حرکت است فقط، حرکات اجسام، مختلف نشد [ند] ی در جهات، و غیر آن، چه آنه ترجیح باشد من غیر مرجح. بس آنجا مطلوبی ممکن الحصول است تا متادئی شوند بآن، و مادام کی آن توجه باشد چیزی بقوت باقی باشد، چه متحرک و فقی متحرک باشد کی بمقصد برسیده باشد. و متحرک چون بر حالتی باشد، و او را حالتی دیگر ممکن باشد - بس در دو امکان باشد: امکان حصول بر آن حالت، و امکان توجه بآن، و ایشان دو کمال اند، و توجه از ایشان متقدم است بر وصول، و الا وصول دفعی باشد - نه تدریجی. بس حرکت کمالی (اول) باشد چیزی را کی بقوت است نه از هر وجهی، بل از جهتی کی (او) باعتبار آن بالقوه است، و اینجا

بکمال آن نمیخواهند کی ملائم (شی) باشد، چه حرکت شاید کی بغیر ملائم باشد. بل آن میخواهند کی ممکن باشد شیء را کیف کان.

و مراد بکمال اول نفس توجه است، و اگر آنرا نیز تعریفی نهند، حرکت

را لازم آید **تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ يَأْتِي بِالْإِعْرَافِ إِلَيْهِ أَوْ بِمَا هُوَ أَخْفَى**

و دیگر او از قبیل ایضاح و اضحات باشد، اگر تعریف تعریفی باشد کی

بآن متمم حرکت خواهند از ما عدا آن، نه تصور ماهیت آن، چه هر

عاقلی فرق می کند میان آنک جسم ساکن است - یا متحرک، و اگر به

نمیز ۱ حرکت از ما عدا آن معلوم بودی او را بضرورت، جین نبودی

و تنبیه بر تصور ماهیت حرکت یکی از دو وجه کی اول گفتیم کافیست.

و حرکت بشش چیز متعلق باشد: مأمنه و آن مبدأ حرکت است.

و ما الیه و آن منتها اوست. و ماهی فیه. و محرک. و متحرک. و

زمان. و تعلق حرکتی کی زمان ازوست و او آن حرکت است کی زمان

تابع اوست، و معلول او زمان، چون تعلق سایر حرکات زمان نیست. - چه

سایر حرکات واقع اند در زمان، و مقدّرند بآن، و باشد کی از ۲ بعضی

وجود تابع زمان باشد، نه متبوع آن. و انقسام این کون در وسط با کوا (۱) ن-

انقسام نیست بحسب فرض و توهم، و او در نفس خود شیء واحد متصل

است، بر قیاس مسافت، و زمان، در آنج فرض می کنند دروار حدود.

تا ترتیب حرکت از اجراء لایتنجری (لازم نیاید، چه این محال است.

و از آنها کی دلالت می کند بر بطلان این: آن است کی اگر حرکت

را جزئی لایتنجری (بودی، سرعت، و بطوء بتخلّل سکات بودی، و

تالی باطل است، بس مقدم مثل آن باشد. و وجه لزوم آن است کی اگر

سرعی و بطیعی حرکت کنند، و سریع قطع جزئی کند بطیء اگر دائماً مثل

او قطع کند - بس متساوی بوده باشند، و اگر اکثر ازو قطع کند آبطلاً

آسرع گردد، و اگر اقل ازو قطع کند مالا ینقسم مقسم شود، - بس

هیچ دیگر نماند الاّ آنک بطنی ساکن شود ، و این موجب آن است
کی نسبت سکون با حرکت چون نسبت بطوء باشد با سرعت .

و اما بیان بطلان تالیی بجهت آنک اگر چنین بودی سکون در
بعضی متحرکات ۱ اضعاف حرکت بودی در آن ، پس سکون او محسوس
بودی با آنک ما ادراک آن نمیکیم ، هدا خلف . - و دیگر نیز خون او
را مانعی نباشد در اجراء هوا و میل او متشابه باشد ، پس چرا زمانی میروذ
و زمانی می ایستد ، و اگر در هوا بایستد بنفس خود فرو نیاید ، چه وقوف
او بسبب بطلان قاسری باشد کی موجب حرکت او باشد ، پس سکون او
طبیعی باشد آجا کی باشد ، و مفارقت نکند از اول بقاسری ، و جسم ثقیل
خون حرکت کند ، و فرض کنند درو تخلّل سکات ، پس چند آنک اثقل
باشد تخلّل سکات اقل باشد ، و ثقل زیادت میشود - تا سکون زایل شود ، پس
خون اضافت کنند آن چیز را کی سکون او رایل شده باشد بجمیری کی
اقل از او باشد سرعت و بطوء حاصل شود - نه بتخلّل سکات .

و تابع این توسط باشد حرکت بمعنی قطع جزء جزء را ، و این
حرکت متصله معقوله است از مبدأ تا متهما . و این حرکت را حصولی در
اعیان نیست ، چه متحرك مادام کی بمنتهی نرسیده باشد ، حرکت را بتمام
نیاید ، و چون بمنتهی رسید حرکت منقطع شد .

و اما این توسط مستمر کی مجتمع می شود متقدم او با متأخر او ،
او را (و) قوعیست در نفس آمر - و اگر چه کلمات متصله او را حصول نباشد
الاّ در عقل . و حرکت باین مطابق زمان است ، و از آنجهت کی او میان
قوت و فعل است پس مأخوذ نباشد بامقداری و اتصالی تا ۲ زمان مطابق او
باشد ، بل کی زمان مطابق او میشود از آن روی کی لازم اوست اتصالی ،
یا قطعی . و بوقوع این توسط بفعل لازم نیاید از آنک منقعی و لاحق حاصل
نباشد . کی حرکت حاصل نباشد مطلقا . آنگاه از نفس تقعی و لاحق
حصولی لازم آید ، چه منقعی آن است کی بود ، و فوت شد ، و لاحق
آن است کی بصدد ۳ حصول است و آنکس کی دعوی کرده است کی

حسَم ساکن در حَرّی مثلاً حاصل شود در حَرّی ۱ دیگر - بی حرکتی
انکار فطریّات کرده است .

و حرکت مقسم میشود بآنکه مقتضی آن قوّتی باشد جسم را، یا امری
خارج از جسم و قوی او .

و اوّلی را یا شرط کنند در آن کی او بادراك ، و ارادت باشد و این
حرکت ارادی است ، چون حرکت حیوان ، یا شرط نکنند در آن اینرا ،
و این حرکت طبیعی باشد : خواه قوّت اقتضا آن کند بر وتیره واحده ،
حون حرکت حجر شیب ، و خواه بر و تا یر مختلف چون نموّبات .
و ثانیه حرکت قسری باشد اگر متحرک کجزء من المحرک نباشد ،
یا محرک مکان متحرک باشد ، و الاّ حرکت عرضی بود چون ۲ حرکت
جالس ۳ سفینه بحر حرکت سفینه .

و حرکت را تصوّر توان کرد در این ، چون انتقال از مکانی بدیگری .
و در وضع ، چون حرکت جرمی دایر بر مرکز نفس خود ، نه بر چیزی
کی خارج باشد ارو ، چه کلّ او را حرکتی هست و کلّ از مکان خود
برون نرفت . و آج جامع حرکت ایبی و وضعی است : آن است کی ایشان
هر دو انتقالی اند بسبب با امری کی خارج است از جسم ، و هیأت او ،
و در کم یا از مقداری بمقداری اکبر ازو ، و این نموّ باشد اگر بورود
ماده باشد ، و تَخْلُجَل اگر بدون آن باشد ، یا بمقداری اصغر ازو ، و این
ذُبُول باشد اگر بانفصال ماده باشد ، و نَكَائِف اگر جنین نباشد و در
کیف حون تحرّک جسم از سواد سیاض ، یا از حموضت بحلاوت ، شیئاً فشیئاً
بر وجه تدریج . و تغیر درین تصور میتوان کرد بی حرکتی چون علمی
و ارادتی کی متبدّل شوند بغیر ایشان دفعه و عقل اگر چه تصوّر حرکتی
[می] کند در کم ، و کیف ، اما در نفس امر حرکت دریشان نیست .

جه هريك از مراتبی کی درین حرکت است بین مامنه، و مالمیه، ممتاز (۱) بد
از آن دیگر بفعل، بخلاف اُیوُنِی کی در آن هیچ قسمتی نیست و نه
امتیازی الاّ بالقوّه، و نسبت بایون اعتباریست. بس اگر در [کم و]
کیف حرکتی باشد وسط بین ما عنه^۲ الحركة در هر دو، و مالمیه حرکت -
یا واحد باشد، یا کثیر اگر واحد باشد حرکت نباشد، و اگر کثیر باشد -
بس آن کثرت خواه اختلافش بنوع باشد، یا بعدذ یا متناهی باشد، یا غیر
متناهی، اگر متناهی باشد ترکیب حرکت لازم آید از اموری کی قابل
قسمت نباشد، چه اگر قبول انقسام کنند منقسم شوند بامور متغایره، و
کلام عاید گردد بهریکی از آن و هَلُمَّ جَرُّاً، بس آنج فرض کرده بودند
کی متناهیست نامتناهی بوده باشد، هذا خلف. و ترکیب حرکت از آنج
قابل قسمت نباشد باطل است بآنج داستی، و اگر متناهی نباشد با آنک محصور
باشد بین حاصرین و ممتاز باشد بفعل او نیز باطل است و هم چنین است سخن در
حرکت در جوهر، و اگر چه خود درو حرکت متصور نیست بس جسم نرد
تبدل کمیّات برو و استحالات او در کیفیات - هريك از مراتبی کی میان
ایشان است در زمانی یابد، و الاّ تتالیّ آنات لازم آید، و در جسم اجزاء
لایتهجزی، و زود باشد کی بطلان آن بدانی.

و دیگر حرکت منقسم میشود بمستدیره و مستقیمه و مرگبه از ایشان
چون حرکت گردون، و هريك از ایشان یاسریع باشد [یا] بطی.
و دیگر از حرکات بعضی واحده بالشخص^۳ باشد، و واجب بود کی
موضوع آن، و زمان، و مافیه یکی باشد، اما وحدت موضوع بجهت
آنک اگر متعدد شود حرکتی کی اینرا باشد مغایر باشد بشخص هر حرکتی
کی آنرا باشد. و اما وحدت زمان بجهت استحالات اعادت معدوم بعینه.
و اما وحدت مافیه بجهت آنک ممکن است کی جسمی منتقل شود از مکانی
بمکانی، و او با این متحرك باشد بر مرکز نفس خود، حرکتی وضعی -

۱ - فسختی - م . ۲ - ماعند - اصل نسخه . منه . ط . ۳ - باتشخص - م .

بروجهی کی ابتدا این دو حرکت و انتها ایشان یکی باشد، پس متحد شدند موضوع، و زمان، بی اتحاد حرکت و وحدت محرك اعتبار نمیکنند، چه اگر ما تقدیر کنیم حرکتی را کی تحريك جسمی کند و بیش از انقضا تحريك او یا با او محرکی دیگر را بیابند، حرکت واحد باشد بالاتصال، و اگر چه کثیر باشد، باعتبار تکثیر نسب بمحرکات، و بغیر این وجه. و وحدت مبدأ و منتهی کافی نیست، چه سلوك از احدی بدیگری بطرق ۲ بسیار میتواند بود، و لکن وحدت ایشان لازم وحدت امور سه گانه مذکور است.

و بعضی از حرکات واحده بالنوع باشد، و این متحقق نشود الا با اتحاد مامنه، و مالا یه، و مافیہ. اما اتحاد مامنه و مالا یه بجهت آنکه حرکت از زمین بآسمان مخالف حرکت است از آسمان بزمین - بعوض، با اتحاد مافیہ الحرکه. و اما اتحاد مافیہ بجهت آنکه حرکت از نقطه بنقطه دیگر باستقامت مخالف حرکت است از آن نقطه بآن دیگر باستدارت، با اتحاد ۳ ایشان در مامنه و مالا یه.

و محرّد جسمت مقتضی هیچ حرکتی نیست، و الا دائم بودی بدوام جسمت و وجود جسم ساکن ممتنع بودی، چه آنج بذات باشد زوال آن بعارضی محال باشد. و حرکات مختلف نشدندی بسرعت - و بطوّه و استقامت - و استدارت، و بآنکه از مرکز کنند، یا بمرکزند، یا بمرکزند. بجهت تساوی اجسام در طبیعت جسمت، و هر چه مقتضی او مختلف نباشد او مختلف نباشد، و دیگر جسم از آن روی کی جسم است [ثابت است و هیچ چیز از مقتضی حرکت که غیر ثابت است ثابت نباشد پس جسم از آن روی که جسم است] مقتضی حرکت نباشد و دیگر جسم من حیث الجسمیه متشابه الاحوال است، و آنج مقتضی حرکت است اقتضا اوشیافشیئاً میکند، و اگر جسم اقتضاء جزو اول از حرکت کردی آن جزو

دائم ماندی بدوام علت او و جزوی کی بعد از وست نیافتندی ، بس حرکت حرکت نبودی ، هذا خلف .

و هرگاه کی جسم با جمیع ملایمات خویش باشد حرکت نکند ، چه حرکت بجهت طلب ملایم است ، و آنچ ملایم نباشد وجود او بر عدم او را حج نشود بنسبت با اقتضاء ماهیت جسمی ، بس طبعاً حرکت نکند بسوی او ، بس مقتضی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلك الطبيعة نباشد^۱ و چگونه باشد و طبیعت ثابت است ، و حرکت ثابت نیست و حرکتی کی او را طبیعی میگویند بناه آن بر مفارقتی غیر طبیعی باشد ، بس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زاید ، و آن شرط حالتی باشد جسم را غیر طبیعی ، بس علت حرکتی را کی آنرا طبیعی میخوانند دو جزو بود : یکی ثابت و آن طبیعت است ، و دیگر غیر ثابت و آن وصول است بحیثیات ، و اینیات غیر ملایم - بر سبیل تبدل ، و تجدد^۲ ، و اگر چه مسافت در نفس خود موصول است ، و حرکت طبیعی مبنی^۳ بر قسری .

و حرکت از مجرد قوت شعوری صادر نشود ، و الا متخلف^۴ نشدی از آن ، بل لابد باشد از مرجعی کی ترجیح جانب حرکت کند بر جانب سکون تا تحریک از آن صادر شود ، و آن ارادت است ، و دواعی مختلف .

و آن چیز کی محرک جسم را بتوسط آن تحریک کند میل خوانند ، و وجه افتقار باو در آنچ حرکت درو می یابند آن است : کی حرکت خالی نباشد از حدی از سرعت . و بطوء و ایشان قابل شدت و ضعف اند ، و محرک واحد جسم را از آن روی کی واحدست چون طبیعت واحده قابل ایشان نباشد ، بس صدور حرکتی معینه از او اولی نباشد الا^۱

۱ - من حیث هی تلك این طبیعت نباشد . اصل . ۲ - و مجرد - م . ۳ - متهی

ط . ۴ - مختلف - اصل . ۵ - در - اصل .

بامری دیگر، کی فابل سددت و ضعف باشد، چنانک حرکت قابل ایشان بود در سرعت، و بطوہ. و آن میل است، و اشتداد و ضعف او بحسب اختلاف جسم باشد در کمیت، و اندماج اجزاء و انفشاش آن، و [ر]قت قوام مافیہ الحرکہ، و غلط آن، و غیر این. و میل محسوس است در مثل زق متفوخ کی مستکن باشد در شیب آب بقسر، چه در و مدافعتی صاعده هست بسی حرکت. و میل گاہ باشد کی طبیعی باشد چون میل حجری کی او را قسراً در هوا باز دارند. و گاہ باشد کی نفسانی باشد چون اعتماد حیوان بر غیر خود. و گاہ باشد کی قسری [بود] چون تیری کی بر هوا اندازند. و هیچ میلی در جسم نباشد وقتی کی در حتر طبیعی خود باشد، چه اگر میل باو کد طلب حاصل باشد، و اگر میل ازو کند مطلوب بطبع متروک بطبع بود.

و مجتمع نشود میل طبیعی، با میل قسری، بدو جهت مختلف بذات. چه یکی مدافعت است بحتر طبیعی، و دیگر مدافعت است از آن، و مدافعت بشی با مدافعت از آن جمع نشود. اما اجتماع مبدأ ایشان جایزست چه دو سنگ ۱ کی بر هوا می اندازند - از ید واحد، و قوت واحد، مختلف می باشد در سرعت - و بطوہ - چون مختلف میباشند در عظام، و صغر، و اگر نه مبدأ میل طبیعی معاویق در أعظم موجود و اقوی بودی، اختلاف مذکور نبودی، چه ترجیح بودی من غیر مرجح.

و گاہ باشد کی میل طبیعی و قسری جمع شوند بر یک جهت: چنانک سگی را بشیب اندازیم بقوتی تمام، چه بر آن تقدیر حرکت سریع تر از آن باشد کی اگر بطبع خود تنها متحرک بودی، - و چنانک جایز است اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی بذات، و دیگری بعرض، همچنین جایز باشد در دو میل، چون سنگی کی حمالی آنرا می برد، و چنانک مجتمع نمی شود در آب حرارت - و برودت، بل کی درو کیفیت متوسط باشد ۲:

یا با میل باحدی از ایشان، یا با تعادل ایشان، هم چنین است میل طبیعی و قسری بدو جهت. و هرگاه کی میل طبیعی اقوی باشد - جسم خود را از قبول میل قسری آ منع باشد، و حرکت بمیل قسری افتد - و آبطاً باشد. و این نیست کی هرج آ بعد باشد از قبول میل قسری میل طبیعی او اقوی باشد، چه شاید کی آن نه از جهت میل طبیعی بوزنه باشد، چون گاه برگی، و آنج جاری بحری آن باشد، چه آنرا بنیتی مستعد قبول آن نیست.

و هرج درو مبدأ میل طبیعی نباشد - او حرکت نکند طبعاً و نه قسراً. چه اگر فرض تحرک او کنند طبعاً، فرض میل طبیعی لازم آید. و اگر فرض حرکت او بقاسری کنند - قاسر: یا بارادت باشد - یا بی ارادت، - جسم یا مطاوعت او بر تحریک مستقیم - یا مستدیر کند، یا مطاوعت نکند. اگر مطاوعت کد لاشک مختلف شود برو تأثیر اقوی و اضعف با تساوی در امور خارجی، و اگر نه آن بوزنی کی ضعیف را معاوقة مائی می کردی - والا تأثیر قوی و ضعیف درو یکی بوزنی بی تفاوت. و معاوقت در جسم بماهو جسم نیست^۲ بل کی آن از برای امریست کی بآن بقا می خواهد بر حال خود از مکان طبیعی، و وضع، و این آن مبدأست کی ما در بیان آنیم. و اگر مطاوعت قاسر نکند درو معاوقتی باشد. بس درو مبدأ میلی باشد.

و حرکت نفسانی نفس است کی تحدید حال او کند از سرعت و بطوء، کی مختل او باشند بحسب ملائمت و اختلاف دواعی.

و حرکت طبیعی معاوق متفاوت او امری باشد خسار از جسم چون رقت قوام آنج در آن حرکت میکند و غلط آن. و ممکن نیست کی (از) داخل باشد، چه طبیعت اقتضاء چیزی و اقتضاء آنج معاوق از آن باشد نکند. و هرگاه کی خارجیات^۳ متفق شوند معاوقة داخلی بمیل متعین شود. و هرگاه کی امورد داخلی متفق شوند معاوقت از خارج متعین شود.

و حرکت از آن روی کی حرکت است لذاتها اقتضاء زمانی^۱ معتن
 نمیکند ، چه حرکت را بیا بند الا بر حدی از سرعت و بطوء ، بس حرکت
 منفرد ازیشان موجود نباشد ، و هرج موجود نباشد اقتضاء شی^۲ معتن نکند
 بس تعتن^۳ نباشد الا بامری غیر حرکت ، کی آن امر میل است اگر داخلی
 باشد ، و غیر او اگر خارجی باشد . و چون میل قسری باطل شود مبطل
 او ذات او باشد ، و الا خود موجود نشدی ، و نه مقسور ، و نه هر هیأتی
 قار^۴ در مقسور [و] الا مستمر^۵ شدی با آن ، و نه حرکت فسری کی
 معلول قاسراست ، چه او معلول میل است ، و معلول مطلق علت خود نباشد
 بس مبطل امری باشد از خارج - کی ابطال او کند : یا دفعه^۶ جون مصادمی
 کی ملاقی او شود ، یا بتدریج جون معاوقات آنج در آن حرکت می کند
 و معاوقت مختلف شود برقت قوام ما فیه الحرکه - و غلط آن ، و بحسب
 آن زمان ثبات میل اندک و بسیار می شود بس لایزال معاوق او می شود
 شی^۷ فشی^۸ ، و منقص او تا منتعش شود^۹ طبیعت ، و متمکن^{۱۰} ۴ گردد از
 مقتضاء خود . و جون احساس ببقاء میل میکند در حالت تسکین - بس نفس
 حرکت بهاشد . و جون نزد وصول جسم بحیث^{۱۱} طبیعی [میل] نمی ماند با
 آنک^{۱۲} طبیعت جسم حیث^{۱۳} باقیست ، بس او غیر طبیعت باشد . و تصوّر
 نتوان کرد وقوع حرکت در آن ، و جون سکون را عبارتی گیرند از : عدم
 حرکت عَمَّا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَتَحَرَّكَ^{۱۴} ، بس جسم در آن واحد نه متحرک
 باشد - و نه ساکن ، و ازین لازم نیاید کی فی نفسه نه متحرک باشد - و نه
 ساکن ، چنانک لازم نیاید از آنک^{۱۵} زید متحرک نباشد در سما ، و نه ساکن
 در آن - کی خالی باشد از حرکت و سکون مطلقا . و این متحرک در
 جمیع حرکت او اینی واحدست در خارج ، « که » منقسم میشود بسایون
 متعدّد^{۱۶} دروهم ، و اوّل قسمت در آن منتهی نشود ، و زود باشد کی تحقیق
 این کنی در جسم .

۱- ذاتی-م . ۲- معتن-م . ۳- و منتعش تا منتعش شود-م . ۴- و ممکن-اصل .

و مقابل حرکت (مطلق) - سکون مطلق بود، و مقابل حرکت خاص سکون خاص، و سکون لا وجود آیی حرکۀ کانت نیست (چه هیچ متحرّکی نیست) الا کی سلب کنند ازو - در حال حرکت او حرکات دیگر بسیار.

و تصوّر وجود حرکتی نتوان کرد کی اسرع از آن متصوّر نشود چه حرکت برین تقدیر در زمان لایتهجّزی افتد، و الاّ واقع در اقلّ از آن زمان اسرع نبوده باشد از آنک فرض کرده اند کی او لانهایت است در سرعت، هذا خلف. و این بحسب تصوّر عقلی^۱ باشد و اما در اعیان سرعت و بطوّه را دو حدّست کی زیادت بریشان^۲ در نفس امر ممکن نیست.

و هر حرکتی طبیعی او هرّ بی باشد بطبع از حالی، و لاشک آن حالی غیر ملائم باشد، و لابدّ باشد کی آن حرکت با قرّب طرق بود، و آن بر خط مستقیم بود، چه اگر جذین نباشد لازم آید کی جسم در قصد بمکان طبیعی او عادل باشد ازو - از آن جهت کی طالب باشد او را، بس قصد حیثیّ بسوی او نبوده باشد، بس هر حرکت کسی مستقیم نباشد طبیعی نباشد، بس حرکت مستدیر کی از قاسری نباشد از طبیعت نبوذ.

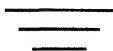
و دیگر آنج برین دلالت کند آن است کی ثابت شد کی هر حرکتی طبیعی او بجهت هرّ بی است طبیعت را از حالتی غیر طبیعی. و طبیعت ببان کرده اند کی با و آن میخواهند کی فعل باختیار نکند بلکه بتسخیر کند، بس حرکات و افعیل او متفّن نشود، بس اقتضاء کون^۳ در وضعی و هر ب ازو معاً نکنند، بس اگر فرض کنیم کسی حرکت وضعی بطبیعت است سبب او هرّ ب باشد از وضع غیر طبیعی، و مهر و ب عنه مطلوب نبوذ، چه اگر مطلوب بوذی مهر و ب عنه نبودی، لکن حرکت مستدیر متوجّه است

بآنجا که هرب ازو بوزه است ، بس او از اختیار و ارادت باشد . و جون غیر مختلف باشد بسبب عدم اختلاف دواعی و ار[ا]د[ا]ت باشد .

و اگر مقصود بحرکت مستدیر حصول وضعی متعین بودی آن وضع یا بالفعل بودی ، یا لا بالفعل ، و آنج بفعل نباشد بهیچ وجه تأثیری بالفعل ازو حادث ۱ نشود ، و تعین او متصور نگردد ، بس او بفعل باشد و آن فعل : یا بحسب وجود خارجی باشد ، یا بحسب وجود ذهنی . اگر بحسب وجود خارجی باشد تعینات غیر منتهای بفعل نیافتندی ، چه بعضی از آن اولی نبودی کی بفعل آمدی از بعضی دیگر در آنج حرکت او مستدیرست و اگر آن اوضاع موجود بودندی بفعل مطلوب نبودندی . بس این باقی ماند کی متوهم باشد بحسب ذهن ، و آن توهم یا مؤثر باشد - یا غیر مؤثر اگر مؤثر نبوذ متساوی بوذ بوذن و نابوذن او بل سبیل او سبیل محاذیات مختلف باشد کی واجب نبوذ کی جسم از بهر او منقسم بالفعل شود ، بل کی توهم اضعف است از محاذیات ، بس او توهمی باشد مؤثر در حرکت و آن توهم متحرك بوذ و هوالمطلوب . و این وجه محتاج است بمعاضده حدسی ، و چگونه درست شود نزد خداوند فطرت سلیمه کی حرکتی دوری نیابند با آنکه هیچیک از اوضاع اولی نیست از وضعی جون آنجا سببی مرجح یکی از اوضاع بر دیگری مثل او نباشد . و آن سبب نیست الا توهمی یا تصووری .

و حرکت مستقیمه اگر چه جسمی کی باو متحرك است قصد جزئی از مسافت می کند آنگاه می گریزد ازو بدیگری ، لکن نفس توجه باو نفس توجه ازو نیست ، بخلاف حال در حرکت مستدیر . و دیگر متحرك باستقامت میول ۲ او متغیر میشود بتشدّد در حرکات طبیعی ، و بضعف در قسری بر اتصال ، بس ۳ مقتضی هریکی ازیشان غیر مقتضی آن دگر باشد

و تو دانسته کی حال مثل این طبایع مختلف می شود بتقدیر مسافت ۱ ، و این جنین نیست حال حرکت مستدیره . اینست آنج خواستیم کی یاد کنیم از اعراض و ازینجا شروع کنم در ذکر جواهر ، و آنج مخصوص باشد بهر يك از ایشان ازین اعراض و غیر این ، ان شاء الله و این آخر جمله دوّم است کی در فلسفه اولی است ۲



۱ - مساوات - م - ط . ۲ - تمّت هذه الجملة بعون الله تعالى وحسن توفيقه في أوایل شهر محرم الحرام من سنة الف واحد و اربعين هجرية و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين و سلم تسليماً كثيراً كثيراً طيباً مباركاً وافياً - م .

بخش نخستین درة التاج

فهرست مطالب

و تفسیر اغراض جلد سوم در فلسفه اولی

صفحه سطر

فن اول در امور عامه جمله مفهوماترا، و این

هفت مقالات است :

مقالات اول - در وجود - وعدم واحكام واقسام ایشان .

۱ - ۸ در بیان اینکه : هستی از همه چیز اعرف است ، و تحدید آن ممکن نیست .

» - ۱۰ » » : تعریف وجود به : هو الذی یکون به الشیء ، فاعلاً و منفعلاً ، یا به : هو ما ینقسم الی حادث و قدیم ، هریک از دو جهت دوری است زیرا که اولاً در تعریف فاعل و منفعل ، و همچنین در تعریف حادث و قدیم ، وجود - یا موجود باید آورد . ثانیاً الذی و ما با وجود مرادف اند .

۲ - ۱ در بیان اینکه : اگر هستی را بمعنی وجود در اعیان گیرند شیئیت اعم است از وجود ، چه معقول ممتنع ، و ممکن معدوم هریک شیء اند ، و موجود نباشند .

» ۷ - در بیان اینکه : میان شیئیت و وجود عموم و خصوص من وجه است و ماده افتراق شیئیت ، ماهیت معروض وجود است . و ماده افتراق وجود ، ماهیت مخصوصه - و اعتبار شیئیتی که لاحق اوست .

» ۱۱ - شیئیت و وجود باعتبار دیگر مرادف اند .

» ۱۴ - در بیان اینکه وجود اعتباری است .

- ۲ - ۲۱ - وجود مقول بتشکیک است .
- ۳ - ۳ - وحدت مفهوم هستی - و مقول بتشکیک بودن آن بی نیاز از برهانست .
- » ۱۳ - فرق میان تعین هستی و سایر اعراض .
- » ۲۰ - برهان بر اینکه هستی از محمولات عقلی صرف است .
- » ۲۱ - هستی زائد بر ماهیت است .
- ۴ - ۱ - برهان بر اینکه : هستی که بر ماهیات حمل می شود ما بحداء ندارد .
- » ۱۰ - بیان اینکه : اگر هستی عرض خارجی باشد تقدّم شیء بر نفس لازم آید .
- » ۱۵ - « : » » » » اعمّ اشیاء نباشد .
- » ۱۷ - دلیل دیگر بر اینکه اگر هستی را حقیقت خارجی باشد تسلسل لازم آید .
- » ۲۳ - بیان اینکه مجعول بالذات نفس ماهیت است ، نه وجود .
- » ۱ - هستی و شیء از معقولات ثانیه اند .
- » ۵ - ۵ - اطلاعات هستی .
- » ۱۲ - انقسام موجود بفرض عقل بچهار قسم :
- » ۱۳ - موجود لذاته و بذاته - (واجب الوجود) .
- » ۱۶ - « » لا بذاته - (جوهر) .
- » ۱۹ - « » لالذاته و لا بذاته - (عرض) .
- » ۲۲ - « » بذاته لالذاته (که ممکن نیست در خارج یافته شود) .
- ۶ - ۳ - انقسام دیگر موجود بدو قسم :
- » ۴ - موجود بذات یعنی چیزهایی که در اعیان حصول دارند (چون بیاض و سواد) .
- » ۸ - « » بعرض « » « » وجود محمولی ندارند (بلکه فقط وجود رابط دارند همچون عمی - و سکون) .
- » ۱۱ - وجود کتبی و لفظی اشیاء هستی مجازی آنها است - نه وجود حقیقی .
- » ۱۵ - اثبات هستی ذهنی از طریق تصوّر و تمیز چیزهایی که در خارج نیستند .
- » ۲۰ - اعتراض بر دلیل سابق الذکر باینکه ممکن است اموری که در خارج نیستند بوجودی غایب از ما موجود باشند .
- » ۲۱ - جواب از اعتراض مذکور باینکه این فرض در ممتنعات نمی آید .
- » - بیان اینکه اجتماع ضدّین در ذهن محال نیست ، و از علم بسخّونت تسخّن عالم لازم نمی آید .

- ۷ - ۶ - تمیز اعدام در ذهن .
- » ۸ - خبر دادن از معدوم مطلق ممکن نیست .
- » ۱۰ - عدم مطلق را در ذهن صورتیست محکوم علیه .
- » ۱۱ - اعتراض باینکه از حصول عدم مطلق در ذهن لازم می آید صدق متقابلین (هستی و نیستی) بریک چیز .
- » ۱۲ - پاسخ اعتراض مذکور .
- » ۱۹ - بیان دیگر در دفع شبهه معدوم مطلق - و توضیح اینکه نظائر این مفهوم هر چند در ذهن ثابت اند ولی از جانب دیگر عنوان چیزهای باطل الذات اند .
- ۸ - ۵ - انقسام موجود بثابت و غیر ثابت در ذهن - و دفع اعتراض ازین تقسیم .
- » ۱۷ - بیان اینکه : اعاده معدوم - بعینه ممنوع است .
- ۹ - ۸ - » » از حمله عوارض مشخصه زمان است .
- » ۱۱ - » » اعاده زمان ممنوع و مستلزم خلف است .
- ۹ - ۲۱ - قول باینکه : وجود چیزی پس از عدمش جایز است، درست نیست .
- ۱۰ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون مقصود .
- » ۹ - برهان » » امتناع اعاده معدوم .
- » **مقالات دوم - در ماهیت و تشخیص آن و آنچه بان منقسم شود .**
- » ۲۲ - در اعتبار ماهیت من حیث هی با قطع نظر از عوارض و لواحق آن .
- ۱۱ - ۱۳ - مفاد حمل مشتق بر مبدأ .
- » ۱۷ - ماهیت بشرط شیء ، و بشرط لا .
- ۱۲ - ۱۴ - کلی طبیعی و معنی کلیت آن .
- ۱۳ - ۴ - انقسام کلی به ماقبل الکثرة ، و مابعد الکثرة .
- » ۱۴ - در بیان اینکه کلی طبیعی در اعیان جز بسببی متکثر نمی شود .
- ۱۴ - ۱ - » » هر چه او را سببی نباشد تکثر بر طبیعت کلی آن درست نباشد .
- » ۸ - » » انحاء کثرت .
- » ۱۳ - » » اینکه از اقسام کثرت تکثر بانمیت و انقصیت است .
- » ۱۷ - فرق میان ممیز و مشخص .
- » ۲۱ - بیان اینکه امتیاز هر یکی از دوجیز بدیگری جایز است .
- ۱۵ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون تمیز در اموری که ما بعد از خارجی ندارند .

- ۱۵ - ۱۸ - انقسام ماهیت بسیط و مرکب .
- » ۲۰ - چگونگی احیای اجزاء مرکب بهمدیگر .
- ۱۶ - ۷ - انقسام مرکب بهحقیقی ، و اعتباری .
- » ۸ - احکام اجزاء ماهیت .
- » ۱۱ - از اختلاف دوماهیت مشترک لازم می آید که ازجنس وفصل مرکب باشند .
- » ۱۵ - انقسام کلی بکلی موجب جزئیّت نیست .
- » ۲۰ - انقسام مرکب باعتبار تمثّل و متمیّز نبودن درخارج .
- ۱۷ - ۱ - برهان براینکه اجزاء بسیط خارجی درخارج متمیّز نیستند .
- ۱۷ - ۷ - برهان دیگر بر همین مقصود ، و اشاره باینکه جنس وفصل بساطط، بیک جعل موجود می شود .
- » ۱۰ - مثال دیگر از بساطط خارجی .
- » ۱۶ - معنی ابهام وعدم تحصّل در جنس ، و اختلاف این ، با اعتبار بشرط شیء که ماده است .
- ۱۸ - ۲ - بیان تقدم نوع برجنس درخارج و تقدم جنس برنوع در ذهن .
- » ۵ - « اینکه حمل جنس و فصل برنوع مستلزم آن نیست که نوع در خارج مرکب باشد .
- » ۸ - بیان اینکه لازم نیست که هرچه بر چیزی حمل میشود صورت عینی داشته باشد .
- » ۱۲ - معنی جزئیّت درجنس و فصل .
- مقالات سیم در وحدت و کثرت و لواحق ایشان**
- » ۱۹ - تعریف وحدت و اینکه تصوّر آن بدیهی است .
- » ۲۰ - بیان و برهان براینکه وحدت در ذهن زائد برماهیت است ، و درخارج آنرا حقیقتی نیست .
- ۱۹ - ۳ - بیان اینکه کثرت امری اعتباری است .
- » ۴ - اقامه برهان بر مقصود .
- » ۱۲ - اقسام واحد که بر کثیرین حمل می شود .
- ۲۰ - ۲ - « » « » « » نمی شود .
- » ۱۴ - در هو هوّیه (حمل) .
- ۲۰ - ۱۵ - برهان بر امتناع اتحاد دو چیز .

- ۲۰- ۱۸- بیان اینکه واحد بر مصادیق خود بتشکیک گفته میشود .
- ۲۱- ۱- غیریت و انقسام آن بممائلت و مخالفت .
- » ۲- مثلان و تعریف آن .
- » ۷- متقابلان ، و تعریف آن .
- » ۱۱- انقسام متقابلین باقسام آن .
- » ۱۲- مضافان .
- » ۱۳- ضدّان (بمعنی مشهوری) .
- » ۱۶- عدم و ملکه . (بمعنی حقیقی) .
- » ۱۷- ایجاب و سلب .
- » ۱۹- متقابلان ممکن است هر دو کاذب باشند ، مگر در ایجاب و سلب .
- » ۲۳- اعتراض باینکه مقابل از اقسام مضاف است (- که آن يك قسم از تقابل است) و پاسخ از اعتراض .
- ۲۲- ۷- بیان اینکه : تقابل سلب و ایجاب از سایر تقابلات اقوی است .
- » ۲۱- » میان : واحد و کثیر هیچیک از اقسام تقابل موجود نیست .
- ۲۳- ۳- » » واحد دو گونه است : تام ، و ناقص .
- » ۵- » واحد تام ، و ناقص . - بمعنی دیگر .
- ۲۳- ۹- تفسیر ضدّان بمعنی حقیقی .
- » ۱۴- بیان اخصّیت ضدّین بمعنی حقیقی از مشهوری ، و بیان اقسام و امثله آن .
- » ۲۱- تفسیر عدم و ملکه : بمعنی مشهوری .
- ۲۴- ۱- بیان اخصّیت این اصطلاح از اصطلاح پیشین .
- » **مقاله چهارم - در وجوب وامکان و امتناع و آنچه باینها تعلق دارد .**
- » ۱۲- بیان بداهت مفهوم - موادّ سه گانه (وجوب - امکان - امتناع) .
- » ۱۷- ایراد تعریف هریک از مواد سه گانه ، و بیان اینکه اینهمه مشتمل بر دور ، فقط برای تنبیه ذهن است .
- ۲۵- ۶- تفسیرات دیگر درباره : وجوب ، و امکان .
- » ۱۳- بیان اینکه مواد ثلث موجود خارجی نیستند ، و در عقل بر ماهیات زائد اند .
- » ۱۶- اقامه برهان بر اینکه وجوب حقیقت خارجی ندارد .

- ۲۵- ۲۰- اقامه برهان براینکه امکان حقیقت خارجی ندارد .
- ۲۶- ۶- بیان اینکه امتناع را حقیقت خارجی نیست .
- » ۱۰- » هرگاه مواد وجهات سه گانه ملحوظ عقل شوند - درین صورت جهت و ماده نیستند بلکه عرضی از اعراض ذهن اند ؛ واجب . یا ممکن ، یا ممتنع .
- » ۱۷- انقسام ممکن بممکن لذاته - و لغیره .
- » ۱۹- هر ممکن لغیره ممکن است فی نفسه - و لعاکس .
- » ۲۲- امکان لازم ممتنع الرّوال است .
- ۲۷- ۱- معروض امکان ، ماهیت من حیث هی است .
- » ۲- ماهیت با وجود واجب ، و با عدم ممتنع است ، نه ممکن .
- » ۴- انقسام هر یک از وجوب ، و امتناع به ؛ بالذات - و بالغیر .
- » ۵- هر واجب یا ممتنع بالغیر ممکن بالذات است .
- » ۶- بیان اینکه از انقسام وجوب ، یا امتناع به ؛ بالذات - و بالغیر لازم نیاید که واجب و ممتنع بالذات متکب باشند .
- » ۱۲- بیان اینکه ؛ امکان ، سبب نیازمندی بعلت است ، و حاجت ممکن بعلت امریست فطری .
- » ۱۴- در تصدیق فطری ممکن است بسبب عدم تصوّر اطراف آن خفائی پیدا شود .
- » ۱۷- تساوی طرفین در عقل است ، و عدم ممکن ، و عدم علت ، هیچیک نفی محض نیستند ، و در عقل از هم ممتازند ، پس شاید که آن عدم را باین عدم تعلیل کنند .
- » ۲۲- برهان بروجوب هستی معلول نزد هستی علت .
- ۲۸- ۲- شق اول برهان (نفی امتناع از معلول نزد وجود علت) .
- » ۴- » دوم » (« امکان » » » » .
- ۲۸- ۱۰- نفی اولویت علی الاطلاق .
- » ۱۲- برهان بر نفی اولویت ذاتیه .
- » ۱۷- بیان دیگر در نفی اولویت ذاتیه .
- » ۲۲- برهان بر نفی اولویت غیریه .
- ۲۹- ۹- بیان اینکه ممکن همچنانکه در حدوث حاجت بعلت دارد در بقا نیز نیازمند است .

۲۹ مقالات پنجم - در قدم و حدوث بهر دو معنی اغنی زمانی و ذاتی .

- » ۱۸ - تفسیر قدم و حدوث زمانی .
 » ۲۱ - » » » ذاتی .
 ۳۰ - ۱ - تحقیق در بیان اینکه اطلاق لفظ حدوث بر ذاتی اولی است از اطلاق آن بر زمانی .

- » ۳ - اقسام سبق : تقدم بزمان ، - بذات ، بطبع ، برتبه ، بشرف .
 » ۸ - فرق میان تقدم بذات ، و تقدم بطبع .
 » ۱۲ - اقسام تقدم برتبه به : رتبی طبیعی ، ووصفی ، و امتیاز اقسام - و خاصیت مقسم .
 » ۱۸ - بیان اینکه : تقدم حقیقی منحصر است بتقدم بذات ، و بطبع - و سایر اقسام راجع باین دو است .

- » ۱۹ - قدر مشترك میان تقدم بذات و بطبع .
 » - بیان اینکه تقدم زمانی راجع بتقدم و تأخر اجزاء زمان ، و تقدم در اجزا بطبع است .

- ۳۱ - ۱ - بیان اینکه تقدم رتبی وضعی نیز بزمانی بار گشت میکند .
 » » » » » طبیعی » » »
 » ۷ - » » » بشرف » » »
 » ۱۱ - » » » حقیقی منحصر است به : بالذات و بالطبع و بیان قدر مشترك آن دو .

- » ۱۵ - بیان معنی معیت ، و اینکه از نفی تقدم و تأخر زمانی اثبات معیت زمانی لازم نیاید .

- » ۱۹ - فرق میان معیت زمانی ، و مکانی .
 » ۲۴ - نتیجه برهان سابق ، و تحقیق دیگر در پیرامون اینکه : حادث ذاتی اولی

است بمعنی حدوث از حادث زمانی .

- ۳۲ - ۱۱ - بیان اینکه : حدوث زمانی علت نیازمندی بمؤثر نتواند بود .
 » ۱۸ - » » علت حادث زمانی حادث زمانی است .
 ۳۳ - ۳ - » » هر حادث زمانی مسبوق بماده و استعداد است .
 » ۱۰ - » فرق میان : استعداد ، و امکان ، و حدوث .

مقالات ششم - در علت و معلول و مباحث ایشان .

- ۳۳- ۲۲ - تعریف علت .
- » ۲۴ - تفسیر علت تامه - و ناقصه .
- ۳۴- ۲ - دخول شرائط - و روال مانع در علت تامه .
- » ۵ - معنی دخول عدم در علت .
- » ۸ - معنی تقدم علت بر معلول .
- » » برهان بر اینکه جدا شدن معلول و علت از همدیگر جایز نیست .
- » ۱۱ - شق اول برهان .
- » ۲۳ - « دوم » .
- ۳۵- ۵ - ابطال این فرس : که معلول در حال انقضاء علت سبب قوتی باقی بماند که از علت استفاده کرده است .
- » ۹ - برهان دیگر بر اینکه : ممکن در بقاء خود هم نیازمند بعلة است .
- » ۱۱ - شق اول برهان : باقی ماندن معلول با انهاء مرجح .
- » ۱۲ - « دوم » ، نماندن « » » .
- » ۱۸ - بیان اینکه تأثیر علت در معلول در حال هستی است لاغر .
- » ۲۲ - توقف تأثیر علت نامه بر فرارسیدن زمان بعد (- که منکلمین درباره آفرینش جهان قائلند) باطل است .
- ۳۶- ۴ - حرکت اجزاء بنا که معلول بنا است با غیبت او باقی نمی ماند .
- » ۶ - شکل و هیئت بنا ، و تماس اجزاء که با غیبت بنا باقی می ماند معلول بیوست عنصر است .
- » ۹ - در مثال سابق علت وجود و ثبات دو چیز است ، ولی در هنگام آب علت هر دو یک چیز است .
- » ۱۴ - معنی تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول .
- » ۱۷ - علت نیازمندی بعلة امکان هستی است ، نه مطلق هستی .
- » ۲۱ - اجتماع دو علت نامه بر معلول شخصی جایز نیست .
- » » برهان بر مقصود .
- ۳۷- ۱ - « دیگر » .

- ۳۷- ۴ - اجتماع چند علت بر معلول واحد بنوع جایز است .
- » ۸ - عدم ممکن مستند بعدم علت اوست .
- » ۱۶ - بطلان دور .
- » ۲۳ - ابطال تسلسل در علل ، و اموری که مترتب و مجتمع در وجود باشند .
- ۳۸- ۵ - تحقیق در بطلان تسلسل .
- » ۱۰ - برهان وسط و طرف .
- ۳۹- ۱ - جریان براین تسلسل در اموری که میانشان ترتیب و معیت در هستی است .
- » ۵ - برهان تطبیق .
- » ۸ - شق اول برهان اگر صادق شود .
- » ۱۱ - « دوم » « » نشود پرو وازین .
- ۳۹- ۱۳ - بیان اینکه : برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که اجتماع در وجود ندارند (از قبیل حوادث نامتناهی) جاری نمی شود .
- » ۱۵ - بیان اینکه : برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که مترتب نیستند از قبیل نفوس مفارقة بشری بقول فلاسفه جاری نمی شود .
- » ۲۳ - برهان براینکه از واحد حقیقی جز واحد صادر نمیشود .
- ۴۰- ۱۶ - بیان اینکه در سلب ، و اتصاف ، و قبول دوجز لازم است ، و در علت و اقتضاء يك چیز .
- » ۲۲ - بیان معنی صدور علت از معلول .
- ۴۱- ۷ - « اینکه صدور چند چیز از واحد حقیقی با اعتبار جهات و حیثیات مختلف حائز است .
- » ۱۲ - برهان بر امتناع صدور بسبط از مرکب .
- ۴۲- ۷ - برهان براینکه علت حادث باید مرکب و حادث باشد نه بسیط .
- » ۹ - شق اول برهان (بساطت علت حادث) .
- » ۱۳ - « دؤم » « (ترکیب »)
- ۴۳- ۳ - هیچ حادثی واحد حقیقی نیست .
- » ۵ - یکچیز بیک جهت نمیتواند قابل و فاعل باشد .
- » ۱۲ - معلول ممکن نیست در هستی برابر علت باشد .
- » ۱۵ - ذات علت بی نیاز از معلول است ، و ذات معلول نیازمند بعالت .

- ۴۷- ۶ - استعمالات : فی ، معانی جامع میان مصادیق آن : چون اضافت ، اشمال ، طرفیت .
- » ۱۱ - سه قید که در تفسیر کائن در محل آمده شرح : فی است .
- » ۱۳ - فایده قید : نه چون جزوی از آن .
- » ۱۶ - بیان اینکه : جوهر بتفسیر جمهور واجب الوجود را (که ماهیتش عین ایت است) فرا نمی گیرد .
- » ۱۸ - صور ذهنی حواهر با اینکه در ذهن (که محل مستعنی است) حلول دارند جوهر بر آنها صدق میکند .
- » ۲۳ - هستی عرض فی نفسه عین وجود آن در موضوعست ، بخلاف بودن جسم در مکان - که غیر وجود فی نفسه - و هستی محمولی آنست .
- ۴۸- ۴ - چون وجود محمولی عرض عین وجود آن در موضوعست ، انتقال - و مفارقت از محل بر آن حایز نیست .
- » ۷ - عرض در تعین و وجود خود نیازمند بشخص موضوع است ، ازینرو مفارقتش روا نیست .
- » ۱۱ - جسم در صفتی غیر هستی خود نیازمند بطبیعت حیز است و ازینجهت مفارقتش از حیز معتن ممکن است .
- » ۱۸ - هیأت و اعراض در نفسشان افتقار بمحل است و مادام الذات مفتقرند .
- » ۲۰ - برهان بر امتناع مفارقت عرض از محل .
- ۴۹- ۱ - تفسیر و معنی انتقالی که بر اعراض ممنوع است .
- » ۴ - انتقال باین معنی که فاعل عرض را در محلی اظهار کند ، سپس در محل دیگر حایز است .
- » ۷ - معدوم شدن عرض با بقا فاعل عبارت از زائل شدن تعلق آن بدان محل است .
- » ۱۰ - قیام عرض بعرض جائز است ، ولی باید بجوهر منتهی شود .
- » ۱۲ - برهان بر اینکه : عرضی که در بهره پذیر حلول کند خود نیز بهره پذیر است .
- » ۱۸ - قیام قسمت ناپذیر بقسمت پذیر جایز است ، اگر از آنرو که قابل قسمت است قائم بدان نباشد .
- ۵۰- ۵ - انقسام جوهر مصطلح در کتاب بچهار بخش : واجب الوجود ، جسم و مقومات آن ، نفس ، عقل .

- ۵۰ - ۲۰ - انقسام عرض بچهار بخش .
- ۵۱ - ۳ - شرح فائده قید : لذاته ، در تعریف کم ، و حرکت .
- » ۱۰ - زمان هم بدات کم است ، وهم بعرض .
- » ۱۳ - تفسیر جوهر باصطلاح جهور و بیان اقسام پنجگانه آن .
- » ۲۳ - انقسام کم بمتصل و منفصل .
- ۵۲ - ۱ - » » متصل به : مقدار ، و زمان .
- » ۲ - خواص هریک از اقسام کم .
- ۵۲ - ۵ - انقسام کیف باقسام چهارگانه : کیفیات مختصه بکمیات (چه کم متصل ، چه منفصل)
- کیفیات استعدادیه (چون مصداقت و مراضیت ولین و صلابت) و محسوسه و غیر محسوسه .
- » ۱۲ - خواص دو قسم نخستین .

فن دوم در اقسام اعراض و جودی و اعتباری

مقالات اول - در مقادیر و اعداد - که کمیت قارالذات شامل ایشان باشد .

- » ۷ - اقسام مقدار : خط ، سطح ، جسم تعلیمی . و تعریف هریک .
- » ۱۱ - فرق میان این مقادیر ، و مقدار بمعنی جسم طبیعی باینکه اینها عرض اند و آن جوهر .
- » ۱۲ - برهان براینکه هریک از مقادیر عرض اند ، و جسم طبیعی جوهر است و تقوّم جوهر بعرض محال است .
- » ۲۰ - برهان براینکه ممکن نیست هیچیک از مقادیر در خارج قائم بدات ، موجود باشند .
- ۵۴ - ۲ - تخیل جسم تعلیمی .
- » ۳ - » سطح »
- » ۷ - » خط »
- » - بیان اینکه ممکن است بعد تام را بشرط لاشیء اخذ کنند بخلاف سطح - و خط .
- » ۱۴ - دلیل عرض بودن مقادیر .
- » ۲۰ - تحقیق و تحلیل حقیقت سطح .

۵۵- ۵ - تحقیق در اینکه چرا تقاطع برزوا یا قوائم را در تعریف جسم گرفته اند .
 ۷ - » » » » » جایز نیست که در جسم بیش از سه باشد .

» ۱۲ - بیان حال هریک از ابعاد .
 » ۱۷ - چرا مقادیر بیش از سه نیست .
 » ۲۲ - عدد کم منفصل است .
 » - برهان بر اینکه میان اجزای عدد حدّی مشترک نیست با آنرا از اقسام کم متصل گبرند .

۵۶- ۳ - کم منفصل عارس کم متصل هم می شود ، ولی آن از مانحن فیه خارج است چه گفتگوی ما در منفصل بذات (یعنی عدد بها هو عدد) است .
 » ۸ - عدد بها هو عدد نه حدّ مشترک دارد و نه ترتیب .
 » ۱۱ - دلیل اینکه جز عدد کم منفصل نیست .
 » ۱۹ - برهان بر اینکه اعداد عرس اند .
 » ۲۱ - » » وحدات » »

۵۷- ۲ - وحدت مبدا عدد است ولی از مقوله کم نیست .
 » ۵ - نسبت وحدت با عدد از قبیل نسبت نقطه بخط نیست .
 » ۶ - اگر نقطه جزو خط می بود ترکب جسم از اجزاء لاتنجزی لازم می آمد .
 » ۸ - هر نوعی از عدد را وحدتی ، ولو از می است .
 » ۱۱ - هر نوعی از عدد را کثرتی است .
 » ۱۲ - بیان اینکه عدد را حقیقتی است در ذهن که زائد بر هستی خارجی آن (یعنی مفایر حقیقت خارجی) نیست .
 » ۱۹ - بیان اینکه اعداد منقّوم اند بوحدات .
 » ۲۱ - دلیل اینکه اعداد چند که در عددی هستند هیچیک مقّوم آن نیستند ، بلکه از لوازم آنند .

۵۸- ۱ - تعریف عدد با عددی که در آنست تعریف بعدّ نیست .
 » ۳ - وجه مشابهت میان کم منفصل ، و متصل .

مقالات دوم - در کمیت غیر قاره و آن زمان است

» ۹ - اثبات هستی زمان .
 » ۲۴ - جزء و کل زمان برابر نیستند ، و زمان ظاهرة الانیّه - خفیة الهیّه است .

- ۵۹- ۶ - تحقیق و پیدا کردن هستی - وجه چیزی زمان .
- » ۱۱ - « » » « پیوستگی و انقضاء زمان .
- » ۱۶ - چه چیزی و مفهوم زمان .
- » ۱۹ - بیان اینکه تقدّم و تأخر لازم زمان است نه عین یا جزء حقیقت آن .
- » ۲۱ - « » عدم استقرار حقیقت زمان است (ولی این سخن منافی ص ۵۱ س ۳ است) .
- » ۲۲ - تقدّم و تأخر بزمان لذاته لاحق می شود ، و بامور دیگر بسبب زمان .
- » ۶۰- ۵ - تعریفاتى که گذشت مشتمل بود : بعضی بر قبلیّت و بعدیّت ، و برخی بر حرکت سریع و بطیّه ، و تصوّر هر يك ازین امور موقوف است بر تصوّر زمان ، پس هیچيك تعریف حقیقی نبودند .
- » ۱۴ - قبلیّت و بعدیّت مانند امکان در ذهن عارض خود می شوند ، و تسلسل لازم می آید ، ولی این تسلسل بانقطاع اعتبار ذهن منقطع می گردد .
- » ۱۷ - قبلیّت و بعدیّت هر دو اضافی - و اعتباری ، و دارای مقداری متجدّداند ، و آن مقدار جنبش است .
- » ۶۱- ۱ - تعریف زمان ، و تنبیه بر هستی آن بوجهی دیگر .
- » ۸ - « » بوجهی دیگر .
- » ۱۰ - چگونگی اعتبار قبلیّت و بعدیّت .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه : زمان را بدایتی نیست .
- » ۱۶ - « » » نهایت نیست .
- » ۲۱ - « » زمان واجب لذاته نیست ،
- » ۶۲- ۱ - بیان حقیقت آن و اینکه آنرا جز در ذهن وجود نیست .
- » ۴ - بیان مشابهت آن با نقطه .
- » ۷ - « » هستی زمان بوجهی که شبهه معروف در وجود زمان لازم نیاید .
- » ۸ - « » اینکه مسافت را مدخلیّت مائی است در تقدّم و تأخر اجزاء زمان .
- » ۱۲ - انقسام زمان با اجزاء ، و اینکه جزئیات زمان مطلق ، اجزاء زمان دائم است .
- » ۱۴ - تقدّم اجزاء زمان و حرکت بطیّ است ، و هر جزو سابق معیّ هستی لاحق است .
- » ۱۹ - علل هستی حرکت .
- » ۲۴ - فرق میان معیّت زمانی با زمان (متی) ، و معیّت دوزمانی با همدیگر .

- ۶۳- ۵ - تقدیر هر يك از زمان - و حرکت بدیگری ، و دلالت حرکت بر مسافت و بالعکس .
- » ۸ - بیان اینکه ، يك حرکت دائمه برای هستی زمان کافی است ، و زمان آن نیز برای تقدیر همه زمانیات بسنده است .
- » ۱۶ - هیچ جزو از زمان درین آن نیست .
- » ۱۷ - علل زمان مطلقا زمانی نیستند مگر در وهم .
- » ۱۹ - معنی اینکه ، سکون در زمان است ، و جسم در زمان است ، و فرق این دو با هم .
- » ۲۴ - بیان اینکه ، زیادهٔ زمان بر حرکت در اعتبار ذهن است نه در خارج .
- ۶۴- ۳ - مقایسهٔ اختلاف حرکات بازمه - باختلاف مقادیر بزیاده و نقصان .
- » ۷ - حرکت - و ذوالحرکه زمانی نیست ، هر زمانی متغیر است ، و اورامتی است .
- ۱۲ - معنی ثابت با ثابت (سرمد) و با غیر ثابت (دهر) و اینکه این معنی بمثلهٔ متی است ، ولی امتداد ندارد .
- » ۱۷ - زمان معلول دهر و آن معلول سرمد است .
- » ۲۱ - ازل - و ابد .
- ۶۵- مقالات سیم - در آنچه اعتبار نکنند درو از کیفیات که او کهال جوهریست .
- » ۵ - کیفیات مختصّ بکمّیات ، و امثله ، و اقسام آن .
- » ۷ - استقامت - و انجاء را نتوان تصور کرد که عارض چیزی باشد جز بسبب کمیت آن چیز .
- » ۸ - معنی : خلقت ؛ و ترکیب آن معنی ، و اینکه ؛ شکل که جزو معنی خلقت است مانند استقامت و انجاء است در آنچه گفتیم .
- » ۱۰ - انقسام کیفیات مختصّ بکمّیات بدو بخش ، و امثلهٔ اقسام .
- » ۱۲ - « « « متصله به بخش ، و امثلهٔ اقسام .
- » ۱۵ - تعریف استقامت در خط .
- » ۱۷ - دیگر استقامت در خط ، و خواص قبول تعریف .
- » ۲۰ - « « « « .
- » ۲۱ - « « « « .
- » ۲۲ - « « « « .
- » ۲۴ - « استواء ، سطح .

صفحه سطر

- ۶۶- ۱ - تعریف استدارت سطح مستوی .
- » ۴ - » کریت جسم .
- » ۶ - » دایره ، و مرکز ، و قطر دایره .
- » ۹ - » کره ، و قطر ، و محور ، و قطبین ، و منطقه آن .
- » ۱۴ - » مخروط ، و اسطوانه .
- » ۱۸ - » شکل ، و خصوصیت آن .
- » ۲۱ - تحقیق اینکه : دایره در خط نیست ، و کره در سطح نیست ، بلکه اوّلی سطحی است ، و دوّمی جسمی .
- ۶۷- ۳ - تعریف زاویه .
- » ۵ - » خلقت و خواص آن .
- » ۸ - کیفیات مختصّ بکم متصل موضوع علم حساب است ، و عدد مصنف درباره آنچه آورده ، و آنچه ایراد نکرده است .
- » ۱۴ - کیفیات استعدادی .
- » » - اقسام کیفیات استعدادی به : قوت و لاقوت ، و تعریف هریک از دو قسم .
- » ۱۹ - تعریف شامل قوت و لاقوت .
- » ۲۱ - تحقیق در اینکه : کیفیات استعدادی از لحاظ اینکه استعداد کمال اند اعتبار می شوند نه از نظر اینکه خود کمال اند .
- ۶۸- ۱ - معنی کمال در اینجا ، و بیان اینکه بجه اعتبار بسیاری از کیفیات محسوس - و نامحسوس داخل کیفیات استعدادی می شوند .
- » ۵ - انقسام قوت انفعال بآنکه تهتو - برای یک چیز است ، و آنکه تهتو - برای چیزهای مختلف است .
- » ۸ - قابل دو گونه است ، یکی آنکه حافظ است ، دیگر آنکه حافظ نیست .
- » ۱۱ - قوت شدیده ، و متأثر .
- » ۱۳ - اقسام ، و خواص قوت .

مقاله چهارم - در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

- » ۲۴ - بیان اینکه : این قسم کیفیات بی نیازند از تعریف ، و باعتبار حواس ما پنج بخش می شوند .
- ۶۹- ۴ - کیفیات ملموسه ، و ذکر دوازده قسم آن .
- » ۷ - حرارت ، و چگونگی تأثیر آن در جمع مشاکلات - و تفریق مختلفات .

۶۹- ۸ - چگونگی تأثیر حرارت ، و اختلاف تأثیر آن در اجزاء مختلف مرکب از نظر لطافت و کثافت اجزا .

» ۱۵ - چگونگی تأثیر حرارت در مرکباتی که اجزای آنها شدید الالتعام است از قبیل طلا .

» ۲۳ - بیان اینکه ، ضو ، و حرکت ، و مجاورت آتش نیز در چیزهایی که حرارت - پذیرند سبب حرارت می شوند .

۷۰- ۱ - برودت ، و اینکه آن امری وجودی است .

» ۵ - رطوبت - و یبوست ، و اینکه ایندو ، قوت‌های انفعالیه ، و مقابل دو قوت فعلی ، حرارت ، و برودت اند .

» ۸ - لطافت - و کثافت ، و لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و پلّت ، و تعریف هر یک .

» ۱۴ - ثقل - و خفّت ، و اینکه سبب در اولی برودت ، و در دومی حرارت است .

» ۲۱ - کیفیات چشیدنی .

» ۲۲ - اقسام نه گانه کیفیات مذوقه .

۷۱- ۱ - اجسامی که سخت متکاثف اند چیزی از آنها جدا نمی شود - تا بسطع زبان فرو برود ، و طعم آرا بیابیم مگر - پس از آنکه بلطیف بشوند .

» ۵ - گاهی در یک جسم دو طعم فراهم می شود .

» ۷ - تفسیر : حرافت - و حروصت ، و عفووصت ، و اینکه این مزه ها مرکب اند از کیفیت چشیدنی ، و کیفیت دیگر که بلمس دریافت می شود .

» ۱۲ - طعوم اصلاً در عددی منحصر نیستند .

» ۱۵ - کیفیات بوئیدنی .

» » - اقسام کیفیات مشموه بلطیب و مننن ، - و وابستگی اختلاف آن باختلاف مردم .

» » - اقسام کیفیات مشموه باعتبار کیفیاتی دیگر که مقرون بآنها است ، و عدم حصر مشومات .

۷۲- کیفیات شنیدنی .

» ۱ - سبب اصوات - و حروف تموج است .

» ۳ - مراد از تموج .

» ۵ - سبب تموج و چگونگی تأثیر اسباب آن .

» ۹ - شرائط احساس ما بصوت بنا بر آنچه آزموده ایم .

۷۲-۱۲ اگر در انبوه دراز سخن گوئیم کسیکه در رأس انبوه است می‌شود ، و سایرین نمی‌شنوند .

» ۱۵ - از مسافت دور نخست ضربه تبر را می‌بینیم ، سپس صوت آنرا می‌شنویم .

» ۱۷ - دلیل بر اینکه قرع یا قلع یا حرکت - یا تموج هر چند در وجود صوت مداخلت دارند اما نفس صوت نیستند .

» ۲۲ - دلیل بر اینکه صوت در خارج صماخ هم موجود است .

۷۳- ۵ - سبب وجود صدی ، و احتمال اینکه بسیاری از صداها را نمی‌شنویم .

» ۱۰ - اینکه صوت مغنی در خانه قوی‌تر است . و اینکه در املس مدّنی صدای ثابت می‌ماند .

» ۱۳ - بیان اینکه تشکل هوا بمقاطع حروف بسببی بیرون از ذات او باشد .

» ۱۹ - جایزست که تموج سیال با شرائط و بوجه مخصوص سبب حدوث صوت باشد .

» ۲۲ - « اصوات را علل مختلف باشد .

۷۴- ۲ - تعریف حرف ، و انقسام آن بمصوّته - و صامته .

» ۷ - مشابهت نسبت حرف بصوت با نسبت نقطه بحط .

» ۹ - بیان اینکه دلیلی بر حصر حروف در عددی مخصوص یافته نمی‌شود .

» ۱۱ - کیفیات دیدنی : الوان و اضواء .

» ۱۲ - عدم حصر الوان ، و اینکه سیاهی و سفیدی باهم ضدّ حقیقی‌اند ، و اینکه دور نیست الوان دیگر از ترکیب این دو رنگ پیدا شده باشند .

» ۱۵ - پیدایش الوان گوناگون از ترکیب : سواد - و بیاض ، و حرمت و صفت و زرق ، و خضرت ، و احتمال اینکه همه یا بعض این الوان بسیط باشند .

» ۱۹ - تناهی و عدم تناهی الوان .

۷۵- ۱ - بیان اینکه بعضی الوان بطبع روشن و بضوء نزدیکند و برخی تاریک و دورند از ضوء .

» ۴ - بیان اینکه الوان را در ظلمت حصول و وجودی نیست .

» ۱۰ - « اگر انفعال بصر را مقوم لون نگیریم ضوء شرط دیدار رنگ باشد نه شرط هستی آن فی نفسه .

» ۱۶ - ایراد و ردّ گفتار کسانی که الوان را جواهر می‌دانند .

» ۲۰ - دلیل بر اینکه مفارقت الوان از محلّ خود جایز نیست .

۷۶- ۴ - « الوان با اشکال و سایر اعراض مقایرند .

» ۱۰ - حقیقت نور و ظلمت ، و اختلاف اضواء بشادت و ضعف .

صفحه سطر

- ۷۶-۱۳ - گفتار کسانی که اشعه را جسمهای شفاف می‌دانند .
- » ۱۴ - رد گفتار سابق بهشت وجه .
- » ۲۳ - تحقیق و اقامه دلیل بر اینکه شعاع و لون با هم مغایرت دارند .
- » - شق اول دلیل .
- ۷۷-۳ - « دؤم » .
- » ۹ - وجه ملازمه بطریق آزمایش .
- » ۱۸ - ضوء اول - و ثانی، و فرق هر یک .
- » ۲۰ - بیان اینکه اطلاق سریان و نفوذ و انتقال بر ضوء . مجاز است نه حقیقت .
- ۷۸-۴ - تفسیر طلعت ، و اینکه آن عدم ضوء است ، و تقابل میانشان بایجاب و سلب است ، نه بعدم و ملکه .
- » ۷ - فرق میان اصطلاح مصنف و اصطلاح سایرین در تقابل نور و ظلمت .
- » ۱۲ - بیان اینکه ضوء بر حسب مفهوم مانع نیست از اینکه در باطن جسم سریان کند ، و از اینرو است که از کیفیات مختص بکمات شمرده نمی‌شود .
- » ۲۲ - تفسیر ضوء و نور و شعاع .
- ۷۹- مقالات پنجم - در انواع کیف که ایشانرا بحس ظاهر درتوان یافت .
- ۷۹-۴ - تفسیر حال و ملکه . ملکه صناعت - و ملکه علم .
- » ۱۲ - وجود ملکات در ما، صحت ، و اینکه : حال بعینه ملکه میشود .
- » ۱۷ - کیفیات نفسانی در نفس حاصل و از تعریف بی‌نیازند ، ما فقط بتعیین آنها از سایر مدرکات محتاجیم .
- » ۲۲ - ما احساس و تخیل و تعقل می‌کنیم - و بهمه ادراک می‌گزینیم ، و خود را در حالاتی می‌یابیم که از آن حالت لذت می‌بریم یا متالم می‌شویم و بهمه لذت و الم می‌گوئیم ، پس با حذف خصوصیات سه قسم اول ادراک را می‌فهمیم، و با حذف خصوصیات اقسام دومی لذت و الم را پس : لذت - و الم ، و ادراک بی‌نیاز از تعریف، و فقط نیازمند بمنته عقلی‌اند .
- ۸۰-۳ - حصر این قسم کیفیات ممکن نیست .
- » ۵ - ادراک و تعریف آن بر وجهی که همه اقسام را فراگیرد .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباع صورت است در ما، از طریق حکم ایجابی ما بر چیز هائی که در خارج معدوم‌اند .

۸۰- ۱۸- برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباق صورت نیست، بلکه نفس مدرک بهلم حضوری مشهود مدرک است، از قبیل علم ما بذات ما، و علم واجب تعالی بخود، و سایر چیزها.

» ۲۰- قاعده در شناختن ادراک حصولی.

۸۱- ۱- برهان بر اینکه مناط علم بامور بیرون از ذات عالم، حصول معلوم است.

» ۲- بیان محصر احتمال در دوشق.

» ۵- ابطال شق اول (که از ما چیزی زائل شود) بدو وجه.

» ۸- وجه دوم بطلان این احتمال.

» - ابطال اینکه زائل صورتی ادراکی باشد.

» ۱۲- « » « » « » نباشد.

۸۲- ۱۰- بیان اینکه میان مدرک و مدرك مطابقه لازم است.

» ۱۴- « » علم اضافه صرف میان عالم و معلوم نیست.

۸۳- ۳- « » « » گرچه مجرد اضافه نیست، ولی ذات الاضافه است، و مسندعی

وجود مدرک در خارج نیست.

» ۸- بیان معانی حصول، و اینکه مطلق، حصول علم نیست، بلکه علم حصولی مخصوص است.

» ۲۰- اشاره باینکه علم نفس بخود بحضور نفس معلوم است، نه بحصول صورت او.

۸۴- ۲- اشاره باینکه حصول در قوت مدرک، مستلزم حصول است بنزد نفس.

» ۸- استدلال بر اینکه، علم بمتغیرات نزد تغیر معلوم متغیر می شود.

» ۱۷- تفسیر الفاظ، شعور، تصور، حفظ، تذکر، معرفت، فقه، فهم،

افهام، صدق، تصدیق، و تمیز آنها از همدیگر.

۸۵- ۵- تفسیر علم - و عقل - هر يك به معنی.

» ۱۶- « » ذهن، و ذکا.

» ۲۰- انقسام ادراکات بچهار بخش.

» ۲۲- شرح و تفسیر و چگونه احساس.

۸۶- ۷- « » « » تغیل، و وظائف خیال.

» ۱۵- « » « » توقم « » واهمه.

- ۸۶- ۲۲- شرح و تفسیر و چگونگی تعقل ، و وظائف عاقله .
- ۸۷- ۶- » » » » فعلی و انفعالی .
- » ۹- » » » علم تفصیلی و اجمالی ، و بیان در پیرامون عقل بسیط .
- » ۱۷- » » » مناظره با منکرین حق و معاندین و سونسطائیان .
- ۸۸- ۱۰- بیان اینکه ادراک مقول بتشکیک است ، و اینکه دریافتن بیصر از تختل اقوی است .
- » ۱۷- بیان اینکه ادراک عقلی خالص ، و اکثر کمتّه است از ادراک حسّی ، و ازینرو اقوی است از حسّی .
- ۸۹- ۳- تحقیق و برهان بر اینکه برخی معقولات بسیط ، و بهرمان پذیرند .
- » ۸- شق اول احتمال و ابطال آن بحمیم احتمالات .
- » ۲۱- » دوم » که مطلوب است .
- ۹۰- ۱- تحقیق و تمثیل برای اینکه : عام بجزئیات دو گونه است ، بروحه حزنی و متغیر ، و بروحه کلی (از راه علل و اسباب) و تغییر ناپذیر .
- » ۱۷- تفسیر لذت - و الم ، و قیودی که در تعریف آنها آورده می شود از قبیل : نیل ، و کمال ، و خیر .
- ۹۱- ۷- بیان اینکه لذت و الم بوجدان دریافت می شوند ، و در شدت و ضعف تابع شعورند ، و تعریف آنها تعریف حقیقی نیست .
- » ۱۴- تفسیر حیوة و ارادت
- » ۱۶- » و تحقیق در معنی قدرت ، و بیان اینکه گاهی علم بعینه قدرت است .
- ۹۲- ۶- » خلق ، و ذکر اصول فضائل خلقی .
- » ۱۴- » صحّت و مرض .
- » ۱۸- » و شرح اسباب فرح .
- ۹۳- ۱۱- » غضب ، و فزع ، و حزن ، و همّ ، و خجل .

مقالت ششم - در اضافت

- ۹۴- ۶- تفسیر مضاف بسیط - و مرکب (حقیقی - و مشهوری) و فرقشان از همدیگر .
- » ۱۲- فرق و امتیاز میان موافقت کیف یعنی مشابَهت (که مضاف حقیقی است ،) و موافقت در کم (که این نیز حقیقی است) و موافقت مطلقه .
- » ۱۴- بیان اینکه : اضافه حقیقی بجمع و برض موضوع خود ممتاز ، و بمول است .
- » ۱۹- » » » باضافه بموضوع متخصص و ممتاز است ، نه بنفس موضوع .

- ۹۵- ۱ - بیان اینکه : اضافه بمنشخص منلزم تشخیص اضافه نیست ،
 » ۳ - « و تفسیر بك قسم از اضافه که سر بسر منعکس می شود ، و امتیاز آن
 از قسم دیگر .
 » ۸ - بیان اینکه : مضاف را چاره نیست از انعکاس طرفین بنکافو .
 » ۱۳- « » مصایف درنمل و فوه مکافی اند .
 » ۱۶- « » گاهی اصاف میان دو امر ذهنی باشد ، و اشاره باضافه مطلقه .
 » ۲۲- « » و تحقیق اینکه اصاف رائد است بر مفهوم مصایف .
 ۹۶- ۹ - « » اینکه ، اضافه اراده دیگر و سایر مقولات را عارض می شود ، و منالهای
 هریک .

- ۱۴- بیان برخی از اقسام تضایف .
 » ۱۶- « » و تفسیر متتالیان بدو معنی .
 » ۲۰- « » مشافان ، و متماسان ، و میداخلان ، و متصلان ، و مصلقان .
 ۹۷- ۵ - بیان و تفسیر چهار مقوله دیگر که برای مصنف از اقسام مضاف اند .
 ۶ - « » این و تحقیق اقسام و امثله آن .
 ۱۳- « » متی « » « »
 ۱۷- « » وضع « » « »
 ۹۸- ۳ - « » جده « » « »
 » ۹ - اشاره برای دیگران که چهار قسم احبر هریک را قسمی گرفته اند ، و عقیده
 مصنف .

مقالات هفتم - در حرکت

- » ۱۸- بهترین تعریفهای حرکت بنزد مصنف ، و شرح و تفسیر قیود آن .
 » ۲۳- شرح لازم قید امداع نبات در تعریف دوم .
 ۹۹- ۶ - بیان اینکه اگر این لازم را در تعریف حرکت بگیرند تعریف مشتمل بر سه
 خطا باشد .
 » ۱۲- بیان اینکه حرکت چگونه کمال اول است ، و امتیاز آن از کمالات دیگر ،
 و ایراد تعریفی دیگر .
 ۱۰۰- ۱ - تفسیر کمال اول ، که در تعریف حرکت آمده ، و مقصود از اولیت .
 » ۱۰- بیان اینکه حرکت تمام نمی شود مگر بشش چیز ، و اینکه
 نسبت زمان بحرکتی که زمان تابع آنست ، و سایر حرکات یکسان نیست .

۱۰۰- ۱۵- بیان اینکه حرکت بکچیز پیوسته است ، و بهره پذیرفتن

آن بحسب وهم و فرض است .

» ۱۹- برهان بر مطلب سابق ، و ابطال جز . لاینجزاً .

۲۱- وجه ملازمه تالی و مقدم .

۱۰۱- ۳- بیان بطلان تالی بچند وجه .

» ۱۴- حرکت قطعه - و توسطه ، و اشاره بطلان طفره :

۱۰۲- ۳- انقسام حرکت باعتبار مبادی : ارادی ، طبیعی ، قسری ، عرضی ، و شرح انقسام آن .

۱۲- انقسام حرکت باعتبار مافیة الحركة : این ، وضع ، کم ، کیف : و شرح انقسام .

۲۲- تحقیق در پیرامون استحالت ، و حرکت کمی ، اشاره بامناع حرکت در جوهر .

۱۰۳- ۱۷- اشاره بانقسام حرکت مستقیمه و مستدیره و غيرها .

» ۱۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص لازم است موضوع

و زمان و مافیة یکی باشند .

۱۰۴- ۲- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص وحدت مجزئ معتبر نیست ، و

وحدت مبدأ و منتهی هر چند لازم است ولی کافی نیست .

» ۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بنوع اتحاد مبدأ و منتهی و مافیة لازم است .

» ۱۵- » و استدلال بر اینکه حکمت مقتضی حرکت نیست ، و بیان حرکت

طبیعی ، و اینکه مبدأ آن دو چیز است : یکی ثابت و دیگر متجدد .

۱۰۵- ۱۴- تحقیق و استدلال بر اینکه مجرد شعور مقتضی حرکت نیست ، و بیان

حرکت ارادی .

» ۱۷- اقامه برهان بر هستی میل ، و شدت وضعف آن باختلاف اجسام .

۱۰۶- ۶- انقسام میل بطبیعی ، و قسری ، و نفسانی ، و اشاره باینکه جسم در حتم

طبیعی خالی از میل است .

» ۱۲- تحقیق در اینکه : گرد آمدن دو میل : یکی طبیعی ، و دیگر قسری بدو جهت

مختلف روا نیست ، و اجتماع مبدأشان جایز است :

» ۱۹- تحقیق در اینکه : گرد آمدن دو میل : یکی طبیعی و دیگر قسری بر یک

جهت جائز است ، و همچنین است اگر یکی بذات و دیگری بعرض باشد .

» ۲۳- تمثيل برای : جمع آمدن میل طبیعی و قسری بدو جهت .

۱۰۷- ۲ - بیان اینکه : هر جسمی که میل طبیعی آن قوی تر ، از پذیرفتن میل قسری بیشتر سرباز زند ، و لایعکس .

» ۷ - برهان بر اینکه : چیزی که در آن مبدأ میل طبیعی نیست هیچگونه حرکت نکند .

» ۱۸ - بیان اینکه : در حرکات نفسانی نفس تعدید سرعت - و بطوء میکند .

» ۲۰ - » : حرکت طبیعی نیازمند معاوق خارجی است :

» ۲۳ - تحقیق و بیان اینکه : حرکت موجود و معین نمی شود ، و اقتضاء زمانی معین نمی کند ، - مگر با معاوق ، و بر حسی از سرعت و بطوء .

۱۰۸- ۵ - برهان بر اینکه : باطل کننده میل قسری معاوقات خارجی است ، و اشاره باینکه میل جز حرکت و طبیعت است .

» ۱۶ - بیان اینکه : حرکت در آن تصور پذیر نیست ، و مافیه الحر که یک چیز است بهره پذیر .

۱۰۹- ۱ - بیان اینکه : حرکت مطلق مقابل سکون مطلق است ، و خاص آن ، مقابل خاص این . و تفسیر معنی سکون .

» ۵ - بیان و تحقیق اینکه هر حرکتی که تصور شود ، تصور سریع تر از آن هم ممکن است .

» ۱۱ - بیان و تحقیق اینکه حرکت طبیعی همیشه مستقیم است ، و حرکت مستدیر اگر قسری باشد طبیعی نیست .

» ۱۷ - استدلال بر اینکه : مبدأ حرکت وضعی اراده ، و اختیار است ، نه طبیعت ، چه مطلوب طبیعت مهروب عنه واقع نمی شود .

۱۱۰- ۳ - استدلال بر اینکه : مبدأ و مرجع وجود حرکت مستدیره ، توهم و تصور منحرف است .

» ۱۹ - فرق میان حرکت های مستقیم - و مستدیر باینکه : اولی بعین آن جنبش که طلب می کند هرب می کند برخلاف دومی ، و دومی هر چند به قصد نزدیک می شود در حرکات طبیعی مبلس شدید تر است ، و در قسری ضعیف تر .

درة التاج بخش نخستین

(جلد سوم فلسفه اولی)

ملاحظات و تصحیح افلاط

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱۷	أ	آ
۲	۲	نبزیک	مربک ^۱
۴	آخر	مقولست - م .	مقولست - م - ط - ظ .
۳	۶	.	.
۴	۱۰	از نفس	در نفس ^۲
۴	۱۱	موجودی	بوجودی ^۳
۴	۱۳	مایبی	مائی
۵	آخر	م .	م - ط .
۶	۶	مرض	عرضی ^۴
۴	۱۶	حال	حال
۴	۱۷	اعلین	اعیان
۷	۶	چبست	جبت
۹	۱۲	کی	کی [اگر] ^۵
۴	۲۲	که اگر او را عود کنند که - م .	او را عود کنند که - م .
۴	۲۳	باشد - اصل .	باشند - اصل .
۱۰	۱۲	ماده	ماده
۴	۱۴	مُخَصِّص	مُخَصِّص
۱۶	۴	(نقطه زیاد است)	
۴	۱۲	تَرْکُز	ترکب
۱۷	۴	نباشد	باشد
۴	۷	هیآت	هیأت

۱ - نیز يك - م . (ندره حاشیه های دیگر را اصلاح کنید) .

۲ - بجای حاشیه شماره ۲۱ ، این حاشیه را بگذارید ، از نفس - اصل

۳ - « « « ۳ « « « موجودی - م

۴ - « « « ۴ « « « عرض - اصل

۵ - « « « ۳ « « « عود کنند که - م

صفحه	سطر	نادرست	درست
«	۴	نباشد	باشد ^۱
«	۲۲	برو [و]	برو ^۲
۱۸	۶	نکنند	نکند
»	۲۳	کِیْرَة	کِیْرَة
۲۱	۲	دو	دو
«	۲۰	اَبُو	اَبُو
۲۳	۱۵	ضد آن	ضد آن
۲۴	۲۳	مخالط	مخالط
۲۵	۱۴	مُتَصَوِّرَات	مُتَصَوِّرَات
۲۶	آخر	قسیم - ط	قسیم - ط - ط .
۳۱	۱۸	نیست «مع	نیست «بلکی هر دو چیز که بحقیقت
«	۱۹	مع که « بل کی هر دو چیز	کی بحقیقت مع باشد که « مع باشند
»	۲۵	بمعنی	بمعنی
۳۲	۲	قبلیتی	قبلیتی
۳۴	۲۳	(و)	کذا و ظاهر آزاد است .
۳۵	آخر	م - م .	م - م - ط .
۳۶	»	م - م .	م - م - ط .
۳۷	۱	بر دو	بر دو
«	آخر	وجود - ط ،	وجود - ط - ط ،
۳۸	۹	ربان	و بان
«	آخر	م - ط ،	م - ط - ط ،
۳۹	۱۵	جمله	جمله
«	آخر	م - ط .	م - ط - ط ،
۴۰	آخر	جایزست - م ،	جایزست - م - ط ،
۴۶	۸	یا	با
۴۶	۹	عکث	عکث
۴۶	۲۴	لان الامر	لان الامر
۴۸	۱۹	(نقطه زیاد است)	
۵۲	۱۵	جميع	جميع
۵۳	۱۳	فَیْر	فَیْر
۵۴	۶	آن ،	آن ،
۵۵	آخر	ط ، و امکان	(را حذف کنید)
۵۶	۷	(نقطه زیاد است)	
۵۸	۱۶	آن	إن

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۹	آخر	ما با انقطاع	ما با انقطاع
۶۰	۱۹	مخض	مخض
۶۲	۱۵	بشرطی	بشرطی ^۱
۶۴	۱	(نقطه زیاد است)	
۶۴	۹	، باشد	، باشد
۶۵	۲۴	ط ،	ط - ط ،
۶۶	۲۳	مجرد	مجرد
۶۸	۸	قابل	« [قابل] »
د	۲۴	بحس	بعس
۶۹	۱	از	از
د	۱۵	و	و
د	۲۴	،	،
۷۲	۱۱	میان [میل]	میل ^۲
د	۱۹	یا ایشان را	یا ایشان را ^۳
»	۲۳	منقلب	منقلب
۷۳	۵	متوج ، (و)	متوج ^۴
۷۵	۱۵	منشاء	منشأ
۷۸	۱۸	کیفیت	کیفیت
»	د	آن است	آن است ،
۷۹	۴	محدومه	محدومه
۸۰	۲	تعریف ،	تعریف ،
۸۱	۲۱	، در آن حالت	در آن حالت ،
۸۳	۶	ذهنی ،	ذهنی -
۸۷	۱۴	نباشد	نباشد
۸۸	۲۱	اکثر	اکثر
۹۱	۱۰	عند	عند
۹۴	۸	آب	آب
د	۱۲	کی آن [در]	کی آن ^۵
۹۵	۱	این	این ^۶
۹۶	۲	این	این
»	۲۱	مطلقه	مطلقه
۹۹	۵	خدیست	خدیست
۱۰۰	۱۸	یتجزی	یتجزی
۱۰۱	۱	این	این
۱۰۲	۸	بنات	بنات

۱ - بشرطی - اصل .

۲ - میان - اصل . ۳ - کذا فی جمیع النسخ والظ : تا ایشان را . ۴ - متموج و - اصل .

۵ - که در آن - م . ۶ - این - اصل - این - م - ط .

توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد چهارم

در علم طبیعی

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله سیم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اسفل کی علم طبیعی است

و این جمله^۱ دو فن است : فن اول در اجسام طبیعی و مقومات و احکام

آن و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در مقومات (جسم) طبیعی و احکام عام آن نه احکام

خاص بهر جسمی

وجود جسم طبیعی معلوم است از جهت حسّ ، و او یا مرکّب است از اجسام مختلفة الطّباع چون : بدن انسان ، یا غیر مرکّب از و چون : هوا ، و کیف ماکان اوقابل اقسام است . و انقسامات ممکن در و یا حاصل باشد بالفعل ، یا غیر حاصل بالفعل ، و بر هر دو تقدیر یا متناهی باشد ، یا غیر متناهی . و این بحسب قسمت عقلی است . لکن آنک جسم در خارج مرکّب باشد از اجزائی کی قبول انقسام نکند - نه بفعل ، و نه بفرض ، محال است ، خواه : متناهی باشد ، و خواه غیر متناهی . و همچنین آنک جسم متناهی در خارج مرکّب باشد از اجزاء غیر متناهی بفعل ، خواه : هر یکی قابل انقسام فعلی ، یا فرضی ، باشند - یا قابل هیچ یک نباشند .

و بطلان اول بوجوه بسیار روشن میشود و من سه را از آن یاد کنم :

یکی آنک اگر اجسام ذوات المفادیر متألّف باشد از این اجزاء

یامتداخل - باشند، یا ممتداخل نباشند، اگر متداخل شوند هیچ مقدار از آن متألف نشود، و اگر ممتداخل نشود [ن]د هر وسطی از آن میان دو باشد کی ملاقای شود یکی از دو طرف او غیر آن ۱ چیز را که ۲ ملاقاوشده باشد بطرف دیگرش و منقسم شود فرضاً، و هو محال. و اینک مرکز محاذی اجزا دایره است چون ملاقاتین مذکورترین نیست. چه آنج آن محاذیات متکثره بآن متعلق است یکی است، و آنج تماسات بآن متعلق است غیر واحدست، چه تماس آنج مماس اوست از جهتی بر موضع تماس او بآنج مماس اوست از جهتی دیگر واقع نگردد.

ودوم آنک اشياء چون حرکت کند و درو اجزاء لا یتجزی باشد تا مادام کی جزوی از حتر خود برون نرود - در حتر مجاور خود نه افتد پس چون از دایره طوق جزوی حرکت کند: از دایره قطب یا هیچ حرکت نکند، یا بیش از جزوی حرکت کند، یا جزوی، یا کم از جزوی. اگر هیچ حرکت نکند از دایره قطب با آنک دایره طوق اضعاف اوست ۳ مرار ۳ بسیار واجب بودی کی سکونت دایره قطب بدیدندی رؤیتی ۴ اتم از رؤیت حرکت او، و این چنین نیست چه: ما او را مُسْتَمِرُّ الْحَرَكَةِ می یابیم بی آنک دروسکونی بیابیم اصلاً. و اگر اکثر از جزوی یا مثل آن حرکت کند «دایره» قطبی بیش از طوقی تمام شود، پس لابد باشد کی از دایره قطب اقل از جزوی حرکت کند و مالا ینقسم منقسم شود.

وسیم آنک شکل مربع واجب است کی قطر او و او این است ۵ کی او را قطع کند بدو مثلث متساوی اطول باشد از هر یکی از اضلاع او، پس اگر ۶ مرکز باشد از اجزاء لایه تجزی واجب باشد کی قطر مساوی ضلع باشد و آن ممتنع است. وصحت این بتأمل و اعتبار ظاهر شود ۷.

و اما بطلان دوم و آن ترکیب جسم متناهی است از اجزاء غیر متناهی بفعل. بیان آن آن است کی ما چون (از آن) اجزاء عددی متناهی فرای گیریم -

۱ - و غیر آن - م. ۲ - یا ملاقی - اصل. ۳ - مرو - ط. ۴ - زویتی - اصل. روینی - م.
۵ - و اولین است - م. ۶ - آنکه - م. ۷ - میشود - م.

اگر تألف او در کلّ جهات مفید مقدار نباشد جسم از و متألف نشود ، و اگر مفید مقدار باشد پس جسمی حاصل شده باشد کی او را نسبتی باشد بآن جسمی . کی فرض کرده اند کی اجزاء او غیر متناهی است ، و نسبت عدد با عدد چون نسبت حجم است با حجم ، چه باز دیاد عدد حجم زیادت شود پس او مساوق او باشد - لکن نسبت حجم با حجم نسبت متناهی است با متناهی ، پس نسبت عدد بعدد^۱ نیز هم چنین باشد ، و آن جسم کی فرض کرده بودند کی اجزاء او غیر متناهیست بفعل متناهی بوده باشد بفعل ، و هو المطلوب .

و باین روشن شد نیز کی حرکت جسم ، و زمان حرکت او ، متألف نشود از اجزاء لایتجزی ، و نه آنج متناهی فرض کند از ایشان از اجزاء غیر متناهی بفعل ، چه ایشان هر دو مطابق مسافت اند . و اگر قطع کنند بما لا یتجزی من الحَرَکَةِ قدری از مسافت ، اگر آن قدر متجزی نشود پس مسافت مترکب شده باشد از اجزای لایتجزی . و اگر متجزی^۲ شود آنج بآن نصف آن قطع کنند نصف آن باشد کی بآن کلّ آن قطع کنند پس منقسم شود از حرکت آنج فرض کردند کی غیر منقسم است . و هم چنین است نسبت [زمان بحرکت ، چه] زمان نصف او ، نصف زمان کلّ او باشد ، چنانکه حرکت بنصف مسافت نصف حرکت است بکلّ مسافت . پس هر یکی از این سه اَعْنی : مسافت ، و حرکت ، و زمان ، منقسم شود بحسب انقسام آن دو دیگر . و ظاهر شد از آنج گفتند کی جسم چون منقسم باشد بفعل لابد است کی منتهی شود قسمت او بجسمی کی منقسم نباشد بفعل ، بل کی قابل قسمت فرضی باشد ، یا وهمی غیر متناهی بقوّت بی آنک آن [۱] انقسامات بفعل آید البتّه . پس هر جسمی قابل انفصالی است^۳ و آن انفصال اگر مؤدّی باشد بافتراق آن فکّ^۴ باشد . و قطع باشد ، و اگر مؤدّی نباشد بآن - اگر بجهت امری باشد در خارج ، و آن است کی

باختلاف عرضین باشد در جسم ، و الا آن بوهم باشد ، یا بفرض ، و اینک اجزاء غیر متناهیست بقوّت مانع آن نیست کی اجزاء محصور باشد میان دو طرف جسم - و نه آنک قاطعی آنرا [۱] بحرکت قطع کند، بل کی این وقتی ممتنع بودی کی اجزاء موجود بودندی (بفعل) .

و هر جسمی طبیعی لابدست کی مرگب باشد از ماده و صورت
 جه او خالی نیست از اتّصالی^۱ در ذات خود ، و او قابل انفصال است در حالت اتصال ، پس قوّت قبول انفصال حاصل باشد حال الاّ اتصال ، و نفس اتصال قابل انفصال نیست ، جه آنج گویند کی او قابل جیزیست بحقیقت لابد باشد کی باقی باشد عند حصول المقبول ، لکن هویت اتّصالی معدوم می شود - نزد طریان انفصال ، پس قابل او نباشد ، پس جسم را جیزیست^۲ غیر اتصال کی بآن قویّ می شود بر^۳ قبول انفصال ، و اوست کی متّصل می شود یکبار ، و منفصل دیگر بار ، و او آنست کی او را ماده و هیولی خوانند ، و او ثابت باشد جسم را و اگر جه بفعل منفصل نباشد ، جه ثبوت او جسم را نه بواسطه نفس انفصال است فقط ، بل کی بواسطه قوّت بر آن نیز ، و ازینست کی هیولی ثابت باشد جسم را در حال انفصال - ویش از آن - و پس از آن .

و هیولی را در ذات خود اتّصالی نیست - و نه انفصالی - و نه وحدتی - و نه تعدّدی ، و الاّ موضوع این اشیاء نبودی . و چون هرج او جسم است : یا متصل است - یا منفصل - یا واحد - یا متعدّد ، پس هرج قابل جیزی ازین باشد جسم نباشد ، بل کی قابل آن هیولی باشد . و اتصال یا وحدت صورت است .

و چون هر عاقلی بانفس خود رجوع کند بدانند کی هویت اتّصالی جیزیست با متّصلی ، و جیزی نیست کی قائم باشد بذات خود ، و ماهیّت

جسم را تعقل نمی توان کرد بی او ، پس او از مقومات جسم باشد ، و جسم مرکب باشد از او و از قابل او ، و مجموع ایشان جوهرست و اگر چه اتصال بر اصطلاح این کتاب جوهر نیست ، بجهت آنکه قائم است بهیولی نه بذات خود .

و مراد از انفصالی کی اثبات هیولی بواسطه قبول جسم او را کردند ، انفصال انفکاک است . و هر جسمی قابل این انفصال است - از روی طبیعت جسمیت ، و اگر متمنع باشد قبول بعضی اجسام آنرا ، آن بجهت امری باشد خارج از طبیعت جسم از آن روی کی جسم است .

و دلیل ۱ این آن است - کی قسمت در جسم اگر چه غیر انفکاک باشد لابد بود کی در مقسوم احداث اثبنتی کند ، و طباع هریکی از اثنین طباع آن دیگر باشد ، و طباع جمله ، و طباع خارجی کی موافق باشد در نوع ، و هرج صحیح باشد میان دو از آن صحیح باشد میان دودیگر ، پس صحیح شود *بَيْنَ الْمُتَبَايِنِينَ* از انفصالی کی رافع اثبنت ۲ انفکاک باشد آنج صحیح باشد *بَيْنَ الْمُتَّصِلِينَ* و صحیح شود *بَيْنَ الْمُتَّصِلِينَ* از انفکاک کی رافع اتحاد انفصالی باشد آنج صحیح باشد *بَيْنَ الْمُتَبَايِنِينَ* . و این همه باعتبار تشابه است در طباع آن بسائط ، چه طباع متشابهه هر جاکی باشند اقتضاء شیء واحد غیر مختلف کند ، پس واجب باشد در جمیع [با] امتناع قبول اتصال و انفصال انفکاک کی ، یا امکان قبول هر دو ، و چون اول حق نیست [پس] ثانی متعین باشد ، و آن امکان قبول جمیع است اتصال را ، و انفصال انفکاک کی کی رافع ۳ آن باشد از روی طبیعت امتداد جسمانی - کی مقول است بر امتدادات فلکی ، و عنصری ، باختلاف ۴ اقسام ایشان بمعنی واحد .

و اعداد امتدادات مشترك اند در آنك متصل اند بذات خویش -
 و قابل انفصال ، و اگر چه بحسب فرض باشد ، و باقی نماند هویت امتدادی
 ایشان **عِنْدَ الْأَنْفَصَالِ** نه در خارج ، و نه در ذهن . و این قدر معلوم است
 و مشترك فيه ، و مقتضی حکم باحتیاج بقابلی باجمیع ماعد ۱ آن از آنها کی
 می دانیم [آنرا] و از آنها کی نمی دانیم آنرا . و او مانع نیست از انفصال
 افکاکی از روی طبیعت او ، چنانك بیان کرده شد .

و هیولی جسم را مجرد از صورت او نیابند و الاّ اشارت باو یا
 صحیح باشد یا (صحیح) نباشد . اگر صحیح باشد یا قابل قسمت باشد
 یا قابل قسمت نباشد . **اگر قبول نکند** آن نقطه باشد حالّ در غیر ،
 و الاّ جز [و] لا یتجزّی باشد ، پس آنج ازو سوی جهتی باشد غیر آن
 باشد ازو کی سوی جهتی دیگر باشد ، و انقسام لازم [آید] و چون
 حالّ باشد در غیر - و او ذو وضع است لاعماله پس او یا خط باشد ، یا سطح ،
 یا جسم ، و هر کدام ازینها کی باشد هیولی مجرد نبوده باشد از صورت
 جسمی ، چه خط ، و سطح لا بدست کی حال باشند در جسم . و **اگر قبول**
قسمت کند : یا در جهت واحده باشد - و آن خط بود ، یا در دو جهت -
 و آن سطح باشد ، یا در (هر) سه جهت - و آن جسم باشد ، و هر کدام
 کی باشد هیولی مقارن صورت بود .

و اگر اشارت باو صحیح نبود واجب باشد کی صورت مقارن او نشود ،
 چه اگر مقارن او شود : یا در حیزّی باشد ، یا نه در حیزّی ، و اوّل محال است ،
 و الاّ هیولی در حیزّی بوده باشد و قابل اشارت باو ، و مفروض خلاف
 اینست . و ثانی محال است ، و الاّ صورت جسمی مقارن او شود نه در حیزّی ،
 پس جسم حاصل شود نه در حیزّی آنگاه منتقل شود بحیزّ ، و این باطل است .
 و دیگر اگر صورت جسمی مقارن او شود - صورتی نوعی دیگر
 یا مقارن او شود ، یا نشود ، اگر اوّل بود ترجیح بلا مرجّح باشد^۲ و اگر

ثانی بود جایز نباشد کی حاصل نشود در جیزی اصلا ، و نه آنک حاصل شود در همه اَحیاز ، در حالت واحده ، جه این هردو ظاهر البطلان است ، پس نباشد الا آنک حاصل شود در بعضی اَحیاز - دون بعضی ، و حینئذ اختصاص او بآن جیزی بی غصصی بوده باشد، جه کافی نیست در اختصاص هیولی بجیزی - اتصاف او بجیزی کی اقتضاء جیزی بکند^۱ او را ، جه نسبت هیولی با آن اوصاف بجمع اَحیاز یکست ، و آنج مقتضی حیزت او را فرض کرده ایم کی منتفی است لکن تخصیص مِنْ غَيْرِ مُخَصَّصٍ باطل است . و چون باطل شد اقسام بأسر ها - بر تقدیر تجرد هیولی از صورت ، پس تجرد او ازو باطل باشد .

و اگر هیولی در جسم مجرد شود از صورت ، اگر متکثر شوند بی تمیزی محال باشد ، و اگر متحد شوند با اتصالی ، و امتزاجی ، و ترکیبی ، صورت منقبّه مفترض شود ، و اتحاد بر غیر این وجوه باطل است . و انعدام احد الهیولین اولی نیست از آن دیگر ، پس لابد باشد از انعدام هردو معا . آنگاه اگر تخصیص کنند بعضی از هیولی بصورتی دُونَ اَلْبَعْضِ . پس منقسم بوده باشد و مُتَمَایِنُ [أ] اَلْأَجْزَاءِ بی صور ، و محال لازم است : خواه متصل شود بعضی ببعضی ، و خواه کی منفصل شود ازو . و این و ماقبل او ، دلالت نمی کنند بر آنک هیولی مجرد نشود از صورت مطلقا ، و کَيْفَ کَانَ ، بل کی اول از ایشان دلالت میکند (بر آنک هیولی) مقترن بصورت ، مجرد نبوده باشد از صورت اصلا ، و ثانی دلالت میکند بر آنک مجرد نشود بعد از حصول صورت درو ، و دور نباشد کی حدس کنند ازین ، عدم تجرد او از صورت مطلقا .

و صورت نیز مجرد نشود از هیولی ، جه اتصال از آن روی کی اتصال است اگر غنی^۲ باشد بذات خود از جیزی^۳ کی قائم باشد درو^۴ آن استغنا

۱ - نکنند - اصل - م . ۲ - جیزی - م . ۳ - برو - م . ط

باقی ماند بقاء ذات او، و بیان کرده شد کی چنین نیست.

و هیولی دیگر خالی نمیشود از صوری^۱ دیگر کی اجسام بآن انواع

مختلف می‌شود [از] د جون صورت ارضی، و هوائی، و فلکی، جه اجسام مختلف اند در لوازم - از آنجهت کی ایشان یا قابل انفکاک، و التیام، و تشکّل باشند سهولت، جون اجسام رطبه، یا بعسر جون یابسه، یا قابل اینها نباشند جون 'محدّد جهات جنانک بذین زودی بدانی، و اختلاف در لوازم مقتضی اختلاف باشد در ملزومات. پس مقتضی این امور جرمیت متسار که^۲ در جمیع اجسام نباشد، جه اگر اقتضاء چیزی ازینها کردی^۳ هر جسمی جنان بوذی و چنین نیست. و نه هیولی نیز، جه او قابل آن است، و قابل فاعل مقبول نباشد، پس این امور را علّتی باید غیر این هردو. و آن علّت اگر مقارن اجسام نباشد نسبت او با جمیع اجسامی کی قابل باشند از او متساوی باشد، پس تخصیص بعضی از آن بصفّتی معین، دون بعضی بی استحقاق آن بعض او را تخصیص باشد بی غمّصی، و این محال است. آنگاه^۴ فاعل افادت استعداد قبول، و عدم قبول نمی‌کند، الاّ بافادت چیزی کی مقتضی ایشان است، جه استعداد قبول - و لا قبول مستعدرا بذات خود است، نه بجعل جاعلی. و اگر آن علّت مقارن اجسام باشد، آن صورت نوعی مدکور باشد. و از آنجهت واجب شد تعلق او بهیولی - کی واجب است تعلق او بامور انفعالی. و هم چنین است حال در آنک هیولی لابد باشد او را از استحقاق مکانی خاص، یا وضعی خاص. و بوذن جسم بروجهی کی مستحق این^۵ یا کیفی یا غیر ایشان است غیر حصول او باشد در آن آین، و بر آن کیف، و ازین است کی گَوْنُهُ عَلَی تِلْكَ الْصِفَةِ ازو زائل می‌شود، و اِسْتِحْقَاقُهُ لِأَن يَكُونَ عَلَي تِلْكَ الْصِفَةِ

۱ - صورتی - ط. ۲ - مشترک - م. - مشترک - ط. ۳ - نه کردی - اصل.

۴ - اما - ط. ۵ - این - ط.

ازو زائل نمی شود. و هر یکی از هیولی و صورت شاید کی علت مطلقه وجود آن دیگر باشد، و نه واسطه مطلقه در وجود آن، و الا متقدم باشد بوجود او - و تشخیص او بر آن، و نشاید استغناء^۱ هر یکی از آن دیگر مطلقا، و الا ترکیب میان ایشان ممتنع بودی، بل محتاج باشد هر یک از ایشان بدیگری از وجهی کی محتاج نشود آن دیگر باو از آن وجه، تا دور لازم نیاید. و ایشانرا هر دو باهم یابند از سببی کی غیر ایشان باشد. و اینک هیولی را در حد ذات خویش مقداری نیست و نه قبول قسمت. منافی حلول مقدار و صورت جسمی درو نیست، و این وقتی ممتنع بودی کی هیولی را بیافتندی و هیچ چیز درو^۲ حال نبودی آنگاه بیافتندی او را و آن درو حال شده بودی - حلول السریان، چه محال است کی چیزی کی او را طول و عرضی باشد بر وجه مذکور حال شود در چیزی کی نه طول باشد آنرا، و نه عرض، چنانکه دانستی. اما چون عملی باشد کی او را با حالتی یابند کی استفادت کند عمل از آن حال صفی، پس اگر تمیز کسد عمل را از آن حال در عقل او را در حد ذات خود عاری یابند از صفت مستفاده. چون اسود اگر نظر بمحل سواد کنند آن در حد ذات خویش اسود نباشد نه آنک^۳ ذولونی مضاد سواد باشد. و هم چنین است هیولی چه او استفادت مقدار و قبول قسمت از صورت می کند، پس چون هیولی را در عقل من حیث هِیْ هِیُولِیْ بگیرند نه من حیث هِیْ مَصَوْرَهْ بِمَصَوْرَهْ، اَوْ غَیْرُ مَصَوْرَهْ بِهَیْ، او را در حد ذات خویش مقدار نباشد، و نه قبول قسمت، چه او استفادت این هر دو از صورت می کرد و همچنین وحدت، و کثرت، و غیرهما. و این معنی از حلول مغایر معنی حلول است بر وجه متقدم.

و هر جسمی یابسیط است و او آن است کی درو ترکیب قوی - و طبایع نباشد، بل طبیعت کل او و طبیعت جزو او شیء واحد باشد.

یا مرکب، و او بر خلاف این باشد. و ایشان هر دو مشترك اند در آنك هريك از ایشان را چون بگذارند باطباع خویش - بسی قاسری، لابد باشد اورا با آنك حال جنین باشد از وضعی، و شکلی، و مقداری هر يك ازینها معین. و مقتضی این یا امری باشد خارج از جسم، یا غیر خارج از جسم، و خارج نفی او مفروض است. پس غیر خارج باشد. و آن یا مشترك فیه باشد میان جمیع اجسام، و آن باطل است و الا مشترك شدندى همه در آن معین ازین امور، و این جنین نیست، یا غیر مشترك، و آن اموری باشد مختلف کی هريك از آن مختص باشد بجسمی از اجسام، و آن طبایع این اجسام است - کی این امور مختص است بایشان، و اقتضاء این طبایع آنج را اقتضاء^۱ می کند ازین امور: یا اقتضائی باشد کی قاسر با وجود او ازاله آن نتوان کرد، یا این جنین نباشد - و اول باطل است، بجهت آنج مشاهده می کنیم از ازاله قاسر آنرا، و عود جسم [بآنچه] مقتضی طباع^۲ او باشد از آن، بعد از زوال قاسر. پس ثانی متعین باشد، و او آن است کی موجب این امور نباشند بل کی مقتضی استیجاب ایشان باشند.

و لازم نیاید ازینك هر جسمی را وضعی است - کی هر جسمی را مکانی باشد، چه ما بمكان سطح باطن جسم حاوی را میخواهیم - کی تماس سطح ظاهر باشد از جسم عوی. و برین تقدیر جسمی کی آخر اجسام باشد اورا وضع باشد، و مکان نباشد.

و هر جسمی کی اورا مکان نیست مکان او یکی باشد، اما اگر بسیط

باشد بجهت آنك طبیعت واحده اقتضاء کند از آنها کی لابد باشد کی لازم جسم باشند يك چیز کی مختلف نشود باوقات، و احوال، الا کی ممانعی منع کند از آن، و چون مانع مفقود شود اقتضاء کند از هر جنسی ازینها کی لازم اجسام باشند - از اعراض شی واحد، و بر نهج واحد، و اما اگر مرکب باشد: اگر احد اجزاء او غالب بود مکان او مکان غالب باشد،

و اگر هیچ يك غالب نباشند : اگر در آن اجزائی باشد کی امكه ایشان کی در يك جهت باشند غالب باشند بر باقی مکان او آن است کی مقتضی غالب باشد در آن بحسب او ، جه هیچ غالبی مطلقاً در آن نیست . و اگر در آن اجزائی بذین صفت نباشد مکان او آن باشد کی اتفاق وجود او در آنجا افتاده باشد - چون محاذیات متساوی باشند ، جه اگر میل کند یکی از امکنه - کی متساوی باشند بنسبت بآن ، تخصیص باشد بی تخصیص .

و دو مکان طبیعی جسم را نباشد ، والا در وقت حصول در یکی از ایشان اگر طلب دیگر بکند - پس مطلوب او طبیعی باشد نه آنچ دروست و اگر طلب نکند آنچ در آن باشد طبیعی بود او را ، و چون مفارقت کند از ایشان اگر هیچ يك از ایشان را طلب نکند پس هیچ يك از ایشان طبیعی نباشد او را ، و اگر معاً هر دو ر [۱] طلب کند توجه او بهر دو دفعه متمتع بود ، و همچنین توجه او باحدی دون الاخر ، جه او ترجیح بی مرجح باشد و اگر واحدی طلب کند فقط دون غیره ، پس او طبیعی باشد آنرا ، نه غیر او . و طبیعت واحده بسیط اقتضاء کند از اشکال شکی واحد و آن کره است ، و الا هیآت مختلف شده باشد از قوت واحده در ماده واحد ، پس تأثیر کرده باشد مؤثر واحد از آن روی کی واحدست در قابل واحد ، همچنین تأثیری مختلف و بطلان آن ظاهرست . و ممکن نباشد اسناد شکل 'کری' جسم بسیط را به جسمت مشترکه ، جه آن شکل لابدست کی متعین^۱ باشد بمقادیر مختلف ، پس از روی تعین او متأخر باشد از آن مقادیر ، پس مستند شود از آن روی کی چنین است بغیر قدر مشترک از جسمیت . و چون جسم را امری از امور حاصل نشود با قیام مستوجب آن بجهت اسبابی^۲ بوده باشد کی ما آنرا بتفصیل نمی دانیم ، و آن یا راجع باشد بعلة فاعلی ، یا بعلة غائی ، یا بهر دو معاً .

و وجود جسم غیر متناهی یا اجسامی کی مجموع آنرا نهایتی نباشد

و اگر چه هر يك از آن متناهی بود محال است . والاّ ما را باشد کی فرض کنیم در آن جسم^۱ ، یا در آن اجسام دو بعد - کی برون روند از مبدأی واحد - چون دو ساق مثلث - کی لایزال بعد میان ایشان متزاید می شود بحسب تزاید ایشان در نفس ایشان ، پس اگر آن دو بعد مد کور ممتد باشند الی غیر النهایه ما بینهما نیز الی غیر النهایه باشد ، چه ما ، تزاید او مساوی تزاید ایشان فرض کردیم ، پس مالا یقناهی محصور باشد بین حاصرین ، و هو محال ، و این فرض واقع است در نفس امر ، چه اگر ما جسمی مستدیر چون سپری^۲ مثلاً بجهار مثلث مساوی کنیم سعت عالم جسمانی بحسب انقسام او منقسم شود - اگر میان هر دو ساق متناهی باشد ، پس کلّ متناهی باشد [یا غیر متناهی باشد] با آنک منحصرست میان ایشان بین البطلان بود .

و خارج اجسام و میان ایشان خلا نیست ، و به این بعدی تمام^۳ می خواهند کی قائم باشد بذات خود نه در ماده [که] از شأن او آن باشد کی جسم آنرا بر کند . و اگر ممکن بودی خلّو بعد مد کور از ماده آن فراغ را مقداری بودی در جمیع اقطار ، و بعضی از آن اصغر بودی از بعضی ، و بعضی اکبر ، چه آنج جسمی در آن گنجد زیادت بود از جسمی کمی کوچکتر از آن بود و اکبر از او در آن نگنجد ، پس آن فراغ عدم محض نباشد ، چه عدم محض قابل مساحت و تقدیر نبوذ ، و نه آنک بعضی از او اکبر باشد از بعضی ، و بعضی اقلّ ، و ابعاد خلاّ چون میان اجسام باشد غیر ابعاد آن باشد کی میان ایشان باشد از اجسام ، چه بعدی کی آخذ باشد از زاویه علیا بزائویه سفلی از آنج محاذی اوست در ابعاد آن اجسام مساوی آن نیست .

و چون خلاّ معدوم نیست موجود باشد : یا قائم بذات خود ، یا

بغیر خود .

اگر قائم باشد بذات خود متصل باشد، چه مطابق جسم متصل است و هرج مطابق متصل بود متصل باشد، و هر متصلی اتصال او در ماده ایست. پس خلاّ 'بعدی باشد در ماده، و هیچ چیز از آنها کی بعدیست در ماده خلا نیست، پس هیچ [چیز] از خلاّ خلاّ نباشد، هذا خلف.

و اگر قیام او بغیر او بود در ماده باشد نیز، و خلف عاید شود. و آنگاه چگونه تصور کنند حصول جسم را در آن بروجی کی بعد او، و بعد جسمی کی حاصل است در او، متداخل باشند - بروجی کی کلّ هر یکی ازیشان ملاقی کلّ آن دیگر باشد، پس نه اثنان برواحد زاید باشد، و نه کلّ بر جزو. و ممکن نبوذ کی مانع از تداخل جسمین بمعنی صیوره یکی ازیشان در حبّز ۱ دیگری (باشد) الاّ بعدی کی او را اختصاصی باشد بحبّز بذات خود بخلاف آنج او را بذات خود اختصاصی نباشد - نه بحبّز، و نه بوضع، چون ماده، و سایر آنج قائم باشد بجسم از اعراض با آنک ما بجسم نمی خواهیم الاّ جوهری کی ممکن باشد درو فرض ابعاد ثلثه متقاطع بر زوایا قائمه. پس جوهریت او کَوْنُهُ قَائِمًا بِذَاتِهِ است و این واضح است او را، و صورت او کَوْنُهُ شَيْئًا کی از شَأْن او باشد قبول آن ابعاد، و ابعاد مذکور عرضی است درو، کی آن جسم تعلیمی است. و چون نظر می کنیم بخلاّ این همه را صادق می یابیم بر آن، پس آنج خلا فرض کرده بوذند جسم بوذه باشد، اَللّهُمَّ الاّ آنک اکتفا نکنند در تعریف جسم بآنج یا ذکریم، و حینئذٍ خلاف لفظ گردد.

و خلائی کی خارج است از کلّ اجسام، اگر وجود او جایز باشد عدم تناهی او ممکن نباشد بمثل آنج گذشت در امتناع عدم تناهی اجسام. و نه تناهی او نیز، و الاّ حصول عالم جسمانی در جزئی از [و] دون ما عداه از سایر اجزاء او با آنک او در نفس خود متشابه است - و هیچ اختلافی

درو نیست ترجیح (باشد) بی مرجّحی، چه امور دائمه را بر اتفاقات بنا نکنند، و فاعل متساوی النسبه بشیء متشابه تخصیص بعضی اجزاء^۱ او بجزئی دون بعضی نکند. و وقوف اجسام ثقال ذوات المتجاویف بذات، و انجذاب^۲ بشره (در) محجمه - از اموری است کی مبنی^۳ است بر امتناع خلا^۴. و در امتناع لا نهایت ابعاد، و در استحالت وجود خلا^۵، و جوه بسیار گفته اند غیر آنج گفتیم، و لکن ملایم قصد اختصار نیست.

و ظاهر شد از آنج مقرر گشت کی هر جسمی را مادّه، و صورتی و طبیعی، و اعراضی «است». اما ماده او معنی است کی حامل صورت اوست و صورت او ماهیّت اوست کی بآن ماهیّت او اوست، و طبیعت او قویست کی صادر می شود از آن «و» تغییر او^۶ یا سکون او کی (از)، ذات او باشد. و اعراض او آن اعراض است کی مسادّه او جون بصورت او متصوّر شود، و نوعیّت او تمام شود - آن اعراض لازم او شود، یا عارض گردد - از خارج.

مقاله دوم

از فن اوّل از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در عناصر و احوال آن باعتبار افراد

جسمی کی از شأن اوست کی حرکت مستقیم کند منقسم می شود بکیف - و او آن است کی حاجز ابصار ما باشد از ابصار نور بکلیّت، و بلطف - (و او آن است کی حاجز ابصار ما نباشد از ابصار نور، و بمقتصد) و او آن است کی حجز کند از آن حجزی غیر تام^۷ - باختلاف مراتب او در آن حجز. و منقسم میشود جسم مذکور بوجهی دیگر بحارّ خفیف، و بارد ثقیل. و بیان این از بیش رفت.

و این جسم جون جایز باشد انفصال او از کلیّت نوع او قابل خرق بوده باشد، و قبول او آنرا و ترك [او] آنرا اگر تسهولت باشد رطب بود

۱ - از اجزاء - ط ۲۰ - بر آب و انجذاب - ط ۳ - بنیر او - اصل ۴ - که - م.

و اگر بصعوبت باشد یا بس بود. و ما چون تأمل می کنیم بسائط اجسامی را کی نزد ماست - در عالم کون، و فساد نمی یابیم آنرا خارج از چهار: زمین و لازم اوست از تقسیم اوّل کثافت^۱، و از ثانی برودت، و ثقل، و از ثالث یبوست. و آب و لازم اوست از تقاسیم سه گانه اقتصاد، و برودت یا ثقل [و] رطوبت. و هوا و لازم اوست از تقاسیم مذکور لطافت، و حرارت با خفت، و رطوبت. و آتش [و] لازم اوست از سه گانه: لطافت، و حرارت - با خفت، و در یبوست او، یا رطوبت او شك است.

اما آنچه بحسب تقسیم اول است ظاهر است ما را در زمین، و آب و هوا، و خافی بر مادر آتش، و دلالت میکند برو در آتش آنک مایمی بینیم آتش را: کی هرگاه کی قوی ترست تَلَوْنُ او کمترست، - جه «کوره» حَدَادان چون آتش در آن قوی می شود لو [ن] او نمیرود^۲. و می یابیم اصول شعل را - و آنجا کی آتش قوی باشد و متمکن از احالت نامّه اجزاء ارضی را شفاف، چنانک او را ظلّ نمی باشد. و اجسام دُخانی چون صاعد می شود بقرب فلک محترق میگردد، و اگر آنجا طبیعتی محرقه^۳ نبودی کی آن آتش است آن [۱] حترق دائم یا اکثر (ی) نبودی، و اگر آن آتشی کی نزد فلک است لطیف نبودی واجب بودی کی ساتر آسمان و کواکب بودی. پس ثابت شد کی آتشی کی بیش ماست از آنجهت ساتر ماوراء خویش است کی غالط اوست اجزاء ارضی، و ازین است کی هرگاه (کی) اجزاء ارضی درو بسیار باشد لون او قوی تر باشد، و هرگاه کی آن اجزاء کمتر باشد لون آتش صافی تر بود و مایل بشفافیت. پس ثابت شد کی نار بسیطه شفاف است چون هوا.

و اما آنچه بحسب تقسیم دوّم است نزدیکتر^۴ است بوضوح لکن حرارت هوا بقیاس با آب است نه با آتش. و ازین است کی آب متشبه^۵

۱ - کثافت را - ط. ۲ - او بیرو - م او بی نروذ - اصل. ۳ - محترقه - م.

۴ - نزدیک - ط - م. ۵ - مشبه - م.

می شود بهوا جون گرم و لطیف گردد و بخار شود، و اگر هوا گرم تر از آب نبودی اخفّ و الطّف ازو نبودی. و جون احساس (می) کنیم در هوایی کی مجاور ابدان ماست بیروندی آن سبب آن باشد کی ممتزج شده باشد با آبخره کی غمطلط شده باشد با اواز آبی کی مجاورا باشد. و اگر نه زمین با آفتاب گرم می شدی، و هوایی ^۱کی مجاور زمین است بواسطه زمین [گرم] می شدی^۱ هوا ازین سرد تر بودی و لکن هوایی کی مجاور زمین است گرم می شود تا بحدی - و برودت اندک می شود، پس مافوق آن حد ابرد باشد تا بحدی، آنگاه مترقی شود بآنچ او گرم باشد، و لکن نه جون آتش. و آنچ تحقیق بروده زمین می کند آن است کی جون زمین متسخّن نشود^۲ بریاح حاره، و نه باشعه شمس - و کواکب، و نه بغیر آن در زمین ظاهر شود بر دی محسوس. و اما آنک زمین ابردست از آب یا آب ابردست از زمین مشکوک فیه است. و مؤکّد آنک زمین ابردست از آب آن است: کی زمین اثقل است از آب، و این قطعی نیست چه ازدیاد ثقل او (را) شاید کی سببی^۳ دیگر باشد غیر شدت برد، و اینک احساس برودت آب بیشترست دلالت نمی کند بر آنکه در نفس امر همچنین است، چه شاید کی آن از (جهت) فرط وصول اوست بمسام^۴ چه آتش گرم ترست از مس گداخته با آنک احساس^۵ بسخونت مس گداخته بیش از آن است کی احساس بسخونت آتش.

و اما آنچ بحسب تقسیم ستم است واضح [است] در ثلثه اول، و در یبوست نار - یا رطوبت او تردّد است، اما یبوست آن بر آن^۶ استدلال کرده اند: کی حرارت شدید^۷ مفنی رطوبت باشد از ماده، و این دلیل نیست بحقیقت، چه ازالت رطوبت بسبب تلطیف و تصعیدست، نه بسبب آنک او یابس است در نفس خود آنگاه آتش آب را بواسطه^۷ آنک او را

۱ - میگشتی - م - ط. ۲ - شود - اصل. ۳ - که سبب - م. ۴ - بهشام - اصل - م.

۵ - کی آنک حساس - اصل. ۶ - بر سیل - م. ۷ - بسبب - م.

بخار و هوا میگرداند ارطب می کند از آنج بود و اشدّ مِماناً ، و علی
 هدا واجب آن باشد کی آتش رطب بود ، و اما رطوبت آتش بعضی بر
 آن استدلال کرده اند کی او سهل القبول است شکل را ، و سهل التّرك
 [آن] را ، و این نیز ضعیف است ، چه آنج ما اورا جنین می یابیم آتشی
 است کی نزد ماست ، و شاید کی آن بسبب غالطت اجزاء هوائی باشد
 با آن ، و محتمل باشد کی در نار بسیطه یس مائی باشد - چون اورا قیاس
 کنند بهوا ، و آب ، و اگر چه یابس نباشد بقیاس با زمین . و آتش بالغ
 است در حرارت ، و زمین یس او اشدّ است از برد او ، (و) آب برد او
 اشدّ است از رطوبت او ، - بل کی اگر او را با طبع خویش گذارند شاید
 کی منجمد شود - اگر جسمی حارّ تسیل او نکنند ، الاّ آنک جمود او
 چون جمود زمین نباشد ، پس او رطب باشد بقیاس با زمین ، نه مطلقاً ،
 و اگر برودت هوا باشد کی اجماد آب کدهوا ابرّد بودی از آب ، و
 خلاف آن بیان کرده شد .

و دلیل بر حصر عناصر در چهار آن است : کی ایشان یا خفیف اند

یا ثقیل . و هریکی از ایشان : یا مطلق یا غیر مطلق . پس **خفیف مطلق**
 آن بود کی در طباع او باشد کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد -
 کی این اجسام باورسند از جهت آسمان ، و آن آتش است ، و **خفیف غیر**
مطلق آن بود کی در طباع او باشد کی حرکت کند در آن بُعد بآن جهت -
 و لکن نه تا غایت بُعد ، و آن هواست ، و **ثقیل مطلق** آن بود کی در طباع
 او باشد - کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد وصول این اجسام
 بآن از جهت سفلی ، و آن زمین است ، و **ثقیل غیر مطلق** آن است کی
 در طباع او حرکت باشد بآن جهت ، نه بآن غایت ، و آن آب است ، و
 روشن شد کی این اجسام خالی نیستند از کیفیتین فعلبتین ، اعنی آن

دو کیف کی 'ممهّد' تأثیر و تحریک اند و ایشان حرارت و برودت اند ، و از کیفیتین انفعالیّتین ، اعنی آن دو کیفیت کی 'ممهّد' قبول - و عدم قبول اند و ایشان رطوبت و ییوست اند . و درین اجسام نیابند^۲ آنج حارّ باشد فقط - یا بارد فقط . جه تقسیم دیگر اثبات می کند اورا رطوبت یا ییوست و هم چنین نیابند دریشان آنج رطب باشد فقط ، یا یابس فقط . و اجتماع چهار یا سه ازین کیفیت در بسیطی واحد ازینها ظاهر الامتناع است .

و هیئات غیر عامّه جمیع اجسامی را کی نزد ماست جون لون ، و طعم ، و رائحه شاید کی این اجسام از آنها خالی باشد ، - جه ما هوارا لون نمی یابیم و نه طعم ، و نه رائحه ، الاّ آنک غالط او غیر او باشد ، و شاید کی این اجسام را بعضی ازین ، یا کلّ این باشد ، و ما احساس بآن نکنیم^۳ بسبب ضعف آن درین اجسام ، یا بسبب عدم شرط احساس بآن .

و حرکات عناصر بامکنه ایشان اگر قسری بودی حرکت اکبر از اجزاء او بمکان کلبّت او أسرع از حرکت اصغر از اجزاء بآن مکان نبودی ، جه فعل قاسر در اصغر اقوی باشد از فعل اودر اکبر ، بسبب کثرت ممانعت در اکبر . و بعضی ازین اجسام مستحیل می شود بکیفیت بعضی ، و بعضی اجزاء آنها منقلب می شود بی بعضی اجزاء دیگر .

اما **استحالات** سبب آن در آنج می دانیم و اگر جه احتمال غیر آن دارد از آنها (کی) نمیدانیم آنرا ، مجاورت است ، یا مماسّت ، یا حرکت ، چنانک مثلاً آب متسخّن می شود بمجاورت آتش ، یا بمماسّت آن ، یا بمقابله آفتاب - یا بتحریک او بِتَخْفِضَهِ .

و تسخّن^۴ او نه بجهت آن است کی اجزاء ناری فاشی میشود در آن ، والاّ تسخن^۵ آنج در کُوز خرف بودی اسرع بودی از آنج در قمقه نحاس - بر نسبت قوام ایشان ، و مسامّ ایشان ، آنگاه جون رأس آینه مسدود

۱ - ازو - اصل . ۲ - نباشد - ط . ۳ - می کنیم - اصل - کنیم - م . ۴ - تسخین - م - ط . ۵ - تسخین - م .

باشد و آینه مملوّ، پس فاشی را کجا مکان مداخلت باشد، یا مداخلت کند در آب بکلیّت- و مشاهده نکنند درو، الاّ حرارت، و چگونه آب اطفاء آن اجزاء شیئاً فشیّ نکرد. و اگر با متبّرّ د اجزاء جمعی غالط بوذی جمعی تبرید مافوق خویش نکردی، چه صعود در طبع اجزاء جمعی نیست. و مَحْكُوكٌ وَمُخَضَّخَصٌ - بحر کت متسخّن میشود، و آتشی نیست آنجا تا فاشی شود در آن. و ممکن نیست کی گویند آتش در آن کامن بود، و حَكّ - یا خضخضه اظهار آن کرد، - جه آب بتحرّیک متسخّن میشود - با آنک ظاهر و باطن او هرد [و] سرد بوذند، بعد از آن گرم گشتند، و اگر در باطن آب ۱ حرارتی بوذی بیش از تحرّیک احساس بآن بکردندی. آنگاه چگونه باور دارند کی نارّیتی کی منفصل است از خشب و آنج باقیست درو بعد از تجمّر - ۲ او کامن بود در خشب، و احساس بآن نکردند - ۳ بکسر، و رَضّ، و سَحَق، و همچنین نارّیتی کی در خارج ذایب است، با آنک آبگینه ستر آنج در اندرون اوست نمی کند، و گویا این از آنهاست کی محتاج بایضاح نیست بسبب وضوح آن، و این اجسام بمقابله مضیّ مستعدّ قبول تسخین ۴ می شوند از مبدّی کی مفید اوست، و حرارت ایشان بشدّت مقابله ۵ شدید شود و بضعف آن ضعیف، و ازین است کی حرّ در صیف ۶ اشدّ است. و این نیست کی شمس متسخّن است بذات خود، و الاّ هوائی کی دور تر از زمین بوذی گرم تر بوذی، از آنجهت کی بآفتاب نزدیکتر است، و این چنین نیست، - جه سر کوه و آبخره کی در هواست سرد می باشد - در تابستان، - بسبب، بعد ایشان از مطرّح شعاع. و چون قاروره بر آب را در آفتاب نهند منعکس می شود ازو ضوء - تا بحدّی کی پنبه و امثال او را بسوزاند - چون نزدیک شود بآن، و اگر قاروره

۱ - آن - ط . ۲ - تجمّر - م . ۳ - بکردند - م . ۴ - تسخّن - ط . ۵ - معامله - م . ۶ از صیف - اصل .

خالی باشد اِحراق نکند ، جه هوا قابل نور نیست ، والا حجب کردی میان ما ، و میان انوار سماوی ، جنانک^۱ سحاب - و آنج جاری بحری اوست حجب میکند ، با آنک طبع آب تبرید است ، نه تسخین . و همچنین مرآة 'محرقة' مقعر - کی اشعه از سطوح آن منعکس می شود بوسط آن ، و احراق میکند بسبب اشتداد اضواء - بجهت تعاکس ایشان .

و اما انقلاب بعضی از اجزای [۱] عنصری ببعضی از عنصری دیگر -

بآن ظاهر شود ترا ، کی آتشی کی منفصل است از 'شعل' اگر آتش بماندی بدیدندی ، یا احراق کردی آنج مقابل آن بوذی بر بعضی جوانب جنانک اگر در خیمه باشد ، پس او هوا میگززد . و ما مشاهده میکنیم کی هوا آتش می شود بقاءخات .

و طاسی کی مکیوب باشد بر جمده^۲ بر وقطرات آب ظاهر میشود . و آن از رشح نیست ، - جه طبع آب صعود نیست ، و اگر رشح بوذی از حار^۳ اولی بوذی . و نه نیز از آن است کی موجود بوذ در هوا و فرو آمد^۴ جه در تابستان اگر (جه) اجزاء مائی در هوا حاصل شود - متصاعد شود بسبب افراط حرارت هوا ، تابستان^۵ ، [پس] مجاور انا نماندی - و اگر بماندی لازم آمدی نفاد آن بتواتر حصول ندی بعد از تحیه^۶ آن هر بار ، پس منقطع شدی - با آنک انا بحال خود باشد ، یا تناقص آن از ماقبل هرباری یا تزايد تراخی از منته^۷ حصول قطرات بسبب تباعد آن از انا . و این همه بر خلاف واقع است . و لازم نیاید کی آن قطرات هوائی دیگر را هم جبین آب گردانند تا آب روان گردد ، جه آب بسبب لطفی کی دارد انفعال او از هوا زود می شود ، و برودت او منکسرمی گردد ، و این چنین نیست جرم انا کی دشخوار باشد قبول او کیفیت غریب را ، و سخت باشد تکبف او بآن ، و حفظ او آنرا چون حاصل^۸ شد . و اگر ترکیب^۹ قطرات

۱ - چنانچه - م . ۲ - یجمده - م . ۳ - و فرود آید - م . ۴ - نسبت - اصل .

۵ - حامل - اصل . ۶ - ترکیب - ط .

بر انا از، بهر اجزاء مائی بوذی کی متبّد بوذی در هوا و منجذب گشتی بطاس، بایستی کی انجذاب آن بحیاض عظیمه کی بقرب انا بوذی اولی بوذی. و اگر آن از بهر آن بوذی کی اجزاء بخاری نزد حیاض و مستقعات بیشترست، بایستی کی متساوی نبوذی حال در آن نزد قرب حیاض، و نزد لاقرب آن.

و گاه باشد کی مشاهده میکنند در قلل جبال - کی هوا از شدّت برد منجمد می شود، و سحابی گردد کی نه از موضعی دیگر آمده باشد - و نه منعقد شده باشد از بخاری متصعّد، آنگاه بینند آن سحاب را کی برف فرو افتد، آنگاه صحو^۱ اشود، آنگاه عود کند. و اگر این حاصل نشود با شدّت بردی کی^۲ بحیل هواست بسبب وجود مانعی باشد، یا فقدان شرطی - کی بر آن مطلع نشده باشیم.

وصیرورت آب بهوا مشاهدهست ارتحلّ ابخره تاحدّی کی بیکبار کی لطیف گردد و اقتصاد ازو زایل شود.

وصیرورت آب بزمین در بعضی مواضع معاینه مشاهده کرده اند، و این از آن نیست کی: با آب اجزائی ارضی بوذ - و متجسّر شد، یا آب منفصل شد و اجزاء منعقد گشت، - جه آب را صرف می بینند و منعقد می شود در^۳ زمانی اندک - بر وجهی کی میدانیم کی در آب از اجزاء ارضی بقدر آن سنگی نیست کی ازو حاصل شده است، و در آن زمان انسك اجزاء آبی متبحّر نشده باشد، و اگر اجزاء ارضی باین کثرت در آب بوذی مشاهده کردند - و جان نیست.

و این انقلابات دالّ است بر آنك عناصر را هیولی مشترك است
کی خلع صورتی میکند، و کلبس دیگری، - و اگر نه این بوذی انقلاب
حال بوذی، جه صیرورت هویتی هویتی دیگر را بین الامتناع است،

و این جون صیوررت سواد «است» بیاض ، نه اسود بایض - بآن وجه کی سواد ازو زایل شود - و بیاض درو حاصل شود .

و این عناصر متخلخل می شوند بحرارت ، و متکاثف میشوند^۱

پیرودت و این معلوم است بتجربت . و تخلخل با تباعد^۲ اجزاء جسم باشد بعضی از بعضی - با آنک^۳ متخلخل شود میان اجزاء اجسامی ارق از آن کی مناسب آن اجزاء نباشد^۴ کَلَّ الْمَنَاسِبَه . و با زیادت^۴ مقدار جسم بود ، نه بانضیاف ماده دیگر باو ، بل بجهت آنک ماده را مقداری نیست در حد ذات خود ، پس لازم نیاید کی ماده وقف باشد بر مقداری واحد بل کی ماده مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ نسبت او بمقداری کبیر و صغیر عَلَي السَّوِيَّه « است » . و تکاثف آن است کی مقابل تخلخل باشد بیکی ازدو معنی او .

و تخلخل گاه باشد کی طبیعی باشد - جنسانک حاصل می شود نزد انقلاب آب بهوا ، جه این هوا را طبیعی است . و گاه باشد کی قسری باشد جنانک حرارت با (آب) می کند .

و تکاثف نیز منقسم شود بطبیعی ، و قسری ، و جون قاسر هر یکی زیشان زایل شود باز گردد بآنچ مقتضی طبع اوست .

و این عناصر چهارگانه برین ترتیب است زمینی ، و بالای آن آب ، و ایشان هر دو بمنزلت يك کره اند . و جون قطر زمین را یاذ کنند بآن قطر مجموع هر دو را خواهند ، و هوا بایشان محیط است ، و آتش بهوا محیط . و کَلَّ عناصر بر محوضت خویش موجود نیستند ، جه قوی اجرام سماوی نفوذ می کند دریشان - و در بارد احداث حرّی می کند - کی غالط او می شود بسبب آن دخائیتی و بخاریتی می گردد ، و غمطلط می شود بآن ناریتی و هوائیتی ، و صاعد شود بجهت فوق ابخره مائی - و أَدخنة ارضی و غمطلط می گردد بآن ، پس شاید کی جمله میاه و آنچ مجاور آن باشد

۱ - از اینجا تا ص ۴۷ در نسخه «م» نیست ، و فقط با نسخه «ط» بمثل نسخه «م» مقابله شده است . ۲ - را تباعد - ط . ۳ - تا آنک - ط . ۴ - و یازدت - ط .

از هوا غلوط باشند و ممزوج .

و مشابه آن است کی زمین را سه طبقه باشد: طبقه مایل بمحوضت ، و طبقه غمطلط از ارضیت ، و مائیت ، و طبقه منکشف از آب - کی آفتاب روی آنرا خشك کرده است ، و آن برّست و جبل . و مکان آب کَلّی بحرست .

وهوا (را) نیز طبقات است . جه آنج نزدیک زمین است ازو متسخن می شود بمجاورت زمین کی متسخن شده باشد بشعاع و آنج دور باشد از زمین سرد می شود . پس طبقه هوا سافل بخاری باشد - و حارّ ، و نزدیک او باشد طبقه بخاری بسارد ، آنگاه نزدیک او باشد هوائی کی نزدیکتر باشد بمحوضت ، یا هوائی محض ، یا هوائی دخانی ، جه دخان اخف است ، و نفوذ او اقوی است از نفوذ بخار .

و پس از طبقات هوا طبقه آتش است . و اگر نه وجود آتش بودی آنجا اجسام دخانی کی امتصاعد میشو (ن)د بآنجا محترق نشدندی . و باشد کی او صرف باشد بسبب سرعت اِحالت او ۲ آنج غالط او می شود - بآتش . و در علم هیئت بیان کرده اند کی غایت آنج ممکن است کی اسطقسّات مرتفع شود از مرکز زمین تا اقرب بعد قمرست از مرکز زمین . و آن باعتبار آنک نصف قطر زمین را یکی گیرند سی و سه بار جند او باشد و جند ربع او بتقریب . و بعضی از فضلاء علم هیأت بیان کرده اند کی منتهاء ابخره غلیظه کی قابل ضوء اند، و مَهَب رِیاح ، و ارتفاع غُیُوم ، و انعکاس اِشعه از زمین ارتفاع او از سطح زمین بنجاه و یک میل باشد - و پانزده دقیقه تقریباً . و زود باشد کی مقدار میل را بشناسی ، و این کره را **کره بخار** خوانند .

و این چهار اسطقسّات مرگبات اند ، جه ما جون مرگبی را در

قرع و انبیک می نهیم حاصل می شود از جوهری ارضی ، و مائی ، و هوائی و آب و زمین چون مختلط شوند لابد باشد از حرارتی طابخ ایشاف و جوهر طابخ آتش است . و فائدهٔ رطب و یابس آنست کی رطب بیابس متخمر می شود- و مرکب را بواسطهٔ رطب قبول اشکال حاصل می آیند ، و بواسطهٔ یابس حفظ اشکال . و فائدهٔ حار را انضاج است . و فائدهٔ بارد تکاثف است - کی حافظ هیئت و ترکیب باشد - و گوئیا کی آتشی کی مجاور فلك است متحرک است بحرکت او ، و مؤکد اینست حرکت شهه-ب و دَوَاتُ الْأَذْنَآبِ بر موافقت فلك ، چنانک بدین زودی بدانی . و کرهٔ هوا صحیح الاستداره نیست از جهت مقعر ، جه تماس آب و زمین است پس در و هادو آغوار داخل شود و جبال و غیر او از مرتفعات درو داخل شوند . و مجموع آب و زمین نزدیک اند باستدارت و اگر جه استدارت او حقیقی نباشد و اگر چنین نبود یامستقیم بودی از مشرق بمغرب ، یا مقعر ، یا محدب ، و اقول باطل است والاّ طلوع کواکب بر جمیع بلدانی « که » موضوع بودی بر آن سطح و غروب ایشان از آنها در یکرمان بودی ، پس اوقات خسوف^۱ در شیئی از بلدان مختلف نشدی و دوم نیز باطل است والاّ طلوع کواکب بر بلدان غربی بیش از شرقی باشد^۲ . پس زمین محدب باشد از مشرق بمغرب . و همچنین از شمال بجنوب ، - (جه) اگر مستقیم بودی ظاهر نشدی از دیاد ارتفاع کواکبی کی قریب بوذندی ، از احد القطبین و بعید ، و از دیاد انخفاض^۳ او بحسب سلوک سالک بشمال - یا جنوب . و اگر مقعر بودی خط آنج بقطب شمالی نزدیک است زیادت شدی - هر گاه (کی) توغل در شمال زیادت شدی ، پس مسکون از زمین محدب باشد از جمیع جوانب ، و حدس کنند ازین « که » همه زمین همچنین است ، سیما نزد اعتبار استدارت ظل زمین در همه خسوفات ، جه انخساف قمر

هستدیر است ، و آن بسبب ظِلّ زمین است . و اگر نه کریت آب بوذی سایر در بحر از هر کدام ناحیه کی باشد و بهر کدام ناحیه کی روز جسون نزدیک می شود بیر اول با روی آب رؤوس جبال را بیند^۱ یا منار بعد از آن چندانك^۲ نزدیک می شود مرتفع می شود اورا شیئاً فشی^۳ کوئیا کی غرق بوذه است در دریا- و ظاهر می شود اندك اندك ، و اگر سطح آب مستوی بوذی بدفعه واحده همه را بدیدندی .

و زمین در میان آسمان است ، - جه آفتاب و غیر او از کواکب چون غروب می کنند با مشرق نمی آیند - الاّ بتمام حرکت دوری، و اگر بیش از تمام دور رجوع کردند طلوع از مغرب کردند ، و چنین نیست . و اگر زمین از مرکز مجاوزت کردی بهر جانب کی فرض کنند قاصد علو بوذی - و این ملایم او نیست . و اگر بموضعی از آسمان نزدیکتر بوذی آنکس کی مسکن او محاذی آن موضع بوذی از آسمان کمتر از نیمه دیدی، و آنك مسکن او محاذی موضع بعید بوذی از آسمان بیش از نیمه دیدی .

و زمین را قدری محسوس نیست بنسبت با آسمان ، و الاّ تمامت کسانی کی بر زمین اند از آسمان ندیدندی ابدأ الاّ اقلّ از نصف او - بقدر تفاوتی کی میان مرکز زمین باشد ، و محیط او . و آنج ظاهر است مارا از آسمان نیمه است بتقریبی کی لَا يُعَادِرُ التَّحْقِيقَ شَيْئاً مَّحْسُوساً . و اگر نه این چنین بوذی کو کبر از ثوابت^۴ چون نقطه ندیدندی در آسمان- با آنك ارباب علم هیأت بیان کرده اند کی او بزرگترست از زمین باضعاف بسیا «ر» .

و زمین متحرك نیست بحرکت دوری ، و الاّ بایستی کی اگر کسی از مقام واحد بقوّت واحده : دو تیر ، یا دو سنگ ، بدو جهت انداختی

۱ - و اینند - اصل . ۲ - بعد از این چنانك - ط . ۳ - بشی . ط . ۴ از شوائب - اصل .

بعیدین مستقیمین را در مسافت مرمی مختلف یافتی، لکن ایشان را متساوی می یابند.

و تضاریسی کی در سطح زمین است بسبب جبال و وهاد بمنزلت خوشناتی^۱ است کی در ظاهر بعضی از کرات باشد - کی بدست خویش آنرا میسازیم پس قدح نکند در آنک شکل جمله زمین کری^۲ باشد بحسب حس^۳، و اگر «چه» کری نباشد بحقیقت. و دور کره^۴ کی او مجموع زمین و آب است بر آن وجه امتحان کرده اند^۵ بسیر در زمینی مستوی - جنسدان کی ظاهر شود از جهت سیر درجه از فلک^۶، و خافی شود از مقابل او مثل آن، و حصه^۷ درجه را از زمین شصت^۸ و شش میل و دو ثلث میلی یافته اند، و آن دور بیست و چهار هزار میل است، هر میلی چهار هزار گز - هر گزی بیست و چهار اصبع^۹، «و» هر اصبعی شش جو - کی بطون بعضی بر ظهور بعضی باشد، و این بوجه تقریب است، و ازین بدانند مقدار قطر زمین، و مساحت او بتقریب.

مقالت سیم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان

چون عناصر اربعه، یا بعضی از ایشان، مجتمع شوند - بر وجهی کی آن اجسام تفاعل کنند بواسطه^۱ (کیفیات) متضاده، تا حدی کی حاصل شود از ایشان کیفیت متوسطة - متشابهه در جمیع اجزاء، این اجتماع امتزاج ایشان باشد، و آن کیفیت متوسطة: مزاج.

و فرق میان مزاج و فساد آن است - کی فساد تبدلی است بکلّیت، و مزاج توسطّیست بمجمعاتی را. و اجسام را اگر چه تأثیر (ی) ست - لا بالمماسه^۲، - چون تسخین شمس بمقابله، و جذب مقناطیس حدید را، الا آنچ تأثیر آن بمماسه^۳ است هر گاه کی مماسه^۴ یش باشد بسبب تکرر

سطوحی کی تصوّر اجزاء متماسّ موجب آن باشد ، فعل او اقوی باشد .
 وازین است (صی) هرگاه کی تصوّر اجزاء عناصر بیش باشد - امتزاج
 ایشان اتمّ باشد . و چون تفاعل کنند هر يك از ایشان - بصورت فعل کنند ،
 و بمادّه منفعل شوند ، چه فعل و انفعال مختلف اند ، ایشانرا تصوّر نتوان
 کرد از حیثیّتی واحده - متشابهه . واین چون حرکت حجب باشد باسفل ،
 چه متحرّك مادّه او باشد ، و محرّك صورت نوعی او . و چون تفاعل میان
 مجتمعیّن منتهی نشود^۱ بعد تشابه در جمیع اجزاء آنرا ترکیب خوانند - نه
 امتزاج . و مرکّب اعتم است از ممتزج .

و چون حارّ و بارد مجتمع شوند باقی نماند هر يك از حرارت و
 برودت «مکسر آن دیگر» زمان^۲ دیگر ، و نه نیز آنک حاصل شود در هر
 یکی از مجتمعیّن حرارتی و - برودتی - چه اجتماع ایشان در محلّ واحد
 محال است ، بل کی کیفیت هر یکی از ایشان باطل می شود - و اورا کیفیت
 دیگر متوسطه کی غیر طرفین باشد بنوع حاصل میگردد . از مبدای کی
 فیاض آن کیفیت باشد نزد استعداد قابل ، بسبب آن اجتماع مر حصول
 آن کیفیت اورا .

و معنی اشتداد کیفیت و ضعف ایشان آنست کی کیفیت باطل شود
 و اشدّ ازو یا اضعف ازو از باب او حادث شود . و اگر اشتداد کیفیت
 انضمام دیگری مثل او بودی باو ، اجتماع مثلین در محلّ واحد بی فارق
 لازم آمدی و آن محال است ، و اگر نه بقاء عناصر بودی در ممتزج متمیّز
 نشدندی از یکدیگر - چون وضع کردند در قرع و انبیق .

و مُمْتَرِجَات : گاه باشد کی تأثیر کنند بنفس مزاج ، چون تبرید
 آنج برودت برو غالب باشد - و تسخین آنج حرارت برو غالب باشد ، و
 آنرا تأثیر بکیفیت خوانند .

وگاه باشد کی تأثیر کنند بقوتی کی تابع مزاج باشد، چون تأثیرسم حردن، چه اند کی ازو تأثیری میکند» که «کثیر تَأْمُ الْكَفِیَّةُ نتواند کرد جنانک اند کی از افیون تأثیر کند از تبرید آنج تأثیر نتواند کرد بسیار (ی) از زمین، و آب.

واز آنها کی تابع امتزاج باشد از کیفیات ألوان است، و طعوم، وروایح، و اشکال، و اگر اینها نفس مزاج بوذی ملموس بوذی، - چه مزاج توسط کیفیات ملموسه است، پس ملموس باشد، و هیچیک ازینها ملموس نیستند. و ممتزج اگر مقادیر قوی متضاده درو متساوی باشد او معتدل حقیقی باشد، والاّ خارج باشد از اعتدال.

و معتدل بحقیقت اگر نیابند آنج مانع باشد اورا از تفرق بسایط او حاصل نشود، - چه بسایط مجتمعه اگر مقادیر قوی ایشان در آن متساوی باشد: اگر میل یکی از احیاز آن بسایط کند تخصیص بی محصص باشد، و اگر میل نکند - میلی کی هر یک را باشد بحزب طبیعی او از آنها باشد کی عائق قسری اورا منع نکند، پس هر یک بسا حزب طبیعی خویش رود، و الاّ مطلوب بطبع متروک باشد - بی قاسری، و ابن محال است، پس اگر معتدل حقیقی را بیابند باید کی آنجا حزبی باشد کی مانع او باشد از تفریق^۱ والاّ اورا نیابند زمانی البته -، و این وقتی باشد کی اورا مکانی غیر مکان أحد بسایط او باشد، و اما اگر «اورا» مکانی خارج از امکنه بسایط نباشد وجود او ممکن نباشد اصلا، چه اگر موجود باشد او را میلی طبیعی باشد بمکانی از امکنه، چه هیچ جرم عَدِیمُ الْمَیل^۲ نیست و درو تصوّر میلی نمیتوان کرد بمکان احد بسایط او، چه این ترجیح بی مرجع باشد، و حدی مشترک نیست میان جمیع بسایط تا مکان او باشد و بطبع میل کند بآن، و چون لابد است اورا از میلی بر تقدیر وجود (ا) و - و هیچ میل درو نیست

بر آن تقدیر، پس وجود او ممکن نباشد، پس موجود از امرجه خارج^۱ باشد از اعتدال حقیقی و آن: یا مفرد است، یعنی آنك خروج او از اعتدال در کیفیت واحد باشد، - و آن حارّست - و بارد، و رطب - و یابس، یا مرّسب، و آن خارج از اعتدال باشد در دو کیفیت باهم، و آن حارّ رطب است، و حارّ یابس، و بارد یابس، و بارد رطب. پس ممتزج غیر معتدل خارج نباشد از یکی از این اقسام هشت گانه. و گاه باشد که ممتزجات مجتمع شوند، و ازیشان امتزاجی ثانی حاصل شود، و بسیار باشد که مجتمع شوند، و ثالثی حاصل شود، و آنج زاید باشد برین - چون رابع و غیره، چون سکنجبین از سرکه - و عسل، - جه هر يك ازیشان (را) مزاجی است. و تساوی اجزا و عدم تساوی اجزا شرط نیست در مزاج. و گاه باشد که قوّت در چیزی کی مقدار او كوچك باشد قویّ تر باشد از قوّت در چیزی کی مقدار او بزرگتر از آن باشد، و اینرا از قوی ادویه و غیر آن شناسند.

و انفعالاتی کی حاصل است میان حارّ - و بارد، و رطب - و یابس، بسیارست، چون^۲ نضج، و طبخ، و اذا بّت. و حلّ - و عقد، و تعفین^۳ و تکرّح، و انحصار - و انعجان، و انطراق - و تلبّذ. و غیر آن از آنها کی مذکورست در مطوّلات.

و مرّسب هر گاه کی متوقّر شود برو از عناصر بکمّبات و کیفّبات - آن قسطی کی لایق باشد باو آنرا معتدل المزاج خوانند، و اگر جه در نفس خود معتدل حقیقی نباشد، و اگر متوقّر نشود برو آن آنرا خارج از اعتدال خوانند، و اگر جه در نفس خود معتدل حقیقی باشد. و معتدل باین معنی: یا نوعی باشد، یا صنفی، یا شخصی، یا عضوی، و هر يك ازینها: «یا» بنسبت با خارج ازو، یا با داخل درو. و نسبِ مختلفه کی واقع است

در بسائط ممتزجات مارا هیچ سیلی بحصر آن نیست، و اگر نه کثرت آن بودی - نه بودی آنج حاصل می شود بسبب آن از انواع کاینات - واصناف آن واشخاص آن، باین کثرتی کی مشاهدست - کی بسبب کثرت در عدد - و حصر نمی آیند. و سبب مزاج این متکونات را، چنانکه زود باشد کی تحقیق کنی آنرا از طریق تحصیل استعدادست مر وجود آنها را، نه از طریق آنک اسباب فاعلی آنها باشند.

مقاله چهارم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در کایناتی کی حدوث ایشان از عناصر نه بترکیب است
آنچه متکون می شود از عناصر - بی آنک یکی از آنها جزوی باشد ازو، منقسم می شود بآنچه حادث می شود فوق الارض، و بآنچه حادث میشود درارض.

اما آنچه حادث می شود فوق الارض، از آن بعضی آن است کی سبب آن اشراق آفتاب است بر*مياه - و اراضی رطبه، چه اشراق و تحلیل می کند از رطب بخاری، و از یابس دخانی، پس چون بخار صعود کند: بسیار باشد کی متلطّف شود و هوا گردد، و بسیار باشد کی طبقه بارده از هوا رسد - و متکاثف شود، و سحابی مجتمع گردد، و مطری متقاطر و گاه باشد کی سحاب از تکاثف هوا باشد بمرء سخت. و بسیار باشد کی سرما قوی تر باشد از آن، و سحاب را بفسراند بیش از تشکل^۱ او بشکل قطرات، و برف بیارد. یا بفسراند سحاب را بعد از تشکل او «بأن» و قمرک^۲ بیارد. و اگر بآن طبقه برسند اگر بسیار باشد ضباب گردد، و اگر اندک باشد و متکاثف شود بمرء. شب اگر فسرده نشود طل فرو آید^۳ یعنی شب نیم، و اگر فسرده شود صقیع فرو آید، یعنی زاله^۴. و چون دخان صاعد شود مختلف بابخار و هر دو با هم مرتفع (شوند) تا هوا بارد

۱ - شکل - اصل - ط. ۲ - یا طل فروآید - ط. ۳ = زاله.

و بخار منعقد شود بسحاب و دخان محبتس شود در آن : اگر دخان بحرارت خود باقی بماند قصد ۱ صعود کند ، و اگر سرد شود قصد نزول کند ، و هر چگونه کی باشد تمزیق سحاب کند تمزیقی عنیف، و از آن رعد حادث شود و اگر آتش مشتعل شود بسبب شدت محاکت ۲ ، برق از آن حادث شود، یا صاعقه ۳، یا هر دو باهم - باختلاف شرائطی کی ما آنرا نمیدانیم . و چون بکره آتش رسد و اتصال او بزمین منقطع شود ، و مشتعل گردد ، و اشتعال درو بیند جنان بیند کی گوئیا کوکبی را می اندازند ، و اگر مشتعل نشود لکن محرق شود شوق و احراق درو دائم بماند بر صورت ذابوه باشد ، یا ذنبی ، یا هاری ، یا حیوانی کی او را سروها ۳ باشد . و گاه باشد کی حادث شود درو علامات هایل سرخ ، و سیاه ، و گاه باشد کی شیب کوکبی بایستد - و با آتش گردد بدوران فلک روزی چند . و اگر منقطع نشود اتصال دخان از ارض ت بکره آتش رسد مشتعل شود و اشتعال «او» تا زمین فرو آید .

و چون حرّ اذخنه «ب» برد هوا منکسر شود بسیار باشد کی متکاثف شود - و قصد نزول کند ، و هوا بسبب آن متموّج شود ، و ریح از آن حادث شود . و بسیار باشد کی حدوث ریح از حرکت فلکی باشد کی ردّ اذخنه کند وقت رسیدن آن بکره آتش ، و بسیار باشد کی از تخلخل هوا و حرکت او از جانبی بجانبی حادث شود ؛ و گاه باشد کی دو باد قویّ مختلف الوجهة ملتقی شوند - «و» هر دو مستدیر گردند و زوابع از آن حادث شود و بخار صقیل بنماید بر مناسبات مرآی اشباح ۵ نور آفتاب - و ماه ، و آن مناسبات را بتفصیل از علم مناظر و مرایا بدانند ، پس هر گاه کی حادث شود در هوا میان رائی - و قمر غیمی رطب - رفیق - لطیف ، کی قمر را ستر نکند از ابصار ، منعکس شود ضوه بصر از اجزاء آن غیم بقمر ، جه ضوه چون بر صقیلی ۶ واقع شود منعکس (شود) بجسمی کی وضع او از آن

۱ - و قصد - ط . ۲ - محاکات - اصل . ۳ - ظ . سروپا .

۴ - شود و بخار صقیل بنماید - اصل . ۵ - اشباح - ط . ۶ - صیقیلی ط .

صقيل^۱ جون وضع مضی باشد از مرئی جون جهت او مخالف جهت مضی باشد ضوء قمر را بینند، و شکل او را نبینند، جه مرآة جون كوچك باشد تادیة شكل مرآی نکند، بل کی تأدیة ضوء او، و لون او کند اكر ملون باشد، پس هریکی از آن اجزا مؤدّی ضوء قمر باشد، پس دائرة مضیّه بینند، و آن هاله باشد کی مؤدّی قمر و شمع اوست باهم. و مؤدّی شمع واجب باشد کی بر استقامت نباشد میان ناظر و منظور الیه، جه آن مؤدّی نفس شی^۲ باشد، نه شمع او، و مساوا مؤدّی از اجزاء غیم در تحت قمر آنرا مظلّم بینند، چنانك بگذرد غیمی رقیق در وجه قمر - و او را نبینند، و جون ازو تجاوز کند ظاهر شود، و گاه باشد^۳ کی هاله در شیب هاله باشد، و گاه باشد کی شمس را نیز هاله باشد، و این آقِلّی^۴ اَلْوُقُوع است. و هر گاه (کی) ببایند در خلاف جهت آفتاب اجزائی مائی شفاف صافی، و وراء آن اجزاء جسمی کثیف باشد مانند کوهی، یا سحابی مظلّم، یا چنان باشد کی حال بلوری کی وراء آن چیزی ملون باشد، یا منعکس^۵ شود از آن شعاع، و آفتاب قریب باشد بأفق، پس جون ماروی بآن اجزاء مائی کنیم و نظر کنیم در آن شمس در خلاف جهت نظر افتد، پس منعکس شود شعاع بصر از آن اجزاء بآفتاب بجهت آنك صیقل^۶ اند. پس هریك از آن(ن) اجزاء بسبب آنك صغیر است تأدیة ضوء آفتاب کند دُونَ شَكْلِهَا و آن لون مرگّب باشد بحسب ترگّب ضوء با لون مرآة یا سحاب، و آنرا قوس قزح خوانند، و سبب استدارت این قوس بوذن آفتاب است بر وجهی کی اكر او را مرکز دایره کنند واجب باشد کی آنقدر^۷ کی ازین دایره بالای زمین افتد بر آن اجزاء بگذرد، و اكر دایره تمام شود تمام او تحت الارض بود. و هر گاه کی ارتفاع آفتاب بیشتر باشد این قوس كوچكتر

۱- صیقل- ط. ۲- باشد- اصل. ۳- که منعکس- ط. ۴- کذا و ط: صقيل.

باشد ، - و ازین جهت چون آفتاب در وسط السماء باشد قوس مذکور حادث شود .

و شمسیات ، و نیازك هم ازاتباح نیرین اند ، یا ازبهر آنك بقرب شمس حاصل شود غیمی کثیف - صقیل - کی قابل ضوء آفتاب باشد در ذات خویش ، جنالك قبول آن می کند قمر . و ز رقتی کی می بینند کی گوئیا لون آسمان است ، سبب آن آنست کی اجسام فلکی شفاف اند ، پس نبینند آنرا ، و آنج بید آنرا او مظلم باشد ، و هبات و أبرة کی در هوا حاصل است مرئی اند ، پس گوئیا چیزی می بیند - و جیری نمی بیند ، پس متولد شود لوبی میان سواد و بیاض کی آن زرقت است . و او از اَوْقِ الوان است مر ابصار را ، و این فائده اوست و استضاءت جو^۱ بسبب هباتی است کی مبعوث است در هوا ، نه بسبب نفس هوا ، و این هیأت بجهت صغر ایشان خرق هوا نمی کنند تا نازل شوند . و اگر آنج ملون نیست قابل ضوء بودی - کواکب را در شب ندیدندی ، جهزین کوچکتر است از آفتاب باضعاف مضاعفه ، بشهادت مباحث علم هیأت ، پس زمین حاجر نباشد میان ۲ آفتاب و میان آنج ما مشاهده آن می کنیم از آسمان در شب ، و این نیست الا ازبهر آنك آسمان قبول اضاءت نمیکند - بسبب عدم تلون او . و ایک ما کواکب را بروز مشاهده نمی کنیم^۳ از بهر آن است کی حس بصر چون مشتعل^۴ شد برؤیت ضوء بسیار ، نمی بیند ضوئی کی از آن ضعیف تر باشد بسیاری ، جنالك ما چون در میان مشاعل بسیار باشیم بصب کواکب را نبینیم ، و آنکس کی دور باشد ازان اضواء کواکب را بینند ، پس هواء جو^۱ بسبب عدم تلون او بر صرافت خویش مستضی نشود الا بمخالطت چیزی کی آنرا لونی باشد ، و گاه باشد کی حادث شود از بقتت ماده شهب ، سهوم^۵ - با آنك گاه باشد نیز کی از عبور ریح باشد بر زمینی کی تسخن برو غالب باشد .

۱ - چون - ط . ۲ - و میان - ط . ۳ - می کنیم - اصل . ۴ - کذا وال ط ؛ مشتعل . ۵ - سهوم - ط .

وامّا آنچه حادث می شود در زمین: یا بر روی زمین است، یا در شیب زمین، و ازان ارتفاع **جبال و تلال** است^۱ و سبب او آن است کی چون حرّ عظیم نیاید طینی بسیار لزج یا دفعه^۲ - یا پس^۳ مرور ایام عقد کند آرا سنگی^۴ بزرگ، و آن طین بعد از تجرّج او مختلف شود اجزاء او در صلاّت - و رخاوت، و مائه قویّه الجری یا ریاح عاصفه، رخوه را حفر میکند، و صلبه مرتفع می ماند - بسبب آنک ریاح و سیول - لایزال در آن حفرها غوص می کنند. و گاه باشد کی حمال متکون شود ار ترا کم عماراتی کی خراب شده باشد در آزمونۀ متطاوله، و از غیر آن. و منافع جبال بسیارست، - جه بسیار از عیون و سحّب، و معادن متکون می شوند در آن، یا در آنچه نزدیک است بآن، جه او بسبب صلابتش ابخره ازو منفصل نمی شود، بل کی محقّق می شوند در آن، و مبدأ عیون میگردند - چنانک زود باشد کی شمای آرا، و محتمل است کی مستقرّ جبال میاه باشد.

و تشبیه کرده اند جبال را بآباییق، و اراضی - کی شیب آن است بقروع، و عیون را با ذباب، و بخار، و اودیه را، بقوابل. و در باطن جبال از نداوات چندان است کی در سایر اراضی نیست، و جبال بسبب ارتفاع ابردست، بس باقی ماند بر طواهر آن از اندا، و ثلوج، آنچه باقی نماند بر غیر آن، و ابخره متصاعده محسّس نمی شوند^۴ در آن، و نه متفرّق شوند، و نه متحلّل. و این همه از آنهاست کی موجب تکون آن است^۵. و بجهت آنک موادّ معادن، و آن ابخره باشد کی باقی ماند مدتی مدید در موضعی واحد در جبال بسیار میبایند معادن در آن بسیار باشد. و سبب ارتفاع قدر مکشوف از زمین آن است کی حاصل می شود در بعضی جوانب او از جبال و تلال و در غیر آن از اغوار و وِهاد بآسبابی کی مطلع نشده ایم بر آن، پس آب بطبع سایل شود بمواضع عمیقّه، و منکشف شود مواضع

۱ - و تلال - اصل . ۲ - یا بر مرور - ط . ۳ - بستکی - اصل .

۴ - میشوند - اصل . ۵ - سحّب است - ط .

مشرّفه . و مواضع مسکون از زمین مختلف می شوند در حرّ - و برد ، و رطوبت - و یبوست ، و غیر این از احوال ایشان بسبب اوضاع ایشان از سماویّات ، و بر حسب مسامتۀ آفتاب آن مواضع را ، و قرب و بعد آفتاب از مسامتۀ ایشان ، و بسبب مجاورت بحار و جبال و بعد ازان و باسبابی دیگر ، کی به ۲ هماناکی منضبط شود ۳ مارا بسبب کثرت ، و آنج شناخته اند ازان در کتب طبّ یاد کر کرده اند ، و لایق نیست ذکر آن اینجا . و بسیار باشد کی مختلف شود آن ، یا متبدّل ۴ شود بحسب تبدّل اسبابی کی موجب آن باشد از سماویّات ، و غیر آن ، پس متشابه نشود حال موضع واحد در جمیع اوقات و ادوار .

و حرکتی کی عارض جزئی از اجزاء زمین می شود که آن زلزله است سبب آن آن است « که » ما تحت آف متحرّک می شود ، و محرّک مافوق می گردد . چه چون متوالّد شود تحت الأرض ریخی - یا بخاری - یا دخانی - یا آنج مناسب این باشد ، و روی زمین متکاثف باشد ، و عیدیم الْمَسَامَ یا ضِیقَةُ الْمَسَامِ جَدّاً و خواهد کی خروج کند ، و متمکن نشود بسبب کثافت زمین در ذات خود ، - متحرّک شود ، و تحریک زمین کند ، و بسیار باشد کی زمین را بشکافد بسبب قوت او . و گاه باشد کی آتشی محرّق از آن مفصل شود ، یا صوتی هایل ، و گاه باشد کی در اندرون زمین ثقب واسع باشد ، و مواضعی مانند کوهها ، پس مُنهدّ شود و منهدّ گردد ، - آنج مقابل آن بوزه باشد از جبال و بلاد . و گاه باشد کی زلزله در موضعی پیدا شود و قلّه جبلی را خرد کند و از سقوط آن زلزله در ناحیتی دیگر حادث شود ، و آنک باشد کی زلزله در بیابان حادث شود ، و کسوفات بسیار باشد کی سبب ۶ زلازل شوند بسبب فقدان حرارتی کی از شعاع حاصل بود دفعه ۵ ، و حصول بردی حاقن ریاح - در تجاویف زمین ، بجهت تحصیف بغمّة . و بردی کی عارض باشد دفعه ۷ آن کند کی عارض بتدریج نکند .

۱ - را مسامتہ - اصل . ۲ - دیگرند - ط . ۳ - نشود ط . ۴ - متبل - اصل .
۵ - تلال - ط . ۶ - بسبب - اصل .

وابخره کی در شیب زمین حادث شود میشوند اگر بسیار باشد. و آنها گردد زمین از آن بشکافد. اگر آن میاه را مددی باشد عیون جاریه حادث شوند. کی جاری باشد برو لا لِضُرُورَةِ عَدَمِ اَلْخَلَا جِه هوارا مدخلی نیست میان آنک خارج شد. و میان آنک تابع کشت. جِه هرگاه کی مستحیل شود آنج در باطن زمین است از اهوویه، و ابخره عتبه بآب بسبب شدت بردی کی عارض آنها شود آب میاه از اعالی باسافل جاری شوند، و منجذب شود «بموضع میاه هوای یا بخاری دیگر، جِه اگر مجذب نشود بآن، مواضع آن هوایا بخار خالی ماند، آنگاه» آن هوا یا بخار متبرّد شود بجهت بردی کی حاصل باشد آنجا، پس اونبز آب گردد، آنگاه جاری شود، آنگاه استمداد هوایی یا بخاری دیگر کند، و لا یزال این امر هم چنین باشد الا اگر ماعی از آن منع کد کی حادث شوند تدریجاً - او دفعه - و هرگاه کی آن اهوویه، و ابخره را مدد نباشد عیون را کده از آن حادث شود. و اگر آن ابخره بسیار نباشد و ثقل تراب را از روی اوزایل کنند منفذی بباب و مندفع شود باو، پس اگر آنرا مددی باشد قنات جاریه از آن حادث شود، والا نشود.

و گاه باشد کی سبب عیون و قنات، و آنج جاری عری ایشان است آن باشد. کی از ثلوج سایل و از میاه امطار حاصل می شود، جِه ما عیون را می یابیم کی زیادت می شود زیادت اینها و نقصان می شود بنقصان اینها، و اگر سبب آن اول بوذی تنها، با آنک باطن زمین در تابستان سرد تر از آن است کی در زمستان، واجب بوذی کی این در تابستان زیادت بوذی و در زمستان نقصان شدی. و تجربت دلالت بر خلاف این میکند.

و این امور کی حکم کردند بر آنک ایشان اسباب اینها اند کی حادث می شوند از عناصر (ی) بی ترکیب از آن، بعضی آن است کی شاهد ۲

بر آنک ایشان سبب اند تجربه است ، و حدس . و گاه باشد کی ما امثال
 آنرا مشاهده می یابیم ، چنانک می بینیم در حمام از تصاعد ابخره و انعقاد
 آن ، و تقاطر آن ، و آنج می بینی از تکاثف آنج از انفاص برون می آید
 در برد شدید ، چون ثلج و چون رؤیت الوان قوس^۱ قرح در پاره کاغذ ،
 یا آنج جاری محری آن باشد کی بر آبی استاده نهاده باشند ، و آفتاب
 نزدیک احد الافقین باشد ، و غیر این از احوال مرایا ، و آنج در آن
 بینند ارسور ، و الوان ، و این همه و امثال آن از تجارب تحقیق آن میکند
 کی آنها اسباب اند و تحقق این بآن تمام شود کی منضم^۲ شود بآن قرائن و
 احوالی « که » موجب حدسی باشند کی مفید یقین باشد . و این مختلف شود
 بحسب اختلاف احوال ناس - جه یقین^۲ بآن بعضی را حاصل می شود دون
 بعضی ، و آنج یاد کرده اند از اسباب این امور - کی حادث نمی شوند
 « ب » ترکیب ، مانع نیست کی ایشارا اسبابی غیر آن باشد ، چه جایزست کی
 واحد بنوع را علل متعدده باشد . و جایز باشد کی حدوث آن نوع از
 بعضی ار آن اکثری باشد ، و از بعضی از آن اقلی . (و) گاه باشد کی در حمله
 آنج یاد کرده شد از اسباب چیزی باشد کی او صالح سببیت باشد فقط -
 و اگر چه سبب نباشد در واقع .

و واجب است کی بدانی کی از اسباب مذکوره مر این اشیاء رابعی
 آن است کی حدس حکم می کند بآنک تام نیست در سببیت ، بل کی محتاج
 باشد بانضمام قوتی روحانی بآن - کی اگر نه آن قوت بودی ، آن اسباب
 کافی نبودندی در ایجاب آنج اسباب او اند ، چه از ریاح و زوابع بعضی
 چنان است کی قلع عظام از اشجار می کند ، و اختطاف مراکب از بحار ،
 و از صواعق بعضی چنان است کی تا قعر دریا فرو می رود ، و احراق^۳
 می کند آن چیز را کی بر آن (می) گذرد ، از حیواناتی کی در دریا باشند
 و بسیار باشد کی بر کوهی افتد ، و آنرا خرد^۴ مر^۵ د کند ، و گاه باشد کی

جرم صاعقه دقیق ۱ بغایت باشد ، مانند کناره شمشیر - و بهرج رسد از اشیاء صلبه بدو نیم کند ، و مقدار انفراج باشد الا اندکی ، این جنین است با آنک گفته اند کی ماده آن لطیف بغایت باشد بسبب شدت تسخن او ، و لطافت موجب شدت انفعال باشد ، با قوت فعل ، لا سّما مثل این افعال عظیم . و گاه باشد کی نفوذ کند در ثیاب ، و اشیاء رخوه ، و منصدم شود بأشیاء صلبه ، چون آهن ، و زر ، و بگدازاند ۲ آنرا تا بحدی کی زر را در کیسه بگدازاند ۲ - و کبسه را نسوزد ، و زرکی بر زین و لجام باشد بگدازاند ۲ (آنرا تا بحدی) - و دوال را نسوزاند .

و از کواکب ذوات الْأَذْنَابِ بعضی آن است کی چند ماه می ماند و در آن می یابد آنج اورا دو حرکت باشد - طولی و عرضی .
و اسباب مادّی ، و فاعلی ، کی یاد کردیم کافی باشد درینها ، و امثال آن ، بل لابدّ باشد از قوتی ۳ روحانی - تا این امور و آنج جاری عری ایشان است تمام شود ، و در قوت آنک دیدیم اورا یا شنیدیم احوال او را از بشر ، نیست کی بشناسد علل تامّة یک یک ازین متکونات تفصیل ، و به آنک حصر کند آرا ، تا احاطت بعلمت هریکی از «آ» نها حه رسد . و چون مارا سیلی نسبت باستقصاء آن اقتضای برین قدر ازان آحرری و اولی باشد .

مقاله بنجم

از فنّ اوّل از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در آنج متکون می شود از عناصر بترکیب و آن
موالید ثلثه است : معدن ، و نبات . و حیوان .

هر مرکبی از عناصر کی اورا صورتی باشد : یا متحقّق نشود مارا کی صورت او مبدأ حسّ و حرکت ارادیست ، یا متحقّق شود مارا آن . و اوّل اگر متحقّق نشود در صورت او مبدأ یت تغذیه ، و نموّ ، و تولید آن ، مرکب معدنی باشد و اگر متحقّق شود مارا آن ، او مرکب نباتی باشد ،

و دوم مرکب حیوانی باشد . این است وجه حصر درین سه .

و از آنجهت گفتم کی متحقق نشود ما را آن - یا متحقق شود ، و نه گفتیم کی یا جنین نباشد - یا جنین باشد . چه شاید کی حسی یا حرکتی ارادی نیت را باشد ، و تغذیه ، و نمو ، و تولید معدن را ، و اگر چه ندانیم آنرا و متحقق^۱ نشاید ما را . و محتمل است کی هر متکوئی را از اجسام شعوری باشد ، چه طبیعت اگر لذاتها اقتضاء چیزی نکردی ، چون آینی مثلاً - تحریک جسم نکردی بآن ، پس مقتضاء او امری ثابت است دال بر وجود آن شیء او را بقوت بیش از وجود آن فعل ، و شاید کی آن جون و حود ذهنی باشد - کی ما راست ، پس او را شعوری مائی بوذ بآن شیء ، و آن علمت غایتی باشد مر فعل طبیعت را .

و یاد کرده اند کی مشاهده «اقتضاه» است کی بعضی از اناث نخل^۲ حرکت می کند بجهت بعضی از ذکور نخل - دون بعضی ، در حالتی کی باذ بخلاف آن جهت باشد . و همچنین میل عروق «نخل بصوبی که آب در آن صوب در جوی باشد ، و انحراف نخل در صعود از جداری که محاور او باشد ، و این» از آیهیاست کی مؤکد آن است کی نخل را از نباتات شعوری ، و ادراکی باشد ، و اگر چه موجب جزم نیست بآن در مبدأ قریب او، بل^۳ در مبدأ بعید مدبر خواه نفس باشد ، و خواه عقل ممکن باشد - یا واجب ، و زود باشد کی تحقیق آن بتو آید .

و هریکی از معادن ، و نبات ، و حیوان ، حسی اند از آن انواعی کی منحصر نمیشود ما را بعضی از آن فوق بعضی ، و هر نوعی مشتمل بر اصنافی ، و هر صنفی بر اشخاصی کی هیچ سیلی نیست ما را در حصر آن ، و مزاجی کی معد است از آن هر جنسی از آن او را عرضیست (میان دو حد - باشد کی تجاوز از شان نکند . و عرض او مشتمل باشد بر امر چه نوعی کی هر يك از آن) میان دو حد باشد کی نوع از آن دو تجاوز نکند

و همچنین مزاج نوعی مشتمل باشد بر امر جَه صنفی، و صنفی بر امر جَه شخصی، و هر يك را از موالید صورتی نوعی مقوم باشد کی کمال اوّل او باشد، و از آن منبعث شود کیفیات محسوسه او، و غیر آن از کمالات ثوانی او.

و تکوّن معادن از امتزاج ابخره و ادخنة محتبسه است - در باطن کوهها، و زمینها، امتزاجی بر ضروب، بحسب اختلاف امکنه، و فصول سنه - و موادّ، چه در بعضی اراضی قوّتی^۱ است کی مولّد معادن مخصوص است، و ازین است کی (آن) معادن متولّد بشود در هر بقعه کی اتفاق افتد. و همچنین است حال از منہ سبب مسامته آفتاب - و انحراف او «ا» ز مسامته، و احوالی دیگر کی مطلع نمشویم^۲ بر آن.

و آنچ غالب باشد در آن بخار بر دخان، و هر دو صافی منعقد شوند انعقادی تامّ از آن حواهر غیر متطرّقه حاصل شود - کی عَسِرَةُ الدَّوْبُ باشد، یا مُمْتَنِعَةُ الدَّوْبُ، چون بَلُورُ، و یاقوت، و مانند ایشان. و کبریّت از بخاری حاصل میشود کی ممتزج شده (باشد) بادخانی، و هوائی، امتزاجی تامّ - تا حاصل شود درو دهستی. و زیق از بخاری ممتزج بادخانی کبریّتی امتزاجی محکم - کی منفصل ننده باشد ازو، - و تشبیه کرده اند تکوّن زیق را بقطرات آب - کی اجزاء ترابی گرد آن برآمده باشد، چون غلافی آنرا، - پس چون قطره از آن ملاقی قطره دیگر گردد از آن، هر دو غلاف (ر) یده شوند، و یک غلاف گردند هر دورا، چه او (از) مائتتی است - کی محالط ارضبّتی لطیف کبریّتی شده است محالطتی شدید - با هر جزوی از آن کی متممّز شود گرد او چیزی از آن بیوست در آید^۳، چنانک کوئی بوستیمست آن جزو متممّز را. و سبب بیاض زیق صفاء مائبتت اوست، و بیاض ارضبّت لطیف او، و ممّا زجت هوائتتی با آن.

و چون ممتزج شوند بخار و دخان - امتزاجی نزدیکتر باعتمدال -

۱ - افوی - ط. ۲ - نمی شود - اصل. ۳ - کذا و ظ: تا هر جزوی از آن کی متممّز شود، کرد او چیزی از آن بیوست درآید.

از آن حاصل شود اجساد متطرقه - صابر بر آتش و ذائب بآن، و اینها
 چون ذهب است. و فضه. و نحاس. و حدید. و رصاص ایض. و
اسرب. و خارصینی و ارینها بعضی آنند کی قابل ذوب اند^۱ بسهولت
 چون رصاص، و بعضی آنند کی قبول نکنند آنرا، الا بحیلت، چون
 حدید. و باشد کی این هفت مرکب باشد از زیق، و کبریت. و ارینست کی
 زیق را متعلق می بینند بایشان، و گردنده^۲ در آنج میگذرانند از ایشان.
 و چون زیق را عمد کنند بر ایجه کبریت چون رصاص می باشد،
 و محتمل است کی اختلاف اینها بسبب آن باشد کی چون: زیق، و
 کبریت، هر دو صافی باشند، و انطباق زیق بکبریت انطباقی تام باشد:
 اگر کبریت احمر باشد و درو قوتی صباغه لطیفه - غیر محرقه باشد،
ذهب متولد شود. و اگر کبریت ایض باشد فضه متولد شود. و
 اگر زیق و کبریت بقی باشند، و در کبریت فوتی صباغه باشد - «و» لکن
 بیش از استکمال نضج، بردی عاقد بآن رسد، خارصینی متولد شود.
 و اگر زیق بقی باشد و کبریت ردی: اگر در کبریت قوتی احراقی باشد
نحاس متولد شود. و اگر زیق جید المخالطه^۳ با کبریت نباشد رصاص
ایض متولد شود. و اگر زیق و کبریت هر دو ردی باشند، و زیق
 متخلخل و ارضی باشد و کبریت بارداء آتش محرق حدید متولد شود.
 و اگر با ردائت ایشان هر دو ضعیف الترکیب باشند رصاص اسود
 متولد شود. و آن اسرب است.

و آنج کداخته می شود از معادن و متطرق نمی شود چون زجاج
 بسبب غلبه مائیت است و قلت دهنّت، و ارضنت، و آنج کداخته نمی
 شود و نه متطرق، و تحلیل او صعب می باشد - بسبب غلبه ارضنت است
 در آن و قلت مائیت و دهنّت چون مرقشیشاء و طلق. و آنج متطرق

و ذائب می شود بسبب دهنش است محفوظه - غیر تامّة الانعقاد ، و مائتنی خائر . و آنج آتش در آن مشتعل شود ، در آن غلبه هوائتتی باشد یا نارّیتی .

و هر چیزی کی بحرّ منعقد شود ، برد آنرا اذابت کند ، چون **ملح** و آنح «ب» برد منعقد شود حرّ آنرا اذابت کند چون **شمع** . و **سنگ** متوالّد می شود از طینی کی حرارتی آنرا طبخ کند .

و خون غالب شود دخان بر بخار متوالّد شود جواهری کی به مطرّق داشتند و نه بتمهائی دایب آتش چون **نوشادر** و **ملح** . و ارین است کی نوشادر را از شحام^۱ تون بنصعبد می گیرند ، و ملح از کلس - و رماد ، بآن وحه کی در آب رجوشانند - و آب را صافی کنند ، و می برند تا ملح منعقد شود . و تکوّن نوشادر نزدیک است بتکوّن ملح ، الا آنسک نارّیت در آن بیشترست ، و از بیست کی در تصعید هیچ حیر ازو در شیب نمی ماند ، و تفصیل این استدعاء تطویلی می کند . و صناعت^۲ سبّار از ان اکتساب کند .

و ظاهر شد^۳ از آنج گفته اند - کی حو^۴ «ا» هر معدنی : یا متطرّق اند « خون » اجساد سبعة ، یا غیر متطرّق . و غیر متطرّق عدم فوّل او تطرّق را : یا از غایت صلابت باشد خون **بلور** ، و **یاقوت** ، یا از غایت لین خون **زیبق** . و آنج در غایت صلابت است^۵ یا باب مجلّ شود خون **ملح** و **نوشادر** ، یا مجلّ نشود خون **کبریت** . و **زرنیخ** . و در بعضی معدنّات نورّی مفرّج هست جنابک در **یاقوت** ، و **ذهب** . و اکثر احکام این معادن در ترکیب ایشان و غیر آن ، محقّق آن ، حدس ، و تجربه است ، بر قیاس آنج گذشت در آثار علوی - و سفلی .

و تکوّن نبات از امتزاجیست عناصر را - اتمّ از امتزاجی کی واقع است در معدنّات ، و اقرب با عندال ، و ابعد از بقاء مضادّه - در کیفیت

۱ - سخام - ط . ۲ - صناعات - ط ۳ - نشد - اصل . ۴ - است باشد - اصل . ۵ - تضاد - ط .

متمزجه ، و ازین جهت مستعدّ قبول صورتی می شود از شرف از صور معادن ، تا حاصل شود درو از آثار آنج حاصل نشود در معادن ، یا آنج اقوی و اظهر باشد از آنج در معادن است ، چون تغذیه ، و نمو ، و تولید - کی احکام آنرا یاد کنیم - وقتی کی سخن در نفس گوئیم ، و از آنجهت محتاج شد بتغذیه - تا محفظ بماند - چون کامل باشد ، و محتاج شد بمو تا تکمیل او کسد ، یا انحفاظ چون ناقص باشد ، و این هر دو بحسب شخص است ، و محتاج شد بتولید بحسب نوع - تا استبقاء نوع کسد بحصول امثال او .

و نبات مقسم میشود بتقسیمات بسیار و در نبات آلاتیست کی جاری محری آلات حیوان است - حون عروق از برای نادیة غذا ، و جون قشور - جاری محری حلد ، و حون شوك کی جاری محری قرو و غالب است - کی ایشان جون سلاح اند حیوانرا - کی بآن دفع بعضی از آفات خارجی کنند ، و اصل او کی در زمین است جاری محری سرست و ازین است کی حون آنرا سرند تمامت قوی او باطل می شود . و کلام در نبات درازست ، را فرآد کرده اند کتب بسیار در نبات ، و یاد کرده اند آنج واقف شده بر آن از احکام آن . و در کتب طبّ یاد کرده اند بسیار از قوی ، و افعال او در بدن انسان ، و ملایم این کتاب نیست ذکر چیزی از آن .

و تکوّن حیوان از مزاجیست اقرب بأعتمدال ، و احسن ، و اتم - از امر جہ نباتی ، و ازین جهت است کی مستعدّ قبول کمالی شد - کی اکمل است از کمال نباتی . و از بهر اینست کی ظاهر شد ازو ، افعال قوای نباتی ، و زیادت افعال ، قوای دیگر ، چون حرکت ارادی ، و ادراکات ، کی نبات را مثل آن نیست ، البتّه ، و اگر نبات را چیزی از آن باشد آن اضعف باشد بیساری از آنج حیوانرا باشد - و اخفی ، تا بغایتی کی از خفاء اگر

حاصل است « بحدّ شك درو رسیده است ، جنانك گذشت .

و ازان مزاج اعدل اقبل است » کمال را از برای تجربت ، و از برای آنك انكسار تضادّ کبفّات ، و استقرار آن بر کیفیت متوسّطه و حدانی نسبی باشد اورا بمبدأ واحد او ، و بسبب آن مستحقّ آن شود . کی فایض شود برو و صورتی ، یا نفسی - کی حفظ آن کند ، پس هر گاه کی انكسار اتمّ باشد نسبت اُکمل باشد ، و نفسی کی فایض است بمبدأ او شبه باشد . و ازین جهت (است) کی ارواح - کی احزاء ثقیله ، و خفیفه ، درینان قریب اند تساوای ، اوّل چیزی بود کی نفس «ب» او متعلّق می شود ، و ارواح اند - کی قابل قوای نفسانی ، و حیوانی ، و طبیعی اسد ، و از بهر اینست کی اگر واقع شود در موضعی از بدن سدّه کی مانع نفوذ روح مدکور باشد بعضوی ، آن عضو عا دم حسّ ، و حرکت ارادی باشد - تا آنگاه کی روح متمکّن شود از نفوذ آن عضو . و اطلاق لفظ روح برین روح ، و بر نفس باطنه باشتراک است . و هر کس کی واقف شود برین ، بداند علم^۲ یقینی بحدس - کی اعتدال مزاج را تأثیری قوی است در ازدیاد کمالی کی فایض است بر موالید عنصری ، از مبدائی کی فاعل است آرا .

و منقسم میشود حیوان باطن و اعجم ، ناطق آن است کی متحقّق باشد ما را کی اورا ادراکی کلّی هست ، چون انسان ، و اعجم آن است کی منحقّق نباشد ما را - کی اورا این هست ، و اگر چه جایز باشد کی در نفس «امر» اورا باشد لکن متحقّق نشده (باشد) ما را آن .

و (ما) مشاهده نکرده ایم از ناطق الاّ نوع انسان ، لکن شنیده ایم انواع دیگر را ، چون جن و غیر ایشان .

و اما حیوانات عجم انواع آن بسیارست^۳ جنانك در شمردن در نمیآید ، و در تحت انواع اصناف اند ، و در تحت ایشان اشخاص . و درین

۱ - وسبت - اصل . ۲ - که علمی - اصل . ۳ - اربسیارست - اصل .

افسام سخن دراز گفته اند - در کتبى کى مختصّ است بآن ، و هم حنین در اعضاء ایشان ، و منفعت يك يك عضو از آن لاسّما در آنج مختصّ است بآنسان در کتب طبّ و غیر آن ، و زود باشد کى وارد شود در علم نفس و بیان حکمت باری جلّ جلاله کلامى کى منعلّق است باین موضع و مؤّخر داشتم آنرا - جه ذکر آن آنجا انسب بود و انفع .

مقالت ششم

از منّ اوّل از جله سیم کى در علم طبیعى است
در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن

وجود اجسام سفلى کى متحرّک اند - حر کتى مستقیم ، دلالت مى کند از حیثّت مسافت حرکت ایشان - بر ثبوت دو جهت ۱ محدود مختلف بطّبع ، و اگر نه اختلاف ایشان بطّبع بودى - توّجه بعضى اجسام بیکی از آن دو - و توّجه بعضى بآن دیگر چون آتش ، و زمین مثلاً اوّل از عکس بودى . و اگر خلائی بودى فقط ، یا ابعادى مفروضه یا جسمى واحد فقط - غیر متماهى ممکن نبودى کى جهات مختلفه بالوعرا ، وجودى بودى البتّه ، پس فوق - و اسفل ، و یمین - و یسار ، و خلف - و قدام نبودى .

و ممکن نباشد کى جهت داهب باشد الی غیر الهایه ، جه هر جهتی کى موجودست بآن اشارتست ، و ذات آنرا اختصاصیست ، و انفرادی از جهتی دیگر . و ذات جهت خالی نباشد از آنک : یا متجزّی باشد ، یا غیر متجزّی .

اگر متجزّی باشد ابعاد از دو جزو او از ۲ مشیر ، جهت باشد ، پس جهت بکلبّت او جهت نبوده باشد ، بل بعضى از آنجهت بوده باشد ، و لازم آید کى او را امتدادى باشد در جهتی ، پس نفس او جهت نبوده باشد .

و اگر غیر متجزّی باشد - اورا وضعی باشد لامحاله ، والاّ اشارت باو نبودی ، و هر چیز کی اورا وضعی باشد - و او غیر منقسم بود - او حدّی باشد ، - و غایتی کی ماورای اواز و نباشد ، پس جهات محدود اند باطرافی ، و غیر منتهای را هیچ حدّی درو نبوذ بطبع ، بل شاید کی درو آن باشد ، یا اورا باشد بفرص . و هر حدّی را کی فرص کند درو مخالف آن دیگر نباشد الاّ بعدد ، - جه تمامت حدود و اطراف کی مفروض است در غیر منتهای در طبیعتی واحده نباشد ، پس بعضی بهوقومت - و بعضی باحتسنت اولی باشد از عکس .

و چون فرص کند جهات متقابل را در جسمی واحد - منتهای ، بر آن وجه کی در سطح او باشد - با در عمق او ، آن نیز جایز نیست ، چه سطح او اگر کری باشد آنج فرص کند در آن بنوع مختلف نباشد ، و اگر مضاعف باشد آن طبیعی نباشد آنرا ، - چه بیان کرده شد از بنش کی شکل طبیعی بسیط کره است . و جهات طبیعی لازم امور خار جی ^۱ از طبع نباشد ، و درین زیادت بیانی بیاید ، و معدلك اگر جهات درو مختلف شود - بحسب تقابل سطوح ، یا اضلاع آن ، پس اختلاف ایشان بعدد باشد ، نه بنوع . و اگر اختلاف بحسب آن باشد کی آنج بر نقطه (است) مخالف آن است کی بر خط است ، یا آنج بر خط است مخالف آن است کی بر سطح است ، واقع نشود بسبب آن غایت اختلافی کی واقع است در مثل علو - و سفّل ، و همچنین اگر فرض کنند حدود در «عمق او ، و اگر حدّی در سطح او باشد ، و دیگری در عمق او ، آنج در عمق است واجب باشد - کی بر هر کدام نقطه کی اتفاق افتد از عمق نباشد ، بل آن نقطه باشد کی در غایت بعد باشد از سطح ، و آن نقطه مرکز باشد ، لاسیما اگر شکل طبیعی باشد ، و آن مستدیر است ، پس متحد نشود دو جهت :

علو و سفل ، بجسم واحد ، الا بمحیط - و مرکز .

وامّا جون اجسام بسیار باشد : اگر ایشان بنوع متّفق باشند ، بسبب ایشان جهات متضاده حاصل نشود ، و اگر نوع ایشان (نوع) مختلف باشد - واجب باشد کی عدد جهات بعدد ایشان باشد اللهم الا انك علتّ آن اختلافی معتنّ باشد ، نه اختلاف^۱ مطلق . و حایز نیست کی آن مقتصر باشد بر اختلاف طبیعتین ، بی اختلاف وضعین ، و الا علتّ تضادّ جهات نبودی ، چه احدی الجهات جون متعّن شد^۲ آن دگر جهت متعّن شود ، و بر بعدی محدود باشد ، و ممکن نیست کی توهم جهت کسد - کی رایل شود از حدّ خود . و اگر اعتبار اختلاف وضع نکردندی - تضادّ میان هر دو جهت واقع ندی - هر چگونه کی بودی ، وضع احدی از آن دیگر ، و بعد او از آن ، پس جهت ممقل ندی بانتقال احد الجسمین ، و این چنین نیست ، بل کی حون احدی الجهتین منعّن^۳ می شود آن دگر متعّن می شود - در حدّ خود ، و بعد خود ، و منتقل نشود البته ، پس لابدّ باشد با اختلاف طبیعت جسمین از وضعی محدود ، و بعدی مقدّر ، و این نیز ممکن نیست ، الا بر سبیل محیط - و مرکز ، و الا جون فرض کنند یکی از ایشان بجانبی از آن دگر - اختصاص (او) بآن جانب جهت طبیعت او نباشد ، و الا آن جانب مابین سایر جوانب^۴ بودی - نه سبب این جسم ، چه اگر بسبب او بودی هر کجا بودی حال او جون حال او بودی^۵ با این وضع بعینه . و جون طبیعت او مقتضی اختصاص نباشد ، بل اقتضا کند هر بعدی^۶ کی باشد - از آنها کی مساوی این بعد باشد ، پس اگر آن جسم محیط باشد این محاط باشد باو ، و مکان او محاط آن جسم باشد ، و بر قیاس مرکز او ، چه بمرکز اینجا هر محاطی می خواهیم ، نه

۱ - از س ۲۰ - ص ۲۱ تا اینجا از نسخه «م» ساقط بود - و از اینجا ببعد باهر سه نسخه مقابله شده است . ۲ - اصل : آن دگر جهت متعّن شد علاوه دارد . ۳ - متغیر - ط . ۴ - جوانب سایر جواب - اصل . ۵ - نبودی - اصل . ۶ - هر بعدی را - ط .

نقطه بعینها. و اگر غیر محیط باشد بعدی مساوی باشد از آن هر چگونه
 کی باشد متحد باشد لامحاله بمحیطی بآن جسم، چه خلا محدد آن
 نباشد، و فرض کرده شد کی این غیر محیط است ۱، و دانسته شد کی
 اختصاص او بآن از جمله آنست کی اوراست کی حاصل شود، پس او
 ار سومی خارج باشد، و جایز باشد مفارقت او از آن موضع بعینه، پس او
 حاصل باشد - و متممّز، بیش از حصول این جسم در آن، پس اوسبب
 تحدّد آن ندوده باشد، و فرض کرده شد کی او محدد اوست و این محال
 است، و هر گاه کی جسم محدد محیط باشد - کافی باشد در تحدید جهتین
 [- جه احاطت اثبات مرکز کد، پس اثبات غایت بعد کند ازو، و
 غایت قرب سی حاجتی] جسمی دیگر. و اگر محدد را عاظم فرص کنند
 قرب باو متحد شود، و بعد ۲ متحد نشود، و کافی نباشد تحدید جهتین
 را، و الا جهت بعد بخلا متحد شدی، بل لابدست از جسمی محیط
 در تحدید جهتین. و احوال این کلام آنست: کی گویند تحدید از آن جهت
 جسمی مستدیر، یا باجسامی مستدیره باشد، چه محدد می باید کی جسمی
 طبیعی باشد، و اگر محدد دو جسم باشد، یا بیشتر، لازم آید کی جهت
 بیش از آن جسم یا اجسام ۳ متحد شده باشد، و آن اجسام را صحت
 مفارقت از امکانه خویش باشد، و محدد را جناسک بدین زوئی بشناسی
 صحت مفارقت از مکان خویش نیست. و اگر محدد جسم واحد مستدیر
 بوئی - از آن روی کی او واحدست و متحد شدی ازو سطح قرب، و
 سطح بعد، لازم آمدنی کی شیء واحد مطلوب بوئی، و مهر و غنّه، پس
 واجب باشد کی مستدیر محدد تحدید بمحیط خود - و مرکز خود کند.
 و اینجا وجهی دیگرست در اثبات محدد جهات مبنی بر تنهای ابعاد
 و تقریر آن اینست کی اشارت حسی بجهت آنک ابعاد لابدست کی متناهی
 باشد چنانک گذشت ممکن نیست ذهاب آن الی غیر النهایه، و همچنین متحرّک کی ۴

۱ - غیر محیط است - ط. ۲ - بعد باو - ط. ۳ - اجسامی - اصل. ۴ - منحرّک - ط.

کی قاصد جهتی است و جهتی کی مشار الیه است ، و مقصود بحر کت ، لابدّ کی موجود باشد در نفس خود ، والاّ درست نبودی آن اشارت ، و نه آن قصد ، چه حال آنک تحرّک کند - حرکتی مکانی ، چون حال آن نیست کی تحرّک کند از کیفیتی بکیفیتی مثلاً ، - جه آن کیفیتی کی تحرّک بسوی اوست متحصّل است بنفس حرکت ، و جهت حرکت ، اینی را چنین نیست ، و بجهت آنک اشارت باو حسیست - واجب است کی ذات وضع باشد ، و هر ذو (و) ضعی : یا جسم است ، یا جسمانی ، پس جهت : یا جسم باشد ، یا جسمانی ، و نمی شاید کی جسم باشد - بجهت آنک هیچ از جهات قابل تجزیه نیست ، و هر جسمی قابل تجزیه است ، پس هیچ از جهات جسم نباشد .

و بیان صغری آن است کی وضع جهت در امتداد مأخذ اشارت - و حرکت است ، و اگر وضع او خارج بودی ازان ، نه اشارت باو بودی و نه حرکت سوی او . پس اگر جهت منقسم شود در آن امتداد متحرّکی کی برسد بآنچه فرض کنند کی اقرب الجزئین است ازو : اگر بایستد پس آنج باو رسیده است جهت باشد ، - نه ماورای آن ، و اگر وانه آید : یا ۲ متحرّک باشد : بجهت ، یا از جهت ، یا در جهت . و این ثالث راجع است با اولین ، چه حرکت در منقسم لابدّست کی : یا بجهتی باشد ، یا از جهتی باشد ، والاّ مسافتی کی بحرکت قطع شده بودی ، جهت بودی . و این ظاهر البطلان است . و چون متحرّک باشد بجهت ، یا از جهت - علی التقديرین جزو جهت کلّ او بوده باشد ، و این ممتنع است ، پس جهت جسمانی باشد ، و او حدّیست در امتداد مذکور - غیر منقسم ، - نه بفعل ، و نه بقوّت ، و هر جهتی مشتمل است بر دو مأخذ بضرورت . و جسم محدّد جهات نشاید کی مترکّب باشد از اجزاء مختلفه ، چه آن

اجزاء حِیْنِیْدِ مُخْتَلِفُ الْجِهَاتِ باشند، و جهات ایشان متقدّم باشد بر ایشان - لا محاله، و این اجزاء متقدّم است بر جسمی - کی مرکّب است از آن، و مُتَقَدِّمٌ بر مُتَقَدِّمٍ، متقدّم، پس جهات بر محدّد ایشان مُتَقَدِّمٌ باشد [و این خلف است، پس مُعَدِّد در نفس خویش بسیط باشد، و (شکل) او کرّیت^۱ جه اوست - طبیعی، هر جسمی بسیط را، - جنانک شناخته^۲ و اگر کرّی الشّکل نبودی ممکن بودی عود او بآن - چون فرض زوال قاصر کنند. و تعبّر شکل خالی نباشد از حرکتی مکانی - از جهتی بجهتی، پس جهت بیش از محدّد خود بوده باشد، و خلف مذکور باز گردد. و دیگر اگر کرّی نباشد، بعضی اجزاء او، اعلی باشد از بعضی، با آنک: هیچ او (لو) یتی نیست در تعین بعضی اجزاء او علویّت را، و بعضی سفلیّت را. و این کرّی ممکن نیست کی تحدید آنج خارج از اوست بکند - بسبب احتیاج او در تعلّق بآنج خارج است ازو بجهت، پس متقدّم باشد برو، و این محال است، پس حینئذ تحدید آن چیز کند - کی داخل باشد درو، - و تمیز واقع نشود در آنج داخل است درو باعتبار جهت، الاّ امرکز، - و محیط^۳، پس متحدّ شود باو دو جهت - کی ایشان دو مأخذ یک امتداد باشند لا غیر.

و هر کس کی تأمل کند آنج گفته شد تأملی نیک شک نکند در جسمی

کی او منتهی اشارات حسی باشد محیط بکلّ اجسام غیر مرکّب، و غیر متحرّک بحرکت مستقیمه، و الاّ حرکت او را جهتی بودی مفتقر بمحدّدی غیر او، و زود باشد کی اینرا مزید تقریری بیاید. و محدّد او ضاع اجسام و اماکن ایشان - باو متعین^۴ می شود. و متقدّم باشد بر جمیع حرکات و سکانات طبیعی - و قسری بطبع، و اگر جه وضع او بما تحت^۵ او متعین می شود، نه بمعنی آنک تعین وضع هر یکی از ایشان بتعین^۶ وضع آن دیگر

۱ - و اوکره - م. ۲ - در نفس خویش بسیط را جنانک شناخته - ط. ۳ - ط بی. و.

۴ - متغیر - ط. ۵ - بجهت - م. ۶ - متعین - م.

باشد، والا دور لازم آید. بل بمعنی آنک متعین شود وضع اجزاء و وضع هر یکی از ایشان - بوجود آن دیگر، و بدات او، نه بتعین وضع او.

و محدد هیچ جزو از اجزاء مفروضه (درو) جه او را هیچ جزو بالفعل نیست، چنانکه از پیش رفت، اولی نیست بآنچه او بر آن است از وضع - و محاذات از غیر ایشان هر دو. پس هر وضعی معین او را از احوالی باشد **مُمْكِنُ اللَّحُوقِ**^۱ باو، و هر ممکن اللّٰحقّی ممکن التّبدّل باشد (باعتبار ذات او، و اگر چه جایزست کی امری خارجی منع کند آنرا از تبدّل، پس وضع محدد **مُمْكِنُ التّبدّل** باشد) و تبدّل او متأتّی نشود الاّ بحرکت، و تصوّر حرکت او نتوان کرد الاّ بتبدّل (نسبت) او: یا بداخلی درو، یا بخارجی ازو، والاّ **مُتَّحِدُ الْجِهَه** باشد بمافوق او^۲، پس محدد کّل جهات نباشد، و کلام ما در محدد کّل جهات است، پس تعین تبدّل نسبت بداخل^۳ باشد. و این نسبت متبدّل نشود بر تقدیر آنک او، و جمیع آنچه دروست متحرّک باشد، - جه لازم آید کی آن حرکت را صوبی متعین نشود. و تصوّر تمام دوره نتوان کرد، الاّ آنک جزوی را کی فرض کرده باشند بآنجا رسد^۴ - کی مفارقت کرده باشد. و هر گاه [که] در داخل [او] چیزی ساکن نباشد آن است تمام^۵ ممکن نباشد، و حرکت ایشان هر دو: اگر متساوی باشد تصوّر تبدّل نسبت نتوان کرد، - و اگر یکی از آن دو حرکت زیادت باشد بر آن دیگر، آنچه حرکت او زیادت باشد متحرّک بود^۶ و آن [دیگر] در حکم ساکن. و چون محیط تحرّک کند، واجب باشد سکون چیزی از آنها کی در حشو اوست، جه بحرکت او متبدّل شود نسبت هر یکی از ایشان بآن دیگر.

۱ - الحوف - اصل . ۲ - و الاّ متحدان جهت باشد یا فوق او - م - و الاّ متحدد الجّه

باشد با فوق او - ط . ۳ - بسبب تداخل - ط . ۴ - رسیده - ط . ۵ - استقام - اصل .

۶ - بود متحرک باشد - م .

و اگر جسمی کی نسب ۱ اجزا با و مختلف می شود متحرک بودی، جایز بودی، کی نسب اجزاء جسم ثانی بجسم اول مختلف شدی با سکون [ن] ی از اول پس هیچ يك را از ایشان اختصاصی نباشد باختلاف نسب، دون آن دیگر، پس آنجا حرکتی خاص نباشد باحد الجسمین. و اما ساکن مختلف نشود نسب ۲ در آن، الا بمحرک، پس لابد باشد با وجود حرکت وضعی از وجود جسمی ثابت، چه مادام کی وضعی نباشد حرکتی وضعی نباشد، چنانکه تا اینی نباشد - حرکت در این نباشد، و نه سکون در آن. و تا جسم [حی] ثابت نباشد وضعی نباشد کی نسب حرکات با و مختلف شود. و چنانکه لابد است از جسمی ۳ مستدیر، تا حرکت مستقیمه بیابند؛ همچنین لابد است از وجود جسمی ثابت، تا حرکت ۵ مستدیر وضعی بیابند ۶.

و حرکت مستقیم ممتنع است بر محدّد جهات، چه اگر جنین حرکت کند او را جزّی طبیعی باشد - کی از شأن او مفارقت - و معاودت آن حیّز باشد، پس موضع طبیعی او متحدّ الجّهه ۷ باشد از بهر او، نه باو، چه او مفارقت موضع خود می کند - و مراجعت می کند بآنجا، و او در هر دو حالت دو جهت است، پس جهت او متحدّد باشد: نزد وجود او، در آن، و نزد لا وجود او، پس محدّد جهت موضع طبیعی او جسمی باشد غیر او، و مادام کی جهت نیابند - حرکت بسوی آن واقع نشود، پس آن جهت: یا متقدّم باشد برو، یا با او باشد، و هر چگونه کی باشد او محدّد آن جهت نباشد، پس محدّد ۸ همه جهات نباشد، و فرض کرده بودند کی محدّد همه است، هدا خلف.

و دیگر اگر صحت انتقال بحرکت مستقیمه برو باشد - خالی نباشد از آن: کی طباع او [۱] قضا کون کند در آن جهت، یا نکند، - اگر

۱ - نسبت - ط. ۲ - بسبب - م - نسبت - ط. ۳ - از جسم - م - ۴ - نیابند - م - ۵ - با حرکت - م - ۶ - نباشد - اصل - نیابند - م - ۷ - متحدّد - م - ۸ - او متحدّد - م - ط.

نکند چگونه جهت باو متحد شود^۱ با جواز آنک او آنجا نباشد. و اگر طباع او اقتضاء بوذن کند در آن، و جایز المفارقة است ازان، و طالب آن بطبیع - واجب بوذی کی حاصل بوذی تا طلب^۲ او کردی بکلیت خود، و بأجزاء خود، پس جهت متحد الذّات نه بوذه باشد [باو] بل بجسمی دیگر با آنک تو میدانی کی اگر تحرّک کند حرکتی مستقیم حرکت بسلا صوب^۳ افتد، و این محال است.

و باین ظاهر می شود نیز کی جایز نباشد کی مترکّب باشد از اجسام مُخْتَلِفَةُ الطَّبَائِعِ، و اگر چه از بیش رفته است بیان آن بوجهی دیگر. جه اگر مترکّب شود ازان، بسائط او قابل اجتماع باشند، و صحت انتقال ایشان باشد از جهتی بجهتی، و لازم آید ازیں - کی قبول حرکت مستقیم نمی کند کی قبول خرق و التیام نکند، - جه ایشانرا تصوّر نمیتوان^۴ کردن الاّ بحرکت مستقیم، و قبول تخلخل و تکاثف نکند - هم باین دلیل بعینه و چون او حرکت نمیکند بفوق - و نه بأسفل، پس او نه ثقیل باشد - و نه خفیف، و نه حارّ - و نه بارد، و چون انفصال قبول نمی کند اصلاً، نه بسهولت - و نه بعسر، پس او نه رطب باشد - و نه یابس، و او قبول کون - و فساد نکند، یعنی ماده او خلع صورتی نکند، و کلب صورتی دیگر - کی طالب حیّزی^۵ دیگر باشد، جه اگر قابل هردو باشد صورت کاینه: یا حادث شده باشد در حَبَز غریب او بحسب آن - و واقف شود^۶ در آن، حیّز غریب طبیعی باشد او را، و این محال است. و اگر حرکت کند ازو بطبیع، آن بحرکت مستقیمه باشد. و اگر در حیّز طبیعی خود بحسب صورت متکوّن نه باشد: اگر متکوّن شد در آن، و او خالی بود خلا ممتنع [ن] بوذه باشد، و ابطال کرده ایم آنرا، و اگر متکوّن [شد^۸] در آن و خالی

۱ - نشود - م. ۲ - یا طلب - ط. و هو الظاهر. ۳ - بلا صوت - م. ۴ - می توان - ط. ۵ - تمیّه - اصل. ۶ - جیزی - م. ۷ - نشود - م. ۸ - باشد - ط.

نبوذ: اگر دفع آن جسم نکند^۱ از آن حیّز - تداخل جسمین لازم آید، و آن محال است، و اگر دفع کند آنرا، پس دافع و مدفوع - هر دو قابل حرکت مستقیم باشند. و اما بوذن او بر وجهی - کی خلع صورتی کند، و کلبس صورتی دیگر - کی طالب نفس آن حیّز باشد: یا مستحیل شود استحالتی کی مؤثر نباشد در جوهر [و] او از آنهاست کی متبّنه شوند بر حق در آن - از آنها کی در مستأنف بیایند. و همچنین آنک عدم او ممکن است، یا ممکن نیست.

و محدّد اگر درو میل مستدیر باشد آن میلی^۲ ارادی باشد، جه حرکت او بطبیعت «ب» بعضی جوانب اولی نیست از حرکت او بغیر آن - بجهت تساوی اوضاع او.

وجهات غیر طبیعی را نهایت نیست، ولکن بحسب حرکت حیوان جهانی متمایز می شود. جه آنج اول حرکت نشو سوی اوست آنرا فوق می خوانند، و آنج مقابل او تحت. و چون بفوق آن خواهند کی مایلی رأس^۳ انسان، و بسفل مایلی قدم، او از آنها باشد کی متبدّل شود بتبدّل وضع. آنگاه زمین کره است، و جانبی کی مایلی رأس^۴ واقف است بر موضعی از ان، مایلی احص واقف باشد - بر جانب دیگر از زمین در مقابله آن، و بعکس. و این چنین نیست فوق^۵ - بمعنی قرب از فلك - و بسفل بمعنی بُعد ازو، جه این مختلف نشود باختلاف آزمون^۶، و آمكن^۷. و اما یمین، و او^۸ آنست - کی از اوست مبدا حرکت، و یسار، و آن مقابل اوست، و قدّام و او آن است کی حرکت اختیاری - طبعاً سوی اوست، و خلف و او مقابل اوست، ظاهرست کی آنها مختلف شوند - بحسب اختلاف اوضاع. و نشاید وجود دو محدّد کی یکی از ایشان محیط نباشد بآن دیگر، - جه ایشان متصل نباشند، بل کی میان ایشان فرجه باشد، پس اگر آن فرجه را بجرمی پر نکنند خلا واقع شود، و آن محال است، و اگر آنرا بجرمی

۱ - بکند - م. ۲ - آن میل - م. ۳ را پس - اصل. ۴ - راست - ط. ۵ - و فوق - م. ۶ - ط بی، و.

پر کنند او جر می مستقیم باشد، و آنرا دو طرف باشد، پس استدعاء محدّی کند فوق ایشان، پس ایشان محدّ دنبوده باشند، همه جهات را، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

مقالات هفتم

از فنّ اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در ' سائر افلاك و كواكب و ذكر جمله از احوال ایشان

هرج حرکت کند از اجرام سماوی بآستدرت، درو میلی مستدیر باشد، بجهت استحالت وجود حرکت بی میل^۲، و آن بقاسری نیست، و الاّ حرکات^۳ ایشان بر موافقت قاسر بودی، پس استواء ایشان در سرعت و بطوء لازم آمدی [و این] بخلاف واقع است. و حرکات ایشان طبیعی نباشد، چه حرکت مستدیر بطبیعت نباشد، چنانک شناختی، پس بأرادت باشد. و بسائط اینها چون در طباع ایشان میل مستدیر باشد ممتنع باشد کی در طباع ایشان نیز میل مستقیم باشد، چه طبیعت واحده اقتضاء دو امر مختلف نکند، پس اقتضاء توّجه بحیزی نکند بِأَحَدِ الْمِيلَيْنِ، و صرف ازان - بآن دیگر، و حکم درین جون حکم نیست در اقتضاء طبیعت، حرکت و سکون را، چه (او) اقتضاء استدعاء مکان طبیعی میکند فقط، پس جون از آنجا برون رود بقسر، طبیعت آنرا باز گرداند بآنجا، و جون در آنجا بود حفظ کند او را بسکون، پس اقتضاء طبیعت در هر دو حالت حرکت، و سکون یکسست. و این جذین نیست اقتضاء میلین مذکورین، چه اقتضاء حرکت مستدیر مغایر استدعاء مکان طبیعی باشد.

بعد ازان در امکانه مکانی^۴ طبیعی هست کی متحرّک طلب میکند آنرا بآستقامت، و در اوضاع وضعی طبیعی نیست کی متحرّک طلب آن کند بآستدرت. و ازین جهت است کی إِحْدَى الْحَرَكَتَيْنِ را اسناد

کردند بطبیعت دُونَ الْأَخْرَیْ، این حکم آن است کی بسیط باشد از آنها و از آن لازم آید کی منخرق^۱ نشود، و نه متخلخل - و نه متکاثف، و نه ثقیل - و نه خفیف، و نه حارّ - و نه بارد، و نه رطب - و نه یابس، و نه قابل کون - و فساد، بر قیاس آنج در معدّد شناختند.

و اما آنک نیست^۲ جواز آنک (کی) در سائر افلاک مرکبی باشد، - یا اگر باشد حکم او در امتناع اجتماع میلین - و غیر آن از آنها کی لازم او می شود این حکم است کی بسائط اوراست، در آن نظرست، و آنج واجب است کی تحقیق کنیم آنرا اینجا آن است: کی اگر سماویات، یا چیزی از آن غیر دائم الوجود بودی، یا چیزی از اعراض قاره ایشان^۳ (یا چیزی از احوال ایشان) غیر ثابت بودی مفتقر شدندی بفلکی، یا افلاکی دیگر - کی متحرّک باشند - بر دوام حرکتی دوری، کی متغیّر نشود در چیزی ازینها^۴. بجهت آنک زود باشد کی بدانی - کی هیچ حادثی نیست الاّ آنک او منفعل است از حرکت دوری.

و اما اعراض اضافی - و آنج قاره نیست اختلاف افلاک در آن جایزست، جه افلاک را بسبب اختلاف حرکت ایشان اختلاف اضافاتی حاصل^۵ می شود، چون تثلیث، و تربیع، و تسدیس، و مقارنه، و مقابله. و اضافی از اختلافات در مطارح شعاعات ایشان، و امتزاجاتی^۶ کی واقع شود میان ایشان - کی در قوّت بشر استیفاء جمیع آن نیست. و بآن اختلافات استعدادات مختلف در عالم (ما) حاصل می شود

و کواکب کی مشاهدست در آسمان هفت ازیشان سبعة سبّاره می یابیم - کی نسبت اوضاع بعضی ازیشان از بعضی ثابت نیست. و باقی راجحان می یابیم کی نسبت اوضاع ایشان بعضی با بعضی ثابت است - و متغیّر نشده است بحسب حسّ درازمان متطاووله، و نه نیز در چیزی از تواریخ کی نقل

۱ - که منخرق - م. ۲ - هست - م - ط. ۳ - برایشان - اصل. ۴ - از آنها - م. ۵ - که حاصل - م. ۶ - امتزاجی - ط.

کرده اند بما . و (این باقی را حرکتی بطبیعی یافته اند کی در سنین متطاو له اند کی) از آن ظاهر شود و آن بر آنج متآخران یافته اند در هر صد سال قریب درجه ونیم باشد از دور فلک - کی مجموع دور او مقسومست بسید و شست درجه . و آن هفت را متحرّره نام کرده اند ، و آن قمرست ، و عطارد ، و زهره ، و شمس ، و مریخ ، و مشتری ، و زحل . و باقی را ثوابت نام کرده اند ، و ایشان بسیاریند جنانك در عدد ۱ نیایند . و محتمل است كی مَجْرَه از آنها باشد ، لکن كو كی چند اند مُتَقَارِبُ اَلْوَضْع - کی آنرا جون لطفه می بینند . و هر يك از متحرّره مسامت ثوابت شوند ، و حرکت کنند از ایشان بسوی مشرق .

و اما ثوابت بجهت آنك جون كو كبی از متحرّره مسامت كو كبی می شود از ثوابت در ناحیت مغرب و باز میگردز باو در مدتی معلوم ، و مدد متطاو له بر آن نمیگذرد ۲ مسامته آن متحرّره آن ثابتّه را ، در جانب شرقی می یابد از آن موضع . و این دلالت کند بر آنك ثوابت متحرّك اند بسوی شرق - بعد از آن متحرّره و اكثر ثوابت مشاهد (ه) متحرّك اند از مشرق بمغرب ، در هر شبانروزی يك دوره . و این دال است بر وجود فلکی محیط بهمه - کی تحريك كندهمه را بآن حرکت . و اگر كواكب همه در يك فلک بوزندی و بحرکت ۳ او حرکت کردند بسوی شرق ۴ و فلک محیط او را بسوی غرب تحريك کردی ، حرکات ایشان بشرق در سرعت و بطوء متساوی بودی ، و آنرا جنین نیافتیم ، پس ایشان در جند فلک باشند بعضی [از ایشان] محیط ببعضی . و جون قمر را کاسف عطارد - و آفتاب یافته اند ، و عطارد را کاسف زهره ، دانسته اند : کی فلک قمر شیب فلک عطارد - و آفتاب است ، و فلک عطارد شیب فلک زهره . و جون زهره کاسف مریخ بود ، و مریخ کاسف مشتری ، و مشتری کاسف زحل ،

و زحل کاسف بعضی ثوابت، دانستند^۱ - کی فلک کاسف شیب فلک منکسف است، و محتمل است کی ثوابت: در یک فلک باشند، یا در افلاک متعدده مُتَسَاوِیَةُ الْحَرَکَهِ .

وفلکی کی مدیر کل است مِنْطَقَهُ اورا معدل النهار می خوانند، و محور او محور عالم، و دو قطب او دو قطب عالم، و حرکت او نسبت با آفاق اعنی دوائری موهومه^۲ کی فصل کنند در هر موضعی میان ظاهر از فلک - و خفی از آن، و قطع کنند معدل النهار را بر دو نقطه متقابل - کی یکی را نقطه شرق خوانند، و دیگر را نقطه غرب، بر سه قسم است: یا دولابی و آن [در] خط استوا باشد، یا رَحَوِی و این در موضعی باشد [که مسامت قطب عالم باشد، یا حایلی و این در هر موضعی باشد] کی غیر آن مواضع^۳ مذکورست. و آفتاب را در مساکنی کی دور فلک آنجا دو^۴ نیست یکبار مایل یافته اند - بجهت شمال، و دیگر بار بجهت جنوب و قریب نیمه سال در أَحَدُ الْجَانِبَینِ می ماند، و قریب نیمه سال در جانب دیگر، پس چون توهم کنیم خطی کی از مرکز زمین برون آید - و منتهی شود بسطح فلک اعظم، جاذب بر آفتاب گذشته باشد، چون آفتاب بحر کتی کی خاص است باو دوره تمام^۵ کند، در سطح آن فلک دایره عظیمه مقاطع معدل النهار مرتسم شود، و آنرا فلک البروج خوانند. و نقطه تقاطع میان اینسان - کی آفتاب چون از آن بگذرد، در جانب شمال روز آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند، و نقطه تقاطع مقابل آن، کی آفتاب چون از آن بگذرد در جانب جنوب روز آنرا نقطه اعتدال خریفی خوانند، و منتصف مابین نُقْطَتَی التَّقَاتُعِ در جهت شمال، نقطه انقلاب صیفی خوانند، و در جهت جنوب نقطه انقلاب شتوی. و چون توهم کنند انقسام مابین هر دو نقطه [از نقط] اربع، سه قسم متساوی، و

۱ - از ثوابت دانسته اند - م. ۲ - بنسبت با آفاق یعنی دوائری موسومه - م.

۳ - آن دو موضع - ط. ۴ - تام - اصل.

توهم کنند شش دایره کی هر یکی از آن بر دو نقطه متقابل از نُقْطِ دوازده گانه بگذرد ، سطح فلك اعظم بدوازده قسم شود - متساوی ، هر قسمی را از آن برجی خوانند . و چون آفتاب در مابین نقطه اعتدال ربیعی - و انقلاب صیفی باشد ، زمان ربیعی باشد ، و چون در ربیعی باشد کی در بی ۱ اوست از جهت شمال ، زمان صیفی باشد ، و چون در ربع ثالث باشد خریفی ، و در ربع رابع شتائی .

و مساکنی کی مسامت معدّل النهار اند آفتاب [ب] سمت رؤوس ایشان رسد - در دو نقطه اعتدال ربیعی ، و خریفی ، و هر یکی ازین دو وقت بیش ایشان صیف باشد ، - و بعد از هر صیفی : خریفی ، و شتائی ، و ربیعی ، پس آنجا دور ربیع باشد ، و دو صیف ، و دو خریف ، و دو شتا - و اگر چه اینها قریب اند بتشابه بیش ایشان - بحسب مسامته آفتاب . و اتفاق این مواضع همه بر دو قطب عالم گذرند . و قطع معدّل النهار کنند ، و دوائری کی موازی او باشد از قطب تا قطب ، بدو قسم متساوی - و بر زوایاء قائمه . پس هر کو کبی را در آنجا طلوع - و غروب باشد ، و زمان مَكْمَثِ فَوْقِ الْأَرْضِ و زمان مَكْمَثِ تَحْتَ الْأَرْضِ متساوی باشند . و روز - و شب آنجا ابدأ متساوی باشند .

و تقاطع آفاق با معدّل النهار در مواضع مائله ازو بر زوایاء غیر قائمه باشد ، پس آنجا أَحَدُ قُطْبَي الْعَالَمِ مرتفع شود از افق ، و آن دیگر منحصّر شود ازو . و بعضی از کواکب أَبَدِيّ الظُّهُورُ باشند ، و بعضی أَبَدِيّ الْخِفَاءِ . و افق ، قاطع دوائر موازی معدّل النهار باشد ، بدو قسم غیر متساوی . و چون قطب شمالی ظاهر باشد ، قوس ظاهر از دوائر شمالی فوق الأرض اعظم باشد از آنج در تحت الأرض باشد ، و از دوائر جنوبی

بخلاف این باشد، و نه‌ار، آ^۱ طول از لیل باشد، چون آفتاب آنجا در بروج شمالی باشد، و اقصر باشد اگر در بروج جنوبی باشد^۱

و مواضعی کی میان دائرة بروج و معدّل النهارست شمس بسمت سر ایشان رسد - در هر دوره شمسی دو دفعه .

و آنج در مسامته انقلاب صیفی باشد شمس بسمت سر ایشان رسد دفعه^۲ واحده - فقط . و آنج از اینجا بگذرد شمس آنجا بسمت سر^۲ نرسد .

و مواضعی کی مدار نقطه انقلاب صیفی آنجا آبدی الظهور باشد چون آفتاب بآن نقطه رسد، مدت یکدوره فوق الأرض بماند - و بعد از آن او را طلوع، و غروب ظاهر شود، و چون بنقطه انقلاب شتوی رسد در دوره واحده تحت الأرض بماند .

و مواضعی کی در آن قطب فلك البروج «بر» سمت رأس منطبق باشد فلك البروج بر افق منطبق گردد، و چون قطب میل کند بسوی جنوب نصف فلك البروج از افق دفعه^۳ مرتفع شود، - و نصف دیگر دفعه^۳ منخفض^۳

و مواضعی کی در آنجا قطب عالم بر سمت رأس منطبق باشد معدّل النهار بر افق منطبق شود، و محور عالم قائم باشد بر سطح افق، و کره حوالی او دور کند، دوری رَحَوِی، پس نصف فلك البروج ظاهر باشد ابدًا، و نصف او خفی ابدًا، و همه سال یکشبانروز باشد، قریب نیم سال روز باشد، و قریب نیم سال شب . و از آنجهت قریب نصف است نه؛ نصف بحقیقت، بسبب آنج ظاهر می شود از بطوه حرکت آفتاب^۴ در بعضی از فلك، و سرعت او در بعضی . و حرکت آفتاب بر محیط فلکی نیست کی مرکز او مرکز عالم است، و الاّ بعد او از جمیع مواضعی - کی مسامت فلك البروج است مختلف نشدی، پس آثار آن در

۱ - بود - م - باشند - ط . ۲ - سر ایشان - م . ۳ - منحصر - اصل .
۴ - و نه - ط . ۵ - آفتاب را - م .

آن مواضع مختلف شدی. وجون آثاری کی از مقتضیات شعاع آفتاب است، جون تسخین ارض، و تولید آبخره، در جانب جنوب اکثرست و اقوی از وجود ایشان در ناحیت شمال، دلالت کرد این از طریق حدس - مضاف با آنج از رصد یافته اند از اختلاف حرکت او در نصفی **مِنْطَقَةِ الْبُرُوجِ** - سرعت - و بطوء، و از آنک جرم او را در کسوفات در اواسط زمان بطوء آند کی^۱ کوجکتر از آن می یابند - کی در اواسط زمان سرعت - بر آنک آفتاب در بطوء أبعدست از مرکز عالم، و در سرعت اقرب باو. پس حرکت او اگر خارق فلک نباشد: یا بر محیط کره صغیر باشد - غیر شامل زمین - متحرک بر نفس خود، و محرک او فلسکی دیگر - کی مرکز او مرکز عالم باشد و آن کره را فلک تدویر خوانند، یا بر محیط کره کی شامل زمین باشد، لکن مرکز او خارج باشد از مرکز زمین، تا یکبار نزدیک شود بزمین، و دیگر بار دور، و أبعد بعد او را **اَوْنَج** خوانند: و اقرب قرب او را **حَضِیض**.

و دلالت کرد مشاهده بر آنک قمر در حرکت خود از مغرب بمشرق سریع می شود یکبار، و بطی دیگر بار - بی آنک مختص^۲ باشد آن بموضعی از فلک، بل در جمیع اوضاع او واقع شود. و این حال جون حرکات بسیطة او را اختلافی عارض نشود، و او حرکت خود فلک را خرق نکند، دلیل باشد بر آنک او متحرک بود بر فلک تدویری کی تحریک^۳ کند او را یکبار بجهت شرق، و یکبار بجهت غرب، و او را سرعت و بطوئی حاصل شود، وجون باری شمالی گردد از آفتاب - و باری جنوبی از او، دانستند بر آن اصل، کی فلک تدویر او حرکت نمیکند^۴ در مسامته فلک البروج، بل بر محیط دائره مایل باشد ازان قاطع دائره کی مرسوم باشد بر کره قمر، موازی فلک البروج بر دو نقطه متقابل - کی یکی [را] **رَأْس** گویند، و او آن است کی جون قمر ازو بگذرد - در

۱- بطوءند که - م. ۲. - از آن - م. ۳. - تحریر - ۴. - حرکتی کند - اصل.

شمال روز، و آن دیگر را ذنب، و او آف است کی جون از آن بگذرد در جنوب روز.

و جون جنین یافتیم کی جون قمر مسامت شمس شود در اِحْدَیْ الْمُقَطَّعَتَيْنِ، و کسوفی واقع شود آنجا، و شمس بحرکت خاصّ خود باز گردد بآن نقطه، و در آنجا کسوفی دیگر واقع شود، - کسوف ثانی در آن موضع از فلک بعینه نبود، بل در موضعی دیگر بود مایل ازو بجهت مغرب، استدلال کردیم ازین بر آنک فلکی دیگر نقل می کند ۲ نقطه رأس [و] دب را بجهت مغرب، و آنرا فلک جوزهر خوانند. بعد از آن قمر هر گاه کی نزدیک می شد بترتیب آفتاب و سریع السیر می بود، از دیاد سرعت او آنجا اشد می بود از از دیاد سرعت او در موضعی دیگر. و این دلیل است بر آنک فلک تدویر او متحرک است - بر محیط فلکی خارج مرکز، تا ۳ نزدیک شود بزمین یکبار، و دور شود دیگر بار.

و استدلال کرده اند بر وجود فلکی دیگر - کی محرک بعد آ بعد او باشد بسبب رسیدن او بهر یکی از اوج - و حضیض در هر دوری دو بار، این همه بر تقدیر عدم اختلاف حرکت بسیطه - و عدم انحراف فلک است.

و اختلاف هیأت تشکل نور قمر بسبب اختلاف اوضاع او از آفتاب، دلالت کرد بر آنک او را نوری نیست در نفس خود، بل کی نور او از آفتاب است، و جون ماه مقارن آفتاب شود، (و) جه مظلّم او مواجه ما باشد، و او را مضیّ نبینند، و جون میل کند بر وجهی - کی وجه مضیّ او منحرف شود بسوی ما. او را هلال ببند، و جون بعد میان او - و آفتاب بمقدار ربع ۴ دایره گردد، نصف او مضیّ بینند، و جون مقابل آفتاب گردد، وجه مضیّ او، - همه بسوی ما باشد. پس او را تمام النور بینند

و چون از مقابله منصرف شود نور او منتقص شود - و ظلمت او متزاید - تا مجتمع شود با آفتاب ، و مقابل ما نباشد از نور او چیزی .

و چون قمر در مقابله آفتاب باشد ، و در ظل زمین افتد منجب^۱ شود نور آفتاب ازو - بسبب زمین ، و بر ظلام اصلی خود بماند ، پس اگر او را میلی از مسامته آفتاب نباشد همه او منخسف شود ، و اگر او را میلی باشد اقل از مجموع نصف قطر [قمر] و نصف قطر ظل^۲ ، بعضی ازو منخسف شود ، و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین^۳ باشد ، یا اکثر ، در ظل مذکور نه افتد - و منخسف نشود . و این دلیل است بر آنک : جرم آفتاب اعظم است از جرم زمین ، و اگر نه این بودی واجب بودی انخساف قمر - در همه استقالات .

و ما چون توهم کنیم - کی خطوطی خارج شود از دو طرف قطر آفتاب بدو طرف قطر زمین ، و همچنین بر استقامت - بر و آند^۴ ایشان متلاقی شوند - بر يك نقطه ، و بجهت آنک زمین حرمی کثیف است مانع از نفوذ شعاع ، واجب باشد کی او را ظلی واقع شود - محصور میان آن خطوط بر شکلی مخروطی ، و چون ماه بنقطه تقاطع رسد میان منطقه فلك مایل و میان فلك البروج - و شمس نیز بر مسامته نقطه تقاطع باشد ، و قمر را میلی از مسامته آفتاب نبود ، قمر حایل شود میان ما و آفتاب - و وجه قمر را جنان بیند کی سواد یست بر صفحه آفتاب ، و این کسوف کلی آفتاب است . و اگر قمر را میلی بود از مسامته آفتاب ، و میل اقل باشد از مجموع نصف قطر آفتاب - و نصف قطر قمر بعضی از آفتاب منکسف شود ، و اگر میل اعظم [باشد] یا مساوی ، منکسف نشود .

و کواکب خمس^۵ متحیره کی غیر شمس و قمر اند از ستاره ، گاه باشد کی ایشانرا عارض می شود کی ترك صوب جهت مشرق می کنند و

۱ - منجب - اصل . ۲ - فلك - اصل . ۳ - القرین - اصل .

۴ - بروند - ط . ۵ - وملك - اصل .

راجع می شوند بسوی غرب - آنگاه مستقیم می شوند، و این مختص نیست بموضعی معین، بل کی واقع می شود در جمیع احزاء **فَلْكَ الْبُرُوجِ**، پس حرکت ایشان اگر بسیطر [۱] از آن اختلافی نباشد - و فلك بآن حرکت منخرق نشود - بر محیط فلك تدویری باشد.

و آنج حرکت او ازینهاد بعضی مواضع فلك اسرع یبسد و در بعضی أبطأ بجهت آن است: کی فلك تدویر او بزمین نزدیک شود - و دور شود، پس او را فلكی **خَارِجُ الْمَرْكَزِ** باشد - کی **تَحْرِيكُ فَلَكَ** تدویر کند. و همچنین آنج بعد او را از آفتاب **مُخْتَلِفُ الْقَدَرِ** یبسد در مواضع فلك، - جه قرب او موجب آن است کی رؤیت بعد اعظم باشد، و بعد او موجب آن است کی رؤیت بعد اصغر باشد، و آنج بعد مد کور او ^۱ (این) جنین باشد **عطار دست و زهره**. و استدلال کرده اند بر آنک اوج عطارد و حضبض او نزدیک می شوند بزمین، و دور می شوند، و این **مَوْج** است بخارج مرکزی دیگر او را.

و جمیع کواکب را حرکات دیگرست اخفی از حرکات مد کوره، و محتاج شوند بنا بر اصول سابقه بأفلاکی دیگر - کی اسناد کنند آن حرکات را بایشان، من تعرض ذکر آن نرسانیدم، و بعضی از آن در کتب مبسوط یاد کرده اند.

و هر حرکتی کی گفتیم - کی او محتاج است بفلكی - کی صفت او جنین است، بآن، احتیاج ^۲ او می خواهیم ^۳ بآن فلك، یا بآنج قائم مقام او باشد: یکی باشد آن قائم مقام، یا بیشتر. و چون گویم ^۴ **فَلَكَ ثَوَابِتُ بَانَ فَلَكَ** ایشان خواهیم - یا افلاك ایشان، جه متحقق نشده است کی همه در بَكَ فَلَكَ اند. و جمله آنج متحصّل شد از احوال این اجسام سماوی آن است کی از آن بعضی افلاك شفاف اند، و بعضی کواکب مضی.

و افلاك بسيارست (از آن) بعضی آن است کی مرکز او موافق مرکز زمین است: بتحقیق، یا بتقریب. و بعضی آن است کی مرکز او خارج است از مرکز زمین، و آن: یا محیط است بزمین، و آنرا خارج مرکز خوانند، یا غیر محیط بآن، و آن فلك تدویر است. و اما کواکب بیش از آن است کی احصاء کنند آنرا، و آنج برصد شاخه اند از آن سبب، سیاره است و هزار و بیست و چیزی از ثوابت.

و این مباحث اکثر آن مبنی است بر آنک سماویات را اختلاف سرعت - و بطوء عارض نمی شود، و نه انحراف - و التیام، و نه تخیل و تکاثف، و نه رجوع - و انعطاف - و وقوف، و نه خروج از حیز. و ازین لازم آید کی کواکب منتقل نشوند حول الارض بآن وجهه کی اجرام افلاك منخرق شوند ایشارا، بل انتقال ایشان سبب حرکت افلاك مذکوره است. و لازم آید کی حرکات مختلف در رویت مستند باشد بآنچه مقتضی تشابه ایشان است، و آن مختلفه ممکن نیست کی حرکتی بسیطه باشد، بل کی واجب باشد کی از جمله بسائلی باشد - کی هر یکی از آن متشابه باشد.

و هر حرکتی کی مختلف شوند زوایا، آن، یا قسماً آن در ازمنه متساویه، آن مرکزیه [متساوی] باشد، و این نیست کی هر مرکزیه چنین باشد، پس اگر این اصول واجب باشد در نفس امر لابد باشد هر کوکبی را از چند فلك، بجهت حرکات مشاهد او، و اگر واجب نباشد حدس حکم می کند بوقوع آن در سماویات در اغلب، و بتکثر افلاك هر کوکبی، و بصدق اکثر آنچه یاد کردم آنرا، نمی بینی کی نفس چگونه حدس می کند از رسیدن مرکز تدویر قمر، و عطارد، باوج^۲ ایشان هر دو - در هر دوری دوبار، و همچنین بحضیض^۳ ایشان کی فلك تدویر ایشان قطع حامل

نقی کند بحر کت او تنها ، بل او متحرک است بحر کت فلسکی کی حامل اوست ، و چگونه حکتس می کند از آنک قمر هر گاه کی بعد او از زمین بیشترست ، خسوف او را مکث کمترست ، بر آنک ظل مستدق می شود۔ جلدانک از زمین دور ترمی شود . و بر آنک شمس اکبرست از زمین . و بسیار باشد کی مختلف شود باختلاف اشخاص جزم باین ، بر حسب آنک منضم شود^۱ از قرائن علمی ، و اعتباری ۔ از احوال حرکات ، و غیر آن . و تو میدانی کی جسم واحد ازین ۔ و از غیر این حرکت نکند (دو حرکت) بدو جهت از آن روی کی ایشان دو حرکت اند ، بل یک حرکت کند کی مرکب باشد از ایشان هر دو . و چون حرکات مرکب شوند ۔ و بیک جهت باشند ۔ حرکتی مساوی مجموع احداث کنند ، و اگر بدو جهت متضاد باشند احداث حرکتی کنند کی مساوی فضل^۲ بعضی باشد بر بعضی ، یا سکونی اگر فضل^۲ نباشد . و اگر در جهات مختلفه باشند احداث حرکتی مرکبه کنند بجهتی کی متوسط باشد میان آن جهات بر نسبت ایشان . و حرکات مختلفه بقیاس با متحرکات (او) ایل بذات باشند ، و باغیر آن بعرض . و جمیع آن بقیاس با متحرک واحد بذات نباشد . و لازم نیاید از تحرک جسم بدو حرکت حصول او دفعه در دو جهت . و تحریک فلکی فلکی را بملازمت متحرک باشد مکان او را از مرکز ، و بآنک او از وجون جزو است از کل^۳ ، پس متحرک شود با دو قطب او ۔ و سائر اجزاء او بحر کت مرکز ، مثل حرکت ساکن سفینه بحر کت سفینه ، بعد از آن با این حرکت کند بنفس خود حرکتی کی خاص است باو ۔ چون ساکن سفینه کی تردد کند در آنجا بهر کدام جهت کی خواهد . و این چنین واجب است کی فهم کنند حال در حرکات آجرام سماوی مختلفه ۔ کی جرم هریکی از آن حرکت می کنند آنها را ، و کلام در اجرام علوی ، و آنج

جاری اند بر آن از سفلی از روی کمّبات ایشان ، (و کیفّبات) و اوضاع - و حرکات لازم ایشان طویل است ، و علمی کی مختصّ است بآن ، علم هیأت است ، و مباحث آن بسیارست ، و متشعب ، و او از علوم نفیس است - کی دالّ است بر عظمت مبدع ، جلّ جلاله .

و حکیم فاضل مؤید الدّین عرضی ادر آن تحقیقی کرده است - کی بیش از او کسی آن تحقیق نکرده است . از آنان کی نام ایشان شنیده ایم ، - و بیان کرده : کی اصغر کواکبی کی در آسمان بینند عطار دست ، و نسبت جرم ارض با او ۲ چون نسبت واحد باشد با دوازده هزار و هشتصد و نوزده ، و اکبر آن اکبر ثوابتی باشد کی بیند ، و نسبت جرم او با جرم جرم ارض چون نسبت سی و دو هزار و سیصد و نه و ثلثی باشد - بواحد . و بیان کرده است ۳ کی قمر قریب است بجزوی از جهل ا [ز] زمین . و آفتاب قریب است بصد و شست و هفت بار جند زمین ، و زهره چون جزوی است از چهارده از زمین بتقریب . و جرم مریخ جند جرم زمین است هفت بار - و سدس ۴ باری . و نسبت جرم مشتری با جرم ارض چون نسبت دوازده هزار و هشتصد و سیزده است بواحد - بتقریب . و نسبت زحل با زمین چون نسبت شانزده هزار است و دو یست و پنجاه و هشت و ثلثی بواحد . و اصغر کواکب ثابته جند زمین است نه هزار بار و بانصد و هفتاد و سه و نه دقیقه .

۱ - و الحکیم مؤید الدین بن برمک بن مبارک العرضی الدمشقی المتوفی سنه ۶۶۴ (منسوب بعرض که قریه ایست در دمشق) وی در دمشق برای ملک منصور صاحب حص در حضور نجم الدین الودّی مشغول اعمال فلکی و ساختن آلات رصدی بود و در سال ۶۵۷ تا ۶۶۳ با مصنف و حکیم طوسی (خواجه نصیر) در باده مراغه رصد بستند ابوالفرج بن القفّ (۶۳۰ - ۶۸۵) از شاگردان مؤید الدین است و در شرح آلات رصدیه مراغه نیز مؤید الدین را تصنیف است رجوع کنید بکاهنامه سال ۱۳۱۱ و عبون الابیاء ورق آخر کتاب و روضات الجنّات ص ۷۱ ج ۴ ذیل شرح حال خواجه نصیر و مختصر الدول و غیرها . ۲ - جرم او با جرم ارض - م - ط . ۳ - اند - اصل . ۴ - ثلث - م .

و بیان کرده است کی اقرب (قرب) قمر و آن غایت آن است - کی ممکن است کی ارتفاع اسطیقات باشد، باعتبار آنک نصف قطر زمین یکی باشد، سی و سه و ربعی است. و ابعد بعد شمس تقریباً هم بمقدار آنک نصف قطر زمین واحد باشد، هزار و دویست و شست و چهار بار. و بیان کرد بعد اقرب، و اوسط، و آبعد، از مرکز ارض از آن هر یکی از متحیره، تا برسید بکرة ثوابت، و بیان کرد کی قدری کی دانسته اند از تخن او آن ضعیف بعد اوست - از مرکز ارض، صد و چهل هزار است و صد و چهل و هفت بار، - باعتبار آنک قطر زمین یکی باشد. و قطر زمین بتقریب هفت هزار و شصت و سی و شش میل است [و بیست] و دو دقیقه، - هر میلی از آن سه هزار ذراع - هر ذراعی بیست و چهار اصبع هر اصبعی هشت جو - کی ملصق باشد ظهور بعضی بیطون بعضی. و اشهر آن است کی اصبع شش جو باشد - باین صفت، و برین تقدیر - میل چهار هزار ذراع باشد و تفاوت نیست الا در اصطلاح فقط، - جه مقدار واحد است. و بیان اکثر این برین تقدیر کرده است - کی آن اقل آن است کی باشد، و قطع کرد بان از جانب قلّت، و قطع نکرد بان از جانب کثرت. و برین تقدیر ابعاد آنج ما واقف شده ایم بر آن از فلک ثوابت ۲ قطع مسافت می کند در جزوی از نهصد جزء از ساعتی مستوی صد و پنجاه و پنج هزار میل و هفتصد و هژده میل و ربعی - بتقریب، بموجب آنک مساحت، و حساب اقتضاء آن می کند. و خدا عالم تراست بآنچه فوق [این] است از افلاک - و عجائب آن. و آنکس کی تحقیق این خواهد بر اصول علم هیأت برو واجب باشد مطالعه کتاب این فاضل درین فن. و از آنجهت این قدر یاد کردیم از آن، کی دروست امری عجیب کی دالّ است بر عظمت این اجرام، و حکمت صانع آن، و عظیم قدرت او، - کی

عقول را حیران می‌کند. و بعد از آنک سخن در اجسام گفتیم سخن در
 مجرّادات آغاز کنیم، و آنج متعلّق باشد بآن، و از خدای تعالی است
 هدایت - و توفیق ۱.

۱- تمت [۱] فنّ [۱] لا [۱] اول من هذه الجملة ، بعون الله تبارك وتعالى في اوائل يوم الاربعاء سابع
 عشر محرم الحرام سنة الف و واحد و اربعين [۱] بحريه الحمد لله رب العالمين و صلى الله
 على محمد و آله الطاهرين - م .

(فَنّ دوم)

از جمله سیم

در علم اسفل کی علم طبیعی است
در نفوس و صفات و آثار آن و آن هفت مقالات است

مقالات اول

در اثبات وجود نفس و آنک معقولات او ممکن نباشد کی در
(آلتی) بدنی ۱ (حاصل شود و آنک او در تعقل کی کمال)
ذاتی اوست از بدن مستغنیست

از پیش رفت کی مراد از نفس جوهری است کی نه جسم است - و
نه جزو آن - و نه حال در آن ، و او را تعلّیست به جسم از جهت تدبیر ۲
کردن آنرا ، و تصرف در آن ، و استکمال بآن . پس ما محتاج می شویم
این زمان بآنک بیان کنیم وجود موجودی کی این شأن او باشد . و این روشن
شود بآنک می یابیم کی صادر می شود از انسان : از ادراك ، و تحريك ، -
جسه اگر آن بهر جسمیت او بودی هرج او را جسمیتی بودی متحرك
بودی بأرادت - و مدرك ، مثل تحرك انسان ، و ادراك او ، پس عناصر ، و
جمادات جنین (بودندی) و این بر خلاف وجدان است . - و اگر از بهر
مزاج جسم او بودی یا نسب عناصر او ، یا مجموع بدن ۱ او ، با آنک ما مزاج
را دَائِمُ التَّبَدُّل می یابیم و بتبدل او متبدل (شود) نسب عناصر - و
جمله بدن ، انسانرا شعور نبودی بآنایت خود ، - شعوری مستمر ، و او
متحقق است کی او آن است کی از هفتاد سال یا بیشتر بود . و متبدل غیر
آن است کی متبدل نیست ، پس مدرك از ما غیر این اشیاست ، آنگاه

مزاج کیفیتی واحده است کی ازو افاعیل مختلف صادر نشود ، و اُنَانِبَّت
انسان جنین نیست ،

و مزاج را می بینی کی بسیار ممانعت انسان می کند در حال حرکت
او ، و در جهت حرکت او ، چون صاعد بموضعی عالی ، - جه مزاج بدن
(او) بسبب غلبه عنصرینِ ثقیلین در آن ، اقتضاء حرکت اومی کند بأسفل ،
و گاه باشد کی ممانعت کند در نفس حرکت ، چون ماشی بر زمین ، جه
مزاج او اقتضاء سکون می کند برو . و اگر مزاج او عَرَّكَ بوزنی تحرَّك
نکردی البتّه ، - الاّ بأسفل ، و اگر مدرَك ازو مزاج او بوزنی - ادراك
نکردی بلمس آنج مشابه اوست ، جه او منفعل نشود از آن ، و لابدّ ست
در ادراك از انفعال ، - و نه آنج مضادّ اواست ، جه او مستحیل می شود
عِنْدَ لِقَاءِ الْقَصِدِّ ، و با او موجود نماند ، پس چگونه لمس آن کنند ، و
آن معدوم باشد . و چگونه لمس کنند بمزاج متجدّد - و ما می دانیم کی
لامس اوّلًا ، لامس است ثانیاً .

و عناصر بطبایع خویش متداعی اند بَأَنفَكَك ، و آنج ایشانرا جبر
کند بر التیام - و اجتماع ، غیر آن باشد کی تابع ایشان ، و شكّ نیست
کی مزاج تابع ایشان است . و انسانرا ۱۱ چیز است كی مزاج بَذِر او را با
حالت ملائمه می آرد ، - چون متمكّن باشد از آن ، با آنك مزاج معدوم
ممکن نیست ۲ کی اعادت نفس خود کند یا مثل خود . و جامع عناصر ،
مزاج والدین نیست ، و الاّ ممکن نبودی در بعضی حیوانات کی متوالّد و
متوالد شدند ، چون موش . و اگر مجموع عناصر در بدن انسان ، یا مجموع
اعضا : نفس باشد ، شاعر نماندی بذات خود با فقدان عضوی .

و ما می یابیم از نفوس خویش کی اگر ما دفعه آفریده شدیمی بر کمال

غفلت ما - بی آنکه استعمال کنیم حواس ما^۱ : در چیزی از ما ، یاد ر غیر
 ما ، و حاصل شدیمی همچنین لحظه در هوائی [غیر] ذی کیفیت مشعور به ، و
 اعضاء ما از یکدیگر منفرج بودی - تا متلامس^۲ نشدندی ، مادر مثل این
 حالت غافل شدیمی از هر چیزی غیر آنست ما ، پس بدانیم کی اجسام ، و
 واعراضی کی هنوز تحصیل آن نکرده ایم ، آنرا (هیچ) مدخلی نیست در
 ذوات ما - کی تعقل کرده ایم آنرا - بی آن اشیاء . پس ذاتی کی غافل
 نمیشویم از آن با این فرص ، او غیر اعضاء طاهره ، و باطنه ماست ،
 و غیر جمیع اجسام - و حواس ، و قوی - و اعراض خارجه از ما . و تو
 هرگاه کی تعقل ذات خود کردی در حالی از احوال - با غفلت تو از این
 اشیاء بسنده باشد ترا این - در علم بآنک ذات^۳ تو مغایر (این) اشیاست ،
 و از بهر اینست کی اشارت می کنی بذات تو به انا و اشارت می کنی بهر
 جرم^۴ و عرضی کی دروست از بدن تو - و غیر آن ، به هو ، پس ترا
 ثابت شود [وجود چیزیکه صادق شود برو آنچه در تعریف نفس گفته اند
 الا جوهریت ، و چون ثابت شود] کی او جوهرست - او آن نفس تعریف
 کرده باشد ، و وجود او ثابت شود . و دلیل بر جوهریت او آن است :
 کی اگر او عرضی بودی موضوع او یا جسم بودی ، یا غیر جسم .
 اگر جسم باشد حال - در آن منقسم باشد بانقسام آن ، لکن مدرک
 از ما بسیط است - و قبول انقسام نمیکنند ، و الا متوقف شدی علم بآن
 بر علم بجزء آن ، - لکن علم بجزء آن متوقف است بر علم (باو) ، -
 چه ماهیج شی از اشیاء بدانیم (الا کی) بدانیم کی ما عالم ایم بآن ، پس ذات خود را
 بدانیم با علم با آن بضرورت ، پس اگر مرکب ذات خود را بداند دور
 لازم آید ،

۱ - شدیمی همچنین لحظه در هوائی غیر ذی استعمال کنیم حواس ما - اصل .

۲ - متلامس - م - ۳ - در ذات - اصل . ۴ - جسمی - م .

و اگر غیر جسم باشد : یا جوهر باشد یا غیر جوهر. اگر جوهر باشد یا او را تصرّفی در بدن باشد بدات خود - نه بعرضی در آن ، یا نباشد. اگر اوّل باشد آن نفسی باشد ، و اگر ثانی باشد او آن است که تصرّف در بدن کند - بعرضی که دروست آن هم نفس باشد ، چه اعراضی کی عارض ذوات [ما] می شود و ایجاب صدور افعالی می کند از ذوات ما بحسب آن جون : قدرت ، ارادت ، و سائر دواعی ، افعال را نسبت ۲ بآن نمی کنند ، بل کی آن منسوب است بذوات ما - کی فعل کد بواسطه آنها ، و اگر غیر جوهر باشد لابدّ باشد از انتهای او بجوهر ، و کلام عاید شود در آن ، و این جوهر محلّ صور عقلی است از ما ، و هیچ از آن صور ذو وضع نیست - و الاّ مشترک نبودی میان ذَوَاتُ الْأَوْضَاعِ مختلفه ۳ و هر حالی در جسمی یا در ذو وضعی ذو وضع باشد ، - پس ازینجا نیز روشن شود کی مدرک از ما جسم نیست ، و نه حالّ در جسم .

و دلالت کند برین دگر بار آنچه ما کَلِمَاتُ مُنْطَبِقَه بر هر یکی از جزئیّات ایشان ادراک می کنیم ، چنانک (ادراک می کنیم) حیوانیّت مطلقه را کی بیل ، و بشه ، در آن مشترک اند ، پس اگر در جسمی بوذی ، یا در خیزی کی حالّ باشد در جسمی ، یا او را نسبتی باشد ۴ یکی ازیشان بحضور نزد او اگر صادق نباشد بر آن انطباق ۵ در آن ، لازم آمدی او را بر جمیع (این) تقادیر وضعی خاصّ ، و مقداری خاصّ ، پس او مطابق غملمات درینها نبوده باشد . و چون مطابق آن است پس محلّ او متقدّر ۶ نباشد ، و نه ذو وضع ، هر چگونه کی باشد .

و همچنین تعقل کنیم مفهوم واحد مطلق ۷ کی بری است از خصوص مقدار ، و وضع . و همچنین مفهوم شیئیّت ، چه اگر منقسم شود بأنقسام محلّ او ، هر جزء از اجزاء او اگر شیئیّت باشد فحسب ۸ ثرق میان کلّ و جزو

۱ - واجابی - م . ۲ - بسبب - اصل . ۳ - المختلفه - م . ۴ - بودی - م - ط .
۵ - انطباق - اصل . ۶ - متعذر - م - مقدار - ط . ۷ - ملّاق - اصل .

نباشد. و اگر شیشیت ۱ باشد با زائیدی چون خصوص مقداری و غیر آن، پس جرو بر کلّ زیادت شده باشد. و اگر نه این باشد، و نه آن، پس شیشیت را جزوی باشد کی اولاشی^۱ باشد، و این همه محال است.

وازمعلومات است کی محلّ معقول^۲ غیر منقسم محلّ سائر معقولات است، و همچنین آنک نزد او مدرکی غیر ذی وضع حاضر شد اوست کی سایر مدرکات نزد او حاضر می شود، پس مدرک از ماضی وضع (حاضر شد)^۳ را و غیر ذی وضع را نه جسم است، و نه جسمانی، - در ذات خود، و آنکس کی تأمل ملکاتی کند کی متجزّی نشود بتجزیه اتّصالی، چون شجاعت، و جبن، و تهوّر، و ملکه فطنت، و علم، بداند؛ کی ایها حاصل نشود (جسم را)، و نه عرضی را کی ساری باشد در آن، و الاّ مقسم شود بقسمت اتّصالی. و حزو و جسم را نیز حاصل نشود، و اگر چه جایز باشد کی در ذات خود جزء لا یتجزّی باشد، و الاّ این اشیاء بأسرها ذوات اوضاع باشند. و ادراک ماضیات ما [را] زاید نیست بر ذات ما، - چه شعور بکلّ واقع نشود بی شعور بأجزاء آن. و چنانک مستمرّ شد شعور انسان بدات او با غفلت (از اجزاء بدن او: از قلب، و دماغ، و غیر ایشان، همچنین مستمرّ شد شعور او بذات او با غفلت) او از آنج فرص کنند کی فصل نفس باشد، و محمول، و اگر شعور او بدات خود را برای صورتی بوذی کی در ذات او از ذات او^۴ حاصل شدی مشارالیه بوذی به هو، نه به انا، پس ادراک او ذات خود را بأمری زاید نیست: صورت باشد، یا غیر او، وجودی، یا غیر وجودی. و می یابیم کی ما نزد آنک شاعریم بدات ما، و نزد آنک اشارت می کنیم بآن در ذات ما، نمی یابیم الاّ امری کی مدرک ذات خود است. و آنج فرض می کنند از سلب موضوع، یا محلّ، (یا) اضافه بدنی^۵، یا امری دیگر، هر چیز کی باشد او عرضی است، و خارج ازو، و اگر او را فصلی مجهول بوذی با آنک مدرک ذات خود است - بی صورتی، و ذات او چنانک هست^۶

۱ - و اشیشیت - اصل - و اگر فرق - م. ۲ - معلول - م. ۳ - ط: بی حاضر شد.

۴ - بدانی - اصل. ۵ - ط: بی: چه. ۶ - ط: بی: از ذات او. ۷ - بدنی - م. ۸ - بیست - ط.

غایب نیست ازو، پس مدرک بوذی آنرا، و عهول بوذی، هَذَا خُلْفٌ. پس ما ضروری نمی یابیم در ادراک مفهوم اَنَا الاّ حیوة^۱ - کی وجود شیء است عِنْدَ نَفْسِهِ، و اینست مفهوم انا نه ماوراء آن: وجودی باشد - یاعدمی -، لازم - یا مفارق، و لازم نیاید^۲ کی حیوة حاصل باشد چیزی را کی آنرا در حدّ ذات خود حیوة نباشد - چون اجسام، - چه اگر وجود ایشان بعینه کون ایشان است بحیثیتی کی از ایشان افعال حیوة صادر شود، پس مفهوم جسم مفهوم حیوة حاصله باشد اورا، و لازم آید کی هر جسمی حیّ باشد بآن حیوة. و اگر اجسام را این بجهت آن باشد - کی اجسامی خاصّ اند، پس متممّص شده باشند بأمری، و آنج جسم نیست ممّتنع نیست کی وجود او بعینه کون او باشد باین صفت. و حیوة آن نیست کی شیء بآن حیّ باشد، بل حیوة شیء حَمَّتْ اوست، - برقیاس آنک در وجود گفته شد^۳.

[و نفس انسانی] او را از حیوة بیست، الاّ ادراک ذات خود. و اما ادراک غیر ذات - و افاعیل ذات، بقوی بدنی و قوّت عقلی خود می کند. پس حیوة نفس بی اینها حیواتی ناقصه باشد - کی کمال عارض او شود باری، و فاقد آن شود دیگر بار. و نفوس مختلف می شوند در مراتب کمال و نقصان بحسب آن.

و اگر نفس انبیتی فرض کنند کی مدرک ذات خود باشد، بمعنی آنک ادراک او ذات خود را صفتی باشد غیر ذات، پس ذات او بر ادراک مقدّم باشد، پس مجهول باشد، و این محال است. و چون ادراک او ذات خود [ر]ا زائد نیست بر ذات او، پس تصوّر نتوان کرد کی غافل شود از ذات خود البتّه، و چون وجود نفس ثابت شد، و نیز ثابت شد کی جایز نیست کی معقولات او در جسمی حالّ شود، پس او متصل نباشد بیدن، بل و نه بجملة عالم

۱ - حیوتی - م - ط. ۲ - ط بی: نیاید. ۳ - و نفس اسامی گفته شد - اصل. ۴ - از ادراک - اصل.

جسمانی ، و نه منفصل ازو - بمعنی انفصالی **کی** مقابل اتصال باشد -
مقابله عدم ملکه را . و همچنین معقولات او را تصوّر نتوان کرد بریشان -
اتصال بأجسام ، و انفصال ازیشان بآن معنی .

وقدح نکند درین قول قائل درحالتی کی اشارت بنفس خودمی کند :
دَخَلْتُ ، وَخَرَجْتُ ، وَصَعِدْتُ ، وَنَزَلْتُ ، با آنک دخول ، و خروج ، و
صعود ، و نزول ، از خواصّ اجسام است ، و جسمانیات . - جه تمسّک
بمجرد الفاظ را حاصلی نباشد . و سبب اطلاق اینها آن است کی امور عقلی
عاری نمی شود از عاکیات خیالی - و وهمی ، و خیال ، و وهم ، تصوّر
بجردات نمی کند ، پس اشارات قولی ، (و) فعلی - بمعقولات واقع نشود .
بی مصاحبت اموری خیالی ، و چون مشوب باشد بآن لابدّ باشد کی واقع
شود ببدن نیز ، پس اضافت کنند اموری را بنفس - و آن بدن را باشد ،
و اموری بدن ، و آن نفس را باشد - بسبب علاقه متأ دده میان نفس -
و بدن ، و ملکه کی حاصل است نفس را از مشاهده موجودات مقارن
محسوسات و متجربّات^۲ اوست - کی موجب استیلاء^۳ و هم است - تا حکم کرد
ببحصر وجود در محسوسات . و مزاولت علوم برهانی و رجوع انسان
بتأمّل حال نفس او دافع این حکم است ، و موجب اعتراف بوجود
مفارقات .

و درین مقام اقناعیاتی است کی هر يك ازیشان - اگر چه موجب
یقین^۴ نیستند ، در تجرّد ذوات ما و استغناء ایشان در تعقل از بدن ، اما
مجموع آن موجب طمأنینتی (است) بآن ، نزد بعضی مردم .
از آن جمله یکی : آن است کی اگر نفس ادراک ببدن کردی ،
ادراک ذات خود نکردی ، - جه سایر قوی بدنی مدرك ذات خود نیستند -
چون بصیر کی نفس خود را نمی بیند ، و شمع کی نفس خود را نمی بوید

۱ - عقل - ط . ۲ - کذا فی النسخ التّک والظ : متخیلات . ۳ - استعلاء - ط . ۴ - تعین - م .

وخیال کی تخیّل نفس^۱ خود نمیکند ، - جه اینها را آلات نیست - بآلات ایشان ، و نه بأدراکات ایشان ، وایشانرا فعلی نیست الاّ بآلات ایشان . و قوّت عقلی بخلاف این است ، - جه او ادراک ذات خود می کد ، و ازان ادراکات خود ، و جمیع آنج گمان می برند کی آلتست او را .

و دیگر آنک : اگر نفس جسمانی بوذی در [ذ]ات خود ، یا در تعقل خود ، خسته شدی ، و کلال حاصل شدی او را بتکرّر افاعیل قوی ، لایسّمّا اگر تراخی واقع نشود میان افعال ، و تجربت دلالت برین کرده است و علّت این آن است کی افاعیل بقوی قائمه بأبدان - موضوعات آن قوی مفعول می شود از آن افعال ، و انفعال نباشد الاّ از قاهری کی قهر طبیعت مفعول کند ، و منع کند او را از مقاومت ، یس ضعیف گرداند مفعول را ، و قوّت قائمه باو با او^۲ ضعیف شود ، و قوّت عقلی بأدراک معقولات زیادت می شود . و چون نفس را ملالی^۳ عارض شود از تفکر در معقولات ، آن باعتبار قوی جسمانی باشد . و اگر آن از برای کلال نفس بوذی - موجب کلال او مشحّد^۴ قوّت او نبوذی .

و دیگر آنک اگر جسمانی بوذی ادراک ضعیف در عقب قوی نکرده - جنالک ما ادراک رائجّه ضعیفه از بی قویّه نمی کنیم ، و نه نور ضعیف بعد از قوی^۵ ، - و قوّت عقلی بسیار باشد کی ادراک قوی - تقویت^۶ او کند - بر ادراک ضعیف ، فَضْلًا عَنْ أَنَّهُ لَا يُضْعِفُهَا عَنْهُ ،

و دیگر آنک اگر نفس جسمانی بوذی مانده شدی^۷ بعد از سر^۸ و قوف - نزد انحطاط ، و ما آنرا در اغلب بعد از اربعین می یابیم ، - پس لازم آمدنی اختلال شعور او بذات او - و معقولات او ، و چنین نیست ، و اگر هرم از کلال نفس بوذی^۹ مطّرد شدی در هر یری . و چون افکاری

۱ - خیال - اصل . ۲ - تا او - ط . ۳ - ملالی - م . ۴ - مشحّد - ط .

۵ - تقویت - اصل - ط . ۶ - نشدی - ط . ۷ - حس - م .

کی مؤدّی معلوم است، مُضعفِ دماغ است، و مایه یابیم بسیاری از مشایخ - کی جمیع قوای او ضعیف می شود (الّا عقل) کی او: یا ثابت باشد^۱، یا در (طریق) ازدیاد. پس خرف بعضی مشایخ - و اختلال عقل^۲ بعضی مرضی، نیست الاّ بجهت آنک گاه باشد - کی شیء را عارض شود از غیر او آنچ مشغول کند آنرا - از فعل نفس خود، نه بجهت آنک او را در نفس خود فعلی نیست. و یاد کرده اند در بیان این دو مطلب ادله^۳ بسیار - کی مناسب ندیدم تطویل بذکر آنها - با آنک بعضی از آنها کی یاد کردم (آنرا) کافیهست در بیان هر دو، - جه: برهان بر آنک مُدرک از ما جسمانی نیست، مستغنی می شویم بآن - از بیان آنک کی او مزاج بدن نیست - و نه سبب عناصر، و بعضی از آن کی بآن بیان کردیم آنرا مغنی است از کلّ آن، و لکن چون بعضی نفوس را نتیجه روشن می شود از برهانی - و بعضی را روشن نمیشود از آن برهان - بل بسیار باشد کی او را روشن شود از غیر آن - بسبب اختلاف نفوس در استعداد - مرقبول یقینّات را^۴ و غیر آن، لاجرم تکمّل ادله بر مطلوب واحد ظاهر الفائده بوزه و آنرا فایده^۵ دیگر هست، و آن اینست کی چون نفس مستعدّ قبول یقین نشود از دلیلی، - بسیار باشد کی مستعدّ قبول آن شود از مجموع ادله، چنانک در افعائات^۶ گفته اند. و آنکس کی او را یقین حاصل شد از برهان واحد مستغنی شود بآن از ما سوای آن.

۱ - می شود - م. ۲ - عقلی - ط. ۳ - آراء - م. ۴ - تعینات را - م.

۵ - طایر الفایده بود - م. ۶ - قاعده - م. ۷ - افعائات - اصل.

مقاله دوم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
 در قوی نباتی کی از نفس ظاهر می شود وشك نمی کنیم کی
 انسان و حیوان اعجم و نبات در آن مشترك اند
 دانسته کی اصول قوی نباتی سه است ، (دو) از ا برای شخص ، و
 آن غذایه ، و نامیه است ، و یکی از برای نوع ، و آن موکده است ، و
 شك نیست در حصول این سه نبات را ، و ازین جهت آنرا نباتی نام کردند ،
 بخلاف ادراك ، و حرکت ارادی ، - جه ایشان هر دو مشكوك اند در
 حصول ایشان نبات را .

قوت اولی غذایه است و او آن است کی احالت غذا کند - بمشابهت
 مغتذی - تا بدل ما یتحلّل نشیند ، و تهیه کند با آن تربیت - و نمو - و
 تولید را ، پس فعل او احالت است بمشابهت مغتذی ، و محل آن فعل
 غذا است ، و غایت (آن) اخلاف بدل متحلّل با آنج تابع ۲ آن باشد - از
 تهیه مد کوره .

و خدمت این قوت کند چهار قوت : از آن جمله جاذبه است و آن
 قوتیست کی مدد بغذایه آرذ ، و او موجودست در هر عضوی از حیوان . -
 اما در معده بجهت آنك حرکت غذا از فم بمعده ارادی نیست ، والا
 غذا حیوان ۳ بودی ، و نه طبیعی ، والا از دراد عند الا نیکاس حاصل
 نشدی ، پس قسری باشد ، نه بدفعی از فوق ، بل بجذبی از عضو ، - بجهت
 آنك می یابیم از جذب مری - و معده طعام را از فم - در حاجت شدیده -
 بی ارادت ۴ حیوان . - و بجهت آنك معده جذب طعام لذیذ میکند - بقعر او ،
 و ازین جهت حلوا بقی در آخر بر می آید ، و اگر جه انسان تناول آن
 کرده باشد - بعد از تناول غیر آنرا از اغذیه . - و اما در رحم بجهت

آنك احساس می کنند جذب او اَحلیل را - وقت جماع ، - چون طمٹ منقطع شده باشد از آن؛ و خالی شده [باشد] از فضول. و اما در سایر اعضا بجهت آنك اخلاط اربعه کی دمست ، و صفرا ، و بلغم ، و سودا - مختلط اند ، در کبد و متمم می شود هر يك از ایشان ، و منصب می شود بعضوی معین ، و اگر نه آن بوزنی کی در «هر» عضو جاذبی بوزنی آن خلط را بعینه ، مختص نشدی هر عضوی بخلطی خاص .

و دیگر ماسکه بخدوب و فعل او در معده احتوا است بر غذا ۱ ، و اگر چه رطب باشد ، و در اغلب غذا از معده مندفع نشود - تا هضم او تمام نشود . و فعل او در رحم انضمام ۲ است بر منی - و منع آن از نزول ، و اگر چه بطبع خود ثقیل است . و همچنین است قیاس سایر اعضا .

و دیگر هاضمه و او آن است کی احالت غذا کند ، و معدّ گرداند آنرا مر قبول اثر غاذیه را ، و آن احالت اوست نانج لایق باشد - بحوهر حیوان ، یا نبات . و احالت او در انسان ظاهر می شود بمضغ اولاً ، و ازین جهت است کی حنطه مضوغه در انضاج ۳ دما میل فعلی می کند ، بیش از آنك مطبوخه می کند - آنگاه در معدّه ثانیاً ، و او آن است کی غذا را چون ماه کشك ۴ تخین می گرداند ، و آن کیلوس ۵ است ، آنگاه در کبد ثالثاً ، و او آن است کی کیلوس را جنان گرداند - کی ازو اخلاط اربعه حاصل شود . آنگاه در عروق رابعاً ، و آن صیرورت ۶ اوست بحیثیتی کی او را صلاحیت آن باشد - کی جزوی از عضو شود .

و دیگر دافعه ۷ ثفل و ازین است کی امعرا نزد تبرّز جنان می یابیم کی کوئیا منتزع ۷ می شوند از موضع خود از برای دفع آنج دروست باسفل ، و احشارا می بینیم کی حرکت میکند باسفل . و گاه باشد کی فضل ۸ متهبّی می شود مر قبول فعل دافعه را در آن بقوتی دیگر ، و باشد کی هم

۱ - عفا - اصل . ۲ - انضمام - اصل . ۳ - انضاج - م - اصل . ۴ - ط بی : را .
۵ - الشك - اصل . ۶ - ط بی : او . ۷ - مترع - ط . ۸ - فصل - اصل .

هاضمه باشد چون تلطیف غلیظ ، و تکثیف رقیق ، و امثال آن .

و اثر غذایی احوالتست ، و تشبیه ، و الصاق .

قوت ثانیه نامیه است ، و آن قوتیست کی ایجاب زیادت کند در اجزاء مغتدی - بر نسبتی طبیعی - محفوظ در اقطار - تا بتمام نشو و رشد .
و باین قیود زیادات صناعی خارج شد ، و آنجی چون ورم و سمن باشد .
و گاه باشد کی - آسمان را بیاوند با سقوط قوت نامیه ، چنانک در حقیر .
و گاه باشد [که] هزال را با نمو بیاوند - چنانک در صبی . و گاه باشد کی نامیه غذایی باشد ، چه هر دو تحصیل غذا می کنند ، و الصاق آن ، و تشبیه آن . -
پس اگر این افعال بقدر مایتحلل باشد آن **اغذا** بود ، و اگر زائد باشد **نمو** بود ، الا آنک در ابتدا قوی باشد جدّاً ، و ماده مطیع ، پس وافی باشد بآیراد مثل و زیادت ، و بعد از آن ضعیف شود - و قوی نباشد الا بآیراد مثل فقط .

قوت ثالثه مولده است و آن قوتیست کی [۱] وادت تخلیق بزر کند
و تطبیع او ، و افادت اجزاء [او را] هیأتی کی مناسب اجزاء باشند - از آنها کی صالح باشند مبدأیت شخصی دیگر را از نوع او ، یا از جنس او .
و این در انسان و (در) بسیار از حیوان بحذب دم باشد **بأَنَّمِیْنُ** از اعضا و قبول آثاری کی متعلق است بتولید ، - پس متغیر [شود] تغییری کی **معدّ** حصول صورت نطفه باشد در آن ، آنگاه لاحق او شود عفونتی کی ماده ترکیبی را معدّ خلع صورتی - و لبس دیگری **کند** . و چون نفس متعلق شود بآن تابع نفس شود مزاجی دیگر - غیر آنک در ماده بود ، کی ماده را معدّ قبول آثار نفس کند .

و مولده منقسم می شود بدو نوع . آنجی فصل جزئی از غذا کند بعد از هضم تامّ تا مبدأ شخصی دیگر گردد از نوع او - یا جنس او . و آنجی افادت کند بعد از استحالت او صور را ، و قوی و اعراضی کی حاصل باشد آن

نوع را کی بزر ازو منفصل شده است ، یا جنس آن نوع را ۱۱ . و ماده کی مولده در آن فعل می کند - در حیواناتی کی می شناسیم منی است ، - و آن فضله هضم اخیر است ، و این [وقت] نضج دم باشد - در عروق ، و سیورورت آن مستعد با استعدادی تمام - سیورورت آنرا جزئی از جوهر اعضا . و ازین است کی ضعیفی کی از استفراغ منی حاصل میشود ، قوی ترست از ضعیفی کی از استفراغ اضعاف آن ازدم حاصل میشود ، چه آن ضعف در جواهر اعضا اصلی می آرد .

و مجموع قوی ۲ کی در نبات است آنرا قوی طبیعی گویند . و بکیفیات چهار گانه امر این ۳ قوی تمام می شود ، چه حرارت تلطیف و تحریک مواد کد ، و برودت تسکین و تعقید ، و رطوبت مطاوعت مرقبول تشکل - و تخلیق را - و بیوست حفظ شکل و غیر آن - و افادات تما سک . و حرارت در حیوانات یا در بعضی بیشتر از رطوبت آفریده اند - تا قوی بواسطه حرارت متمکن شود از تصلب رطوبت ، و عمل عظام و غضاريف و آجج مشاکل ۱ (یشا) ن است ، و چون صلب شد رطوبت اندک شد ، و حرارت بتمامی باقی ، پس امعان کند در افاء باقی رطوبات تا همه را نیست کد و آن حیوانی ۵ بمیرد . و موت حیوان را اسبابی دیگرست مذکور در کتب طب .

و غذایه خدمت نسامیه می کند ، - و هر دو خدمت مؤلده . و در انسان غذایه بعد از قوتین ۶ می ماند . و مولده ، بعد از غذایه - و نامیه - اذت شوذ و غذایه و مولده بعد از نامیه می مانند ۷ . و باشد کی این قوی در حیوانات و نباتات عبارت باشد از استعداداتی کی تابع ۸ هیأت ایشان باشد و باقی از ۹ امور سماوی یا آنج جاری مجری آن باشد . و بسیار باشد کی مبدأ این قوی امری واحد باشد در حیوان و نبات ، کی معاونت آن

۱ - او - اصل . ۲ - قوتی - م . ۳ - این امر - م - ۴ - ماهه - م .
 ۵ - حیوان - م . ۶ - حوتین - اصل . ۷ - و غذایه و نامیه بعد از مولده
 میمانند - م . ۸ - مانع - اصل . ۹ - را - اصل .

کند امور سماوی بر حسب هیأت - و اسباب خفیه ، و تصریف آن می کند
بر فعل ، فعل ، - تا تمام شود بآن نوع او ، یا شخص او ،

و بطلان تولید و نمو بسیار باشد کی در بعضی اشخاص - یا اوقات ، تعلیل
کنند بطلان استعدادی مزاجی - کی مناسب آن فعل باشد ، - و بحقیقت
مزاج انسان مختلف می شود اختلافی کی موجب استعداد ^۱ قوی مختلفه
باشد از مبدای واحد . و آن قوی یا بعضی از آن باطل شود ، و مبدأ باقی
باشد ، و بطلان راجع باشد بطلان استعداد قابل . و جایزست کی آن مبدأ
نفیس باشد ، و جایزست کی غیر آن باشد - لکن حاصل نشود ، الا بعد از
تعلق نفس ببدن ، چنانکه تجربه مؤدّی شده است بآن در انسان و غیر آن ،
و باین اعتبار نسبت کردند این قوی را بنفس ، و ایشانرا از آثار نفس کردند .
و دلالت می کند بر ارتباط این قوی بنفس آنج مستشعر خوف را

عارض می شود - از سقوط شهوت ، و فساد هضم ، و عجز از بسیاری
از افعال طبیعی . و ازین است کی چون نفس منصرف میشود بکلیّت به امری
کی مهمّ است او را ، چون علمی ، یا عبادتی ، یا التفاتی بمعشوقی ، - افعال
طبیعی مدکور واقف شوند - یا ضعیف شوند . و بسیار ازین قوی
اضافت می کنند بایشان افعالی کی درست نشود الا از ذی شعوری و ادراکی .

و چگونه سبب کند ترکیب عجیب ^۲ کی در ابدان حیوانات است ، و
خاصّه انسان ، بقوّتی کی عادی شعور ^۳ ، و ادراک باشد ، و حال در جسمی
مشابه در حسّ ، و آن منی است . و اگر مبدا حدوث خلقت اعضاء - و
صور آن ، قوّتی بودی در نطفه منویّه ، نطفه : یا متشابه باشد در حقیقت -
چنانکه متشابه است در حسّ ، یا نباشد . اگر ^۴ متشابه باشد در حقیقت
واجب باشد کی شکلی کی حادث باشد از آن قوت در آن ماده کره باشد ،
چه قوّتی کی فعل بی شعور کند چون ساری باشد در ماده ، و ماده

۱ - استعدادی - م . ۲ - عجیبی - م . ۳ - م و شعور علاوه دارد .

۴ - و اگر - م .

متشابه باشد، اثر نباشد الاّ واحد متشابه. و اگر نطفه متشابه نباشد با آنک
سّال، و رطب، و رقیق است، لازم آید کی متحفظ^۱ نشود در آن
ترتیب اجزا، و نه نسبت بعضی با بعضی، - پس بایستی کسی باقی نماندی
ترتیب اعضا و وضع آن، بر نسبت واحده در اکثر، و این چنین نیست.
بعد از آن لابدست در نمو از ورود ماده، و حدوث فرجی در موزو^۲
عَلَمَهُ.

و حرکات وارد بجهت واحده نیست، بل کی بجهت مختلف است
بحسب اعضا، و آن حرکت در هر عضوی با صواب^۳ است در طول، و
عرض، و عمق. پس این حرکات از آنها نیست کی صحیح باشد صدور
ایشان از قوّتی واحده. مُتَشَابِهُ الْحَالِ.

و همچنین است حال در تغذیه^۴ نزد سدّما یتحلّل - و الصاق غذا،
بأجزاء مختلف، و بدون ادراک صحیح نشود این تحریکات مختلف - و
الصاقات. و ما میدانیم قطعاً کی این ادراک نفس انسانی رانست، چه افعال
این قوی دائم است در بدن، - و نفس غافل از آن. و حدس می کنیم
حدسی موجب یقین کی حیوانات عجم^۵ نیز ادراک افعال این قوی در ابدان
خویش نمیکند^۶، - پس آن ادراک موجودی دیگرست معنی باین انواع
در عالم ما. و تَمَمُّه بحث درین زود باشد کی بیاید در موضعی [که] الیق
باشد بآن.

۱ - متحفظ - ط - م. ۲ - باصوات - م. ۳ - تعدیه - اصل - تعدیه - ط.

۴ - صوامت عجم - اصل - حیوانات عجم را - ط. ۵ - نمی کند - اصل.

مقالات سیم

از من دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در قوی حس و حرکت ارادی کی از نفس انسان صادر
می شود و شك نمی کنیم در آن کی باقی حیوانات را
حاصل است

حرکتی را کی صادر می شود از ارادت چهار مبدأ است مترتب :
اول ادراك است و آن ابعدهست از حرکت ، چه ما چون احساس
کنیم ، یا تجلّل کنیم ، یا توهم کنیم ، یا تعقل کنیم ، شیئی را از اشیاء -
کی او نافع است ، یا ضارست : خواه آن مطابق مافی نفس الامر
باشد ، و خواه غیر مطابق ، منبعث شود از آن ادراك شوقی ما^۱ بطلب او -
اگر (اورا) نافع ادراك کرده باشند ، یا بهرب^۲ ازو - و دفع^۳ ضرر او -
اگر اورا ضار ادراك کرده باشند . و این شوق مرتبه ثانیه است . ودلالات
کند بر مغایرت او ادراك را آنک گاه باشد کی ادراك کنند چیزی را کی نه مشتاق
شوند باو ، و نه بدفع او ، و هرب ازو . و گاه باشد کی ادراك در جماعتی
متفق باشد - و شوق ازیشان مختلف .

و اشتیاق بجلب آنج اعتقاد کرده باشند کی نافع است - یالذی ،
قوت شهوانی خوانند ، و بدفع مکروه و مودی قوت غضبی . و تابع
این شوق باشد اجماعی بر طلب - یا هرب ، و این مرتبه ثالثه است ، - و
دالّ بر مغایرت او شوق را ، آن است کی گاه باشد - کی شوق حاصل
باشد ، و اجماع نباشد . و گاه باشد کی می خواهیم تناول چیزی کی اشتها
آن نداریم ، و اشتها - کنیم آنج نخواهیم تناول آن ، و کائن کی اجماع
کمال شوق است : و تا کدّ او ، چه شوق گاه باشد کی ضعیف باشد بعد
ازان قوی شود - تا اجماع گردد . و این مراتب ثلاث باعث اند بر حرکت .
و اما فاعل حرکت کی مباشر آن است مرتبه رابعه است ، و آن

۱- مائی - ط - یا - م . ۲- ما یهرب - م . ۳- ط بی و . ۴- ما - م .

قوتی است کی منبعث می شود در اعصاب و عضلات - کی از شأن اوست کی تشبیح عضلات کند بجذب او^۱ - و رباطات، و ارخاء آن^۲ [و] تمدید آن، و دلالت کرد بر مغایرت او ماقبل او را از مبادی، آنک: مشتاق جمیع گاه باشد کی قادر نباشد بر تحریک، (و غیر مشتاق گاه باشد کی قادر باشد بر تحریک) و این قوت محرکه^۳ است بحقیقت، و غیر او را محرک می گویند بمجاز. و حکم ثلاثه^۴ اول حکم آمر غدوم است، و حکم این، حکم مأمور خادم آنها.

و احساس کی موجودست در انسان و غیر او از حیوان: یا احساس است بحواس ظاهره، یا احساس است بحواس باطنه.

و حواس ظاهره بر حسب آنج یافتیم انرا، نه بر وجه جزم بآنک (کی) ممکن نیست غیر آن، یا نیافتند غیر آن پنج است.

حاسة اولی لمس است و او اهم حواس است حیوان را، چه صحیح نشود کی حیوان فاقد این باشد، و حی^۵ نوز. در آنج یافته ایم. و این^۶ از بهر آن است کی حیواناتی کی مشاهده می کنیم ایشانرا ترکیب اول ایشان از ذوات کیفیات ملموسه است، و مزاج او از آن است، و فساد آن باختلاف ایشان است، و حس طلیعه است نفس را، و واجب است کی طلیعه را قوتی باشد کی دلالت کند بر آنج دفع فساد بآن^۷ کند - و حفظ صلاح بآن، و آن حواس است. و بعید است کی حیوان را حس لمس باشد و قوت محرکه^۸ درو نباشد، - چه اگر احساس بموافق^۹ کند، طلب کند آنرا، و اگر احساس بمنافی کند هرب کند از آن. و مدرکات او: حرارت است - و برودت، [و رطوبت]، و بیوست، و ملاست - و خشونت، و خفت - و ثقل، و آنج تابع اینها باشد، جون: صلابت - و لین، و لزوجت - و هشاشت، و غیر آن.

۱ - متحرکه - محرك - ط م . ۲ - و آن - اصل . ۳ - فساد بدان - م .

۴ - بموافق - م . ۵ - و آنج مانع آن - اصل .

و جایزست کی قوی لمس بسیار باشد ، و هر دو ضد را ازینها بقوتی^۱ ادراك کند ، و جایزست کی ادراك^۲ ثقیل ، و خشن ، و صلب ، و غیر ایشان بضربی از تفریق اتصال باشد ، یا انحصار^۳ آلت لکن ادراك حرارت و برودت ، شاید کی چنین باشد ، و الا احساس بهر دو یفتادی احساسی کی مشابه^۴ باشد در جمیع مواقع لمس ، بل کی مقتصر بوذی بر موضع تفریق . و تفریق عام نباشد عضو واحد را بر تشابه ، و این قوت موجودست در جمیع جلد بدن - بجهت شدت حاجت بأو ، و لمس تمام نشود الا بمماسست ، و آنج مؤدّی اوست بأعضاء عصب است ، بشهادت مباحث طبّی بر آن ، و این نیست کی متعلّق است بعصب ، دون اللحم ، و الا حسّاس شی منتشر بودی چون لیف ، بل او قابل است و مؤدّی ، و آنج از امرجه لامسات اقرب باشد بأعتدال ، احساس او الطّف باشد . و شعور بآنج کیفیت او مثل کیفیت عضو مدرك باشد حاصل نشود ، چه ادراك واقع نشود الا از انفعال ، و انفعال نباشد الا از جدیدی ، چه شی مفعل نشود از ذات خود یا از مساوی او .

حاشه دوم ذوق است ، و آلت آن در انسان و آنج می شناسیم از حیوان عصب مفروش است بر سطح لسان ، و او تالی لمس است در منفعت ، و مشابه اوست در احتیاج بملامسه^۵ ، و مفارق اوست در آنك نفس ملامسه مؤدّی^۶ طعم نیست ، بل مؤدّی آن در آنج می یابیم در انسان رطوبت نیست^۷ عذبه - کی عادم طعم باشد در نفس خویش . و منبعث می شود^۸ از آلتی کی آنرا ملّبه می خوانند ، و تأدیّه طعوم بصحّت کند - بسبب تکیّف این رطوبت بطعوم ، الا آنك اگر غالط آن رطوبت شود طعمی ، چنانك در بعضی امراض . و تو میدانی کی وقت باشد کی متركب شود از طعم و لمس

۱- بقوی - م . ۲- ادراك اگر - اصل . ۳- اتصال - ط . ۴- متشابه - م - ط .

۵- بلامسه - اصل - ط . ۶- بوذی - اصل . ۷- رطوبتست - اصل - ط .

۸- می نشود - اصل

شیء واحد - کی متمم نشود در حس ، و آن جون طعمی محض گردد ،
جون حرافت کی تفریق و تسخین می کند - و سطح فم از آن منفعل می شود
انفعالی لمسی - و او را اثری ذوقی هست ^۱ ، و ادراك لمسی و ذوقی (او)
متمم نمی شوند .

حاشه ثالثه : ششم است ، و او در انسان ضعیف است ، و مشابه
رسوم روایح در نفس انسان ادراك ضعیف البصرست ^۲ شبیحی را از دور ،
و بسیار از حیوانات دیگر اقوی (اند) از انسان درین ادراك . و انسان در
حیله کردن اثارت ^۳ روایح کامنه ابلغ است ازیشان .

و احساس شمی را محتاج می یابیم بانفعال هوا ، و کافی نیست تحلل
بخار از ذوالرائحه ، چه مسك اندك محال است کی مُتَبَخَّر شود تبخیری کی
حاصل شود ازو رایحه منتشره انتشاری کی ممکن باشد (کی) منتشر شود
از آن در مواضع بسیار روایحی ^۴ کی هریک از آن مثل آن رایحه [باشد] کی
احساس بآن کرده باشند اوّل بار . پس حق آنست کی هواء متوسط متکیّف
می شود بر رایحه ذی الرائحه ، و تأدیة آن کند بآلت شامّه .

و حامل این قوّت در انسان زائدتان نا بتتان اند در مقدّم دماغ -
شبهتسان بِحُلْمَتِي ^۵ اَلذَّي . و این نیست کی رایحه در هواست فقط ،
بی آنك در جسمی باشد - کی رایحه را بآن اضافت می کنند ، چه عقل سلیم
شاهد است بآنك اگر در عنبر مثلاً رایحه نبودی - بتبخّر ^۷ زیادت نشدی ،
و انسان حیلت نکردی در صون بخار ، و ضبط آن از تبدّد ، و قصد
بتصرف آن بعضوشام . و این دلالت کند بر آنك تبخیر را مدخلی است
در ادراك روایح .

حاشه رابعه : هفتم است ، و آن قوّتی است کی مرتّب است در انسان

۱ - نیست - ط - م . ۲ - البصریست - اصل . ۳ - امارت - اصل - ط .

۴ - و روایحی - اصل . ۵ - بحلمی - اصل . ۶ - بتبخّر - اصل - ط .

وحیوانات دیگر در عصب متفرق در سطح صماخ، کی ادراك كند صورت آنج متأدی شود بآن- بواسطه تموج هوائی کی منضبط باشد میان قارع- و مقروء [ی] کی مقاوم او باشد- انضغاطی بعنف- کی ازو صوتی- و حرفی حاصل شود، پس متموج متأدی شود بهواء محصور را کد در تجویف صماخ، و تحريك كند او را بشکل حرکت- و امواج آن حرکت بماس آن عصبه شوند. و از بیش رفت سخن در کیفیت ادراك صوت و حرف. حاشه خامسه: بصیرست و آن قوتیست مرتبه در انسان در عصبه بخوفه کی متأدی می شود بجشم- کی بآن ادراك الوان، و اضواء كنند بانطباع- مثل صورت مدرك در رطوبت جلیدی از چشم- کی بتكررك و یخ می ماند، چه آن جون مرآت است، و جون مقابل او شود متلونی مضی- منطبع شود مثل صورت او در آن،- چنانك منطبع میشود صورت انسان در مرآه. نه بآن وجه کی منفصل شود از متلون چیزی، و ممتد شود بجشم، بل بآن وجه کی مثل صورت او در مرآه- و عین ناظر- حاصل شود، و استعداد حصول او بمقابله مخصوصه است- با توسط شفاف، یا توسطی ضروری در رؤیت، یا توسطی اتفاق بسبب عدم خلا.

و مراد ما از حصول صورت در عین، و در مرآه، و انطباع او دریشان- حصول، و انطباع حقیقی نیست- کی منطبع بر مقدار آن باشد، و الا لازم آید انطباع عظیم^۲ در صغیر- نزد ابصار ما نیمه کره آسمان را، و همچنین مرآه، بل کی صقیل^۳ شرط ظهور آن صورست؛ و بروجهی کی لمیت^۴ آن نمیدانیم- و اگر صورت در مرآه بودی رؤیت تو چیزی را دروغتلف نشدی بتبدل موضع تو، با آنك مرآه، و آن شی هر دو بحال خود باشند- نه منتقل شده از موضع خویش، و نه متغیر شده، و ما

۱- از جسم که بتكررك رنج - ط - . ۲- عظم - اصل . ۳- صیقل - م - ط .
۴- صورت - اصل . ۵- کمیت - ط .

شجر را در آب جهان می یابیم کی مواضع آن مختلف می شود باختلاف مقامات ناظرین . و محتمل است کی انطباع بحقیقت حاصل شود ، ولکن صورت عظیم بر مقدار خود منطبق نشود ، بل بر مقدار صغیری کی ادراک شیء بر عظم خود اقتضاء آن کد . و بر هیأتی باشد کی - افادت ادراک ابعاد کند میان رائی - و مرئی ، - جنانك صور [ر] نقش می کنند بر سطوح - بر وجهی کی ناظر دریشان در می یابد اعماق آن اجسام را ، و ابعادی کی ما بین ایشان است . و از شأن^۲ اضواء و الوان مشرقه^۳ انعکاس است بر مقابل آنج اضواء و الوان اوراست ، و چون چشم مقابل او شود لابد باشد از تکلیف او بضوء - و لون . و ازینست کی جُدر انرا می یابیم کی مستضی^۴ می شوند بضوء آنج مقابل ایشان است ، و مُتَلَوُّون می شوند بلون او ، چون اخضرارِ جدار ، و احمرارِ او از ثیاب خضر ، و حمر .

و در ابصار اعتبار خروج شعاع از چشم نیز می کنند - کی بر شکل غروطی باشد : قاعده اوزد مبصر^۵ ، و سر آن نزد چشم^۶ ، و مبنی علم مناظر برین است . و دلیل برین آن است کی حیواناتی کی نور چشم ایشان بسیار باشد - و اینها آنند کی چشمهای ایشان را در تاریکی بینند^۷ بسبب کثرت ضوء ایشان [در شب] سخت تاریک می بینند . و آنکس کی نور چشم^۸ او قویست - ابصار او قویست ، و آنکس کی اندک است - اندک است . و نور چشم^۹ محسوس است ، پس بضرورت در مقابل خود استضاء (می) تأثیر کند - و مراد به خروج^{۱۰} شعاع از چشم خروج حقیقی نیست ، بل آنرا خروج بمجاز می گویند . جنانك می گویند ضوء از آفتاب برون می آید با آنك از بیش روشن شد کی ممتنع است خروج چیزی از چشم - بر تقدیر آنك شعاع جسم باشد - و اگر چه آن باطل است ، و بر تقدیر آنك شعاع

۱ - و ما شیء - م . ۲ - اریشان - اصل . ۳ - مشرقه - م . ۴ - جسم - اصل .
۵ - بینند - اصل . ۶ - نور جسم - اصل . ۷ - نور جسم - اصل ۷ - مراد خروج ط .

عرض باشد - و آن حقّ است . بعد از آن چگونه تصوّر کنند کی از حدقه
 برون آید آنج منبسط شود بر نیمه کره عالم ، و مشغول کند مابین زمین و
 آسمان را ، و ۱ کلام در ابصار طویل است ، و علمی کی متکفّل است بآن
 علم مناظر و مریاست . و ظاهر شد - کی انطباع و خروج شعاع - بآن
 دو معنی کی ذکر ایشان از بیش رفت ، هر دو معتبرند در وبا شرائط دیگر .
 جنان کی مرئی در غایت قرب نباشد ، و نه در غایت بعد ، و نه در غایت
 صغر ۲ و باید کی مضی باشد - و مقابل ، یا در حکم مقابل ، چون رویت
 روی بسبب مرآة ، و میان او ۳ و آلت حجابی نباشد . و این همه جایزست
 کی شرط باشد نزد تعلّق نفس ببدن ، این تعلّق مخصوص - نه مطلقا ، و
 جایزست کی مطلقا شرط آن باشد ، و ممکن است کی بعضی ازینها شرط
 نباشد بذات ، بل بعرض باشد ، چون قرب مفرط ، جه از محتملات است
 کی منع او رویت را بسبب آن باشد - کی استنارت یا نوریت شرط است
 مرئی را ، پس مفتقر باشد بنوری باصر - و نوری مبصر ، و جفن را چون
 تغمیض کنند مستنیر نشود ۴ بانوار خارجی ، و نور بصر را از قوت نوری
 جندان نیست کی تنویر او کند ، پس نبیند او را از برای عدم استنارت ، نه
 از برای آنکه نزدیکست . و همچنین هر ج مفرط الْقُرْبُ است . و بعد مفرط
 در حکم حجاب است - بجهت قُلّت مقابله . دیگر هر گاه ۵ کی شی اقرب
 باشد اولی باشد بمشاهده - مادام کی نور بماند یا مستنیر ۶ - چون آفتاب ،
 اگر در قرب مثل جفن نبودی .

و در مرئّبات چیزهائی است کی بعرض بینند چون : وضع ، و شکل ،
 و تفرّق - و اتصال ، (و عدد) و بعد ، و ملاست - و خشونت ، و حرکت -
 و سکون ، و شفیف ۷ - و ظلمت ، و کتابت ، و حسن - و قبح ، و تشابه -
 و اختلاف ، و ضحك - و بکا ، و طلاق - و عبوس ۸ ، و غیر آن .

۱ - آسمان و - ط . ۲ - صفر - م . ۳ - رو - م . ۴ - شود - م . ۵ - و مکر
 که هر گاه - م . ۶ - بماند مستنیر ط . ۷ - شفیف - ط . ۸ - و بلوس - م .

جه این همه را ادراك بآن كسد کی مشارك بصر شود قوّتی - یا قوای دیگر،
یا بسبب عدم ابصار - جنانك در ظلمت ، پس مرئی باشد بمجاز .

وحواسّ باطنه در انسان بر آنج ما یافتیم ^۱ آنرا ، و اگر جه محتمل
است امکان غیر آن [که] نیافته باشیم آنرا از نفوس خویش ، هم بنج است
بعدد حواسّ ظاهره .

اول آن حسّ مشرک است ، و آلت آن تجویف اول است از دماغ ،
و او ادراك جمیع صوری کند کی حواسّ ظاهر ادراك آن کنند [و] متأدّی
شوند بأو ، و بأو راجع شود اثر ایشان ، و درو محتمع شوند و کوئیّا ^۲
حواسّ ظاهر واضح ^۳ این قوت اند . و اگر نه او بوذی ممکن نشدی
ما را - کی حکم کردیمی - کی این مشموم حاضر - این ابیض حاضرست ،
جه حسّ ظاهر منفرد است بیکی از ایشان ، و حاکم را لابدّ بود از حضور
صورتین - تا حکم کند بجمع - یا تفریق میان ایشان .

و ثانی آن مصوّره ، و آنرا خیال نیز خوانند ، و درو جمع میشود
مثل جمیع ^۴ محسوسات - بعد از غیبت ایشان از حواس ظاهر . و او خزانه
آن قوّت است ، و هم در آن تجویف است . و جایزست کی در موضعی ^۵
دیگر باشد ازو .

و بر تغایر ایشان دلالت میکند آنك قبول بقوّتی ^۶ باشد غیر آن
قوّت کی حفظ بأو باشد ، و اعتبارکن از آب کی او را قوّت قبول نقش
هست ، و قوّت حفظ آن نیست . و جنانك نفس قادر نیست بر حکم در
جمیع ، الاّ بقوّتی کی مدرک جمیع باشد ، همچنین قادر نباشد بر آن الاّ
بقوّتی حافظ جمیع ، و الاّ منعدم شود صورت هر یکی از مدرکات قوت نزد
ادراك او دیگری را ، و التفات او بآن . و باین د(و) قوّت ^۷ قطر «ه» نازل را

۱ - ما نیافتیم - م . ۲ - شوند کوئیّا - ط . ۳ - و واضح - اصل - واضح - م .
۴ - صورجمیع - م . ۵ - موضع - م . ۶ - بقوی - م . ۷ - قوت دو قوت - ط م .

خط مستقیم می بینیم ، و نقطه دایره بسرعت خطی مستدیر - بر سبیل مشاهده ، نه بر سبیل تخیل ، یا تذکر ، و بصر ادراک نمیکند جز مقابل ۱ را ، و آن قطره است - یا نقطه ، پس در انسان قوتیست کی بصر باو تأدیه کند ، و او مشاهده کند آنرا کی بصر باو تأدیه کرده باشد و بیش از غیوبت آن صورت تأدیه کرد آنرا باو در موضعی دیگر ، و همچنین تا حاصل شد از مجموع آن ادراکات خطی ، یا دایره . و همچنین نا (ث) م در نوم اموری می بیند کی مشاهده کرده است ، نه بر آن وجه کی بر آن باشد حال تخیل . و همچنین جماعتی از مرضی و غیرهم با تعطل حواس ظاهر ایشان مشاهده صوری می کنند کی نمی یابند حاضران با ایشان در خارج . و بسیار باشد کی بروجهی باشد کی در اعیان شبه آن نیافته باشند . و اموری کی انسان تخیل آن می کند در عامه اوقات او - در آنها مشاهده نیست . و این نیست الا آنک ادراک باین ۲ دو قوت قوی می شود - و مشاهده می باشد - و ضعیف می باشد در اغلب - و تخیل باشد .

و ثالث آن قوت وهمی است و آن در تجویف اوسط از دماغ است ۳ ، و نفس بآن حکم میکند احکامی جزئی ، و در محسوسات بحواس ظاهر ادراک معانی می کند - کی محسوس نیست بحواس ظاهر ۴ ، مانند ادراک شاة عداوت ذئب را ، و ادراک کلب در آکس کی او را نیش دارد معنی را موجب متابعت و خضوع او را و این بجشم نیست ، بل بقوتی دیگرست ، و این قوت بعضی حیوان اعجم ۵ را - چون عقل است انسانا .

و رابع آن متخیله است ، و او هم در تجویف اوسط است ، و محتمل است کی عمل این و عمل آن قوت کی بیش ازین است ازین تجویف یکی نباشد . و از شأن ۶ این قوت است کی ترکیب صورت کند - بعضی با

۱ - الا جزو مقابل - ط ۰ - ۲ - این - م ۰ - ۳ - از دماغ انسانست - اصل .
 ۴ - مظاهر - م ۰ - ۵ - حیوانات اعجم - م ۰ - ۶ - و ازیشان - اصل .

بعضی ، و همچنین معانی ، و ترکیب ^۱ بعضی صور کند با بعضی معانی ، و هم چنین تفصیل صور کند از صور - و معانی از معانی و از صور ، چنانکه تصوّر کند (مثلاً) انسانی را کی می برد ، و شخصی را کی نیمه او شخص فرسی باشد ، و تصوّر کند صدیق را عدوّ ، و عدوّ را صدیق . و او آلت فکرست در انسان . - و چنانکه تهیّه اسبابی کرده اند کی چشم ^۲ بواسطه آن در معجز حرکت کند بجواب تا ^۳ متیسّر شود [بواسطه آن ابصار و تفتیش از غوامض ، همچنین تهیّه اسبابی کرده اند که بآن متیسّر و متأثّر شود ،] تفتیش از صور - و معانی - کی معروض اند از ^۴ خزانه ایشان هر دو . و اینرا نزد استعمال عقل اورا مفکره خوانند ، و بسیار باشد کی استعمالت برو کند بوهم . و نزد استعمال وهم . بی تصریفی عقلی متخیله . و اگر نه این موجود بوذی در بسیاری از حیوانات ندیدندی در ایشان آنچ می بینند - از ترکیبات و تفصیلات عجیب .

و خامس آن ذاکره است ، و آن قوّتست کسی مرگب است در انسان^۵ در تجویف اخیر از دماغ ، و از شأن اوست کی حفظ احکام وهم کند ، و جمیع تصرّفات متخیله . و نسبت این با وهم ، چون نسبت خیال است با حسّ مشترک . و او سرّیّع الطّاعه است نفس را در تذکیر^۶ ، و باین قوّت متأثّر می شود کی استخراج کنیم از امور معهوده امور منسّه - کی مصاحب ایشان بوزه باشد . و از آنجهت حافظه مدرکات را ^۷ و متصرّف در آن مدرک خوانند - کی اعانت می کند بر ادراک ، و نسبت آنکه مدرک ، و حافظ ، و متصرّف شیء واحدست ، و از و صادر می شود هر فعلی باعتبار آلتی یا قوّتی کی متعلّق باشد بآن آلت .

و هدایت مردمان بحکم کردن بر آنکه تجاویف مدکور آلات اند^۸ در انسان ، این کرد : کی چون فساد مختصّ می بود بتجویفی ، آفت در

۱ - و ترکیب و ترکیبی - م . ۲ - جسم - اصل ۳۰ - یا متیسّر - م . ۴ - در - م - ط .
۵ - از انسان - اصل . ۶ - تذکر - م . ۷ - متصرف را م ۸۰ - آید - اصل .

آن پیدا می کرد، جنانك تجارب طبّی دلالت بر آن می کند. و باین بیان متممّز^۱ نمی شود موضع مدرك - از موضع حافظ و مُتَبَيِّن نیز نمی شود بآن، موضع قوّت و همی، جه اطباء تعرّض نرسانیده اند - الاّ از آن خیال - کی آلت او بطن مقدّم از دماغ است، و فکر، - کی آلت او بطن اوسط است کی مسمّاست بدوده، و ذکر کی آلت او بطن اخیرست. و حوامل جمیع قوای نباتی و حیوانی روح است، و ذکر او از بیش رفت. و دانسته شد کی او غیر نفس ناطقه است، و اگر چه او را نیز روح می خوانند، و او جسمی لطیف است کی متوالّد می شود در دل، و حاصل می شود از لطافت اخلاط و بخاریت آن، پس آنج ازو بکبد روز، بآن افعال نباتی تمام شود و آنج صاعد شود بدماغ و تبرید^۲ او معتدل شود بآن افعال حسّ و حرکت ارادی تمام شود^۳، و هر گاه کی بعضوی رسد کی آلت فعلی باشد اکتساب کند از مزاج آن عضو مزاجی کی بآن مستعدّ قبول قوّتی شود - کی تأثیر کند آن فعل را. و چون سدهّ واقع شود کی منع سریان^۴ او کد بعضوی فعل آن عضو باطل شود، و چون روی بالاندرون^۵ نهد، جنانك در حالت نوم حواسّ ظاهر متعطلّ شود و افعال حواسّ باطن، و قوی طبیعی قویّ شود. و اگر نه لطافت او بوذی ممکن نبودی سریان او در شبك اعصاب - و عظام. و این همه تجارب طبّی دلالت بر آن کرده است. و کلام در آنك این قوی استعداداتی است متعلّق باعضاء ایشان، یا غیر آن^۶، و آنك بأمور سماوی تمام شوند، و آنك مبدأ ایشان: واحدست، یا اکثر، - بر قیاس آن است کی در قوی نباتی گفته شد.

و انطباع صور متخبّله بر آن وجه کی ایشان بر آنند از مقدار عظیم در جزئی از دماغ مستحیل است، بل ادراك آن صور بر مثال آن است کی در ابصار گفته اند و امور الهامی اطفال را، و بسیاری از حیوانات

۱ - متخبّر - اصل . ۲ - و تبرید - ط . ۳ - نشود - اصل . ۴ - سریان - م .
 ۵ - بآندرون - م - ط . ۶ - باعضاء انسان یا غیر انسان - ط .

عجم را، چون قصد تَدْنٰی و امتصاص آن^۱، و تغمیض عین - چون آنرا قصد کنند بأصبع، و جول حضان طایر بیض را و تغذیه فراخ بزق^۲ و چون تجنّب بسیاری از موزیات و اهداء بکثیری از نافعات، دالّ است بر آنک این اشیاء بمعاونت اموری است کی غایب از ماسست - غیر نفوسی کی متعلّق اند باین ابدان. چه ما قطعاً می دانیم کی انسان کَامِلُ الْعَقْل اکر اورادفعه بیافرینند - بر کمال عقل او - در آنحالت بعقل خود اهدا نیافتی - بتناول تَدْنٰی، و نه بسیاری از افعال عجم از حیوان. و چون عقل تامّ کافی نیست در اهداء بآینها، و امثال آن، پس چگونه اهداء یابد آنج دون او باشد.

و از [آ]ها کی دلالت می کند بر افتقار نفس - در ملاحظت اوصور حسّی - و خیالی را، بآنک^۳ آن صور مرتسم باشد در امری مادیّ کی ملاحظه صور کند در آن. و آن آلتی باشد نفس را در ادراک آن صور، یا چون آلتی باشد او را در آن، - آن است: کی ما تختّل صغیر و کبیر می کنیم - از نوع واحد، و تفاوت از بهر نوع نیست - کی نوع واحدست و نه از بهر آنک آن صورت از آن فرا گرفته اند، - چه شاید کی آن صورت مأخوذ باشد - نه از امری خارجی، پس تفاوت نیست، الاّ از بهر عملی متقدّر. و ما چون تختّل کنیم شکلی صلیبی را - بر مقداری مثلاً، فرق می کنیم میان آنج بر یمین^۴ است، و یسار و تیا من و تیا سر باعتبار مایه نیست، - چه شاید کی آن شکل مأخوذ نباشد از امری در خارج تایمین^۵ او - و یسار او - از یمین و یسار آن خارجی باشد. و نه از بهر اختلاف نوع است، - چه نوع ایشان هر دو واحدست. و نه از بهر چیزی از اعراض چه ما فرض کرده ایم تساوی ایشان هر دو در آن، و ایشانرا هر دو مدخلی

۱ - بآن - اصل ۰ ۲ - زق بفتح اول خورائیدن پرنده است جوجه خود را (شرح قاموس) - برق - اصل ۰ ۳ - خیال را بآنک - اصل ۰ ۴ - برآن - اصل ۰ ۵ - تا تمیز - اصل ۰

نیست در تیامَن - و تیار، و نہ از بہر وضع یمین - و یساراً، (و) کلیت، - جہ مدرك خیالی را متشخص ادراک می کنیم، - پس نیست آن الاّ از بہر (وضع) حامل او. و اگر حاصل شود صورت امتداد معین کی آنرا وجودی در اعیان نیست - در مجردی از مادّہ، مجتمع نشود آنج فرض کنند کی اجزاء اوست در محلی واحد، - جہ آن اجزای ترتیبی - و حجمی نماند، - پس لابدّ است از تقدّری - و فرض کرده شد کی مجرد است ہذا محال.

و از جہت آنک صورت و ہی را ادراک نمی کنند الاّ (در) صورت حسی - یا خیالی، نفس در ادراک آن ہم مفتقر شد بآلتی جسمانی. - و درین قدح نکند آنک ہیولی را مقداری نیست یر حمدّ ذات خود، با آنک جسمیّت و ۲ مقدار ہر دو منطبع (می) شوند در آن، جہ ہیولی متحصّل الوجود نمی شود الاّ بہر دو، پس ہیولی رانیابند، الاّ کی اورا وضعی باشد، بخلاف نفس، و ہر مجردی، - جہ نشاید کی ایشان ذات وضع باشند البتہ.

مقالّت چهارم

از فنّ دوم از جملہ سیم کی در علم طبیعی است
در قوّتی چند کی نمی دانیم کی غیر انسانرا حاصل است
از حیوانات

نفس ناطقہ انسانی منقسم می شود قوی آن: بقوّتی عملی، و قوّتی نظری، و ہر یک را ازین دو قوّت عقل خوانند - باشتراك.

و عملی قوّت نیست کی مبدأ حرکت بدن انسان است بأفاعیل جزوی کی خاصّ باشد برویت بر مقتضای آرا (ن)ی صلاحی کہ خاصّ باشد بأو، و اورا نسبتی است بقوّت نزوعی. و ازین نسبت متولّد می شود: ضحك

و **خجل** ، و **بکاء** ، و نحو آن ^۱ ، و نسبتی بخواس^۲ باطنه ، و آن استعمال ایشان است در استخراج امور مصلحتی - و صناعات - و غیر آن ، و نسبتی با قوت نظری ، و از آن حاصل شود ^۳ مقدمات مشهوره ، و این قوت آن است کی واجب است کی مستلظ باشد بر سایر قوی بدن - بر حسب آنکه ایجاب آن کند احکام قوت دیگر - تا منفعل نشود از آن البته ، بل کی ایشان از منفعل شوند ، و بدون آن مقموع باشد - تا از بدن درو حادث نشود حیاتی انقیادی - مستفاد از امور طبیعی ، و این هیأت آن است : کی آنرا اخلاق رذیله میخوانند ، بل واجب است کی غیر منفعل باشد البته و غیر منقاد ، بل مستلظ باشد ، و او را اخلاق حمیده باشد .

و نفس ، و قوی بدن هر یک از ایشان منفعل می شود از آن د [ی] کر ، و اگر نه این بودی - بعضی مردمان در غضب و نحو آن ^۴ از ملکات اشد نبودی از بعضی ، و آنکس کی تفکر کردی در عَظَمَةِ اللَّهِ تَعَالٰی - و جبروت او - بدن او از آن منفعل نشدی ، و نفس جوهری واحدست ، و او را نسبتی - و قیاسی است بدو جنبه : جنبه تحت او ، و جنبه فوق او ، و او را بحسب هر جنبه قوتی است کی بآن منتظم می شود علاقه میان ایشان ، و این قوت ، اعنی عملی - آن است کی او را (است) بقیاس با جنبه کی دوت اوست ، و آن بدنست ، و سیاست آن .

و قوت نظری قوتیست کی او را بقیاس بجنبه کی فوق اوست - تا منفعل شود ، و استفادت کند از آن - و قبول از آن ، چنانکه روشن شود ترا این ، بعد ازین . و واجب است کی این وجه دَائِمُ الْقَبُولِ باشد از آنج آنجاست ، و دائم الثَّابِتُ را از آن . و این قوت را در ادراک نظریات - از معقولات چهار مرتبه است ، - جهیزی کی از شأن اوست - کی قبول

۱ - نجویان - اصل - م . ۲ - نشود - اصل . ۳ - وجوان - م . و غیر آن - ط .

۴ - یا - اصل .

جیزی کند ، گاه باشد کی بقوّت قابل آن باشد ، و گاه باشد کی بفعل ، و قوّت گاه باشد کی قریب بسا شد ، و گاه باشد کی بعید .

پس اول مراتب - استعداد مطلق باشد ، کی از آن هیچ چیز بفعل نیامده باشد ، و نه نیز حاصل شده باشد آنج بآو بفعل آید ، چون قوّت طفل بر کتابت ۱ . - و چون حال نفس بنسبت با قبول معقولات ، این حال باشد ، اورا عقل هیولانی خوانند تشبیه بهیولی اولی - کی ذات صورت نیست ، و موضوع است از بهر هر صورتی .

و ثانی این مراتب آن است : کی حاصل نباشد شیء را ، الا آنج ممکن باشد کی بآن توصل کند با کتساب فعل - بی واسطه ، چون قوّت کوز کی [که] مترعرع ۲ شده باشد ، و دواة و قلم ، و بسائط حروف شناخته بر کتساب . و نظیر آن در نفس بقیاس با معقولات او کی مکتسب باشد بنظر آن است : کی حاصل شود در نفس از معقولات اولی آنج ممکن باشد نفس را - کی توصل (کند) از آن ، و بآن (-) معقولات ثانیه ، و حیث از او عقل بالملکه خوانند ، و اگر چه بقیاس با ماقبل او بالفعل است . و انتقال از اوائل بشوانی - گاه باشد کی بفکر باشد ، و گاه باشد کی بحس باشد - بآن وجه کی حدّ اوسط در ذهن متممّ شوذ دفعه ۳ ، یا عقیب طلبی - و شوقی بی حرکتی ، یا بی اشتیاقی - و حرکتی و متممّ شوذ با آن مطلوب ، و آنج لازم او باشد ، پس هیچ فرق میان فکر و حدس نیست ، الا وجود حرکت در فکر ، و عدم آن در حدس . و مردم دریشان هر دو مختلف اند - بحسب قوّت آن ، و کثرت آن ، و بطوّء آن و سرعت آن . و چنانک جانب نقصان را می یابی کی منتهی می شود بَعْدَیْمُ الْحَدْسِ و غیر منتفع بفکر ، یقین ۳ بدان کی در جانب زیادت ممکن است انتهای او بغنی ۴ در اکثر احوال [۱] و از تعلّم و تفکر .

۱ - طفل بکتابت - اصل - فعل بر کتابت - م . ۲ - که متروّع - م .

۳ - یقین - م .

و ثالث مراتب مد کوره آن است: کی اورا باشد کی فعل کند
 هر گاه کی خواهد بی حاجتی به اکتسابی، بل کافی باشد اورا کی قصد
 کند فقط، جون قوّت کاتبی کی مستکمل ۱ باشد صناعت را، جون غیر
 کاتب باشد بفعل. ونظیر او در نفس آن است کی اورا صور معقوله مکاتبه
 بعد از معقوله اولیه حاصل شود، الا آن نباشد کی آنرا مطالعه کند، و
 رجوع بآن کند بالفعل، بل کوئیا غزون است نزد او هر گاه کی خواهد
 مطالعه کند [ن] را و تعقل کند، (و تعقل کند) کی آنرا تعقل کرده است، و
 آنرا عقل بالفعل خوانند، و اگر چه بقوّت است - جون قیاس کنند آنرا
 بما بعد آن الا آنک او قوّت نیست قریب بفعل جدّا.

و رابع این مراتب آن است کی: حاصل شود بفعل آنج استعداد (استعداد)
 او بود، جون مستکمل صناعت کتابت در حال مباشرت ۲ او آنرا. و این
 فعل مطلق است و نفس را حاصل شود، جون صورت معقوله حاضر باشد
 اورا (و ۳) مطالع آن باشد بالفعل، و عاقل باشد بفعل، بآنک عاقل آن
 است - این چنین، و حیثیّت او را عقل مستفاد خوانند. و از آنجهت او را
 مستفاد نام کردند - کی واضح شود فیما بعد - کی خروج او بفعل بسیبی ۴
 است کی اخراج او می کند بفعل، جون متّصل شود بأو نوعی از اتصال.
 اینست مراتب عقل نظری. و اطلاق لفظ عقل برینها هم باشتراك است
 و نزد عقل مستفاد جنس حیوانی، و نوع انسانی تمام می شود. و او رئیس
 مطلق است، و غایت قصوی، و همه قوی خادمه او اند، - نمی بینی ه کی
 چگونه خدمت او می کند عقل بالفعل - کی مخدوم عقل بالملکه است -
 کی مخدوم عقل هیولانی است - کی مخدومات اند همه از آن عقل عملی، چه
 غایت از ۶ علاقه بدنی تکمیل عقل نظری است، و عقل عملی مدبر آن علاقه
 است، و او مخدوم و هم است کی مخدوم قوّت نیست بعد از آن - کی حافظه

۱ - مستعمل - م - ۲ - مباشرات - اصل. ۳ - ط بی و او.

۴ - نسبتی - اصل - م. ۵ - ونمی بینی - ط. ۶ - اواز - ط.

است ، و دیگری بیش از آن کی متخیله است ، و سایر قوای حیوانی .
 بعد از آن متخیله دو قوت ۱ مختلف المآخذین خدمت او میکند ، چه
 قوت نزوعی خدمت او میکند به ایتهمار ، - چه او قوت نزوعی را بعث
 می کند بر تحریک . و قوت خیالی خدمت او می کند بعرض کردن او صور
 مخزونه را درو کی مهیا اند مر قبول ترکیب و تفصیل را . بعد از آن این
 دو قوت دو رئیس اند مر دو طایفه را ۲ . اما قوت خیالی خدمت او کند
 حس مشترک - کی غدوم حواس ظاهرست . و اما قوت نزوعی خدمت
 او کند شهوت ، و غضب . کی غد [و] م (اند) مر قوت محرکه را - کی در
 عضل است . و اینجا قوی ۳ حیوانی منتهی می شود . بعد از آن قوی حیوانی
 بالجمله خدمت آن کند قوی نباتی .

و اوّل آن وارأس ؛ آن مولده است ، آنگاه مر بیسه ۵ کی خادم
 مولده است ، آنگاه غاذیه کی خدمت هردو می کند ، آنگاه قوی طبیعی
 اربع [که] خدمت غاذیه کند ، - و خدمت هاضمه از جهتی ماسکه کد ،
 و از جهتی جاذبه - و دافعه . و خادم جمیع آن کیفیات اربع است ، لکن
 برودت خدمت حرارت کد ، و بیوست و رطوبت خدمت ایشان می کنند
 (و جایزست کی نظری و عملی مجرد دو اعتبار باشند نفس را ، لا غیر) .
 و جایزست کی هردو بسبب قوتی جند باشند ثابت در نفس یا هیأتی ۶ . و
 هیچ مانعی نیست از آنک کمال قوتین ، و نقصان ایشان - بسبب استعداداتی
 باشد - کی لاحق شود از قوی بدنی ، و احوال متخیله ، و کثرت التفتات
 نفس - و قلّت آن بِأَحَدٍ أَلْجَانِبَيْنِ اعنی : عالی - و سافل . و احوال مزاج
 را در آن مدخلی است ، چنانک بعضی از ناس مزاج او مناسب غضب بیشترست .
 و بعضی از آن امور شهوانی . و همچنین خوف ، و غم و غیر آن ، و نفس
 را این عارض نشود مِنْ حَيْثُ جَوْهَرِهَا ، بل بعضی عارض بدن شود

۱ - در قوت - ط ۰ ۲ - دورئیس اند مردوانفه را - اصل - دوربیش اند مردو طایفه را - م .

۳ - قوت - م ۰ ۴ - واداس - م - وراس - ط ۰ ۵ - نامیه - ط ۰ ۶ - باهیاتی - اصل - ماهیاتی - م ۰

مِنْ حَيِّثُ هُوَ ذُو نَفْسٍ، چون نوم، و يقظه، و الم. و بعضی نفس را عارض شود مِنْ حَيِّثُ هِيَ ذُو بَدَنِ، چون: شهوت، و غضب. و مبادی را کی غایب اند^۱ از ما در آنج حادث می شود در نفس مدخلی عظیم است و انموزجی از آن از بیش رفت.

و نفس اصل همه قوی است. و درمانیست نفسی انسانی، و دیگری حیوانی، و دیگری نباتی - کی مرتبط نباشد فعل بعضی - بفعل بعضی، - چه ترا هست کی بگوئی احساس کردم، و خشم گرفتم، و ادراک کردم، و تحریک کردم. پس^۲ مبدأ جمیع توئی، و تو نفسی شاعره - کی همه قوی از لوازم آن است، و آنها بجملتهای آلات او اند، - چه محرکه نیست الاّ از برای جلب نافع، یا دفع ضار. و مدرکه نیست، الاّ جوف جوایس - کی اقتناص^۳ اخبار کنند، و مصوره، و ذاکره بجهت حفظ آنهاست. و برین وجه است حال جمیع قوی، چون اعتبار کنی آنرا. و همچنین هر عضوی از بدن، چه آنرا بجهت غرضی کی راجع شود بنفس ساخته اند.

ومن منع نمیکنم باین سخن آنک متعلق شود بدنی واحد و نفس یا نفوسی کی مستکمل شوند بآن استکهال^۴ مائی و ما آنرا ندانیم. و جایزست کی این نفوس متفاوت باشند در رتبت استکمال، و رتب منتهی شود بنفسی واحد - کی رئیس کل باشد، و باشد کی این نفوس قوی طبیعی باشند این رئیس را. و آنج جایز نیست^۵ آن است کی دو نفس متعلق شود بدنی واحد - تعلقی کی چون این تعلّق باشد کی «ما» می یابیم - کی نفس ما راست با بدن ما. چه اگر این ممکن باشد واجب باشد اختلاف حال بدن بآنک متقابلان درو حاصل شود^۶ با هم، چون حرکت - و سکون، و نوم - و

۱ - - آمد - م. ۲ - بل - م. ۳ - قناص - اصل. اقتناص - م.

۴ - استکمالی - اصل. ۵ - جایزست - اصل. ۶ - نشود - م.

یَقْضَاهُ، و آنچه جزم می کنیم بر آن - و متحقق ایم آنرا، آن است: کی
 جمیع ادراکات ما، و تحریکات ارادی ما - کی صادرست از ادراک ما،
 نفسی واحده است - کی مدرک جمیع اصناف [ادراکات است مر جمیع
 اصناف مدرکات را، و اگر نه این بودی حکم نکردی ببعضی مدرکات بر]
 بعضی، چه حاکم بجیزی بر چیزی - واجب است کی مدرک هر یکی
 از ایشان باشد، و اگر چه بعضی از آن بآلتی بدنی باشد، و بعضی از آن بغير
 آلت بدنی، و اوست کی موصوف است بشهوت، و نفرت، و لذت، و
 الم. و ارادت، و قدرت، و فعل. و اگر امر ۲ چنین نبودی لازم نیامدی
 از ادراک او حصول این اشیاء، و مرتبط نشدی بأو این ارتباط - کی ما
 می یابیم ۳ از نفوس خویش. و این بود ۴ تأمل در آن - و تنبیه ۱ بر آن
 اولی است نزد عقل، و هیچ حاجتی نیست باکتساب آن (ب) پرهان.

مقاله بنجم

از فنّ دوم از جمله ستم کی در علم طبیعی است
 در مقامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات
 و آثار غریب کی از نفس صادر شود و درجات
 عارفان و مقامات و کیفیت ریاضات ایشان

تجربت دلالت می کند بر آنک نفس انسانی را هست کی مطلع شود
 بر بعضی مغیبات در حالت نوم. و از مردمان بعضی آنند کی آنرا تجربه
 کرده اند از نفس خویش، و بعضی آنند کی آنرا تجربه کرده اند از غیر خویش -
 چه خلقی بسیار کی مستحیل است توطای در حق ایشان بر کذب، حکایت
 می کنند از نفوس خویش رؤیا «و» مناماتی کی واقع شده: است یا عین آن،
 یا تعبیر آن. (و) قت باشد کی اتّفاق می افتد جماعتی را از مرورین - و
 بمانین مثل این در حال بقیه. و اکثر این عارض ایشان [می] شود نزد
 احوال [ی] چون صرع، و غشی - کی مفسد حرکات قوی حسی ایشان باشد،

و اطّراد این ، افادت کرد ما را کی قلّت شواغل حسّی را مدخلی عظیم است در تلقّی غیب - از مفید آن . و باین دانستند کی التّفات نفس بجانب بدن مانع^۱ است اور از تلقّی مغیبات ، و نفس متلقّی غیب است از جانب اعلیٰ ، و ازین است کی بعضی ازیشان استعانت می کنند در تلقّی غیب بأفعالی کی محبّر^۲ حسّ ظاهر باشد - و موقف^۳ خیال ، پس مستعدّ می شوند بآن مر تلقّی آن چیز را - کی تلقّی آن می کنند^۴ از غیب - بحسب استعدادی کی تخصّص آن باشد .

و مدرکاتی کی نفس ادراک آن می کند در حالت نوم و آنج جاری بحری اوست از احوالی کی تراه تنبیه کردند بر آن : یا ادراک آن بسبب اتّصال نفس باشد بعالم غیب - وقت آنک اورا فراغ مائی از شغل بدن حاصل شود ، یا^۵ - ادراک او آنرا ، نه از بهر این باشد . اگر اوّل باشد آن ادراک : یا عِنْدَ كَوْنِ الْاِنْسَانِ نَائِمٌ باشد ، یا عِنْدَ كَوْنِهِ يَقْظَانٌ امّا آنج عِنْدَ النَّوْم است سبب آن رکودِ حواسّ است - بسبب انجباس^۶ روحی کی حامل قوّت حسّ است - از حواسّ . جه نفس دائماً مشغول است بتفکّر در آنج حواسّ ایراد آن می کند بأو^۷ . و چون نفس فرصت فراغ یافت [و مانع] از او مرتفع شد مستعدّ اتّصال شود بجواهر روحانی ، و منطبق شود درو آنج در آن جواهر ست از صور اشیاء ، لا سیّما آنج الیق باشد بآن نفس از احوال او ، و احوال آنک نزدیک باشد بأو - از اهل ، و ولد ، و بلد . و انطباع [آن صور در نفس از آن جواهر عِنْدَ الْاِتِّصَالِ^۸ جون انطباع صورت مرآتیی باشد در مرآتیی] دیگر - جون ارتفاع حجاب باشد میان ایشان . و شناخته کی مراد بانطباع اینجا چیست ، و آنک اطلاق آن

۱ - مانعی - ط . ۲ - محس - م . ۳ - موقوف - اصل - موفق - ط .

۴ - می کنند - اصل . ۵ - ط بی : ترا . ۶ - و یا - م . ۷ - انجباس اصل -

انجباس - م . ۸ - ط : بی : بأو . ۹ - علی الاتّصال - ط .

بمجازست ، نه بحقیقت . و این دلیل است بر آنک آن جواهر محجب نیستند از نفوس [ما] بحجابی از جهت ایشان البتّه ، بل کی حجاب در قوی ماست : یا بسبب ضعف ایشان ۱ ، یا بسبب اشتغال ایشان بغیر جهتی کی نزد آن وصول بآن جواهر باشد . و چون هیچ يك ازین دو سبب نباشد اتصال بآن جواهر مبذول باشد .

و این جواهر از آنها ۲ نیست کی نفوس ما محتاج شوند در ادراک ایشان بجیزی غیر اتصال بایشان ، و مطالعه ایشان . آنگاه آن صور : یا کلی باشند یا جزوی .

اگر کلی (باشند) : یا ثابت شوند یا منطوی شوند زود . اگر ۳ ثابت شوند متخیله بسبب آنک دروست از غریز [ت] ۴ محاکمه منتقله از چیزی بغیر او ، ترك کند آنج فرا گرفته باشد ، و ایراد شبهه او کند ، یا ضداً ، یا مناسب او ، جنالك یقظان را عارض می شود کی مشاهده چیزی کند و منعطف شود بر آن ، تخیل بأشیاء دیگر - کی احضار کند آنها را از آن چیزها کی متصل شوند بآن چیز - بوجهی - تا فراموش گرداند او را آن چیز را کی اول ادراک کرده بود - پس باز گردد بر سبیل تحلیل بتخمین بآن ، بآن وجه ۵ کی حاضر را فرا گیرد از آنج خیال بآن متأدّی شده بود ، و نظر کند کی خطور ۶ او در خیال تابع کدام صورت بود - کی برو متقدّم بود و آن صورت تابع کدام دیگر ، و همچنین تا منتهی شود بآن ، و متذکّر آن شود - کی فراموش کرده بود از بهر آن ، و این تحلیل است بعکس فعل تخیل را - تا منتهی شود بآن چیزی کی نفس مشاهده آن کرده باشد در زمان اتصال بآن عالم ، و متخیله درایستاده ۸ باشد - و منتقل شده ازو بأشیاء دیگر .

۱ - ایشانست - ط . ۲ - از آنجا - ط ۳۰ - یا منظوری شوند زود اکثر - اصل .
 ۴ - غریزی - م - ۵ - شبهه - م . ۶ - بر سبیل تحلیل تعامل بتخمین بآن وجه - ط .
 ۷ - حظور - اصل . ۸ - در اشیاء - ده اصل .

پس چون متخیله عماکات کند آن معانی کلّی را چکی نفس ادراک کرده است - بصور (ی) جزئی آنگاه منطبق شود آن صور در خیال، و منتقل شود بحسّ مشترک، و مشاهد گردد. پس اگر مشاهد شد ^۱ اَلْمُنَاسِبَةُ باشد آن چیز را کی نفس ادراک آن کرده بود - از معنی کلّی - تا تفاوت نباشد میان ایشان الاّ بکلّیّت، و جزوئیّت، رؤیا غنیّ باشد از تعبیر. و اگر این چنین نباشد. اگر آنجا مناسبتی باشد کی ممکن باشد وقوف بر آن، و تنبّه مر آن را، چنانکه تصویر معنی کند بصورت لازم او، یا ضدّ او، محتاج شوند حیثیّت بتعبیر ۲ - و فایده تعبیر تحلیل بعکس است، بروجه مذکور تارجوع کند از صور خیالی بمعانی نفسانی. و اگر آنجا مناسبتی نباشد ۳ آن رؤیا از آنها باشد کی در اصغاث احلام ۴ شمارند.

و اگر صوری کی نفس ادراک آن کرده باشد از مبادی جزئی باشد:

گاه باشد کی ثابت شود، و گاه باشد ثابت نشود.

و آنج ثابت شود اگر حافظه حفظ آن کند - بر آن وجه کی هست و تصرف نکند قوّت متخیله محاکیه اشیاء را بتمثیل آن، این رؤیا صادق شود و محتاج نشود بتعبیر. و اگر متخیله غالب [با] شد، یا ادراک ه نفس صور را ضعیف باشد مسارعت کند متخیله بطبع خود بتبدیل آنج نفس آنرا دیده باشد - بمثالی، و بسیار باشد کی تبدیل کند آن مثال را بدیگری، - و همچنین تا وقت یقظه ۶، پس اگر منتهی شود بجیزی کی ممکن باشد کی اعادت کنند ۷ آنرا باو بضربی از تحلیل آن رؤیائی باشد مفتقر بتعبیر ۸ والاّ [او نیز] از اصغاث احلام باشد. اینست حال آنج نفس تلقی آن کرده باشد از آن مبادی عِنْدَ النَّوْمِ

۱ - المناسبتها - اصل . ۲ - بتعین - م ۳ - نبوده باشد - م ۴ - واحلام - اصل .

۵ - تا ادراک - ط ۶ - نقطه - در جمیع مواضع . ۷ - کند - م .

۸ - بتفسیر - م .

و اما آنج تلقی ۱ آن کند عِنْدَ الْقَطْعَةِ بر دو وجه است :

یکی آنک نفس قوی^۱ باشد ، و وافی بجوانب^۲ متجاذبه ، و بدن او را مشغول [ن] کند از اتصال بمبادی مذکور^۳ه ، و متخیله قوی^۴ باشد -
 چنانک قوی^۵ شود براستخلاص حس^۶ مشترک - از حواس^۷ ظاهر ، دور نباشد
 کی مثل این نفس را در بیداری واقع شود ، آنج نایمان را واقع می شود -
 بی تفاوتی . و از آن بعضی وحی صریح باشد - کی مفتقر نشود بتأویلی ،
 و بعضی چنین نباشد ، و مفتقر شود بآن ، یا ۳ شبه باشد بمناماتی^۸ کی
 [۱] ضغاث احلام اند ، اگر متخیله امعان کند در انتقال ، و محاکاة .

و سبب مشاهده متخیلات آن است : کی قوت متخیله جون
 موضوعی است میان دو قوت کی مستعمل آنند : سافله ، و عالیه . سافله
 حس^۹ مشترک است ، چه این ایراد می کند بر و صوری^{۱۰} عسوسه - کی
 مشغول می گرداند او را بآن . و عالیه عقل است ، چه او را صرف می کند
 از تخیل کاذباتی کی حس^{۱۱} ایراد آن نکرده باشد برو ، و عقل استعمال او
 نکند در آنها و اجتماع این دو قوت بر استعمال اوجذائی^{۱۲} افکند میان او -
 و میان تمکن از اصدار افعالی کی خاص^{۱۳} است ، باو بتمام ، - تا صوری کی
 احداث کند آنها را بحیثیتی باشد کی حس^{۱۴} مشترک مشاهده آن بکنند .
 پس جون اعراض کند از و اَحَدِی الْقَوَتَیْنِ دور نباشد کی مقاومت کند
 با آن دیگر - در بسیاری از احوال ، - چه او را منع نکرده باشند از فعل
 خود آن منعه ، پس یکبار متخلّص شود از مجاذبت^{۱۵} حس^{۱۶} ، و قوی^{۱۷} شود
 بر مقاومت عقل ، و امعان کند در آنج فعل خاص^{۱۸} اوست - بی التفاتی
 بمعانده عقل ، و این در حال نوم باشد - وقتی کی احضار صورت می کند
 کَالْمَشَاهِدِ و یکبار متخلّص شود از سیاست عقل - نزد فساد آلتی کی

۱ - ملقی - م . ۲ - بجانب - م - ط . ۳ - ط بی ، یا . ۴ - شود منامانی - م .

۵ - بر و صوری - ط . ۶ - نکند - ط . ۷ - مجاذیب - م - ط .

عقل استعمال آن می کند - در تدبیر بدن ، پس مستعملی شود بر حس^۳ ، و تمکین ان نکند از مشغول^۱ داشتن او ، بل کی امعان کند در اثبات افعیل خویش بآنچه^۲ منطبق شود از صور درو کالمشاهد (ه) گردد ب سبب انطباع آن در^۳ حواس^۴ - بروجهی کی از آن انطباع فهم کنند ، و بحقیقت شناخته آرا . و این در حال جنون ، و مرض باشد . و گاه باشد کی مثل آن عارض شود عِنْدَ الْخَوْفِ - بسبب عروض ضعف نفس ، و انحرال^۴ او ، و استیلاء ظن^۵ ، و وهم کی هر دو معین تخیل اند بر عقل .

و دَوِّمَ آنک : نفس قوی نباشد بر آن وجه کی ذکر آن از بیش رفت ، - پس محتاج شود ب استعانت (حَالِ الْإِعْظَمِ بآنچه دهشت حس^۳ ، و حیرت خیال آرد ، چنانک از بیش رفت) و در اکثر ، این در ضَعْفَاءِ الْقَوُولِ باشد ، و در آنکس کی در اصل جبلت بدش ، و حیرت نزدیک باشد . و گاه باشد کی استعانت کند بعضی از آنان کی ایشان را استنطاق [غیب] کنند بدویدن بشتاب ، و لَا یَزَالُ می دوز نا از تعب زبان^۵ بیرون آرد ، و نزدیک باشد کی غشی کند ، و ضبط کنند آنچه تکلم بآن کند . و بسیار باشد کی استعانت کنند بعضی از ایشان ب تَأَمُّلِ چیزی شفاف - کی مرعش بصر باشد ، و مدشش آن بشفیف آن چیز ، یا ب تَأَمُّلِ لَطْخِ از سوادِ بَرّاق ، یا چیزی کی در خشد - یا موج زند ، و اعانت کند برین هم ایهام مسیس^۶ جن^۷ ، و اسهاب در کلام مغلط ، و ترکیب اصباغ مفرجه ، و تبخیرات ، و این همه نقص است ، و اخلال بقوی ، و افساد آن ، و تعطیل آن ، و این محمود نیست بیش علماء . - و گاه باشد کی مجتمع شود ضعف عایق و قوت نفس بتطریب ، چنانک بسیاری را می باشد از مراتبین از اُولُو الْأَكْدِ . و رقص (و تصفیق) ، و تدویر رؤوس ، و آنچه مشاگل اینست ، از آنهاست کی^۷ بعضی مُتَكَهِّنَه می کنند .

۱ - او مشغول - ط . ۲ - با آنچه - م - ط - تا آنچه - ظ . ۳ - ط بی : در .
 ۴ - انحرال - م . ۵ - زیان - اصل . ۶ - مسبلس - م . ۳ - ط بی : کی .

و اگر دَوَم باشد، - و او آن است کی ادراک نفس مدرکات مذکوره را بسبب اتصال او بآن عالم نباشد - از آنجهت کی او را فراغی از بدن حاصل شده باشد، پس این اگر در حالت نوم باشد - آن بوز کی آنرا اضغاث احلام می گویند، و او منام کاذب است و او را سه سبب یاذ کرده اند.

سبب اول آن است: کی آنج [انسان] ادراک آن می کند در حال یقظه از محسوسات - صورت آن در خیال می ماند، و عِنْدَ النَّوْمِ منتقل می شود از خیال - بحسّ مشترک، و مشاهد می کنند، یا آنرا بعینه - اگر متخیله (در آن تصرف نکرده باشد، یا آنج مناسب آن باشد - اگر) در آن تصرف کرده باشد.

سبب دوم آن است: کی مفکره جون الف گرفت با صورتی عِنْدَ النَّوْمِ آن صورت ازو منتقل شود بخیال، بعد از آن از خیال بحسّ مشترک.

سبب سیم آن است: کی جون مزاج روحی کی حامل قوّت متخیله است متغیّر شود، افعال او بحسب آن ۲ تغیر متغیّر شود. پس متخیله آنکس کی غالب بر مزاج او صفر باشد محاکاة بأشیاء صفر کند. - و اگر غالب حرارت باشد - محاکاة بنار - و حمام حارّ کند، - و اگر غالب برودت باشد محاکاة بثلج - و شتا کند. - و اگر غالب سودا باشد محاکاة بأشیاء سود ۳ کند و امور هائله مفزعه ۴. و از آنجهت در متخیله اینها، و امثال اینها، حاصل می شود - چون آنج موجب آن است غالب باشد کی کیفیت کی در موضعی باشد بسیار باشد کی تعدی کند بمجاوره آن موضع، یا مناسب، چنانک نور آفتاب متعدی می شود بأجسام، بمعنی آنک سبب

۱ - کی آنرا - اصل. ۲ - و افعال بسبب آن - ط. ۳ - سودا - ط.

۴ - مفزعه - اصل. ۵ - بمجاورت - اصل - بمجاور - ط.

حدوث آن باشد ، - جه اشیاء را موجود بوجودی آفریده اند - کی فایض^۱ باشد بأمثال خود بر غیر خود . وقوت متخیله متعلق است بجسمی کی متمکیف است بآن کیفیت ، پس متأثر شود از آن تأثری کی لایق طبع او باشد ، - و او جسم نیست تا قبول نفس کیفیت مختصه باجسام کند ، پس از آن ، آن^۲ قبول کند کی در طبع او قبول آن باشد - بوجه مذکور واکسر امثال این اشیاء حاصل باشد در حال یقظه ، بسیار باشد کی آنرا امور شیطانی کاذبه خوانند ، و آنج از غول ، و جن ، و شیاطین - می بینند ، شاید کی از اسباب باطنی تخیلی باشد ، و آنک او جنین باشد منافی وجود خارجی ایشان نیست ، - جه خیال بسیار باشد کی اظهار آن کند ، و اگر چه منطبع نباشد در آن جنانک مرآة صور خویش را اظهار می کند ، و اگر چه منطبع نیست در آن ، از برای آنج گذشت .

و آنج تلقی آن کنند از مغنیات حالتی النوم و آلیه قظه ، بر وجوه وارد می شود ، - جه گاه باشد کی بسماع صوتی وارد شود : یا لذیذ - یا هایل ، - و گاه باشد کی مکتوب وارد شود ، - و گاه باشد کی^۳ غاطب شود^۴ از انسانی ، یا ملکی ، یا جنی ، یا حیوانی ، تمثالی صناعی ، یا هائفی غائب ، یا غیر این . و گاه باشد کی ضربی باشد از ظن قوی^۵ ، یا نفث در روع^۶ . و گاه باشد کی صورت کاین بعینه مشاهده کنند^۷ . و گاه باشد کی بر وجوه دیگر باشد .

و آنج نائم در خیال خود می بیند مثل آن است کی مستقیظ می بیند ؛ لکن مستقیظ بسبب وقوف او بر احکام یقظه حکم می کند کی یکی ازدو مرآی او واقع است ، و دیگر غیر واقع ، و نائم بسبب غفلت او از احساس [می] ندارد کی واقع آن است کی آنرا در خیال خود می بیند . و این غلطی

۱ - فایض - م فایض - ط . ۲ - ط بی : آن . ۳ - م - بی : کی .

۴ - شود به - اصل - به شود - م . ۵ - دروغ - ط . ۶ - می کنند - م .

است نفس را از عدم تمیز میان شیء و مثال او در حالی که ذاهل باشد از شیء. و حکم آنکس کی او را سرسام است، یا مَا يَجُورِي فَجَرِي السَّرَامِ حکم نائم است در آن.

و گاه باشد کی نفس قوی باشد، و تأثیر کند در (اجسام) عالم کون - و فساد غیر ۱ بدن او، چنانکه تأثیر می کند در بدن او، و اگر چه منطبع نیست در آن. پس جایز باشد کی هوارا غیم گرداند. و احداث مطر کند یا ۲ بقدر حاجت - یا از ید ۳، چون طوفان. و جایز باشد کی تأثیر کند در احداث زلازل، و ازالت امراض، و دفع موزیات، و امثال آن - از آنها کی از قبیل ممتنع صریح نباشد.

و سبب آن آن است کی دانسته کی اجسام مطیع اند نفوس را ۴ و نفس انسان از جوهر مبادی عالی روحانی است ۵، و بونی کی حاصل است میان ایشان ۶، و اگر چه چون بون مابین سراج و شمس است - یا بعد ازین ممانع نیست از مشابَهت، و بدن عالم نفس است، و طبیعت او از عنصر عالم.

و چنانکه آن مبادی در عالم تأثیر می کنند همچنین تأثیر کنند در آن نفسی کی قوی شده باشد، و تأثیر ۷ او از بدن او مجاوزت کرده باشد.

و چنانکه حادث می شود در بدن او بتمثیل کردن او صورت معشوق را در خیال، مزاجی ۸ کی احداث رنجی کند - از ماده رطب - کی در بدن است، و احداث کند آنرا بعضوی کی معد است آنرا و [۱] ناعاط بآن حاصل شود، و از صورت غضبی مزاجی دیگر - از آنها کی محال ظاهر نباشد ۸ همچنین حادث شود از او در عالم عناصر تحریک، و تسکین، و تکثیف و تخلخلی، کی تابع آن باشد: سُحْبٌ، و رِيَّاحٌ، و صَوَاعِقُ، و زَلَّازِلٌ، و

۱ - کند غیر - م. ۲ - تا - م. ط. ۳ - یا از بدن - اصل. ۴ - نفس را - ط.

۵ - و روحانی - ط. ۶ - انسان - ط. ۷ - تأثیر - ط. و تا نیز - م.

۸ - مزاجی احداث از آنچه بود بی آنکه محال ظاهر باشد - م.

نُبُوعِ مِیَاهُ، و عُیُونُ، و آنج مشابه آن باشد، و همچنین وقت باشد کی تأثیر کند در قوی جسمانی حیواناتی دیگر - یا انسانی دیگر. و اگر نه علاقة طبیعی بوذی میان نفس - و بدنی کی خاص است باو تأثیر او در آن (جون تأثیر او) بوذی در غیر آن، - جه منطیع نیست در آن - تا تأثیر ۲ او در آن بسبب انطباع باشد، (و) لکن نفس عاشق اوست بطبع، و این علاقة عشقی آن ۳ است کی تأثیر او را مقصور می گرداند در بدن او، و در اغلب.

و چون نفس قوی می شود گویا نفسی ۴ می شود عالم را - یا بعضی اجسام عالم را، لاسیما جون آن جسم اولی باشد باو - بسبب مناسبتی کی مخصوص گرداند آن جسم را بدن او، و جون ملاقات او آنرا، یا اشفاقه او بر آن، یا چیزی دیگر از اولویت. و از شرط مسخن نیست کی حار باشد، و نه از شرط مبرد کی بارد باشد. - و نه آنک مقتضی شی از اشیاء باشد - باید کی مثل آن شی در [و] موجود باشد، - جه این در علی ۶ لازم آید کی مفید وجود باشد - چنانک دانسته. و نفس شریف جون چیزی را طلب کند، (و) خدای عز و جل را بخواند مستحق شود بهیسات خود (و استعداد خود) ترجیحی مروجود آن ممکن را - و بیابد ۷. - و اقصرع و اصانت گاه باشد کی کاسب باشند نفس را، و اگر جه شریف نباشد، استعدادی کامل - مر قبول هدایت را - بوجه صواب، - جون فکر در افادت، استعداد مر قبول فیضی را کی فاعل معرفت است.

و (از) آثار نفوس اصابت بعین ۸ است، و مبدأ در آن: حالتی است

نفسانی. معجبه - کی تأثیر کند در متعجب منه ۹ اذائی ظاهر. بخاصیتی کی در آن باشد. - و امثال این اشیاء: اگر تو تحقیق آن کرده باشی از نفس

۱ - با - ط. ۲ - با - م. ۳ - از آن - ط. ۴ - نفس - ط. ۵ - اشفاق - اصل.
 ۶ - عالمی - ط. ۷ - مروجود آن ممکن و او بیابد - اصل. بر وجود آن ممکن را
 و بیابد - م. مروجود آن ممکن را و بیابد - ط. ۸ - مدین - م. ۹ - مامنه - اصل.

خود یا بتسامع توانری آنج یاذ کردند ، تعریف کند ترا اسباب آنها را . و اگر تحقیق وقوع آن نکرده باشی آنج یاذ کردند ، با آنک^۱ معطی سبب است در آنها - مزیل استبعاد تو باشد آنها را .

و از غرائب آثار نفوس سحرست و آن از ۲ تأثیرات نفسانی است ، چون نفس شریر باشد ، و استعمال این تأثیرات در شر کند . و چون غرایب نه بمجرد تأثیر نفوس باشد ۳ : اگر بر سبیل استعانت باشد بفلکببات ، آن دعوت کواکب باشد . و اگر ۴ بر سبیل تمزیج قوی سماوی باشد باقوی ارضی : آن طلسمات باشد . و اگر بر سبیل استعانت باشد بخواص سفلی آن [علم] خواص باشد . و اگر باعتبار نسب ریاضی باشد آن حیل هندسی باشد . و اگر بر سبیل استعانت ۵ باشد بأرواح ساذج^۶ ، آن عزایم باشد . و گاه باشد کی مترکب شود ازینها آنج ازو غرایب دیگر حادث شود ، چون جر ائقال ، و نقل میاه ، و آلات رقاصه ، و زماره ، - جه اینهارا استعانت بر ایشان کنند بمجموع خواص طبیعی ، و ریاضی .

و غرایب نفوس بسیارست ، و کمال^۷ - کی همه راجع باشد بآنج گفتند .

و گاه باشد کی از عارفان ظاهر می شود احوالی خارق عادات^۷ نزد کسی کی واقف نشده باشد بر اسباب آن . و این خوارق چون مقترن شود بایشان تحدی - با عدم معارضه ، آنرا معجزات خوانند . - و اگر مقترن نشود بآن تحدی آنرا کرامات خوانند . و معجزات جنان است ۸ کی انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می کنند ۹ - نزد تحدی ایشان ، و دعوی ایشان نبوت را . و کرامات جنان است کی از اولیاء الله الأبرار ظاهر می شود .

۱ - یا آنک - ط . ۲ - طبی : از . ۳ - کند - م . ۴ - و الا - م .

۵ - بر استعانت - ط . ۶ - ساذج - اصل . - ساذج - ط .

۷ - احوالی که خارق عادات باشد - م . ۸ - طبی : است . ۹ - می کردند - م .

و آنچ دلالّت (می) کند بر آنک دخول نبیّ در وجود واجب است آن است:

کی انسان معیشت او خوب نباشد اگر منفرد باشد^۱، بل کی مفتقر می شود بدیگری از نوع او. کی این^۲ مکفی باشد بآن و آن دیگر مکفی باشد باین. یا بغیر این^۳، - تا چون مجتمع شوند امر ایشان منظم باشد. پس این مثلاً^۴ نقل کند بآن، - و آن خبر کند از بهر این، - و این خیاطات کند از بهر دیگری، و آن دیگر^۵ بر^۶ سازد از بهر این. و ازین است کی محتاج شدند باجتماعات، و عقد مدّ^۷ن. - پس لابدّ باشد از مشارکتی کی تمام نشود الاّ بمعاملتی کی. لابدّ باشد آنرا از سنتی، و عدلی. کی ایجاب ایشان کرده باشد سائی، و عادلی، - چه اگر ایشان را بگذارند و آراء^۸ ایشان مختلف شدند نزد آنک هر یکی آن خواستی کی محتاج بودی بآن، و خشم گرفتی بر آنکس کی مزاحمت او کردی در آن، و منتظم نشدی تعاون میان ایشان.

و لابدّ باشد سمّت را از ضوابط و قوانینی - کلیّ - کی مندرج شوند جزئیات ایشان در تحت ایشان، و جمیع بآن منتفع شوند. و لابدّ باشد کی این سان کی مقنّن این قوانین است، انسانی باشد تا خطاب کند با مردم، و الزام سمّت کند ایشانرا. و لابدّ باشد کی متمیّز باشد بخصوصیّتی کی سایر ناس را نباشد. تا استشعار^۹ کنند دروامری کی نیابند ایشانرا تا دروضع سمّت تنازعی واقع نشود، و الاّ عذّور مذکور واقع شود. و این بآن باشد کی [او] غمّص^{۱۰} [باشد] بآیاتی کی دلالّت (می) کند^{۱۱} بر آنک سنت از نزد ربّ اوست. و آن آیات معجزات او باشد، و از آن [بعضی] قولی باشد. و خواصّ آنرا آطوّع باشند، و بعضی فعلی. - و عوام آنرا اطوع باشند. - و فعلی بی قولی تمام نشود، بجهت ضرورت دعوت بخیر^{۱۲} حیثنّ.

۱ - شود. اصل. ۲ - و این. ط. ۳ - اینکه. ط. ۴ - مثل. اصل.
۵ - و ازاء. م. ۶ - باستشعار. ط. ۷ - دلالّت کنند. ط. ۸ - تغیر. ط.

و واجب باشد - **کى وعده** دهد ایشانرا بشواب بر طاعت ، و وعید کند ایشانرا بعقاب بر معصیت - از نزد رَبِّ ایشان - کى قدیرست بر مجازات ایشان ، و خیر بآنچ اخفا می کنند آنرا ، و ابداء می کنند . - و اگر نه جزاء اخروی بوذی - استحقاق ایشان اختلال عدلی را ۱ کی نافع ۲ است در امور معاش ایشان بحسب نوع - نزد استیلاء شوق بر ایشان بآنچ محتاج شوند بآن بحسب شخص ، ایشانرا بر مخالفت شرع داشتی ، - پس معرفت مجازی و شارع ضروریست . و این معرفت منحفظ نمائند بدون حافظی - کى آن تذکاریست مقرون بتکرار ، و ازین جهت فرض کرده اند عبادت مذکوره ۳ معبود را ، - و تکریر کردن عبادت را بر ایشان ، تا استحفاظ تذکیر بتکریر کنند . پس واجب است در حکم عنایت دخول سنت - و نبی در وجود ، - و اگر نه ایشان بوذندى مصالح مذکوره فوت شدی ، - و از معلومات است کى حاجت بایشان اشدست از حاجت بانبسات شعر بر اشعار - و حاجبین ، و تقیر اخص از قدمین ، و اشیائی دیگر - کى هیچ ضروری ۴ بایشان نیست در بقاء ، بل کى ایشان نافع اند در بقاء نفعاً ما . و نشاید کى عنایت اقتضاء آن مافع کند ، و اقتضاء این نکند - کى اهم است از آنها ، و عقل سلیم حکم بآن می کند بر طریق حدس .

و چون بتورسد - کى عارفی امساک کرد از قوت مدتی غیر معتاده استنکار مکن آنرا ، چه مثل آن واقع می شود در مثل امراض حادثه - کى مشغول می شود در آن قوی طبیعی از تحریک مواد محمود بهضم مواد ردیه ، - پس محمود منحفظ شود و تحلل او انسک شود . و عارف چون نفس او متوجه شد بعالم قدسی ، استتباع قوی جسمانی کند ، و افعال نباتی واقف شوند ، و تحلل واقع نشود ، الا کمتر از آنک در حال مرض واقع می شوده ، چه در مرض حرارت غریبه محلله هست ، و مضادى مسقط قوت ،

۱ - ط بی ۱ را . ۶ - مانع اصل . ۳ - مذکوره - ط . ۴ - ضرورتی - ط .
۵ - می شد - م - ط .

و عدم سکون بدنی - کی اقتضاء آن میکند ترك قوی بدنی افاعیل خویش را نزد مشایعت ایشان نفس را.

و همچنین چون بتو رسد کی عارفی طاققت داشت بقوّت خویش آنچ خارج شود از وسع مثل او، چه غضب - و انتشاء معّ دل، و فرح مطرب - زیادت کند در قوّت زیادتی بسیار، و حزن، و خوف، نقصان کند از قوّت - نقصانی بسیار، پس عجب نباشد اگر عارف را ارتیاچی حاصل شود - کی قوّت او را سلاطتی دهد، یا عزّتی باو فرو آید^۱ کی اشغال^۲ کند قوای او را حمّتی، و این اعظم باشد از آنچ نزد طربی، یا غضبی باشد از برای غیر آن.

و اوّل درجات حرکات عارفان: ارادت است، و این اوّل حرکت نفس است باستکمال بفضائل، و بیش از آن توبه است، و آن حرکت نیست، بل کی عبارت است از تألّم نفس بر آنچ مرتکب آن شده است از ذایل، باجزم قصد بترك آن، و تدارك فائت بحسب طاقت، آنگاه محتاج شود در نیل کمال حقیقی بر ریاضت، و آن منع نفس است از التفات بِمَا سِوَى الْحَقِّ و اجبار او بر توجّه نحو الْحَقِّ، تا انقطاع عَمَّا دُونَهُ و اقبال برو، بلکه گردز او را، - و این بآزالت موانع خارجی تمام شود: بِتَنْحِيَتِ مَا دُونَ الْحَقِّ عَنْ مُسْتَمِنٍ^۳ إِلَّا يَنَارُ. - و داخلی: بصرف^۴ قوی تنجیل و توهم بتوهمات مناسب مر امر قدسی را از توهمات مناسب مر امر سفلی را. و بتهیّۀ^۵، سرّ از برای متمثّل شدن صور عقلی بزودی در آن. و چون ارادت، و ریاضت عارف را برساند بحدّی - بسیار باشد کی او را خلّساتی لذیذۀ فرا بیش آید - از اطلاع نور حقّ برو، کی گوئیا آن خلّسات بروقی است کی می درخشاند (باو) آنگاه خامد شود ازو^۶ و چون امعان کند در ارتیاض این غواشی برو بسیار شود. و بسیار

۱ - یا فرود آید - م. ۲ - اشتغال - ط. ۳ - عن مسنن - ط. ۴ - تصرف - ط. ۵ - و تنهیه - م. ۶ - ط، ازو ندارد.

باشد کی غشیان این غواشی در غیر حال ریاضت باشد. و بسیار باشد کی غطوف^۱ مألوف شود. و ومیض شهابی بین، و باشد کی این متدرّج شود تا اورا این باشد هر گاه کی خواهد. و بسیار باشد کی این اورا بآنجا رساند کی از نفس خود غایب شود، و ملاحظه جناب قدس کند فقط. - و اگر ملاحظه نفس خود کند، از آن روی کند کی او لاحظه^۲ است - نه از آن روی کی او بزینت^۳ خودست. و این آخر درجات سلوک است بحق، و مایلی آن درجات سلوک است در حق و آنجا در جاتی است کی اقل نیست از درجات ما قبل آن، و این از آنهاست کی حدیث افهام^۴ آن نکند، و نه عبارت شرح آن. و آن کس کی دوست دارد کی آنرا بشناسد باید کی متدرّج شود تا از اهل مشاهده گردد آنرا دُونَ الْمَشَافَهَةِ بِهَا، و مراد بمشاهده اینجا ادراک است بی منازعتی از قوای دیگر بخلاف یقین. و از طلاب این طریقه بعضی آنند کی مایل باشند بحجاب اعلی باصل فطرت خود بی تعلّم علمی. و بعضی آنند کی میل کنند بآن بواسطه آنج اکتساب آن کرده باشد از علوم حقیقی، یا بواسطه مجرد سماع و تقلید. و چون مرید عالم نباشد لابد باشد اورا از شیخی محقق محقّ سالک تا ارشاد کند اورا بسواء سبیل. و محتاج شود بآنک اورا اتفاق نه افتد از خلط و احوال بدنی و نفسانی الاّ آنج تنفیر کند اورا از عالم ادنی، و ترغیب کند اورا در عالم اعلی.

و از ضروریات آن ترك فضول است. و اصلاح ضروریات. و از فضول علوم میست کی استعانت بآن نکنند بر تقرّب اِلَى اللَّهِ تَعَالٰی، و از ضروریات غذاست^۵ پس واجب باشد اصلاح آن - بآنک قَلِيلُ الْكَمِيَّةِ باشد تا اشتغال بهضم آن مانع توجه بمطلوب نشود، و كَثِيرُ الْكَيْفِيَّةِ تا بآن استدرّك قَلَّتْ آن نکنند^۶ و از آن مبصرات است. اما^۷ الوان آنج

۱. محظوظ - اصل. ۲. لا ملاحظه - ط. ۳. تربیت - ط. ۴. انهام - اصل -
انهاء - ط. ۵. عناست - م. ۶. قَلَّتْ آن بکنند - م. ۷. و اما - م.

مشرق است از آن امداد روح کند - و تفریح قلب - و بسط نفس - از آن جهت کی نور محبوب روح است ، و معشوق او ، و ظلمت بضدّ . و نشاید (کی) او را نظر کردن در نقوش دقیقه مختلفه تا نفس مشغول نشود بتسأل آن ، و نه در دور ، و قصور ، و ولدان ، و غلمان ، - چه نظر درین از آنهاست کی اثار شهوت کند ، و قطع مرید از مطلوب او ، بل کی واجب است کی نظر کند بآسمان ، و زمین ، و جبال ، و بحار ، و مفاوز ، - چه اعتبار باینها از آنهاست کی مایل گرداند بآن جابّ - و از آن مسموعات است ، و الحان ۱ مقترنه را بکلامی کی مشعر باشد بغرض طالب مدخلی عظیم [است] در غرض . و باید کی مرید اجتهاد کند در تقلیل کلام ، و استماع آن . و باید کی مسکن او در قلل جبال و مواضع خالی باشد ، - چه آن تخلیص کند از بسیاری از قواطع . و از آن مسمومات است و روایح طیبّه مدّ اعضاء رئیسه اند ، - پس واجب باشد تعاهد آن بامراعات حال اهوویه ، چه آن از اقوی امور ضروریست . و از آن ملموسات است ، و واجب باشد [که] اقتصار کند در ملبوس بر آنج دفع ۲ ضرر بر دّ و حرّ کند - لا غیر . و ترك جماع کند بیکبار کی - اگر ممکن باشد و الاّ تقلیل کند ، و استعانت کند بر آن بصوم ، و قلّت اکل . و اشتغال مریدان بدکر دایم و ترك احساس - و حرکات ، و قطع خوابی کی او را باین عالم کشند از اقوی معینات ۳ است - بر حصول غرض مقصود . و اگر توفیق از خدای تعالی معاضد نباشد ، هیچ ازینها سود ندارد . با آنک منعی از آن جناب نیست ، و نه حجابی ۴ بل کی احتجاب متخصّص است بجانب ما ، و نفحات الهی دائم است ، و مستمرّ ، و هر گرا توفیق توصل بآن داذه اند رسید .

وَمَنْ لَمْ يَجْمَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .

۱ - الحال ط . ۲ - بآن دفع - اصل . ۳ - اقوی مغیبات - م - قوی معینات - ط .

۴ - حجاب بی - اصل .

مقاله ششم

ار فنّ دوّم از جمله سیّم کی در علم طبیعی است

در ابدیت نفس و احوال او بعد از خراب بدن

تعلّق نفس با بدن^۱ تعلّقی نیست کی اقتضاء فساد نفس کند بفساد

بدن، چه آن تعلّق: یا تعلّق متأخّر از او باشد در وجود، یا تعلّق مکافی^۲

او را در وجود، یا تعلّق متقدّم بر او در وجود، - و بتقدّم و تاخّر اینجا

مَا هُوَ بِالذَّاتِ (می) خواهیم، نه مَا هُوَ بِالزَّمَانِ . -

و اوّل محال است، و الاّ بدن علّت نفس باشد. و او [علّت فاعلی

نفس نیست - بدلیلی که زود باشد که روشن کنیم، و نه [علّت قابلی او، -

چه بیان کرده اند کی نفس در بدن منطبع نیست. و نه علّت صوری، و

(نه) غائی، - چه^۳ اوّلی آن است کی بعکس باشد، و این ظاهرست. و نه

شرط، - چه زود باشد کی بطلان آن بیان کنیم، پس اقسام علّیت باطل شد.

و دوّم: و او آن است کی متعلّق شود ببدن تعلّق مکافی^۴ لَهُ فِي الْوُجُودِ

هم محال است، - چه تعلّق بروجه مذکور اگر امری ذاتی باشد - نه عارض،

پس هر يك از ایشان مُضَافُ الذَّاتِ باشند بصاحب خود، - پس دو جوهر

نباشد، لکن ایشان دو جوهرند، هذا خلف. و اگر آن امری عرضی باشد نه

ذاتی، - پس هر گاه کی یکی از ایشان فاسد شود آن اضافه کی عارض آن دیگر

بوز باطل گردد. اما ذات آن دیگر بفساد اوّلین فاسد نشود. بعد از آن^۵

اضافه اضعف اعراض است، چه منتقل می شود آنج بر یمین تو بوز بیسار

تو، و متبدّل می شود اضافه تو بآن بی تغییری^۶ در ذات تو. و

چگونه اضعف اعراض مقوم^۷ وجود جوهر باشد، این از آنهاست

کی عقل سلیم آنرا قبول نکند.

۱ - نفس را با بدن - ط. ۲ - مکانی - م. ۳ - که - م. ۴ - ط بی ۱ و .

۵ - و - ط. ۶ - بعد از ازان - اصل. ۷ - بر تغییری - اصل.

۸ - بمقدم - اصل - مقدم - ط.

وسببم: آن است کی تعلّق نفس با بدن تعلّق متقدّم در وجود باشد، و این موجب آن نیست کی نفس معدوم شود بعدم بدن، چه متقدّم بالذات معدوم شود بفرض ۱ عدم متأخر. بل کی واجب آن است: کی سبب ۲ معدوم در جوهر نفس عارض شود، و با او بدن فاسد شود (نه آنک بدن فاسد شود) بسببی کی مخصوص باشد بآن، لکن فساد بدن بسببی ۳ است کی مخصوص باشد بآن از تغیر مزاج، یا ترکیب. پس روشن شد کی خراب بدن ۴ معدوم نفس نیست،

پس اگر عدم او جایز باشد آن بسببی دیگر باشد. لکن تو دانسته کی نفس بسیط است، و قائم است بذات خود، و هر چه جنین باشد بعد از وجود بالفعل قابل عدم نباشد با وجود علّت فاعلی ایشان، چه هر چه او بالفعل است، و قابل عدم، قوّت وجود او و عدم او در غیر او باشد، - چه شیء از آن روی کی [او] بالفعل است نفس او بقوّت نباشد نفس او را، و اگر چه جایز باشد کی بقوّت باشد از بهر حصول امری دیگر، نه آنک درو قوّت وجود نفس او (و) عدم او باشد. و چون تأمل کنی بدانی کی بدن حامل قوّت وجود نفس - و عدم او نیست، بل کی درو قوّت تعلّق نفس است باو - و عدم تعلّق نفس باو، - چه معنی آنک چیزی محلّ امکان چیزی دیگرست تهیّو اوست مر وجود آنرا درو تا حال، وجود خود مقتدرن باشد باو. و همچنین در امکان فساد چیزی، و ازین جهت ۵ ممتنع است کی شیء محلّ فساد نفس خود شود، بل بدن با هیئتی ۶ مخصوص محلّ امکان و تهیّو اوست حدوث صورتی را - کی مقارن او شود و او را نوعی محصل کند. و نفس مبدأ قریب است آن صورت را. و وجود شیء بدون وجود مبدأ او درست نباشد. و آن استعداد و تهیّو (ب) حدوث این صورت زایل شود بسبب زوال آنج بدن با (ا) و محلّ امکان آن نبود، و آن هیأت مخصوص ۷ است. و بعد از آن باقی ماند محلّ مر امکان فساد

۱ - بعرض - م. ۲ - مقدم - ط. ۳ - نسبتی - م. ۴ - باحال - م.

۵ - و ازین جهت - ط. ۶ - یا هیئتی - ط. ۷ - میانی مخصوصه - م.

[آن] صورت را کی مقارن اوست ، و زوال ارتباطی کی نفس را بآن حاصل شده بود . پس بدن با هیئت مخصوصه شرط نیست در وجود نفس از آن روی کی او جوهری مجرد است ، بل از آن روی کی «ا» (و) مبدأ صورتی نوعی است ۱ .

و نفس چون بسیط است مرگب نباشد از قوی قابل فساد معاون ۲ قوت نبات و ایشان در ذات جمع نشوند الاّ بجهت دو امر مختلف در ذات . و مراد بقوت استعداد تامّ می خواهیم ، نه امکان کی لازم ماهیات است ، - جه آن اقتضاء ترکیب نکند ، بجهت آنک امری وجودی نیست ، جنانک شناختی . و اگر اقتضاء آن کردی هر بسیطی از ممکنات مرگب بودی ، - جه آنرا ۳ قابلی نیست ، پس قوت بطلان او در غیر نباشد . پس قوت بطلان نفس اگر از آنها باشد کی باطل شود : یا در ذات او باشد ، یا در شیء دیگر ، - جه مستحیل است قیام او بذات خود ، و چون او در آحاد الامرین نیست . پس باطل نباشد البتّه . و هر جه قابل فساد باشد (و) او را حاملی نباشد درو ، چیزی باشد - کی قابل فساد باشد ، و ازو جاری مجری ماده جسم باشد جسم راه (و چیزی کی فاسد شود بفعل ، و جاری مجری صورت جسم باشد جسم را) . و نفس اگر قبول فساد کند باین مثبت باشد ، لکن او مجردست ، پس ماده او هم مجرد باشد ، و اگر قبول (فساد) کند کلام عاید شود در آن ، و آن ماده عاقله مدر که ۶ باشد لامحاله ، جه ۷ اوست کی وجود او لَدَاتِه است بخلاف صورت ، یا ما هو کالصوره پس آنج چون ماده باشد نفس را ، نفس باشد ، هذا خلف . و بتقدیر آنک خلف نباشد مطلوب کی بقاء نفس است هم حاصل باشد .

و هر مرگبی کی حال نباشد ، در چیزی لابدست کی بعضی از بسائط

۱ - صورتی قوی است - ط . ۲ - مقارن - ط . ۳ - و چون آنرا - م .

۴ - و درو - اصل . ۵ - که قابل فساد و ازو جاری مجری ماده جسم را - ط .

۶ - مذکور - ط . ۷ - که - م .

او حال نباشد - اگر هر یکی چنین نباشد ، و حینث آن جزو سبب^۱ آنک مجرّد^۲ باشد و قائم بذات خود او نفس باشد ، و جزء دیگر راهیج مدخل نباشد در آن . و این همه آنگاه دلالت کند بر امتناع عدم نفس اگر علّت فاعلی کی معطی وجود اوست منعدم نشود . اما اگر عدم آن جایز باشد بقاء نفس متصوّر نباشد بر تقدیر وقوع آن ، چه وجود و بقا را در **مُمَكِّنَاتُ الْوُجُودِ** استفادت نکنند الاّ از عللی کی مستند باشند بآنها پس نفس تصوّر عدم او^۳ از خارج نتوان کرد الاّ بارتفاع علّتی فاعلی از خارج ، و چون نفس بسیط است و قائم بذات خود ، پس علّت فاعلی او چنانک دانستی لابدست کی چنین باشد ، پس عدم او ممتنع باشد الاّ بعدم علّت او - کی او نیز همچنان است ، و همچنین تا امر منتهی شود بواجب الوجود و او ممتنع العدم است ، پس نفس **مَمْتَنِعُ الْعَدَمِ** باشد ، و **اَيَّدِي الْوُجُودِ** و هو المطلوب .

و از براهین بر ابدیت نفس آنست : کی اگر باطل شود ، بطلان او مفتقر باشد بسببی کی غیر نفس باشد ، چه شیء : اگر اقتضاء عدم نفس خود کردی - او را اصلاً نیافتندی ، بل کی ممتنع بودی ، و آن غیر ، ممتنع است کی وجود او مقارن وجود نفس بود ، و الاّ علّت تامّه - عدم^۴ او نباشد ، چه علّت تامّه معلول از **وَمِنْهُ** نباشد و هرج این شأن او باشد ارتفاع او را مدخلی بوده باشد ، در وجود نفس ، و آن ضدّ او باشد - اگر امری موجود باشد ، و شرط او - اگر معدوم باشد ، لیکن نفس را محلی نیست تا ضدّی اعدام او کند - بممانعت بر آن ، و مزاحمت در آن ، و چون علّتی - کی معطی وجود نفس است باقی است چنانک دانسته ، و او را محلی نیست - تا بر آن چیزی مزاحم او شود - بقاء او واجب باشد - بقاء آنج نفس **مُسْتَفِيدُ الْوُجُودِ** است از آن ، و مانع بقاء نفس بآن - وجود

هیچ چیز دیگر نباشد - البته ، و این ظاهرست از اصولی کی تقریر آن از بیش رفت .

و شرطی کی فرض کرده اند کی عدم او مُعَدَم نفس است - اگر مابین نفس باشد ظاهرست - کی با بقاء علّتی کی اقتضاء افاضت وجود کند لداتها ، عدم آن مابین را در ارتفاع آن وجود فائض^۱ از آن اثری نباشد و اگر مابین نفس نباشد - واجب باشد کی کمالی باشد نفس را ، - جه اولی اعراض بآنک عدم او مُعَدَم نفس باشد ، اعراضی باشد کی کمالات باشند نفس را ، و اگر عدم این مُعَدَم نفس بودی - نفس عَدِیمَةُ الْکَمَالِ باقی نماندی - یا بدن^۲ ، و اعراضی کی مضادّ کمال نفس بودی سزاوار بودی بآنک ابطال نفس کردی ، چون انفعالات از بدن - و جهل^۳ مرگب . پس باید کی هر (نفس) شریر ثابت نماند^۴ ، نه در حال تعلّق ببدن ، و نه در حال عدم تعلّق ببدن ، - جه علاقه اضافی را - کی اوراست با بدن تأثیری نباشد در آن - بجهت آنک از بیش رفت ، و ما می یابیم نفس را کی بیان کردیم [که] ماهیّت او نیست چیزی مغایر ادراک او ذات خود را متغیّر - و ناقص نمی شود در ادراک او ذات خود را بتغیّر اعراض او و اختلاف آنها بآنک کمال نفس اند ، یا نقص او ، پس نفس معدوم نشود البته .

و تو می دانی کی نفس چون مفارقت بدن کرد و متعلّق نشد^۵ ببدنی دیگر اشتغال بقوی بدن ازوزایل شود ، و اشتغال بذات خود خالص ماند ، و مشاهده کند ذات خود را مشاهده تامّ ، و شناختی معنی این مشاهده . و هیچ شکی نیست در آن کی شعور بوجود سعادت است ، و چون مفارقت کنیم از بدن شعور ما بذوات ما اتمّ باشد ، جه با علاقه بدنی شعور ما بذوات ما نیست ، الا غلوط بشعور بدن^۶ ، و همچنین تجرّد^۷ معقولات ما اتمّ باشد

۱ - فاض - ط . ۲ - نماندی با بدن - م - نماندی با بدن - ط . ۳ - وجهات . اصل

۴ - بماند - ط . ۵ - او را اختلاف - اصل . ۶ - شد - ط . ۷ - بدن - م .

۸ - مجرد - اصل - ط .

جۀ ما تعقل چیزی نکنیم چون با بدن باشیم [الا که مقتدرن] شود بآن خیالی، یا شبیه خیالی، پس چون علاقه میان نفس و بدن منقطع شود، و این شوب^۱ زایل شود، معقولات عقلی و شعور بذات مشاهده گردد، و التذاذ نفس بحیات خود اتم^۲ و افضل باشد [و نفس را باعتبار هر قوتی نفسانی لذتی و خیر است و اذی و شری که مختص^۳ باشد] بآن قوت.

و لذت شهوت کیفیت ملایمه است. - و لذت غضب ظفر، و لذت و هم رجا، و لذت حفظ - بد کسر^۴ امور ماضی. و اذی هر یکی ازینها آن است کی مضاد او باشد.

و هرج کمال او افضل باشد، و اتم، و ادوم، و اکثر، و اوصل باو، لذت^۵ او ابلیغ باشد، و همچنین آنک در نفس خود فعل او اکمل و افضل باشد، و ادراک او اشد.

و کمالی کی خاص^۶ است بنفس ناطقه از جهت قوت عقلی: آن است کی عالمی معقول گردد - کی صور کلّ درو مرتسم باشد، و نظام معقول^۷ در آن، و خیر فایض بآن، و حیثی موازی کلّ عالم موجود باشد، و مشاهده آنج حسن و خیر مطلق است و این اتم^۸ (است)، و افضل است از کمالات دیگر قوی، بل کی او در مرتبه است کی بآن^۹ زشت باشد کی گویند کی - او افضل و اتم^{۱۰} است، چه هیچ نسبت نیست آنها را باو - از روی فضیلت، و تمامی، و کثرت، و سایر آنج بآن تمام شود الذاذ مدرکات از آنها کی یاد کرده شد. آنگاه چگونه قیاس کنند دوام ابدی را بدوام فاسد متغیر. و چگونه باشد حال آنک وصول او بملاقات سطوح باشد - با آنک متغفل باشد در کنه مدرک. و چگونه قیاس کنند کمال ادراک بادرک، و مدرک بمدرک، چه عدد مدرکات عقل بیشرست از مدرکات حس، و استقصاء او مدرک را و تجرید آنرا از زواید، و

۱ - تشوب - م. ۲ - تذکر - ط. ۳ - باو ولذت - م. ۴ - خالص - اصل.

۵ - و معقول - اصل. ۶ - با آن م.

خوض در باطن و ظاهر آن اشدّست. و شواغل بدن و عوائق آن منع می کند از اشتیاق بآن کمال، - اشتیاقی کی مناسب مبلغ آن باشد، چه اشتغال نفس بمحسوسات منع می کند اورا از التفات بمعقولات لاجرم از آن ذوقی نمی یابد، و او را بآن شوقی حاصل نمی شود، چون عَدْن - کی مشتاق نشود بجماع، و اَصَمّ کی مشتاق نشود بسماع الحان.

و استمرار وجود آنج اضداد کمالات نفس است، و اشتغال او بغیر آن، مانع می شود اورا از ادراک آنج منافی اوست از آن روی کی منافی است، و ازین جهت ۱ متألّم نمی شود بحصول آن اورا، چون مرور کی بسیار باشد - کی احساس بمرارت فم خویش نکند - تا آنگاه کی مزاجش نیک شود. و آنکس کی کَرِهَیْمُ النَّفْسُ است، چون تَسَامَل عویصی کند کی مهمّم باشد اورا، و شهوتی را برو عرضه کنند، و او را تخییر کنند میان هردو - استخفاف بشهوت کند.

و نفوس عامّی نیز گاه باشد کی اختیار غرامات - و آلام عظیم کنند - بسبب خوف افتضاحی، یا شوقی ۲ بامری عقلی. و چون مفصل شویم از بدن، و نفس ما در آن متنبّه شده باشد مر کمال ۳ خود را - کی معشوق اوست، و حاصل نکرده باشیم آنرا، و نفس بطبع آرزو مندست بآن، الاّ آنک اشتغال او ببدن آنرا فراموش گردانیده است اورا، چنانک مریض استلذذ بخلو فراموش می کند، و میل می کند بمکروهات بحقیقت. نفس متألّم شود بفقد آن تألّمی بسیار، و مثل او مثل ۴ خَدِری باشد کی احساس بمولم خود نکند، و چون عایق زایل شود احساس بآن بکند. و چون قوّت عقلی از نفس بحدّی رسد از کمال - کی نفس را ممکن باشد کِی عِنْدَ مُفَارَقَةِ الْبَدَنِ بآن واسطه مستکمل شود - استکمالی کی اورا است کی بآن رسد، و برسد بآن بسبب دریافتن آنج ادراک آن کرده بود، و

متبّه شده بود آرا لدّتی عظیم بیابد - کی اجلّ و اشرف باشد از هر لدّتی و این سعادت حقیقی است .

وامّا نفوس سازجه کی اکتساب شوق باین کمال نکرده باشند ، و نه نیز اکتساب هیأتی ردّی از بدن ، ایشان را تألّم از فقد کمال نباشد بسبب عدم تنبّه ایشان آنرا ۱ . و اگر اکتساب هیأت ۲ ردّیه بدنی ۳ کرده باشند بسیار باشند کی مشتاق شوند بمقتضی آن هیأت ، و معذب شوند عذابی سخت - بسبب فقد بدن ، و مقتضیات آن ، بی آنک مُشْتَقّ اِلَیْهِ حاصل شود ، چه آلت آن باطل شد ، و خلق تعلّق ببدن باقی ۴ ماند ، و تعدّبی کی بسبب این هیأت باشد دائم ۵ نماند بسبب زوال آن هیأت بَعْدَ اَلْمَوْتِ شَیْئاً فَشِیْ بجهت انقطاع اسبابی کی هیأت از ایشان همچنین حاصل شده است - و منافاة ذات آنها را . و این هیأت مختلف شوند در شدّتِ رداءت - و ضعف آن ، و در سرعت زوال ، و بطوّء آن ، و مختلف شود تعدّبی کی از آنها باشد بحسب این دو اختلاف .

و واجب است کی بدانی کی سعادت حقیقی تمام نشود الاّ باصلاح

قوّت عملی از نفس بآنک استعمال متوسط بَیْنَ اَلْخُلُقَیْنِ الصِّدِّیقِینَ کند ، یا ۶ نفس را هیئت استعلائی بر بدن حاصل شود ، و منفعل نشود از قوی بدن ، چه مانند توانیم کرد افعال توسط ، بی آنک ملکه توسط حاصل باشد - کی عبارت است از تبرئه ۷ نفس ناطقه از هیأت انقیادی - و بقیه ۸ او بر جبلّت خویش ، چه توسط مضادّ جوهر نفس نیست ، و نه مایل باو - بجهت بدن ، بل از جهت بدن ، چه او سلب (می) کدد از آن طرفین دایماً و واسطه مذکوره عدالت است ، و شناختی کی آن عفت است ، و شجاعت ، و حکمت ، و آنک این اصول فضایل خلقی است ، و مجموع آن عدالت

۱ - ایشانرا - ط . ۲ - بهیأت - ط . ۳ - بدی - م . ۴ - ط بی باقی

۵ - و دایم - م . ۶ - تا - ط . ۷ - تنزیه - ط . ۸ - تنبیه - م .

است و عفت منسوب است بقوّت شهوانی ، و شجاعت بقوّت غضبی ، و حکمت بقوّت عقلی .

و بحکمت اینجا آن میخواهیم کی ملکه باشد^۱ که صادر باشد از آن افعال متوسط میان جرّ و زور و غبّات اعنی ملکه توسط استعمال قوّت در آنچه تدبیر حیات بآن کند [و آنچه تدبیر بآن نکند] چنانکه شجاعت ملکه توسط است میان تهور و - جبن ، و عفت ملکه توسط است میان خمود و - فجور ، و این اطراف همه رذایلند که اجتناب از آن واجب باشد و عَلَي الْجُمْلَةِ کمال نفس ناطقه از جهت علاقه بدن آنست که مستولی باشد بر قوی بدنی و قوی بدنی بر و مستولی نباشد ، و شهوت انسان ، و غضب او ، و فکر او در تدبیر حیوة ، و غیر آن ، بر اعتدال باشد ، و بر آن وجه باشد که رأی صحیح اقتضاء آن کند .

و از تفاریع حکمت باین معنی فطنت است^۲ ، بیان ، و اصابت رأی ، و حزم و^۳ صدق ، و وفا ، و رحمت ، و حیا ، و بزرگ همتی ، و حسن عهد ، و تواضع [و] این یازده^۴ فضیلت است که مختص است بحکمت ، و مقابل هر یکی ازینها رذیلتی است .

و از تفاریع شهوانی قناعت است ، و سخا ، و ایشان دو فضیلت اند که مکنتف^۵ هر یکی از ایشان دو رذیلت است .

و از تفاریع غضبی صبر است ، و حلم^۶ و سعت صدر ، و کتمان سر ، و امانت ، و مقابلات این پنج رذایلند .

و روشن شد از مجموع آنچه^۷ گفته اند که کمال نفس نطقی در آنست که باقی ماند مجرّد از مادّه از جمیع وجوه ، و متّقی بهیئت وجود ، و تمام نشود این تجرّد بکلّیت الاّ عِنْدَ تَرْكِ الْبَدَنِ و انقطاع از و انقطاع [ع] ی

۱ - از اینجا تا سطر ۷ صفحه بعد از نسخه اصل افتاده بود و فقط با دو نسخه «م» و «ط» مقابله شد . ۲ - و جزم - ط . ۳ - بازده - م . ۴ - هردو - ط . ۵ - مکتوب - م . ۶ - و علم - م . ۷ - آنکه - م .

کلی ، و علاقه بدنست که نفس را غافل میگرداند از شوقی که خاص است
 بأو - از طلب کمال ، که اوراست از شعور بلذت کمال ، اگر حاصل شود اورا ،
 باشعور بألم تصوّر^۱ از آن ، و این از بهر آن نیست که نفس منطبقست در بدن ،
 یا منغمس در آن ، ولکن از بهر علاقه است میان ایشان ، و آن شوق
 جبلی است بتدبیر آن^۲ و اشتغال بآثار آن^۳ و آنچه ایراد میکند برو^۴ از
 عوارض آن ، و بآنچه متقرر میشود در آن از ملکاتی که مبدأ آنهاست ،
 پس چون مفارقت کند و در آن ملکه باشد^۵ حاصل^۶ بسبب تعلق
 ببدن ، حال او قَرِيبَةُ الشَّيْءِ باشد بحال او جون متعلق باشد بدن ، . بعد
 از آن هیئت بدنی مضادّ جوهر نفس است ، و موزیست او را ، و مشغول
 می گرداند نفس را از آن بدن ، و تمام انغماس او در آن ، و جون نفس
 مفارقت کد از بدن احساس کند بآن مضادّ ، و متأذی شود بآن ، و آن هیأت
 اندک اندک باطل می شود با^۷ ترك افعالی کی مبقی آن است بتکرّر ،
 تا نفس باک شود ، و بسعادتی کی خاصّ است بأو [ب] رسد ، و این همه
 بر تقدیر آن است کی نفس مجرد شود از تعلق بجسم مطلقا . اما اگر
 بَعْدَ الْمَوْتِ بجزیی از اجسام متعلق شود آن مانع آن نباشد کی او را
 لذّت ، و آلام عقلی حاصل شود بالذات ، و آلام حسی^۸ کی حاصل است
 بسبب تعلق [ب] جسم . و وقوع این تعلق بجند وجه ممکن است . از آن بعضی
 آن است کی مقبول است از شرع ، و مسارا هیچ سبیلی نباشد بآبئات آن
 الاّ از طریق شریعت ، و تصدیق خبر نبوّت ، و او آن است کی بدن
 راست عِنْدَ الْبَعْثِ (و آن معاد بدنی است ،) و خیرات بدن - و شرور
 آن معلوم است و اعتداد بآن نکنند در جنب خیرات - و شرور عقلی . و
 از آن یکی آن است کی نفس بعد از مفارقت بدن متعلق شود ببعضی

۱ - تصور - ط . ۲ - با یاران - م . ۳ - میکند بزوال - ط . ۴ - پایان آمد
 آنچه از نسخه اصل افتاده بود . ۵ - مر حاصل - ط . ۶ - ط بی ، و . ۷ - تا - ط .
 ۸ - حسی است - اصل .

اجسام سماوی یا آنج جاری مجری ایشان باشد، و آن اجسام آلت تخیلات نفس باشد، و بآن واسطه مشاهده خیرات، و آلام حسّی کند، - جه صور خیالی از حسّی کمتر نیست - بل^۱ بسیار باشد کی زیادت شود از روی تأثیر و صفا، چنانکه مشاهده آن می کنند در منام، و بسیار باشد کی آنج در خواب بینند شأن^۲ او در باب خود اعظم باشد از محسوس. و باشد کی آن **آخِرُ الْأَمْرِ** ایشانرا برساند بتجرّد کلیّ، و استعداد مر و صول را بغایت کمالات نفسی^۳.

و مستبعد نیست کی چند نفس را یک جرم^۴ باشد - کی هر یک از ایشان در آن صور مشاهده کند، و ایشانرا تحریک آن جرم^۵ نبود تا ممتناع شوند؛ باختلاف ارادات^۶. و دور نباشد کی اشقیا را جرمی^۷ دیگر باشد - یا اجرامی کی بواسطه آن تخیل صور موزیاتی کنند کی ایشانرا توعد بآن کرده باشند - و غیر آن. و حکم ما باین، از طریق احتمال و تجویزست، نه از طریق قطع و یقین.

و از آن یکی تناسخ است در ابدانی - کی از جنس آن ابدان باشند کی نفس متعلّق (د) آن بوزه باشد، یا بدنی انسانی، یا حیوانی، یا نباتی، یا معدنی. و هر گاه کی تکوّن اشخاص بدنی کی صلاحیت تعلّق نفس بآن داشته باشد ازلی^۸ باشد، و نفس انسانی قدیم باشد تناسخ واجب باشد، - جه محال است کی نفوس نا متناهی باشد - بسبب وجوب تناهی علل، و تناهی حیثیاتی - کی باعتبار آن وجود معلولات متکثر می شود، و چون نفوس متناهی باشد و تکوّن اشخاص نا متناهی، لابدّ باشد از تکرّر حصول نفوس در ابدان. و هر گاه کی یکی ازین دو امر حاصل نباشد در نفس امر تناسخ واجب نباشد، **اَللّٰهُمَّ اِلَّا** از جهتی - یا جهانی کی **اِلٰی الْاَن** ندانسته ایم آنرا.

۱ - بلکه - م. ۲ - شایق - اصل. ۳ - حرم - م. ۴ - با ممتناع شوند - اصل - یا ممتناع نشوند - م. ۵ - ارادت - ط. ۶ - چیزی - اصل.

ونفس انسان ^۱ مِنْ حَيْثُ وَحَدَّتْهَا وَبَسَاطَتِهَا واجب است ^۱ کی

حادث نباشد بسبب آنج در مباحث علل و معلولات شناخته . بل کی او
وقتی حادث باشد کی درو اعتبار اثنینیتی بکنند ^۲ چون انضیاف اضافه با ^۳
غیر آن باو - جه علت قدیمه چون لداتها اقتضاء صدور امری کند ازو
منفک نشود البته از تعلق آن امر باو (و متوقف نشود آن تعلق باو)
بر شرطی ، پس ^۴ منعدم نشود تعلق معلول بعلة فاعلی او اصلاً ، و اگر چه
جایز باشد انعدام تعلق او بعلة قابلی اگر او را قابلی ^۵ باشد چنانکه در
اعراض . و تقریر آن از بیش رفت ، و محتاج است بفضل تأملی - و ذهنی
ثاقب .

و ازین هم ظاهر شود کی جوهر و حدانی ^۶ نفس معدوم نشود ، -
جه اگر معدوم شود سبب عدم او یا : وجود امری باشد - یا عدم امری .
اگر وجود امری باشد لابد بود کی (تابع او شود عدم علت نفس
کی قدم آن واجب است بجهت استحالت صدور قدیم از حادث ، و کلام
در عدم) علت نفس عاید گردد . همچنین تا عدم واجب لازم آید ^۷ چنانکه
زود باشد کی بدانی ، و آن محال است .

و اگر عدم امری باشد ، آن ^۸ امر معدوم : یا قدیم باشد ، و محال عاید گردد ،
یا حادث - و حیث لازم آید از عدم او کی سابق است بر آن عدم نفس قبل از
وجود او ، چنانکه لازم آید از عدم او کی متأخرست از وجود او [عدم]
نفس بعد از وجود او - پس نفس مِنْ حَيْثُ وَحَدَّتْهَا وَبَسَاطَتِهَا حادث
باشد بسبب سبق عدم او بر وجود او ، و فرض کرده شد کی او حادث
نیست - ازین حیثیت هذا خلف .

۱ - انسانی - م . ۲ - نکنند - ط . ۳ - یا - ط . ۴ - ط بی ، پس .

۵ - قابل - ط . ۶ - وجدانی - م . ۷ - ط بی : آید . ۸ - ط بی ، آن .

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان
و حرکات ایشان

بدرستی شناخته وجود حرکات دوری مر اجرام سماوی را، و شناخته اختلاف ۲ افلاک و کواکب در جهات آن حرکات، و در سرعت آن [و] بطوء آن. و در آنک بعضی از آن بالذات است، و بعضی از آن بالعرض، و آنج بالعرض است لابدست کی تابع مابالذات باشد. و دیگر شناخته کی حرکتی کی بذات است: یا قسری باشد، یا طبیعی، یا ارادی. پس حرکات مستدیره کی سماویات راست از یکی ازین سه برون نباشد. و اولان باطل اند، پس ثالث متعین باشد ۳، و آن [این] است کی حرکت ایشان ارادی باشد.

اما بطلان آنک قسری باشد بجهت آنک حرکات افلاک: اگر قسری بودی بر موافقت حرکت قاسر بودی، چه تحریک قسری نباشد الا باستصحاب، پس واجب بودی کی در اقطاب مختلف نشدندی، و دانستی اختلاف ۴ ایشان در اقطاب، آنگاه اعلای آنج متحرک است از افلاک - بالای او چیزی نیست کی تحریک آن کند، و ما تحت او اگر مدافعت و مزاحمت او کند تا قاسر او باشد، آن مزاحمت و مدافعت هم حرکتی باشد، پس اگر قسری باشد لابد باشد کی منتهی شود بأرادی یا طبیعی [که ازو بعضی حرکات سماوی صادر شود، چه ما قطعاً می دانیم که عالم عناصر قاسر عالم افلاک نیست] در حرکت. پس اگر در سماویات چیزی باشد کی حرکت او قسری باشد همه آن چنین نباشد - و ما کلام در آن فرض کنیم کی قسری الحرکه نباشد.

۱ - و تحریکات - م - ط . ۲ - و شناختی - م - ط . ۳ - طبیعی باشد .
۴ - اخلاف - اصل - که اختلاف - ط . ۵ - و ما تحت آن کند ط علاوه دارد . ۶ - یا - ط .

وامّا بطلان آنک طبیعی^۱ باشد بجهت آنک در مباحث حرکت دانستی - کی حرکت وضعی جون از ۲ قسر نباشد ممتنع باشد کی از طبع باشد، بل کی متعین شود کی [از] ارادت باشد. پس واجب شد کی حرکت فلکی ارادی^۲ باشد. پس اورا محرّکی مرید باشد، وهر محرّکی مرید بر تحریک او شوقی سابق باشد، وهر شوقی تصوّری بر آن سابق باشد، - پس این حرکت تصوّری بر آن سابق باشد، وسمایّات را حیوانی - و ادراکی باشد.

و محرّکات ایشان: یا عقول باشد، یا نفوس، - لکن عقول تحریک جسم بمباشرت نمی کنند، - جه آن منافی آن است کی ایشان عقل باشند، جه ما بعقل ذاتی می خواهیم محرّک از ماده و علائق آن - و تدبیرات آن^۴ پس آن محرّکات نفوس باشند.

و تصوّرات ایشان واجب است کی جزئی^۳ باشد - و کلی^۵ باهم. جه اگر ایشان را [از] تصوّرات جز تصوّر کلی فقط نبودی - تحریک ایشان جسم سماوی^۶ را ممتنع بودی، جه تصوّر کلی از حرکت جزئی^۷ صادر نشود، و الا مفتقر شود حرکت جزئی^۸ بسببی مخصّص - کی مقتدر شود بتصوّر کلی^۹: پس او واحد^{۱۰} موجب آن حرکت معینه نبودی. نمی بینی کی ما جون حکم کنیم کی بلد فلانی^{۱۱} باید کی قصد آن کند - کافی نباشد در آن محرّک حکم ما بآنک قصد بلدی مطلق باید کرد^{۱۲}، بل لابد باشد اورا از شعور بلد مخصوص. و حرکات فلکی^{۱۳} جزئی^{۱۴} است، پس بایست کی از تصوّری متجدّد (جزئی^{۱۵}) صادر شود - تا^{۱۶} متصوّر از قوّت بفعل آید در امری کی غیر حرکت است، جه حرکت را لذلّات^{۱۷} طلب نکنند، بل

۱ - طبیعی - اصل ۲۰ - او - اصل ۳ - ط بی: از ۴ - ط بی: آن اصل.
 ۲ - تدبیرات آن ۵ - نبوده باشد - م - ط ۶ - نای - اصل ۷ - کردن - ط.
 ۸ - یا - م ۹ - و در - م.

کی او را لَغیرِها^۱ طلب کنند، چنانکه از بیش رفت.

و غرض نفوس از حرکت امری شخصی نیست - کی واقف شود نزد او،

چه اگر بیابد^۲ یا نومیذ شود عَلٰی التَّقْدِیرِینِ واقف شود، و حرکات ایشان

دائم نباشد، و زود باشد کی برهان کوئیم بر دوام حرکات ایشان، پس

ایشانرا ارادتی کلی باشد - و تصویری^۳ کلی هم - آنگاه حرکت

مَتَقَدِّمَه عَلَتْ مطلقه حرکت متأخره نیست. پس هر فلکی را ارادتی

کَلَّتَه ثابتۀ باشد بجهت حرکت (ی) کَلَّتَه، و آن ارادت کَلَّتَه با وصول

بِنَقْطَه موجب ارادتی جزئی^۴ هر حرکتی را از آن نقطه - بِنَقْطَه دیگر،

و هم چنین دائماً وصول بهر نقطه با^۵ ارادت کَلَّتَه ارادتی - و حرکتی

باشد - هر دو جزئی^۶. پس اگر نه ارادت کَلَّتَه بوزی واجب نشدی تجدّد^۷

اراد[ا]ت و حرکات جزئی^۷ بر دوام.

پس ارادت از برای بوذن جسم در حدّی از مسافت اگر نیابند

تحریک جسم بآن واجب نباشد. و^۸ چون ارادت را یافتند، محال باشد

کی جسم در حال وجود ارادت در آن حدّی باشد کی می خواهد آنرا،

چه ارادت ایجاد - بموجود متعلق نشود، بل کی در حدّی دیگر بوزه

باشد، بیش از [آ] ن. و ممتنع باشد کی حاصل شود در حدّی کی خواهد

آنرا در حالتی کی او در حدّی باشد کی بیش از آن است، پس تأخّر

بوذن او در حدّی کی می خواهد آنرا از وجود^۹ ارادت از برای امری

باشد راجع بجسمی^{۱۰} کی او قسابل است، نه بأرادت کی او فاعل است،

و با وصول او بحدّی کی می خواهد آنرا آن ارادت فانی شود - و غیر آن متجدّد

شود، پس وصول بحدّی سبب وجود ارادتی گردد - کی متجدّد شود با آن

وصول، و^{۱۱} وجود هر ارادتی سبب وصولی^{۱۱} باشد کی متأخّر باشد از آن

۱ - تغیرها - م ۲۰ - بیابد - م - بیروچه، اگر بیابد - ط. ۳ - تصوّر - ط. ۴ - هر حرکتی - م.

۵ - یا اصل، ۶ - تجدّد - ط. ۷ - ط بی، جزئی. ۸ - ط بی، و.

۹ - ط بی، آنرا از وجود. ۱۰ - باسمی - م. ۱۱ - وصول - ط.

ارادت . پس حرکات ، و ارادات ۱ ، مستمر شود - استمرار شی غیر قار ، بل بر سبیل تصرّم - و تجدد . و سابق بانفراد - عدّت لاحق نباشد ، بل کی او شرطی باشد کی عدّت بانضیاف او بآن تمام شود .

واگر فلک بحر کت خود طلب وضعی ۲ معین موجود کردی تحصیل حاصل بودی ، بل کی طلب وضعی فرض [ی] می کند - کی فرض می کند آنرا ، و بحر کت متوجه می شود بآن ، و این وضع فرضی نیست کی نزد آن واقف شود ، و الا حرکت واقف شود ، و آن محال است - از برای آنج زود باشد کی بیاید ، پس لابد باشد کسی طلب وضعی معین فرضی ۳ کلّی کند . و هیچ منافاتی نیست میان آنج (او) معین باشد ، و میان آنک کلّی باشد ، - جه کلّی را با کلّیت خود تعینی است کی بآن ممتازست از سایر کلّیات . و تقبّد او بجسم واحد جزئی مضرّ نیست بکلّیت آن ، و شناخته آنرا در آنج گذشت . پس لابد باشد فلک را از ارادتی کلّی - عقلی ، پس او را نفسی ناطقه باشد - جنانک ما را . و اگر جه در جوهر خویش [و] مرتبه او از وجود افضل باشد بآنج ۴ ما را ممکن نباشد اطلاع بر قدر تفاوت در آن ، بل کی شبه آن است کی نسبت نفوس ایشان با نفوس ما در شرف چون نسبت ابدان ایشان باشد با ابدان ما در آن .

و حال فلک چون حال ما نیست در حرکت ، جه ما را خطوات ۵ است ، و آنج جاری مجری آن است کی واسطه آن متعین می شود ارادات جزئی ما هر حرکت را از حدّی بحدّی . و اوضاع فلک متشابه ۶ است ، و آنج فرض کنند در آن کی منتهی حرکتی جزئی باشد از نقطه اولی نباشد از نقطه دیگر .

و حدود حرکت فلک بقیاس با غیر او مختلف می شود ، چون مقابله او ، و تربیع او ، و تسدیس ، و غیر آن از مناسبات کواکبی ، و این قدر

۱ ارادت - ط . ۲ خود کردی وضعی - اصل . ۳ فرض - ط .
 ۴ بآنکه - م . ۵ خطرات - ط . ۶ مشابه - اصل .

کافیست در اختلاف ارادات^۱ جزئی^۲ او، و «در» تعیین حدود حرکات او .
 و حرکات ایشان ار برای مجرد اخراج اوضاع از قوّت بفعل نیست .
 جه اگر چنین بودی دَوَر آن ایشان بر دو قطب ثابت دائم نبودی ، جه
 بآثبات حرکات ایشان بر دو قطب اوضاعی بقوّت باقی ماند ابدأً از جهت
 ثبات قطبین . بل کی حدس حکم می کند کی ایشان لذّاتی روحانی در می یابند
 کی حرکات ایشان از آنها منبعث می شوند، و حرکات مُعَدّ اند مر حصول
 آن لذّات را . و بسیار باشد کی ابدان ما منفعل می شوند^۳ بحرکت از
 هیأتی کی نفوس ما را حاصل می شود ، چنانک بدن حرکت می کند برقص ،
 و تصفیق ، و آنچ مشابه ایشان است - از طرّبی ، و ارتیاحی ، کی نفس را
 حاصل شود . و از بهر این است کی حرکات افلاک منبعث می شود از آنچ
 بایشان می آید از افق اعلی . و این آخر جمله سَم است کی در علم
 طبیعی است^۴ .

۱ - ارادات - ط . ۲ - طبعی، و . ۳ - از آنها منبعث می شوند - ط . ۴ - تمام شد
 این جمله بیاری پروردگار، و معونت خالق ستار، در اواخر روز سه شنبه سیزدهم شهر
 محرم الحرام - که منتظم است در میان ماههای سال هزار و چهل و یکم از هجرت
 پیغمبر ما صلی الله علیه و آله - در مشهد مقدس حضرت امام الجنّ والانس علی بن
 موسی الرضا علیه التّحیّه و التّنا - بردست احقر عباد الله و محتاج بسوی پروردگار
 و صمد مفتّح ابن حاجی محمد محمد صادق مصحح پیامرزدخدای تعالی گناهان او را،
 و گناهان پدر و مادر او را ، و در پهلودر آورده میشود انشاء الله این جمله بجمله چهارم که در
 علم اوسطست - که علم ریاضی می گویند ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَصَلِیْ اللّٰهِ عَلَی
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّیِّبِیْنَ الطّاهِرِیْنَ الْمُتَضَوِّمِیْنَ الْأَنْجَبِیِّیْنَ وَسَلَّم تَسْلِیْتَا - م .

دره التاج بخش پنجمین

فهرست مقالات جلد چهارم (در علم طبیعی)

فن اول : در اجسام طبیعی

۱ مقالات اول - در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن نه احکام خاص
بهر جسمی .

- ۱۴ د دوم - د عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .
- ۲۶ د سیم - د احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان .
- ۳۰ د چهارم - د کائاتی که حدویشان از عناصر نه بترکیب است .
- ۳۸ د پنجم - د آنچه متکون میشود از عناصر بترکیب و آنموالید
ثلثه است : معدن ، و نبات ، و حیوان .

- ۴۵ د ششم - د اثبات محدّد جهات ، و ذکر لوازم آن .
- ۵۵ د هفتم - د سائر افلاک و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .

فن دوم - در نفوس و صفات و آثار آن

- ۷۰ د اول - در اثبات وجود نفس ، و آنکه معقولات او ممکن نباشد
که در آلتی بدنی حاصل شود ، و آنکه او در تعقل که
کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است .

- ۷۹ د دوم - در قوای نباتی که از نفس ظاهر میشود ، و شك نمیکنیم
که انسان - و حیوان اعجم و نبات در آن مشترك اند .

- ۸۵ د سیم - در قوای حسّ و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر
میشود ، و شك نمیکنیم در آن که باقی حیوانات را
حاصل است .

- ۹۷ د چهارم - در قوتی چند که نمیدانیم که غیر انسانرا حاصل است
از حیوانات .

۱۰۳. مقالات پنجم - درمنامات و وحی - و الهام ، و معجزات - و کرامات ،
و آثار غریب که از نفس صادر شود ، و درجات عارفان -
و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان .

- ۱۱۹ » ششم - در ابدیت نفس ، و احوال او بعد از خراب بدن .
۱۳۱ » هفتم - د اثبات نفوس سماوی ، و کیفیت تصوّرات ایشان ، و
تحرّکات ایشان .



توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةِ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد پنجم

در مابعد الطبیعه ، و علم آلهی بالمعنی الاخص

بلوش و یح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله بنجم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اعلیٰ کی علم الهی است

و این جمله «[هم]» دو فن است

فن اول در عقول و آثار آن در «[عالم]» جسمانی و روحانی
و آن هفت مقالات است

مقاله اول

در آنک عقل مصدر وجود جمله نفوس است

چون نظر کنی در خواص واجب - و ممکن ، از آن روی کی^۱

واجب - و ممکن است ، شک نکنی در آنک نفوس ارضی - و سماوی

ممكن الوجود اند ، نه واجب الوجود ، خواه قدیم باشند ، و خواه^۲

حادث . و هر ممکن الوجودی مستدعی علتی است ، و علت قریبه

نفس - یا^۳ واجب الوجود باشد ، یا غیر او .

([و]) جایز نیست کی واجب الوجود باشد ، چه نفوس بسیارست

و واجب الوجود واحد حقیقی است کی صادر از و نشود - چنانک دانستی

بی واسطه اکثر از معلول واحد ، - پس لابد باشد کی بعضی «(را)» علت «(ی)»

قریه باشند غیر واجب ، و بجهت آنک نفس از آن روی کی نفس است

اورا نمی یابند، الا متعلق بجسمی، بس وجود نفس بر وجود جسم متقدم نشود، و آنج ازو الا واحدی صادر نشود، نفس - و جسم معاً ازو صادر نشوند، بس نفس از آن روی کی نفس است علت قریب^۱ او غیر واجب الوجود لذاته باشد.

و آن غیر کی ممکن است خالی نباشد از آنک: یا جسم باشد، یا غیر جسم، و غیر جسم: یا جوهر است - یا عرض.

و عرض فعل بواسطه جوهر کند، - جه عرض چنانک مستقل نیست [بقوام خود مستقل نیست] «بفاعلیت خود، جه فاعل تا متعین نشود ذات خود و مشخص نشود بفعل، ایجاد^۲ غیر نکند، بس آنج مشخص نشود الا بحامل، «[فعل]» نکند - الا بحامل، بلك^۳ بحقیقت فعل نیست الا جوهر را، و اگر جه فعل باعتبار آن عرضی می کند کی دروست، بس فعل منسوب است بأو، - نه بعرضی کی دروست. آنگاه این عرض اگر محل او جسم است قوام او بآن باشد، و آنج صادر شود ازو بعد از قوام او بواسطه جسم صادر شود و بمشارکتی باشد از وضع، جه شیء چون قوام او بتوسط ماده باشد آنج از قوام او صادر شود مخصوص گردد بتوسط ماده. و توسط آن بحسب آن است کی خاصیت مادی اقتضاء آن کند از وضع.

و اوضاع جسم از اجسام دیگر غیر متشابه^۴ است، و ازینست کی تأثیر اجسام مختلف می شود - بقرب و بعد.

و توسط موضوع میان قوت و میان آنج او را وضعی نیست آن توسطی کی خاص است بموضوع محالست، جه زیادت معنی نیست او را بر وجود قوت اگر لوازم «(وضع)» را رفع کنیم.

و محور^۵ ج بآنک منفعل را وضعی باشد نسبت مطلق نیست، - بل

نسبتی است که فعل ۱ بتوسط موضوع مادی خود کند ، و این نسبت را نیابند میان قوت و میان آنج او را وضعی نباشد - و اگر چه نسبت دیگر یابند .

و شیء کی جسم نیست چون فعل در جسم کند این نباشد کی او را نسبتی بجسم نباشد ، بلك او را نسبتی باشد بآن - الا آنك آن نسبت مختلف نشود ([و]) محتاج نشود بتخصّص حالی او «[را]» کی فعل بآن واسطه کند ، بل کی وجود ذات او کافی باشد در آنك فعل کند در مستعدّات . و ازین جهت چون مستعدّات حاصل شد مفتقر نشود بغیر نسبتی کی میان او وایشان است .

و اجسام در انفعالات خویش محتاج بتوسطی از موادّ ۱۲ ایشان نیست ، چه ماده منفعل است ، نه ماده متوسّط میان منفعل و میان غیر او . و بجهت وجوب توسط وضع در افعال قوی جسمانی واجب شد کی آتش مثلاً تسخین نکند هر چیزی را کی اتفاق افتد ، بل آن چیز را تسخین کند : - کی ملاقی جرم او باشد ، یا او را از جرم او حالی ۳ باشد - و بافتاب مستضیء نشود - الا آنج مقابل او باشد .

و آنج فعل نکند الا بمشارکت وضع - ممکن نباشد کی فاعل چیزی باشد کی او را وضع نباشد ، والا فعل او بمشارکت وضع نبوده باشد ، و نفس را هیچ وضعی نیست ، - بس فاعل او امری جسمانی نباشد .

و چون توجوع کنی بنفس خویش - بدانی قطعاً کی : اعراض و صوری کی قائم اند بموادّ محال باشد کی وجود ذاتی را بکنند کی قائم باشد بذات خود - نه در ماده ، و وجود جوهری مطلق هر چگونه کی باشد - جه : علّت واجب است کی در ذات خود «ا» قوی باشد از معلول ، و اشرف ، و عرض از روی وجود اضعف است از جوهر ، و چگونه چیزی

را که اورا «از» وجود حظّ قوام بنفس^۱ خود نباشد غیری ازو این بیابد ،
 جه «(معلول باید کی)» وجود^۲ او مؤکد تر از وجود علّت نباشد ، بلك
 صحیح نباشد کی مساوی او باشد ، - وجون ثابت شدگی وجود امری
 اعتباری است ، بس نفس ماهیت از فاعل باشد ، و جون ظلی باشد از آن
 [(او)] ، و ممکن نباشد کی ظلّ اکمل - واتمّ باشد از ذوالطلّ ، بس عرض:
 خواه محلّ او جسم باشد ، و خواه غیر جسم ، نشاید کی علّت فاعلی نفس
 باشد ، - بسبب آنک وجود او اضعف است از وجود نفس .

بس علّت فاعلی وجود نفس جوهری باشد : یا جسم ، یا نفسی
 دیگر ، یا عقل .

و محالست کسی جسم باشد : جه اگر او فاعل آنست از جهت آنک
 جسم است - واجب بودی کی هر جسمی فاعل نفسی بودی - بسبب وجوب
 اشتراك احسام در طبیعت جسمیت - و اگر از [(جهت)] آن باشد کی
 «[او]» جسمی است متخصص بخصوصتی ، بس آن خصوصیت مؤثر
 بوده باشد در وجود نفس ، نه جسم تنها ، از برای آنج^۳ گذشت . و نه مجموع
 حاصل از جسم و خصوصیت ، جه نفس بسیط است ، و علّت فاعلی او مرکب
 نباشد ، از برای آنج شاختی .

و بجهت^۴ آنک جسم را بفعل نیابند - الاّ آنک مرکب باشد از ماده
 «[و]» صورتی ، بس فاعل بسیط نباشد . و ممکن نیست کی بماده خود فقط
 فعل کند ، جه او باعتبار ماده بالقوه موجود باشد ، و از آن روی کی او جنین
 باشد ازو فعلی صادر نشود ، و نه بصورت^۵ فقط ، جه اورا حظّ قوام^۶ بنفس
 خود نیست .

و دیگر نفس اشرف [(است)] از جسم ، و شیء ایجاد

۱ - قوی بنفس - اصل ۲ - موجود - اصل ۳ - آنکه - م . ۴ - و از جهت - م .
 ۵ - و نه صورت - ط . - مب . ۶ - خود قوام - م .

مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ نَکند، و با این تجربت دلالت کرده است کی جسم فعل نکند۔
 الاّ بمشارکت وضع، بس تأثیر در نفس نکند۔ کی اورا هیچ وضعی نیست،
 و محالست هم کی فاعل « (نفس) » نفسی دیگر باشد غیر او
 بجهت آنک :-

اگر هر دو متساوی باشند اعنی نفسی کی او علّت است - و نفسی
 کی او معلول است در طبیعت نوعی - بی ۱ آنک یکی از ایشان اقوی باشند
 در ذات خود از آن دیگر، اینک این موجود آن است اولی ۲ نباشد از
 آنک او موجود اینست، و اگر مقترن شود یکی از ایشان محصّی ۳
 [(آن محصّ)] : یا علّت آن نفس دیگر باشد، - و لازم آید کی قائم بذات خود
 معلول چیزی باشد « [که] » لا فَوَ اَمَ لَهُ بِذَاتِهِ . یا جزو علّت آن نفس
 دیگر، - و لازم آید کی علّت بسیط مرکّب باشد، و ابطال هر دو از
 بیش رفت .

و اگر متساوی نباشند در کمال - و نقص ذاتی - هم ممتنع باشد کی
 یکی از ایشان ایجاد آن دیگر کنند - از آن روی کی فاعله ۴ نفس است .
 چه نفس اگر چه قوام او بذات اوست - نه بموادّ اجسام، لکن از آن روی کی
 نفس است فعل بواسطه جسم می کند، چه اورا از بهر آن « [خاصّ] »
 بجسمی کردند کی فعل او از روی اختصاص بآن جسم تمام نشود - الاّ
 بآن - و در آن، و الاّ « (ز) » ین حیثیّت مُفَارِقَةُ الذَّاتِ ۵ وَالْفِعْلُ - بودی
 جسم را، بس نفس نبودی بقیاس با آن، و نفس از آن روی کی فعل کند نه
 بمشارکت جسم عقل باشد - نه نفس، و اگر نفسی ۶ نفسی را بکردی
 کَيْفَ کَانَ، لابدّ بودی از انتهاء بنفسی کی علّت قریبه او نفسی نباشد،
 و نه غیر نفس : از آنها کی از بیش رفت ابطال آنک ایشان علّت فاعلی

۱- وی - اصل - ط - مب . ۲ - آن موجود آن است اورا - اصل . ۳ - محصّص - اصل .

۴ - فاعلی - اصل . ۵ - مفارقت الذات - اصل . ۶ - نفس - ط .

نفس باشد، پس باقی نماند چیزی کی علت فاعلی نفس باشد - بی واسطه،
الا عقل .

پس کل نفوس در وجود ذوات ایشان مستند باشند بعقلی : یا
بی واسطه میان ایشان، یا بواسطه - کی او نفس باشد، ولکن نه از آن
روی کی تأثیر کند در وجود نفسی کی معلول اوست، چه او از آن حیثیت
عقل باشد - بجهت استغناء او در آن فعل در ذات خود - و در فاعلیت
خود - از جسم، و از پیش تقریر آن گذشت.

و ممتنع نیست کی شی^۱ واحد نفس باشد باعتباری، و عقل باعتباری،
یا نفس در زمانی - و عقل در زمانی دیگر، - جه بحر^۲ [د] ی کی فعلی کند باعتبار
تعلق او ببعضی اجسام، و فعلی دیگر کند باعتبار تجرد او از آن علاقه در وقتی
دیگر، باین مثبت است. و نفوس ناطقه بعد از موت بدن اگر متعلق
نشود حینئذ جسمی - البته ایشان عقول باشند در آن حالت - نه نفوس،
» [ویش از آن حالت نفوس] « بودند - نه عقول، و این از آنهاست کی
صریح^۳ عقل بغریزت [خود منع] آن نمی کند، بلك اگر ممتنع باشد محتاج
شوند در بیان امتناع او^۴ بدلیلی منفصل .

پس متحصّل شد از جمیع این، کی علت قریبه فاعلی نفس :
واجب الوجود نیست، و نه عرضی، و نه جسمی، و نه احد جزوین او -
اعنی ماده، و صورت، و نه نفسی دیگر - از آن روی کی نفس است،
پس علت او عقل باشد : یا مطلقا - یا بعضی اعتبارات^۵، و لابد باشد کی
منتهی شود بآنچ او [«عقل»] مطلق باشد، و کل نفوس مستند شوند بآن،
و هو المطلوب .

۱ - همانند م . ۲ - دریح - اصل . ۳ - آن - م - ط - مب . ۴ - یا باعتبارات - یا بعضی
اعتبارات باشد م - ط .

مقالت دوم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
 در آنک اگر عقل نبودی نفوس در تعلّلات خویش
 از قوّت بفعل نیامدنی و آنک مستند کمال ذاتی
 نفس عقل است

هیچ شیء از اشیاء غرّج ذات خود نباشد از قوّت بفعل در امری
 از امور، - جمه اگر ذات او اقتضاء خروج کردی بفعل، بقوّت نبودی
 اصلاً. و هر چه غرّج ذات خود باشد از قوّت بفعل اعتبار کَوْنُهُ بِالْفِعْلِ
 اشرف باشد» [از] «اعتبار کَوْنُهُ بِالْقُوَّةِ بس واجب» (با) «شد کی ذات او
 اگر از نفس خود قبول کمال کند اشرف باشد از ذات او، و این محال است.
 آنگاه بسیط واحد از آن روی کی» [بسیط است] «و واحد -
 درست نباشد کی» [فاعل آن باشد که] «قابل اوست، والاّ فعل او بجهتی
 باشد، و قبول او بجهتی دیگر، بس درو ترکیب مائی^۱ باشد، هذا خلف.
 و چون این ثابت شد، بس نفسی^۲ کی عاقل^۳ بوزده باشد بقوّت بعد از آن
 بالفعل عاقل^۳ گردد لابد» [(باشد)] او را از غرّجی در آن بفعل - کی آن
 «(یا)» عقلی باشد، یا مستند بعقلی، و برهان آن اینست کی:

نفس چون صورتی معقوله ازو غایب شود: گاه باشد کی مفتقر
 می شود در استعداد آن صورت بکسبی جدید، و گاه باشد کی مفتقر
 نمی شود در استعداد آن بکسب.

و صورت مدر که چون حاضر باشد نزد قوّت مدر که قوّت از آن غایب

نشود - بلك مدرک آن باشد بالفعل . - تونمی بینی قوّت را کی چون غایب شود از صورت آنگاه معاودت آن کند و التفات کند بآن، باشد کی حادث شود آنجا غیر تمثّل صورت او را ۱ ، بس واجب باشد کی صورتی کی غایب شده باشد از آن از قوّه مدرک که زایل شده باشد زوالاً ما .

و چون زایل شده باشد و متحقّق ۲ نشده در قوّتی دیگر - کی چون خزانه باشد آن قوّت مدرک که را - مفتقر شود قوّت مدرک که در استعاعات آن بتجشّم کسبی « [مثل] » تجشّم کسبی کی در ادراک آن صورت بوذ اوّل بار . و اگر متحقّق ۲ شود در قوّتی دیگر چون خزانه مفتقر نشود قوّت مدرک که در استعاعات آن صورت به بیشتر « (از) » مطالعه خزانه ، و التفات بآن بی احتیاجی بآنک اکتساب کند ، جناسک اکتساب کرد در اوّل امر ، و اگر مفتقر شود بتجشّم کسب جدید ذهول - و نسیان یکی باشد .

و صورت عقلی چون غایب شد - و استرجاع آن مفتقر نشد بکسب جدید - لابدّ باشد کی محفوظ باشد در شیئی، و الاّ مستغنی نبوده باشد از تجشّم « [کسب] » مذکور . و آن شیء شاید کی جسم باشد - و نه جسمانی ، - جه محالست کی معقولات مجرّده دریشان حاصل شود ، بس آن شیء مجرّد باشد .

و این مجرّد : یا نفسی باشد کی مدرک آن صورت است - یا غیر او ۳ و نمی شاید کی او نفس ۴ باشد و الاّ غایب نشدی از آن صورت ، از برای آنج گذشت . و نمی شاید « (نیز) » کی جزء نفس باشد ، - جه او را جزء نیست جناسک شناختی ، بس لابدّ باشد کی جوهری عقلی بوذ ۵ - یا ه منتهی شود بجوهری عقلی .

۱ - بمثل صورت او را - اصل - ط . - - بمثل صورت اودانی - م - رجوع کنید بشرح اشارات دم دوم (حکمت) چاپ تهران ۱۳۰۵ ص ۹۱ . ۲ - منحفظ - م - ط .

۳ - آن - م - ط . ۴ - نفسی - اصل . ۵ - تا - م .

اما آنك او جوهرست بجهت آنك اگر عرض باشد محلّ او مجرد باشد،
والاّ عرض جسمانی باشد و آن باطل است، و آن مجرد آن جوهرست^۱
کی کلام ما در آن است.

واما آنك او عقلی است یا منتهی شود بعقلی - بجهت آنك اگر
نفس باشد و معقولات درو بقوّت بوده باشد و بفعل آمده مفتقر شود
بمکملی و مفیدی^۲ دیگر، و بجهت دفع تسلسل و دور کی محال اند لابدّ باشد
از انتهای چیزی کی معقولات در آن بقوّت نباشد - بلك در آن بفعل
باشد. و آن واجب الوجود نیست، - جه زود باشد کی روشن گردانیم
ترا امتناع آنك او محلّ هیأت باشد، بس آن : یا عقل باشد مطلقا، یا
منتهی شود بآنچه او جنین باشد. و باین^۳ کی گفتیم مطلقا آن می خواهیم -
کی عقل باشد بجمیع اعتبارات، نه آنك عقل باشد باعتباری - و نفس
باعتباری دیگر. و این جوهر مجردست کی نفوس «[را]» کمالات می دهد
و نسبت او [با] نفوس بشری چون نسبت شمس است با ابصار، بلك اتم،
و او چون خزانه ایست معقولات را، چون اقبال کنیم برو^۴ قبول کنیم
ازو، «و» [و] چون مشغول شویم ازو بجانب حسّ صورت عقلی از ما
محو شود.

و اتّصالی^۵ کی واقع می شود میان نفوس ما و میان او : آنست کی
رسم می کند در نفوس ما صوری^۶ عقلی کی متخصص شده باشند بسبب^۷
استعداداتی خاص کی تخصّص آن احکامی خاص باشد - از ادراکات جزئی
سابق - کی معدّ باشند مرادراك کلیّات «[را]»، یا ادراکات^۸ کلی مناسب کی
متأدّی باشند^۹ بمدرك کلی و اگر نه آن تخصّصات بودی ادراك نفس بعضی صور
را دُونَ سائر ها تخصیص مِنْ غَیرِ مُخَصِّصٍ باشد، و آن باطل است

۱ - نیست - اصل . ۲ - مفیدی - اصل . م . ۳ - با این - اصل . ۴ - و برو - ط .

۵ - و اتصال - ط . ۶ - صورتی - اصل . ۷ - باشد بحسب - م - باشد بسبب - ط .

۸ - ادراك - اصل . ۹ - باشد - اصل .

بیدیه . و هر گاه کی وصله ۱ منقطع شود میان نفس و آن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس ۲ ازو بمایلی عالم جسدانی ۳ ، یا نفس ملتفت شود بصورتی دیگر منجمی ۴ شود آنج متمثل ۵ بود در نفس اولاً .

و نظیر نفس درین از جسمانیات مرآة است ، - جه چون محاذات کنند آنرا بصورتی متمثل شود در آن « و چون آینه را بگردانند از محاذات آن صورت آن تمثّل زایل شود . و بسیار باشد کی متمثل شود در آن » غیر آن صورت بحسب آنج محاذات کنند بآن .

و همچنین است حال نفسی چون اعراض کنند باو از جانب قدس بجانب حسّ - یا بجیزی دیگر از امور قدس ۶ ، و این نیز نفس را نباشد الاّ کی اکتساب ملکه اتصال بآن ۷ جوهر عقلی کرده باشد و نسیان - در صور خیالی بسبب زوال آنست از خزانه . و این جوهر اگر ازو چیزی زایل گردد محتاج شود بمخرجی ۸ دیگر کی او را از قوّت بفعل آرد ، و کلام عاید شود در آن .

و چون نفس ذات هیئتی باشد کی متمکن شود بآن واسطه ۹ از اتصال بجوهر عقلی ۱۰ ذهول او از صور معقوله عوج نگرداند او را باستیناف اکتسابی - و آن هیئت ملکه اتصال است بآن . و چون آن ملکه از ۱۱ نفس زایل شود (« و ») د آن زوال نسیان آن باشد کی مختصّ باشد بآن ملکه از معقولاتی کی حاصل باشد نفس را .

و تصرف نفس در صور خیالی ، و معانی و احکامی کی در حافظه است - بتوسط قوت فکری « است » کی افادت آن کند استعداد ۱۲ اتصال بعقل مفارق ، و حصول صوری کی مناسب آن استعداد باشد ، و تخصّص

۱ - وصلی - اصل . ۲ - نفسی - اصل . ۳ - حرابی - اصل .

۴ - منجمی - اصل . ۵ - متمسک - اصل . ۶ - تفرس - اصل . ۷ - آن - اصل .

۸ - بمحوجی - م . ۹ - بواسطه - اصل . ۱۰ - عقل - م . ۱۱ - ملکه را - اصل .

۱۲ - در استعداد - م .

تصرّفات فکریّ بصورتی صورتی غصّص استعداد نفس است مرصورتی^۱ صورتی را از عقلیات .

و گاه باشد کی استعداد صورتی عقلیّ از صورتی عقلیّ حاصل شود با آنک صورت^۲ عقلیّ « (خالی) » نباشد از محاکاتی^۳ کی آنرا باشد از قبیل تخیّل [(ب)] آنج لایق باشد بقوّتی جسمانی^۴ . - آخر تو نمی بینی کی تفکر در اشخاص جزئیّ معدّد نفس است مر قبول صورت کلیّ را - کی متناول آن جزئیّات باشد . چون صورت انسانیت کی مکتسب است از تصرّف در خیال^۵ جزئیّات او . و چون صورت صداقت مجرد از عوارض مادیّ از تصرّف^۶ درین صداقت و آن صداقت . و این تصرّفات در جزئیّات ایشان غصّص استعداد تامّ باشند مرصورتی صورتی را از کلیّات .

و گاه باشد کی افادت این تخصیص کند معنی عقلی مر معنی عقلی را ، چون تصوّر عدد از حدّ - و مرسوم از رسم ، و لازم از ملروم^۷ ، [(و)] نتیجه از قیاس ، - و گمان مبر کی مقدّمات محصلّتان نتیجه اند بآن وجه کی افادت وجود نتیجه کنند بلک ایشان معدّد اند نفس را باستعدادی^۸ قریب مر حصول صورت نتیجه را در [(و)] از مبدأ مفارق .

و جنان [(ک)] اولیا [(ت)] حکم بآن متوقّف نمیشود بر غیر تصوّر طرفین ، و جواب ندهند در اولیّیات از لمّیتی^۹ - کی طالب تصدیق باشد همچنین^{۱۰} چون مقدّمات لایح شد - و نفس ملتفت شد بآن ، حقّ الالتفات حصول نتیجه بین باشد ، و چون طلب لمّیت^{۱۱} تصدیق کنند ممکن نباشد « (کی) » آنرا جواب دهند بجیزی . وجه بسیار باشد شخصی^{۱۲} کسی عرض کنند برو امری - و او را افادت علمی نکند - البتّه ، و افادت کند غیر

۱- است و صورتی - اصل - م - ب . ۲ - و با آنک صورت - م . با آنک صورتی - ط .

۳ - محاکباتی - م - ط . ۴ - بجمال - اصل . ۵ - مادی او - م . ۶ - ملزوم از

لازم - اصل . ۷ - استعدادی - اصل . ۸ - کمیتی - اصل - ط .

۹ - و همچنین - م - ط . ۱۰ - کمیت - اصل - ط . ۱۱ - سحنی - اصل .

اورا علمی یقینی و طمأنینتی روحانی^۱، و این همه وسایط علم اند، و اما واهب علم غیر اینهاست.

و ما می یابیم جوهر نفس را در اطفال خالی از ۱ هر صورتی عقلی، آنگاه معقولات بدیهی^۲ او را حاصل می شود بی تعلّمی و رویتی. و حصول این معقولات درو بمجرّد حسّ و تجربه نیست، چه ۲ ایشان افاده نکنند بمجرّد ایشان حکمی کلی^۳ را، چه امن نباشد ازو [(جود)] چیزی^۴ کی مخالف آن باشد کی ادراک کرده باشند آنرا.

و حکم «(ما)» بآنک: کَلَّ اعظم است از جزء او مثلاً نه از برای آنست کی احساس کرده ایم کی هر جزوی را این حال است، و همچنین است قول در تصدیق ما بپراهمین^۳ چون صحیح باشند، چه اعتقاد ماصحّت آنرا بتعلّم صحیح نشود^۴ و الاّ آن متمدادی شود بما لایتناهی، و از حسّ نیز مستفاد نیست. چه «(حسّ)» افادت حکم [ی] کلی نکند، بس این اشیاء حیثیّت از فیض^۵ الهی باشد کی متصل شود بنفس^۶ و منطقی و متصل شود بآن، و در نفس این صور عقلی حاصل شود و آنج او ازین^۷ فایض شد لابدّ باشد از آنک این معقولات حاصل باشند «[د]» ر آن از برای آنج از بیش رفت کی واجب است کی آن جون خزانة باشد معقولات را، و جون جنین باشد جسم و جسمانی^۸ [نباشد، چه معقولات در جسم و جسمانی] حاصل نشود، و لابدّ است کی در آن بقوّت نباشد، و الاّ محتاج شود بمکملی دیگر و غرجی^۸ او را در آن قوّت بفعل، و مستکمل نباشد در آن بآلتی بدنی^۹. بس او ازین حیثیّت نفس نباشد. و نه واجب الوجود، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او علّ هیچ چیز نباشد، بس او جوهری عقلی^{۱۰} باشد کی نفس ناطقه را قائم مقام ضوء^۹ باشد بصر را. الاّ آنک ضوء بصر را افادت

۱ - خلاو - اصل . ۲ - جون - اصل . ۳ - پراهمین - اصل . ط . ۴ - شود - اصل - م .

۵ - فیضی - اصل . ۶ - بنفسی - م . ۷ - این ازو - م - ط - مب .

۸ - غرج ط . ۹ - صور - اصل .

قوّت می کند بر ادراک فقط، نه افادت صورت مدرّکه، و این جوهر بانفراد ذات خود افادت قوّت بر ادراک می کند قوّت نطقی را، - و تحصیل صور مدرّکه نیز می کند مر قوّت نطقی را و اشغال^۱ بدنی عائق نفس می شود از اتصال بآن، پس متصل نشود بآن الاّ بر فرض قوی بدنی و تخلیه آن - بر فرض^۲ بکلیّت، و گویا این غیر ممکن باشد مادام کی نفس را با بدن تعلقی باشد، یا رفضی کمتر از آن، و هیچ «جیز» منع نفس نمی کند از دوام اتصال بآن الاّ بدن، و تجربه و حدس دلالت می کنند برین .

و چون نفس مفارقت کند از بدن و درو چیزی نمانده باشد از

هیأت مکتسبه از بدن کی اورا عِنْدَ مُفَارَقَةٍ ((الْبَدَنِ)) چنان کند کی گویا مفارقت نکرده است از او^۳ همیشه متصل باشد بمکمل خویش [(و)] متعلق بآن، و بدرستی شناختی کی [(لذّت حقیقی)] لذّت عقلی است، و این کمال حقیقی است نفس را، پس عقل است کی مکمل نفس است، و از علل اتصال باو^۴ قوّتی بعیده است کی آن عقل هیولانی است و متوسطه کی عقل بالملکه است^۵ و قریه کی عقل بالفعل است، الاّ آنک عقل هیولانی^۶ معدّ نفس است مر اتصال و حصول اوایل را نه بتوسط قصدی فکری از نفس، و آن [دو] قوّت دیگر معدّ اند با قصدی .

مقالت سیم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم الهی است

در بیان استناد مالا یتساهی از حرکات و حوادث بعقل^۷

قوّت چون غیر متناهی باشد از جهت^(۱) [عطاء مدّت ممکن نباشد کی قابل تجزّی باشد بوجهی از وجوه، و نه بعرض، چه هر قوّتی کی متجزّی شد هر یکی^۸ از اجزاء او قویّ باشد بر چیزی، و جمله قویّ باشد بر مجموع

۱ - اشتغال - اصل . ۲ - تجلیه آن یا رفضی - م - تخلیه آن رفض - ط .

۳ - آن و - اصل . ۴ - باو قریا - اصل . ۵ - باشد - اصل . ۶ - هیولانی - اصل .

۷ - بفعل - ط - مب . ۸ - در یکی - اصل .

آن اشیاء، و چون جنین باشد، هر جزوی اضعف باشد و أَقْلٌ مَقْوِیًّا عَلَیْهِ از جمله، بس اگر قویّ شود هر یکی از این اجزا، یا بعضی از آن بر مالاتناهی از وقتی معین^۱، بس مقویّ جمله از ید باشد از آن، و هیچ زیادتى بر غیر متناهی نیست الاّ از جهت طرفی کی متناهی شود بآن، بس این باقی مانند کی (ب) هر یکی از آن اجزا قویّ شود از آن وقت معین بر متناهی، بس جمله یز متناهی باشد و فرض کرده شد کی غیر متناهی است هذا خلف.

و همچنین اگر قوّت غیر متناهی باشد از جهت عدّت، جه عدّت چون متعاقب باشد لازم آید^۲ کی مدّتی کی عدد غیر متناهی [در آن واقع شده باشد غیر متناهی] باشد، و خلف مذکور عاید شود. و اگر عدد متعاقب نباشد بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد.

و روش شود نیز امتناع عدم تناهی قوّت باعتبار عدّت بر هر یکی از این دو تقدیر، جه اگر او محتمل^۳ تجزّی باشد کُلّ واحد از آن عدّت: یا قابل شدّت - و ضعف نباشد، مثل تعقل ماکی واحد نصف اثنین است، یا قابل هر دو باشد، مثل کُلّ واحد از حرکات^۴.

اگر اوّل باشد لابدّ بود کی بعضی قویّ شوند بر چیزی از آن، - و محال است کی قویّ شود بر آحادی [مثل آحادی که کُلّ بر آن قویّ شود، و آن غیر متناهی است، و الاّ فرق نماند میان کُلّ و جزو او، و محال است که^۵ قویّ شود بر آحادی] . همچنان و آن متناهی باشد، و الاّ جمله نیز قویّ شود بر متناهی. بس باقی نماند الاّ آنک بعضی قویّ شوند بر آحادی کی هر یکی از ایشان اقلّ^۶ باشد از آحاد کُلّ متناهی^۷ یا غیر متناهی، و هر چگونه کی باشد موجب آنست کی آحاد قابل اقلّ و ازید باشد، و آن خلاف فرض است.

۱ - متبر - اصل . ۲ - اند - اصل . ۳ - متحمل - ط . ۴ - از حرکاتش - اصل .

۵ - هم که م . ۶ - اصل - اصل .

۷ - و کُلّ متناهی - اصل - کُلّ یا متناهی - م د کل نامتناهی - ط .

و اگر ثانی باشد بعضی از قوت اگر قوی نباشد بر تحریک آنک کلّ تحریک او کرده [است] لاشکّ قویّ باشد بر تحریک اصغر از آن .
 آنگاه کلّ را ممکن باشد تحریک آن اصغر را حرکاتی اسرع ، بس تحریک کند در مثل زمان تحریک جزو - تحریکی کی عدد آن بیش « [تر] » باشد ، بس عدد مبتدا از وقت معین اگر صادر شود از جزء ، اقلّ « [از] » آن باشد کی اگر صادر شود از کلّ ، چه او ابطأ ۱ است ، بس آن بعضی باشد از صادر از کلّ ، و ابتداء هر دو یکی است ، و واجب باشد کی ناقص شود مقویّ علیه - نه از جهت مبتدا ، و آنج ناقص شد از جهتی او ۲ متناهی باشد از آن جهت ، بس صادر از جزء متناهی باشد از جهات ، و محال مذکور راجع گردد ، -

و باین روشن شود استحالت اشتراك ایشان هر دو در فعل ، و خلاف درین باشد کی فعل کلّ اشدّ است از فعل جزء و هر قوتی کی در جسمی است محتمل تجزّی است ، بس هیچ چیز از قوی غیر متناهی موجود نباشد در جسم .

و هیچ قوتی از قوی جسمانی غَیر مُتَمَّاهِیَةُ التَّحْرِیْكِ نیست ، خواه : تعلق او بجسم تعلق حلول باشد - یا تعلق بوجهی دیگر . چه قوت غیر متناهی اگر تحریک جسمی کند در مسافتی بکلّ قوت خویش ، نه بعضی - تا این نباشد کی قوت ارادی امساك کند از تشدید حرکت و کمال آن قوت بدوام تحریک منصرف شود ۳ ، و قوتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت بعینها ، لا محاله هر یک از ایشان - تحریک در زمانی کنند ۴ ، و نسبتی باشد زمان ایشانرا بضرورت ، و همچنین سرعت حرکت هر دو و بطوء ایشانرا نسبتی باشد ، و هیچ شکی ۵ نیست در آن کی قطع جسم آن مسافت را بقوت غیر متناهی در زمانی ۶ باشد کی اقصر

۱ - ابطال - اصل . ۲ - از - اصل . ۳ - نشود - م . ۴ - کند - ط . ۵ - شك - ط .

۶ - مبیی : در زمانی .

باشد از زمانی کی قطع آن کند بقوّت متناهی، والاّ تفاوت بَیْن الْقَوَتَیْن ظاهر نشود^۱ و حرکتی کی زمان آن اقصر است - اسرع باشد از آنک زمان او اطول است، و نسبت قوّت با قوّت، چون نسبت زمان بر زمان است، لکن نسبت زمان با زمان، نسبت متناهی است با متناهی، بس نسبت قوّت با قوّت نیز همچنین باشد، و لازم^۲ آید کی قوّتی کی فرض کرده بودند کی غیر متناهی است متناهی^۳ بوده باشد هذا خلف.

و متصوّر نیست قوّتی کی تحریک کند تحریکاتی غیر متناهی در شدّت، و الاّ تحریک او لا فی زمان باشد، چه اگر در زمانی باشد، با آنک هر زمانی قابل قسمت است چنانک شناختی، کون آن حرکت در بعضی از آن زمان اقتضاء آن کند کی اشدّ باشد از کون حرکت^۴ در کلّ آن زمان، بس حرکت^۴ در کلّ آن زمان لاینها یة لها فی الشّیء نبوده باشد، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

و چون مقرر^۵ شد کی هر قوّتی کی حال است در جسمی، یا متعلّق است بآن، هر چگونه کی باشد جایز نیست کی غیر متناهی باشد در ذات خود، یعنی بحیثیّتی نباشد کی صادر شود ازو غیر متناهی در مدّت، یا در عدّت، یا در شدّت، بس از واجبات باشد کی اگر حرکات^۶ غیر متناهی باشد، یا حرکتی واحده - همچنین، استناد آن بعقلی واحد باشد، یا بیشتر، لکن مقدّم حقّ است، بس تالی مثل او باشد.

اما بیان صدق متّصله آنست کی آنج ماعدا عقل است: یا جسم است، یا متعلّق باو، - یا نه جسم، و نه متعلّق باو، لکن از جسم و آنج متعلّق است باو، مالا یتناهی صادر نشود. بس آنج این ازو صادر شود. نه جسم باشد، و نه متعلّق بجسم، و این اگر واجب الوجود باشد ممتنع

۱- شود - اصل. ۲- و الا لازم - مب. ۳- مب - ط بی: است متناهی.

۴- حرکت - اصل. ۵- مقرر - م - ط. ۶- حرکاتی - اصل.

بودگی میان او - و میان محرک جسمانی واسطه نباشد، چنانکه زود باشد
 کی بدانی خواه: آن محرک نفس باشد، یا غیر نفس، و اعادت کلام کنیم
 در واسطه، و اگر عرضی باشد محلّ او عقل باشد - لا غیر، و الاّ بری
 نبوده باشد از تعلّق بجسم. و اگر جوهری باشد - او عقل است، چه ما
 بعقل نمی خواهیم، الاّ جوهری کی او باین ثابت باشد.

و اما بیان حقیقت^۱ مقدم، بجهت آنکه اگر نه^۲ وجود حرکتی غیر
 منقطعه بودی، هیچ حادثی حادث نشدی، - چه حادث را بعلتّ دایم^۳
 نیابند، الاّ آنکه متوقف شود ایجاب علتّ او را بر حادثی دیگر، و الاّ
 وجود او در بعضی احوال دون البعض، ترجیح من غیر مرجّح بودی،
 (بس) لابدّ باشد از توقف او بر حادثی، و آن حادث متوقف شود بر
 حادثی دیگر - و هکذا الی غیر النّهایه.

و اجتماع این حوادث در وجود جایز نیست، چه مستحیل است
 وجود اموری غیر متناهی کی مترتب باشند بطبع^۴ - و مع در وجود،
 بس هر حادثی حادثی دیگر بر و سابق باشد لا الیّ اوّل، و سابق نشاید
 کی علتّ تاّمه^۵ (وجود) لاحق باشد، چه او موجود نیست در حال وجود
 سابق، بس لابدّ علتّ تاّمه وجود لاحق مرکّب باشد از موجودی دایم الوجود -
 و از سبق حادثی دیگر - آنگاه حادث چون حاصل شد - («و») او را علتّ
 ثباتی^۶ [باشد] نسبت^۷ حادث بآن علتّ دایم نباشد - و الاّ دایم بودی
 لکن حادث است. بس نسبت را علتّ حدوث - و ثبات باشد، آنگاه
 کلام عاید شود به نسبت نسبت^۸، در نسبت آن بعلتّ ثبات، و
 متسلسل شود علل^۹ ثابته الی غیر النّهایه، بس لابدّ باشد از وجود چیزی
 کی ثبات او بر سبیل تغییر و حدوث بود - بمعنی آنکه^{۱۰} ماهیّت او نفس

۱ - حقیقت - م. مب. ۲ - اگر نیز - م. ۳ - دایم - م. طدر اکثر مواضع. ۴ - مطیع - مب.
 ۵ - سبب - اصل - بسبب - م. ۶ - نه نسبت نسبت - اصل. ۷ - علت - م. ۸ - آنکه که - ط.

تغیّر - و تجدّد است ، و او را اورا (ی) این مفهومی نیست ، پس دوام این ماهیّت و ثبات آن دوام تغیر باشد ، و ثبات او ، و آن شیء حرکت دایمه «[۴]» است .

و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حدوث حادثی ، بجهت آنکه چون حادث نشد ۱ در حالتی ، چه موجب بود حدوث او را بعد از آن حالت . - و بضرورت مفتقر شود بحادثی و آن حادث نیز مفتقر شود بمثل خود ، پس حدوث بعد از انقطاع حرکت دایمه متصور نباشد ، و هرگاه کی فرض حرکت ۲ دایمه کردند ، استفهام بلم منقطع شد .

و لابد این حرکت دوری باشد ، والا لازم آید انقطاع آن ، - بدلیل آنکه حرکت مستقیمه در يك جهت الی غیر النّهایه نرود ، بجهت وجوب تناهی جهات - و ابعاد . و ۳ لابد باشد آن ۴ حرکت را از انقطاع بجهت وجوب سکون میان هر دو حرکت مستقیم ۵ متضاد ۶ - یا متخالف ۶ هر چگونه کی باشند ، - چه حرکات مستقیمه لابد باشد کی بسوی جهتی باشند ، و لابد آن جهت حدّی باشد کی منتهی شود بآن ، و محرّکی که موصل جسم است بآن حدّ : خواه میل باشد ، و خواه طبیعت ، و خواه هر چیز «(ی)» کی باشد ، واجب است کی مغایر آن باشد - کی ۷ محرّک است از آن حدّ بجهتی دیگر - کی مخالف آن باشد ، و لا شک موصل بحدّی موجود باشد حالّ الوُصولِ اِلَیْهِ بضرورتِ آنکه علت ۸ وصول است و وصول آنی الوُجود است ، و ۹ سبب مقتضی حرکت از آن حدّ بحدّی دیگر کی مخالف او باشد - در جهت «(وجود)» او ، بمجامع ۱۰ وجود سبب

۱ - شد . ط . ۲ - حرکتی - م . ط . ۳ - و بتاود - م - ط - مب .

۴ - و آن - ط . ۵ - منقسم - م . ۶ - متخالف - اصل - ط . ۷ - و - ط .

۸ - بضرورت اقل علت - م . ۹ - دو - ط . ۱۰ - جامع - ط .

موصول بحدّ^۱ اول نشود . - بس او حادث باشد بَعْدَ آنِ الْمُوَصِّلِيَّةِ ، بعدّی کی مجامع^۲ قبلیت^۳ نشود ، - نه^۴ چون بعدّیت ذاتی^۵ ، و آن حادث هم آنی الوجودست ، بس میانِ [(آن)] موصلیّت بحدّ اول ، و آن لاموصلیّت بآن - و او آن آنیست کی درو سبب حرکت از آن حدّ تا بآنجا کی حرکت باو منتهی شد . بجهت مخالف^۶ یا «زمانی»^۷ باشد ، یا نباشد . اگر نباشد تتالی آفات لازم آید ، و اگر باشد آن زمان سکون است ، بس حرکت منقطع شود - و حفظ زمان نکند ، بس حرکتی کی حافظ زمان است مستدیر باشد . آنگاه حدوث عَرَك از آن حدّ مستدعی وجود حرکتی متّصله مستمرّ باشد ، بس اگر مستقیمه باشد کلام عاید گردد ، بس واجب باشد کی مستدیر باشد : خواه بَدَنَ الْحَرَكَةِ نَبْذِ الْمُسْتَقِيمَتَيْنِ زمان^۸ سکونی باشد و خواه نباشد .

بس هیچ حادثی نیست الاّ آنک منفعّل است از حرکات دوری سماوی . و ازین است کی اگر سماویّات ، یا چیزی از آن حادث بوزی ، مفتقر شدی بسماویّات^۹ [ی] دیگر - کی متحرّک بودند [(ی)] بردوام - حرکتی دوری و اینها آن باشند کی کلام مادر آن است . بس سماویّات ثابت اند - و دایم برحالت واحد^{۱۰} [ه] در ذوات ایشان و اعراض فارّة^{۱۱} ایشان ، لکن بسبب حرکات مختلف ایشان ، ایشانرا اختلاف اضافاتی حاصل می شود چنانک گذشت .

و این حرکت^{۱۲} دوری مفتقر نشود بعِلّتی حادثه . - بجهت آنک

اورا ابتداء زمانی نیست ، و او دایم است باعتباری ، - و باین سبب مستغنی

۱ - بحد - م . ۲ - جامع - ط . ۳ - سلیّت - م . ۴ - به - ط - مب .

۵ - کذا فی النسخ الاربع و مقصود از جمله معترضه توضیح دادن آن لاموصلیت است .

۶ - زمانی - م . ۷ - و اعراض وارده - ط . ۸ - حرکات - اصل .

شدن از علّت حادثه . و حادث است باعتباری و به این ^۱ سبب مستند حادثات
شد ^۲ ، - جه :

مراد «(ما)» از حادثات کی موضوع قول ماست کی : كُلُّ حَادِثٍ
فَلَهُ عِلَّةٌ حَادِثَةٌ مَاهَبَّتِي است - کی حدوث ، و تجدد عارض ^۳ [او]
شده باشد - از آن روی کی معروض آنست ، و حرکت جنین نیست ،
بلك او لِذَاتِهَا حادث است ، بمعنی آنك ماهبت او آن حدوثی است
کی بآن اینجا نفس تغیر ^۴ - و لا ثبات میخواهیم . و چون آن حدوث
یا ^۵ تجدد یا تغیر ، بهر کدام عبارت کی خواهی کی تعبیر از و کنی دایم باشد ،
مفتقر نباشد بآنك علّت او حادث باشد ، الاّ آنك عارض شود او را تجددی
و تغیر ^۶ [(ی)] - کی زاید باشد برو ، چون ^۷ حرکت حادثه بعد از آنك نبوده
باشد ، بخلاف حرکت متصله دایمه - کی شناختی یفقت تعلّق او
بأراد «ا» ت کلیّ و جزوی . و حدوث علّتی کی معلول حادث ^۸ بآن
مفتقر است لازم نیاید کی حدوثی باشد زاید ، و الاّ صحیح نبودی اسناد
حوادث بحرکت دایمه .

و حاصل آنست کی کلّ واحد از متغیّرات منتهی می شود بماهبتی
دایمه - کی نفس تغیرست ، و آن حرکت است کی معرفت ^۹ بآنك او
هیئتی است کی ممتنع است ثبات او لذاتها ، بس بجهت دوام او ^{۱۰} علّت او
حادثه نبود ، و بجهت آنك نفس تغیر است صحیح شد کی او علّت
متغیّرات ^{۱۱} [با] شد و اگر نه این حرکت بودی :

لازم آمدنی از تأثیر واجب لذاته در معلول اوّل او جنانك زود
باشد کی بدانی ، دوام معلول معلول او ^{۱۲} ، و همچنین تا منتهی ^{۱۳} شود
بحوادث عنصری البتّه .

۱ - و نه این - اصل - م . ۲ - باشد - اصل . ۳ - بغیر - ط . ۴ - مب . ۵ - بخوام
ط - مب . ۶ - با - اصل . ۷ - و چون - م . ۸ - حادثات - م . ۹ - معرفت - م .
۱۰ - که او - ط . ۱۱ - دوام معلول او - ط . ۱۲ - م - م - م - اصل .

ولازم آمدی از وجوب حدوث علّت هر حادثی عنصری، تسلسل علل و معلولات حادثه کی موجود باشند معاً، و ایشان را نهایت نباشد. ولازم آمدی از عدم هر چیز کی بوزی عدم علّت او، و («عدم») علّت علّت او - همچنین تا منتهی ۱ شدی امر بواجب الوجود لذاته [(و)] معدوم شدی آنچ عدم او ممتنع است. و این لوازم همه باطل است، و وجه لزوم آنها شناخته از اصولی کی تقریر آن از بیش رفت.

و بواسطه وجود حرکت مستمر^۲ هیچ ازین ممتنعات لازم نیاید، پس اگر نه، خود عقلی بوزی، یا بیشتر - کی موجب این^۳ حرکت بوزی این حرکت را نیافتندی.

و نمی شاید کی عقل مباشر این حرکت باشد، و الاّ او را تعلّقی بجسم باشد - از طریق تصرف در آن، پس ۴ عقل نبوده باشد، - بل معنی استناد این حرکت بعقل آنست: کی او لایزال دایم^۵ الفیض است بر نفسی کی محرّک است این حرکت را، و ممدّ اوست بقوّت غیر متناهی خویش - و نفس قبول می کند آن فیض را، و تأثیر می کند تأثیری غیر متناهی - بر سبیل وساطت، نه بر سبیل مبدأیت کی امتناع آن بیان کرده شد، - چه آنچ متعلّق است بجسم ازو نامتناهی صادر نشود - اگر منفرد باشد، لکن این جایز باشد اگر لایزال مستمدّ باشد از مبدأی عقلی، و ممتنع نیست بر اجسام انفعال غیر متناهی، بلك ممتنع بریشان فعل غیر متناهی است - بوجه استبداد - بی آنك استمداد امری از غیر [ی] کند.

۱ - متناهی - اصل . ۲ - مستقیمه - م . ۳ - از - اصل . ۴ - سیر - اصل .

۵ - کی بر - اصل .

مقاله چهارم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است

لابدست از افتراق اجسام در هیأت ، و هیأتی کی بآن مفترق می شوند
ممنوع است کی معلول نفس جسمیت باشد - از آن روی کی جسمیت است -
و الاّ اجسام متفق بودندی در هیأت ، و مقادیر ، و اشکال ، بسبب اتّفاق
ایشان در جسمیت و .

چون مجرّد جسمیت اقتضاء این هیأت نمی کند - با آنک اجسام را
قیام نیست الاّ بآن ، بجهت استحالت وجود اشیا و متکثره - بی تخصّصات
ایشان ، واجب شد^۱ ازین کی قیام اجسام نباشد الاّ بجیزی کی غیر جسم است ،
بجهت آنک :

چون بعضی اجسام موجب آن تخصّصات نیستند از آن روی کی
جسم اند - جسمی غیر («آن ایجاب») آن نتواند کرد [ب] سبب اشتراك
كلّ اجسام در طبیعت جسمیت ، - و غیر جسم .

اگر عرض باشد ایجاد [جسم] نکند کی جوهرست ، - از برای
آنک شناختی از امتناع افادت آنج او را قوامی بنفس خود نباشد ، وجود
آنج او را قوامی بنفس خود باشد .
[(و)] اگر عرض^۲ نباشد .

واجب الوجود نباشد ، جه ازو صادر نشود بی واسطه آنج او را
ترکیبی باشد ، الاّ کی [«ا»] ایجاد احد جزوین^۳ او کند اوّلاً - و ایجاد باقی
کند بواسطه آن ثانیاً ، لکن ایجاد کردن او جسم را این جنین ممکن
نیست ، - جه احد جزوین^۳ او ماده است ، و آن دیگر صورت ، و از بیش

رفت بیان استحالت آن کی یکی ازیشان علت دیگر باشد، یا ۱ واسطه مطلقه ۲ در وجود دیگر.

وجوه^۱ [ی] «نفسانی هم نباشد، و الا متعلق باشد بجسم، و فاعلیت او مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَلِكَ بواسطه جسمی باشد کی باو متعلق است، و ما سخن در آن گوئیم کی آن جسم ازو صادر شده است، و لابد باشد از انتهای در آخر امر^۳ بعقلی کی او مصدر اجسام باشد بعد از واجب الوجود.

و کیفیت این مصدریت آنست: کی مبدأ مفارقت ازو فایز می شود وجود هیولی با عانت^۴ صورت مِنْ حَيْثُ هِيَ صُورَةٌ مَا لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ هَذِهِ الصُّورَةُ الْمُمَيَّنَةُ - جه اگر مِنْ حَيْثُ [هُوَ] بَعَيْنِهَا^۶ بوزی هیولی باقی نماندی بعد از مفارقت آن صورت بعینها، و صحیح نبودی تعاقب صوربر هیولی واحده، و كَوْنُهُ صُورَةً مَا امری واحد نیست بعدد، بس کافی نباشد در وجود هیولی کی واحدست بعدد، و ازین است کی هیولی در وجود خویش مفتقر شد (ه) بواحدی بعدد - دایم الوجود غیر صورت - کی مفتقرست^۷ بهیولی بِوَجْهِهٖ مَا : خواه جایز باشد مفارقت صورت از هیولی، و خواه جایز نباشد، و مضاف^۸ شود بآن واحد صورت مِنْ حَيْثُ طَبِيعَتِهَا اَلنَّوَءِیَّةُ^۹، و مجتمع شود ازهر دو علتی^{۱۰} تاسمه هیولی را مُسْتَمِرَّةُ الْوُجُودِ با او.

و آن مبدأ نظیر شخصی باشد کی استبقاء سقفی کند بدعایات متعاقبه - کی اِزْآلَتِ یکی می کند - و اقامت دیگری بدل آن، - و آن

۱ - با - اصل. ۲ - معلقه - اصل. ۳ - در احرام - اصل. ۴ - یا ثابت - م. ۵ - هو - اصل. ۶ - م. ۷ - کذا و الظاهر: من حیث تمیّنها. ۸ - مفیدست - م. - غیر مفتقر - مب. ۸ - منضاف - م. ۹ - الشرعیته - اصل. ۱۰ - و علتی - م.

دعایات نظیر صور متعاقبه است - کی بآن آن ۱ مبدأ مفارق مستبقی وجود هیولی بود ، و با اجتماع هر دو وجود هیولی تمام شد ، و صورت عاقبه مِنْ حَيْثُ هِيَ بَلَكْ بَعِيْنَهَا در علیّت بعرض ۲ داخل (با) شد ، و نزد تمام وجود هیولی صورت بأو متشخص شود - از آن روی کی [(او)] این هیولی معینه است ، از بهر آنك کی اوست کی قابل تناهی و تشکل است کی صورت بایشان متشخص می شود .

و هیولی نیز بصورت متشخص شود از آن روی کی او صورت مطلقه است ، و موجب آن تشخص ۳ ، - جه تعقل نتوان کرد وجود صورت معینه الا در ماده معینه ، و این چنین نیست ماده ، با صورت ، و این چنین واجب است کی تصوّر صدور جسم کنند از عقل .

و دلالت کند ترا دیگر بر آنك عقل علت جسم است آنك :

اگر جسم چیزی کند بصورت کند ، جه او را بفعل بصورت می یابند ، و فاعل نباشد الا آنك موجود باشد بفعل ، و ممکن نیست کی فعل ۴ بماده کند ، جه او باعتبار ماده ۵ موجودست بالقوه ، و از آن روی کی او چنین باشد از او فعلی صادر نشود ، و صورت نوعی و صورت جسمی از ایشان افعال کی صادر می شود بتوسط آن چیزست کی قوام ایشان دروست ، چنانك شناختی و جسم ۶ را توسطی نیست میان این صور - و میان آنج جسم نیست : خواه هیولی باشد ، و خواه صورت ، و خواه غیر ایشان ، - بس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند ، واجب باشد کی اوّل ایجاد هر دو جزو او کند - کی ماده - و صورت اند ، - تا ۷ بواسطه ایشان ایجاد جسم کند . و چون ممتنع شد ایجاد هر دو جزو جسم بصورت جسمی ، - بسبب عدم نسبت وضعی ۸ میان جسم - و میان هر يك از ایشان ، واجب شود ازین

۱ - و آن - ط . ۲ - تعرض - اصل . ۳ - بشخص - ط . ۴ - عقل فعل - ط .
عقل - مب . ۵ - موده - ط . مب . ۶ - جسمی - ط . ۷ - یا - ط . ۸ - وصفی - اصل .

کی ممتنع شود ایجاد جسم بصورت . - بس جسم را بواسطه جسمی نیابند^۱
و نه بنفسی نیز - از آن روی کی او نفس است ، - جه نفس ازین حیثیت فعل
نکند الا بواسطه جسم ، چنانک گذشت ، بس جسم^۲ بعقل یابند ، یا عقل
مطلق ، یا عقل ببعضی اعتبارات .

واز جوهری کی دالّ است بر آنک جسم افادت وجود [(جسمی)]
دیگر نکند آنست : کی اگر جنین بوذی هیولی جسمی کی او علّت است
متقدّم باشد بر جسمیت او ، و^۳ هیولی معلول مشارک [است] در نوع
مر هیولی علّت را ، و وقوع هیولویت^۴ بریشان هر دو (بوذ ، و) بتواطوه
است - نه تشکیک ، و غیر آن ، و لازم آید کی هیولی معلول متقدّم باشد
بر جسمیت علّت ، - بس معلول بر علّت مقدّم شود ، و این محال است .
و اگر فلکی از افلاک - یا عنصر [(ی)] ایجاد فلکی دیگر کند - یا
عنصری : یا حاوی ایجاد محوی کند ، یا محوی ایجاد حاوی ، و هر دو
قسم باطل است .

اما اوّل : بجهت آنک از جسم فعلی صادر نشود الاّ چون شخصی
معین گردد ، - جه طبیعت نوعی تا^۵ جنین نباشد در خارج موجود نباشد
بس علّت وجود غیر نباشد ، و حال معلول^۶ با وجود علّت امکان است ،
جه معلول را وجودی و وجوبی^۸ نباشد الاّ بعد از وجود علّت - و وجوب
او ، نه با [۱] ، یشان ، و وجود محوی و عدم خلأ در حاوی هر دو
مع اند ، نه معیت مصاحبت اتّفاقی ، بل معیتی مانع از انفکاک احدی ازیشان
از آن دیگر ، جه ایشان متخالف^۹ نیستند در وجوب ، و امکان ، بروجهی
کی انفکاک ایشان ممکن باشد ، و تصوّر یکی نمی توان کرد الاّ با تصوّر
دیگر [(و)] تشخّص حاوی علّت ، و همچنین وجود او ، و وجوب^{۱۰}

۱ - نباشد - اصل . ۲ - بجسم - م . ۳ - ازو - اصل : ۴ - هیولت - اصل
- اویت - ط - مب . ۵ - نشود - م . ۶ - ما - اصل - با - م . ۷ - معلوم
- اصل . ۸ - وجودی - ط - مب . ۹ - متخالف - اصل - ط . ۱۰ - اصل - م - ط ،
و ندارد - ط : وجود .

او متقدّم است [بر تشخص] عویّ معلول ، و وجود او ، و وجوب او
بس عدم خلا :

اگر واجب باشد با وجوب^۱ او ملّا محویّ همچنین باشد ، بسبب
عدم تخالف ایشان در وجوب ، و امکان - کی مؤدّی باشد بجواز انفکاک ،
لکن محویّ لابدّست کی ممکن باشد با وجوب حاوی ، هذا خلف .

[(و اگر عدم)] خلا ممکن باشد با وجوب او ، بس [(او)] ممکن
باشد در نفس خود ، و واجب باشد بغیر خود ، بس خلا ممتنع لذاته نبوده
بل بسببی^۲ بوده باشد ، و بطلان آن بیان کرده شد ، و از امتناع خلا^۳ لذاته
لازم آید کی محویّ واجب باشد لذاته ، نه ممکن ، و چون این لازم باطل باشد ،
آنك حاوی علّت موجدّه محویّ باشد هم باطل باشد .

و ممکن است اختصار^۴ این بآنك : حاوی ممکن [(نیست)] کی
ایجاد محویّ کند ، الاّ کی او متشخص باشد و تشخص او متصور نیست
الاّ کی محویّ موجود باشد ، بجهت امتناع خلا^۵ ، بس اگر ایجاد محویّ
کند محویّ بر نفس خود متقدّم باشد - تقدّمی بذات ، و آن محالست .
و اینك حاوی و محویّ ممکن اند ایجاب^۶ امکان خلا^۷ نکند ، چون
حاوی علّت محویّ نباشد ، چه امکان خلّو مکان هر دو امکان خلا^۸ ممتنع
نیست ، چه خلا بارتفاع حاوی و محویّ معاً منفرض^۹ نشود ، بلك درین
« (کی) » ما در آنیم بآن منفرض^{۱۰} شود کی محیطی فرض کنند - کی او را
حشو نباشد ، تا^{۱۱} ابعادی کی خلاست منفرض شود . و اما عدم محض خلا^{۱۲}
نیست ، چنانك از بیش رفت .

و اما ثانی : ، و آن اینست کی محویّ علّت حاوی باشد بطلان^{۱۳}
آن باینست کی متصور نیست - کی شیّ ایجاد چیزی کند کی اعظم باشد از او ،
و اکمل ، و این قول کی برهان بآن گفته شد بر امتناع آنك احدی از حاوی

۱ - با وجود - م . ۲ - نسبتی - اصل . ۳ - اصل بی ، اختصار - ط ؛
که اختصار . ۴ - با ایجاب - ط - مب . ۵ - متعرض - اصل - م . ۶ - یا - اصل .
۷ - و بطلان - اصل .

«[و مَحْوٍ]» علت^۱ آن دیگر باشد ممکن است کی بآن برهان گویند - بر آنک : نفس «[ی]» کی متعلق است بأحدی از ایشان ممکن نیست^۲ کی علت جسم آن دیگر باشد، و ظاهرست کی علت جسمی کی بآن متعلق «[است]» نباشد - ، جه آنکس کی او را رتبت ابداع باشد مر جسمی را ، علاقه^۳ آن جسم او را قهر نکند - تا^۴ بحیثیتی گردد کی کل افعال او یا بعضی متوقف شود بر توسط آن جسم ، و چون ممکن نیست کی نفس علت بعضی اجسام باشد ، ممکن نباشد کی علت هیچ چیز از اجسام باشد - ، جه اجسام از آن روی کی اجسام اند هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگر^۵ [جه] اختلاف میان ایشان در امور دیگر واجب است^۶ و واجب الوجود ابداع اجسام بی واسطه نکند - بتقریری کی گذشت ، بس لابد^۷ باشد از توسط عقلی در ایجاد آن .

و اجسام^۸ اگر چه علت موجد نیست جسم را ، و نه احد جزوین «[او]» را ، لکن ماده جسمی دیگر را در بعضی احوال مستعد^۹ می کند مرقبول صوری ، و اعراضی کی فایض شود بر آن ماده از و اِهْبُ الْأَصَوْرُ - کسی عقل است ، یا مستند باو . و آن چون آتش است کی ماده آبی^{۱۰} کی مجاور^{۱۱} او باشد بتسخین او آبر را مستعد^{۱۲} می گرداند مرقبول صورت هوائی «[را]» از و اِهْبُ آن ، و چون شمس کی معدست بمقابله مرقبول تسخین را از و اِهْبُ آن . و از این است کی سخونت موجود می ماند^{۱۳} بعد از زوال شمس از مقابله . و هم از بهر اینست کی بسیاری «[از]» اعراض باقی می ماند بعد از انعدام آنچ گمان می برند کی علت موجد اوست . و اگر این ، «[و]» مثال این ، علل موجد بودندی صور و اعراض را هیچ از آن معلومات باقی نماندی بعد از زوال آنچ فرض کرده «[اند]» کی موجد

۱ - و علت - ط . ۲ - ممکن است - اصل . ۳ - که علاقه - م .
 ۴ - کنند یا - ط . ۵ - اصل - با - م . ۶ - واجب باشد - اصل .
 ۷ - و آن اجسام - اصل . ۸ - آبی را - م . ۹ - مجاوز - ط . ۱۰ - می داند - م .

آنست، بس موجد اینها امری دیگرست از روحانیات، نه از جسمانیات.

مقالت بنجم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در آنک تشبیه بعقل غایت حرکات سماوی است

بدرستی روشن شد ترا از آنها کی از بیش رفت - کی سماویات را

نفسی [(است)] محرّکه، بر دوام [(و)] روشن شد ترا دیگر کی^۱

حرکت را طلب نکنند از بهر آنک حرکت است فقط، بل از بهر آنک

او وصله باشد بغیر او. بس غرض^۲ نفوس افلاک از تحریک مذکور یا

غرضی^۳ مظنون باشد - چون ثنا و مدح، یا نباشد. اگر^۴ نباشد «یا» از

برای ما تحت^۵ الا فلاک باشد، یا از برای [(ما)] تحتها نباشد. و آنج

از برای ما تحتها نباشد: یا از برای امری باشد کی معشوق محرّک [(نباشد،

یا معشوق محرّک)] باشد. و آن معشوق: یا ذاتی باشد، یا صفتی، -

و علیّ التقدیرین یا بیابد، یا نیابد^۶، اگر^۴ نیابد [(یا)] نیابد^۷ نیز

آنچه مشابه اوست^۸ - یا بیابد آنچه مشابه او باشد. - و نیل شبیه: یا دفعه^۹

باشد یا لا دفعه، و چون دفعه نباشد متشبه به یا: ممکن الوجود

باشد، یا واجب الوجود، - و ممکن الوجود: یا جوهر باشد، یا

عرض، - و هر یکی^۹ از ایشان - چون تحت الا فلاک نباشند، و نه متعلّق

بآن: یا جرم فلکی باشد، یا نفس فلکی، یا عقل، یا عرضی متعلّق^{۱۰}

یکی ازین سه «و» اقسام همه^{۱۱} باطل است ما عدا «ا» لعقل، بس

متعیّن شد کی اوست کی محرّکات سماوی طلب تشبیه باومی کنند - بحرکت،

۱ - کی دیگر - اصل. ۲ - عرض - اصل - غیر - ط. ۳ - عرضی - اصل - م.

۴ - وگر - ط. ۵ - که یا - ط. ۶ - یا بیابد یا نیابد - م. یا بیابد یا

نیابد - ط. - اصل در همه این مواضع بی نقطه است. ۷ - ط بیابد و نیابد بجای بیابد

و زیابد در همه این مواضع. ۸ - او باشد - م - ط - م. ۹ - و در یکی - اصل.

۱۰ - یا متعلّق - ط. ۱۱ - و همه - ط.

و ما محتاج می شویم بأبطال يك يك قسم - تا متمن شود این کی - حق^۱ است در نفس امر .

اما آنك غرض^۲ او امری مظنون باشد ، - دلالت بر بطلان آن

می کند آنك حرکات سماوی^۳ واجبة الدوام اند ، بس واجب باشد ابتناء^۴ آن بر امری واجب الدوام . و مظنون از کمالات حدس - حکم می کند بآنك دوام آن واجب نیست ، چه آنج که مال نباشد در ذات خود لابد باشد کی ظاهر شود طالب را در مدد غیر متناهی کی او جناسست و حینئذ ترك طلب کند - و حرکت منقطع شود .

واما آنك متحرك باشند لِأجلِ مَا تَحْتَهُمَا ، و او مبدأ عالم کون و

فسادست ، - بجهت آنك حدس صحیح حکم می کند کی « (او) » احقرست بنسبت - با اجرام شریف ایشان - کی از بهر او حرکت « [کند] » ، - چه بیان کرده اند - کی عموم عالم کون و فساد را بنسبت با اجرام فلکی قدری نیست - کی یعتد به ، بلك با واحدی از افلاك قدری ندارد -

فَضْلًا عَنِ الْمَجْمُوعِ [(و)] او خسیس است بنسبت بآ « (ن) » اجرام نيرة سماوی - آمن از فساد ، - آنگاه اگر غرض او نفع سافل بودی [(فضائل)] مندرس نشدی در ازمنه متطاولة ، و ملل^۵ کافره - و امم جاهلیت منفرس « [و دایم] » نشدی ، و اعتقادات فاسده - و امور خارجه از سیاسات واجبه ظاهر نشدی ، - با آنك نفع ایشان سافل را لابد باشد کی راجع شود از آن اولویتی - کی عاید باشد بایشان ، چنانك دانستی .

و چگونه مستکمل شود عدلت بمعلول خود ، - و چگونه بیرون آید کمال شی از قوت بفعل - بآن چیزی کی بآن شی بیرون آید از قوت بفعل .

۱ - جون - اصل . ۲ - عرض - اصل - ط - مب . ۳ - السماوی - م .

۴ - ابقاء - اصل - ط - مب . ۵ - ملك - اصل . ۶ - درون آمد - اصل .

و اما آنك تحريك ايشان» (از) «برای امری غیر معشوق است، بجهت آنك او امری است کی متصوّر نیست ۱ در تحريك ارادی ۲، - جه لابدّ باشد کی از برای چیزی باشد - کی مرید طلب آن کند، و اختیار حصول او [(بر لا حصول او)] و هر مطلوبی - و غمّاری محبوب بود، و دوام حرکت دلالت کند بر فرط طلب - کی دالّ است بر فرط محبّت، و محبّت مفرطه ۳ عشق است. بس تحریکی کی ایشانش از برای معشوقی ۴ و غمّاری باشد.

و اما آنك معشوق ذاتی باشد کی یابند آنرا، بسبب آن ممتنع است کی آن نیل ۵ ممکن نیست کی باشد الاّ دفعه ۶، و اگر چنین بودی بایستی کی چون ذات را ییافتندی ۶ حرکت واقف شدی، لکن حرکت نمی ایستد بس ذات را بحرکت نیابند.

و اما آنك معشوق صفتی باشد کی (د) یابند آنرا، تصوّر نیل آن بذات آن نتوان کرد، الاّ آنك صفت منتقل شود از محلّ خود، بذات عاشقی کی طالب آن صفت است - بحرکت، و بدرستی شناختی کیفیت حال در امتناع انتقال اعراضی ۷ کی متشخص اند بمحالّ ایشان [(و)] چون آن صفت بعینها منتقل نشود - بلك ممائل او حاصل (می) شود، بس صفت را در نیا «فته» باشند ۸ بلك شبیه او باشد کی دریافته باشند ۸.

و اما آنك معشوق را نیابند، نه او و نه شبیه او، دوام حرکت ایشان منع جواز این می کند، - جه اگر چنین بودی متحرّك بأرادت حرکتی دایم طالب محال بودی ابدأ، و عقل سلیم تصور آن نمی کند در ۹ مریدی بأرادتی کلی - کی متصوّر شود بآن جوهری مجرد از غواشی مادّی.

۱ - متصورست - اصل . ۲ - اوادنی - اصل . ۳ - مفرط - م - ط .
 ۴ - معشوق - اصل . ۵ - نيك - اصل . ۶ - نیافتندی - اصل - نیافتندی - مب .
 ۷ - اعراض - ط . ۸ - باشد - ط . ۹ - ودر - اصل .

و اما آنک محرک شبیه معشوق دفعه در یابد ، ابطال آن می کند
وجوب انقطاع حرکت عِنْدَ النَّیْلِ ، و بر آن وجه باشد کی از بیش رفت
از وقفه .

و اما آنک مُتَشَبِّه به جرمی ۱ فلکی باشد ، فساد آن ترا ظاهر شود
از آنک جرم فلکی متشبه شود بجرمی دیگر فلکی ، لازم آید کی حرکات
افلاک همه مُنْفَقَةُ الْجِهَةِ بودی ، - و بعضی بجهتی [(و بعضی)] بخلاف
آن جهت نبودی ۲ ، لکن ،

ایشان متفق نیستند در جهت حرکت . و این از برای عدم مطاوعت
طبیعت نیست ، - جه اوضاع جرم کری را متساوی باشند از روی اقتضاء
طبیعت - و میل مستدیر . و جسم از آن روی کی جسم است اقتضاء حرکت
نکند بجهتی معین ، و نه اقتضاء وضعی معین ، و افلاک را طبایعی نیست
کی اقتضاء وضعی معین کنند ، و اگر نه نقل از آن بقسر بودی ، و نه
جهتی معینه ، - جه وجود هر جزوی از اجزاء مفروضه فلك ۳ بر هر نسبتی
محتمل است در طبیعت ۴ فلك کی مقتضی تشابه احوال اوست ، و تشابه
آنچ فرض کنند ۵ او را از اجزاء .

و اختلاف حرکات ایشان منسوب نیست باختلاف هیولیات ایشان
بماهیت ، جه قابل فاعل مقبول نباشد ، و بجهت آنک اگر باین سبب
بودی حرکات افلاک طبیعی بودی ، و فساد آن گذشت ، و نشاید کی
نفوس افلاک طبع ایشان اقتضاء آن کند - کی ارادت جهتی معینه - و
وضعی معین کنند - الا آنک ایشانرا غرضی ۶ [باشد] در حرکت مختص
بآن ، جه ارادت [تابع غرض است ، نه غرض تابع ارادت] بس مختلف نشود

۱ - متشبه بجرمی - اصل . ۲ - بودی - اصل . ۳ - فلك - اصل . ۴ - طبیعتی - م

۵ - نرضی - اصل - ط . ۶ - عرضی در جمیع نسخ .

حینئذ جهات حرکت در آنج ما در آنیم الا باختلاف^۱ اغراض متحرک یا متحرکات .

وامّا آنک متشبه به نفسی فلکی باشد باین بعینه - بطلان آن ظاهر شود ، چه نفسی کی فلک راست اگر متشبه شود بنفسی دیگر فلکی^۲ - واجب باشد کی مشابه او باشد در منهای کی حرکت راست ، بس موافق آن بودی در جهات ایشان - واقطاب [ایشان] [و] اگر قصوری واجب شود موجب آن ضعف متشبه باشد - از تشبه^۳ تام ، نه مخالفت آن ، و ما نمی یابیم اتفاق در آن در جمیع سماویات .

وامّا آنک عرضی^۴ باشد در جرمی فلکی - یا نفسی فلکی ، آنج دلالت کرد بر بطلان «(آنک)» تشبه بجوهر ایشان باشد ، - آن بعینه دلالت کند بر بطلان این .

وامّا آنک متشبه [به] واجب الوجود^۵ باشد امتناع آن هم ازین بدانند ، - چه واجب الوجود چنانک متحقق شود ، واحدست از هر وجهی و مطلب هر گاه کی واحد باشد طلبه لاعماله واحد^۶ باشد .

و باقی نماند از اقسام الا آنک تشبه افلاک در حرکات ارادی^۷ - دایم دوری^۸ ، بعقلی باشد ، یا بعرضی در آن . وجون بعرض^۹ باشد در آن تشبه بآن هم در آن چیز باشد کی دروست از صفتی یا صفاتی^{۱۰} ، و علی التقدیرین تشبه ایشان نیست الا بعقل ، و آن تشبه تحصیل کمالی واحدست ، یا کمالاتی بسیار - کی استفادت کنند از او ، ولکن نه بتمام ، والا هر گاه کی حاصل شدی ، یا حاصل شدندی حرکت منقطع شدی ، بلك حصول آن ممکن نیست - الا بتحصیل اجزاء آن - بر تعاقب ، و مثل این طلب ممتنع نیست کی باقی ماند دایماً ، بلك آن در آنج ما در آنیم واجب الدوام^{۱۱} [استه]

۱ - در اختلاف - اصل . ۲ - تشبه - م - ط - مب . ۳ - عرضی - اصل .

۴ - متشبه بواجب الوجود - ط . ۵ - طلب را - اصل . ۶ - واجب - م .

۷ - بعضی - اصل . ۸ - یا از - م .

بر آن وجه کی تحقیق آن کردی در بیش^۱ و واجب است کی بدانی کی خروج کمالات بفعل^۲ امری کلیست - کی ممکن نیست - کی غایت حرکات جزئی^۳ گردد، بلکه واجب آنست کی غایت حرکات جزئی^۴ اموری جزوی باشند کی لازم ایشان باشد^۵ این معنی کلی، و آن امور اگر چه دلالت کرد ما را بر آن اختلاف حرکات، لکن ما را بمعرفت ماهیات متخالفه ایشان سبیلی نیست. و آن^۶ کمالات این نیست کی بیرون آید^۷ بحرکت اوضاع فلک - از قوت بفعل، جه اوضاع خارج بفعل^۸ کمالاتی باشند بقیاس با جسم نه با محرک آن جه کمالی^۹ [که] لایق است بمحرک آن تشبه اوست بمبدأ مفارق او در صیورت او بری از قوت. لکن کمال - و تشبه، واقع می شوند بتشکیک بر اموری مختلفه الحقایق - و فروع اللوازم^{۱۰}، بس اینجا شی^{۱۱} مائی هست کی حاصل می شود محرک هر فلکی^{۱۲} [را] بتحریر کی آن کمالست بقیاس با محرک، و تشبه بقیاس با مبدأ مفارق. و آنج تابع حرکات سماوی^{۱۳} [است] از نفع عالم سفلی^{۱۴} قساح^{۱۵} نیست در آنست غایت از حرکات ایشان نفع آن نیست، - جه آنج^{۱۶} [او] از ضرورت غایت است^{۱۷}، غیر نفس غایت حقیقی است، بلکه بسیار باشد کی غایت باشد بعرض^{۱۸} - و این بر اقسام است :

از آن یکی آنست کی امری باشد کی لابد بود از حصول آن تا غایت را یابند بآنک علّت او باشد چون صلابت حدید تا قطع تمام شود.
و از آن یکی آنست [کی همچنان باشد بآنک لازم علّت باشد، چون لون دکنّت^{۱۹} حدید را.

و از آن یکی آنست] کی امری باشد کی لازم غایت باشد چون

۱ - از بیش - م ط - مب . ۲ - بعقل - اصل . ۳ - باشند - اصل - م .
۴ - و این - م . ۵ - آمد - اصل . ۶ - بفعلی - م . ۷ - ماد - اصل .
۸ - غایب - ط . ۹ - بمرم - ط . ۱۰ - لون ولت - اصل - کون دکنّت - م .
دکنه بضم اول رنگی است مایل بسیاهی (شرح قاموس) .

حَبِّ وَلَدٌ کی لازم غایت است در تزوج کی تناسل است . و حدوث
 حادثات عنصری از حرکت افلاک کی غایت آن استفادت کمال است
 از « [ما] » فوق ایشان ، ازین قبیل است .

مقاله ششم

از فنّ ازل از جمله بنجم کی در علم الهی است

در بیان آنک واجبست کی عقل حی باشد و مدرک
 ذات خود . و غیر خود [(و)] در جگونگی آن ادراک .

بدرستی تحقیق کردی کی ادراک اَلشَّیْءِ نفس حصول مثال اوست
 نزد مدرک ، نه امری کی تابع باشد آنرا ، چه اگر غیر آن باشد ادراک اَلشَّیْءِ
 غیر ۱ تحصیل ماهیت و معنی او باشد ، - و این بر خلاف آنست کی تقریر
 آن ازیش رفت . و ملاحظه جیزی را وجودی نیست او را در مدرک یا نزد
 او دوم بار ، بلك ۲ نفس حصول اوست یکبار - فقط ، والا لازم آید تسلسل
 محال ، بس وجود مدرک مدرک ۳ را نفس ادراکیت اوست آنرا ، و
 سوادى کی قائم است بجسم اگر قائم ۴ بذات خود بودی سواد بودی
 لِذَاتِهِ لَا لِغَيْرِهِ ، و همچنین نوری کی قائم است بجسم - کی اوظهورست
 جسم را ، اگر قائم [(شود)] بنفس خود نور [ی] باشد لِنَفْسِهِ ، یعنی
 ظُهوراً لِنَفْسِهِ .

و همچنین است حال صورت عقلی مجرد ، بجهت آنک جون حصول
 آن کسی را کی تعقل آن می کند نفس تعقل اوست آنرا ، بس اگر قائم
 شود بذات خود تعقل باشد لِذَاتِهِ لَا لِغَيْرِهِ ، بس مدرک ذات خود باشد
 و روشن شد باین کی آنچه وجود او غیر را باشد ادراک ذات خود
 نکند ۵ ، چه مدرک ذات خود واجب است کی نفس وجود او ادراک او

۱ - عن - اصل . ۲ - بل - م - يك - ط - م ب . ۳ - مدرک - ط . ۴ - اگر
 جسم قائم - م . ۵ - بکند - ط - م ب .

باشد ذات خود را. و ازین است کی نمی یابیم امری ضروری در ادراک مفهوم انا الاّ حیوة^۱، - کی عبارت است از وُجُودُ الشَّيْءِ عِنْدَ نَفْسِهِ، و می دانیم «[که]» جمیع ما وراء آن خارج است از ما: وجودی باشد - یا^۲ عدمی، - لازم باشد. نفس را - یا مفارق . - و عَلَیْ هَذَا، بس هرج در ماده باشد محجوب باشد از ذات خود، بجهت آنک^۳ وجود او غیر او را باشد، نه نفس او را. و هرجه متحصّل نشود بنفس خود ممکن نیست کی او را چیزی حاصل شود، چه حاصل بحقیقت او را نباشد، بل آن چیز را «[باشد]» کی او حاصل است^۴ آنرا، و متحصّل است بآن.

و ازین ظاهر شود کی هیولی جسمت و صورت کی حال است درو، و جمیع مرکبات. و اعراض - هیچ^۵ چیز ازیشان عاقل نیست، و نه حی^۶ علی الاطلاق.

و عقل چون مجرّد است - و قایم بذات خود، واجب باشد کی ادراک ذات خود کند، و ادراک او ذات خود را نفس ذات او باشد - نه زاید برو، چنانک تقریر کرده شد در نفس^۷ بدلیل آنک صورت «[او]» کی مطابق است او را، اگر حاصل شود چیزی را - کی از شأن او آنست^۸ - کی ادراک کند مدرک باشد او را، و نفس حصول صورت او را ادراک او باشد صورت را، بس چون قایم شود بذات خود واجب باشد «[کی]» اِدْرَاكًا^۹ لِدَيْتِهِ باشد، - چه قیام^{۱۰} او بدات او حصول اوست او را، چون کُلّ واحد از اعراض اگر قایم شد بذات خود.

بس هرجه مدرک ذات خود باشد از شأن^{۱۱} او آن باشد کی ادراک غیر کند، چه علم بملزوم مقتضی علم است بلازم او - چون لزوم لذاته باشد، و جمیع ماهیات را لوازمست، و اگر خود نباشد الا لوازم عام^{۱۲}

۱ - الحیوة - م. ۲ - کی - اصل. ۳ - اوست - ط. ۴ - و هیچ - م.

۵ - نفسی - ط. ۶ - کی ازیشان اوازست - اصل. ۷ - ازیشان که او آنست - م.

۸ - ادراک - ط. ۹ - قایم - ط. ۱۰ - ازیشان - م.

ایشان، جون: وجود، و وحدت، و امثال ایشان.، بس تعقل ذات. و تعقل غیر، متعکسان باشند.، جه هرجه تعقل غیر خود نکند - تعقل ۱ ذات خود نکند ۲، - و هرجه تعقل ذات خود نکند ۳ - تعقل غیر «(ذات)» خود نکند. - و هرجه صحیح باشد کی معقول غیر شود - اگر قایم شود بذات خود عَقْلًا لِذَاتِهِ باشد، و مَعْقُولًا لِذَاتِهِ.

و تلخیص بیان این دعاوی بعد از استعانت بآنچه گذشت آنست کی هر چیزی کی تعقل چیزی کرد - او را باشد کی تعقل این کند کی تعقل آن چیز کرده است، - و هر چیز کی او را این باشد، (او را) [(این باشد)] کی تعقل ذات خود کند، بس هر چیز کی تعقل چیزی بکند او را باشد کی تعقل ۴ ذات خود بکند. - و هر معقولی (کی) قایم بذات خود «باشد» ممکن باشد کی او را تعقل کنند باه غیر او [و معنی تعقل او باه غیر او] و كَوْنُهُ مَعْقُولًا مَعَ الْغَيْرِ - مقارنت ۷ اوست غیر را - در قوت عاقله کی تعقل ایشان کرده باشد. بس او مقارن غیر باشد و از آن قوت عاقله نیز، [(و)] متمتع نباشد برو - کی جون قایم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود، و اگر متمتع باشد برو این، بجهت مانعی باشد - غیر ذات او، بس ممکن باشند مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ - کی عاقل باشد. و جون ممکن شد برو این ۸ مدرک ذات خود باشد و از آن لوازم ذات دائماً، جه ادراک ذات او امری نیست غیر ذات او، - تا صحیح باشد برو کی يك بار متصف شود بآن و ادراک ذات خود کند و یکبار متصف نشود «(بآن)» و ۹ ادراک ذات خود نکند.

- ۱ - بعقل - اصل. ۲ - بکند در جمیع نسخ. ۳ - بکند م - ط - مب. ۴ - تعقلی - ط. ۵ - یا - م. ۶ - یا - ط. ۷ - مقاربت - م - ط - مشاربت - مب. ۸ - این که - م - این او - ط - مب. ۹ - ولی - اصل.

و صور مجرّده در عقل و اگر چه مقارن غیر خویش باشند از صور

معقوله در آن ، لکن مرسم نباشد بآن صور ، بلك مرسم بایشان^۱ [قایل
ایشان] هر دو است [(باهم)] ، و هیچ يك از ایشان آولی^۲ نیست کی مرسم
[باشد] بآن دیگر - از آن دیگر باو ، - جه ایشان هر دو اگر چه بماهیت
مختلف اند - اما نسبت ایشان بمحلّ ایشان مختلف نیست ، بلك متساوی اند ،
چون نسبت حرکت و سواد بمحلّ ایشان - کی او جسم است ، نه چون
حرکت و بطوّء - کی او هیئت است در حرکت . - جه صورتین مد کورتین
هر يك را « [از] » ایشان می یابند بحسب ماهیت او ، و بحسب آنك معقول
باشد بدون آن^۳ دیگر ، بس اینك آن هیئت باشد درین^۴ دیگر اولی
نباشد از آنك دیگر هیأتی باشد در آن ، بس اگر هر يك از ایشان قبول « [آن
دیگر کند هر يك از ایشان قبول] » نفس خود کند ، و آن محال است . بس
هیچ يك از ایشان آن دیگر را حاصل نشود ، و تعقل آن نکند ، و حیثیّت مقارنت
ایشان در عاقل - غیر مقارنه صورت - و متصوّر باشد ، و استعداد صورت
مقارنت را - اگر لازم ماهیت نوعی^۵ او باشد - او منفک نشود از و در حالت
قیام بذات ، و حالت قیام بقوّت عاقله ، و اگر استعداد حاصل نشود ،
الّا عِنْدَ الْحُصُولِ در عقل ، بس استعداد مقارنت حاصل نشده^۶ باشد الّا
بامقارنت ، یا بعد از آن ، و این ظاهراً^۷ الّا سَتِحَالَه^۸ است .

و اگر نه آن بوضی کی اوّل تقریر کرده شد ، لازم نیامدی از مقارنت
صورت معقوله مر آن چیز^۹ را کی تعقل آن کرده است ، آنك چون قایل
باشد بذات خود واجب باشد کی عاقل باشد ، ومع هذا حدس [(و)]
ذوق سلیم است کی « [مؤید این] » برهان است . و چون مأخدی^{۱۰} اسهل

۱ - بایشان - اصل . ۲ - بدورمان - اصل . ۳ - ازین - م . ۴ - در - اصل .

۵ - شود - مب . ۶ - شده - مب . ۷ - الاستحالات - اصل . ۸ - مراخیر - ط .

۹ - ماحدی - اصل - ماحدی - ط - مب .

ازین خواهی واجب باشد کی فراگیری آنرا از علم نفس بذات خود - و بغیر خود، چه ما آنرا از نفوس خویش می یابیم، و آن متحقق است در نفوس سماوی^۱ بآدله^۲ کی ازیش رفت.

و چون «[نفوس]» بأسرها مستند باشند^۳ بعقلی کی علّت^۴ فاعلی ایشان باشد، یا بتوسط چیزی از نفوس، یا نه بتوسط آن ممکن نباشد کی آن عقل انقص باشد در مرتبه وجود از نفوس. و علم و حیوة از کمالاتی اند، غیر راید بر ذات، بلکه ایشان^۵ هر دو کمال ذات اند - **مَنْ حَيْثُ هِيَ**. و علّت فاعلی آن چیز کی این کمال ذاتی اوراست ممتنع باشد کی قاصر باشد از در آن، - **جِهَ أَنْ ذَاتِ عَلَيَّ مَاهِيَ عَلِيَّهَ** از کمالی کی غیر زایدست بر آن^۶ - مستفاد است از آن علّت، و تابع آن علّت است در آن کمال، بس صجیح باشد کی مساوی او باشد در آن، **فَضْلًا^۷ [عَنْ] أَنْ يَكُونَ أَشْرَفَ مِنْهَا**.

و بدرستی شناختی کی: آنچه از فاعل است نفس ماهیّت خارجی است، و این^۸ چون ظلمی است آنرا، بس انتم - و اکمل از آن نباشد، و کمالیّت: علم و حیوة، کمالی است در نفس ذات، نه تابع است آنرا بر وحیی کی محتمل باشد کی مکتسب باشد از غیر فاعل [(او)] و فاعل بعید درین ابلغ باشد از قریب^۹.

و این طریقه متممّی نشود الا در عقلی کی نفوس «(و)»^{۱۰} او مستند اند^{۱۱} در علّیّت یا، عقولی کی ایشان جنین باشند^{۱۲}، و مستمرّ نشود استعمال آن در هر عقلی، بخلاف طریقت اولی^{۱۳}، لکن حدس بعد از وقوف بر قواعد سالفه حکم می کند کی **عقل في الجملة افضل** است از نفسی «[خواه]» منتسب

۱- ماول - اصل . ۲- باشد - اصل - ط . ۳- کی قوت - م . ۴- از ایشان - ط .
 ۵- برای - اصل . ۶- فضلا - اصل . ۷- و آن - م . ۸- از قریب - اصل .
 ۹- باشد - ط .

باشد باو بمعلولیت ، و خواه منتسب نباشد ، و آن از برای تمامی اوست ، و استغناء او از علاقه جسمانی^۱ ، - جه این علاقه از برای نقضی است کی در جوهر نفس است . و چون عقل اتم است از نفس در ذات خود اتم باشد از آن در علمی کی آن ، نفس ذات اوست ، و آن علم اوست بدات او ، [(و)] در علمی کی مغایر ذات اوست - کی لازم «[ذات]» اوست ، و آن علم اوست بغیر او ، و همچنین است قول در حیوة ، و از آن جهت می گویند کی ذات و علم و حیوة با آنک همه يك چیز اند^۱ - بسبب اختلاف میان ایشان بنوعی از اعتبار . و بسیار باشد کی متحقق شود ترا در آنچ استیناف کرده شود کی عقول بأسرها در ذوات خویش مختلف می شوند بکمال ، و نقص ، و حیثیذ روشن شود ترا کی کمالات ذاتی ایشان مختلف نشوند الا همچنین ، بس واجب باشد کی همه عالم باشند ، و اگر جه علم بعضی انقص باشد از علم بعضی^۲ .

و جایز نیست کی علم عقل متغیر شود ، جه اگر متغیر شود مفتقر
باشد در تغیر آن بحر کتی دایم - دوری جنانک شناختی ، بس عقل حیثیذ از اموری باشد کی داخل باشند در تحت حرکات ، و مستکمل باجرام^۳ متحرکه بس او وَالْحَالَةُ هَذِهِ نفس باشد ، نه عقل و آن خلف است ، بس واجب باشد کی علم او بجزئیات بر وجهی کلی^۴ باشد - کی متغیر^۵ نشود و مفتقر نشود در آن بآلتی جسمانی^۶ .

۱ - است - م - ط - م ب . ۲ - انقص باشد از علم بعضی در اصل مکرر است .

۳ - باجرام - اصل - م . ۴ - او دایما - اصل - او را بحاله - م . ۵ - مفتقر - اصل .

مقاله هفتم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در «(بیان) کثرت عقول و جمله از احکام کی
متعلق است بان

آنکس کی واقف شد بر اصول سالفه ۱ بتحقیق بداند کی عقول در وجود
بسیارند ، و ممکن نباشد کی عقلی ۲ واحد فقط علت فاعلی موجودات هر دو
عالم باشد ۳ - اعنی جسمانی ، و روحانی . و او باشد کی متشبه می شوند
بأو نفوسی کی محرک اجرام سماوی اند بأسرها . و او باشد بعینه کی نفوس
مارا در تعقلات خویش از قوت بفعل آرد .

و اگر جایز باشد کی مؤثر در همه این آثار عقلی واحد باشد
«(واجب باشد)» کی او : یا مرکب باشد ، یا متّصف بصفات بسیار ، یا
اورا اعتبارات مختلفه باشد و این توالی ثلثه باطل است ، بس مقدم همچنین
[(باشد)] .

و شرطیه روشن شود بآنچ بیان آن از بیش رفت - کی واحد از
آن روی کی واحدست تأثیر نکند الا اثری وحدانی . و چون این آثار
بسیارست لابدّ باشد آنرا از کثرتی کی مستند شود بآن : یا در ذات عقل
بآن وجه کی مرکب باشد ، یا در صفات او ، و اعتبارات او .

و اما بطلان «[این]» اقسام بآن روشن شود کی ترکیب عقل :
اقتضاء آن کند کی مدرک ذات خود نباشد ، بجهت ۴ آنک دانستی کی هر
جه مدرک ذات خود است مرکب نباشد ، لکن روشن شد کی عقل مدرک
ذات خودست ، بس مرکب نباشد ، و دیگر اقتضاء آن کند : کی اوصاف
اوّل نباشد از واجب الوجود ، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او
واحدی است - حقیقی کی شریک ۵ ندارد ، بس ازوبی واسطه صادر نشود

۱ - سابقه - م . ۲ - عقل - م . ۳ - باشند - ط . ۴ - بجهتی - ط .

۵ - واحدی حقیقی است که شریکی - م - ط - م .

اکثر از واحدی بسیط، و ممکن نباشد در آن واحد تکثر صفات - و اعتبارات، الاّ بقیاس او بمقابل او - کی واجب است، یا بما بعد او کی معلومات اوست.

اما قیاس او بواجب ممکن نیست کی متحصّل شود. از آن از صفات و اعتبارات، آنج و فاکند بکلّ این کثرت، و این ظاهرست عِنْدَ التَّامُّلِ .
و اما قیاس او بمعلومات او چون متأخرست از معلومات او، بس متائی^۱ نشود کی حاصل شود از آن آنج شرط باشد در تکثر آن معلومات، -
جه شرط متقدّم باشد بر مشروط. و چون چنین باشد این کثرت حاصل نشود الاّ از عمولی کَثِيرَةٌ اَلْعَدَدِ حِدًّا . و ذوق سلیم شاهدست برین بعد از اطلاع بر قواعدی کی بناء این بحث بر آنهاست.

و چگونه تصوّر توان کرد: در فلك ثوابت، یا در افلاك ثوابت -
با^۲ آنج دروست - یا در ایشان، - از کواکبی کی منحصر نمی شود ما را از کثرت:
خواه مُتَّفِقَةُ الْأَنْوَاعِ باشند - و مختلف در لواحق کی تمییز بعضی از ایشان کند از بعضی، و خواه مُخْتَلِفَةُ الْأَنْوَاعِ - کی او باجمیع آنج او مشتمل است
بر و صادر باشد از عقلی واحد - بجهتی واحد، یا بجهاتی قلیله، کی از او حاصل شده باشد، و از نسبت او بواجب، و نسبت واجب باو.

آنگاه اختصاص هر کو کبی بموضعی از جسم بسیط لذا ته نیست،
و نه از جهت ذات جسم، - جه آن تخصیص باشد من غیر غصّص، بلك
از برای اختلاف هیاتی باشد کی در عدلت فاعلی اوست، تا از مجموع مجموع
حاصل شود. و آن هیأت واجب است کی متکثر باشد بر حسب تکثر آنج
حاصل شده است باعتبار آن. و ممتنع است حصول مثل این کثرت «در معلول»
اوّل واجب الوجود، و هر فلکی از «کلّ» افلاك متحیره، در آن چند

فلك اند ، بعضی محیط بزمین ، و بعضی غیر محیط بدان ۱ ، چنانکه شناختی -
 بس این و امثال این ۲ متحصّل نشود الاّ از عقول بسیار ، یا از هیأت بسیار ،
 کی در عقلی واحد باشد - کی حاصل نشود در آن عقل واحد هم الاّ بمقایست
 او با عقول بسیار ، و هر چگونه کی باشد لابدّ بود از تکثّر عقول در صدور
 این اشیاء متکثّره کی بیان کرده شد - کی ممکن نیست اسناد ۳ آن از اقسام
 موجودات بغیر عقل ، و بر مثل این دلالت می کند کثرت تشبّهات در نفوس
 فلسفیّی مُخْتَلِفَةُ التَّحَرِّيَّاتِ ، چه آن اگر بجهت اختلاف عقول است ،
 او خود مطلوب است ، و اگر بجهت اختلاف هیأتی است کی در عقلی
 واحدست لازم آید از او هم وجود عقول متعدّد ، بس صادر نشود این
 افلاك ، و کواکب آن ، و نفوسی کی محرّک آنست ، الاّ بعد از وجود کثرتی
 و افره - از عقول .

و افلاك مترتب نمی شوند - در اوّل آنك عقول مترتب می شوند ۱ ،
 بل کی از عقول مبلغی حاصل شود بر ترتیب علیّ و معلولیّ ، و بعضی از بعضی
 منفعل ۷ شوند بهیئات بسیار تا ۸ ممکن باشد وجود آنج بدرستی یافته اند ،
 و آنج از و نفوس حاصل شود - اشرف باشد از آنج از و اجسام ۹ حاصل
 شود ، و آنج « (ازو) » اشرف حاصل شود از هر جمله ، اشرف [(باشد)]
 از آنج از و حاصل شود اَدَوْنِ از آن جمله ، بس از اشرف - اشرف حاصل
 شود ، و از نازل - نازل ، و از متوسط - متوسط ، با احتمال آنك آن [ا] اشرف ،
 و آنج مقابل اوست - در ذوات عقول باشند ، یا در هیأتی کی باعتبار آن
 مبادی امور متکثّره بود ، ۱۰ و این عقول اشرف موجودات اند ، و میان
 ایشان از نسب ۱۱ عددی عجایی است کی حاصل شود از ایشان در نفوس
 و اجسام ، عجایب دیگر .

۱ - بآن - م - ط - مب ۰ ۲ - و این - ط . ۳ - استناد - ط - مب .
 ۴ - محرکه - اصل . ۵ - مرتب - اصل . ۶ - مرتب نمی شوند - اصل .
 ۷ - منفصل - ط . ۸ - با - اصل - یا - ط - مب . ۹ - او اجسام ازو - ط .
 ۱۰ - بودی - ط . ۱۱ - نسبت - ط .

و بعید نیست وجود عقلی متکافی ۱ - تکافؤ «(ی)» [(جون

تکافؤ)] نفوس انسانی . [(و)] باشد کی ممکن شود ۲ ترا کی استدلال ۳
کئی بر کثرت عقول بآنچ شناختی از افتقار تحریکاتی کی منسوب است
بقوی ۴ نباتی - و حیوانی - بموجودی کی اورا عنایتی باشد بأنواع نبات ،
و حیوان ، غیر نفس ناطقه . و آنچ جاری مجری آنست . بسبب غفلت
ایشان از نمو او ، و تغذیه او ، و تولّد آنچ متولّد می شود از او . و اگر
متنبّه ۵ می شود مر ۶ چیزی را از آن - فی الجمله ، کیفیت آن نمی داند ،
و نه سبب آن ۷ ، و نه آنچ در آنست از تدبیر ۸ متقن ۹ و نظام . و اگر
معنی ۱۰ بنوع نفسی بوزی اورا متعلّق باو ، جون تعلّق نفوس ما بأبدان ما
متألّم شدی بتضرّر ابدان ، و لایزال در آلم بوزی ، - جه عنایت او بجمیع
ابدان نوع اوست ، نه بیدنی واحد فقط ، و این عنایت ، عنایت تعلّق نیست
بر آن ۱۱ وجه کی حاصل شود ازو [(و)] از بدنی کی تصرف می کند در
آن ، حیوانی واحد - کی او نوع باشد ، و حدس حکم می کند ازین ، و از آنچ
جاری مجری اینست - کی : انواع جسمانی را ذواتیست - روحانی ، کی در
آنهاست هیأتی روحانی ، کی نسب ۱۰ جسمانی ، در نوع جسمانی جون
ظلی ۱۱ است آن هیأت را .

و جو «ن» [منحفظ نشد آن نوع در شخصی معین - بضرورت
وقوع او تحّت الکوّن و الفسّاد ، حفظ او کردند بشخصی منتشر ، و آن
ذوات آنها اند کی امداد «[أ]» نو «[ا]» ع می کنند ، بکمالات ایشان ، و حفظ انواع
می کنند بتعاقب اشخاص ایشان ، با آنک آن ذوات متعلّق نباشند بأنواع ، -
جه ایشان را ثبت ابداع است - جسمی را کی قهر نکند ایشان را علاقه آن جسم ،
تا بحیثیّتی گردند - کی مفتقر شوند در صدور فعل از یشان بتوسط آن

۱ - که متکافی - م . ۲ - باشد - م . ۳ - استدراک - اصل ۴ - بقوتی ط - م .
۵ - مسب - اصل ۶ - هر - م ۷ - معن - اصل - معین - ط - م . ۸ - معینی - ط .
۹ - بدان - م . ۱۰ - نسبت - م . ط . ۱۱ - ظلی - اصل - م . م .

جسم . و از شرط متصرف در جسمی نیست - کی مبدع آن باشد، و نه از شرط مبدع جسمی کی متصرف باشد در آن .

و مستنکر ندارند کی هیأت جرمانی^۱ مماثل یا ۱ مناسب هیأت روحانی^۲

باشند ، جه انسانیت کلتی در ذهن مجردست ، و غیر متقدّر ، با آنک انسانیتی
کی در اعیان است چنین نیست ، و لازم نیاید ازین کی این ذوات از بهر
آن حاصل شده باشند^۲ - تا چون غالب و مثالی باشند انواع را ، - جه مبدع
اشیا محتاج نشود در ابداع او ایشانرا بمثلی - تا دستوری باشد صنع او را .
و اگر محتاج شدی بآن مثل محتاج شدی^۳ بمثلی دیگر إِلَى غَيْرِ الْإِنْهَائَةِ
و آنج قالب و مثال را از بهر آن فراگیرند ، واجب باشد کی او اشرف
باشد از هر دو ، - جه او غایت است ، و لازم آید کی جسمانیات افضل
باشند از روحانیات ، و این صحیح نشود در عقول سلیمه .

و آنکس کی^۴ او را رتبت ایجاد این انواع جوهری^۵ باشد ، لابدست

کی ذات او شرف باشد از ذوات ما ، - کی نفوس ناطقه ماست - بتفاوتی
نه اندک ، - جه نفوس ما قاصرست از ایجاد جرمی ، خاصه از ایجاد چیزی
کی اشرف باشد از آن ، و آنج او بذین مثابت باشد او فعلی نکند از
آن روی کی او متعلق باشد بجسم - تعلق استکمال بآن ، بس این ذوات
آنچ کنند از انواع از آن روی کنند کی ایشان عقول اند ، نه از آن روی
کی ایشان نفوس اند . اگر ایشانرا تعلقی باشد بأجسام باعتبار ما ، و چون
دانستند از ادراک عقول ذ^۶ (و) « ات خویش را - کی ایشان بسیط اند ،
واجب شد ازین ، کی هر يك از ایشان از آن روی کی او جنان است ازلی^۷
باشد ، و ابدی^۸ ، بعین آنج بآن بیان کرده اند آنرا - در نفس ، از حیثیت
ذات بسیطة او .

۱ - با - اصل - مب - نا - م . ۲ - باشد - ط . ۳ - نشدی - اصل .

۴ - را که - ط - مب . ۵ - جواهری - اصل - جوهر - مب .

و بحر دانی کی ایشان عقول اند عَلِي الْأَطْلَاق شاید کی چیزی از کمالاتی کی لایق باشد بایشان بقوت باشد، بل کی واجب است کی كُلِّ کمالات ایشان و هر امری مُمْكِنُ الْحُصُولِ ایشانرا حاصل باشد بفعل، چه اگر ایشانرا حاصل نشود از لَا وَ اَبَدًا ^(۱) و ممتنع الحصول باشد، نه ممکن الحصول، - چه استمرار عدم آن ایشانرا دال است بر امتناع آن بر «(۱)» ایشان یا: لذاتها، یا غیرها. و اگر حاصل شود بعد از عدم او یا معدوم شود بعد از حصول او مفتقر شود آن ۱ امر متجدد چنانکه دانستی: خواه آن متجدد وجود باشد، یا عدم، - بحر کتی دوری مستمر. بس اگر چیزی از حرکت، یا متحرک بآن حرکت، یا نفس کی مؤثرست در آن حرکت، معلول آن عقل باشد، محال لازم آید از دو وجه:

یکی: استکمال علت بمعلول خود از آن روی کی او معلولست آنرا، و آن علت ۲ اینرا.

ودوم: استکمال عقل بجسم، بس عقل نباشد، و این خلف است، و اگر هیچ از آنها معلول عقل نباشد. محال ثانی لازم آید ۳ لا محاله دُونَ الْأَوَّلِ.

و اما بحر دانی کی ایشان عقول اند باعتباری ^(و) [نفوس باعتباری دیگر، واجب باشد کی همچنین باشند از وجهی کی ایشان بآن عقول اند، دُونَ أَلْوَجْهِ ۴ الْآخِرِ.

(فَنّ دوم)

از جمله بنجم

کی در علم الهی است

در واجب الوجود [(و)] وحدانیت او و نعوت جلال او و کیفیت فعل
و عنایت او و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در اثبات واجب الوجود لذاته

طرقی کی بآن استدلال کنند بر وجود واجب لذاته بسیارست ، و
آنچ یاذ خواهیم کرد از آنها در اینجا ده است .

طریق اول : آنست کی اگر در وجود موجودی واجب الوجود

نباشد ، حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن الوجود باشد ، و هر موجودی^۱
مکن الوجود ، مفتقر شود بعِلّتی کی موجود باشد با او ، « (و ترجیح
جانب وجود او بر جانب عدم او کند ، بس مجموع موجودات ممکنه مفتقر
شود) » بموجودی کی این شأن او^۲ باشد . و آن موجود یا نفس آن مجموع
باشد ، یا داخل در آن ، یا خارج از آن .

اگر نفس ، مجموع باشد : یا بآن آحاد خواهند بأسرها ، با عدم التفات
بتألیف ، یا نه با عدم التفات بآن . اگر بآن آن خواهند کی در آن التفات
بتألیف نکنند کلام [(ما)] در آحاد کنیم بأسرها ، - جه ایشان علّت نفس
خویش نیستند ، جه معلول واجب است کی علّت او مغایر او باشد و الاّ
متقدّم باشد بذات بر نفس خود ، و مفتقر باشد بأو و مُستَفیدُ الوجود
از آن ، و آن بَدِیْهِی الْبُطْلَانُ است .

و علّت آن بعضی از آن افراد نیست ، جه ممتنع است کی آن بعض
علّت نفس خود باشد ، و از آن علل خود ، جه علّت تامّة شیء واجب است

۱ - موجودی که - ط . ۲ - که وجود ایشان ازو - ط .

یکی مفتقر نه شود ا آن شیء بجیزی کی خارج باشد از آن، لکن اگر آن شیء مرکب باشد از ممکنات - و مفتقر شود بعضی از آن ممکنات - بامری خارج از آن شیء، لازم آید کی مفتقر شود آن شیء بآن خارج هم، - جه او مفتقر است بجزو خود - کی مفتقرست بخارج، و مفتقر بمفتقر - مفتقر باشد - هم بآنچ مفتقر شده است بآن، بس علّت تامّه او [تامّه] نباشد، هذا خلف. بس بعضی افراد جمله اگر علّت تامّه جمله باشد - مفتقر نشود بعضی دیگر از جمله بجیزی کی خارج باشد از جمله، بس لازم آید کی علل او معلول او باشد، و نفس او معلول نفس او باشد. و این با «آ» نك بَيْنَ الْأَمْتِنَاعِ است، موجب آنست کی از واحد اکثر از واحد «صادر» شود، و دانسته کی این نیز هم ممتنع است.

وعلّت او امری خارج ازو نیست، - جه آن آحاد: اگر غیر متناهی باشد باطل باشد، از برای آنچ گذشت. و از بهر آنک هر واحدی - و هر جمله از آن مستند اند بعلّتی تامّه - کی خارج نیست از سلسله غیر متناهی و متقدّم است بر آن واحد «و» بر آن جمله، بس اگر علّتی کی آحاد راست بآسرها حینئذ خارج باشد از آن، مجتمع شود بر بعضی از آن علّتی با علّت تامّه و بدرستی شناخته اسنحالت آنرا. و اگر آن آحاد غیر متناهی نباشند واجب باشد انتهای ایشان بعلّتی غیر معلول، و آن واجب الوجودست و چون آحاد بآسرها معلول باشند، وعلّت ایشان بر تقدیر آن کی واجب الوجود در آن میان نباشد ممتنع باشد کی: نفس آن باشد - یا داخل در آن یا خارج از آن، بس علّت ممتنع باشد بر آن تقدیر.

و اگر بمجموع اعتبار ما يَقَعُ فِيهِ التَّأْلِيفُ مَعَ التَّأْلِيفِ خواهند. این آنست کی كَوْنُ الشَّيْءِ عِلَّةٌ لِنَفْسِهِ و بطلان آن ظاهرست. و اگر

آنچ او عِلَّت مجموع ۱ ممکنات است داخل باشد در مجموع اینک او عِلَّت
آنست: یا بانفراد او باشد - یا با سایر آحاد.

جایز نیست کی بانفراد باشد، وَالْأَعْلَتِ نفس خود باشد «(و)» از
ان عِلَّت خود - بتقریر سابق.

[(و)] جایز نیست کی عِلَّت باشد با باقی اجزا، جه مفهوم ازین
آنست کی عِلَّت مجموع باشد یکی از آن دو عنایت ۲ مذکور، و بدرستی
شناختی کی آن محال است. بس باقی این ماند کی عِلَّت جمله ۱ ممکنات
موجوده خارج باشد از آن جمله، و ۳ خارج از مجموع ممکنات: اگر ممکن
باشد از آن جمله باشد - نه خارج از آن، وَحَيْثُئِذٍ او وَاجِبُ الوجود
باشد لابد.

طریق دوم - آنست کی:

«(اگر)» هر موجودی ممکن باشد با آنک لابد باشد هر ممکنی را
از علّتی اگر ۴ آن عِلَّت هم ممکن باشد مفتقر شود بعِلّتی دیگر - ممکنه
و هَلُمَّ جَرّاً، بس اگر در آن معلولات چیزی باشد کی: عِلَّتِ عِلَّتِ
قریبه او - یا به عیده باشد - این دور باشد، و اگر در آن نباشد چیزی -
کی چنین باشد، این تسلسل باشد، و هر دو محال است، از برای آنسج
گذشت.

طریق سیم - آنست [(کی)]:

هر جمله کی هر يك از آن معلول باشد: خواه آن جمله متناهی باشد -
یا غیر متناهی، آن جمله اقتضاء علّتی کند خارج از آحاد آن، - موجود ۶
با آن، - جه آن جمله اگر اقتضاء علّتی نکند - اصلاً واجب باشد، نه
معلول. - و این اگر جه نفس مطلوب ماست - اودر مثل این صورت

۱ - جمیع - م. ۲ - یکی آرامی در عنایت - ط. م. ب. ۳ - جمله که - ط.
۴ - پس اگر - ط. ۵ - ا. ط. م. ب. ۶ - و موجود - ط.

محال است ، - جه هر مجموعی کی مرگب باشد از آحادی او واجب باشد
بآحاد خود ، نه بذات خود . و بجمله اینجا آن میخواهیم^۱ کی مانند عشره
باشد - کی حاصل است از آحادی کی حاصل نشود^۲ عِنْدَ اجْتِمَاعِهَا
چیزی غیر اجتماع - مثل هیثی - یا وضعی - یا مزاجی ، کی مُعَدَّ باشد مر
قبول چیزی را کی مجتمع بآن نوع^۳ گردد پس :
اگر این جمله معلول آحاد باشد ، بأسرها لازم آید کی شیءٌ علّت
نفس خود باشد ،

و اگر معلول بعضی آحاد باشد بعضی آحاد اولی نباشد بآن از ه بعضی ،
بل هر کدام بعض کی فرض کنند « (کی) » علّت جمله است علّت « (او) »
اولی باشد باین ازو ، بخلاف آنک اگر فرض کنیم جمله را کی مرگب باشد از
واجب - و ممکن ، جه اولویت واجب را ظاهر باشد حیثی ، پس لابد باشد
کی جمله^۴ معلول چیزی باشد کی خارج باشد از کلّ آحاد ، و خارج از
کلّ ممکنات - جُمْلَةً وَ آحَاداً^۵ بضرورت وَ اِحْبُ الْوُجُودُ باشد .

طریق چهارم - آنست کی :

مجموع موجودات ممکنه ممکن است ، پس آنرا علّتی تامّه موجوده
باشد ، و آن شاید کی نفس آن مجموع باشد - از برای آنج گذشت ، و نه
داخل در آن - بسبب توقف او « [بر] » هر واحدی از اجزاء او ، پس هیچ
« [چیز] » ازو علّت تامّه او نباشد ، پس علّت موجودی باشد خارج از آن
خواه مُتَمَاهِیَةُ الْآحَادُ باشد - و خواه غَیْرِ مُتَمَاهِیَةُ الْآحَادُ ، و موجودی
کی خارج باشد از جمیع ممکنات موجوده واجب باشد لذاته .

طریق پنجم - آنست کی :

۱ - می خواهم - ط - مب . ۲ - شود - م - ط - مب . ۳ - نوعی : م - ط - مب .
۴ - گردد - م . ۵ - از آن از - ط - مب . ۶ - علّت جمله - ط . ۷ - جمله و آحاد
را - اصل - جمله و آحاد - ط - مب . ۸ - موجودست - م .

هر گاه کی فرض کنیم - کی مجموع موجودات^۱ ممکن باشد بِجُمْلَتِهِ
وَّ آحَادِهِ، لابد باشد از وجود سلسله غیر متناهی، و علّت آن سلسله :
اگر آحاد آن نباشد بأسرها - یا : بعضی از آن باشد - یا خارج از آن،
و هر دو بر تقدیر آنک واجب نباشد محال اند، از برای آنج گذشت،
و اگر آحاد باشد بأسرها، آن آحاد هم مفتقر باشند بعَلَّتی، و آن نفس
او نیست و نه بعضی آحاد او، و نه خارج از او، و تقریر این جمله از بیش
رفت. و چون این اقسام همه باطل شد - بس سلسله مذکوره را نیابند بسبب
وجوب استنادِ او بعَلَّتی با امتناع استناد او بعَلَّتی، بس واجب باشد انتهاء
سلسله بواجب - بضرورت.

طریق ششم - آنست کی :

موجودات حاصل آید - اگر فرض کنند کی واجب اند، بس
اعتراف بواجب کرده باشند، و اگر ممکن باشند محتاج باشند بمرجّحی،
و مجموع ممکنات ممکن است. - بس مجموع ممکن باشد، نه از آن جهت
[(کی)] حکم بر کلّ واحد لازم آید کی حکم باشد بر کلّ، بل از آن
جهت کی مجموع معلولِ آحادست، و چون علّت ممکن باشد - معلول اولی^۱
باشد بامکان. و چون جمیع ممکن باشد و محتاج بمرجّحی - مرجّح او
ممکن نباشد، و الاّ از آن جمله بودی کی مفتقرست بآن مرجّح، و مفتقر
شدی بنفس خود. بس واجب است کی غیر ممکن باشد، بل کی [یا] واجب
باشد - یا ممتنع. و چون چنین باشد منتهی علل بود، چه اگر او را
علّتی باشد ممکن باشد، و آن خلاف فرض است. و چون او موجودست
و ممتنع نیست متعیّن شد کی واجب باشد، و آن مطلوب ماست.

طریق هفتم - آنست کی :

اگر ممکنات متسلسل شوند اِلَی غَیْرِ اَلنَّهَایَةِ جمله مرکّبه از آن

سلسله را لابد باشد از ۱ علتی کی : مجموع بآن واجب شود - یا بآن - و
 آنچ لازم او باشد ، - بسبب آنکه ممکن است ، و هر ممکنی محتاج است
 بعلتی کی این شأن او باشد ۲ ، و علم بآن ضروری است . و آن علت نشاید
 کی داخل باشد در مجموع ، چه علت باین تفسیر نشاید کی مسبوق باشد
 بعلتی دیگر ، و الا مجموع مفتقر بودی بعلتی کی سابق « [بودی] » برین علت ،
 بس آنچ فرض کرده بودیم کی علت است - باین معنی ، علت نبوده باشد باین
 معنی ، و چون هر داخلی در سلسله مرکبه از ۳ احاد ۳ امکانی ، علتی بر و سابق است ،
 بس هیچ از آنچ داخل سلسله باشد - علت سلسله نباشد - باین تفسیر .
 و علت آن ۴ نفس مجموع نیست - بجهت استحالت تقدّم او بر نفس خود ، -
 بس خارج باشد از آن ، و خارج از مجموع واجب باشد لذاته ، بس تسلسل
 باو منقطع شود بعد از وجود او .

طریق هشتم - آنست کی :

هر ممکنی محتاج است بمرّجعی کی بآن واجب « [شود] » وجود آن .
 بر آن وجه کی گذشت . [(و)] آن مرّجع : یا ممکن باشد - یا واجب ،
 لکن ممکن نیست ، - چه اگر ممکن باشد لذاته ، محتاج باشد بعلتی ، بس
 آن امر مُحتاجِ اِلَیْهِ محتاج شود بعلت او ، - چه محتاج بمحتاج بشی ،
 محتاج باشد بآن شی ، و محتاج بعلت شی ، واجب نباشد باو - فقط ، بس
 متعیّن شد کی واجب باشد لذاته ، بس هر ممکنی واجب باشد بموجودی -
 کی واجب باشد لذاته . و برین تقدیر هیچ چیز از ممکنات وجود چیزی
 بآن واجب نباشد ، - بل آنچ بآن وجود هر ممکنی واجب می شود واجب
 است ، بل ممکن مؤثر آنست کی باو ۶ واجب می شود . وجود معلول واجب بعد
 از وجود او . و جایز باشد کی ممکن واجب باشد بواجب الوجود لذاته

۱ - اعنی - م . ۲ - که مباین او باشد - ط . ۳ - مرکبة الاحاد - م . ۴ - این - م .

۵ - او - م - ط - مب . ۶ - که او - ط .

بعد از وجود ممکنی دیگر ، و ثانی واجب باوّل نباشد .

و ازین لازم نیاید^۱ کی هر ممکنی ازلی باشد - بسبب دوام علت

موجبه او ، بسبب وجوب وجود او . و این وقتی لازم آمدنی - کی او را شرطی معدّ نبودى - کی واجب شدی بعد از و بعّلت^۲ موجه ، و آن واجب است لذاته ، چنانک در هر حادثی . و واجب نشود از و وجوب هر ممکنی بواجب الوجود - کی حرکات ثابت باشند - بسبب ثبات علت آن ، چه ثبات آن ممکن نیست از آن روی کی حرکت است ، چه مفهوم از حرکت آنست کی مفهوم از لا ثبات . و ازین است^۳ کی جایزست انعدام ممکن قابل ثبات ، چون مرکبات^۴ عنصری - بروجیه کی شناختی آنرا . و آن از بهر آنست کی^۵ وجوب چیزی کی این شأن او باشد بواجب الوجودست و لکن بشرطی^۶ عدمی کی مؤثر باشد در مرتبى کی معلول اوست - تأثیری کی مناسب او باشد ، و چون شرط مرتفع شود معلول مرکب مرتفع شود بارتفاع آنج شرط عدمی تأثیر کرده بود آنرا .

طریق نهم - آنست کی :

ما می دانیم^۱ کی در وجود موجودی است کی او را ثباتی است چون جرمی کی حامل حرکت است ، و از آن نفسی^۲ کی محرک افلاک است و هیولی و جوهری کی مدرک ذات خودست در انسان و غیر آن ، و همچنین هر حادثی از آنها کی ما و راه حرکت است ، چه آن حدوث او ، غیر^۳ آن بطلان او باشد ، و میان آئین زمانی باشد کی آن زمان ثبات اوست . و علل ثبات مجتمع است ، چه شی^۴ ثابت نشود با زوال مثبت او ، و مجموع ممکنات ثابته ممکن است ثابت ، بس ثبات او بغیر او واجب شود ، و الا ثبات او بذات خود باشد ، بس واجب باشد لذاته - با آنک ممکن است لذاته ، و این محال است . و آن غیر لابد^۵ باشد کی واجب باشد لذاته ، -

۱ - بیاید - م . ۲ - و از نسبت - ط . ۳ - کی کی - اصل . ۴ - شرطی - م .

۵ - می بایم - م . ۶ - کذا فی جمیع النسخ و الظاهر نفسی . ۷ - و غیر - م .

جه اگر ممکن [باشد] لذاته ثبات او بعَلَّتی باشد، بس ثبات مجموع ممکنات واجب باشد باو، و بعَلَّت او، بس ثبات او واجب نباشد بأَوْفَقَط، و فرض کرده شد کی جنان است، هذا خلف.

طریق ۱۰ دهم - آنست کی :

مجموع موجودات امری ممکن است بسبب ۲ احتیاج او بأفراد او، بس واجب باشد ثبات ۳ او بغیر او - والا آن محالی لازم آید کی ذکر آن از بیش رفت، و آن غیر لابدست کی داخل باشد در مجموع، - جه او موجودست در نفس خود، و آنج موجود باشد تصوّر نتوان کرد کی او خارج باشد از جمله موجودات، و لا محاله واجب باشد لذاته، جه اگر ممکن باشد ثبات او واجب شود بعَلَّت او، بس ثبات مجموع واجب بآن نباشد و فرض کرده شد کی واجب است بآن، هذا خلف.

بس متعین شد کی در موجودات موجودی باشد واجب لذاته، و آن مطلوبست و بعضی ازین طرق نزدیکست ببعضی - بسبب اشتراك ایشان در اکثر مقدمات.

مقاله دوم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است

در آنک واجب الوجود یکی است و او را بر هیچ

کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد

هرجه آن واجب الوجودست «لذاته» نوع آن لابد باشد کی

منحصر باشد در شخص او - بشش وجه :

یکی آنست - کی : اگر دو «(از)» نوع واجب حاصل شود مشترک باشند در

ماهیت - و ممتاز باشند بهویتی، بس هر يك از ایشان یا یکی از ایشان مرکب باشد

از مَا بِهِ الْأَشْتِرَاكُ وَمَا بِهِ الْأُمْتِيَاظُ. و هر مرکبی مفتقر باشد بجزواو،

و جزو او غیر اوست ، بس واجب مفتقر باشد بغیر ، و لازم آید کی واجب نباشد . و تقدیر مذکور محتمل ^۱ نیست کی [اگر] ممیز هر يك از ایشان امری عدمی باشد ، - جه بـممیز ^۲ آن دیگر را وصف نکنند ، بس هر يك را از ایشان مقابل آن ممیز باشد ، - بس متّصف شود هر يك از ایشان بـممیزی وجودی ، و فرض جنان است کی امتیاز بـاموری عدمی است ، هذا خلف .

و دوّم آنک : اگر دو شخص ^۳ را از نوع واجبی بیابند ، امتیاز میان ایشان یا بفصول ^۴ باشد - یا بعوارض ، لکن نمی شاید کی بفصول باشد ، - جه فصل مقوم وجود حصّة نوع است از جنس ، جه جنس مطلق را نیابند بی آنک مقترن باشد بفصلی - لکن جنس در آنج ما در آنیم واجب است لذاته ، جه اوست کی مشترك فیه است بین الّا ثنّین ، - و لازم آید کی وجود او معلّل باشد بغیر او ، بس وجود او بذات او نباشد ، و نمی شاید نیز کی بعوارض باشد ، جه آن عوارض اگر لازم باشند ^۵ متّفق باشند میان ایشان و امتیاز «[بأیشان]» واقع نشود . و اگر مفارق باشند از اقتضاء ذات یکی از ایشان نباشد و الّا مفارق لازم بودی ، هذا خلف ، بس آن بسیبی ^۶ منفصل باشد ، و لازم آید کی واجب لذاته محتاج باشد بغیر او ، و آن محال است .

و سیم آنک : ماهیّت واجب الوجود متعیّن اگر آن تعیّن اواز جهت آنست کی او واجبة الوجود ^۷ است بس در وجود واجب لذاته نباشد - الّا «[آن]» معیّن . و اگر از جهت امری دیگر باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود . و اگر نه لذاته باشد و نه از برای امری دیگر او معلّل نباشد البته ، و اختصاص هر يك از ایشان بتعیّن خاص خود تخصیص

۱ - متحمل - ط . ۲ - ممیز - م . ۳ - در شخصی - ط . ۴ - نیابند - م - ط .
۵ - یا مفصول - م . ۶ - باشد - م - م . ۷ - بسیبی - اصل - نسبتی - م . ۸ - واجب الوجود - ط .

من غیرِ غَصَص باشد ، و آن محال است .

و چهارم آنک : آنچه واجب الوجود معین بآن او ، اوست ، واجب است کی^۱ زاید نباشد بر ماهیتِ خارجی او ، بل کی آن نفس او باشد ، و هر چه جنین باشد نوع او منحصر باشد در شخص او .

اما بیانِ صغری بجهت آنک : اگر هویت او نفس ماهیت [(او)] نباشد زاید [(باشد)] برو - و محتاج باشد بآن ، بس ممکن باشد لذاتها ، و او را مؤثری باشد ، - و آن مؤثر : اگر نفس ماهیت او باشد بس ماهیت او متشخص^۲ بوجه باشد بیش از آن ، و این محال است . و اگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت او بغیر او ، و این هم محال است . و اما کبری^۴ ظاهرست .

و پنجم آنک : اگر دو واجب الوجود حاصل شود از نوعی واحد هویت واجب الوجود متعین : اگر علت ماهیت او باشد در خارج واجب لذاته معلول غیر باشد ، و ممکن . و اگر هر دو معلول یک علت باشند ، همین لازم آید . - و اگر واجب لذاته علت هویت او باشد ، بس نوع او در شخص او باشد ، و اثنیست فرض کردیم ، هذا خلف .

و ششم آنک : هویت واجب لابدست کی وجودی باشد ، از برای آنچه گذشت ، و چون جنین باشد یا : واجب باشد لذاتها ، یا ممکن [(لذاتها)] . - اگر اول باشد واجب صفتی باشد عارض نوع ، و مفتقر بأو ، و این ظاهرُ الْبُطْلَانِ است .

و اگر ثانی باشد مفتقر شود یا بماهیت واجب فقط ، - بمعنی آنک سبب تمام^۵ باشد او را ، و حیث نوع او در شخص او باشد . یا بغیر او فقط ، یا بأو و بغیر او باهم ، و هر چگونه کی باشد از «(ین)» دو قسم

۱- اگر- مب . ۲- مشخص- ط- مب . ۳- ویش- ط . ۴- کبری- هم- ط- مب .

۵- تام- م .

لازم آید احتیاج واجب در هویتِ او بغیر او، بس واجب واجب نباشد
 هذا خلف. و چون ثابت شد کی نوع واجب در تحت او داخل نشود دو
 شخص یا زیادت اکنون می گوئیم:

ممتنع است وجود دو شخص کی ایشان واجب الوجود باشند خواه:
 از يك نوع باشند، یا اکثر.

اما اگر نوع ایشان واحد باشد از برای آنج گذشت.

واما اگر نوع هر یکی از ایشان مغایر نوع دیگر باشد واجب باشد
 کی وجوب وجود حینئذ نفس حقیقت ایشان نباشد، والا نوع ایشان
 یکی باشد، چه مفهوم وجوب وجود مختلف نمی شود، و داخل نیز نباشد
 در حقیقت ۲ ایشان، والا واجب مرگب باشد یا: از دو امر وجودی -
 اگر وجوب وجود وجودی باشد، یا از امری وجودی و امری عدمی -
 اگر او - یا جزو دیگر، عدمی باشد، - یا از دو عدمی. و همه اقتضاء
 آن می کنند کی واجب واجب نباشد، چه آنج مفتقر شود بجز و او کی غیر
 اوست واجب نباشد، و آنج متقوم باشد بامر عدمی موجود نباشد
 فَضْلًا عَنْ أَنْ يَكُونَ وَاحِدًا أَوْ جُزْءًا لَا سِيَّمَا إِنْ كَانَ جُزْءًا مِنْ جُزْءٍ
 وجودی نباشد البته.

بس اگر درست شود وجود دو واجب از دو نوع، وجوب وجود
 امری عرضی باشد - لازم هر یکی از ایشان، و هریک از ایشان مشارک آن
 دیگر باشد در وجوب وجود، «و») ممتاز باشد از و بتمام ماهیت خود، و
 حینئذ معروض وجوب وجود در ذات خود واجب نباشد، - نه بمعنی
 انفکاک او از وجود واجبی، بل بمعنی آنک عقل را ممکن است کی ملاحظه
 معروض کند وَ حِدَةً - بی ملاحظه آن ۳ وجود، بس ماهیت معروض
 مؤثر نباشد در وجود، چه شیء تأثیر نکند - الا آنک در اعیان باشد و

لازم آید کی وجود او، بر وجود او، متقدّم باشد تقدّمی بذات. و آن عارض مشترک میان ایشان واجب نیست در نفس خود، - چه او را در خارج نیابند بسی تخصیصی کی ازالۃ اشتراك کند، و چون واجب نباشد ممکن باشد و مفتقر شود بعلتی کی معروض باشد، بس واجب الوجود [(در وجود)] خود مفتقر باشد بعلتی کی خارج باشد از و لازم آید کی واجب واجب نباشد، هذا خلف.

و دیگر اگر در وجود دو واجب باشند، هر يك از ایشان وجود واجبی مجرّد باشد، - چه اگر غیر آن باشد واجب باشد [(کی مقتضی باشد)] آنرا ۱ والا واجب نباشد، و هر چه مقتضی وجودست واجب است کی موجود باشد در نفس خود، بس واجب متقدّم شود بوجود خود بر وجود خود، هذا خلف. و اینک ماهیت من حیث هی هی علت وجود وجود ۲ باشد محال است بیدیه، و نه همچنین است آنک قابل وجود باشد، چه قابل وجود محال است کی موجود باشد، والا حاصل نشود او را آنچه او را حاصل است. و ممکن است کی ماهیت من حیث: هی هی علت صفتی معقوله باشد او را، چنانک ماهیت اثنین علت زوجیت اوست.

و ماهیت جون مفک نباشد از تأثیر - حَالَة اَلْوُجُود، تصوّر نتوان کرد تأثیر اودر وجود ۳، بس وجود زاید نباشد بر ماهیت، و آن دو وجود مجرّد: اگر مفترق باشند بکمال - و نقص، ناقص از ایشان واجب نباشد، چه کمال جون از بهر علتی نباشد، نقص در نوع از بهر مرجعی باشد ۴، و از بهر مرتبه علّیت [(و)] معلولیت، بس ناقص معلول باشد - و هر دو را واجب فرض کرده بودیم، هذا خلف. و اگر مفترق نباشند بآن - مستحیل باشد اشتراك ایشان از کلّ وجوه، چه لابدست از تجزّی کی تمییز یکی از ایشان «از آن» دیگر بکند، - بجهت استحالت اثبالیّت -

۱ - و آنرا - ط. ۲ - وجود در وجود - ط. م. ۳ - در وجود او - ط. ۴ - نقص دو نوع از بهر مرجعی نباشد - م. ۵ - مفتقر نباشد - ط.

بی تمیزی. و مستحیل است افتراق ایشان از کُلّ وجوه بعد از اشتراك ایشان در وجود مجرد واجب. و مستحیل است اشتراك [ایشان] از وجهی و افتراق ایشان از وجهی دیگر، چه مآیه الّا مُتِمّاز حینئذِ عرضی باشد مر وجود مجرد را - کی تمام ماهیت واجب است، بس ممکن باشد، و مآیه الّا شترک نیز همچنین باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان یا در یکی از ایشان فقط بهیئتی تمیّزه. و اینجا پرهانی دیگرست بر مطلوب و آن اینست کی:

آنچ ماهیت او وجود مجردست مادی نباشد در ذات خود، و الاّ او را ماهیتی باشد و رای وجود. و عرض نیز نباشد، و الاّ مفتقر باشد بمحلّ خود - بس ممکن باشد. بس او جوهری باشد مفارق از ماده، و وجود او ذات او راست، چه قائم است بذات خود، بس مدرك ذات خود باشد، و ادراك او ذات خود را زاید نباشد بر ذات او - چنانك از بیش تقریر کرده شد، بس اگر دو واجب را بیابند هر دو از نوع واحد باشند، - چه حقایق ادراکی مختلف نمیشوند الاّ بکمال - [و] نقص، و بأموری خارجی، بس بأنواع مختلف نشوند با «(۱)» شترک ایشان در حقیقت ادراکی، و الاّ مرگب باشند، بس اگر هر يك از [(۱)] جزء ایشان یا ازدو جزو ایشان حقیقتی ادراکی^۳ باشد اختلاف میان ایشان نوع نباشد. و اگر هر يك از اجزاء غیر حقیقت ادراکیست^۵ در نفس خود [مجموع] همچنین باشد. و اگر احدی حقیقت ادراکی^۶ باشد - و دیگر جنین نباشد، دیگر^۶ را مدخلی نباشد در حقیقت ادراکی^۷ [و چون حقایق ادراکی^۸] مختلف نمی شوند بأنواع، آنچ واجب شود بر چیزی از ایشان واجب شود بر مشارک او در نوع. و علیّ هذا^۹:

۱ - و هر دو - ط ۲ - یا از هر دو - م . ۳ - حقیقی ادراك - اصل -
حقیقی ادراکی - ط - م ب . ۴ - باشد - م . ۵ - ادراكُت - م . ۶ - و دیگر - ط .

دو واجب در حقیقت مختلف نشوند - از برای آنج گذشت . و ممتاز نشود یکی از ایشان از آن دیگر بنفس آنج مشترك اند در آن ، و نه بآمری کی لازم حقیقت است ، جه مشترك باشند در آن هم . و نه بعارضی غریب ۱ ، جه مخصّص بآن عارض [(یا)] واجب باشد کی مخصّص است بآن ، یا واجب دیگر ، یا غیر ایشان ،

و اول باطل است ، و الاّ متعین بوده قبل التخصیص ، نه بمخصّص با ۲ آنک تصوّر تعین - و اثنیّت نتوان کرد - الاّ بمخصّصی .

و دوم هم باطل است از بهر این بعینه ، جه شی تخصیص غیرکنند - الاّ کی مخصّص شده باشد او بنفس خود ، بس اگر هر يك از ایشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید کی هر يك از ایشان مخصّص باشد بیش از آنک مخصّص باشد ، هذا خلف .

و سیم بین البطلان است ، جه ایشان از بهر آنک واجب اند وراء ایشان چیزی نباشد کی تخصیص ایشان کند . و چون لابد است از مخصّص بر تقدیر اثنیّت با آنک ممتنع است کی آنجا مخصّصی باشد ، بس وجود دو واجب ۳ و زیادت ممتنع است .

و ممکن است کی استدلال کنند از وحدت عالم بروحدت صانع آن کی واجب است ، و بسیار باشد کی عقل بآن اکتفا کند اکتفائی تمام ، جه ۴ : اگر دو واجب باشند واجب باشد کی میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع نشود بسبب آنج گذشت ، - و لازم آید کی آنج صادر می شود از یکی از ایشان صادر شود از آن دیگر . بس :

اگر این عالم صادر باشد از یکی از ایشان فقط بی مشارکت آن دیگر - واجب باشد کی صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم

۱ - بعارضی هویت - م . ۲ - یا - ط . ۳ - در واجب - اصل - ده واجب - م - واجب - مب . ۴ - التفانی تمام که - م ،

و بطلان آن بیان کرده شد .

و اگر این عالم صادر [(باشد)] از واجبین معاً آن هم محال باشد، چه ما می یابیم اجزاء عالم را مرتبط بعضی ببعضی ارتباطی شدید، چنانکه او چون شخصی است مرکب از آن اجزا . و تو تحقیق این ارتباط کنی از آنج دانسته کی این عالم مرکب است از جواهر - و اعراض، و از جواهر بعضی متمحیزند - و بعضی مجرد، [(و)] از متمحیز بعضی بسایط اند - و بعضی مرکبات، و بسایط بعضی عنصریات اند - و بعضی فلکیات . و مرکبات بعضی حیوان اند - و بعضی نبات - و بعضی جماد . و اعراض عالم مفتقرست بجواهر آن بوجهی . و جواهر آن مفتقرست بأعراض آن بأعتباری دیگر . و متمحیزات و مجردات آن در افتقار همچنین [(است)] و همچنین عنصریات، و فلکیات آن . و شك نیست در افتقار حیوان بنبات، و نبات بحیوان، و افتقار ایشان هر دو بعناصر در ترکیب^۱ ایشان، و عنصریات محتاج است بعضی از ایشان ببعضی در تکوین این مرکبات . و انواع حیوانات و اشخاص ایشان بعضی ببعضی محتاج اند همچنین^۲، و همچنین اعضاء شخص واحد از آن، چنانکه مباحث طبّی شاهدست بر آن . و ما را هیچ سیلی نیست باستقصاء جمیع وجوه ارتباط در اجزاء این عالم . و ظاهرست کی اجزائی کی میان ایشان مثل این ارتباط باشد و آن^۳ بودن ایشان است بر وجهی کی استبقاء بعضی ببعضی [(است)] و انتفاع بعضی ببعضی - انتفاعی کی بعضی از آن مشاهدست، و بعضی معقول، لابد^۴ باشد کی مجموع آن شخصی واحد باشد مرکب از آن اجزا، چنانکه حال^۵ است در بدن انسان - کی مرکب است از اجزاء متشابهه و غیر متشابهه^۵ - کی ذوات افعال [(و)] قوی مختلفه - و غیر مختلفه اند . و چون این ثابت شد -

۱ - در ترکیب - ط - مب . ۲ - محتاج و همچنین - ط . ۳ - وار - اصل .
 ۴ - جان - اصل . ۵ - غیر متشابه - م .

اکنون عالمی کی باین مثبت است اگر مجتمع شوند بر تأثیر در آن -
و تدبیر آن دو واجب - یا زیادت ، خالی نباشد امر آن از اقسامی کی همه
باطل اند ، - جه :

اگر مستبد^۱ باشد احد الواجبین بایجاد عالم - و تدبیر آن ، ممتنع
باشد کی آن دیگر را تأثیری باشد در آن ، - بسبب استحالت اجتماع
علمتین تأمین بر معلول واحد بشخص^۱ جنانك دانستی .
و اگر مستبد^۲ نباشد بآن : یا مستبد^۳ (نباشد بهیچ چیز از آن)
(یا مستبد^۴) « (باشد ببعضی از آن) » .

(اگر) « (مستبد^۲ نباشد بهیچ چیز از آن) » حقیقت او^۳ مخالف
حقیقت آن دیگر باشد ، - یا^۴ : بکمال - و نقص ، یا^۴ بغیر ایشان ، اگر ه
آن دیگر مستبد باشد بجیزی از آن ، - جه اختلاف در اقتضاء ، اقتضاء
اختلاف کند در مقتضی ، یا عالم موجود نباشد اصلاً - اگر آن « [دیگر] »
« (نیز) » مستبد نباشد بجیزی از آن ، و این هر دو امر محال است ، و اگر
مستبد^۵ (باشد) یکی از ایشان ببعضی از آن « [آن] » دیگر اگر مستبد نباشد
بجیزی از آن محال^۶ عاید شود . و اگر مستبد^۷ باشد ببعضی دیگر - واجب
باشد کی آن دو بعض متساوی باشند ، بسبب تساوی مؤثرین ، و حینئذ
تصوّر ارتباط و تعاون نتوان کرد بیدن^۸ البعضین ، جه وجهی کی
باعتبار آن این بآن محتاج شد ، غیر وجهی است کی باعتبار آن « [آن] »
باین محتاج شد ، و مثل این در متساویان متعذر باشد . آنگاه آنج چیز
کند - کی وجود دیگری تابع وجود او باشد ، یا دیگری بآن منتفع باشد
لا محاله او را تأثیری باشد در هر دو چیز ، پس واجب ثانی مستبد نبوده
باشد بتدبیر آن چیزی کی فرض کرده شد استبداد او بآن .

۱ - شخص - م - شخصی - ط . ۲ - مستند - ط . ۳ - از - ط . ۴ - تا -
ط - م . ۵ - و اگر - م . ۶ - محال است و اگر مستبد باشد یکی از ایشان
بعضی از آن دیگر اگر مستبد نباشد بجیزی از آن محال الخ - ط .

و کوئی‌اکی ذهن سلیم متنبّه شود از شدّت ارتباط عالم - بعضی بعضی بروحدت خالق آن - چه اگر ۱ واحد نبودی هر يك ۲ ازشان تمییز کردی صنع خود (را) از صنع غیر خود ، و ارتباط و تعاون میان اجزاء عالم منقطع شدی ، و نظام فاسد و مختل گشتی . با آنك جون ثابت شد کی واجب وجودی مجردست کی اکمل ازو نیست استغناء در وحدانیّت او از جمیع این حاصل شد ، بل کی ثابت شد از مجرد و خوب ، انحصار نوع او در شخص او کی دو واجب در وجود نباشد - هر چگونه کی باشند .

مقاله سیم

از فنّ دّم از جمله بنجم کی در علم الهی است
در تنزیه واجب الوجود از آنج تنزیه « [او] »
از آن واجب باشد

واجب است - کی حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد ، - چه مساویات ۳ در حقیقت متساوی باشند در لوازم آن [(حقیقت ،)] بس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم آید : استواء ایشان در وجوب - و امکان ، تا هر يك « [از] » ایشان واجب باشد - و ممکن معاً ، و آن عاقلت و قدح نکند درین آنك : ماهیّت واجب ، وجود محض واجبست - با آنك وجود مشترك است میان جمیع موجودات - بأشتر اك معنوی - . چه وجودی کی موجودات مشترك اند در آن بأشتر اك معنوی ، وجود عامّ ذهنی است ، و آن ماهیّت هیچ ممکن نیست ، - و نه جزو ماهیّتی ممکن ، چنانك گذشت ، - چه وجود اشیاء عبارت است از کون اشیاء د « (ر) » خارج ، بس آن امری عارض است - از آن روی کی اشیاء معلول اند ، بس واجب الوجود مشارک هیچ شیء از اشیاء نباشد در معنی جنسی ، و نه نوعی ، - و چنانك محتاج نباشد بآنك

منفصل شود از آن بمعنی فصلی^۱ یا عرضی^۲، بل کی او منفصل است بذات خود.

و او مرکب نیست، [(و)] الا محتاج باشد بجزو او، و جزو او غیر اوست، بس ممکن باشد.

و بجهت آنکه اجزاء او: اگر هریکی از آن واجب باشد واجب الوجود اکثر از واحد باشد، و بطلان آن از پیش رفت.

و اگر همه ممکن باشند آنچ مفتقر باشد بممکن اولی باشد کی ممکن باشد.

و اگر بعضی از آن واجب باشد، و بعضی ممکن، - آن بعض^۲ واجب اگر از ید باشد از واحد، امتناع آنرا شناختی. - و اگر واحدی باشد فقط - باقی ممکن، و معلول باشد، با^۳ احتیاج مرکبی^۴ کی فرض کرده شد کی واجب است بآن، و آن محال است. - آنگاه آن اجزاء اگر میان ایشان ملازمی نباشد مستقل شود هر يك از ایشان بنفس خود، بس اجزاء شیء واحد نبوده باشند^۴. - و اگر میان ایشان ملازمی نباشد بعضی معلول بعضی باشد، و محال عاید شود د«(ر)» افتقار واجب بممکن.

و لازم آید از آنچ واجب مرکب نیست کی جسم نباشد، چه: هر جسمی طبیعی در آن تکمّل نیست بقسمت کمی^۵، و^۵ قسمت معنوی - بهیولی و صورت، جانك شناختی. و جسم تعلیمی محتاج است بجسم «(طبیعی)» بس اولی باشد بآنک واجب نباشد - [(و)] دیگر او مرکب است از مجموع اعراض^۶ [ی] بس عرضی باشد مرکب. - و دیگر اگر واجب جسم باشد نوع جسم منحصر باشد در شخص او، و جان نیست. و او مثل صورت نیست، و نه مثل هیولی، بسبب احتیاج هر يك از ایشان بآن دیگر.

۱ - فصلی - ط. ۲ - بعضی - ط. ۳ - یا - ط. ۴ - باشد - ط. م. ب.

۵ - بقسمت کمی و - اصل. - بقسمت فکری و ط. - م. ب. بی: بقسمت کمی و.

و چون واجب جسم نباشد متجیز^۱ نباشد ، و نه در جهتی ، چه :
 متجیز^۱ اگر منقسم شود جسم باشد ، و اگر منقسم نشود یا : حال باشد در
 جسم - یا جزء لا یتجزی باشد ، و این همه محالست .
 و چون بجوهر ماهیتی خواهند - کی چون در اعیان بیابند در
 موضوع نباشد ، واجب جوهر نباشد - باین معنی ، - چه [(این)]
 متناول چیزی باشد کی وجود او غیر حقیقت او باشد ، و واجب الوجود
 چنین نیست .

و از عدم ترگب^۲ او نیز دانستند^۳ تنزیه اواز آنک او را ولد باشد ،
 [(چه تولد)] ازو عبارتست از آنک منفصل شود ازو بعضی از^۴ ابعاض
 [(او)] آنگاه ترتیب یابد ؛ [(و)] مساوی او گردد - در ذات - و حقیقت ،
 و اینرا تصور نتوان کرد در ذاتی کی او مترگب نباشد .

و جایز نیست بر واجب کی حال شود در چیزی ، - چه حلول^۵ .
 تصور نتوان کرد الا آنک حال متعین نشود الا بتوسط محل ، و ممکن
 نیست^۶ کی واجب الوجود متعین شود بغیر او ، و نه آنک مفتقر شود
 بغیر « (او) » .

[(و)] چون واجب را موضوعی نیست او را ضد نباشد - بر اصطلاح
 خاصه . و چون او را مساوی نیست در قوت - کی ممانع او باشد او را
 ضدی نباشد بر اصطلاح عامه .

و چون واجبی غیر او نیست او را ندی نباشد و متعلق [(نشود)]
 بیدنی ، چنانک متعلق می شود نفسی کی متخصص می شود افعال او بیدن
 او ، چه قدرت او تعالی اوسع است ، و افعال او اعم - و اکثرست از آنک
 متخصص شود بیدنی - کی ازو صادر شود .

۱ - متجز - ط . ۲ - دانسته شد - ط . ۳ - از از - م . ۴ - ترکیب باید - ط .
 ۵ - چه حال - م . ۶ - است - م .

و واجب الوجود جایز نیست کی منعدم شود^۱، چه اگر منعدم شود امکان خاص^۲ برو صادق باشد، پس واجب نباشد - با آنکه حاجت نیست باین، چه واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد. و تو میدانی کی شی^۳ اقتضاء عدم نفس خود نکند^۴ و الا^۵ متحقق نشود، و واجب الوجود وحدانی است، او را شرطی نیست در ذات^۶ (او، و ماسوای او تابع اوست، و چون او را شرطی نیست) و نه مضاده^۷، پس او را مبطلی نباشد.

و ممتنع باشد کی واجب را صفتی باشد مقرر در ذات او، چه :

اگر واجبه^۱ - لَوْ جُودٌ باشد لازم آید وجود واجب^۲، و لازم آید کی واجبی کی اوصفت است مفتقر باشد بآن چیزی کی^۳ قائم باشد باو. -
 [(و)] اگر ممکنه الوجود باشد وجود آن^۴ [(یا زو باشد)] یا از آن چیز کی اواز آن باشد، و عَلَيَّ التَّقْدِيرُ^۵ او فاعل آن صفت باشد. - پس آن صفت : اگر بذات واجب قائم باشد لازم آید - کی قابل آن باشد کی فاعلش بوده باشد، و جهت فاعلت^۶ بضرورت غیر جهت قابلیت^۷ باشد، و آنرا از بیش بیان کرده شد. - و اینجا زیادت می کنیم بر آن، - کی^۸ فعل فاعل گاه باشد کی [(در)] غیر او باشد، و قبول قابل ممتنع است کی در غیر او باشد، و جهت قابلیت^۹ اقتضاء تحصیل بفعل نکند، و جهت فاعلت^{۱۰} مخرج است بتحصيل، و اگر جهت فاعلت^{۱۱} بعینها جهت قابلیت^{۱۲} بودی، هر فاعلی قابل بودی، و هر قابلی فاعل، و چنین نیست.

و دو چیز يك چیز نگردند^۱ ابدأ، الا^۲ بآنچه فرض کنند از اتصالی - و امتزاجی، - چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد نباشد^۳ و همچنین اگر هر دو باطل شود، یا یکی ازیشان - بر آن وجه کی گذشت. و یکی دو نگردد - الا^۴ بتفصیل^۵ مرگبی، یا تفریق^۶ اجزاء او، چه در حال اثنییت

۱ - نشود - م . ۲ - کند - ط - م . ۳ - که او - م . ۴ - بدانکه - ط
 - م . ۵ - نگردد - ط . ۶ - نباشد - م . ۷ - بتفریق - ط - م .

اگر او بعینه باقی ماند اودو نگشته باشد - بلك دیگری با او حاصل شده باشد [(و)] اگر بعینه نماند او باطل شد [(ه باشد)] و غیر او حادث شده و چون جهت قبول غیر جهت فعل است ، در واجب کی واحدست از جمیع وجوه تصوّر نتوان کرد کی مقتضی هر دو باشد . -

و شاید کی واجب محلّ حوادث باشد ، - خواه: متناهی باشد، و خواه

غیر متناهی ، - و خواه کی جایز داریم تقرّر ۱ صفتی در ذات او ، یا جایز نداریم .
جه ذات او اگر محلّ این حوادث باشد واجب باشد بآنك لازم آید کی در ذات او جهت فاعلیّت و قائلیت باشد - کی برهان گفته شد بر امتناع اجتماع ایشان در دو ، کی او را مغبری ، و محرّکی ۲ باشد بآشیا و هیچ حادثی درو نماند زمانی ، بجهت آنك چون ثابت باشد - و باطل شود ، حدوث او را علّتی باشد کی خالی نباشد » (از حدوث ، و بطلان او را علّتی باشد کی خالی نباشد) از بطلان ، و لابدّ باشد حدوث این دو علّت را از حدوث دو علّت دیگر کی مقترن باشند بایشان » (هر دو ،) « بس منقطع نشود تجدد حوادث از ذات او زمانی اصلاً . و هر حادثی را کی فرض کنند ثبات آن در ذات او ، واجب باشد کی در ذات او حوادثی دیگر باشد متجدّد - باثبات آن ، و الاّ تصوّر نتوان کرد تأدّی آن ثابت بیطلان . و ازین یکی ازدو امر ۳ محال لازم آید .

یکی آنك واجب لذاته متحرّك باشد حرکتی وضعی بر دوام ، بس جسم باشد ، و بیان کرده شد کی آن ممتنع [(است)] در حقّ او .
و دوّم آنك منفعل باشد از حرکات افلاك - کی از معلومات اوست انفعالی دایم [(و)] لازم آید بعدم ۴ معلول او بر او زوجی . و آنك درو ۵ معینی بقوّت باشد . و اگر عارض شود درو عارضی از غیر او ذو علاقه گردد باه غیر ، جه وجود او بر آن صفت متعلّق باشد بوجود آن غیر

۱ - تقریر - اصل - بقدر - ط - مب . ۲ - و محرّك - ط - مب . ۳ - ازدوام - م .

۴ - كذا فی النسخ الاربع والظاء تقدّم . ۵ - درعلاقه گرددیا - ط .

[(و)] وجود او خالی از آن صفت ، متعلق باشد بعدم آن غیر . و او :
یا متّصف باشد بآن ، یا خالی از آن ، - و او در هر دو حالت خود متعلق
باشد ، و آن کی وجود او متعلق « (باشد) » بعدم غیر او ، معلول باشد ،
چنانکه متعلق بوجود « [غیر] » او همچنین باشد ، - چه مستغنی نباشد
ذات او از آن عدم - تا اگر تقدیر کنند تبدّل آن بوجود ، ذات او باطل
شود ^۱ ، پس ذات او متعلق باشد بغیر ، [(و)] واجب الوجود چنین
نیست .

و وجوب وجود واجب اقتضاء ترگب ^۲ او نکند از وجود ، و وجوب ، -

چه وجوب تأکّد وجودست و کمالیّت آن ، و کمالیّت زاید نیست بر
شیء در اعیان . و اگر وجودی را - کی مقول است بر واجب - و بر غیر او ،
ذاتی محصله بودی در خارج ، - اگر اقتضاء تخصّص ^۳ کردی بأو ، غیر
اورا وصف بوجود نکردندی ؛ [(و)] لازم آمدی کی هر موجودی واجب
بودی . و اگر اقتضاء تخصّص بأو نکردی تخصّص او بآن ممکن بودی ، و
مفتقر بعلمتی . و تخصّص وجود عامّ درو بآن است کی او را علّتی نیست ،
چنانکه وجودات معلوله متخصّص می شوند - بموضوعات ایشان ، و علل
آنها . و اگر اورا ماهیّتی بودی تعلق وجود بآن ماهیّت [(بودی) ، و
ماهیّت] او سبب وجود او بودی ، و دیگر اگر وجود واجب بذات
خود از لوازم ماهیّتی بودی ، معلول آن بودی ، و این خلف است .

مقاله چهارم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است
در آنج واجب الوجود را بان وصف کنند
از صفات جلال و اکرام

انتفاء علل بواجب الوجود ، و آنکه او واحدی است کی هیچ چیز

۱ - نشود - ط - مب . ۲ - ترکیب - م . ۳ - تخصیص - اصل - تخصّص - ط .
۴ - بکردندی - ط - مب .

دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود، موجب آمدن^۱ کی جمیع ماسوا (ی) او از موجودات مرتقی شود باو، و ایشان بأسرِها محدث باشند بحدوث ذاتی، - جه ایشانرا در ذات خود وجودی نیست، بل کی وجودات ایشان همه مستفادست از^۲ . بس نسبت او با ایشان چون نسبت ضوء آفتاب است بما سواى او - کی بسبب او مستغنی می شوند، و او مستغنی است از آن غیر - اگر ضوء راقوامی بذات خود بودی، و لکن او مغایر وجود واجب است، - جه ضوء محتاج است بموضوعی، و وجود واجبى را موضوعی نیست.

و بدرستی شناختی کی وجود مجرد از ماده محتجب نباشد از ذات خود، بس نفس وجود او حیثیذ معقولیت او بوز ذات خود را، و عقلیت او ذات خود را، و وجود او عقل باشد و عاقل و معقول.

و چون تعقل ذات خود می کند تعقل لوازم ذات خود هم بکند، و الا تعقل ذات خود بتمام نکرده باشد، جه علم تام بعلمت تامه مقتضی علم باشد بمعلول. و چون ذات او علمت تامه معلول اول اوست. و او ذات خود را می داند بعلمی تام واجب باشد کی علم^۳ تام او بذات او علمت تامه علم تام باشد بمعلول قریب او، - بجهت آنک بحقیقت دانستی کی علم هر چیزی کی ذات خود را می داند نفس ذات آن چیز باشد، و آن علمی تام باشد بذات. و علم بعلمت تامه^۴ تمام نشود بی علم بوجه استلزام او - جمیع آنج لازم او باشد لذاته. و این استدعاء علم کند بلوازم قریه او بضرورت. - بس حیثیذ او بداند جمیع آنج بعد از معلول اول است - از آن روی کی واجب می شوند باو، و منتهی باو در سلسله معلولات مترتبه، - و سلسله حوادث لا اول لها درین داخل شود، - از جهت

۱ - آند - م - مب - ابتدا - ط . ۲ - مستفاد ازوست - م - بی - ازو - ط - مب .

۳ - علمت - ط . ۴ - تام - ط - مب . ۵ - نداند - اصل .

آنك جميع آن ممكن است ، و محتاج باؤ - احتیاجی کی متساوی شود باؤ
 در آن جميع آحاد آن . و جنانك او ذات خود را بذات خود در می یابد
 بی افتقار بصورتی^۱ زایده ، همچنین ادراك او مر آن چیز را کی صادر
 می شود نفس صورت آن صادر باشد - کی حاضر باشد اورا بی انطباعی،
 و هم برین مثال ادراك سایر معلومات خود کند . - و بحقیقت دانستی کی
 از شرط تعقل نیست انطباع صورت متعقل^۲ در ذات عاقل عَلِي الْأُطْلَاق
 بل کی انطباع در تعقل وقتی شرط باشد کی تعقل غیر متجدد نباشد، و نه
 مدرك حاضر عِنْدَ الْمُدْرِكِ ، - جه برهان وجوب حصول صورت
 مدرك « [در مدرك] » قائم نشده است - الا در چیزی کی جنین باشد ،
 بل کی شرط تعقل مطلقا مجرد حصول است ، نه حصول بر نعت انطباع ،
 و فاعل شی را حصول آن شی باشد - لا محاله ، و حصول شی فاعل
 را کمتر از حصول شی نیست قابل را ، بس واجب تعقل ذات خود کند^۳
 و تعقل ما سوای خود کند بحصول ایشان او را - بضرورت آنك فاعل ایشان
 است « [و] » جو « [ف] » جواهر محرده تعقل^۴ غیر معلومات خویش
 بحصول صور غیر در ذوات خویش می کنند ، واجب باشد کی واجب تعقل
 آن جواهر کند - با آنج دریشان باشد از آن صور ، جه جميع حاصل است
 اورا ، و تعقل « [(۱)] » و آن صور را نه بصوری^۵ دیگرست ، بل کی
 بأعیان آن جواهرست ، و آنج دریشان است فَلَا يَعْرُبُ عَنْهُ شَيْءٌ از
 صور موجودات کلی - و جزوی ، بی حصول صورتی درو ، و بی اتصاف
 او بصفتی حقیقی . - و علم « (او) » بجمیع آنج گفتیم بر وجهی باشد
 « [که] » متغیر نشود . و بحقیقت شناختی کیفیت ادراك جزئیات متغیره
 بر وجهی کی تغیر لاحق آن نشود .

۱ - تصویری - اصل . ۲ - و متعقل - ط . ۳ - نکند - م . ۴ - تعقل - م .
 ۵ - تصویری - م - مب - اصل فقط ندارد . ۶ - فلا یمرب - اصل - ط - مب .

و بحقیقت روشن شد ازین کی : علم اونشاید کی انفعالی^۱ باشد ،
 جنانك ما استفادتِ صوَر [(ت)] خانه از خانه می کنیم ، بل کی : علم او
 فعلی باشد ، - جه نفس وجود اشیا ازو ، نفس معقولیت ایشان باشد او
 را ، و تو میدانی کی علم او بعلم او باین معقولات ، آن بعینه صدور
 اشیاست ازو ، جنانك علم او بعلم او بذات او ، نفس وجود اوست ، و
 همچنین است « (حال) » در علم ما بعلم « (ما) » بآمری ، - جه علم ما بآ [و]
 وجود اوست در اذهان ما ، و درست نیست کی گویند وجود اودر اذهان
 ما یکبار دیگر بیابند - تا ۱ علم ما بعلم ما این وجود ثانی باشد ، بل کی
 وجود او مرّةً واحِدَةً بیش نیست ، و آن علم ماست باو ، و علم ما بعلم
 ما باو ، و هم برین قیاس - تا آنگاه « [که] » اعتبارِ معتبر منقطع شود .
 وجون چنین باشد نسبتِ معلومات باو - نسبت صورتِ خانه باشد کی تصوّر
 بکنی آنرا ، و خانه را بنا کنی بر حسب آن ، الا آنك تو محتاج می شوی بآستعمال
 آلاتی - تا متوصل شوی « [تو] » به بناء خانه ، و آنجا تصوّر کافی است
 در صدور فعل ازو ، بل کی علم او معنی صدور صور معلوماتست ازو ،
 و جوف علم او بما سوای او بسبب علم است بآسباب او ، کی بآن واجب
 می شود او ، بس او حینث و جوب امکان اشیا را در ذوات ایشان بداند ، [(و)]
 وجود ایشان بآسباب ایشان . و علم او بآمور ممکنه برین وجه یقینی^۲ است .
 و نشاید کی ظنی^۳ باشد - البتّه .

وجوف حی عبارت است از : ذرّاك^۳ فَعّال ، بس واجب لذاته
 حی باشد .

و از آنها کی دلالت می کند بر علم واجب ، و حیوة او ، آنست :
 کی انسان^۴ از آنجهت نفس خود را دانست کی نفس او مجردست ، و او

۱ - با - م - سه نسخه دیگر نقطه ندارد . ۲ - تعینی - م . ۳ - از ادراك - اصل .

۴ - ایشان - اصل .

غایب نیست از نفس خود - تا محتاج شود بحصول مثال او ، و صورت او درو تا ۱ بدانند ، بل کی نفس او حاضر است نفس او را ، و ذات او غایب نیست از ذات او ، - بس عالم باشد بذات خود . و بحقیقت بیان کرده شد - کی علم او بذات او نفس ذات اوست ، و زاید نیست برو ، و ذات انسان ۲ ممکن است ، و محتاج بموجدی ، - و موجد او باید کی اکمل ازو باشد در علم ، و حیوة ، - جه علم ، و حیوة ، از کمالاتی اند کی زاید نیست بر ذات ، چنانک دانستی . و همچنین باشد کلام در موجد موجد ، تا منتهی شود بواجب - کی او را کمال اعلاست . و واجب باشد کی علم او ، و حیوة او ، انتم و اکمل باشد از هر علمی و حیوانی کی در وجود است .

و تو بدانی از آنک او عالم است بفعل خود و علم او فعلی است [(با)] آنک او را مکرر هی بر فعل نیست - کی : او مریدست کل افعال خود را ، جه کل فایض است ازو ، و فیضان آن ازو منافعی ۳ ذات او نیست تا کاره باشد آنرا ، بس اوراضی باشد بفیضان آن ازو .

و از شرط مرید نیست کی او بحیثیتی باشد کی صحیح باشد ازو کی نخواهد ۴ . - و او قادر باشد ، بمعنی آنک : « (آنج) » صادر شود بمشیت او باشد ، و اگر خواهد کی نکند نکند ، لکن از شرط صدق این قضیه نیست ، صدق قول ما کی : خواست که نکند ۵ و نکرد ، - جه صدق شرطیه متوقف نیست بر صدق مقدم او ، و بجهت آنک قادر در حالت تو ۶ دواعی او بر فعل قادرست بر فعل ، نه از جهت آنک خواست کی : نکند - و نکرد ، - جه این صادق نشود ۶ با صدق آنک فعل خواست [(و)] کرد . بل از جهت آنک او بحیثیتی است - کی اگر خواهد کی :

۱ - یا - ط . ۲ - ایشان - م - ط - مب . ۳ - منافر - ط - مب .

۴ - خواهد - م - اصل بی نقطه است . ۵ - بکند - ط - مب - اصل نقطه ندارد .

۶ - شود - اصل .

نکند ، نکند ، و واجب لذاته اگر « (جه) » مستحیل است در حق او مشیت
 أَنْ لَا يَفْعَلَ لَكِنْ صَادِقٌ « (است) » برو - کی اگر خواهد کی : نکند -
 نکند ، - بس لاجرم قادر باشد .

و او حکیم است ، بمعنی آنک اشیا را می داند بر آن وجه - کی
 هست ، هم از روی تصوّر ، و هم از روی تصدیق . - « (و) » بمعنی آنک فعل
 او مرتّب است ، و محکم ، و جامع هر چیز کی محتاج شود بآن - از کمال -
 و زینت .

و او جواد است - بمعنی آنک افادت خیر و انعام می کند - بی غرضی
 و فایده کی باو راجع شود ، جه ۱ او افاضت وجود کرد ۲ بر همه ممکنات
 جنابک می باید ، و بر آن وجه کی می باید - بی غرضی و منفعتی - کی عاید
 شود بدات او ، - جه « [ذات او] » ذاتیست کی فایض می شود از او بر
 کلّ خلق هر ج لایق - و مهمّ است ایشانرا ، و اسم جواد بر غیر او
 مجاز است .

و او غنی تامّ است ، بسبب آنک متعلّق بجیزی نیست ، خارج
 ازو : نه ۳ در ذات او ، و نه در صفات او ، کی ممکن ۴ باشند در ذات او ،
 خواه : آن صفات را اضافه بغیر عارض شود ، یا عارض نشود .

و او ملک حق است ، جه ذات هر چیزی از جمیع وجوه او راست ،
 جه وجود هر چیزی یا ازوست ، یا از چیزی کی ازوست . و هیچ چیز
 مستغنی نشود ازو در چیزی ، و او مفتقر نشود بجیزی ، و چون حقیقت
 شیء خصوصیت وجود اوست ، بس هیچ حقّی از ذات واجب الوجود
 لذاته نباشد ، و چون آن چیز را کی اعتقاد بآن صادق ۵ باشد حقّ می خوانند
 بس واجب حقّ باشد باین معنی ، و هر چیزی بقیاس بذات او باطلست و باو
 حقّ است ۶ .

۱ - و - ط . ۲ - کرده - م . ۳ - و نه - ط . م . ۴ - ممکن - م - م .

۵ - ثابت - م . ۶ - و باو حق - م - و نیز او حقّ است - ط .

و تو شناخته بودی کی لذیذ کمال است ۱، و آن بحسب مدرک است، پس اگر بحسب خیال باشد آن کمالی باشد کی او را باشد. و اگر بحسب عقل باشد آن کمالی باشد کی او را باشد، و مبدأ جمیع آن ادراک باشد. و واجب الوجود بذاته کمال مطلق است، و جمال محض، چه او بری است از علایق ملوّه [و] آنج بقوّت باشد. و بجهت آنک خیر آنست کی کلّ بآن متشوّق ۲ باشد و آج کلّ بآن متشوّق ۲ است وجود است، یا کمال وجود، - چه عدم از آن روی کی عدم است متشوّق ۲ نباشد. و واجب الوجود خیر محض است - کی هیچ شرّی مغالط او نیست. و چون او راست جمال محض و بهاء محض، پس او در ذات خود خیر مطلق باشد، و تعقل ذات خود می کند بآتم تعقلی، و اشدّ «(آن)» و هر کمالی معشوق است، پس حیثیّت او عاشق ذات خود باشد، و مبتهج بآن.

و او اجلّ مبتهجی است بدات خود، چه او ادراک ذات خود می کند - بر آن وجه کی هست: از جمال، و بهائی کی مبدأ هر جمال و بهائی ۳ است و منبع هر حسنی و نظامی. پس اگر نظر کنیم بمدرک [(۱)] و اجلّ اشیاست و اعلا ۴ آن، و هم چنین اگر نظر کنیم بمدرک. - و اگر نظر کنیم بأدراک آن اشرف ادراکات است و آتم آن، پس او اقوی مدرّکی باشد مراجلّ مدرّکی را بآتم ادراکی ۵ مر آن چیز ۶ را کی بر آن است از عظمت و جلال. و هیچ مغایرتی میان این سه نیست، بل ۷ نفس وجود او ادراک اوست ذات خود را، و آنک او مدرّک و مدرّک بعینه وجود اوست. و قیاس ابتهاج او بذات او - بابتهاج ما بدات ما، چون قیاس کمال اوست - بکمال ما. و چنانک سرور ما اکمل است از سرور بهایم، بسبب آنک میان ماست از تفاوت در کمال، همچنین نسبت سرور آن چیز کی اشرف است از ما - بکمال ذات خود سرور ما بکمال ذات ما. و همچنین تا امر منتهی

۱ - که از ید کمال آنست - م. ۲ - معشوق - ط - م. ۳ - نهائی - اصل.
 ۴ - آلاء - ط. ۵ - ادراکی کی - اصل. ۶ - خیر اصل. ۷ - بلکه - م.

شود بواجب اول کی اور است کمال مطلق . بس واجب باشد کی نزد او از معنی کی تعبیر از نظیر آن در حقّ ما می کنند بلدّت^۱ ، و طیبیت ، و فرح ، و سرور بجمال ذات او ، و کمال آن ، جندان باشد کی در تحت اوصاف ما داخل نشود . و مارا هیچ سبیلی نیست بتعبیر از کنه آن ؛ چه کمال او جنانک هست ادراک نمی کند الاّ او . و چون « [هر] خیری^۲ مؤثرست یعنی بر گزیده ، و ادراک مؤثر از آن روی کی مؤثرست حبیبست او را ، و حبّ^۳ ممرط عشق است ، درست شد کی اطلاق کنند بر واجب - کی او عاشق لذاته است ، و معشوق لذاته . و چون شدّت « (عشق) » و ضعف آن تابع اند مر شدّت ادراک ، و خیریت مدرک را ، و ضعف ایشان^۴ ، و ادراک تاّمْ نبود الاّ واجب را - واجب شد ازین کی لذّت تاّمه و ابتهاج تاّمْ نباشد الاّ او را ، و عشق او مر ذات خود را عشق حقیقی تاّمْ باشد .

و فرق میان عشق « [و شوق] » آنست : کی عشق ابتهاج است بتصور حضرت ذاتی کی معشوق است ، و شوق حرکتی است کی تتمیم این ابتهاج کند ، چون صورت متممّل باشد از وجهی ، و غیر متممّل از وجهی دیگر ، جنانک اتفاق می افتد کی متممّل باشد در خیال ، و متممّل نباشد در حسّ ، بس هر مشتاقی چیزی را دریافته باشد ، و چیزی از وفوت شده . و ازین است کی جایز نیست « [(کی)] » بواجب صادق شود کی مشتاق است ، « [(و)] » جایزست کی صادق شود برو کی عاشق است .

و محال است کی غیر بأدراک او مبتهّج شود - جنانک او بأدراک ذات خود مبتهّج می شود ، و عقلیّات متفاوت اند در ادراک او ، چون تفاوت ایشان در وقوع ظلّ او بریشان . و متفاوت اند لذّاتها بأدراک او چون تفاوت ایشان در آن ادراک و قرب از ذات مدرک بر حسب شدّت ادراک باشد آنرا . بس مجرّرات مفارقه متفاوت باشند در لذّت بحسب قرب ، و بعد ایشان از واجب . و باین مختلف می شود مراتب موجودات و درجات ایشان .

۱ - از لذّت - م . ۲ - چیزی - م - ط - مب . ۳ - کما - و ظ ؛ ایشان را .

و (ما) قادر نشویم بر فهم چیزی از نعوت واجب لذاته ، الا بمقایسه بآن چیز کی می شناسیم آنرا از نفوس خویش . و بدانیم از تفاوت آن در حقّ ما بکمال - و نقصان ، کی آنج ما فهم کرده ایم از آن در حقّ واجب الوجود اشرف است ، و اعلی از آنج فهم کرده ایم آنرا در حقّ نفوس ما ، و ما حقیقت آن زیادت فهم نکنیم ، - جه مثل آن زیادت در حقّ ما نمی یابند ، بس هر نعتی کی در واجب اول است کی آنرا نظیری نیست در ما ، ماراهیج سبیلی نباشد بفهم آن البتّه . و این ۲ قدر کی یاد کرده شد از نعوت جلال او بقدر آنست کی در وسع ماست - کی بدانیم از او ، نه بقدر آنک او مستحقّ آنست لداته .

مقالات بنجم

از فنّ دوم ار جمله بنجم کی در علم الهی است
در بیان آنک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی
نیستند نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنج درو
مقرر شود بعد از تقوّم ذات او .
 بدان کی صفات اشیا بر پنج قسم است :

یکی صفاتی ۳ حقیقی اند کی عاری باشند از اضافات ، چون بوذن شی
 اسود - و ابیض . و دوم صفاتی ۴ حقیقی اند کی ایشانرا اضافه لازم می شود
 بامری کلّی ، چون قادر بوذن انسان^۵ بر اجسامی کی بحالی خاص باشند ،
 جه اضافت او باین کلّی لزومی^۶ «اولی» ذاتی است ، و داخل شود در
 آن: زید - و عمرو - و حجر - و شجر ، - دخولی ثانی ، - جه او متعلّق نیست
 باین جزئیات ، تعلّق آنج لابدّ باشد از آن ، و ازین است کی اگر زید
 معدوم شود ، و اضافت قوّت بتحرّیک او واقع نشود این زبان^۷ ندارد در
 آنک - انسان قادرست بر تحرّیک ، جه امر کلّی کی صفت بآن متعلّق

۱ - نمی باشد - ط . ۲ - که این - ط . ۳ - صفات - م . ۴ - صفات - اصل . ۵ - ایشان - اصل . ۶ - زمان - ط - مب .

شده است تغیر آن ممکن نیست ، بل کی اضافات خارجی فقط متغیر می شود .

وسیم صفاتی حقیقی^۱ اند - کی لازم ایشان می شود اضافه بامری جزئی^۲ ، مثل علم شیء بآنک جنین چیزی موجودست ، و بعد از آن معدوم شود - او عالم گردد بآنک او معدوم است ، چه علم بکلی^۳ کافی نیست در علم^۴ بجزئی^۵ - جزئی^۶ - کی در تحت اوست . - نمی بینی کی از علم^۷ ما بآنک هر حیوانی جسم است ، ندانیم کی انسان جسم است - مادام^۸ کی مقترن نشود بآن علمی دیگر - و آن علم است بآنک انسان حیوان است ، پس هر یک را از مقدمتین بعلمی دانند ، و نتیجه را بعلمی دیگر . - و چون مختلف شود حال معلوم از عدم یا وجود یا غیر ایشان واجب باشد کی اضافت و صفت مضافه معاً متغیر شوند .

و چهارم اضافات محض ، مثل بوذن شیء بیش از غیر خود ، و بعد از او ، « (و) » مثل بوذن اودر یمین - و در یسار ، - چه توجون بر یمین^۹ انسانی نشینی آنگاه آن انسان بر خیزد ، و در جانب دیگر نشیند از تو ، پس تو یمین او بوذی ، و این زمان یسار او گشتی ، و اینجا تغیر در ذات تو واقع نشود ، و نه در صفتی حقیقی^{۱۰} از صفات او ، بل این محض اضافت^{۱۱} است .

و پنجم آنست کی راجع شود بسلب محض ، چون بوذن رید فقیر ، چه او اسم اثبات مر صفتی سلب را ، چه معنی او عدم مال است . و گاه باشد کی مترکب شود بعضی ازین اقسام بابعضی ، و چون این مقرر^{۱۲} شد می گوئیم :

واجب الوجود نشاید کی او را وصف کنند بآنچ از اقسام ثلثه^{۱۳} اوّل

۱ - آن - م - ط - مب . ۲ - از علم - م . ۳ - نمی بینی کدام علم - ط .
 ۴ - مادامی - م . ۵ - یعنی - م . ۶ - اضافه - م - ط - مب . ۷ - مقرر - ط .

[[است]] - از برای آنج شناختی از استعمالات آنک او فاعل باشد - و قابل فعل خود، بس علم او از قبیل علم ما بأمور متغیره نباشد، و نه قدرت او مثل قدرت ما. و چون لابد است از وصف واجب الوجود بأوصافی کی واجب کردیم اتصاف او بآنها، بس واجب باشد کی مؤدی نباشد بتکثر ذات او، و آن صفات اضافی است، و سلبی، و آنج مترکب^۱ باشد از ایشان.

و بحقیقت داسته کی علم او بذات او نفس ذات اوست، نه زاید برو، و همچنین علم او بعلم او بذات او، و هَلَمْ جَرَّ^۲ - و دانستی دیگر کی علم بأو^۳ بمعلولات او، زاید نیست بر ذات او و محوج نیست بصفتائی متقرر در ذات او. و چون اینک لوازم او موجود اند ازو، بعینه آنست کی لوازم او معقول اند او را، بس علم او قدرت او باشد. و ما مفتقر می شویم در ایجاد اشیا، چون بناء بیتی مثلاً، بعزیمتی، و استعمال آلاتی، - تا توصل کنیم بآن بناء بیت. - و قدرت او حیوة اوست، چه حیوتی کی نزد ماست کامل می شود بأدراک - و فعلی کی تحریک است، - کی تابع دو قوت مختلف اند، و حیوة ازو^۴ غیر علم نیست، و این همه او را بذات خود است. و اگر صورت معقوله کی در ما حادث می شود و سبب^۵ «(صورت)» موجوده صناعی می گردد - کافی بوزی بنفس وجود خویش کی صورت صناعی ازو حاصل شدی، - بآن وجه کی صوری بوذندی - کی ایشان بفعل مبادی آنها باشند. کی صور ایشان است، معقول نزد ما بعینه قدرت بوزی، و لکن چنین نیست. - لکن محتاج می شویم بزیادت ارادتی متجدده - کی منبعث باشد از قوتی^۶ شوقی، کی متحرک شود از ایشان با هم قوت محرکه، بس تحریک عصب کند، و اعضاء آلی^۷، آنکاه متحرک شود آلات خارجه، آنکاه

۱ - مرکب - م . ۲ - کذا و ظ . او . ۳ - ار - اصل - او - ظ .
 ۴ - قوی - ط - مب . ۵ - و اعضائی که آنجاست - ط .

متحرک شود مادّه . و ازین جهت نفس وجود این صورت معقوله قدرت نبود ، و نه ارادت ، و تو تحقیق کنی از آنج شناختی آنرا . کی واجب الوجود ارادت ۱ او مغایر الدّات نیست مرعوم او را کی ذات اوست با (۱) اعتبار سلبی .

و چون گویند کی او واحد است معنی آن سلب شریک باشد . و نظیر ، و سلب انقسام . و چون گویند قدیم است معنی آن سلب بدایت باشد از وجود او . و چون گویند «کی» «کریم است ، و جواد ، و رحیم ، معنی آن اضافه او باشد بأفعالی کی ازو صادر شده باشند . و چون گویند او مبدأ کل است معنی آن اضافه باشد ۲ هم . و چون گویند «کی» «کی» او خیر است ، بآن نخواهند الا آنک او مبرّاست از غالطت نقص ۳ ، و آنج بقوّت باشد ، و این سلب است با آنک او مبدأ هر کمالی و نظامیست ، و این اضافه است .

و در جمله صفات واجب کی غیر نفس ذات اوست لابدّ است کی :
یا سلبی باشد ، چنانک می گوئیم کی : او جسم نیست ، و جوهر نیست ، و عرض نیست ، و حال نیست ، و محل نیست . یا اضافی چنانک می گوئیم کی او مبدأست ، و فاعل . یا مرکّب از اضافه و سلبی ، چون اول ، جه او آنست کی مسبوق بغیر نباشد ، و سابق باشد بر غیر . و چون مرید ، جه او آنست کی عالم باشد بآنج صادر می شود ازو ، و آن صادر منافی او نباشد . و وصف او بمبدأیت اضافه واحده است او را ، کی مصحح جمیع اضافات است . - و وصف او بآنک ممکن نیست سلبی واحدست - کی جمیع سلوب تابع اوست . - و این همچنان است کی داخل می شود در تحت سلب جمادیّت از انسان ۴ ، سلب حجریّت ، و مدریّت ازو . و اگر اضافات او همه راجع نشدی بأضافه واحده اضافات مختلفه ایجاب اختلاف

حیثیاتی^۱ کردند و درو، و ذات متقوم شدی از چند چیز، و این جنین نیست. و متفرع می شود از اضافات، و سلبیات صفاتی کی هیچ سبیلی نیست مارا بحصر آن در عددی، مثل: خالق، باری، مصور، قدّوس، عزیز، جبار، رحمن، رحیم، لطیف، مؤمن، مهیمن، إِلَهِی غَیْرِ ذَٰلِكَ مِمَّا لَا یُحْصِی کَثَرَةً^۲، - جه تکثر سلب و اضافات، موجب تکثر اسماء^۳ است بحسب آن.

و چون حقیقت واجب معلوم نبوذ ما را، لاجرم آنرا نزد ما اسمی نبود اصلاً، - جه اسم را از بهر معلوم وضع کنند، و استعمال کنند، - تا عالم بآن شیء کی وضع آن اسم کرده باشد، او را چون عالم باشد بآنک وضع کرده اند مر آن معنی را. - اینست حال اسم او، بآنک هر واحدی از آنها کی می دانیم آنرا از اسمائی کی اطلاق می کنند برواجب، مفهوم او مقول است بر کثیرین: یا بر سبیل جمع، یا بر سبیل بدل، و هر چیز کی جنین باشد تمام آن ذات معین نباشد، جه قدر مشترك «میان» او - و میان غیر او، تمام هویت او نباشد، والاّ او غیر خود باشد، و حینئذ هر چیز کی این اسما دلالت بر آن می کنند آن او نباشد، بس او را مِنْ حَیْثُ هُوَ هُوَ اسمی نیست - نزد ما.

آنگاه اسم هر چیزی: یا دلالت کند برو، یا بر آنج داخل باشد درو، یا بر آنه کی خارج باشد ازو، یا بر آنج مرگب شود ازینها^۴.
و اول و ثانی محال اند در حق واجب الوجود، چنانک شناختی، و همچنین دال بر چیزی کی مترگب باشد ازهر دو.

و اما ثالث محتمل هفت وجه است، - جه آن: یا صفتی حقیقی باشد، یا اضافی، یا سلبی، یا حقیقی با اضافی، یا با سلبی، یا

۱ - حیثیات - م - ۲ - کثیر - ط - ۳ - اسمانیست - اصل - ۴ - با - ط -

نسخ دیگر نقطه ندارد. ۵ - درو باین - اصل - ۶ - ازینجا - اصل -

اضافی^۱ با سلبی^۱، یا سلبی^۱ با حقیقی^۱ و اضافی^۱. و صفت حقیقی^۱ مفرده -
یا با غیر آن متمتع است در حق واجب لذاته، و بواقی غیر متمتع است،
و تراهست کی اعتبار کنی از نفس خود.

مقاله ششم

از فن دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است.

در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب^۲ ممکنات ازو
صادراوّل از واجب لذاته ممکن نیست کی باشد^۳ الا عقلی^۳ عض،-
چه اگر چنین نباشد چنانک شناختی: یا عرضی باشد، یا هیولائی، یا صورتی،
یا جسمی، یا نفسی.

جایز نیست کی عرض باشد،- چه خالی نباشد از آنک عمل او:
یا واجب [(باشد)]، یا غیر او. لکن بحقیقت روشن شد کی واجب در
ذات او هیچ صفتی متقرر نشود. و اگر عمل او غیر واجب باشد آن غیر
مقدم باشد بر عرضی کی حال است در آن.. بجهت؛ وجوب افتقار
حال بمحل، پس عمل اولی باشد کی معلول اوّل باشد از عرض او، و
فرض کرده اند کی عرض معلول اوّل است، هذا خلف. و دیگر اگر
معلول اوّل عرضی باشد جوهر همه معلول او باشند. و فساد آنرا بحقیقت
شناختی. بعد از آن احتیاج جوهر بر عرض با احتیاج عرض با مؤدّی است بدو و
محال، چه آن جوهر جوهریست کی عمل عرض باشد. بر تقدیر آنک
عرض معلول اوّل باشد.

و جایز نیست کی معلول اوّل هیولی جسمیت باشد، والا صورتی
کی حال باشد از معلولات او باشد، و لازم آید کی قابل چیزی باشد کی
فاعل اوست، و بطلان آن از پیش رفت. و بجهت آنک هیولی اخس^۴
ممکنات است، [(بس)] اگر آن ممکنات معلول او باشند، لازم آید کی

۱ - یا حقیقی یا اضافی یا یا سلبی یا اضافی یا سلبی - م - یا حقیقی یا اضافی یا با
سلبی یا اضافی سلبی - ط - یا حقیقی یا اضافی یا سلبی یا اضافی یا سلبی - م -
اصل بی نقطه است. ۲ - ترکیب - م. ۳ - عقل - م. ۴ - جهت - ط.

شیء [(ایجاد)] مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ کرده باشد، و توخیری باستحالت آن.
و جایز نیست کی او [(ل)] معلولات صورت باشد بجهت آنچ دانستی
از احتیاج او در وجود - و تشخص^۱ و تأثیر او در آنج تأثیر می کند
در آن بهیولی، پس ممکن نباشد کی واسطه مطلقه باشد در وجود هیولی.
و جایز نیست کی آن جسم باشد، چه واجب لذاته واحد حقیقی^۲
است، و صادر نشود از او آنج درو ترکیبی باشد بوجهی. و جسم بیان
کرده [(شد)] کی مرگب است از هیولی - و صورت، پس صادر نشود
ازو - بی واسطه. و از بهر آنک اگر او اول معلولات واجب باشد، پس سایر^۳
معلولات: از عقول، و نفوس، و اعراض، و هیولی^۴، و صورت،
بتوسط جسم یابند. و جسم علت موجدۀ ایشان باشد، و امتناع آن از
آنج گذشت ترا روشن شد.

و حایز نیست کی نفس باشد، چه صادر اول از واجب، واجب
است کی علت کلّ ما عدا او باشد - از ممکنات، پس علت جمیع اجسام
باشد، و هرج^۵ چنین باشد در فاعلیت خود محتاج بجسم نباشد، و هرج
غنی^۶ باشد در فعل خود از جمیع اجسام نفس نباشد. و آن کس^۷ کی او را
رتبت ابداع جسمی باشد علاقه آن جسم او را قهر نکند. و چون اقسام
بأسرها باطل شد غیر عقل محض، ثابت شد کی اوست کی صادرست از
واجب الوجود اولاً.

و این عقل کی معلول اول است (یا صادر اول است): یا صادر شود
ازو اکثر از واحدی یا صادر نشود. اگر صادر نشود ازو الا واحد
فقط، پس صادر از آن صادر نیز یکی باشد، و کلام در آن چون کلام باشد
در اول، و این اقتضاء آن کند کی دو موجود را نیابند الا در سلسله علیت -

۱ - بشخص - ط. ۲ - بسایر - ط. م. ب. ۳ - هر چند - ط. ۴ - و آن
نفس - اصل. ۵ - چه - ط.

و معلولیّت ، و آن محال است بضرورت . بس متعیّن شد کی از بعضی معلولات دو صادر شوند معاً - و زیادت .

و ممکن نیست کی صدور کثرت از آن معلول ازان روی باشد کی او بسیط است ، بل لابدست کی درواعتبارتر کیبی بکنند ۱ ، و آن ترکیب او را : یا از ذات او باشد ، یا از علّت او ، یا بعضی او را از ذات او باشد ، و بعضی او را از علّت او . [(بس)] چون ضمّ کنند آنج او را از ذات او باشد بآنج او را از علّت او باشد کثرتی ۲ در ذات او حاصل شود باین اعتبار .

و اوّل ، و ثانی - باطل اند ، - جه ذات او : اگر بسیط باشد مستحیل باشد کی مبدأ کثرت شود - از آن روی کی او جنانست ، و اگر مرکّب باشد - مستحیل باشد کی او صادر شود از بسیط - از آن روی کی بسیط است .

و ثالث باقی ماند ، و او آنست کی بعضی کثرت از ذات او « باشد - و بعضی از علّت او ، و این محمل متقیّن است ، و اماّ تقریر آن بوجه تفصیل محتمل و جوه » بسیارست ، - جه :

معلول اوّل را هویتی است مغایر واجب لا محاله ، و مفهوم آنک صادرست ازو ، غیر مفهوم آن است کی او ذو هویتی است ۳ ، بس صادر شود از واجب لذاته وجود ، [(و)] لازم او شود کی او ذو هویتی است ، و آنرا ماهیت نام کنند ، و او تابع وجودست ازین اعتبار ، و اگر جه وجود تابع اوست مِنْ حَيْثُ الْعَقْل . و بقیاس ماهیت وحدها بوجود ، تعقل امکان کنند ، و بقیاس آن لا وحدها - بل بنظر با واجب ، تعقل وجوب بغیر کنند ، و باعتبار آنک وجود صادر قایم است بذات

۱ - نکنند - اصل - م - بی نقطه . ۲ - کثرتی - م . ۳ - باشد - اصل .

۴ - و او را - م

خود [(و)] نه وجودیست لغیره^۱ بل لنفسه، لازم او شود کی عاقل^۲ باشد ذات خود را، چنانکه تقریر آن ترا از بیش رفت، و باعتبار آن او را با واجب لازم باشد او را کی عاقل باشد واجب را، بس این شش چیزست در عقل اوّل کی صادرست از واجب؛ بعضی حقیقی^۳، و بعضی اعتباری^۴.

و بسبب وجوب آنکه معلول می باید^۳ کسی مشابه^۴ عدّت باشد. و مناسب آن، واجب باشد کی - کمالی کی فیاض باشد بر معلول اوّل از مبدأ او - جه آن بصورت اشبه است - مبدأ باشد - مرکبانی صوری^۵ را؛ و حالی کی اوراست در ذات خود، - جه ذات او بماده اشبه است مبدأ باشد مرکبانی مادی را. بس باعتبار اوّل مبدأ جوهری روحانی^۶ باشد، و باعتبار دیگر مبدأ جوهری جسمانی^۷. و هیچ مانعی نیست کی این دیگر را هم تفصیلی باشد بدوامر - کی باعتبار^۸ ایشان هر دو سبب صورت جسمی^۹ [«و ماده جسمی»] گردد، - جه وجود - و تعقل بذات حالست او را. از آن روی کی او بالفعل است، و هویت و امکان حالست او را از آن روی کی بالقوه است. و فعل اشبه است بصورت، و قوت اشبه [است] بماده، بس باعتبار این هر دو هیولی فلک و صورت او از عقل اوّل صادر شود.

و بجهت آنکه ماهیت، و امکان - هر دو عدمی^{۱۰} اند در ذوات خویش، و وجودی^{۱۱} اند [«بغیر»] ایشان، ماده عدمی^{۱۲} باشد بانفراد خویش، و وجودی^{۱۳} بصورت، [(و)] بجهت آنکه ماهیت متقدّم است بر وجود - مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ [«و»] متأخرست از او مِنْ حَيْثُ الْوُجُودُ ماده متقدّم باشد بر صورت از وجهی، [(و)] متأخر^{۱۴} «باشد» از آن غیر آن وجه.

۱ - بنیره - ط. ۲ - غافل - م. ۳ - می ماند - اصل. ۴ - مشابه - م. ۵ - اعتبار - ط.

و بجهت آنك وجود اقرب است بمبدأ در ترتیب ، صورت را تقدّمیست بعلیّت بر مادّه . پس همه معلول واجب است - لكن بعضی آنست کی صادر شود ازو بی واسطه - و آن عقل اوّل است - کی ذات او واحد است ۱ ، لکن کثرتی اضافی عارض ذات او می شود - کی در اوّل وجود او داخل نبوذ ۲ در مبدأ قوام او . و آن ذات واحده با آنج تابع آنست از کمالات آن ، تعبیر از آن کنند - بآنك : معلول اوّل است ، - و اگر چه معلول اوّل بحقیقت بعضی از آن است] (نه كَلَّ آن . و بعضی آنست) [کی صادر شود ازو بواسطه یا وسایطی کی ایشان شروط معدّه اند مر وجود آن چیز را کی تلواوست در مرتبه وجود . چه هیچ مانعی نیست از آنك واحد از] (و) [واحدی لازم آید ، - آنگاه لازم آن واحد معلول ۳ شود حکمی ، و حالی ، یا صفتی ، یا معلولی دیگر - کی اوهم واحد باشد ، آنگاه ازو لداته چیزی لازم آید ، و بمشارکت لازم دیگری ، و بسبب این کثرتی حاصل شود کی همه لازم باشند از ذات او .

و استنکار نکنی صدور چیزی را باعتبار وجوب ، و امکان ، و غیر ایشان از امور عدمی ۴ - چه ممتنع آنست کی ایشان علل مستقلّه باشند بنفوس خویش ، و اما آنك ایشان شروطی باشند و حیثیّاتی کی احوال علّت موجوده باعتبار هر يك از آنها مختلف شود ممتنع نیست - البتّه ، اَللّهُمَّ مگر بدلیلی مفصل .

و تعجّب نکنند از تساوی امکانات در آنك امکانات اند ، و همچنین وجوبات ، و آنج جاری مجری ایشان] (است) [با آنك آنج لازم می شود از علّت باعتبار امکان آن مثلاً غیر آنست کی لازم می آید از علّتی دیگر باعتبار امکان آن ، و همچنین (آنج) ، لازم می آید باعتبار وجوب ایشان بغیر ایشان ، و تعقل ایشان و غیر آن ۱ - چه امکانات ، و وجوبات ،

۱ - که در ذات او واحدیست - م . ۲ - شود - ط - م . ۳ - معلوم - اصل .

۴ - از آن - ط .

و تعقلات ، و آنچ مانند اینهاست ، مقول اند بر آنک صادق اند بریشان
بتشکیک نه بتواطوء، بس لازم نیاید تساوی لوازم ایشان - اگر این اشیا
عللِ مستقلّه بودندی مر آن^۱ لوازم را ، فَكَيفَ - کسی حق^۲ آنست
کی ایشان مستقلّ بایجاد نیستند ، بل کی شروطی است آنرا .

واز جایزات است کی صادر نشود باعتبار این اشیا از عقل اوّل
جیزی غیر عقلِ ثانی ، و همچنین از هر « [عقلی] » عقلی دیگر فقط ، و
علی^۳ هذا ، - تا صادر شود از عقلی از عقول باعتبار آنچ در آنست از
امثال این امور [(یا)] باعتبار مقایست او بغیر او ، یا مشارکت « (او) » با
او ، موجوداتی دیگر ، یا موجودی دیگر - غیر عقل . و این [(ا)] اعتبارات
در عقل اوّل مثالی کردند ، و انموذجی - و تمهیدی - مر کیفیت صدور
کثرت از واحد . - نه بر آن وجه است کی ممکن نیست کی آنچ در نفس
امرست بخلاف این باشد .

و آنچ در هر فلکی کلیّست مر کواکب سیّاره را از افلاک بسیار ،
و آنچ در فلک کواکب ثابته است ، یا در افلاک آن - از کواکب ،
دلالت می کند بر آنک ممتنع است صدور آنها از عقلی کی او ثانی عقول
باشد ، یا ثالث [(آن)] یا رابع آن ، - جه حاصل نشود^۴ درو از حیثیات ،
و حاصل نشود او را از نسب^۵ باه غیر او آنچ وفا کند باین کثرت مختلفه -
کی حاصل باشد ازو .

و آنچ صادق می شود بر واجب لذاته از اضافات و سلوب جایز
نیست کی ایجاب صدور کثرتی کند ازو ، - جه تعقل اینها بعد از ثبوت
غیرست^۶ بس اگر اینها را مبدأ ثبوت آن غیر کنند دو^۷ر باشد . و اینک
واجب یا عقل یا نفس تعقل ذات خود کند صحیح نشود کی باعتبار آن
صادر شود امری غیر آنچ صادر شود از غیر آن از اعتبارات ، - جه تعقل

۱ - مر این - م . ۲ - حق آن - م . ۳ - شود - اصل . ۴ - نسبت - ط .
۵ - یا - ط - م . ۶ - غریب - اصل - عیبرت - م .

مجردات مر ۱ ذوات خویش را امری زاید ۲ نیست بر ذوات ایشان
 [(جه)] مجردات را ماهیتی نیست - وراء آنك عاقل ذوات خویش اند ، و
 تكثير جهات و اعتبارات ممتنع است در مبدأ واجب ، - جه او واحدست
 از هر جهتی ، بس مشتمل نباشد بر حیثیات مختلف ، و اعتبارات متکثر -
 از برای آنج گذشت ، و ممتنع نیست در معلولات او آن تکثر ، و جایز
 نیست کی او مبدأ جسم باشد ، یا ازان نفس ، الا بتوسط عقل ، چنانك
 شناختی .

و جایز نیست کی جسم سماوی از آخر عقول صادر شود ، جه هر
 جسمی سماوی را مبدای عقلی است - و اگر عقول منقطع شود بیش از
 اقطاع سماویات بماند آنج مختلف ۳ شد از سماویات - بی آنك مستند
 باشد بعلمتی ، چه ممکن نیست استناد او بجرمی ۴ سماوی ، و نه بجیزی کی
 او را تعلقی باشد بجسمی البته از آن روی کی او همچنان باشد . بس اعداد
 عقول کمتر از عدد افلاك نیست ، بل کی از جایزات است کی عقول اکثر
 باشد از افلاك - بچندانی - کی مارا هیچ سبیلی نیست بحصر آن . و متحصّل
 شد ازین - کی واجب الوجود ابداع جوهری عقلی می کند ، و بتوسط آن
 ابداع جوهری عقلی - و جرمی سماوی می کند ، باه احتمال آنك میان
 او و اول اجرام سماوی عقلی واحد باشد - یا اکثر ، و همچنین صادر شود
 ازان جوهر عقلی دیگر ، و فلکی دیگر تا اجرام سماوی تمام شود .
 و مارا طریقی نیست بمعرفت عدد اجرام سماوی ، و نه بمعرفت عدد
 عقول - و نفوس . و لابدست از انتهای بجوهری عقلی کی لازم نیاید ۵
 ازو جرمی سماوی - و لازم نیاید ازین کی هر اختلافی کی در معلول است
 واجب است کی از اختلافی باشد کی در علل باشد باعتبار حیثیات مذکوره
 در عقل ، یا باعتبار غیر آن - کی هر اختلافی کی در علل باشد موجب

۱ - مجردات غیر - ط . ۲ - زاید - اصل . ۳ - مختلف - م - مب - ظ .
 ۴ - بجرمی - اصل - ط - مب - با جرمی - م . ۵ - یا - ط . ۶ - بیاید - م .

اختلافی باشد در معلولات^۱، و ازین است کی مستمر نشد کی از هر عقلی - عقلی و فلکی معاً صادر شود، و اگر این مستمر شذی لازم آمدی تسلسلی کی امتناع آنرا شناختی، و اجسام غیر متناهی بودی، و برهان گفته شد بر آنک آن^۲ محالست.

و بسبب^۳ آن فیض از عقول منقطع شد؛ کی ایشان متفاوت اند بکمال - و نقص^۴، پس عقلی کی مفیدست چون عقلی^۵ [(کی)] مستفید وجودست از و نباشد، بل کی هر معلولی انقص است از علّت او. و عقول منتهی^۶ «(می)» شوذ در نقص بعقلی کی صادر نشود از و عقلی - و حال درین چون حال است در انوار محسوسه، چون نوریت بعضی از آن مستفاد^۷ باشد از نوریت بعضی تا منتهی شود در نقص بنوری - کی ظاهر نشود از و نوری دیگر.

و تفاوت در کمال و نقص: گاه باشد کی از جهت فاعل باشد، و گاه باشد کی از جهت قابل باشد، و گاه باشد کی از جهت هردو باشد - معاً. پس آنج او را قابلی نباشد تفاوت او در آن بسبب رتبت فاعل او باشد. و کمال واجب را علّتی نیست، بل کی او وجودی محض است کی مشوب نیست با و فقری، و نقصی، و عقل اوّل اکمل ممکنات است - و اشرف آن، و او فقیرست در نفس خود، و غنی^۸ است بواجب.

و وجود معلول از علّت نه بآن است کی از علّت چیزی منفصل می شود، - جه^۹ انفصال - و اتصال از خواصّ اجسام است، بل بآن است کی معلول موجودست بعّلّت فحسب^{۱۰} جنانک حال است در اشراق^{۱۱} نور افتاب، و ممتنع نیست در بدیهه عقل کی معلول قبول کند از علّت خویش بعد از صدور او از آن هیئتی یا هیأتی. و چون عقل اوّل از واجب قبول

۱ - که در معلولات باشد - م. ۲ - شد که آن - م. ۳ - بجهت - م. ۴ - نشد - اصل.

۵ - نفیس - اصل. ۶ - مستعاد - م. ۷ - که - م. ۸ - او - م.

۹ - اشرف - اصل - ط - اشراف - م. ب.

هیئتی کند این موجب آن نباشد کی واجب متکثر باشد - بسبب اعطاء ذات و هیأت، چه هر دورا نیافتند از او ۱ بمجرد ذات او، بل کی یکی از ایشان - و آن ذات است - از بهر ذات اوست، فحسب^۲، و دیگر - و آن هیئت است از بهر صلوح قابل است.

و مجردات گاه باشد کی انوار ایشان منعکس شود از بعضی بیعضی، چنانکه منعکس می شود انوار محسوسه از اجسام. و هر سافلی قبول می کند از واجب بتوسط مافوق او رتبه [رتبه]، چه مجردات محجوب نیستند بعضی از بعضی، - چه حجاب از خاصیت اجسام است - و ابعاد، [و] [شواغل ایشان. و بمشارکت ذوات با این اشعه، و بمشارکت این اشعه بعضی با بعضی متکثر می شوند موجودات مجرد، و غیر آن. و از آن بعضی آنند کی متکافی اند در وجود، و بعضی آنند کی در سلسله علّیت - و معلولیت اند در طول. و حاصل می شود میان اشعه «بعضی در بعضی، و میان اشعه» و میان غیر ایشان - از مناسبات عجیبه آنج سبب ترکیبات عجیبه می شوند در معلولات روحانی، و جسمانی. و انواع محفوظه نزد ما و فضائل دائمه^۳ ثابته - و نحو آن مبنی نیست بر اتّفاقات، بل کی بجهت احوالی است ثابته در علل.

و هر علّتی موجد را نسبت با معلول خود محبتی است - و قهری، و معلول را نسبت با علّت [(او محبتی، کی)] لازم او باشد ذلّی - و خضوعی. و گاه باشد کی متأدّی شود بمعلولات نوعی از این جهات آنج اقتضاء آن کند کی ایشان متفاوت باشند در آن یا «(در)» بعضی از آن. و ممکن^۴ احسن را نیابند الا آنک^۲ ممکن اشرف را بیش از آن یافته باشند، - چه ممکن نیست وجود آنک او افضل باشد از عقل اوّل، چه واجب اقتضاء آن کرد بجهت وحدانیت خویش - بس جهتی نماند کی

اقتضاء چیزی کند « [که] اشرف باشد از عقلِ اوّل. و اگر فرض کنند وجود چیزی کی اشرف باشد از او استدعاء جهتی کند اشرف از آن^۱ جهت کی واجب الوجود بر آنست، و آن محال است. پس واجب باشد کی اعتقاد کنند^۲ در هر چیزی کی داخل نیست در تحت حرکات فلکیّ، آج اشرف و اکرم باشد او را بعد از امکان او، جه :

هرج^۳ خارج است از عالم اتفاقات او را هیچ مانعی نباشد از آن چیزی کی آن اکمل باشد ماهیّت او را، جه مراد از اتّفاقیّ درین موضع آنست کی لاحق ماهیّت شود لِإِلْذَاتِهَا - از آنها کی بآن اشخاص ماهیّت مختلف شوند، و این ماهیّات معقوله اگر ممکن باشند مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ خارجیات کی دون ایشانند منع ایشان نتوانند کرد، جه علّت ممتنع نشود بامتناع معلول او، و هرج بر حرکات متقدّم بود بوجهی از وجوه علیّیت ممتنع نشود بحرکات، و نه نیز بچیزی کی نه علّت او باشد. و نه معلول او. و هرج چنین باشد واجب باشد کی تقاعد نکند از کمال خویش، جه اگر تقاعد کند از او آن از بهر^۴ نقصی باشد در علّیت او - لاعماله. و واجب است کی: هیولی عالم عنصریّ لازم باشد از بعضی مجرّرات.

و بجهت آنک عناصر قابل کون و فساد اند واجب باشد کی مادّه ایشان مشترک باشد، پس واجب باشد کی علّت آن مادّه یکی باشد. و بجهت آنک « (او) » مستعدّ قبول جمیع صورست^۵ « [درو^۶ صورتی] » دون صورتی حاصل نشود، الاّ از برای مرجّحی، و آن اسباب مرجّحه لا شكّ کی حادث باشند، پس واجب باشد - کی علّت او امری متغیّر^۷ باشد و بسا تغیر آن، متّصل باشد، و این صفت حرکت دوری^۸ است.

۱ - او از - ط - مب . ۲ - کند - م . ۳ - هرچه - او - م . ۴ - از جهت - م .
۵ - صورت - م - ط . ۶ - م بی : و . ۷ - متعین - اصل .

بس ماده موجودست ، نه بواسطه صورت تنها ، والا لازم آمدی
کی هر گاه کی یکی از صور منعدم شدی ماده منعدم شدی ، جه ماده باقی
نماند^۱ بی صورتی . بس صورت را شریکی باشد در استبقاء ماده - کی
ماده واحده را بتعاقب صور بر آن اقامت کند ، و این آن مفارق است
کی افادت صور کند .

وامّا کیفیت معدّ گردانیدن حرکت ماده را - بآن وجه باشد
» (مثلاً) « کی آتشی بابی^۲ نزدیک گردانی^۳ تا ابطال بردی کند کی
مضاد صورت ناری است ، و ماده بسبب بطلان مانع مستعد صورت ناری^۴
گردد ، و صورت ناری در آن حادث شود از نزد و اِهْمَبُ الصَّوْرُ .

و چون تأمل کنی وجود را ، او را یابی ابتدا کرده از اشرف ،
فلاشرف ، بر مراتب او ، و وجود واجبی آن است کی او را شرف^۵
اعلا است - کی لایتناهی است . و عقول با اختلافی^۶ کی در رتبت دارند
اشرف ممکنات اند ، و اشرف ایشان عقل اول است ، و تلو عقول در شرف -
نفوس سماوی است ، آنگاه مرتبه صور ، آنگاه مرتبه هیولی^۷ کی
سماویات راست ، آنگاه هیولی مشترک^۸ میان عناصر - ، و از اینجا آغاز
می کند در ارتقاء با ذروه کمال - بعد از انحطاط او ازان ، و آن بر
مراتب است ، اول آن مرتبه اجسام نوعی بسیطه است - از فلك اعلى
تازمین ، و بعد از آن مرتبه صور اولی^۹ « (حادثه) » بعد از ترکیب - بر اختلاف
درجات ایشان « (و) » بعد از آن مرتبه قوی نباتی^{۱۰} باسرها . آنگاه مرتبه
نفوس حیوانی بر اختلاف آن - تا بنفس منطقه رسد^{۱۱} - کی منتهی است
در درجات کمال خود بعقل مستفاد - کی مشتمل است بر صور^{۱۲}
موجودات کماهی ، - اشمالی انفعالی^{۱۳} ، چنانک عقول مشتمل است
بر آن ، اشمالی فعلی^{۱۴} . و باین عقل مستفاد وجود^{۱۵} عاید شد - بمثل آنج

۱ - نماندی - اصل - ماند - ط - بماند - م ب - ۲ - مانی - ط - ۳ - کردابی - ط .

۴ - اشرف - ط . ۵ - اختلاف - اصل . ۶ - افاه با - ط - ارتقا - م .

۷ - رسید - اصل . ۸ - صورت - ط . ۹ - وجود - ط .

از آن ابتدا کرده بود، و اگر چه مائلتی ضعیف است .

و واجب جنانك واجب است در ذات خود - همچنین واجب است در فاعلیَّت [(او)] . و اگر نه آن بودی - متوقف شدی تأثیر او در معلولِ اوّلِ او بر امری دیگر - کی بآن مترجّح شود وجود آن ازو ، بس آن امر پیش از آن چیز بوده باشد - کی فرض کرده شد کی معلولِ اوّل اوست ، و معلولِ اوّل معلولِ « (اوّل) » نباشد هذا خلف .

و چون هرج ما عدا واجب است از واجب « [است ، پس واجب] » باشد کی متوقف نشود مجموع ما عدا او بر غیر او ، و واجب شود دوام مجموع بدوام او ، بسببِ عدمِ توقف او بر امری منتظر . و در عدم صرف ممکن نیست فرضِ تجدّدی با آنك هرج متجدّد شود کلام عاید شود در آن ، و مؤدّی - شوذ آن بحوادثی کی : لا اوّل لها ، بس مجموع ما عدا اَلْوَحِیْپ را ابتدائی زمانی نباشد ، بل کی آنج آنرا ابتدائی زمانی باشد بعضی معلولات اوست ، نه همه معلولات .

و اینك اوفعل بأرادت می کند قدح نمی کند در دوام فاعلیَّت او ، - وجه : ارادت - یا غیر او از صفات ، چون فرض کنند کی دایم است ، و متوقف نشود تأثیرِ واجب بر غیر آن ، تأثیر دایم ماند - بدوام او . و اگر فرض کنند ارادت را بالمری دیگر - چون : قدرتی ، یا وقتی ، یا داعی ، یا زوال مانعی ، - یا هر کدام چیز کی باشد - کی حادث است کلام عاید شود در آن ، و کشیده شود بحوادثی ۱ کی لا بدایة لها ، و بالجمله ۲ هیچ فرقی نیست میان ارادت ، و قدرت ، و غیر ایشان از صفات ممکنه ، و میان سایر ممکناتی کی متقدّم نمی شود بر مجموع ایشان غیرِ وَاجِبِ اَلْوَجُود و او دایم است ، بس تأثیر او دایم شود . - و هیچ زمانی ۳ و هیچ حالی

نیست در آنج فرض می کنند قبل از جمیع ممکنات ، جه جمیع احوال ، و ازمنه - از ممکناتی اند کی متقدّم نمی شود بریشان الا واجب الوجود ، و چون متقدّم نیست بر جمیع ممکنات الا او ، پس متوقّف نشود بر غیر او ، و هر گاه کی دایم شود آنج متوقّف^۱ نشود « (شی^۲) » بر غیر او - واجب باشد دوام آن شی^۳ .

و اینک آحادِ حرکات ، و آحادِ حوادث « [حادث] » اند اقتضاء آن نکند - کی مجموع ایشان همچنین باشند ، - جه لازم نیست کی کلّ را حکم کلّ^۴ و اخذ دهند ، و نه کلّ واحد را حکم کلّ . و توقّف حادثِ یومی بر انقضاء آنج آنرا نهایی نیست از حوادث ماضیه محال نیست - جه : ممتنع از توقّف بر غیر ، آن است کی شی^۵ متوقّف باشد بر مالا یتناهی^۶ [(و هنوز حاصل نشده باشند ، و چیزی کی نباشد الا بعد از وجودِ مالا یتناهی ،)] در مستقبل وقوع او محال باشد . و در ماضی حالتی نیست کی از آن حالت ، غیر متناهی کی حادثی بر آن موقوف بود - معدوم باشد ، و بعد از آن حاصل شود و حادثات بعد از حادث^۷ شود ، - جه هیچ وقتی نیست کی فرض کنند ، الا کی مسبوق باشد بما لا یتناهی ، و نیاید بعد از آن « (از) » آنها کی متوقّف شود بر حرکاتی الا کی متوقّف شود بر متناهی ، نه بر غیرِ متناهی .

و اما توقّف بمعنی آنکه هیچ چیز از حوادث واقع نشود - الا بعد از غیر متناهی ، یعنی چیزی را از حوادث نیابد ؛ الا کی مسبوق باشد بحوادث غیرِ متناهی - از جهتِ ازل^۸ - ممتنع نیست ، بل کی صحیح نباشد وقوع حوادث الا کی جنین باشد .

و بحقیقت شناختی کی - آنج آنرا نهایی نباشد وجود او وقتی^۹

۱ - مقدم - م . ۲ - بکل - اصل - بی ، کل - ط - مب . ۳ - حادثات - اصل .
 ۴ - نیابد - اصل . ۵ - اول - اصل . ۶ - و وقتی - اصل .

ممتنع باشد - کی آحاد او مرتب^۱ باشد - و معاً موجود ، اما اگر وجود آن بر تعاقب باشد ، چون « [این] » حوادث ، ممتنع « [نباشد ، و ممتنع] » نیست در بدایه عقول - وجود مجموعی غیر متناهی - کی هریکی از آحاد آن حادث باشد ، و ابدي^۲ الوجود باشد ، و غیر مرتبط بجیزی از آحاد ، چه بحدوث هر واحدی از آحاد مجموعی حادث می شود - کی غیر آن مجموع است - کی بیش از حدوث آن واحد بود ، - چه اشیا را چون باشی بگیرند مجموعی کی « [با] » او باشد غیر مجموعی باشد کی - بی او باشد ، بس هر مجموعی « (غیر) » متناهی الاحاد ، مسبوق باشد بمجموعی دیگر - کی او نیز همچنین باشد ،

و این مجموع مجموعی^۳ اعتباری است ، نه حقیقی ، و آحاد او معدود نیست در نفس امر ، - چه عدد از امور اعتباری است ، - کی او را وجودی بفعل در اعیان نیست ، و ذهن را عدد این آحاد نیست ، - چه محصور نیست در^۴ عددی و بحیثیتی اندکی اگر عادی عدد آن کند ابدال^۵ هر^۶ منتهی نشود تعدید او آنرا - بروجهی کی انیان بکل^۷ کرده باشد .

و عالم بأسره حادث است بحدوث ذاتی ، چه لاستحقاق وجود او عقلاً متقدم است بر استحقاق وجود « [او ، چه استحقاق وجود] » ممکن از غیر اوست ، و آن مشروط است بلا استحقاق از نفس او . و آن چیز کی شی^۸ را از ذات خود باشد متقدم باشد بر آنج او را از غیر او باشد ، جنابك دانستی ، - بس اینك عالم را وجودی نباشد متقدم باشد عقلاً بر آنك او را وجودی باشد . و حیثیث او حادث باشد بحدوث ذاتی .

و آن کس کی می گوید^۹ کی او حادث است بحدوث زمانی او را ممکن نباشد کی زمان از جمله عالم نهذ ، چه :

۱ - مرتب - م . ۲ - و ابدي - ط . ۳ - مجموع - م . ۴ - در هر - م .
 ۵ - کنند ابدال در - ط . ۶ - بکلی - ط - مب . ۷ - از - ط - مب .

اگر زمان از آن جمله بوزی سبقِ عدم بر عالم سبقی زمانی^۱ نبودى
 بس سبقی غیر زمانی^۲ باشد. و متصوّر نیست کی آن سبق زمانی^۳ باشد، الا^۴
 کی وجودِ عالم متوقف باشد بر غیر واجب لذاته، و کافی نباشد در وجود
 آن ذات او، و صفات لازمه ذات او، اگر جایز داریم کی او را صفتی
 حقیقی^۵ همچنین^۶ باشد. و حال ابدیت و وجود^۷ واجب چون حال ازلیت
 اوست چه هر دو لازم اند از عدم تغیر او.

و شاید کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی کند، و الا^۸
 مستکمل باشد بفعل خود: خواه غرض عاید باشد بذات او، یا بغیر او،
 چنانکه دانستی، و غایت کی یکی از علل است: خواه غرض باشد، و
 خواه نباشد، منفی^۹ است از فعل او، بمثل آنچه گفته شد. و لکن فعل او را
 غایت باشد اگر «[به]» غایت آن خواهند کی فعل بآن منتهی شود، یا
 اشرف آنچه فعل بآن منتهی شود، و این علت غائی^{۱۰} فعل او نیست.
 و اگر چیزی کند از بهر مصلحتی دیگر^{۱۱}: اگر اولی با وصول آن
 مصلحت بود، پس آن غرض فعل او بوده باشد. و اگر اولی باو آن
 نباشد، پس چرا اختیار کرد آن فعل را دون غیره، و چون آن فعل اولی
 باشد بمخلوق تحصیل آن^{۱۲} اولی بمخلوق اگر اولی نبودى بخالق، آنرا
 نکردى، و چون اولی باشد بخالق کمال او متوقف شده باشد بر غیر^{۱۳}.
 و اگر آن فعل از بهر آن کرد کی او جوادست، جوادیت اگر
 حاصل نشود الا^{۱۴} باین فعل، پس فعل از بهر تحصیل آن کرده باشد و آن
 اولی بوده باشد بآن، و محال عاید گردد، و اگر جوادیت او حاصل باشد -
 بی آن فعل، پس آن غایتی نباشد کی فاعل را فاعل کند - تا اول تصوّر
 غایت کند، آنگاه فعل از بهر آن بکند. - بل کی آن غایت است بمعنی
 انتهاء فعل بمصلحتی.

۱ - نبود - ط. ۲ - این چنین - م. ۳ - خود - اصل. - ۴ - جود - م.
 ۵ - آید - ط. - مب. - ظ. ۶ - مصلحت چیزی دیگر - م. - مب. - مصلحتی چیزی
 دیگر - ط. ۷ - با مر - م.

واکرا دراک شی^۱ کند - آنگاه واجب الوجود دیگری را لأجله
ادراک کند تا^۱ اولی آن شی^۲ را حاصل شود، و کافی نبوده باشد درین انتهاء
فعل بأو^۲ لذاته، اینجا لازم آید کی: مَا هُوَ الْأَوَّلُ لِذَلِكَ^۳ الشَّيْءِ -
واجب الوجود را فاعل آن دیگر کرده باشد و تقسیم عاید شود - در آنک
حصول اولویت^۴ آن شی^۵ را: یا اولی^۶ [باشد]، بواجب، یا نباشد، و محال
لازم آید از هر دو قسم.

و اگر معلول اول از بهر ثانی کرده باشد، و ثانی از بهر ثالث،
و همچنین تا بآخر معلولات، لازم آمدنی کی آنج اقصی و ابعدها
واجب الوجود اشرف بودی از آنج اقرب است بأو^۷، - چه غایت قصوی
حاصل نشود الا بعد از جمیع آنج بر آن مبنی باشد حصول آن، بس واجب
باشد کی جسمانیات اشرف باشند از روحانیات، - چه سخن ما اینجا در
علت غائی^۸ است، نه در غایتی کی او نهایت فعل است.

و علت غائی^۹ (و) اگر چه منفی^{۱۰} است از واجب الوجود، اما منفی^{۱۱}
نیست ازو آنک او غایت جمیع موجودات [است: - چه جمیع موجودات] -
بحسب آنج ایشانراست از کمال طالب کمال واجب لذاته اند، و متشبهه
بأو در تحصیل آن کمال - بحسب آنج تصور کنند در حق ایشان - از
جهت آنک بر کمالی باشد لایق بآن، بس او غایت کمال است، و او را
غایتی نیست، بل «کی» موجودات ازو صادر شدند - بر اکمل آنج
ممکن است. - نه بمعنی آنک آنرا ناقص آفرید - آنگاه آنرا تکمیل کرد
بقصدی ثانی، بل کی آنرا منساق^{۱۲} آفرید بکمال خویش، نه باستیناف
تدبیر [ی]، و [اگر] استیناف تدبیر آن کردی در اکمال^{۱۳} بقصدی
ثانی آن عرض است. کی منفی^{۱۴} است ازو.

۱ - نا - اصل - یا - ط . ۲ - او - م . ۳ - ولذلك - اصل - كذلك - ط - مب .

۴ - اولیت - اصل . ۵ - و آنرا - ط . ۶ - مشتاق - ط . ۷ - آن کمال - مب .

بس جمیع خیرات را شح است از کمال واجب بر غیر. و ارادت خیر مرغیر خود را از کمال اوست. و چون طلب و ارادت هر دو ذاتی^۱ اند او را ناقص نباشند^۲، بل کی آن جون وجود باشد، - جه آن اولی است او را از عدم، و از آن لازم نیاید کی او کامل باشد بغیر او - و حصول مطلوب لازم است ازین کمال ذاتی^۳ و اولویت طلب ذاتی^۴ کافیهست در آنک اثری [کی] صادرست ازو مطلوبی باشد مترجّح.

و فرق میان فعل او - و فعل طالب^۵ : چیزی را کی از بهر آن طلب می کند آنرا «(تا)» بآن مستکمل شود - و نقصان او منجبر^۶ بسبب آن. آنست کی مستکمل بفعل خود، هر یکی از طلب - و مطلوب اولی باشد باو، و اما آنک فعل او از کمال اوست - بی آنک بآن تحصیل کمالی دیگر کند طلب فقط است کی اولی باشد باو دُونَ^۷ الْمَطْلُوبِ. و آن طلب زاید نیست بر ذات او - چنانک شناختی، بل کی آن ذات اوست، و اختلاف اسامی با اختلاف اعتبارات باشد.

و ما چون استقرا کنیم ممکنات را هیچ چیز را نیاییم از آن خالی از وقوع ظلّ واجب بر آن، و آن کمال اوست، و اگر چه متفاوت است. و اگر خالی بودی از آن کمال موجود نبودی، و خداوند کمال بطبع خود آرزو مند می شود بآن، - جه^۸ آن خیریت [هویت] اوست، بس لایزال عاشق آن باشد - چون حاصل باشد، و مشتاق باشد بآن - چون مفقود باشد، و ظاهرست کی : حی از موجودات منفک نیست از عشق البّه^۹ (نه) در حال حصول^{۱۰} «(کمال)» او [و] نه در حال فقد^{۱۱} آن^{۱۲}. و غیر حی از موجودات.

اگر نبات باشد او را بحسب قوّت غذایه شوقی باشد بحضور غذا. نزد حاجت ماده بآن، و عشق^{۱۳} بقاء آن بعد از استحالت آن بطبیعت

۱ - نباشد - ط - مب . ۲ - طلب - ط . ۳ - متعبر - اصل . ۴ - دوان - ط .
 ۵ - بآنچه - ط - مب . ۶ - فقدان او - م . ۷ - و شوقی - م - ط - مب .

او . - و بحسبِ قوّتِ منمیه شوقی است بتحصیل زیاده طبعی مناسب در
اقطار مغتنی ، و بحسبِ قوّتِ مولده شوقی بتهیهٔ مبدأ کاینی از جنس آنج
مولده در آن است . و این قوی را هرگاه کی بیابند لازم ایشان شود . این
طبایع عشقی ، بس ایشان در طبایع خویش هم عاشق اند .

و غیر نبات از آنها کی حی نیستند اگر هیولی باشد چون عاری
شود از صورتی مبادرت کند باستبدال از آن ، بصورتی دیگر « [بجهت] »
احترازاً از ملازمتِ عدمِ مطلق . و اگر صورت باشد آن ملازم موضوع
خویش باشد ، و منافی مستحیی او از آن ، بس لایزال ملازم کمالات
خود و مواضع طبعی خویش باشند . اگر در آن باشند ، و متحرک باشند
بحرکتی شوقی . - بآن مواضع ، اگر میان آنها باشند و همچنین است کل
اعراض ، - جه عشق ایشان ظاهرست بجدّ در ملازمت موضوع ، و آن
روشن است در منازعتِ اعراضی که اضداد اند ۲ - در استبدالِ بموضوع .
و وجه لَمّی در جمیع آن اینست کی هوّیات مکتفی نیستند بذات
[(خویش)] - در وجود کمالات خویش . جه کمالاتِ هوّیات مستفادست
از فیضِ کامل بذات ، بی آنک قصد کند بأفادت - يك از جزئیاتِ هوّیات .
بس از واجبات است در ۳ حکمت - و حسن تدبیر ، کی عشقی کلّی در آن
نشانده تا بآن مستحفظ گردد مرآ [(ن)] چیز را [(کی)] یافته « (با) » شد
از فیض کمالات ، و نازع و آرزو مند باشد بملازمت آن کمالات - نزد
فقدان آن تا امر بر نظام حکمی رود .

و جایز نباشد مقارقت این عشق ، مر چیزی را از موجودات ، -
جه اگر مفارقِ ایشان « [شود] » محتاج شوند بعشقی دیگر - کی بآن استحفاظ
کنند این ۶ عشق را در وقت وجود آن - از ترس عدم آن ، و استرداد ۷

۱ - اشفاق - اصل - جامع البدایع چاپ مصر ۱۳۳۵ رسالة الشق ص ۷۳ و غیرها
که مأخذ این بحث است . ۲ - روشن است در ملازمت موضوع اضداد را - اصل .
۳ - از - اصل . ۴ - نباشد - م . ۵ - باشد - اصل . ۶ - و این - اصل .
۷ - استردادی - اصل

«[آن]» کند در وقت فوات آن از جهت تلقی کی از دوری آن باشد، و یکی از دو عشق معطل گردد، بس هر شیء را از اشیا کمالی باشد کی خاص^۱ باشد باو - از واجب، و عشقی ارادی^۲ یا طبیعی^۳ مر آن کمال را، و شوقی بآن. و همچنین چون مفارقت کند ازو آنج کمال اوست. و اگر نه [این] شوق بودی - حرکت را نیافتندی - اصلاً، نه ارادی^۴، و [نه] طبیعی^۵، و نه قسری^۶.

و واجب الوجود جایز نباشد برو - کی حرکت کند از بهر این معنی، و از بهر آنج گذشت.

و او تحریک جسمی نکند بسبیل مباشرت، جه قوّت او ممکن نیست کی متناهی باشد «[پس غیر متناهی باشد، و چون چنین باشد:]» اگر بآن قوّت، تحریک جسمی کند اسرع از آن حرکت تصوّر نتوان کرد، لکن این محال است، جه آن حرکت لابدست کی در زمانی باشد، و هر زمانی منقسم است بفرض، بس قطع مسافت معین در نصف آن زمان اسرع باشد - از قطع او در کل آن، [بس قطع او در کل آن] اسرع حرکات نباشد، و فرض کرده شد^۱ کی اسرع حرکات است، هذا خلف. و چون سرعت حرکت بسبب شدت قوّت باشد، بس آن چیز کی متصوّر نباشد اشد از قوّت «(او)» اسرع از حرکت او نباشد - کی مباشر آن باشد - بکل آن قوّت، با آنک واجب لذاته ممتنع است برو تغییر، بس او ثابت است، و حرکت ثابت نیست، و ثابت از آن روی کی ثابت است ازو صادر نشود ما یلیس بثابت^۲.

و در وجود، غیر واجب و آثار او نیست. و چون اثری را اضافت

بغیر او کنند بر سبیل تجوّز باشد. امّا بحیوانات بجهت آنک ایشان محل اثرند - بداعیه - و قدرتی کی هردو مخلوق اند دریشان، بس ایشان

مختار اند، با آنکه مستحر اند. و چون بتحقیق شناختی کی هر چه واجب نشود آنرا نیابند بس افعال ارادیّ - از حیوان مجبور علیها باشد - لاعماله، و اگر چه صادر باشد بأرادت او، و اختیار او، بس او مختار باشد در جبر او، و مجبور باشد در اختیار او.

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و رحمت او ایشانرا و حکمت او در ایجاد ایشان

بدرستی کی ترا روشن شد از آنج بیان آن از ببش رفت کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی نکند. - و عللّ غالبه هیچ فعلی از برای سافل نکند. - و هیچ سبیلی نیست ما را بآنکار آثار عجیب در تکوّن عالم، و اجزاء سماوات، و اجزاء حیوان - و نبات، از آنها کی صادر نشود بطریق اتفاق، یا بطریق ۱ جزاف. بس واجب باشد کی بدانند کی چگونه ممکن باشد کی صادر شود این نظام مشاهد - و معقول از عللّ عالیّه. و این نیست الاّ از برای آنکه او «(ل)» تعالی لذاته عالم است بآنج وجود بر آنست در نظام خیر، و لذاته عدلّت ۲ خیر - و کمال است - بحسب امکان «[و راضی است بآن بروجهی که شناختی آنرا، پس تعقل نظام خیر کند بروجه ابلغ]» «در امکان،» (و فایض شود ازو آنج تعقل کرده است از نظام - و خیر بروجه ابلغ) کی تعقل کرده بود آنرا، - فیضانی بر اتم تأدیّتی ۳ بنظام بقدر آنج ممکن باشد. و این آن عنایت است کی باری راست - بمخلوقات او. و تحقیق ۴ این آنست کی:

ذات واجب، چون کمال مطلق بود، وجود موجوداتِ صادر ازو بر اتمّ نظام و احسن ترتیب بود. و توجون احکام امری خواهی آنگاه طلب

۱ - یا بسبیل - م - مب . ۲ - در عدلّت - ط . ۳ - مادی - اصل - م - ط - مادیّی
- مب . ۴ - تحقیق - ط .

نظام کنی در ایجاد چیزی ، اول تصوّر نظامی « (می) » کنی آنگاه سوق^۱ امور « [می] » کنی بآن نظام ، بس بحقیقت مصدر آن امور نظام متصوّر باشد . و چون فاعل نظام مطلق باشد - و کمال محض ، واجب آن باشد - کی امور موجوده ازو بحیثیتی باشد کی هیچ مزیدی بر آن نباشد در احکام - و نظام . و ازین جهت درست نباشد صدور ایشان بر نظامی دیگر ، چه هر نظام کی فرض کنند دون آن نظام باشد ، و چون علم واجب بذات خود زاید نیست بر ذات او ، و نه علم او بمعلولات او بر وجود آن معلولات ، بس ممکن نباشد تقدّم^۲ علم او [(بلوازم او)] بر لوازم^۳ ، و اگر علم او بمعلول او متقدّم شود بر لزوم معلول ازو ، ذات او بمجرّد ها مفید لوازم نبوده باشد ، بل کی مفید ، ذات باشد با علم ، بس مبدأ^۴ اول عنایت او زاید نباشد بر ذات او [(و)] بر عدم غیبت^۵ او از ذات او . و لوازم ذات او . و هر گاه کی گویند کی عنایت او زاید نیست بر ذات او آن بنوعی از اعتبار صادق باشد - نه بحقیقت . و همچنین چون گویند کی علم او سبب وجود اشیاست ازو .

و چون عقول لازم آیده از خیر مطلق ، و از مقتضا آن است ، و افلاک هم صادرند از آن ، و متشبه در حرکات خویش بآن . و اموری کی در تحت افلاک اند نظام ایشان متعلّق است بحرکات افلاک - کی افضل^۶ حرکات است ، واجب باشد کی این نظامی کی موجودست در عالم طبیعت هم بر اتم^۷ آنج ممکن است باشد ، و افضل آن ، و هیچ نظامی اتم^۸ از آن نباشد .

[(و)] در موجودات هیچ امری با اتفاق نیست ، بل کی همه : یا طبیعی^۹ اند بحسب ذات [(او)] ، چون حرکت حجر بأسفل ، یا طبیعی^{۱۰}

۱ - شوق - م - ط - مب - ۲ - بقدم - اصل - مب - بدم - ط . ۳ - بر لوازم او - ط .

۴ - عبثیت - م . ۵ - اند - م - مب . ۶ - فضل - ط .

بقیاس با کُلّ [(و)] اگر چه طبیعی نباشد بقیاس با ذات [(او)]، و آن کس کی اعتبارِ آثارِ عنایت کرده باشد در جملهٔ عالم، و در اجزاء آن بیابد از آنها آنچه نهایت تعجب از آن کنند، با آنک انسانرا هیچ سبیلی نیست بمعرفت جمیع آن در احوال نفس و بدن ۱ او، خاصه در ماعدا اواز جمل ۲ عالم و تفصیل آن.

و اگر انسان فکر کند در منافع اعضاء خود - و وضع آن، و ترتیب آن و آنچه در آنهاست از قوی - و سریان آثار ایشان در بدن، و حفظ شخص - و نوع بآن قوی، بینند از [(آن)] آنچه عجایب آن، او را مغلوب خویش کند، و ظاهر شود او را کی عاجزست از : احاطت بآن، یا اطلاع بر اکثر آن. « (و) » جون « [عجز او از حال] » نفس او - و بدن او این عاجزست، پس چگونه عاجز نشود از اطلاع بر جمیع عجایبی کی در عالم کون و فساد - و عالم افلاک است - کی هیچ علمی بوجود اکثر آن محیط نشود - خاصه بر آنچه در آن است از دقایق حکمت - و لطایف عنایت، و من جنان « [لایق] » دیدم کی جمله از آثارِ عنایت باری بمخلوقات او یاد کنم تا جون نمودگی باشد مر باقی را ۳.

از آن جمله حال اعضاء حیوان است خاصه انسان، چه باری حلّ ثناؤه تقدیر کرد بلطیف حکمت خویش - کی عظام ۴ دعایم ابدان حیوانات و معد آن باشد - و جون حیوان محتاج شد بحرکت در وقتی دون وقتی، و بآنک جزئی از بدن او متحرّک شود دون جزوی آنچه در بدن اوست عظمی واحد نکرد، بل کی عظام کثیره کرد متشکّل بأشکالی - موافق - مر آن چیز را کی از ایشان می خواهند - و وصل کرد آنچه محتاج « (می) » شد کی در بعضی احوال متحرّک باشند معاً، و در بعضی احوال فرادی، بر باطانی - کی نابت ۵ باشند از اَحَدِ طَرَفِی الْعَظْم، و متصل بطرف دیگر.

۱ - او و بذات - م. او و بدن - ط. ۲ - جمله - ط. م. ۳ - باقی آنرا - م. ط. م. ب.

۴ - عظام - اصل. ۵ - نباتات - م. ثابت - م. ب.

و در اَحَدِ طَرَفَيِ الْعَظْمَيْنِ زوایدی کرد، و در دیگر نقری کی موافق دخول این زواید باشند دریشان، بس اعضا را بجهتِ مفاصل این شد کی بعضی ازو متحرک باشند دون بعضی. و بجهتِ رُبط واصله میان عظام: این شد کی معاً حرکتی کنند - چون عظمی واحد. و دماغ ۱ را عنصر حسّ و حرکت ارادی کرد، و پرویاید از آن اعصابی ۲ کی متصل شوند بأعضاء، و ایشان را اعطاء ۳ ضروب حسّ و حرکت کنند - و چون اسافل بدن و آنج دور ۴ بود از دماغ محتاج بود بحس - و حرکت ارادی از اسفل قحف ۵ چیزی را از دماغ بیرون آورد - و آن نخاع است، و تحصین او کرد بجهتِ شرف او بخرز ۶ ظهر، چنانک تحصین دماغ کرد بقحف ۷ - تا دماغ بمنزلت عینی و ینبوعی گشت مر حسّ - و حرکت را. و نخاع بمنزلتِ نهری عظیم - کی جاری باشد از آن. و اعصابی ۸ کی نابت اند از نخاع - بمنزلتِ جداولی باشد کی از آن نهر فرامی گیرند. بس دماغ معدن حواسّ باطنه باشد، و ینبوع حواسّ ظاهره، و حرکت ارادی. و دل معدن روح و حرارت غریزی، و سایر بدن ۹ ازو آن اکتساب می کنند - بواسطه شرائین.

و چون دل محتاج بود از برای باقی ماندن بر طباع خویش به تسمّ هوائی اُبرد ازو - تا اخراج کند آن هوائی کی گرم شده باشد در تجام [و] یف او - گرمی مفرط، او را آلات تنفس بیافرید، چون صدر - و ریه، و میان ایشان و میان دل و صله جند و مجاری کرد - کی نفوذ کند در آن آنج استنشاق می کنند از هوا. و کبد را «(ا)» صلی کرد، و مولدی. مر اخلاط [(را)] و از [(و)] عروق بأعضاء بیوست، تا

۱ - دماغ - اصل - ط. ۲ - اعضایی - ط. ۳ - اعضاء - ط. مب. ۴ - درو - م - ط. مب. ۵ - القحف - بالكسر المظم الذی فوق الدماغ - بحر الجواهر. ۶ - خرز - بالتحرک مهره، خرز الظهر فقاره - بحر الجواهر. ۷ - تعجب - ط. مب. ۸ - اعضایی - ط. ۹ - مدت بدن - ط.

سقی هر عضوی کند، و توزیع دم کند، و آنج مصاحب او باشد از سایر اخلاط بر اعضا بقدر حاجت ایشان بآن، و باین باشد بقاء آنج باقی ماند بحال خود، و نمو آنج نامی شود از آن.

و چون آنج اعتدا بآن می کنند، - همه مستحیل نمی شود بغذا، بل کی باقی ازو فضلی می ماند - کی صالح نیست مر غذائیت^۲ را، و اگر در بدن بماند احداث ضروب اسقام کند، - از بهر دفع آن فضل، و اخراج آن، اعداد آلاتی کردند - و منافذی.

و چون ترکیب جثه حیوان از اجسامی کردند متجذّل غیر دایم اَلْبَقَاءَ وَ الثَّبَات، ممکن نبود - کی شخص واحد - دائماً بماند، بس تهیه آلات تناسل کردند - از برای بقاء نوع بحال خود.

و افعال در حیوان سه اند: طبیعی، و حیوانی، و نفسانی^۳، و از طبیعی بعضی آنست کی بآن بقاء شخص است، و بعضی آنک باو بقاء^۳ نوع است.

و اعضا (و) آلاتی کی معدّ کرده اند - مر افعال طبیعی را - کی بآن بقاء شخص انسانی باشد، و آنج جاری مجری اوست. فم است، و لسان، و اسنان، و مری، و معده، و امعاء، و ماساریقا، و کبد، و آورده متفرّعه از عرق نابت از محدّب آن در جمیع بدن، و مراره، و طحال، و کلبتان - و بجاری ایشان هر دو، و منانه، و «[بجاری]» بول، و صفاق، و مراق؛

و اعضا آلاتی - کی معدّ کرده اند مر افعال طبیعی را - کی بآن بقاء نوع انسانی بائن، و نحو «(او)» انشیان است، و اوعیه منی، و بجاری آن - از ذکور و اناث، و ذکر، و رحم، و عنق رحم، و ثدیان.

۱ - باقی - اصل . ۲ - عدايت - اصل - عدايب - ط ۰ ۳ - و بعضی آنکه باو بقاء شخص است - ط - مب - علاوه دارد .

وامّا آنج معدّ کرده اند مر افعال حیوانی را : قلب است، واغشیه آن، و شرائین، و ریه، و صدر، و حجاب.

وامّا آنج معدّست ۱ - مر افعال نفسانی را - دماغ است، و امّ آن، و نخاع، و اعصاب نابتة از هر دو. و عضل، و اوتار ۲ و عینان، و اذنان ۳، و زایدتان شبیهتان ۴ بِحُلْمَتِي الثَّدْيِ، و ثقب مصفاتی ۵، و انف، و لسان، و جلد هر دو کف ۶، و خصوص آنج برانمله باشند از آن.

و در هر یکی ازینها ۷ عضوی واحدست کی او اصل و رئیس است در آن جنس، و سایر اجزاء باقیه تابع اند مرو را - و موافق فعل او را. و کبد رئیس آلات غذا است. و معدّه را معدّ کرده اند مر هضم طعام را تا او را کیلوس گرداند - بمعونت آنج مطیف است بأواز اعضا. و اسنان را بجهت تصغیر اجزاء طعام - و طحن آن - بمعونت لسان اسنان را بتقلیب ۸ طعام. و معاء دقاق و ماساریق را بجهت نفوذ عصارة کیلوس و صفوة آن - به کبد. و مراره «(را)» بجهت تنقیه دم منطبخ در کبد از فضل ۹ مرّه صفرا. و طحال را بجهت تنقیه دم مذکور از فضل مرّه سودا. و کلیة بطن را بجهت تنقیه دم از مائتی کی محتاج الیه است بسبب نفوذ غذا در مسالك ضیقّه کبد - و مستغنی عنه است بعد از آن. و اورده عمقعه از عرق اجوف را بجهت ایصال دم بسایر اعضا دیگر. و مثانه و معاء غلاظ را بجهت قبول فضلة رطب مائیتی - کی در مثانه بول می گردد. و فضلة یابس ارضی کی در معاء برآز ۱۰ می گردد، و تفصیل ۱۱ ایشانرا

۱ - معدّ کرده اند - م. ۲ - اوتاد - اصل - م. ۳ - ادمان - م. ادیان - ط. -
 م. ۴ - زایدان شبیهان - اصل. ۵ - مضافی - اصل. ۶ - و کف - م. -
 ۷ - از پنهان - ط. ۸ - بتقلیب - م. ۹ - ار فصل - اصل - او فضل - ط. -
 م. ۱۰ - بر او - ط. ۱۱ - لفضل - اصل - بعض - م - نقص - ط - م. -

از بدن از دو مجری ایشان بمعونت عضل بطن^۱ کنند ، - بسبب عصر او بجاری را . و آنج فاضل می بود از مراره ، اندفاع او بقرع معده و معا کردند ، - تا بروبذ بحدّت خویش آنج مجتمع شده باشد از فضول هضموم ، و دفع کند از ایشان بآن اذیت^۲ تراکم - و اجتماع فضول دریشان ، و آنج فاضل می شد^۳ از طحال اندفاع آن بفم معده کردند^۴ ، تا قوی گرداند او را بقبضی - کی دارد ، و دغدغه کند بغفو صتی^۵ کی دارد ، و شهوت طعام را بآن بگشاید و تنبیه کند . و عضل مقعد^۶ و عنق مثانه را بجهت ضبط فضول تا وقت ارادت . و صفاق و آنج ازو^۷ برسته است از اغشیه آلات غذا ، و مراق ، و ضلوع خلف را - بجهت وقایت این اعضا - و حفظ ایشان از کثرت آفاتی کی واردست بریشان از خارج .

و انثیان عضو رئیس اند در آلات تناسل . و رحم را بجهت تولید جنین ، و ثدیان را بجهت تربیت جنین باعداد لبن کی غذاء اوست .

و قلب عضو رئیس است در آلات حیوة ، بل کی رئیس مطلق است ، - جه ینبوع حارّ غریزی است - کی حیوة سایر اعضا بآن باشد ، اعنی اعتداه^۸ ایشان ، و نمو ، و استعداد قبول حسّ و حرکت ارادی ، و آنج محیط است به قلب از اغشیه و اضلاع صد « (ر) » را بجهت حفظ - و وقایت او . و شرائین نابته را ازو - بجهت تأدیة حارّ غریزی ، و توزیع^۹ آن بر سایر اعضا . و حجاب و عضل صد « [ر] » و ریه را بجهت ایراد هوا بارد - بآنسپاط ایشان دردل . و تعدیل التهاب حرارت و اشتعال^{۱۰} او ، و اخراج ازدل بآنقباض خویش بخار دخانی^{۱۱} مودنی^{۱۲} دل را . و ریه با (ا) ین تعدیل اومی کند^{۱۳} از هوا آنج بآن متروّج شود .

۱ - نظر - ط - بطر - مب . ۲ - ذات - ط . ۳ - میگردد - م - ۴ - کرده - ط .
۵ - بغفوصت - م - بمعوصبتی - ط - مب . ۶ - معده - اصل - مقعده - ط - مب .
۷ - ازیشان - م . ۸ - اعتدا - اصل - اعتداه - ط - مب . ۹ - توراع - اصل -
توابع - م . ۱۰ - اشمال - اصل - اشتغال - م - استعمال - مب . ۱۱ - و
دخانی - اصل . ۱۲ - مودی - م - مب . ۱۳ - میکشد ظ - حاشیة ط .

جون سببی مضطرّ گرداند اورا در امساك نفس، جون غوص^۱ در آب، و در نتن هوا، و تصویت طویل. و لِهَاء را بجهت کسرِ بَرِدِ هوا - تا فجأةً ریه را نکوبد^۲، - و بجهت ردّ آنج غالط اوباشد از غبار، و نحو آن از ریه.

و دماغ عضو رئیس است در آلات^۳ [نفسانی، چه اواصل قوی حاسّه و متحرّک بالاّرادّه است، و دوامّ دماغ را بجهت وقایت^۴ اوازادی] «صلابت عظامی کی مطیف است بآن. و آ [(ن)] عظام، و آنسج مطیف است بایشان نگاه میدارد دماغ را ازادی بسیاری ازوارد [(ات بر)] واز خارج. و ام رقیق از [(د)] وامّ او را باوقایت آن اورا ربط می کند بأوعر^۵ (و) «ق سا کنه و ضاربّه باز گشته بأو - بجهت ایصال غذا، و حارّ غریزی بأو، و حفظ اوضاع او کند بانساج^۶ ایشان در آن اوضاع. و نخاع جون خلیفه - و وزیرست در آنج می روید ازوه^۷ - از اعصابی کی واصل اند بأعضاء بعیده از دماغ - بجهت خشیت فسادِ حال ایشان - بطول مسافت میان آن اعضا - و میان دماغ - اگر نابت بودندی از نفس اوی و واسطه، - و بجهت آنج حاجت داعی است بآن از زیادت^۸ صلابت آن بر آنج از دماغ روید. و اعصاب نابتّه از دماغ - و از نخاع^۹ را بجهت آنک تأدیه کنند از نفس دماغ. و بواسطه نخاع قوی احساس بحواسّ ظاهر، و تحریک ارادی^{۱۰} بسایر^{۱۱} اعضائی کی معدّاند مر قبول آنرا، و آلات حواسّ^{۱۲} خهس ظاهر را [تا] تأدیه کنند بدماغ آثار محسوسات بحواسّ ظاهر - و صور ایشان، و مجتمع شود در حسّ مشترک، و مر تسم شود در تخیل - بعد از غیبت ایشان از حواسّ، و تصرف کند در آن قوّت مفکّره، و متطرّق شود از آن بمعرفت اموری دیگر - از امور

۱ - عرص - اصل - غرض - مب. ۲ - بکوبد - ط - بی نقطه - اصل - مب. ۳ - وقایت - مب. ۴ - با نجاج - اصل. ۵ - درو - م. ۶ - از زیادات - م - او زبادت - ط - مب. ۷ - نجاج - ط - مب. در همه این چند موضع. ۸ - سایر - م.

صناعات ، و علوم ، و حفظ آن کند بقوتِ حافظه . و ثقبِ عظام - شبیه بمصفاة^۱ کی میان دماغ و منخرین است ، بجهت تنسم هوا ، و دفع فضولِ غلیظه ارضی^۲ دماغ .

و اعضاء بدن : یا کبارست جون عینین ، و یدین ، [(و)] یا صغار ، جون ظفر ازید^۳ و غشاء ملتحم از عین . و کبار را معدّ کرده اند بجهت يك (يك) فعل از افعال حیوان ، جون عینین ابصار « (را) » و یدین امساک را . و صغار^۴ اجزا يك يك عضو اند از اعضاء کبار او .

و این صغار را کردند بر آن وجه کی بر آنست بطبع - از هیأت ، و مقدار ، و اوضاع ، و قوام جوهر ، - بجهت فعل عضوی کی اجزاء او^۵ اند . و همه متعاون^۶ یکدیگر « اند » مراستتمام^۷ آن فعل را ، جون طبقات - و رطوبات عین ، و سایر اجزاء آن ، جه ازان بعضی « [آن] » است کی ابصار بآن است ، جون رطوبتِ جلیدی^۸ ، - و بعضی آنست - کی جودت و کمال ، و فضیلتِ ابصار بآن است ، جون غشاء عنبی^۹ - و بعضی آنست کی حفظ و وقایت اینها بآن است ، جون غشاء ملتحم ، - و بعضی آنست کی آنرا فواید دیگرست کی شرح آن دراز « [می] » شود .

و در هیأت اعضاء و اوضاع « [آنها حکمی عجیب است - که] اگر یاد کردیمی آنرا کتاب دراز شدی ، و همچنین در افعالِ اعضا » و قوی ایشان .

و اعتبار کن وضع کف^{۱۰} - و اصابع را ، و آنک ابهام برسمت از^{۱۱} چهار نیست ، و تفاوت ایشان در طول ، و ترتیب ایشان در صف^{۱۲} واحد ، - جه باین ترتیب دست صالح شد مرقبض - و اعطای را ، بس اگر بسط کند آنرا طبقی باشد ، او را^{۱۳} ، بر آن نهند^{۱۴} آنج خواهد ، و اگر

۱ - بمصافی را - اصل . ۲ - وید - م . ۳ - صغار و - اصل . ۴ - او او - ط .

۵ - معاون - م . ۶ - استقام - ط - مب . ۷ - عینین - اصل - عنبی - مب .

۸ - آن - م . ۹ - در صنف - ط . ۱۰ - واورا - اصل . ۱۱ - نهد - م - ط - مب .

جمع کند آنرا آلتِ ضربی باشد او را، و اگر ضمّ کند ضمی غیر تام
مغرفه^۱ باشد او را، و اگر کفّ را بسط کند - و اصابع را ضمّ، مجرفه^۲
باشد او را «[آ]» نگاه اظفار را برؤوسِ «[اصابع]» بیافرید «(ند)» تا
زینتی باشد انامل را، و دعامة آنرا از ورای آن، و التقاط کنند^۳ بآن
اشیاء صغار را - کی انامل تناول آن نتواند کرد، و بخارد بآن [بدن] خود
را بوقت حاجت، چه هیچ احدی قائم مقام او نشود در خریدن بدن او^۴.
و همچنین هیأت اسنان را نگر^۵، - ثنایا - و رباعیات، بعضی مماس^۶
و ملاقی بعضی می شوند - در حالتِ عضّ بر اشیاء - بحذب^۷ فکّ بقدام، و
رجوع آن بمکان آن - نزد مضغ - و طحن. و اینک^۸ اصول اضرار
اکثرست از اصول «(سایر)» اسنان بحسب^۹ شدتِ عمل «(ایشان)» است،
و دوام آن، و آنج علوست از اضرار «(اصول)» آن اکثرست -
بسبب آنک کی معلق است، آنگاه بنگر - کی چگونه منحفظ می شود غذا
رطب - و یابس - در معده - تا زمان انهضام او هضمی^{۱۰} کی متعلق است
بمعده - و چون تمام شد آن^{۱۱} انهضام (ا) بواب - کی در اسفلِ معده
است منفتح شود - و بیرون آید آنج دروست - به معاه.

و اعضاء هر حیوانی بحسب آن آفریده اند کی موافقِ طباع ایشان
باشد، چون مغالب و انیاب - مفترس را، و آلاتِ سیاحتِ سابی^{۱۲} را -
کی مسکن او آب است، و همچنین سایر ایشان، و این همه از نطفه است
کی داخل رحم است و آنج یاد کردم آنرا قطره است - از بحر منافع
اعضا - و آنج دریشان است، و افعال ایشان - از عجایبِ حکم، - و نعم
حقّ تعالی خارج است از حصر ما «[و احصاء ما]».

-
- ۱ - مغرفه بر وزن مکنسه آن چیز است که بآن برداشته و گرفته میشود آب و غیر آن -
 - شرح قاموس. ۲ - مجرفه بر وزن مکنسه بیل و پارو بست که گل و برف بر میدارند
 - شرح قاموس. ۳ - نکنند - م. ۴ - خود - م. ۵ - اصل بی - را نگر - ط
 - م: واک. ۶ - بحذب - م. ۷ - و این - ط. ۸ - بسبب - م.
 - ۹ - و هضمی - م. ۱۰ - از - ط. م. ۱۱ - ساهجی - م. ۱۲ - سابی - م.

و این مخصوص نیست بحیوان کبیر - و متوسط ، بل کی حیوانات صغائر نیز چون نمل ، و بعوض ، جنین است ، - جه در ایشان از آثار عنایت باری عزّ و علا در خلقت ایشان ، و الهام ایشانرا مصالح ایشان جندان است کی غافل نشود از آن مگر بلیدی .

نظر کن بخرطوم بشه - کی چگونه دم را از بشره جذب می کند بجهت غذا ، و چگونه الهام کردند او را کی خرطوم « [را] » در جلد - و لحم فرو برد ، و بآن خون مکد - کی موافق اوست ، و چگونه آفریدند در خرطوم او - با آن نرمی - قوّتی کی بآن متمکن شود از غوص^۱ در بشره جاسیه^۲ .

و نظر کن بعنکبوت و بافتن او آن چیز را کی - بآن اصطیاد ذباب می کند - بحیلت لطیف ، و الهام عجیب .

و از آثار عنایت در نبات آن است کی می بینند از عر (و) ق ناشب^۳ اودر زمین - بسبب اجتذاب آب در اعماق (ایشان) [غلوط بجیزی کی جاری شود بر آن ، و منجذب شود با آن - از لطایف ارض در انجذاب او ، و سیلان او تا^۴ غذائی گردد او را « [آ] » نگاه حل کند آنرا بساقی واحد - کی جون ارضی گردد فَوْق الْأَرْضِ ، بل واسطه گردد میان نبات و میان ارض - تا مواضع ثمر از شجر مرتفع گردانند - بجوی کی در آن ملاقی^۵ اوشود هوا منضج ملطف ، آنگاه متفرّق شود اغصان در ه جهات تا ثمار متزاحم^۶ نشوند ، و بسیار شوند بقدر^۷ کثرت ماده کی ساق حل آن کرده باشد از آن عروق - از آن میاه غایره . بس عرق او ناشب است در زمین بسبب اخذ^۸ ماده جسمانی ، و فرع اوصاعدست در جو ، - بسبب استمداد قوی روحانی ، بس این باقی ماند بامداد آن ، و آن بامداد این ،

۱ - غوص - م - عوض - ط - مب . ۲ - جاسیه - اصل - جاسیه - ط - مب .

۳ - یا - اصل - ط - مب . ۴ - تلافی - ط . ۵ - از - م . ۶ - متراحم - اصل

- ط - مب . ۷ - بقوت - م . ۸ - اخذ - اصل - ط .

یکی از ایشان بروح^۱ هوائی^۲ ناری^۳، و دیگر بمادّه مائی^۴ ارضی^۵، و مجتمع
 «(شود)» ایشانرا معاً بآن قبول قویّ فعالّه سماوی^۶ - تا نخله را می بینند - کی
 [می] میرد بقطع قلب او، یعنی لب او - کی رأس اعلی^۳ اوست، و
 خشک می شود عروق ناشبه او در ارض سفلی با^۷ بقاء مادّه نزد عروق،
 جنانک [(می)] میرد قلب «(او)» هم بآنقطاع عروق بمدّه «[نیز]» این
 هست، «[و]» واحدی از ایشان مصلحت خود با [(آ)] ندیگر نمی شناسد.
 و همچنین می بینند اشخاص مر انواع را کی مسخرند در ایسلاد -
 بأستثمار نبات و استنتاج حیوانات، - بی آنک بشناسند کی مسخر کیست
 و هم از برای ایسلاد مسخر کرده اند بواسطه لدّتی - کی موجودست در
 حرکت جماع ذکر را - در اعطاء و انشی [(را)] در قبول - و بدرستی
 کی در نبات نهاده اند منافع بسیار، - و طبایع غریب، و خواصّ عجیب
 ظاهر در بدن انسان، - و در غیر آن، بعضی از آن از کتب طبّ - و غیر
 آن بشناسند.

و چون نبات را تنفس نبود مَنكُوسُ الرَّأْسُ بود - و آن اصل
 اوست کی در زمین است، و چون آنرا قطع کنند قوی او باطل شود، و
 حیوان غیر ناطق چون اتم بود از نبات رأس او از تنگس بتوسط بود،
 [(و)] لکن مستقیم نشد. و انسان [(جون)] زاید بود بر هر دو رأس^۵ او
 «[سوی]» سماگشت - و قامت او منتصب شد، جسه او اشیا را کمالات
 نمی دهد الاّ بحسب آنچه ملایم ایشان باشد.

و از عنایت تصریف ریاح است و سوق^۶ سحج - بواسطه آن
 بمواضع [(بعید از مواضع)] ارتقاء^۷ ایشان، و نزول غیث کی بآن منتفع
 می شود نبات - و حیوان. و چون اعتبار کنی سایر حوادث جو، و آنچه

۱ - بروج - ط - بر اوج - مب. ۲ - اهویتی - اصل. ۳ - و اعلی - م. ۴ - ط بی ۱ - با - اصل بی نقطه - م ۱ تا ۵ - و رأس - اصل. ۶ - شوق - ط. ۷ - اوبقای - ط - مب.

متکوّن می شود در زمین - و تحت آن نیدابی آنرا خالی از حکمتی بالغه، و نفعی عظیم. و همچنین چون نظر کنی ببحار - و بزرگی آب، و آنج متکوّن می شود در آن.

و از عنایت باری جلّت عظمته آنست کی مادّه چون ممتنع شد قبول او را^۱ دو صورت را معاً، وجود الهی مقتضی بود مر تکمیل مادّه را بأخراج آنج دروست بقوّت از قبول صور بفعل، تقدیر کرد بلطیف حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طرفین - کی^۲ خارج شود در آن زمان آن امور از قوّت بفعل: واحد [(ی)] بعد از واحدی، بس صور در جمیع آن زمان موجود گردد در موادّ خویش، و مادّه کامل بآن. و چون تجدد فیض را بدی نبوذ^۳ از تجدد امری بیافتند اشخاص^۴ علویّ دایر از برای اغراضی علویّ کی تابع آن شود استعداد [(ی)] غیر متناهی - کی منضمّ شود بفاعلی غیر ممتّاهی^۵ اَلْفِعْل و قابلی غیر ممتّاهی اَلْقَبُول، بس لایزال خیر راسخ باشد از لآ - و ابدآ، و فیض حاصل شود بر هر قابلی بحسب استعداد او.

و از آنها کی عنایت الهی اقتضاء آن کرده [«است»] « (آنست) » کی اجرام نیره از سماویّات^۶ متحرّک کرده اند، و غیر ثابت، چه اگر ثابت شدند تأثیر بأفراط - و تفریط کردند، و احراق کردند هر چیز را کی مقابله^۷ نبرات با آن دایم بو « (ذ) » ی، و اثر ایشان بغیر آن نرسیدی و اگر افلاک همه نیّر بودندی مادون خود را بشعاع احراق کردند. و اگر همه خالی شدند از نور ظلمت عامّ شدی هر چیز را کی در عالم کون و فساد است، و اگر سماویّات متحرّک شدند بحرکتی واحده ملازم يك دایره بودندی، و اثر شعاع بنواحی آن نرسیدی،

۱ - هر - ط . ۲ - که غیر - ط - مب . ۳ - نبود - ط . ۴ - نیافتند

اشخاصی - اصل - م . ۵ - کی منضمّ شود بفاعلی غیر متناهی در اصل مکرّر است .

۶ - سداوت - اصل . ۷ - مقابل - م .

بس، حکمت ربّانیّ ایجاب آن کرد کی ایشانرا حرکتی سریعه باشد و حرکتی دیگر ابطاً از آن، یا حرکتی دیگر، - همچنین «(مر)» هر فلکی را از افلاکی^۱ کی می شناسیم ایشانرا. و بحرکتی کی ابطاً^۲ است اجرام نیرّه میل میکنند بهر دو جانب شمال - و جنوب. و اگر نه این میل بودی متشابه شدنندی فصول سنّه در حرّ و برّد دایماً در جمیع مواضع از زمین،

و هیچ کوبی از کواکب نیست الاّ^۳ [(کی)] حقّ تعالی را حکم بسیار باشد در خلق او^۴، آنکاه در مقدار او و شکل او، و لون او، و وضع او از غیر او. و قیاس کن این را بأعضاء بدن خود، چه هیچ جزوی نیست، الاّ آنک در آن حکمتی است، بل کی حکم بسیار. و امر سما اعظم است، بل کی هیچ نسبت نیست عالم ارض را بعالم سما: [(نه)] در کبر جسم او، و نه در کثرت معانی او. - و عجایب سماوات و ارض کلام در استقصاء آن کی (ما) «[می]» شناسیم از آن دراز شود، فَكَيْفَ آنچ نشانیم آنرا با [(آ)] نك آن قدر کی می شناسیم او را از آن: از قلّت - و حقارت بقیاس بآنک نمی دانیم آنرا، بحیثبّتی است کی هیچ نسبت معتدّبه نیست یکی را ازیشان با دیگر. و اعتبار کن درین بنسبت بدن تو بعالم عناصر، و نسبت عنصریات^۵ بجرم محیط بکّل اجرام، و نسبت جرم کّل با نفس کّل، و نسبت نفس کّل با عالم عقول - لا سیّما عقلِ اوّل از آن. - و نظر کن [(کی)] چگونه باشد نسبت این جمله بجناب کبریاء اعنی قیومی کی واجب است لذاته، و هر چه «(او)» ادون است ازینها منظوی است در قهر اعلی ازو، بس اجسام عنصری منظوی باشد در قهر اجسام سماوی، و جمیع اجسام منظوی در قهر نفوس - کی منظوی «[است]» در قهر عقول، و جمیع منظوی در قهر قیوم واجب الوجود،

۱ - افلاك - اصل، ۲ - ابطال - ط - مب. ۳ - اود - م. ۴ - تشکل - م. ۵ - عناصر - م.

و کَلِّ متلاشی در جبروت - و عظمت او - مشمول از جهت حکمت و عنایت او بنظامی واحدِ حکمی - کی ربطِ بعضی ببعضی کند، و منقسم شود در اقسام^۱ او، و متمجزی شود در اجزاء او، بر وفق انقسام و تجزیه ایشان: کَلِّ در کَلِّ، و جنسی در اجناس، و نوعی در انواع، و انواعِ انواع، تا منتهی شود بأصناف، و اشخاص [(و)] [۱] جزء اجزاء^۲، و منتهی شود در دَقّت بآنک معرفت آن مارا « (کی) » معشر بشریم عاجز گرداند، چنانکه در جلالت بآنجاست کی عظمت او مارا مغلوب کرد و در شکفت انداخت. و ازین ارتباط حکمی در اجزاء عالم استدلال کردیم بروحدت صانع و تدبیر^۳ او - کی سوق مبادی می کند بغایات ایشان، و اوایل بنهایات ایشان، و جمع می کند میان ایشان بر وجهی کی استبقاء بعضی ببعضی کند، و جزوی از آن بدیگری منتفع^۴ شود، - جه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد مر انواع کثیره را، و جامع در آن میان افعال سماوی و ارضی واحدی باشد در سما و ارض. [و] آن واحد - او مدبره کَلِّ است و معلّم متعلّمین بأسرهم، و مسدّد افعال فاعلین بجملمتهم، لَا إِلَهَ غَيْرُهُ.

و آنچه در عالم است از نظام و اتقان دلالت می کند بر آنک هیچ خیری^۵ نیست در امکان الا که متعلّق شود بآن علم خالق واحد، و ارادت او، و قدرت او، - وجود او اقتضاء ایجاد آن کند. و هیچ شری در امکان نیست الا کی متعلّق شود بآن علم او، - و رحمت او اقتضاء دفع آن کند، - بس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره - کَلِّ آن [از] خلق او بودی.

و ممکن نیست وجود^۶ الهی دیگر، و الا لازم آمدنی تمناع. و تعارض ممتنع، و این از آنهاست کی وحدانیت صانع تعالی بآن ثابت

۱ - اجسام - م. ۲ - و آخر اجزاء - م. ۳ - مدبر - م. ۴ - منقطع - ط. ۵ - واحد - م. ۶ - چیزی - م. م. ب. ۷ - وجودی - م.

می شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب واحد، فکیف کی آن غیر ممکن است، چنانکه بیان ۱ آن ازیش رفت. و بدرستی از بیش رفت در مباحث نفس - و غیر آن ذکر بسیاری از آنها کی استدلال کنند بآن بر عِنَايَتِ بَارِي جَلَّتْ عَظَمَتُهُ] (و ممکن نیست نسبت این عنایت و حکمت بواسطه - بی آنکه نسبت کنند باو، - جه موجد اثر محکم. آبلغ باشد در احکام) [از ۲ اثر او، و لابدست از انتهای ۳ بموجدی کی محیط است علم او] (و) [کامل است قدرت ۴ او، و بالغ است حکمت ۵ او] و هُوَ الْاِلَهُ تَعَالٰی.

و شری کی در عالم است قدح نمی کند در عنایت واجب، و اگر چه داخل باشد در قضاء الهی، جه از احوال بعضی آنست کی آنرا فاعلی مستقل نیست، و نه نیز آن بجعل جاعلی است کی مغایر باشد مر فاعل ماهیاتی ۵ را کی نسبت آن احوال بایشان کنند. جه از معلومات است کی ماهیات ممکنه را در ذوات خویش و در آنکه ممکن اند سببی نیست. و نه در احتیاج ایشان بعلتی مر وجود ایشانرا، سببی. و نه بوذن متضادین را متمنعین در وجود علّتی. و نه قصور ممکن را از وجود واجب لذاته - یا نقصان او را از رتبت او علّتی، و این جون ۶ كَوْنُ النَّارِ مُحَرِّقَهُ (است) و كَوْنُ الْقُطَنِ قَابِلًا لِاَنْ يُّحْتَرَقَ بِهَا، - جه کل آن از مقومات ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم آن و مثل آن ۸ بوذن یکی از غایات بعضی موجودات مضرر بیعضی آخر ۹ ازان، یا مفسد آن. - چنانکه غایت قوت غضبی مضررست بفعل، و اگر چه خیر باشد بجسب آن قوت و بحقیقت شناختی ۱۰ کیفیت لزوم ضروریات مر غایات را. بس :

-
- ۱ - بناء - م. ۲ - از احکام در - م. ۳ - انهاء - م. ۴ - بقدرت - م. و قدرت - ط. ۵ - مرهانی - اصل. ۶ - و همچنین - م. ط - مب. ۷ - قابلاً ان - م. ۸ - کذا و الا - آنست. ۹ - اجزاء - ط - مب. ۱۰ - شناسی - ط

هرج [وجود]» او بر کمال اقصی اوست و درو ما بالقوه هیچ نباشد - هیچ شری لاحق او نشود، - جه شر: عدم وجود [ی] است یا عدم کمال وجودی . - و او امری وجودی نیست ، بل کی عدمیست ، و اگر وجودی بودی : یا شر بودی لنفسه ، یا شر بودی لغیره . -
 « [و] » اگر شر بودی لغیره : یا از بهر آن بودی کی اعدام آن غیر ۱ می کند ، یا بعضی از کمالات ۲ او ، یا نه از بهر آن اعدام بودی .
 بس اگر اعدام کند شر نباشد - الا عدم آن شی ، یا آنج کمال است « [او را] » . و اگر اعدام نکند تصوّر نتوان کرد کی او شر باشد مر آن چیز را - کی فرض کرده بودند کی او شرست آنرا ، - جه ما می دانیم - کی آنج غل نباشد بذات چیز ۳ ی ، و نه بوجود کمالی مران چیز ۳ را -
 کیف گان ، آن چیز ۳ بوجود او متضرر ۴ نشود .

و اگر شر بودی لنفسه آن هم باطل است ، - جه وجود شی اقتضاء عدم نفس او نکند ، و نه عدم چیزی از آنها کی تکمیل آن کند ، و اگر اقتضا کردی آنرا - شر آن عدم بودی ، نه او ، - یا آنک اقتضاء آن غیر معقول است ، - جه اشیا بطباع^۵ خویش طالب کمالات خود اند . نه مقتضی عدم ایشان - از آن روی کی ایشان کمالات [اند] . و چون باطل شد بر تقدیر وجود او کی : شر باشد لغیره ، یا لذاته ، بس : شر نباشد اصلا ، و اگر موجود بودی شر نبودی ، بس حیثی او عدمی باشد و منبع آن امکان و عدم است - لا غیر ، جه او عارض نمی شود الا خیری ۶ را کی بقوت است ، و آنج بقوت است منفک نیست از امکان - و عدم ، - از آن روی کی او بقوت است .

[(و)] آنج او شرست بقیاس بابعضی امور ، خالی نباشد از خیری ، و این را از لزوم او از خیر مطلق دانستد^۷ ، بس خیر مقتضی^۸ بالذات

۱ - عدم آن خیر - م . ۲ - از کمال - م . ۳ - خیر - اصل . ۴ - متصرف - م .
 ۵ - بطباع - ط . ۶ - چیزی - اصل - م . ط . ۷ - خوانند - ط . م . ۸ - مقتضی - م . ط .

باشد، و شرّ مقتضی ۱ بالعرض. و این نیست کی چون چیزی بقیاس با امری شرّ باشد. او شرّ باشد در نظام کلّ، چه هیچ شرّی نیست بقیاس با کلّ. و شخص اگر چه بنسبت با شخصی دیگر ناقص باشد او در ذات خود کامل بود، و همچنین نوع چون ناقص باشد بقیاس با نوعی دیگر. و ظالم اگر چه شرّست، بقبّاس با قوّت غضبی^۲ خیرست.

و ممکن نیست تبرئه^۳ این خیرات و امثال آن از شرور، چه خیر مبرا از شرّ اگر چه واجب است در وجود مطلق، اما واجب نیست در يك يك وجود، - بس ایجاد کرد آنچ ممکن است کی او را جنان یابند، و ایجاد کرد آنچ ممکن است کی او را خالی از شرّ^۴ نیابند و اگر این ثانی را نیافتندی شرّ اعظم بودی، - چه وجود این نمط خالی نباشد از خیری، و شرّی کی در آن است بحسب عدمی است کی متخلّل است در آن، و اگر همه معدوم بودی اولی بودی بآنک شرّ بودی. و اگر همه امور را بری یافتندی از شرّ - و بر حالت واحده - و صفت واحده ماهیّات یکی بودندی، و نقصان ایشان از مرتبه اول تعالی و تقدّس متفاوت نبودی^۵.

و جانك ماهیّات [(انواع متفاوت اند در آن، - همچنین ماهیّات)] اشخاصی کی بحسب انواع باشند. - و نوعی کی مفسد ایشان^۶ است مثلاً او در ذات خود کامل است، و آنرا از شرّ آنکس می شمارد - کی گمان می برد کی خلق عالم از بهر ایشان^۶ است - لاغیر، و این چنین نیست.

و چون واجب است^۷ وصول بعضی اجسام کاین فاسد یبعی - تا^۸ مزاج حاصل شود لازم آمد^۹ کی بعضی بعضی را افساد کنند، چون وصول نارثوب انسانی و احراق او آنرا -، - چه محال است - کی نارنار

۱ - مقتضی - م - ظ. ۲ - قریبه - اصل. ۳ - تنزیه - ط. ۴ - خالی الشر - م.

۵ - نبودندی - م. ۶ - انسان - ط. ۷ - است که - ط. ۸ - با - م. ۹ - آید - م. ط.

باشد و ثوب ثوب ، و این نظام فاضل این نظام ، آنگاه آتش بآن رسد - و محترق نشود . و محال است کی آتش را وصولی بشوب نباشد بحسب این حرکات کی افضل انواع حرکات است ، بس مثل این شوب ضرورت از لوازم غایت باشد . و ممتنع است کی مقتضی جمیع حرکات یکی باشد ، بل که مقتضی هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگر باشد ، بس مقتضی یکی موافق باشد و مقتضی دیگری غیر موافق . و ازین است کی واجب شد کی اموری کی منسوب است بشر موجود باشد درین نظام ، و کل آن حکمت است و خیر .

و چون در وجود انسان بدی نبوذ از وجود قوی متضاده او ، و ممکن نبود تعادل ایشان - تا غالب نشود یکی از آنها بر دیگری ، و الا اشخاص یکی بوذندی ، واجب شد از آن کی متادی شود احوال بعضی مردم بآنک واقع شود ایشانرا عقدی ضار در معاد و در حق یا فرط شهوتی - یا غضبی - کی ضار اند مران انسانرا و غیر او [(را)]

و نمی یابیم چیز را از آنها کی آنرا شرمی گویند از افعال ، الا آنک او کمال است مر سبب فاعلی آنرا . و باشد کی او شر باشد بقیاس قابل ، یا بقیاس فاعلی دیگر - کی منع کند از فعل او در آن ماده و شری کی سبب آن نقصان است و قصوری کی واقع است در جبلت آن بحقیقت خیر نیست بقیاس بجیزی^۲ ، و این از بهر آن نیست کی فاعل^۳ آنرا کرده است ، بل از برای آنست کی فاعل آنرا نکرده است ، بس آنرا نسبت بواجب نکنند - الا بعرض . و اما شوری کی متصل است بخیرات اندک است . و نیابند آنج کل آن شراست ، و نه آنج شر آن غالب است ، و نه آنک خیر و شر او متساوی باشند . و شر را نیابند الا در عالم کون و فساد از برای تضاد ضروری . و اگر عالم کون و فساد همه شر بوذی اندک چیزی^۴ بوذی ، و

۱ - یادر - ط . ۲ - به حری - اصل - بخیری - م - نعری - ط - مب .

۳ - فاعلی - م - مب . ۴ - حری - اصل - خیر - ط .

معتدّ به نبودی بنسبت باکّل وجود ، فَكَيفَ کی سلامت در آن غالب است . - جه ابن شرور را نیابند الاّ در حقّ حیوانات ، وایشان کمتر چیزی اند ۱ کی در زمین است ، و آنک سالم نیست از شرور در اکثر احوال او سالم است ، و در بعضی احوال - و بعضی صفات متضرّر می شود ، نه در کّل . و مرض و الم اگرچه هر دو کثیر است الاّ آنک صحت و سلامت اکثر است ، بس خیر غالب است و شرّ نادر .

و جناتك حال ابدان بر سه قسم است بالغ در کمال ، و متوسط بر مراتب مختلف ، و شدید التّزول ۲ احوال نفوس در آخرت همچنین است . و هیچ شکی نیست در آنک متوسط غالب است ، و طرفان هر دو نادر ، [(و)] چون طرف فاضل را اضافه کنند بوسط اهل نجات را غلبه شود وافر ۳ و مراتب ناس در آخرت چون مراتب ایشان است در دنیا ، و مراتب سعادات و شقاوات بسیارست ، و ملکات ردّیه و هیأت معدّه بنفس خویش موجب ۴ الم اند ، جناتك نهم موجب مرض است ، نه آنک از منتقمی ۵ است از خارج کی اختیار آذی کند وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ . و آن کس کی بداند کی مدبر دنیا و آخرت یکی است و او غفور [(و)] رحیم و لطیف است بعباد خویش - و متعطف بریشان . و تأمل کند آنج انعام کرده است بآن بر انسان : از صحت بدن - و سلامت اعضا ، آنگاه بعثت انبیا را از برای هدایت او ، آنگاه خلق اطعمه و آشربه و ادویه را از بهر او « [و] » آنج الهام کرده است او را از تدبیرات منجمه ۶ و دعوات مستجاب ، واجب گرداند او را آن تأمل و ثوقی ۷ تام ۸ و طمأنینتی تاّمه به سعت ۹ رحمت خدای در آخرت فَأَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَأَنْ تَنْفَعَنِي

۱ - است - اصل . ۲ - التّزوال - م . ۳ - وافر - ط - م - مب . ۴ - مولم - م .
 ۵ - منتقمی - ط - متقی - مب . ۶ - مضجعه - مب . ۷ - بشوقی - اصل .
 ۸ - و تام - ط . ۹ - بر سعت - م .

بِمَا عَلَّمْتَنِي ، وَأَنْ تَجْعَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُجَّةً لِي - لَا عَلَيَّ ، وَأَنْ
تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ، وَأَنْ تَعْصِمَنِي بِنُورِ هِدَايَتِكَ
مِنْ وَرَطَابِ الْمُضِلِّينَ ، وَأَنْ تُبَلِّغَنِي دَرَجَاتِ الصَّادِقِينَ الْمُخْلِصِينَ ،
وَتُوقِنَنِي بِجُودِكَ لِمَا أَكُونُ بِهِ فِي دَارِ الْخُلُودِ مِنَ الْآمِنِينَ ، وَ
بِسَعَادَةِ الْأَبَدِ مِنَ الْفَائِزِينَ ، وَتُدْخِلَنِي فِي زُمْرَةِ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ،
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ، وَ أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ ، « وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ » عَلَيَّ خَيْرِ الْأُولَيْنِ
[(و)] الْأَخِيرِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

دره التاج

بخش نخستین

فهرست مقالات جلد پنجم (در علم الهی بمعنی اخلاص)

- ۱ فن اول - در عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی .
- ۲ مقالات اول - در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است .
- ۷ ۲ ۲ - دوم - « اگر عقل نبودی نفوس در تعقّلات خویش از قوّت بفعل نیامدی ، و آنکه مستند کمال داتی نفس عقل است .
- ۱۳ ۲ سیم - « بیان استناد مالا یتناهی از حرکات ، و حوادث ، بعقل .
- ۲۲ ۲ چهارم - « کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است .
- ۲۸ ۲ پنجم - « آنکه تشبّه بعقل غایت حرکات سماوی است .
- ۳۴ ۲ ششم - « بیان آنکه واجبست که عقل حیّ باشد ، و مدرک ذات خود ، و غیر خود ، و در چگونگی آن ادراک .
- ۴۰ ۲ هفتم - « بیان کثرت عقول ، و جمله از احکام که متعلّق است بآن .
- ۴۶ فن دوم - در واجب الوجود ، و وحدانیت او ، و نعوت جلال او . و کیفیت فعل و عنایت او .
- ۲ مقالات اوّل - در اثبات واجب الوجود لذاته .
- ۵۳ ۲ دوم - « آنکه واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد .
- ۶۲ ۲ سیم - « تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه او از آن واجب باشد .
- ۶۷ ۲ چهارم - « آنچه واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال و اکرام .

۷۵ مقاله پنجم - « بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند ، نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنچه ذرو متّقرر شود بعد از تقوّم ذات او .

۸۰ « هشتم - « کیفیت فعل واجب الوجود ، و ترتیب ممکنات از او .

۹۹ « نهم - « عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او ایشانرا ، و حکمت او در ایجاد ایشان .

غلطنامه

صحه	سطر	نادرست	درست
۵۶	۱۵	واحب	واجب
۷۲	۱۴	عنی	غنی
۸۰	۷	عقلی	عقلی

